

تصویر ابو عبد الرحمن الکبیری

www.iqra.ahlamontada.com

منتدی اقرأ الثقافی

بازسازی یک خانه تقسیم شدی

(خاطرات سیاسی هانس دیریش گنشر)

معمار آلمان متحد



ترجمہ: مہدی رضایی

ویرایش: محمد رفیعی مہرآبادی

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ النُّقَافِي)

براي دانلود كتابهاي مختلف مراجعه: (مُنْتَدَى اقرا النُقَافِي)

بۆدابهزاندنی چۆرهها کتیب:سەردانی: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ النُّقَافِي)

www.lqra.ahlamontada.com



www.lqra.ahlamontada.com

للکتاب (کوردی ، عربی ، فارسی)

بازسازی یک خانه تقسیم شده

(خاطرات سیاسی هانس دیتريش گنشر)
معمار آلمان متحد

ترجمه: مهدی رضایی

ویرایش: محمد رفیعی مهرآبادی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران-۱۳۸۱

گنشر، هانس دیتريش، ۱۹۲۷ - م.
Genscher, Hans Dietrich
بازسازی یک خانه تقسیم شده (خاطرات سیاسی هانس دیتريش گنشر) معمار آلمان متحد /
ترجمه مهدی رضایی؛ ویرایش محمد رفیعی مهرآبادی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
[وزارت امور خارجه]. - تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱.
چهارده، ۷۵۸ ص: مصور.
بها: ۳۱۰۰۰ ریال
ISBN 964- 361- 113- 2:
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)
عنوان اصلی:

Rebuilding A House Divided

A Memoir by the Architect of Germany's Reunification

۱. گنشر، هانس دیتريش، ۱۹۲۷ - م. Genscher, Hans Dietrich ۲. وزیران امور خارجه -
آلمان - سرگذشتنامه. ۳. آلمان - اتحاد مجدد (۱۹۴۹-۱۹۹۰). ۴. آلمان - روابط خارجی - ۱۹۴۵ -
۵. آلمان غربی - سیاست و حکومت. الف. رضایی، مهدی، ۱۳۵۲ - ، مترجم. ب. رفیعی مهرآبادی،
محمد، ۱۳۲۰ - ، ویراستار. ج. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
د. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. ه. عنوان. و. عنوان: خاطرات سیاسی هانس
دیتريش گنشر معمار آلمان متحد.

۹۴۳/۰۸۶

۲ ب ۹ گ / ۶۵ / PD ۲۶۰

۱۳۸۱

م ۸۱-۲۲۰۲

کتابخانه ملی ایران

بازسازی یک خانه تقسیم شده
(خاطرات سیاسی هانس دیتريش گنشر)
ترجمه: مهدی رضایی

چاپ اول: ۱۳۸۱

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

طرح روی جلد: فرنوش دولتی

صفحه آرایشی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه

تلفن: ۷-۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۳-۲۴۵۸۶۰۳

فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی

صندوق پستی ۴۷۴۶/۱۹۳۹۵، تلفن: ۵۹-۲۶۵۸-۲۸۰

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست

پیشگفتار.....	هفت
مقدمه نویسنده.....	یازده
به جای مقدمه، پایان یک عصر.....	۱
بخش نخست: نخستین سال های من در مقام وزیر خارجه.....	۱۸
فصل نخست، توقف در راه منتهی به وزارت امور خارجه.....	۱۹
فصل دوم، آغازی دشوار.....	۶۷
فصل سوم، شرق فقط مسکو نیست.....	۹۹
بخش دوم: سه ستون سیاست مسئولیت پذیری آلمان.....	۱۲۸
فصل چهارم، فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا.....	۱۲۹
فصل پنجم، آلمان غربی و سازمان ملل.....	۱۵۲
فصل ششم، وحدت اروپا.....	۱۷۷
بخش سوم: بحران و چالش های تازه.....	۱۹۱
فصل هفتم، بن و سرسختی ابرقدرتها.....	۱۹۲

فصل هشتم، منادیان تحول در آلمان و سیاست بین‌المللی	۲۲۴
فصل نهم، مبارزه با نوسازی موشک‌های کوتاه برد اتمی	۳۰۸
بخش چهارم: آغاز یک عصر جدید	۳۴۳
فصل دهم، بادهای دگرگونی تندتر می‌وزند	۳۴۴
فصل یازدهم، کنفرانس دو به علاوه چهار	۴۲۹
بخش پنجم: بحران‌ها و چالش‌های جدید	۶۰۲
فصل دوازدهم، آلمان و جنگ در خلیج فارس	۶۰۳
فصل سیزدهم، جنگ در یوگسلاوی، آزمونی برای اروپا	۶۲۳
فصل چهاردهم، تحولات اروپا در پی تغییرات بزرگ	۶۶۹
فصل پانزدهم، کناره‌گیری	۶۹۵
واژه‌نامه توصیفی	۷۱۷
فهرست راهنما (نمایه)	۷۳۳
تساویر کتاب	۷۴۱

پیشگفتار

سیر تحولات در قرن بیستم آنچنان سریع و شتابان بوده است که کمتر مجالی برای دولتمردان و سیاستمداران معاصر باقی گذاشته است تا در طول دوران کاری خود درباره کنه و حقیقت رویدادهای مختلف، به ویژه در زمینه مسائل مربوط به سیاست خارجی به اظهار نظر بپردازند. از سوی دیگر، سیاست عرصه و میدانی نیست که در آن امکان تبیین، و شرح و بسط حقایق رخ داده‌ها، به سرعت و در زمان رویداد آنها عملی و میسر باشد و چه بسا وقایعی در این عرصه روی می‌دهد که دولتمردان را یارای اظهار نظر صریح و بی‌پرده درباره آنها نیست. از این رو، خاطره‌نویسی توسط کسانی که خود از نزدیک با حقایق پنهان و آشکار عرصه سیاست - که بدون شک یکی از برترین عرصه‌های زندگی اجتماعی است - آشنا بوده و در بطن آنها به سر می‌برده‌اند، سنتی است که از دیرباز به آن اقبال و توجه شده است. این موضوع از آن روی اهمیت خود را آشکار می‌سازد که بسیاری از دست‌اندرکاران حرفه‌ها و مشاغل سیاسی، بعدها از نقش خویش در این رویدادها پرده برداشته و یا گذشت زمان و داوری عمومی بر نقش برجسته آنها صحنه می‌گذارد.

در این میان، حرفه دیپلماسی به دلیل نقش مؤثر و بسزای آن در رهنمون ساختن یک ملت به جایگاه شایسته خویش در عرصه سیاست و روابط بین‌المللی، از جمله مشاغلی است که به میزان بالایی به ویژگی‌های شخصیتی و آموزه‌های فردی و اجتماعی - دیپلمات - وابسته

است، و انتقال این آموزه‌ها از سوی دیپلمات‌های حرفه‌ای به دارندگان جوانتر این مشاغل یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌رود.

کتابی که اینک فراروی شما خواننده عزیز قرار دارد، یکی از نمونه‌های برجسته خاطره‌نویسی از سوی یکی از همین دیپلمات‌های برجسته و حرفه‌ای است که بی‌تردید نقش شخص خود او به تنهایی، و فارغ از دخالت دادن فرایندهای سیاسی و اجتماعی و دیگر عوامل یا مسائل موجود در صحنه روابط بین‌الملل، در سوق دادن کشورش به فرایندی که به وحدت آلمان منتهی شد، بسیار تعیین‌کننده بوده است.

هانس دیتريش گنشر، ملقب به معمار وحدت دو آلمان که به مدت بیست و سه سال و در اوج رقابت‌های شرق و غرب در کابینه‌های متعدد دولت آلمان به ایفای نقشی برجسته پرداخت، با نگارش خاطرات خود، منبعی سرشار از اطلاعات و چگونگی اوضاع بین‌المللی را در سال‌هایی که وی تصدی وزارت امور خارجه این کشور - هجده سال - را برعهده داشت، به خوانندگان مشتاق ارائه می‌دهد. او که در سرتاسر گفته‌هایش عبرت‌آموزی از تجربه بسیار تلخ دو جنگ خاتمانسوز و به ویژه جنگ بین‌الملل دوم موج می‌زند، هوشیاری و هراس دایمی در برابر شوینیسم آلمانی را گوشزد نموده، و به سهم خویش هر آنچه را که از عهده وی ساخته است به انجام می‌رساند تا مانع از تکرار گذشته‌های دهشتناک در کشورش شود. صراحت و شفافیت او در محکومیت اعمال حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان و اذعان به مصایب بیشماری که کردار این حزب موجب آن بوده است، در سراسر کلام وی متجلی و متبلور است. او در شرح خاطرات خود به خوبی نشان می‌دهد که چگونه به عنوان وزیر خارجه کشوری که هنوز بخشی از قلمروی آن در اشغال چهار قدرت بزرگ آن زمان است، از تجربه‌ها و آموزه‌های شخصی خود در جهت استفاده از شرایط بین‌المللی و مساعد ساختن هر چه بیشتر آن در جهت منافع آلمان بهره برده تا یک بار دیگر به آرزوی خویش و ملت آلمان جهت یکپارچگی، جامه عمل بپوشاند.

گنشر که خود در بخش شرقی آلمان متولد شده و در واقع پس از جنگ جهانی دوم و تقسیم آلمان، یک تبعه آلمان شرقی به شمار می‌رفت، دست به مهاجرتی ستودنی و قابل تمجید برای دفاع از آرمان‌ها و عقاید حق طلبانه خویش می‌زند که به آنها ایمان و اعتقادی راسخ داشت و

از تحقق آنها در بخش شرقی آلمان ناامید شده بود.

هانس دیتريش گنشر، ضمن آن که در لایبای خاطرات خود، خواننده را از فنون پیچیده مذاکرات در گفتگوهای سخت و دشوار آگاه می‌سازد، حق مطلب را در این زمینه ادا می‌کند که چگونه سرنوشت ملت‌ها، بدون آن که گاه اطلاعی داشته باشند، در پشت میز مذاکره و درهای بسته رقم می‌خورد. در این رهگذر، بخت و اقبال ملت‌ها بستگی به آن دارد که نمایندگان و دولتمردان آنها از بطن مردم برخاسته، تبلور خواسته‌ها و اراده جمعی آنان باشند و برای تحقق بخشیدن به مطالبات قانونی و مشروع آنها در صحنه سیاست بین‌المللی گام بردارند.

به هر روی، خاطرات گنشر نشان می‌دهد که چگونه آلمان فدرال با پی‌گیری یک سیاست صحیح، دقیق و سنجیده در یک برهه نه چندان طولانی، توانست فرایند وحدت آلمان را به سر منزل مقصود برساند. چه بسا اگر کس دیگری به جز خود او سکان‌دار دستگاه دیپلماسی این کشور می‌بود، شاید زمان این وحدت بیش از این به درازا می‌کشید، در حالی که دغدغه اصلی او در تمام سال‌هایی که وزیر خارجه و عضوی از حزب دمکرات آزاد بود، همانا وحدت و یگانگی دوباره مردم این کشور بود.

نکته ظریف دیگری که از میان گفته‌های او قابل استخراج است، رهیافت خوش‌بینانه وی در روابط بین‌الملل، و به طور کلی روحیات و خلقیات ایدئالیستی وی است. این مطلب را می‌توان به راحتی از عضویت او در حزب دمکرات آزاد و تأکیدهای مکرر او نسبت به لزوم ایجاد روح تفاهم و همکاری بین‌المللی از طریق سازمانها و کنفرانس‌های متعدد و نیز ابتکارات سازوکارهای جدید جهت گسترش همکاری در سطح بین‌المللی، درک نمود.

اما در مورد برگردان فارسی این اثر نیاز به یادآوری چند نکته است:

نخست آن که در این کتاب تلاش به عمل آمده است تا منظور نویسنده بدون کم و کاست بیان شود و در هر کجا که ابهامی وجود داشته یا نیاز به توضیح بیشتری بوده است، سعی شده است تا حتی المقدور با ارایه پاورقی حق مطلب بهتر ادا شود.

نکته دیگری که لازم به ذکر است دیدگاه گنشر و سیاست خارجی آلمان درباره اسرائیل است که کاملاً نشانگر دیدگاه عمومی دنیای غرب نسبت به این رژیم و همسویی آلمان با این

دیدگاه است. از این رو، عین مطالب نویسنده بدون هیچ کم و کاستی به فارسی برگردانده شده است که لزوماً به معنای تأیید آن از جانب مترجم یا ناشر نمی‌باشد.

مطلب دیگری که یادآوری آن ضروری است، دیدگاه وی در مورد جمهوری اسلامی ایران است که دیدگاهی واقع‌بینانه و خالی از غرض‌ورزی است و این موضوع را می‌توان از خلال موضع‌گیری منطقی وی در مورد جنگ تحمیلی عراق علیه ایران دریافت که به گفته خود وی، به دلیل اذعان به متجاوز بودن عراق، ناگزیر از شنیدن ملامت‌ها و سرزنش‌های هم‌تایان غربی خود شده بود.

در ترجمه این اثر به فارسی برخی واژگان وجود دارند که رایج، اما فاقد معنای حقیقی و دقیقی هستند؛ نظیر اعتمادسازی که واژه درستی به نظر نمی‌آید، بلکه بایستی گفت، ایجاد اعتماد؛ با این وجود و با توجه به مرسوم بودن این نوع واژه‌ها؛ عیناً در این متن به کار رفته‌اند.

در پایان برخود می‌دانم که از همکار فاضل جناب آقای علی‌بابایی که موجبات ترجمه این اثر را فراهم نمودند و نیز استاد فرزانه و ارجمند جناب آقای رفیعی مهرآبادی که زحمت ویرایش کتاب را برعهده داشته و در ترجمه صفحه به صفحه آن از مشورت و راهنمایی ایشان بهره‌مند شده‌ام، عمیقاً سپاسگزاری نمایم. این سپاسگزاری همچنین ابراز دینی است به مؤسسه چاپ و انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی که با انتشار این اثر، این امکان را فراهم ساختند تا این مجموعه در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. همچنین لازم می‌دانم که از سرکار خانم طبرانی حروفچین محترم که با نهایت دقت و حوصله حروفچینی این اثر را برعهده گرفتند نیز تشکر نمایم. امیدوارم که برگردان فارسی این اثر بتواند برای پژوهندگان و علاقه‌مندان به دیپلماسی و سیاست خارجی آلمان سودمند بوده و اندکی بر میزان آگاهی آنان بیفزاید.

مهدی رضایی

مقدمه نویسنده

این اثر، نه یک کار تاریخی است و نه تلاشی برای تشریح و توصیف تمامی جنبه‌های سیاست خارجی آلمان در طول هجده سالی است که من تصدی پست وزیر امور خارجه را به عهده داشتم. چرا که هنوز زمان کافی سپری نشده است تا بتوان یک چنین ارزیابی را برعهده گرفت.

من به هنگام نگارش این کتاب، مسیر زندگی‌ام را مرور کرده‌ام. بر سر موقعیت‌هایی درنگ و تأمل نموده‌ام که در ابتدا فقط لحظاتی گذرا به نظر می‌رسیدند، اما با نگاهی به گذشته، معلوم شد که تحولاتی بزرگ، یا حتی دوراهی‌هایی در مسیر زندگی من بوده‌اند که برگزیدن هر کدام از آنها، از اهمیت حیاتی برخوردار بوده است.

مهمترین تحول - همان‌گونه که من حتی در آن زمان هم پی‌بردم - هشتم ماه مه سال ۱۹۴۵ است. بعدها ثابت شد که آنچه من شخصاً و به عنوان هدیه‌ای برای آغاز یک زندگی تازه در پایان جنگ تجربه کردم، آغاز عصر جدیدی برای آلمان است که هرگز به ما اجازه نمی‌دهد تا سال‌های پیش از آن لحظه سرنوشت‌ساز را به فراموشی سپاریم.

حافظه من، رویدادهای بزرگی را به خاطر می‌آورد که در ابتدا ساده و عاری از پیچیدگی به نظر می‌رسید، در حالی که در واقع این چنین نبودند. چیزهایی که با نگاهی به گذشته، درد و رنجی ناراحت‌کننده به نظر می‌آمدند، یعنی زخم‌های دیرین، مدتها است که التیام یافته‌اند.

به هنگام نگاه به گذشته، خواندن آنچه که به رشته تحریر درآورده‌ام و رها کردن آنها برای بار دیگر، بسیاری از چیزهایی را که گمان می‌کردم از یاد برده بودم، دوباره زنده شدند. چه بسیار تجربه‌های تلخی که به هنگام مرور گذشته، مرا بیشتر از زمان رویدادشان دل آزرده کرد.

در این نگاه به گذشته - که در هر جا و هر زمان از عصبیت تهی است - تمامی این اتفاقات به گونه‌ای ملایم و لطیف به تصویر کشیده شده‌اند. این تلطیف رویدادها، از آن روی که ما را در برابر بدگمانی محافظت می‌کند، پدیده خوبی است و ما باید به آن به عنوان یک موهبت بنگریم. خود من هرگز از خطر تلخکامی نگریخته‌ام. اما با تمام وجودم - شخصاً و نیز به لحاظ حرفه‌ام - سپاسگزار آن چیزی هستم که زندگی به من ارزانی داشته است. ناخشنودی، واژه‌ای است که هرگز در فرهنگ من جایی نداشته است. غبطه خوردن و ناخرسندی، از جمله عواطفی هستند که من هرگز با آنها آشنا نبوده‌ام، و هرگز با سرنوشت خویش نیز ستیز نکرده‌ام. حتی هنگامی که در طول دومین دهه زندگی خود، ناگزیر شدم مدت سه سال و نیم را در یک بیمارستان و آسایشگاه سپری کنم، بی آن که بدانم آیا آرزوهایم برای زندگی برآورده خواهند شد یا نه.

من در طول زندگی خود، با افراد زیادی روبرو شده‌ام - شخصیت‌های بزرگ و تأثیرگذار، انسانهایی که فروتنی و پویش حقیقت‌جویانه آنها در زندگی، در من تأثیر عمیقی به جا گذارد. من دوستانی خوب و باوفا یافته‌ام. این که سیاست، آن گونه که خیلی‌ها ادعا می‌کنند، یک شر اجتناب‌ناپذیر است، مطلبی نیست که من آن را تأکید کنم - بلکه کاملاً خلاف آن صادق است. من در این عرصه، به ویژه با روحیه قابل اعتماد بودن، وفاداری، صداقت و انسانیت روبرو شدم.

سیاستمداران به رفتار و انتقادهای ناروا خو کرده‌اند؛ با این حال، در وضعیت منحصر به فرد آنان، آنچه که از خوب و بد برای آنان روی می‌دهد، در برابر دیدگان مردم رخ می‌دهد و این وضعی است که هرکس از پیش به خوبی از آن آگاه است و هیچ کس را به زور وادار نکرده‌اند که وارد [عرصه] سیاست شود.

به یقین کسانی هستند که به هنگام انجام نشدن کاری مطابق با میل من، از زبان من ناسزا شنیده‌اند. اما هرگز هیچ کس نشنیده است که من از بار سنگین وظایف اداری و مسئولیت‌های

خود گلايه كنم. زيرا حرفه‌ام را خودم برگزیدم، و بنابراین به عنوان يك سياستمدار هرآنچه را كه در توان داشتم، برای انجام وظايف خویش در تمامی طول زندگی‌ام به كار گرفتم، حتی غالباً تا حدی كه فراتر از مرز ممكن می‌رفت.

تنها چیزی كه مرا در بازنگری به گذشته رنج می‌دهد، این است كه من گاهی اوقات رفتار و حتی داوری متصفانه‌ای در مورد دیگران نداشته‌ام. چون از این مطلب آگاه هستم، هرگز تصمیم‌گیری‌های شخصی خود را بدون دلیل یا سرسری نگرفتم.

من همواره در مسئولیت نسل خود دانسته‌ام كه از تکرار رویدادهایی كه در طول سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در آلمان و توسط ما آلمانی‌ها روی داد، جلوگیری كنند. این وظیفه‌ای همیشگی خواهد بود. ما حتی بایستی از بازگشت به نوع جدیدی از ملی‌گرایی جلوگیری كنیم، زیرا ملی‌گرایی دربردارنده نشانگان تمامی جوانب يك بیماری است: فخرفروشی، عدم تساهل، تحقیر كرامت انسانی، بیگانه‌هراسی، و ملی‌گرایی خودبینانه به زیان سایرین.

تنها کسانی مسئولیت آینده را می‌پذیرند، كه مسئولیت گذشته را نیز به عهده می‌گیرند. این بُعد از مسئولیت‌پذیری، به ما می‌گوید كه آیا ما درس‌هایی از گذشته خود فرا گرفته‌ایم یا نه. این واقعیت، در هر مورد دیگری نیز صادق است: در صیانت از كرامت انسانی، در حفظ صلح، در پاسداری از ضروریات طبیعی و اصولی زندگی، و در پشتیبانی از عدالت اجتماعی. به بیان دیگر، اگر بخواهیم اطمینان یابیم كه بشریت درآینده می‌تواند به گونه‌ای روزافزون زندگانی سرشار از كرامت را سپری كند، مسئولیت‌پذیری يك ضرورت است.

در يك چنین زندگانی بایستی عدالت و انصاف را در برابر حقوق غیرقابل انتقال و خدشه‌ناپذیر افراد بشر رعایت نمود. من حتی برای يك لحظه هم در مورد این گفته معروف تردید نداشته‌ام كه، "لیبرالیسم سیاسی جامع‌ترین گزینه در برابر هر شكلی از ستم است" كه مسیر درست را به ما نشان داده و هنوز نیز ما را در این مسیر هدایت می‌كند. من مدیون تمامی کسانی هستم كه در طول زندگی خویش با آنها روبرو شده‌ام و آنان از راه‌های گوناگون - چه منتقدان و چه مخالفان من - به من كمك کرده‌اند تا زندگی‌ام این مسیر را پیماید.

همچنین مایلیم از همه کسانی که در نگارش این کتاب، با اندرز و عمل، یا با به خاطر آوردن گذشته در کنار من، یا نمونه خوانی متن کتاب و ویرایش آن، مرا یاری دادند، سپاسگزاری نمایم. این سپاسگزاری شامل همسنگرانم در میدان جنگ و نیز همکارانم چه در گذشته و چه حال است. من از این که این فرصت به من ارزانی شد تا کمک ناچیزی به امر وحدت دوباره دو آلمان و شکل گیری یک اروپای نو بنمایم، عمیقاً خرسندم. اما این که چرا این کمک رسانی تا این اندازه برای من اهمیت داشت، نگرش من به این وظیفه چگونه بود و چگونه با آن روبرو شدم - همه آنها عواملی هستند که درونمایه و مرزهای این خاطرات را تعیین کرده اند.

اچ. د. گنشر

به جای مقدمه: پایان یک عصر

ساعاتی را که من در سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۹ در سفارت آلمان در پراگ سپری کردم، بخشی از مهمترین فرازهای زندگی من باقی خواهد ماند. اوایل پاییز ۱۹۸۸ در دیدارم با ادوارد شوارنادزه^۱ [وزیر امور خارجه شوروی] در نیویورک، به او گفته بودم که پیش‌بینی می‌کنم که تا تابستان آینده تظاهرات اعتراض‌آمیزی در آلمان شرقی روی دهد، مگر آن که پاره‌ای اصلاحات در آنجا انجام شود.

سپس افزودم که فروپاشی نظم اجتماعی و سیاسی نظام کمونیستی که اینک در جریان است، انکارناپذیر می‌باشد، و این تحول محدود به مرزهای آلمان شرقی نخواهد شد. اما برعکس آنچه پیش‌بینی نموده بودم، این تحولات از اوایل سال ۱۹۸۹ به طرز شگفت‌انگیزی شتاب بیشتری به خود گرفت. در دوم ماه مه سال ۱۹۸۹، مجارستان شروع به کاهش نیروهایش در مرز خود با اتریش نمود. این کاهش نیرو باعث رخنه در پرده آهنین و در مکانی حساس شد. روز بیست و هفتم ژوئن ۱۹۸۹ وزیران خارجه مجارستان و اتریش، گیولا هورن^۲ و آلویس ماک^۳، سیمهای خاردار را که شرق و غرب اروپا را از هم جدا می‌نمود، بردند و این یک رویداد تاریخی بود که شاید افراد انگشت‌شماری در آن زمان به اهمیت آن پی بردند.

1. Eduard Shevardnadze

2. Gyula Horn

3. Alois Mock

مجارستان نیز همراه با چک و اسلواکی، استراحتگاه مورد علاقه ساکنان آلمان شرقی برای گذراندن تعطیلات بود. از این پس، آنان می‌توانستند آزادانه به سوی غرب بروند؛ راهی که پیش از این همواره مسدود بود. چند ماه پیش از آن، یعنی در هجدهم ژانویه ۱۹۸۹، هنگامی که در کنفرانس پیگیری امنیت و همکاری اروپا^۱ سخنرانی می‌کردم، گفته بودم:

«سند نهایی کنفرانس هلسینکی مشوق نیروهایی است که برای انجام اصلاحات و تغییرات بنیادین در چندین کشور تلاش می‌کنند... نباید آنچه که بر سر تظاهرات مسالمت‌آمیز در لایپزیک^۲ و پراگ آمد، دوباره تکرار شود... [خانه مشترک اروپایی] می‌بایست خانه‌ای با درها و پنجره‌های باز باشد، خانه‌ای که در آن، حیثیت انسانی قابل احترام بوده و هر کس بتواند بدون ترس، در آن زندگی کند. خانه مشترک اروپایی یک حقیقت تاریخی است؛ حتی دهه‌های جدایی و سالیان دراز جنگ سرد نیز نتوانسته است اروپای واحد را به دو اروپا و نیز ملت واحد آلمان را به دو ملت تقسیم کند. هر آنچه که برای استمرار این جدایی ساختگی تلاش می‌کند، به گونه‌ای فزاینده برخلاف فرآیند تاریخ عمل می‌کند و دیوار برلین نماد چنین تلاش بیهوده‌ای است. پس بیایید از این فرصت طلایی برای اصلاح وضع موجود در اروپا بهره بجویم. بیاید با عزمی راسخ و مصمم در این راه گام نهیم، راه اروپا به سوی صلح... و هنگامی که اروپا خود را باز یابد، هر فرد اروپایی، دیگری را باز خواهد یافت. همان‌طور که در سند وحدت آلمان^۳ قید شده است، جمهوری فدرال آلمان به تلاشهای خود برای برقراری صلح و آرامش در اروپا که در پرتو آن، مردم آلمان آزادانه برای تعیین سرنوشت خویش، وحدت مجدد خود را باز یابند، ادامه خواهد داد».

به روال هر ساله، در اوت ۱۹۸۹ برای شرکت در نشست افتتاحیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد آماده عزیمت به نیویورک شدم. در همین زمان بود که سفارت جمهوری فدرال آلمان در پراگ وضعیتی بحرانی یافت. در ژوئیه [۱۹۸۹] نزدیک به یکصد نفر از ساکنان آلمان شرقی

1. Conference on Security and Cooperation in Europe (CSCE)

2. Leipzig

۳. (Letter on German Unity)، اشاره به یکی از مواد قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان است که به موضوع وحدت احتمالی دو آلمان و شرایط آن، پرداخته بود. و.

تقاضای پناهندگی در سفارت ما را کردند. در ماه اوت یکصد و پنجاه نفر دیگر به آنان پیوستند. دو وکیل دعاوی به نامهای ولفگانگ وگل^۱ و گرگور گایسی^۲ به پراگ اعزام شدند تا پناهندگان را متقاعد کنند که به کشورشان بازگردند؛ این دو وکیل به ناراضیان آلمانی اطمینان دادند که چنانچه به کشورشان بازگردند، ظرف شش ماه این اجازه را خواهند یافت تا کشور خود را ترک کنند. وگل و گایسی که در مأموریت خود ناکام مانده بودند، با دست خالی به برلین شرقی بازگشتند.

در این میان، سیل پناهندگان بی حد و اندازه شده بود. تمام اعضای نمایندگی ما در پراگ شب و روز مشغول کار بودند. هرمن هوبر^۳ (سفیر آلمان غربی در پراگ) به همراه همسر خود و تمامی کارکنان سفارت، تلاش زایدالوصفی را مصروف داشتند، اما این تلاش به دلیل هجوم هرچه بیشتر آوارگان ناکافی بود. ما، افراد بیشتری را از وزارت امور خارجه و دیگر نمایندگی هایمان به پایتخت چک گسیل داشتیم و آنان در هتل ها اقامت کردند. مقامات رسمی چک این جریان را در حالی تحمل کردند که کمیته مرکزی حزب کمونیست چک هنوز بر سر کار بود. ظاهراً نوعی تردید در میان کادر رهبری این حزب وجود داشت.

در همان زمان، وضعیت بد پناهندگان آلمان شرقی روز به روز سیر صعودی می پیمود. شمار کسانی که درخواست پناهندگی سیاسی می کردند، دائماً رو به افزایش بود. این سیل آوارگان پس از یازدهم سپتامبر حتی شدیدتر شد، یعنی هنگامی که دولت مجارستان مرز خود با اتریش را به روی تمامی اتباع آلمان شرقی که خواستار ترک کشور خویش بودند، گشود. تا نیمه سپتامبر ۱۹۸۹، دویست و پنجاه آواره دیگر در برابر سفارت آلمان ازدحام کردند، و تا پایان سپتامبر، شمار آنان به بیش از شش هزار نفر رسید.

من روز یکشنبه، بیست و سوم سپتامبر ۱۹۸۹، برای شرکت در نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد عازم نیویورک شدم. یک تیم پزشکی کاملاً مجهز نیز در این سفر مرا همراهی می کرد، به این دلیل که من نگران حمله قلبی به هنگام پرواز بر فراز اقیانوس اطلس بودم. چون در

1. Wolfgang Vogel

2. Gregor Gysi

3. Herman Huber

بیستم ژوئیه ۱۹۸۹ دچار نخستین حمله قلبی شده بودم، نمی شد خطر دومین حمله قلبی را متنفی دانست. بنابراین چند پزشک در اختیار من بودند تا در صورت بروز هرگونه خطری در هواپیما به درمان من بپردازند. این تیم پزشکی نیز در هتل محل اقامت من و در نزدیکی سوئیت من و همسرم، مستقر شده بود.

من سخنرانی خود در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد را در بامداد روز بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۸۹ ایراد کردم. بخشی از سخنان من درباره وضع مرزهای شرقی آلمان بود، و من در هواپیما به هنگام پرواز به سوی نیویورک، چندین بار آن بخش را بازنگری کرده بودم. با توجه به آنچه که در آلمان شرقی و دیگر کشورهای کمونیستی در حال رخ دادن بود، نمی توانستم این مسأله را نادیده بگیرم، زیرا این احتمال می رفت که پرده آهنین، و در پی آن تقسیم اروپا، از میان برداشته شود، ما نیاز داشتیم که موضعی روشن و آشکار را در مورد مسأله مرزهای شرقی خود اتخاذ کنیم.

آلمان شرقی و آلمان غربی به مسأله خط اُدر نایسه^۱ توجه داشتند. اگر ما همچنان سکوت اختیار می کردیم، نقش خود به عنوان حامی مرز غربی لهستان را به آلمان شرقی واگذار کرده بودیم. اما یک چنین مسیری عملاً به کجا می انجامید؟ آیا باعث ادامه تجزیه دو آلمان می شد؟ بدیهی بود که ما نمی توانستیم از دادن وعده ای روشن و صریح سر باز زنیم.

بنابراین، پنجاه سال پس از رویداد جنگ جهانی دوم، من در برابر مجمع جهانی، یعنی مجمع عمومی سازمان ملل متحد، با لحنی جدی اعلام کردم:

«پنجاه سال پیش، مردم لهستان قربانی جنگی شدند که آلمان هیتلری آغازگر آن بود. این ملت باید

۱. (Oder - Neisse Line)؛ خط اودر نایسه، خط تحدید حدود مرزی در طول رودخانه های اُدر و نایسه است، که مرز جدید لهستان با آلمان را پس از جنگ جهانی دوم شکل می داد. در کنفرانس یالتا، روزولت و چرچیل با درخواست استالین مبنی بر این که در برابر الحاق بخشی از لهستان به قلمروی شوروی، سرزمین های واقع در شرق آلمان [داننزیگ] به لهستان واگذار شود، موافقت اصولی کردند. در کنفرانس پوتسدام خط اودر نایسه به طور موقت به عنوان مرز جدید لهستان، به رسمیت شناخته شد. شناسایی کامل این مرز موکول به امضای یک قرارداد صلح با لهستان شد. جمهوری دموکراتیک آلمان نیز، همچون سایر دول کمونیستی، این مرز را کاملاً به رسمیت شناخت. و.

بداند که ما آلمانی‌ها دیگر حق آنها را برای زندگی در مرزهایی امن و آسوده، چه در زمان حال و چه در آینده، با مطالبات ارضی به زیر سؤال نخواهیم برد. گردونه تاریخ هرگز به عقب بازمی‌گردد. ما برآیم تا با لهستان برای ساختن اروپایی بهتر، همکاری کنیم. تجاوزنکردن به مرزها، شالوده و بنیان یک همزیستی مسالمت‌آمیز در اروپاست».

این فراز از سخنان من، در واقع خطاب مستقیم به کرزیستوف اسکویبوسکی^۱، وزیر خارجه لهستان بود که در جلسه حضور داشت. واکنش بین‌المللی به این سخنرانی، فوق‌العاده بود، و این نظر مرا تأیید می‌کرد که تجاوزنکردن به مرزها یک امر بسیار ضروری است. پس از پایان نشست مجمع عمومی، شواردناده مرا در اقامتگاه سفیر آن کشور در سازمان ملل متحد، به ضیافت ناهاری دعوت کرد. او از سخنرانی من ستایش کرد. شواردناده پیام مرا به روشنی دریافته بود. من نه تنها به مسأله مرزهای شرقی آلمان اشاره کرده بودم، بلکه در مورد تصریحات عمومی درباره احتمال آشتی دو آلمان و وحدت مجدد آن دو سخن گفته بودم: «هیچ ملتی قادر نخواهد بود که در درازمدت، خود را از این تحولات به دور نگه دارد». من این جمله را در اشاره به جنبش اصلاح‌طلبانه در اروپای شرقی بیان کرده بودم: «آن کسانی که دل در گرو آن دارند که این اصلاحات به شکست بیانجامد، مغلوب تحولات اخیر خواهند شد. همچنین، هیچ‌کس در جهان غرب، نباید احتمال رخداد تحولاتی جدید را دست‌کم بگیرد. بلکه همگی بایستی با قاطعیت و در جهت منافع تمامی اروپا، از این تحولات بهره‌مند شویم. فرصتهای تاریخی، دوباره خود را به ما ارزانی نخواهند داشت. من از ملل اروپایی می‌خواهم تا از این لحظه تاریخی بهره گیرند... از دیدگاه جمهوری فدرال آلمان، نظم مسالمت‌آمیز اروپایی در حکم چارچوبی برای هدفی است که در سند وحدت دو آلمان قید شده است - یعنی همکاری برای استقرار صلح در اروپا که از آن طریق، ملت آلمان بتواند آزادانه برای تعیین سرنوشت خویش، وحدت خویش را بازیابد. ما بر آنیم تا با محترم‌شمردن تمامی معاهدات به امضا

رسیده، به هدف مزبور دست یابیم. تحقق این هدف تنها با همکاری تمامی کشورهای اروپایی امکان‌پذیر است و نه جبهه‌گیری علیه آنها. هیچ‌کس در اروپا دلیلی برای ترس سیاسی از آلمان ندارد. سیاست ما با سرنوشت تمامی قاره اروپا عجین شده است، و این سیاست در راستای صلح در اروپاست. البته این سیاست، اقدامات انفرادی را منتفی دانسته و مانع از اعمال خودسرانه می‌شود».

آنچه که در سطور بالا بیان شد، چارچوبی بود که ما می‌خواستیم در درون آن، به هدفی دست یابیم که در سند وحدت آلمان، آن را منظم و چارچوب‌دار کرده بودیم.

ضمن گفتگویی که با شوارندادزه داشتم، همچنین اشاره‌ای کوتاه به سخنرانی روز گذشته او در مجمع عمومی سازمان ملل داشتم. وی در این سخنرانی خواستار ائتلاف مجدد متفقین (در طول جنگ جهانی دوم) شده و نسبت به روحیه انتقام‌جویی که در آلمان در حال پیدایش بود و نظم پس از جنگ در اروپا را به خطر می‌انداخت، هشدار داده بود. او گفته بود که هیچ‌کس به عمد یا از روی تمایل، مشوق نیروهای انتقام‌جو نیست. من سخنرانی شوارندادزه را با نوعی ترس توأم با هشدار مطالعه کرده بودم، زیرا به ویژه در این مرحله زمانی، امکان داشت که یک چنین مباحثات و جدلهایی، و نیز پیامدهای آن، به ما آسیب برساند. پس از مشورت با همکارانم، خطر مجادله را پذیرفتم. به شوارندادزه گفتم که مایلم به بیانات او در سخنرانی روز گذشته‌اش رک و بی‌پرده پاسخ گویم. به او گفتم که مردم آلمان با توجه به کیفیت روابط آلمان و شوروی، توجه زیادی به این موضوع کرده‌اند، زیرا همواره بر این عقیده بوده‌اند که چنین اظهاراتی [روحیه انتقام‌جویی مردم آلمان] دیگر معقول نیست. وزیر خارجه شوروی در پاسخ گفت که آنچه باعث ایراد این سخنرانی از سوی وی شد، نکات مطرح‌شده در سخنرانی صدراعظم کهل در حزب اتحاد دمکرات مسیحی^۱ در برمن^۲ و به ویژه در مورد وحدت مجدد دو آلمان بوده است. وی گفت که عمدتاً از ذکر نام صدراعظم آلمان خودداری کرده بود تا مبادا موضوع بحث برانگیز شود.

1. Christian Democratic Union (CDU).

2. Bermen

من این تفسیر و تعبیر او از سخنان صدراعظم کهل را نادرست دانستم. با اصرار گفتم که هیچ دلیلی برای یک چنین برداشتی وجود ندارد. من از موضع صدراعظم در مورد مسأله مرزها به خوبی آگاه بودم، او همان برداشتی را داشت که من داشتم، و سخنرانی روز گذشته من نیز به اندازه کافی روشنگر این موضوع بود. من با بیانی روشن و قاطع، سیاستهای آلمان را برای شوارندادزه تشریح کردم. ما، توافق حاصل شده میان آلمان و شوروی در اوایل تابستان ۱۹۸۹ را جدی می‌دانستیم؛ برای ما اهمیت داشت که منافع مشترکمان را از دست ندهیم. در پایان گفتگوهایمان، شوارندادزه با صدور یک بیانیه مشترک مطبوعاتی موافقت نمود. در این بیانیه ما توافق کردیم تا به روابط رو به گسترش میان کادر رهبری اتحاد شوروی و جمهوری فدرال آلمان ادامه دهیم، و احترام متقابل مطلق نیز تضمین شد. پس از توافق بر سر این نکته حساس، من به نگرانی اصلی خود پرداختم - اوضاع در آلمان شرقی.

من این موضوع را با یادآوری آنچه که در دیدارهای پیشین به او گفته بودم، مطرح کردم؛ من در این دیدارها بر ضرورت انجام اصلاحات در جمهوری دموکراتیک آلمان اشاره کرده بودم؛ زیرا علل ناخشنودی عمومی و دلایل سرازیر شدن سیل پناهندگان آلمان شرقی، اساساً جنبه اقتصادی نداشت. سپس وضعیت بسیار اسفبار سفارت آلمان غربی در پراگ و مشابه همان شرایط را که در سفارت ما در ورشو ایجاد شده بود، برای وزیر خارجه شوروی بازگو نمودم. با اصرار و پافشاری از او خواستم تا به تلاشهای ما برای حل این مشکل و نیز جلب موافقت حکومت آلمان شرقی برای اجازه خروج به این مهاجران کمک نماید.

شوارندادزه که نشان داد او نیز بر این باور است که انجام اصلاحات در آلمان شرقی ضرورت دارد، بی‌درنگ قول داد که خلاصه‌ای از مسائل مطرح شده در گفتگوهای خود با من را با صدر هیأت رئیسه شوروی، یعنی میخائیل گورباچف در میان بگذارد. روشن بود که شوارندادزه در مورد درست بودن تحلیل من متقاعد شده بود. هنگامی که یک سال پیش - در همین مکان، یعنی نیویورک - من هشدار دادم که چنانچه پاره‌ای اصلاحات در آلمان شرقی به مورد اجرا گذاشته نشود، وقوع برخی رویدادها گریزناپذیر خواهد بود، وی در مورد درستی برداشت من از

اوضاع، به شدت اظهار شک و تردید کرده بود. اما او در آن زمان نیز وعده داده بود تا گورباچف را در جریان مذاکرات خود با من قرار دهد.

در شب بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۸۹، من و اسکار فیشر^۱ (وزیر خارجه آلمان شرقی) شام را با یکدیگر صرف کردیم. دیدارهای من با فیشر تبدیل به سنت سودمندی شده بود که به ما فرصت می داد تا در مورد مسائل مربوط به شرق و غرب، فرآیند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و مشکلات جاری بحث و تبادل نظر کنیم. مسائلی که تأثیر متقابلی در وضعیت آلمان غربی و شرقی به جا می گذارد، در دستور مذاکرات ما گنجانده نشده بود. چون جمهوری فدرال آلمان، مردم شرق آلمان را جدای از خود نمی دانست، لذا دفتر صدراعظم این موضوع را در دستور مذاکرات قرار نمی داد. بی گمان هیچ چیز برای آلمان شرقی بهتر از گفتگو میان وزیران خارجه دو آلمان و در ارتباط با روابط دوجانبه نبود. زیرا یک چنین گفتگوهایی می توانست مؤید ادعاهای آلمان شرقی باشد که دو آلمان، دو ملت بیگانه نسبت به یکدیگر به شمار می آمدند. با این وجود، من همواره به مسائل انساندوستانه می پرداختم. زیرا تجربه به من آموخته بود که مسائل مطرح شده در این مناسبتها، قابل حل و فصل هستند.

من دیدار خود با فیشر را با تقاضا از وی برای یک گفتگوی خصوصی و محرمانه آغاز کردم. من و رودولف سیتزر^۲ (وزیر امور فدرال) که او نیز در مورد رابطه با آلمان شرقی مسئولیت داشت، پیشتر توافق کرده بودیم که من در مورد اوضاع جاری با فیشر صحبت کنم. وضعیتی را که برای سفارت ما در پراگ و ورشو به وجود آمده بود، برای فیشر توضیح دادم؛ البته قایمی که در پراگ رخ می داد، بدون تردید از اهمیت بیشتری برخوردار بود. فیشر مرتباً با تکان دادن سرش گفته های مرا تصدیق می کرد. آشکار بود که وی کاملاً از اوضاع جاری آگاه است. برای حل بحران پناهندگانی که خواهان مهاجرت به آلمان غربی بودند، دو راه حل را به فیشر ارائه کردم. راه حل نخست، ما به مقامات آلمان شرقی اجازه خواهیم داد تا وارد سفارت ما در پراگ شوند و برای

1. Oskar Fischer

2. Rudolf Seiters

کسانی که خواهان به آلمان غربی هستند، رویداد مهاجرت صادر نمایند. سپس پناهندگان با قطارهای ویژه آلمان غربی مستقیماً از پراگ به آلمان غربی منتقل خواهند شد. به این ترتیب، مهرگذرنامه آلمان شرقی ضامن حاکمیت و اقتدار عالیّه این کشور بر شهروندانش خواهد بود. راه حل دوم: قطارهای ویژه حامل پناهندگان، پس از عبور از قلمروی آلمان شرقی روانه آلمان غربی شوند. در صورت اخیر، تشریفات مربوط به صدور روایید برای مهاجران در قطار انجام می‌گرفت.

بلافاصله پس از ارایه پیشنهادهای من، من و فیشرفهنگوی صریح و جدی را آغاز کردیم. من برای فیشرف توضیح دادم که پناهندگان آلمان شرقی تحت هیچ شرایطی حاضر به بازگشت به خانه‌های خود نیستند. سپس در حالی که تلویحاً به راه حل دوم خود اشاره می‌کردم، گفتم «چراکاری را که می‌توان در مدت شش ساعت انجام داد، در طول شش ماه به انجام رساند؟» برداشت من آن بود که فیشرف هم پی برده بود که یافتن راه‌حلی ضروریست. در آن روز، ضمناً چهره‌ای را از فیشرف دیدم که کاملاً متفاوت از سیمای او از نخستین دیدارمان در پانزده سال قبل بود. این بار، او از عقاید دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان شرقی سخن نمی‌گفت. او نیز در جستجوی راه خروجی بود و قول داد که پس از بازگشت به برلین شرقی بی‌درنگ این موضوع را با اریش هونکر^۱ در میان بگذارد. فیشرف در پاسخ به پیشنهادهای من، گفت که این مسأله‌ای نیست که با یک تلفن یا نامه حل و فصل شود. من بر این باورم که این عقیده فیشرف، بر سوءنیت یا کوردلی سیاسی استوار نبود، بلکه از این ترس نشأت می‌گرفت که یک نفر - اما چه کسی؟ - ممکن است با عقیده او مخالفت کند. آیا فیشرف از آمادگی هونکر برای حل این مشکل اطمینان داشت، اما نسبت به آمادگی سایر رهبران آلمان شرقی دچار تردید بود؟ هنگامی که از او پرسیدم چه زمانی به برلین شرقی بازخواهد گشت، در پاسخ گفت، «در تعطیلات آخر هفته». من با لحنی تند گفتم، «خیلی دیر است» و او باید از همین حالا دست به کار شود.

صبح روز بعد، ساعت نه به فیشرف تلفن کردم و دوباره توجه او را به وضعیت تحمل‌ناپذیر

و رو به وخامتی که در سفارت آلمان در پراگ ایجاد شده بود، جلب کردم. پس از درخواستهای پیاپی من، بالاخره او قول داد که پیشنهادات مرا به برلین شرقی منعکس کند.

برداشت من این بود که اسکار فیشر، سعی خواهد کرد با پیروی از پیشنهادات من، راه‌حلی را بیابد. همان روز شخصاً با یریمور یوهانس^۱، وزیر امور خارجه چک صحبت کردم و از وی خواستم که برای دستیابی به یک راه‌حل به ما کمک کند، زیرا می‌بایست هرچه زودتر اقدامی صورت می‌گرفت.

یوهانس فقط موافقت کرد که درخواست مرا به اطلاع دولتش برساند، با این وصف به نظر نمی‌رسید که شخصاً به این موضوع علاقه‌مند باشد و پیشنهاد کرد که این مسأله به طور اصولی میان بن و برلین شرقی حل و فصل شود. او گفت که دولتش در برابر وضعیت پیش‌آمده هیچ مسئولیتی ندارد. من در پاسخ گفتم که «موضوع مسئولیت دولت او به هیچ‌رو مطرح نیست، بلکه می‌خواهیم به این مردم کمک کنیم». در هر صورت، سعی کردم تا جلوی خشم خود را بگیرم، چون از همه حرف‌ها گذشته، حکومت چک مانعی فرا راه اقدامات ما برای تأمین غذا، کمک‌های پزشکی و اعزام شماری از کارکنان وزارت امور خارجه از آلمان به پراگ ایجاد نکرده بود. هر چند که این اقدامات اینک جنبه عادی داشت، اما چند ماه پیش اوضاع به کلی متفاوت بود.

در اواخر آن شب، ضیافت شامی به افتخار وزیران خارجه کشورهای «گروه هفت»- ایالات متحده، کانادا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و آلمان برپا بود. هنگامی که من در ضیافت مزبور درباره وضعیت موجود پناهندگان آلمان شرقی سخن گفتم، جیمز بیکر^۲ وزیر خارجه امریکا و رولان دوما^۳ وزیر خارجه فرانسه، بی‌درنگ آمادگی خود را برای انجام هرگونه کمکی اعلام کردند. با این وصف، این چرخش بسیار سریع رویدادها، زائیده گفتگوی من با شوارندادزه

1. Jaromir Johans

2. James Baker

3. Roland Dumas

در بعدازظهر آن روز و در سفارت شوروی بود. از طریق فرانک اِلب^۱ (یکی از مدیران وزارت امور خارجه آلمان) تقاضای دیدار با شواردنازه را کرده بودم. همتای گرجی الاصل من و وزیر امور خارجه شوروی بی‌درنگ پاسخ مثبت داد و از من خواست هرچه سریع‌تر به دیدنش بروم. چون دیدار من با سایر وزیران خارجه در سوئیت هتل محل اقامت من، از قبل برای بعدازظهر برنامه‌ریزی شده بود، اتومبیل‌های لیموزین ما در دسترس نبود.

اِلب با یک اتومبیل گشتی پلیس تماس گرفت و وضعیت را به‌طور خلاصه برای یک افسر پلیس توضیح داد و سپس سوار یک اتومبیل شدیم. خودروهای ما بوق‌زنان و با نور چشمک‌زن به سرعت به طرف سفارت شوروی حرکت کردند. این طرز ورود غیرعادی ما به سفارت شوروی، بی‌شک اضطرابی را پدید آورد، اما شاید نشانگر وضعیتی وخیم نیز بود. من با لحنی کاملاً جدی اوضاع را برای شواردنازه شرح دادم و تأکید کردم که نیاز به کمک دارم؛ ما به موافقت فوری آلمان شرقی در مورد اجازه عزیمت به پناهندگان نیاز داشتیم. همچنین خواستار احداث اماکنی امن برای آوارگان در بیرون از محوطه سفارت بودیم، چون شمار آنان لحظه به لحظه افزون می‌شد. وزیر خارجه شوروی از من پرسید: «آیا در میان آنان کودکان نیز به چشم می‌خورند؟» پاسخ دادم، «بله، تعداد زیادی» و او گفت، «من به شما کمک می‌کنم». او با گوریاجف و نیز با سران دولتهای چک و آلمان شرقی تماس گرفت و آنچه را که من درباره اوضاع برای وی شرح داده بودم برای آنان بازگو کرد. این مرد دلسوز، به‌عنوان یک انسان، به خواست من پاسخ داد و خود را پشت‌سر یک ایدئولوژی یا دلایل مفروض و مصلحت‌اندیشانه دولتی پنهان نکرد. شاید او آنچه را که یک سال پیش در همان مکان به او گفته بودم به یاد می‌آورد. هنگامی که سفارت را ترک می‌کردم، از او تشکر کردم و دست راست او را در میان دو دست خود محکم فشردم.

روز جمعه بیست و نهم سپتامبر در همان لحظه که آماده خروج از هتل برای بازگشت به بن بودم، زنگ تلفن به صدا درآمد: نیکلاس (سفیر جمهوری دموکراتیک آلمان در نیویورک و

یکی از همکاران فیشر در وزارت امور خارجه آلمان شرقی) به ما اطلاع داد که بامداد روز بعد، نماینده دائم آلمان شرقی در بن، همراه با دستورات جدیدی به وزارت خارجه آلمان غربی خواهد رفت. او این پیام را برای من گذارده بود: «آقای فیشر مایل است آقای گنشر مطلع باشند که وی همواره فرصت گفتگو با ایشان را مغتنم می‌شمارد». من هم برای فیشر پیغام گذاردم که بهتر است نماینده دائم آلمان شرقی در بن به جای رفتن به وزارت خارجه، مستقیماً به دفتر صدراعظم مراجعه کند. این توصیه من به فیشر به این دلیل بود که به هیچ روی مایل نبودم در این مرحله بحرانی از روابط دو آلمان حد و حدود روابط موجود را بر هم زنم. در این مورد، موضوع یک مرجع رسمی مطرح نبود، بلکه وضعیت این‌گونه ایجاب می‌کرد. حتی پیش از ترک هتل، صدراعظم و سیتز (وزیر امور فدرال) را در این باره توجیه کردم.

این هفته از بسیاری جهات، و به ویژه به لحاظ تحولاتی که در اروپا و دنیا رخ می‌داد، هفته‌ای سرنوشت ساز بود. در حالی که من برای جلب موافقت دولت آلمان شرقی جهت اعطای روایت به شهروندانش برای ترک پراگ همچنان در تلاش و تکاپو بودم، هورن (وزیر امور خارجه مجارستان) قطعه‌ای از سیم‌خارداری را به من هدیه داد که زمانی اروپا را در محل مرزهای اتریش و مجارستان از هم جدا می‌کرد. من این مظهر وحدت را در مکانی در کتابخانه خود گذاردم تا گذشته را و این حقیقت مهم را همواره به یاد من آورند که هیچ‌چیز غیرممکن نیست - نه تجزیه اروپا و نه پیروزی صلح‌آمیز بر یک چنین تجزیه‌ای [وحدت اروپا].

در طول گفتگوهایم با هورن، پی بردم که وی برای بازگشت به کشورش با هواپیما دچار مشکل است. از این رو، از او دعوت کردم تا همراه من و با هواپیمای نظامی آلمان سفر کند. بنابراین در تمام طول راه نیویورک به بن، من در کنار مردی نشستم که کشورش هنوز هم عضوی از پیمان ورشو بود. من و همکارانم در حضور او درباره برنامه‌ها و مسائل مورد علاقه‌مان در آینده بحث و گفتگو کردیم. ما به او اعتماد داشتیم، احساس می‌کردیم که او هم یکی از ما است. زیرا وی اندیشه‌های بشردوستانه‌ای داشت و ثابت کرده بود که مجارستان قویاً در راهی جدید

پای نهاده است. صبح سیام سپتامبر وارد بن شدیم. نوی بوئر^۱ نماینده دائم آلمان شرقی در بن، در دفتر صدراعظم برای من و سیترز توضیح داد که دولت متبوع او پس از ارزیابی پیشنهاداتی که من پیشتر مطرح کرده بودم، با پیشنهاد دوم یعنی عبور قطارها از آلمان شرقی موافقت کرده بود. من پاسخ دادم: «اکنون وضعیت حتی وخیم تر شده است. بنابراین ضروری است که برخی از مقامات بلندپایه آلمان غربی هم سوار این قطارها بشوند. علاوه بر آن، خود من شخصاً به پراگ سفر خواهم کرد، زیرا هرکسی می تواند مشاهده کند که اکنون تنش به حدی رسیده است که پناهندگان از ترک محل سفارت نیز بیم دارند. من مایلم شما اوضاع را واقعاً آن گونه که هست درک کنید. پناهندگان به شما اعتماد نخواهند کرد. اما من اطمینان دارم که با نوعی تضمین شخصی، می توانم آنان را به سفر از راه آلمان شرقی ترغیب کنم. چنانچه من و آقای سیترز و دیگر مقامات بلندپایه سوار بر قطار شویم، برای جلب اعتماد پناهندگان اهمیت زیادی خواهد داشت.»

نوی بوئر به دفتر کار خود در باد گودسبرگ^۲ بازگشت و با دولت متبوعش تماس گرفت. سپس به دفتر صدراعظم بازگشت و موافقت دولتش را درباره همراهی ما با پناهندگان به اطلاع ما رساند.

در بعد از ظهر همان روز، من و سیترز رهسپار پراگ شدیم. همراهی او برای من اهمیت داشت، زیرا اوضاع به گونه ای بود که من می خواستم به دنیای خارج نشان دهم که هر دوی ما در این مورد هم عقیده هستیم. تنی چند از مقامات بلندپایه نظیر دیترکاستروپ^۳ معاون وزارت خارجه و فرانک الب ما را همراهی می کردند. درست پیش از آن که درهای هواپیما بسته شود، یک درجه دار از من خواست که به یک تلفن جواب بدهم. متوجه شدم که اوضاع دوباره دگرگون شده است. برخلاف موافقت اولیه ای که چند ساعت پیش صورت گرفته بود، اینک نماینده دائم آلمان شرقی در بن به من می گفت که دولتش با سفر من و سیترز همراه با پناهندگان موافق

1. Neubauer

2. Bad Godesberg

3. Diter Castrup

نیست. به محض شنیدن این خبر، در مورد توانایی خودمان برای جلب اعتماد پناهندگان جهت سفر از راه آلمان شرقی دچار تردید شدم. شکی نبود که حضور ما در قطار و همراهی با پناهندگان، حل این مشکل را آسان تر می کرد. من به نوبت گفتیم که از پراگ دوباره با وی تلفنی تماس خواهیم گرفت.

در طول پرواز، به این موضوع فکر می کردم که به مردمی که در برابر سفارت اجتماع کرده اند، چه بگویم. این تردید وقتی به من دست داد که پی بردم چیزی بیش از اجازه دادن به چند هزار نفر پناهنده آلمان شرقی برای رفتن به آلمان غربی، در خطر بود. لحظه ای تاریخی فرا روی ما بود؛ آلمان شرقی به پایان خود نزدیک می شد. آنچه که در حال رخ دادن بود، فروپاشی آلمان شرقی از درون و از بنیان بود؛ و به سر آمدن عمر دیوار برلین هم یک واقعیت بود. در حالی که مهاجرت پناهندگان از راه مجارستان، اعتراض خشم آلود رژیم آلمان شرقی را برانگیخته بود، اما فقط بیست روز طول کشید تا حکومت آلمان شرقی با مهاجرت شهروندانش موافقت کرد.

سیل پناهندگان آلمان شرقی به سوی آلمان غربی تبدیل به یک بهمن تاریخی شده بود. آنچه که من در سخنرانی های خود، بارها بیان داشته بودم، بتدریج به صورت یک واقعیت ظاهر می شد: «حتی دهه های جدایی نیز قادر نیست یک ملت واحد را به دو ملت تقسیم کند».

من همچنین به یاد آوردم که مردم آلمان غربی عموماً بر این باور بودند که وقتی ما مردم آلمان شرقی را در سفارتخانه هایمان در اروپای مرکزی و شرقی پذیرا می شویم، در واقع مداخله ای غیرضروری در روند تنش زدایی می کنیم. بنابراین، خواست آلمان شرقی مبنی بر این که ما از پذیرش مردم جمهوری دموکراتیک آلمان در نمایندگی هایمان خودداری ورزیم، گوشه ای شنوایی یافت. اما این پیشنهادی بود که من همواره آن را رد کرده بودم. ما نمی توانستیم به خود اجازه دهیم نمایندگان سیاست جدایی باشیم، ما نمی توانستیم به لحاظ اجرایی، دیواری دیگر در سراسر نمایندگی هایمان بنا کنیم.

بعد از ظهر همان روز، من رسماً از سوی معاون وزارت خارجه چک در فرودگاه مورد استقبال قرار گرفتم و به این ترتیب دولت چک به دیدار من از آن کشور رسمیت بخشید. از

فرودگاه، مستقیماً به سمت سفارت حرکت کردیم. بیرون درهای سفارت جمعیت زیادی با حالتی مضطرب و نگران منتظر ورود ما بودند. به محض آن که ما وارد محوطه سفارت شدیم، حتی از کنار در ورودی نیز توانستیم مشاهده کنیم که تختهای سفری را به صورت سه طبقه برپا کرده‌اند. برخی از پناهندگان ناگزیر شده بودند که دراز بکشند، زیرا دیگر جایی برای ایستادن وجود نداشت.

هوبر [سفیر ما در پراگ]، همراه با من وارد سالن سفارت شد. ابتدا گمان می‌کردم که هیچ‌کس متوجه ورود ما نشده است. با راه رفتن روی تیرهای چوبی به طبقه بالا و اقامتگاه خصوصی سفیر رفتیم. در آنجا، من دوباره به نوی بوئر تلفن زدم تا به او یادآوری کنم که اگر من و سیتزر همراه پناهندگان نباشیم، چه عواقبی را در پی خواهد داشت. نوی بوئر به من گفت که در این باره هیچ دستور جدیدی از برلین شرقی دریافت نکرده است، بنابراین ناگزیر بودیم که برای جلب اعتماد پناهندگان سعی کنیم.

من و هوبر به روی بالکن رفتیم و من خطاب به پناهندگان گفتم، «هموطنان آلمانی من» [ناگهان] فریاد شادمانی و هلهله جمعیت به هوا برخاست. سپس من شروع به صحبت کردن نمودم: «ما آمده‌ایم تا به شما بگوییم...» پیش از آن که من جمله‌ام را به پایان برسانم، فریاد شادی پناهندگان دوباره به هوا برخاست. حتی امروز هم وقتی به گذشته‌ها می‌نگرم، این خاطره عمیقاً مرا متأثر می‌کند. سپس اعلام کردم: «نخستین قطار امروز حرکت خواهد کرد. من از شما می‌خواهم که بیماران و مادرانی را که همراه با کودکانشان هستند در اولویت قرار دهید. همچنین می‌خواهم مسیر سفر شما را شرح دهم. این قطار از مرز میان چک و اسلواکی و آلمان شرقی عبور خواهد کرد.»

به ناگاه، آن جو شادمانی، آکنده از اضطراب و نگرانی شدیدی شد. من به صحبت‌هایم ادامه دادم: «لطفاً با دقت گوش کنید. قطارها در هیچ‌کجا توقف نخواهند کرد. شما مجبور نیستید که قطار را ترک کنید. من احساس شما را درک می‌کنم. بسیاری از شماها تقریباً در سن و سالی هستید که من در آن سن آلمان شرقی را ترک کردم. بنابراین احساس شما و نگرانی‌هایتان را کاملاً

درک می‌کنم». احساس کردم اگر این مردم حرف مرا باور کنند، من خواهم توانست تا آنان را متقاعد نمایم. از این رو گفتم: «اگر کسی با پیشینه‌ای چون من، شخصاً به شما تضمین بدهد که به وعده خود وفادار خواهد ماند، بهتر است به او اعتماد کنید». دوباره فریاد شادی مردم به هوا برخاست. سپس افزودم: «در هر یک از قطارها یکی از مقامات، یکی از دفتر صدراعظم و دیگری از وزارت امور خارجه، همراه با شما خواهند بود، آنها هم اکنون اینجا هستند». سپس آنان را با ذکر نام معرفی کرده و گفتم: «شما می‌توانید به ما اعتماد کنید». آنگاه خطاب به همشهری‌های خود در «هاله»^۱ پرسیدم: «آیا در میان شما کسی هست که از اهالی «هاله» باشد؟» بلافاصله عده‌ای فریاد کشیدند: «بله، ما از هاله هستیم». آن لحظه برای من و بسیاری از کسانی که در برابر سفارت گرد هم آمده بودند، لحظه‌ای فراموش‌نشدنی بود. حتی تا به امروز نیز من گاهی اوقات به کسانی برمی‌خورم که به من می‌گویند «در آن روز تاریخی و سرنوشت‌ساز ما در برابر سفارت آلمان در پراگ بودیم».

در شامگاه سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۹، نخستین قطار از پراگ رهسپار آلمان شرقی شد. صبح روز بعد، مقامات آلمانی همراه پناهندگان، تلفنی با من تماس گرفته و به من گفتند: «آنچه را که ما دیدیم باور نخواهی کرد». مردم آلمان شرقی جلوه‌ای از همدلی و شکوه را در طول مسیر قطارها به نمایش درآوردند. آنان در سرتاسر این مسیر ایستاده و برای پناهندگان دست تکان می‌دادند. حتی چند نفری نیز [به نشانه ابراز محبت و همدردی] ملافه‌هایشان را از پنجره‌های خانه‌هایشان آویزان کرده بودند.

اگر کسی پس از دیدار من با فیشر در نیویورک، از من می‌پرسید که دولت آلمان شرقی با کدامیک از پیشنهادات من موافقت می‌کرد، بدون شک من روی پیشنهاد نخست شرط‌بندی می‌کردم - ورود مستقیم به جمهوری فدرال آلمان. چگونه ممکن بود که دولت برلین شرقی پیامدهای روانی انتقال هزاران پناهنده از راه آلمان شرقی را دست‌کم بگیرد؟ پیامد این رخداد، قابل برآورد نبود. انتخاب یک مسیر مستقیم، مانند مسیر اتریش و مجارستان، به سختی

می توانست چنین آثاری را از خود به جای بگذارد. اما اینک، بهمن سیاسی به حرکت درآمده بود که با سرعت از میان آلمان شرقی می گذشت، و دیگر از حرکت باز نمی ایستاد. ذوب شدن یخها از پراگ، اروپایی ترین شهر اروپا، آغاز شده بود، اما هنگامی که این رودخانه جاری شد، دیگر نیروی خود را از اراده مردم برای آزادی و میل به ابراز وجود می گرفت. من مدت ها بود که در انتظار این لحظه بودم، و دیرزمانی از عمر خویش را برای دستیابی به آن صرف کرده بودم! مدت های مدید، دستیابی به این هدف دشوار و دور از دسترس به نظر می رسید، اما به هر حال ممکن شد و بالاخره زمانی این هدف به قدری شفاف شد که گمان می کردم در عالم رؤیا به سر می برم. هنگامی که به عنوان وزیر امور خارجه بخش آزاد آلمان از پراگ به بن باز می گشتم، افکار و اندیشه هایم دوباره متوجه حال و هوای دوران کودکی و جوانی ام در «هاله» شد. در آن زمان، پس از رهایی از چنگال نازیسم و پس از پایان جنگ جهانی دوم، فرصتی به ما داده نشده بود تا تحولی تازه را در یک آلمان متحد و دموکراتیک آغاز کنیم و اکنون سرشار از این امیدواری بودیم که در پی گذراندن متجاوز از چهل سال، چنین امکانی به واقعیت پیوسته و فراهم آمده بود.

بخش اول

نخستین سالهای من در مقام وزیر خارجه

توقف در راه منتهی به وزارت خارجه

تجربه‌های حیاتی: جنگ و توتالیتاریسم

من در بیست و یکم مارس ۱۹۲۷ در ریدبورگ^۱ در نزدیکی «هاله» به دنیا آمدم. پدر و مادرم در مزرعه بزرگ شده بودند، اما پدرم به دانشگاه رفت و به اصرار پدر خود، رشته تحصیلی حقوق را انتخاب کرد.

در سال ۱۹۳۳ من و خانواده‌ام به هاله نقل مکان کردیم و در آنجا پدرم به عنوان مشاور حقوقی در یک بنگاه کشاورزی مشغول به کار شد. در ژانویه ۱۹۳۷ او سرانجام بر اثر زخم کهنه‌ای که از زمان جنگ جهانی اول از آن رنج می‌برد، درگذشت.

در آن زمان، من نه سال داشتم و مرگ پدرم ضربه‌ای بزرگ بر من وارد نمود. خاطراتی که از او به یاد دارم هنوز هم بسیار زنده است، شاید من گرایش خود به نظم و هماهنگی را از او به ارث بردم. او مردی مهربان و با ملاحظه و دارای گرایش‌های هندوستانه بود و به لحاظ خلق و خو، فردی نسبتاً محافظه کار بود. این ویژگی تقریباً جزیی از طبیعت همه افراد خانواده پدری و

مادری من بود. او به عنوان عضوی از حزب میانه‌رو و نسبتاً محافظه‌کار خلق ملی آلمان^۱ همیشه از سیاستهای حزب ناسیونال سوسیالیست [نازی] انتقاد می‌کرد. این جمله او را که بارها و بارها تکرار می‌کرد، هرگز از یاد نمی‌برم: «هیتلر - یعنی جنگ».

من در تمام طول زندگی‌ام به «هاله» بالیده‌ام. زادگاه من در مرکز آلمان، شهری جدید و صنعتی، یک کلان‌شهر، مرکزی فرهنگی و یک شهر دانشگاهی است. ویژگی‌های هاله در این بود که طبقه متوسط تحصیل‌کرده و کارگران صنعتی دارای اعتماد به نفس و بسیار ماهر داشت. در دهه ۱۹۳۰ جمعیت هاله ۲۲۰/۰۰۰ نفر بود، که امروزه شمار آن تقریباً به ۳۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافته است.

من دوره دبیرستان را در هاله گذراندم و نخستین سال دوره متوسطه من (یا پنجمین سال تحصیل من در مدرسه) همزمان با چهل و هشتمین سالگرد تولد هیتلر - بیستم آوریل ۱۹۳۷ - بود. همراه با تمامی پسر بچه‌های هم‌سن و سال خود، به عضویت گروه جوانان^۲ درآمدیم. پسر بچه‌ها از سن ده تا چهارده سالگی به عضویت این گروه درمی‌آمدند و سپس وارد دسته جوانان هیتلری^۳ می‌شدند.

در پانزدهم فوریه ۱۹۴۳ به خدمت در یگان ضد هوایی نیروی هوایی و به عنوان کمک خدمه، فرا خوانده شدم. این فراخوانی، ضربه روحی بزرگی را به مادرم وارد کرد. زیرا هنگامی که در سال ۱۹۳۹ جنگ آغاز شد، من دوازده سال داشتم و مادرم می‌گفت: «خدا را شکر که تو مجبور نیستی به جنگ بروی، چون هیچ جنگی اینقدر طول نمی‌کشد».

فراخوانی متولدین سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ برای خدمت در یگان‌های ضد هوایی، پس از عقب‌نشینی نیروهای آلمانی از استالین‌گراد و نابودی ارتش ششم، در ژانویه ۱۹۴۳ صورت گرفت. یک ارتش ششم جدید از طریق سربازگیری از یگان‌های پراکندهٔ رایش تشکیل شد. بنابراین ما جایگزین پرسنل آتشبار ضد هوایی شدیم که به ارتش مزبور ملحق شده بود.

1. German National People's Party (DNVP)

2. Jungvolk

3. Hitler Youth

ما هنوز هم هفته‌ای سه بار و هر بار پنج ساعت به مدرسه می‌رفتیم. آموزگاران ما از شهر هاله به محل تأسیسات آتشبار ضد هوایی می‌آمدند. یک کلاس درس در سالن غذاخوری و کلاس دیگری نیز در فضای باز روستا تشکیل می‌شد. اگر شب قبل، آژیر خطر حمله هوایی به صدا درمی‌آمد، ما اجازه داشتیم که تا دیروقت بخوابیم و مدرسه نیز تعطیل می‌شد.

یگان‌های کمکی آتشبار ضد هوایی در پادگان زندگی می‌کردند. من به عنوان دستیار، در یک یگان رادار انجام وظیفه می‌کردم. ما نخستین کسانی بودیم که متوجه شدیم هواپیماهای دشمن چه زمانی و از کدام سمت نزدیک می‌شوند. دفاع هوایی در این منطقه کاملاً صنعتی، بسیار حساس بود. من در بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ از طریق رادیو، در جریان سوء قصد به جان هیتلر قرار گرفتم. آن شب، من در آسایشگاه کنار دوستم فریدریش کراگر^۱ روی تختم نشسته بودم، گوشم را به بلندگوی کوچک رادیو چسبانده بودم تا جزئیات بیشتری را درباره سوء قصد به جان هیتلر، از زبان رادیو لندن (که گوش دادن به آن ممنوع بود) بشنوم. اما امیدوار بودیم که این سوء قصد علیه هیتلر با کامیابی همراه می‌شد. امروز، با گذشت پنجاه سال از آن زمان، به سختی می‌توان تصور کرد که جوانانی که از یک سوی مشغول انجام وظیفه به عنوان دستیاران نیروی هوایی بودند، از سوی دیگر امیدوار به نابودی دولت نازی باشند. بسیاری از سربازانی که در نیروهای مسلح آلمان خدمت می‌کردند نیز همین روحیه را داشتند. احساس ما این بود: «این دولت، دولت ما نیست، اما آلمان سرزمین پدری ما است». من به یاد نمی‌آورم که در میان دوستان و هم‌سنگرانم در واحد ضد هوایی، حتی یک نازی خالص و وفادار وجود داشت، و بسیاری از سربازان «مخالف» دولت نازی بودند. کمتر کسی بود که به «پیروزی نهایی» [نازیسم] که تبلیغات سیاسی گسترده‌ای درباره آن می‌شد، ایمان داشته باشد.

در پاییز ۱۹۴۴ ما از نیروی هوایی مرخص شدیم تا آموزشهای اولیه را برای خدمت در ارتش فرا بگیریم. ما در اردوی آموزشی از بیان افکار سیاسی خود ترس و اهمه‌ای نداشتیم و آشکارا در مورد بی‌معنابودن جنگ سخن می‌گفتیم. یک شب، یکی از سربازانی که در پادگان ما

خدمت می‌کرد و اتفاقاً آن شب هر دوی ما کشیک داشتیم به من نزدیک‌تر شد. ما او را استالین می‌نامیدیم زیرا موهای کوتاهی همانند استالین داشت. من و او نسبت به هم احساس خوبی داشتیم، او به من گفت: «احساس می‌کنم که تو هم مخالف هستی».

من در پاسخ گفتم: «مسلماً، اما تو چطور؟» و او پاسخ داد: «شما بچه‌ها وقتی مرا استالین صدا می‌زنید، خودتان هم نمی‌دانید که چه افتخار بزرگی را نصیب من می‌کنید. چون من یک کمونیست هستم».

من بی‌اختیار از دهانم پرید و گفتم: «این که بدتر است».

استالین پاسخ داد: «تو هم مثل بقیه هیچ چیز درباره کمونیسم نمی‌دانی. پدر من در سالهای دهه بیست در اتحاد شوروی آموزش دیده است. اتحاد شوروی یعنی آینده‌ای درخشان. در اینجا همه چیز خیلی زود پایان خواهد یافت. من با میل خود و داوطلبانه وارد ارتش شدم و در موقعی مناسب فرار خواهم کرد تا به روس‌ها ملحق شوم». او تصویر بسیار روشنی از آینده‌ای داشت که چشم به راه آن بود، و من نیز امیدوار بودم که این جنگ هرچه زودتر به پایان برسد و دورانی از نو آغاز شود. استالین از من پرسید: «حال که به شوروی اهمیت نمی‌دهی، اوضاع در اینجا را پس از پایان جنگ چگونه می‌بینی؟»

من گفتم: «چیزی شبیه به انگلستان و ایالات متحده این دو ملت در نزد من دو نمونه عالی از دموکراسی هستند».

سالها بعد، یک روز که مشغول خواندن روزنامه بودم، چشمم به نام یک متقاضی عضویت (دکتر ورنر یاروینسکی)^۱ در دفتر سیاسی کمیته اجرایی حزب اس.ای دی^۲ (حزب اتحاد سوسیالیست) آلمان شرقی افتاد. او همان استالین بود. او بعدها به عضویت کامل دفتر سیاسی درآمد. هر دوی ما، در نوجوانی، و در یک دوران دشوار با یکدیگر آشنا شده بودیم. در سال ۱۹۴۴ من و او در مورد غیرقابل قبول بودن رایش سوم با هم اتفاق نظر داشتیم، اما

1. Werner Jarowinsky

2. Socialist Unity Party (SED)

باورهایمان در مورد آینده کاملاً متفاوت بود. هر یک از ما مسیر زندگی خود را پی گرفته بود، یاروینسکی به عنوان یک کمونیست در جمهوری دموکراتیک آلمان و من به عنوان یک لیبرال سیاسی که می خواست آلمان به صورت یک دموکراسی بر طبق الگوی نظام انگلوساکسون اداره شود.

من در ششم ژانویه ۱۹۴۵ به ارتش منظم پیوستم و در یگان مهندسی در وتین برگ^۱ مشغول به کار شدم.

ما مجبور بودیم قطعات سنگین پلهای شناور را حمل کرده و آنها را بر روی رودخانه الب^۲ نصب کنیم. در حوالی همان زمان، در فوریه ۱۹۴۵ بود که حملات هوایی به درسدن آغاز شد. برخی از افراد پادگان ما از اهالی درسدن بودند. پس از بمباران این شهر، به سرابازانی که اهل درسدن بودند دو روز مرخصی اضطراری داده شد. آنان پس از بازگشت از زادگاه خود کاملاً متقلب شده بودند. آنچه که آنان درباره خانوادهایشان و شدت ویرانی و خسارات به بارآمده و شمار کشته شدگان به ما گفتند باز سنگینی [از غم و اندوه] برای ما و بخصوص برای خودشان بود.

در همان زمان، سیل بی پایان پناهندگان برای فرار از سیلزیای^۳ در حال عبور از روی پل الب بودند. گاری هایی که به وسیله اسب کشیده می شدند، حامل مردان و زنان سالمند و کودکان بودند. مصائب جنگ که ابتدا به صورت حملات هوایی برای مردم آلمان پدیدار شد، اکنون باعث آوارگی مردم از خانه و کاشانه شان شده بود. ما با حالتی مضطرب، خاموش و بسیار افسرده، شاهد عبور این گاری ها بودیم. اما من نمی دانستم که در همان زمان باربارا^۴ همسر آینده من و برادر پانزده ساله او نیز سوار این واگنها بودند و از سیلزیای سفلی به سوی ساکسونی^۵ در

1. Wittenberg

2. Elbe

3. Silesia

4. Barbara

5. Saxony

حال کوچ کردن بودند. ما برای پیوستن به ارتش دوازدهم تحت فرماندهی ژنرال والتر ونک^۱ که خود را برای رفتن به برلین آماده می کرد، اعزام شدیم. از هنگامی که شوروی حمله خود به اودر^۲ را در شانزدهم آوریل آغاز کرد، اوضاع در جبهه شرقی به طرز چشمگیری رو به وخامت نهاده بود. اکنون برلین تقریباً در محاصره کامل قرار داشت. چون هیتلر ترجیح می داد که به جای عقب نشینی به سمت جنوب، در برلین غربی باقی بماند، لذا نیروهایی که برای مقابله با نیروهای آمریکایی گسیل شده بودند، فرا خوانده شدند تا یگان های مدافع برلین و از جمله ارتش دوازدهم تقویت شوند.

یگان مهندسی که من در آن خدمت می کردم، حرکت خود به سوی برلین و در طول رودخانه الب را با این مأموریت شناسایی آغاز کرد که مشخص نماید آیا نیروهای آمریکایی که از سمت غرب نزدیک می شدند، هم اکنون به کنار رودخانه الب رسیده اند یا خیر. در یک روستا، ما زیر آتش توپخانه قرار گرفتیم. من با سرعت در حال عبور از کنار یک سرباز سالمند بودم که از روی نادانی کلاه ایمنی خود را به سر نکرده بود. از این رو، گلوله ای به سر وی اصابت کرد و در دم کشته شد. او نخستین سربازی بود که من مرگ او را در برابر چشمان خویش دیدم.

در آن زمان، ارتش نهم تحت فرماندهی ژنرال تئودور بوس^۳ توسط نیروهای در حال پیشروی ارتش سرخ در نزدیکی فرانکفورت - اودر از قبل محاصره شده بود. ژنرال بوس در تلاش بود تا یگان های باقی مانده ارتش خود را به ارتش دوازدهم رسانده و با آنها یکی شود. بسیاری از سربازان ارتش نهم مجروح شده بودند.

من از آن روزهای هولناک درسی را آموختم که امروزه مهارت های رهبری نامیده می شود. به یگان ما که در جنوب برلین مستقر شده بود، دستور داده شد که حلقه ای تشکیل دهد. ژنرال ونک نیز از راه رسید و برای ما سخنرانی کرد: «ای مردان، من به شما قول می دهم که شما را از میان رودخانه الب عبور داده و به نیروهای آمریکایی برسانم. شما به اسارت نیروهای شوروی

1. Walter Wenck

2. Oder

3. Teodour Boos

در نخواهید آمد، اما لازم است تا سه روز دیگر همچنان ایستادگی کنید. رفقای ما در ارتش نهم، در تلاش هستند تا از راه فرانکفورت - اودر به ما پیوندند. آنان متحمل تلفات زیادی شده‌اند، از جمله پرستاران و زنانی که در بخش مخابرات کار می‌کنند. ما ناچاریم آنان را همراه با خود ببریم و ما این دین را به آنان داریم».

یگان ما نخستین یگانی بود که به ارتش نهم رسید. همگی آنان با پای پیاده راه می‌رفتند و هیچ خودرویی نداشتند. اسیران جنگی شوروی، افراد زخمی ارتش نهم را بر دوش خود حمل می‌کردند، و پرستاران نیز در کنار آنان، به حالت پیاده در حرکت بودند. افراد این ستون ناگزیر بودند که شبها راه بروند زیرا هواپیماهای روسی به بمبارانهای بی‌رحمانه خود در تمام ساعات روز ادامه می‌دادند. بنابراین هنگامی که روز فرا می‌رسید، این افراد در جنگلها پنهان می‌شدند. پس از آن که ارتش نهم به ما ملحق شد، ما به پیشروی خود به سمت غرب ادامه دادیم.

یک رویداد دیگر، مبنی طرز تفکر و دیدگاه او (ژنرال ونک) بود: فرمان روزانه او در سی‌ام آوریل ۱۹۴۵ به مناسبت مرگ هیتلر. برای دانستن دلیل اهمیت آن فرمان، بایستی ترور نافرجام هیتلر در بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ را خاطرنشان نمود. زیرا پس از آن رویداد، سلام نظامی به هیتلر برای تمام نیروهای ارتش اجباری شد. تا آن زمان، این فرمان فقط برای افراد مسلح اس.اس. الزامی بود و سایر واحدهای نظامی همان سلام نظامی معمولی و متعارف را ادا می‌کردند. شمول فرمان مزبور به ارتش، با قصد تحقیر ارتش صورت گرفت، زیرا افسران بلندپایه نیز در میان سوء قصدکنندگان به هیتلر قرار داشتند. فرمان روز ژنرال ونک که در سی‌ام آوریل قرائت شد این چنین بود:

«به تمامی افسران ارتش دوازدهم!»

پیشوا درگذشته است. از امروز، دوباره سلام نظامی، بالا بردن دست راست در برابر کلاه خود، خواهد بود. ونک - فرمانده سپاه رزمی».

سالها بعد، هنگامی که من ژنرال ونک را در یک میهمانی شام دیدم، به او گفتم: «شما در دو جمله مطالبی را بیان کردید که بسیاری از نویسندگان ستون مقالات جراید قادر به بیان آن نبودند».

در طول این مدت، سربازان یگان ما، فقط یک هدف را دنبال می نمودند: تلاش برای زنده ماندن. همچنین ما نگران خانواده هایمان و سرنوشت آنان بودیم. از این پس، افسران، ما را به ایستادگی و انمی داشتند و چنانچه دستوری هم می دادند از این دستورات پیروی نمی شد. ما از به دام افتادن در چنگال شوروی وحشت داشتیم. بعدها دانستیم که این ترس و وحشت ما چقدر بجا بوده است.

ژنرال وِنگ مطابق برنامه به جلو می رفت. ما دو روز پیش از تسلیم آلمان، یعنی روز پنجم ماه مه [۱۹۴۵] به کرانه شرقی رود الب رسیدیم. موقعی که من یک شب را در اصطبلی در شون هازن^۱، روستای زادگاه بیسمارک، به صبح رساندم، از وضع دردناک یک چنین مکانی برای نخستین بار آگاه شدم. تقریباً پنجاه سال سپری شد تا ما آلمانی ها توانستیم دوباره به عنوان یک ملت یگانه زندگی کنیم، زیرا طی سالیان دراز مسیری طولانی از رودخانه الب به عنوان خط مرزی دو قسمت آلمان به شمار می رفت.

یک پل عابر پیاده بر فراز ویرانه های پل اصلی رودخانه الب ساخته شده بود که آمریکایی ها هر روز از ساعت هشت صبح تا شش بعدازظهر آن را می گشودند. در طول این ساعات، دهها هزار نفر از بازماندگان ارتش نهم و دوازدهم، می توانستند از این رودخانه عبور کنند، و این عبور کلاً سه روز ادامه داشت. من در هفتم مه یعنی قبل از آن که ارتش سرخ به سمت این پل در حال فرو ریختن از شمال و شرق و جنوب حمله کند، از روی این پل موقت عبور کردم. در حین عبور از روی پل، نیروهای آمریکایی را در آن سوی پل دیدم، در حالی که نیروهای روسی بین ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ پایی شرق قرار داشتند. بنابراین، من در زمره معدود سربازان آلمانی بودم که در این لحظه تاریخی قدرت انتخاب داشتند. آمریکایی ها یا روس ها انتخاب دشواری نبود. با در نظر گرفتن وضع کنونی، در آن زمان به راحتی می توانستیم تصمیم بگیریم. بخت و اقبال با من یار بوده است. زیرا من فقط برای مدتی کوتاه در عملیات رزمی شرکت داشتم، و این وضعیت خود را مدیون لطف خداوند می دانم. با این وجود، وحشتهای ناشی از جنگ، سازنده

تفکر من برای سالهای باقی مانده از عمرم بود. من هرگز نتوانستم درباره زندگی خیال پردازی کنم؛ بلکه غالباً احساس ترس و اضطراب درباره آن داشتم؛ با خود می اندیشیدم که اکنون که جنگ تمام شده بود؛ به هر حال زندگی بایستی ادامه می یافت، و با همین باور بود که به زندگی خود ادامه دادم. من در آن زمان فقط هیجده سال داشتم و هنگامی که «به همراه هزاران سرباز دیگر، اسیر جنگی امریکایی ها شدیم» فقط به زندگی و آینده خود می اندیشیدیم. من توانستم در اوایل ژوئیه ۱۹۴۵ به زادگاهم در «هاله» بازگردم. «هاله» اینک در منطقه تحت اشغال شوروی [آلمان شرقی] قرار داشت. نگرانی عمده من و مسأله ای که گریبانگیر تمامی جوانان [آلمانی] بود، آینده سیاسی کشورمان بود. تصور ما بر آن بود که تقسیم آلمان به مناطق تحت نفوذ [شرق و غرب] جنبه موقت دارد و اصولاً تقسیم آلمان به دو قسمت، برای ما باورکردنی نبود. من هنوز حرف پدر بزرگم را کاملاً به یاد دارم که به من می گفت: «پسرم، خودت را فریب نده، آنها تا پنجاه سال دیگر آلمان را میان خود تقسیم کرده اند». گذشت زمان نشان داد که او درست می گفت. من امید فراوانی به امریکایی ها داشتم، یقین داشتم که آنان اندیشه های خود درباره دموکراسی را در سراسر آلمان و اروپا گسترش خواهند داد.

زندگی سیاسی در بخش تحت اشغال شوروی، در تابستان ۱۹۴۵ با تأسیس احزاب سیاسی آغاز شد. ک د پ (حزب کمونیست آلمان)، سی پی دی (حزب سوسیال دمکرات)، سی دی یو (حزب دمکرات مسیحی) و ال دی پی دی (حزب لیبرال دمکرات آلمان) تلاشهای خود برای عضوگیری را آغاز کردند. من اشتیاق داشتم که از لحاظ سیاسی فعال باشم، زیرا همچون اکثر آلمانی ها، مصمم بودم تا آنچه که در آلمان روی داده بود، دیگر هرگز تکرار نشود. اما بهترین راه برای مشارکت من در راستای کمک کردن به این هدف، چه بود؟ من به حزب کمونیست هیچ اعتقادی نداشتم. در مورد حزب سوسیال دمکرات باید بگویم که سوسیالیسم برای من پذیرفتنی نبود. اما اصول و باورهای حزب دمکرات مسیحی برای من جذابیت داشت. پدر و مادرم هر دو پروتستان بودند و مرا با ایمان یک پروتستان، تربیت کرده بودند. سیاست استوار بر اصول مسئولیت یک مسیحی، مرا تحت تأثیر قرار داد. اما حزب دمکرات مسیحی مروج «سوسیالیسم

مسیحی» بود. آیا مسیحیت و سوسیالیسم می‌توانستند در کنار یکدیگر قرار بگیرند؟ درستی تردیدی که من در این مورد در هجده سالگی داشتم، بعدها بارها به اثبات رسید.

یک روز من به میتینگ حزب دمکرات آلمان رفتم که در آن «هارولد اسچ»^۱ سردبیر روزنامه لیبرال دمکراتیش زایتونگ^۲، ارگان حزب مزبور، سخنرانی می‌کرد. این سخنران که بیانی مسحورکننده داشت، با همین یک جمله مرا فریفته مرام خود کرد: «لیبرالیسم جامع‌ترین گزینه در برابر هرگونه زور و سلطه‌طلبی است». این جمله برای من متقاعدکننده بود.

حزب دمکرات آلمان در «هاله»، حزبی بود که روشن‌ترین زبان را علیه ادعاهای کمونیست‌ها برای کسب قدرت به کار می‌گرفت. روز سی‌ام ژانویه سال ۱۹۴۶، من به حزب دمکرات آلمان پیوستم. با وجود این، در سال ۱۹۴۶ کم‌کم روشن می‌شد که مردم‌سالاری واقعی در بخش تحت اشغال شوروی امکان‌پذیر نیست. حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان که از ایدئولوژی شوروی پشتیبانی می‌کرد و خود از حمایت قاطع اتحاد شوروی برخوردار بود، با توسل به شیوه‌های غیرمردمی، ممنوع‌کردن میتینگ‌های سیاسی، اعمال نظارت و بی‌اعتبارکردن نتایج انتخابات دمکراتیک، از رشد سایر احزاب جلوگیری می‌کرد.

من خیلی زود پی بردم که امیدهای من برای زندگی در یک نظام مردم‌سالارانه، برآورده نخواهد شد. چون، به عقیده من، حزب دمکراتیک آلمان به آسانی خود را با ایدئولوژی که کم‌کم در کشور غالب می‌شد همسو می‌کرد. من پیش از پایان سال ۱۹۴۶ فعالیت‌های سیاسی خود را متوقف کردم. در همان زمان، نخستین علائم بیماری سل که پس از آن به دفعات و برای مدتهای طولانی از آن رنج بردم، پدیدار شد و مرا وا داشت تا برای مدت بیشتری در بیمارستان بستری شوم.

در پانزدهم اکتبر ۱۹۵۰ من برای نخستین بار در زندگی خود، برای انتخابات ولکس کامر^۳ (پارلمان آلمان شرقی) به پای صندوق رأی رفتم. چون نتیجه انتخابات از پیش تعیین شده بود

1. Harold. W. Esche

2. Liberal Demokratishche Zeitung

3. Volks Kammer

من ورقه رأی خود را باطل کردم.

از اوایل دسامبر ۱۹۴۵ بود که دوباره تحصیل را از سر گرفتم. پس از آن که دوره دبیرستان را که پیشتر به دلیل جنگ از ادامه آن باز مانده بودم، به پایان رساندم، شروع به تحصیل در رشته حقوق کردم و در پنجم اکتبر ۱۹۴۹ یعنی دو روز پیش از تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان، در نخستین آزمون دولتی قبول شدم. حدود شش ماه بعد، نامزدی من برای احراز پست دولتی به تصویب رسید. در بیست و دوم نوامبر ۱۹۴۹، به عنوان کارمند دادگاه شهرداری هاله شروع به کار نمودم.

دنیای کوچک و حقیری که ما کارمندان دادگاه در آن به سر می‌بردیم، آکنده از تضادهای بی‌شمار بود. ما با استفاده از تفسیرها و در سنانه‌ها- یعنی همان منابعی که در آلمان غربی مورد استفاده قرار می‌گرفت - در پرونده‌های مدنی و نیز در دعاوی کیفری که به مجموعه قوانین جزایی مربوط می‌شد، اتخاذ رأی می‌کردیم. در همان زمان، دادگاههای سیاسی در «هاله» و سایر نقاط آلمان شرقی در جریان بود، اما ما را از این دادرسی‌ها دور نگه می‌داشتند. ماده شش ننگین قانون اساسی آلمان شرقی تحت عنوان «تحریم آشوب‌طلبی» دستاویزی برای محکوم‌نمودن کسانی بود که مورد لطف حکومت نبودند. هرچه که می‌گذشت شمار بیشتری از مردم تلاش می‌کردند تا با گریختن به غرب، خود را از متهم‌شدن به ایجاد ناامنی که از پشتیبانی ایدئولوژیکی نیز برخوردار بود، در امان نگهدارند. من نیز بیش از پیش به این نتیجه رسیدم که جمهوری دموکراتیک آلمان به عنوان یک دولت و یک نظام حقوقی قابل قبول نیست، و هنگام گفتگو با دیگران ابایی نداشتم که عقاید خود را آشکارا بیان کنم. علاقه‌ای به این هم نداشتم که افکار سیاسی خود را پنهان کنم، زیرا این پنهانکاری را نوعی فریبکاری می‌دانستم. اما بعداً به خودم گفتم که باید مطابق با باورهایم عمل کنم و آلمان شرقی را ترک گویم. بالاخره، نشانه‌های هرچه بیشتری وجود داشت که تحقیقاتی درباره من صورت می‌گرفت. من بارها به قدر کافی مود توجه مقامات رسمی قرار گرفته بودم. وقت آن رسیده بود که اقدام کنم. روز بیستم اوت ۱۹۵۲ در حالی که من و دوستانم وانمود می‌کردیم که رهسپار تعطیلات تابستانی هستیم، یکدیگر را در

ایستگاه اصلی راه آهن «هاله» ملاقات کردیم. به منظور آن که هنگام بازرسی گذرنامه کسی به ما مظنون نشود، تصمیم گرفتیم با واگنهای مختلف سفر کنیم. من بلیتی به مقصد استرالسوند^۱ که شهری کوچک و بسیار دور از برمن^۲ بود، خریداری کردم. به این ترتیب، به هنگام بازرسی بلیت‌ها، هیچ‌کس به من شک نمی‌کرد. چمدانهای خود را طوری بسته بودم که گویا به تعطیلات می‌روم. اما ما در برلین از قطار پیاده شدیم، در سال ۱۹۵۲ هنوز این امکان وجود داشت که از یک بخش این شهر به بخش دیگر آن سفر کرد. در مرین‌فلد^۳ (بخشی از برلین غربی) به من و دوستم اجازه ورود موقت و وضعیت پناهندگی سیاسی از آلمان شرقی اعطاء شد.

در ششم اکتبر همان سال، من به عنوان کارمند در دادگاه برمن (بندری دریایی در شمال آلمان) استخدام شدم. مادرم در تاریخ نوزدهم سپتامبر، نامه‌ای خطاب به من را دریافت کرده بود که طی آن به من اطلاع داده شده بود که چون آلمان شرقی را ترک کرده‌ام، لذا از کار در دادگاه اخراج شده‌ام. در سال ۱۹۵۳ نیز مادرم که فقط یک چمدان به همراه داشت، به من در برمن پیوست.

یک دنیا تفاوت میان دو آلمان وجود داشت. من از ترک «هاله» متأسف بودم. اما چنانچه می‌خواستم در یک فضای آزاد سیاسی توأم با آرامش زندگی کنم، چاره دیگری جز ترک دیار نداشتم. مدت کوتاهی پس از اقامت در برمن به حزب دموکراتیک آزاد پیوستم. این حزب متشکل از لیبرال‌های سیاسی جمهوری فدرال بود. من مایل بودم که در دولت جمهوری فدرال که آن را برای آینده‌ام برگزیده بودم، به لحاظ سیاسی فعال باشم، هر چند که بی‌علاقگی مردم آلمان غربی به امکان وحدت مجدد آلمان برای من ناراحت‌کننده بود. آن‌گونه که من می‌دیدم، مردم آلمان غربی از موقعیت خودشان و معجزه اقتصادی‌شان بسیار خرسند بودند.

1. Stralsund

2. Berman

3. Marien Felde

سرآغاز یک حرفه سیاسی

در اول سپتامبر ۱۹۵۴ من به عضویت کانون وکلای دادگستری آلمان غربی پذیرفته شدم. متأسفانه همزمان با آن، بیماری سل من عود کرد و مجبور شدم به مدت بیش از دوازده ماه، فعالیت‌های سیاسی خود را متوقف کنم. بالاخره از نوامبر ۱۹۵۵ من توانستم فعالیت‌های خود را از سر گیرم.

من هرگز به داشتن یک شغل سیاسی نیاندیشیده بودم، اما در دسامبر همان سال، مقامات محلی حزب دمکرات آزاد^۱ در برمن در مورد علاقه‌مندی من برای پذیرفتن مدیریت پژوهشی جرگه حزب^۲ در پارلمان آلمان غربی (بوندستاگ^۳)، نظر مرا جویا شدند. من این پیشنهاد پاسخ مثبت دادم و [بلافاصله پس از بیست و نهمین سال تولدم به بن عزیمت کردم.

حزب دمکرات آزاد از آن زمان - و حتی امروز هم - کوچکترین حزب سیاسی مهم در آلمان غربی بوده است. موقعیت حزب دمکرات آزاد به لحاظ اعتقادات و هدف‌ها، درجایی میان حزب سوسیال دمکرات، که تمایل بیشتری به چپ دارد و حزب محافظه‌کار دمکرات مسیحی و حزب به اصطلاح خواهرخوانده‌اش، به نام حزب سوسیالیست مسیحی که فقط در ایالت باواریا^۴ فعالیت دارد، قرار دارد. بنابراین از آنجا که بندرت یکی از احزاب سیاسی بزرگ به تنهایی قادر بود تا اکثریت قاطع کرسی‌های بوندستاگ را به دست آورد، حزب دمکرات آزاد یک شریک ائتلافی مهم برای احزاب نزدیک به خود بود و احزاب سوسیال دمکرات و دمکرات مسیحی و سوسیالیست مسیحی هم طالب ائتلاف با آن بودند. از این‌روست که حزب نسبتاً کوچک دمکرات آزاد، قادر است که مواضع سیاسی لیبرال خود را قویاً حفظ نماید، هر چند ایفای این نقش خطرهای خاص خود را دربر دارد. آنچه که مطرح است هویت حزب دمکرات آزاد است. آیا این حزب به‌عنوان یک حزب مستقل به خود می‌نگرد یا این که صرفاً وسیله‌ای برای ایجاد یک

1. Free Democratic Party.

۲. (Caucus)؛ گروهی خصوصی رهبران حزب برای رسیدگی به مسائل مختلف حزبی. و.

3. Bundestag

4. Bavaria

حکومت اکثریت است؟

من بارها در کنگره حزب دمکرات آزاد این جمله را تکرار کرده‌ام: «ما پیش از هر چیز، یک حزب لیبرال در آلمان هستیم و در وهله دوم است که حزبی ائتلافی محسوب می‌شویم».

وحدت دو آلمان، همواره یکی از دغدغه‌های اصلی حزب دمکرات آزاد بوده است. هیچ حزب دیگری در آلمان غربی وجود ندارد که بتواند به اندازه این حزب به خاطر جذب اعضای بی‌شماری از آلمان شرقی، به خود بی‌الد. بسیاری از این افراد همچون من، از حزب لیبرال دمکرات آلمان شرقی جدا شده و به حزب دمکرات آزاد پیوسته بودند. این افراد در شکل‌بخشیدن به موضع حزب در مورد روابط میان دو آلمان بسیار مؤثر بودند. هنگامی که به طرزی فزاینده روشن شد که دولتهای تقسیم‌شده آلمان تا دیرزمانی دوباره به هم نخواهند پیوست - و وحدت دوباره آلمان نه برای احزاب سوسیالیست مسیحی و دمکرات مسیحی که در اکثر سالهای دهه‌های پنجاه و شصت حکومت را در دست داشت، و نه برای حزب سوسیال دمکرات، در اولویت قرار نداشت - دست‌کم حزب دمکرات آزاد مشوق بهبود وضعیت به لحاظ سفر در درون آلمان و رفت و آمد میان برلین تقسیم شده بود. در همان زمان، حزب دمکرات آزاد با بهره‌گیری از نفوذ والتر شیل^۱ (که از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ رئیس جمهور آلمان فدرال بود) در جامعه اروپا گسترش یافت و به صورت حزبی با آلمان وحدت اروپا درآمد. شیل همچنین از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹ به عنوان یکی از نمایندگان پارلمان اروپا از همکاری نزدیک میان فرانسه و آلمان غربی حمایت می‌کرد. چشم‌انداز اوضاع سیاسی دنیا پس از بحران‌های برلین و کوبا دگرگون شد. ابرقدرت‌های امریکا و شوروی سیاست تنش‌زدایی را در پیش گرفتند. ما که سیاستمدارانی لیبرال مسلک بودیم، از گامهای آهسته و با احتیاط در جهت تنش‌زدایی استقبال نموده و خواستار برقراری روابط دیپلماتیک میان آلمان غربی و دیگر کشورهای واقع در مرکز و جنوب شرقی اروپا شدیم. ضمناً من قویاً متقاعد شدم که روابط مستحکم آلمان غربی با جهان غرب، شرط لازم برای اتخاذ یک سیاست فعال در شرق اروپا است.

در سال ۱۹۶۵، من برای نخستین بار به عنوان نماینده حزب دمکرات آزاد در یوندستاگ، انتخاب شدم. اکنون من می توانستم زمان و نیروی بیشتری را به مسائل سیاسی مربوط به دو آلمان اختصاص دهم. پس از برگزاری انتخابات ملی در اکتبر ۱۹۶۹، احزاب سوسیال دمکرات و دمکرات آزاد برای نخستین بار دست به ائتلاف زدند. در این هنگام بود که من در پست وزارت کشور قرار گرفتم که شامل طیف گسترده ای از وظایف و مسئولیت ها بود. من بر اموری مانند امنیت داخلی و نیز مسائل زیست محیطی، ورزش، فرهنگ و تمام مسائل مربوط به کارکنان دولت نظارت داشتم.

بحران گروگان گیری در بازی های المپیک ۱۹۷۲ مونیخ

حمله به تیم اسرائیل در بازی های المپیک مونیخ در سال ۱۹۷۲ و کشته شدن ورزشکاران اسرائیلی، از هولناک ترین لحظات در تمامی طول دوره تصدی من به عنوان عضوی از دولت فدرال بود. هنگامی که من وزیر کشور شدم، خود به خود به عنوان یکی از نایب رئیسان کمیته برگزارکننده بازی های المپیک نیز به شمار می رفتم. تحت ریاست ویلی دام^۱ رئیس کمیته برگزارکننده بازی ها، اقدامات کمیته ملی المپیک میان سه حکومت تقسیم شده بود: شهر مونیخ به عنوان میزبان، باواریا به عنوان ایالتی که بازی ها در آنجا برگزار می شد و جمهوری فدرال آلمان. نمایندگی مونیخ در این کمیته، با شهردار مونیخ دکتر هانس یوخن فوگل^۲ و نماینده ایالت باواریا دکتر لودویگ هوبر^۳ (وزیر فرهنگ ایالتی) بود. من نیز به عنوان وزیر کشور، نمایندگی جمهوری فدرال آلمان را برعهده داشتم و ضمناً در پست وزیر ورزش نیز فعالیت می کردم. همکاری در کمیته برگزارکننده بازی ها، که امور مطبوعاتی آن را هانس کلاین^۴ به عهده داشت - و بعداً سخنگوی دولت و یک وزیر فدرال شد - بسیار عالی بود. هیچ اختلاف عقیده ای

1. Willi Daume

2. Hans - Jochen Vogel

3. Ludwig Huber

4. Hans Klein

میان ارکان سه گانه این کمیته وجود نداشت. کارکنان آن به خوبی و با اعتماد متقابل زیادی با یکدیگر همکاری می کردند، و ویلی دام و نایب رئیس آن کمیته برگزارکننده بازی های المپیک از هماهنگی کامل برخوردار بودند. آگاهی و تسلط کامل فوگل به هنگام ایجاد مشکلات و جزئیات مورد نیاز برای به انجام رساندن وظیفه مشترک ما، مرا تحت تأثیر قرار داد. من درباره روحیه خشک و مقرراتی فوگل که مطبوعات غالباً درباره آن صحبت می کردند، هیچ احساسی نداشتم. آشنایی او با تمام جزئیات کارش، تحسین برانگیز بود، و اگر کسی او را یک فرد خشک و مقرراتی به شمار می آورد - که این داوری درباره او صورت گرفت - منتقدین مایل نبودند مشکلات کاری ما را آن طور که یوخن وگل جدی تلقی می کرد، جدی بگیرند. به هر حال، من از دکتر وگل به خاطر زحماتش قدر دانی کردم - بعداً در هیأت دولت و بوندستاگ نیز او مورد تقدیر قرار گرفت. او همواره اطلاعاتی کامل داشت، همکاری بی غرض بود و من او را فردی خوش صحبت و اجتماعی یافتم. اطلاعات علمی و دانش بسیار زیاد دکتر هوبر نیز عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد. اگر قرار باشد که درباره طرح های امنیتی بازی های المپیک داوری کنیم، بایستی بدانیم که بر طبق قانون اساسی آلمان، هر یک از ایالات کشور آلمان دارای صلاحیت انحصاری در مورد نیروی پلیس خود هستند. در آن زمان، باواریا همچنین یک نیروی پلیس شهرداری در مرکز آن ایالت، یعنی مونیخ داشت و ریاست آن با منفرد شرایبر^۱ بود.

او به عنوان یک افسر پلیس با تجربه و یاد داریت، در سرتاسر آلمان چهره ای شناخته شده بود. فقط به همین دلیل است که شرایبر - که در پی سالها همکاری موفقیت آمیز به صورت یک دوست نزدیک من در آمده است - درست همان کسی بود که کمیته برگزارکننده بازی ها در جست و جوی او بود تا مسئولیت طرح امنیت بازی ها را به دست وی بسپارد. بنابراین، از روز اول ماه مه ۱۹۷۰، رئیس کمیته امنیتی و مقام رسمی مسئول شهر مونیخ برای نظارت بر نیروهای پلیس یک نفر بود. در همان زمان، حکومت باواریا اقدام به ایجاد پست کمیسر امنیت

نمود و مسئولیت آن به دکتر هاینتز مارتن^۱ واگذار شد. وظیفه دکتر مارتن این بود که به حکومت باواریا و ادارات پلیس شهرداری که مسئولیت مشترکی را برای تدارک و برگزاری بازی های المپیک داشت، توصیه های لازم را بکند، اطلاعاتی را در اختیار آنها قرار دهد و در صورت نیاز مساعدت کنند. مسئولیت تهیه یک طرح امنیتی برای بازی های المپیک نیز به منفرد شرایبر واگذار شد.

سازمان های مسئول و در رأس کار- همانند کمیته ملی المپیک و کمیته بین المللی المپیک- خواهان آن بودند که این بازی ها به دور از سخت گیری های [دست و پاگیر] و با شور و نشاط هرچه بیشتری برگزار شود. ما با طرح نهایی شرایبر که آن را تسلیم کمیته برگزارکننده نمود، موافقت اصولی کردیم.

سند مشروحه که بعداً توسط دولت فدرال و ایالت باواریا تحت عنوان «حمله به تیم المپیک اسرائیل» منتشر شد، به روشنی بیانگر آن است که هرچند به نظر می آمد بازی ها بدون سخت گیری و با آرامش برگزار شد، اما اقدامات دقیق و کامل امنیتی به مورد اجراء گذاشته شده بود. متجاوز از دو هزار پلیس از تمامی ادارات پلیس آلمان، در این نیروی امنیتی عضویت داشتند. آنها لباس های متحدالشکل کمیته برگزارکننده را بر تن داشتند و هیچ نوع سلاحی را با خود حمل نمی کردند. علاوه بر پلیس مونیخ و ناحیه باواریای شمالی، شمار زیادی از نیروهای ایالتی و فدرال نیز به شرح زیر به کار گرفته شدند: دو یگان از پلیس مرزی، شش جوخه پلیس، یک یگان از هلی کوپترها- به طور دقیق بیست هلی کوپتر متعلق به پلیس مرزی فدرال و چهار هلی کوپتر متعلق به پلیس ایالت باواریا برای یک نیروی مشترک ۴۹۰۵ نفری.

علاوه بر آن، تعداد ۱۶۱۸ مأمور پلیس امنیتی و ۹۷۳ پلیس مخفی حضور داشتند که ۳۷ نفر آنان از اداره پلیس فدرال و ۱۲۳ نفر از بخش خدمات و نیز رانندگان بودند. همچنین تعداد ۲۴ نفر از مأموران پلیس به عنوان مترجم به کار گرفته شدند.

شواهد خاصی که نشان بدهد ورزشکاران یا نهادهای اسرائیلی در خطر بودند، وجود

نداشت؛ کمیته برگزارکننده واقعاً هیچ چیز را از قلم نیانداخته بود. در نهم اوت ۱۹۷۲، دولت اسرائیل یک وابسته امنیتی را به ستاد پلیس در مونیخ گسیل کرده بود تا اقدامات امنیتی اتخاذشده برای مهمانان اسرائیلی و تیم المپیک آن کشور را بررسی کند. به همین مناسبت، درباره ساختار و تشکیلات دهکده المپیک و نیز مسئولیت اولیه نیروهای پلیس امنیتی، کمیته برگزارکننده، اطلاعات کاملی را در اختیار نامبرده گذاشت. در همان زمان، اسرائیل نیز تأکید کرد که واقعاً هیچ نشانه‌ای در مورد بروز اختلال احتمالی وجود ندارد، چه برسد به عملیات تروریستی. در واقع اسرائیل هیچ کوتاهی و قصوری از جانب ما، در مورد ترتیبات امنیتی ویژه بازی‌ها و نیز در مورد برداشت کلی ما از حفظ امنیت مشاهده نکرد.

بازی‌های المپیک در فضایی خوب و سرشار از شادمانی گشایش یافت. آلمان غربی با برگزاری نشاط‌آور این بازی‌ها، تحسین دنیا را برانگیخت. تفاوت این المپیک با بازی‌های المپیک ۱۹۳۶، از سوی صاحب‌نظران اعلام شد. اما این روحیه عالی ناگهان ضربه‌ای تکان‌دهنده دریافت کرد. در دوم سپتامبر ۱۹۷۲، لحظاتی پس از ساعت شش بامداد، از طریق یک تماس تلفنی اطلاع یافتیم که به اقامتگاه ورزشکاران اسرائیلی در دهکده المپیک حمله شده بود و تعدادی از آنان به گروگان گرفته شده بودند.

در جریان بازی‌های المپیک، من و همسر در هتل کنتی اقامت داشتیم. بستر خواب را به سرعت ترک کردم. رانندگان و گارد امنیتی را از خواب بیدار کردم. سپس لباس پوشیده و در حدود ساعت هفت خود را به محل دهکده المپیک رساندم. نیروهای امنیتی قبلاً در محل حضور یافته بودند. دکتر بروتو مرک^۱ وزیر کشور باواریا، لحظاتی پس از من وارد شد. در همین زمان، آوری براندیج^۲ رئیس کمیته بین‌المللی المپیک، ویلی دام و سپس هانس یوخن فوگل نیز از راه رسیدند. پلیس به سرعت یک گروه ضربت ویژه تشکیل داد. وظایف و مسئولیت‌های این گروه به صورت کاملاً مستند در گزارشی که مشترکاً توسط دولت فدرال، ایالت باواریا و مقامات

1. Bruno Merk

2. Avery Brundage

محلی تهیه شد، موجود است. در همین حال، ما یک ستاد موقت و فوق‌العاده تشکیل دادیم که وزیر کشور ایالت باواریا، رئیس کمیته ملی المپیک و من را به‌عنوان وزیر کشور دولت فدرال دربر می‌گرفت. ویلی دام (رئیس کمیته ملی المپیک) در تماس نزدیک با کمیته بین‌المللی المپیک بود. شرایبر (رئیس پلیس) نیز در این ستاد عضویت داشت.

نخستین اقدامی که به عمل آوردم، تلفن کردن به صدراعظم ویلی برانت^۱ و والتر شیل وزیر امور خارجه آلمان بود. صدراعظم برانت نیز اعضای کابینه را برای یک جلسه اضطراری در ساعت ۱۱:۳۰ فرا خواند. او همچنین به من اختیار کامل داد تا با همکاری نزدیک با دولت باواریا، هر اقدامی را که برای حفظ جان گروگان‌ها لازم است انجام دهم. در همان حال، مقامات بلندپایه دولت در تلاش بودند تا از طریق مجاری دیپلماتیک - یعنی از طریق تماس با دولت‌های عربی-گروگان‌ها را آزاد نمایند.

احساس مسئولیت و جدیت وافر بر مذاکرات گروه ضربت مونیخ حکمفرما بود. اعضای این گروه در هیچ زمانی از مسئولیت خود طفره نرفتند، حتی موقعی که در کار آزاد کردن گروگان‌ها شکست خوردیم. برای من به‌عنوان وزیر کشور فدرال، اهمیت داشت که عضوی کاملاً مسئول در ستاد بحران باشم، هر چند که دولت فدرال فاقد هرگونه اختیاری در مورد عملکرد پلیس باواریا بود. بنابراین تمام کاری که از دست من برمی‌آمد، حمایت از تشکیلات و نهادهای درگیر در ماجرا، در مونیخ و باواریا بود. از سوی دیگر، هماهنگی مربوط به اقدامات دیپلماتیک برعهده فون براون^۲ معاون وزارت امور خارجه آلمان بود. برانت و شیل نیز برای آزادی گروگان‌ها به تلاش‌های ما پیوستند. برانت گفتگوهایی را در این زمینه با شخصیت‌های برجسته و سرشناس در جهان عرب انجام داد.

برای ما مهم این بود که بدانیم چند ورزشکار اسرائیلی هنوز زنده بودند و چه تعداد از آنها به هنگام حمله کشته شده بودند. یکی از ورزشکاران که مجروح شده و درخواست کمک‌های

1. Willy Brandt

2. Von Braun

پزشکی برای وی شده بود، پیش از آن که پزشک بر بالینش حاضر شود، درگذشت. ما در تماس نزدیک با سفیر اسرائیل بودیم که اواخر صبح آن روز با یک هواپیمای نظامی به مونیخ آمده بود. ما بدون اطلاع و مشورت با سفیر اسرائیل دست به هیچ کاری نمی‌زدیم. به ویژه آن که اسرائیلی‌ها قطعاً در یک چنین موقعیت‌هایی بیش از ما تجربه داشتند. ما همچنین مایل بودیم بدانیم که دولت او چگونه به درخواست ربایندگان مبنی بر آزادکردن دویست فلسطینی از زندان‌های اسرائیل پاسخ خواهد داد. به سفیر اسرائیل یک اتاق مجهز به تلفن داده شد تا در تماس دائم با دولتش باشد.

از همان ابتدا، دولت اسرائیل در مورد موضع خود، جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذاشت: آزادکردن تمامی یا حتی تعدادی از زندانیان فلسطینی غیرممکن بود. حوالی ظهر بود که سفیر اسرائیل اطلاع داد یک افسر امنیتی اسرائیل به زودی وارد مونیخ خواهد شد، او یک کارشناس بلندپایه بود و معاونش نیز وی را همراهی می‌کرد. حدود ساعت هفت بعدازظهر بود که آن دو وارد شدند. من چند بار با این افسر بلندپایه صحبت کردم. هنگامی که من از او در مورد احتمال به کارگیری نیروهای اسرائیلی برای آزادی گروگان‌ها سؤال کردم، وی به من اطمینان داد که چنین برنامه‌ای را در نظر ندارد. هنگام گفتگوهای من و او، وی هرگز درباره اقداماتی که افراد پلیس ما به طور کامل تدارک دیده و شروع به اجرای آن نموده بودند گله یا شکایتی نکرد.

دست به کارشدن برای تخصیص اتاق‌هایی جهت افراد پلیس و مبتکران سیاسی و نیز نمایندگان کشورهای عربی در المپیک به سرعت امکان‌پذیر شد. «گروه بحران سیاسی» طی یک ساعت تشکیل شد. با موافقت نماینده اسرائیل، ما در تلاش بودیم تا فرصت بیشتری را به دست آوریم. اسرائیلی‌ها با نظر کارشناسان ما موافق بودند که اگر مهلت اتمام حجت گروگان‌گیرندگان بدون کسب هیچ‌گونه نتیجه‌ای به پایان برسد، آنان گروگان‌ها را خواهند کشت. با تماس‌های پیاپی و مذاکره مستمر با فلسطینی‌ها، که زیر نظر شرایبر (رئیس پلیس) انجام شد، ما [سرانجام] توانستیم آنان را ترغیب کنیم که چندین بار مهلت تعیین‌شده را تمدید کنند. در ابتدا، این مهلت از ساعت نه بامداد تا ظهر و آنگاه از ساعت ۱۱:۵۴ دقیقه تا ساعت یک بعدازظهر تمدید شد. اما

بعد از آن، ریابندگان از تمدید دوباره مهلت خودداری کردند. آنان ابراز بدگمانی کردند که قصد ما این است که وقت‌کشی کنیم و نهایتاً به یک حمله غافلگیرانه علیه آنان مبادرت ورزیم.

پیش از آن، و در اوایل صبح، آنان اتمام حجتی را که پیشتر به صورت کتبی به رئیس پلیس تحویل داده بودند، باطل اعلام کرده و گفتند که از این پس درخواست‌های خود را فقط به صورت شفاهی مطرح خواهند کرد. آنان درخواست کرده بودند که دوستانه زندانی سیاسی عرب که در اسرائیل به سر می‌بردند و نام هر یک از آنها آورده شده بود، بایستی آزاد شوند. درخواست دیگر آنان این بود که پس از آزادی زندانیان فلسطینی که قرار بود پایان موفقیت‌آمیز آن به‌وسیله شخصی از راه استفاده از یک کلمه رمز به عربی اعلام شود، به آنان اجازه داده شود تا بدون هیچ تهدیدی همراه با گروگان‌ها که بعداً آزاد می‌شدند، آلمان را ترک کنند. بالاخره رئیس پلیس راه دیگری را برای تمدید مجدد مهلت پیدا نکرد، او از آن بیم داشت که دو گروگان، پیش از پایان مهلت مقرر، در ساعت یک کشته شوند.

همزمان با آن، دولت فدرال آلمان سرگرم یافتن راه‌حلهای دیپلماتیک بود و پلیس نیز خود را آماده به کارگیری زور برای آزادکردن گروگان‌ها می‌نمود. برونو مرک وزیر کشور ایالت باواریا و من تصمیم گرفتیم که به صورت رو در رو با سردهسته ریابندگان صحبت کنیم. دست‌کم، ما موفق شدیم تا اتمام حجت آنان را چندبار دیگر به تعویق اندازیم. ابتدا از ساعت یک بعدازظهر تا ساعت سه و پس از ساعت سه به ساعت هفت، و بالاخره تا ساعت نه بعدازظهر. ما برای آنان توضیح دادیم که این تمدید مهلت به این منظور است که ما با دولت اسرائیل در تماس هستیم (که البته صحت هم داشت) و دولت آلمان نیز نیاز دارد که در مورد چگونگی اقدامهای خود، تصمیم‌گیری نماید، و بالاخره آن که اسرائیلی‌ها بایستی نام زندانیان را واریسی می‌کردند.

ما امیدوار بودیم که با به دست آوردن وقت بیشتری، بالاخره راه‌حلی برای این مسئله بیابیم. سردهسته گروگان‌گیرندگان لباس سفیدی به تن داشت که در میان بسیاری از عکسهایی که از این رخداد گرفته شده است، کاملاً مشخص است. او در هر جیب بغل خود یک نارنجک دستی را حمل می‌کرد که ضامن آن از یقه جیب‌هایش آویزان بود. یک نارنجک دستی دیگر هم با خود

داشت و هر لحظه آماده بود تا ضامن آن را بکشد.

با این وصف، آرام به نظر می‌رسید و چهره‌اش حاکی از عزمی راسخ بود. من خیلی تلاش کردم تا وی را متقاعد کنم که کشتن انسان‌های بیگناه که به هیچ‌رو به لحاظ سیاسی مقصر نبودند، نمی‌تواند برای زندانیان در بند اسرائیل هم سودمند باشد. از او درخواست کردم که به وجدان خویش و احساس مسئولیت شخصی‌اش بیاندیشد و امیدوار بودم که به این ترتیب بتوانم او را از انجام تهدیداتش باز دارم. اما او سرش را به نشانه مخالفت تکان داد؛ او قادر نبود یک چنین منطقی را بپذیرد. کلمات او، دقیقاً این چنین بود: «من یک سرباز هستم و فقط دستورات را اجرا می‌کنم. من بایستی دستورات را اجرا کنم و این کار را هم خواهم کرد». اما او واقعاً چه احساسی داشت و چگونه فکر می‌کرد؟ آیا او می‌دانست که معنی این کار او برای ما آلمانی‌ها، این بود که یک‌بار دیگر جان یهودیان در کشور ما به خطر افتاده بود؛ قتل یهودیان در آلمان در ۱۹۷۲ در همین حال، هرچه بیشتر یقین می‌کردم که هیچ استدلال و هیچ درخواستی قادر نیست او را از پافشاری بر خواسته‌هایش منصرف کند.

از نظر دکتر مرک، دکتر شرایبر، و خود من، این مذاکرات با ارزیابی پلیس از اوضاع تطبیق می‌کرد: ما ناگزیر بودیم این اتمام حجت را جدی بگیریم. هر چند که زمان تمدید شده بود اما موعد مقرر همچنان پابرجا بود. ما هنوز مطمئن نبودیم که آیا هیچ‌یک از گروگان‌های اسرائیلی زنده هستند یا نه، و اگر چنین است، چه تعداد از آنها زنده‌اند. در یکی از نخستین گفتگوهایمان با سردسته ربایندگان، من چندین بار این پرسش را مطرح کردم. در طول بعدازظهر سرکرده آنان به یکی از گروگان‌ها که دست‌هایش را بسته بودند، اجازه داد که پشت پنجره ظاهر شود، اما وی اجازه نداشت تا به ما بگوید چند اسرائیلی هنوز زنده بودند. او فقط اجازه داشت بگوید که تمام گروگان‌هایی که در حمله شب‌گذشته زنده مانده بودند، هنوز در قید حیات هستند. نزدیک ساعت پنج بعدازظهر بود که سردسته ربایندگان یک ورزشکار اسرائیلی را پشت پنجره آورد. این گروگان گفت که امیدوار است دولت اسرائیل درخواست‌های ربایندگان را برآورده سازد و علاوه بر آن، گروگان‌ها مایل بودند تا همراه با ربایندگان به قاهره پرواز کنند. در حوالی همان زمان،

ریابندگان ابتدا درخواست کردند تا بدون برخورد با مانعی، همراه با گروگان‌ها آلمان را به مقصد قاهره ترک کنند. سپس درخواست کردند که دوستان زندانی در بند اسرائیل ساعت هشت صبح و به هنگام ورود آنان به قاهره، در فرودگاه منتظر آنان باشند، و در غیر این صورت، بلافاصله گروگان‌های خود را در قاهره خواهند کشت. در این زمان بود که قویاً تصمیم گرفتم که تحت شرایط فعلی، گروگان‌گیرندگان و گروگان‌های آنها به هیچ عنوان نباید آلمان را ترک کنند. اگر ما با این درخواست آنان موافقت می‌کردیم، از تعهدات خود به عنوان میزبان بازی‌ها شانه خالی کرده بودیم و این موضعی بود که تمام نهادهای آلمانی درگیر در این ماجرا بدون استثناء با آن موافق بودند. رئیس کمیته بین‌المللی المپیک نیز بر این باور بود که برای آلمان مقدور نیست که با اجازه دادن به تروریست‌ها برای ترک این کشور، از مسئولیت خود شانه خالی کند. دولت اسرائیل که از طریق سفیر خود با ما در تماس بود، صحت و سقم مذاکرات ما با ریابندگان را در مورد انتقال گروگان‌ها به قاهره جویا شد. دولت اسرائیل مایل بود بداند چنانچه این مذاکرات صحت دارد، آیا دولت آلمان این اطمینان را حاصل نموده است که دولت مصر به گروگان‌ها اجازه خواهد داد تا قاهره را به مقصد اسرائیل ترک کنند، و در صورت پاسخ مثبت، آیا پرواز به قاهره با یک هواپیمای آلمانی صورت خواهد گرفت، و آیا گروگان‌ها از سوی یک هیأت بلندپایه آلمانی همراهی خواهند شد یا خیر. ضمناً اسرائیل تصریح کرد که تقاضای آزادی زندانیان فلسطینی را اجابت نخواهد کرد. فون براون، صدراعظم را از پرسش‌های اسرائیل آگاه کرد و برانت نیز به نوبه خود تمام راههای برقراری تماس با اسرائیلی‌ها را باز گذاشت.

اگر در نتیجه این عملیات تروریستی، تعداد بیشتری اسرائیلی در خاک آلمان به قتل می‌رسیدند، چه پیامدهایی در انتظار بود؟ در آن زمان، من احساس مسئولیت بسیار سنگینی می‌کردم. من درباره گروگان‌هایی که در دستان ریابندگان اسیر بودند و وجودشان آکنده از ترس و نگرانی اما امیدواری به آینده بود، هوشیارتر از هر زمان دیگری، به مسئولیت خودمان در برابر اسرائیل و یهودیان می‌اندیشیدم. بیست و هفت سال از سال ۱۹۴۵ می‌گذشت و چنین به نظر می‌آمد که یک‌بار دیگر یهودیان در خاک آلمان به قتل خواهند رسید. ما همواره شگفت‌زده

بوده‌ایم که چگونه امکان داشت جنبشی در آلمان پدید آید که به قوانین نورمبرگ^۱، «شب بلورین»^۲ در نهم نوامبر ۱۹۳۸، و به استفاده از ستاره داوود^۳، کنفرانس «وانه‌زه»^۴ و به «آشویتس»^۵ منجر شود.

هنگامی که کشتار یهودیان در آشویتس در جریان بود، من نوجوانی بیش نبودم، هر چند که در آن زمان ما از وجود اردوگاه‌های مرگ در آلمان آگاه نبودیم. در آن زمان، من حتی حاضر بودم تا با به خطرانداختن جان خود، جان گروگان‌ها را نجات دهم. در ضمن گفتگو با ربابندگان که منجر به تمدید مهلت از ساعت پنج تا نه بعدازظهر شد، من به آنها پیشنهاد کردم که به جای گروگان‌های اسرائیلی مرا به گروگان بگیرند. من این تصمیم خود را قبلاً با هیچ‌کس در میان نگذاشته بودم. کوتاه‌زمانی پیش از طرح این پیشنهاد، به خانه‌ام تلفن کرده بودم. همسرم، همراه با من، در مونیخ به سر می‌برد و در هتل در انتظار بازگشت من بود. در منزل، مادرم گوشی را برداشت. او نیز از این حوادث ناراحت شده بود. سعی کردم به او اطمینان بدهم که ما هر چه از دستان برمی‌آید انجام خواهیم داد. سپس راجع به دخترم پرسیدم که در آن هنگام یازده‌ساله بود.

۱. Nuremberg Laws، یک قانون یهودستیزی که در اجتماع حزب نازی در نورمبرگ (سپتامبر ۱۹۳۵) به تصویب رسید. برطبق این قانون، از لحاظ حقوقی تعریف شده بود که «یک یهودی» چه شخصی است. با تصویب قانون مکمل آن به نام «قانون حراست از خون و حیثیت آلمانی» مقرر شد که هرگونه ارتباط جنسی یهودیان با آلمانی‌ها، یا ازدواج میان آنان، یک جرم جزایی به شمار آید. قوانین نورمبرگ، وضعیت اجتماعی یهودیان را در منزلت شهروندان درجه دوم قرار داد، که مقدمه‌ای بود برای انزوا و نابودی نهایی آنان. (نک: فرهنگ سیاسی والتر لاکور، صفحه ۳۶۷) و.

۲. Crystal Night، یک تعبیر نازیستی برای نسل‌کشی سازماندهی شده یهودیان در نوامبر ۱۹۳۸. این نسل‌کشی در پی قتل کنسول آلمان در پاریس به دست یک یهودی لهستانی، آغاز گردید. در شب نهم نوامبر ۱۹۳۸ تقریباً تمامی کنیسه‌ها را به آتش کشیدند و متجاوز از ۲۶/۰۰۰ یهودی آلمانی را به اردوگاه‌های کار اجباری گسیل کردند. (نک: فرهنگ سیاسی والتر لاکور، صفحه ۲۱۴) و.

۳. ستاره شش‌پری است که (نماد اسرائیل است) و در حکومت نازی‌ها، یهودیان ناگزیر شده بودند ستاره مزبور را به سینه خود ببازند تا از سایر آلمانی‌ها مشخص شوند. م.

۴. Wannsee Conference، کنفرانسی که در راستای نهایی مسأله یهود در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۲ در وانه‌زه (در حومه برلین) تشکیل شد و در آن تصمیم گرفته شد که تمامی یهودیان اروپا به تدریج معدوم شوند. (نک: ظهور و سقوط رایش سوم، ویلیام شایر، ترجمه ابوطالب صارمی، تهران، ۱۳۷۵، انتشارات نگاه و انتشارات علمی، صفحات ۱۰۳۲-۱۰۳۴) و.

۵. Aschivitz، نام یک اردوگاه مرگ در آلمان نازی. و.

مادرم گفت که مارتینا بیرون از خانه و در حیات مشغول بازی است. از او خواستم تا مارتینا را صدا کند و با من صحبت کند. دلم می‌خواست که پیش از برداشتن گامی که مصمم به اجرای آن بودم و پیامد احتمالاً ناگوار آن برایم قابل پیش‌بینی نبود، یک‌بار دیگر با او حرف بزنم. اگر من آنچه را که از دستم ساخته بود، به انجام نمی‌رساندم، نمی‌توانستم واقعاً خود را قانع کنم و خدا می‌داند که آن روز من چند بار دعا کردم. من از مارتینا پرسیدم که مشغول چه کاری است؟ سپس به او گفتم که امیدوارم به زودی به بن بازگردم.

پس از این گفتگوی تلفنی، به ملاقات معین شده خود با سردسته ربابندگان رفتم. این موضوع را به او یادآوری کردم که آلمان میزبان بازی‌های المپیک است و در برابر قوم یهود مسئولیت ویژه‌ای دارد. بنابراین از او خواهش کردم تا در برابر آزادی گروگان‌ها، مرا به‌عنوان گروگان در نزد خود نگهدارد. من به‌عنوان گروگان، در اختیار آنها می‌ماندم، تا هنگامی که دولت اسرائیل درخواست آنان را برآورده می‌ساخت. او به من پاسخ داد که اجازه ندارد یک چنین تصمیمی را بگیرد. وانگهی، علاقه‌ای به گروگان آلمانی ندارد و گروگان در نظر او فقط گروگان اسرائیلی است.

تلاش‌های من برای تغییر عقیده او بی‌ثمر بود. از او درخواست کردم که به رابطه میان فلسطینی‌ها و آلمان بیندیشد، اما این درخواست من نیز راه به جایی نبرد. سپس آخرین تلاشم را به عمل آوردم: به او گفتم که اگر وی در شرایطی نیست که در این باره تصمیم بگیرد، پس چرا با مقامات بالاتر از خود تماس نمی‌گیرد؟ اما او این بار هم نپذیرفت. بالاخره در مورد وضعیت گروگان‌های اسرائیلی پرس‌وجو کردم، این که هنوز چند نفر زنده بودند و این لحظات بحرانی را در چه شرایطی سپری می‌کردند. من از او خواهش کردم تا حداقل به من اجازه داده شود تا وارد خانه‌ای شوم که گروگان‌ها در آنجا نگهداری می‌شدند.

او ابتدا این پیشنهاد را هم رد کرد اما بالاخره موافقتش را جلب نمودم. ما به اتفاق یکدیگر وارد خانه شدیم و از پله‌ها بالا رفتیم. در راهرویی که به طبقه بالا منتهی می‌شد، فلسطینی‌های مسلسل به دست دیده می‌شدند. دری که در انتهای سالن قرار داشت، باز شد. در یک اتاق

کوچک، گروگان‌ها بر روی تخت نشسته و به یکدیگر چسبیده بودند، یک تخت در سمت راست اتاق و دیگری در سمت چپ آن قرار داشت. روی کف اتاق و در فاصله بین دو تخت، جنازه‌ای قرار داشت که ملاقه‌ای روی آن کشیده بودند.

من خود را به عنوان وزیر کشور آلمان به گروگان‌ها معرفی کردم و به آنها گفتم در تلاش هستیم تا به وسیله تماس با دولت‌های عرب و اسرائیل، چاره‌ای را برای این مشکل بیابیم. سپس افزودم که ما هر آنچه را که در توان داریم به کار خواهیم بست تا زمینه آزادی زندانیان فلسطینی را فراهم کنیم. گروگان‌ها از من درخواست کردند که به دولت اسرائیل اطلاع دهم که آنها توقع دارند زندانیان فلسطینی آزاد شوند.

من هرگز چهره گروگان‌هایی را که روی تخت نشسته بودند و در چشمانشان بارقه امیدی به چشم می‌خورد، از یاد نمی‌برم. صدای آنان، بیانگر انتظارات آنها و نیز جدی بودن آنان بود. اما در عین حال آرام به نظر می‌رسیدند. هنگامی که من با گروگان‌ها صحبت می‌کردم، دو نفر از فلسطینی‌های مسلح به مسلسل، پشت سر من ایستاده بودند.

پنجره‌های اتاقی که نه نفر اسرائیلی زنده‌مانده را در خود جای داده بود، با پرده پوشانده شده بود و اتاق نیمه تاریک بود. بازوها و پاهای ورزشکاران اسرائیلی به گونه‌ای بسته شده بود که آنان فقط قادر بودند دستهایشان را تکان دهند. آنان نامه‌ای خود را به من گفتند و دوباره خواستار آن شدند تا از اسرائیل درخواست شود که خواسته گروگان‌گیرندگان را اجابت کند. تحت این شرایط، آنان مایل بودند تا همراه فلسطینی‌ها به قاهره بروند. در مورد این پیشنهاد مبادله، موضوع بلافاصله به سفیر اسرائیل [در بن] اطلاع داده شد. درست پس از چند دقیقه، فلسطینی‌ها علامت دادند که وقت ملاقات تمام شده است. من به طبقه پایین بازگشتم و دوباره از سر دسته گروگان‌گیرندگان خواستم تا به به عنوان گروگان در اختیار آنها قرار گیرم. اما او باز هم این پیشنهاد را رد کرد و گفت که چنین اجازه‌ای ندارد و هرگز هم تلاش نخواهد کرد تا چنین اجازه‌ای را به دست آورد. پس از ساعت هشت، من و میرک برای دیدار با سخنگوی ریانندگان بازگشتم و به او گفتیم که یک نماینده دولت اسرائیل وارد شده است و می‌خواهد تلفنی با او صحبت کند. اما او

این درخواست را رد کرد و گفت این تلاشی دیگر از سوی اسرائیل است تا گفتگوها را به درازا بکشاند، و وی بیش از این حرفی برای گفتن ندارد. او می‌خواست مقامات آلمانی و اسرائیلی به روشنی بفهمند که وی و هم‌رزمانش اگر از سایر دلایل سخنی به میان نیاید، حداقل به دلایل طبیعی، دیگر قادر نیستند عزیمت خود را به تعویق بیندازند. او گفت که اگر در ظرف چند دقیقه آینده مانع خروج آنان از این خانه بشوند، تهدید خود را عملی کرده و در شروع کار، دو گروگان اسرائیلی را به ضرب گلوله از پای درخواهند آورد. او به ما گفت که به اطلاع اسرائیل برسانیم که تهدید اولیه آنان همچنان به قوت خود باقی است: اگر تمام زندانیان عرب تا فردا صبح به قاهره نرسیده باشند، همه گروگان‌ها صبح آن روز در قاهره کشته خواهند شد.

در این میان، صدراعظم برانت در ادامه تلاش‌های دیپلماتیک خود، این درخواست را تسلیم رؤسای دولتهای عرب کرده بود: «بسیار مایه تأسف است که دولت فدرال آلمان اذعان نماید که حمله‌ای که باعث تلفات انسانی شده و هنوز هم خطر بیشتری را به همراه دارد، باعث اختلال در روند برگزاری آرام بازی‌های المپیک شده است. اکنون از شما درخواست می‌کنم که هر آنچه را در توان دارید به کار گیرید تا آزادی و تأمین جانی گروگان‌ها که اینک در دست گروگان‌گیرندگان اسیر هستند، فراهم شود. تمامی مردم جهان، نگاه خود را به شما دوخته‌اند تا از نفوذ خود در این مورد استفاده کنید».

پس از آن که فون براون، صدراعظم را از مواضع اسرائیل در مورد خروج گروگان‌گیرندگان همراه با گروگان‌ها آگاه کرد، صدراعظم تلاش کرد تا با رئیس جمهور مصر تلفنی تماس بگیرد، اما موفق به این کار نشد. با وجود این، در ساعت ۸:۴۰ بعدازظهر، او توانست با نخست وزیر مصر صحبت کند. برانت برای وی استدلال کرد که اگر یک هواپیمای آلمانی بتواند پس از آن که ربابندگان [در قاهره] از هواپیما پیاده شدند، با اطمینان به سفر خود به اسرائیل ادامه دهد، این امر به سود دولت مصر نیز خواهد بود. اما نخست وزیر مصر این پیشنهاد را رد کرد و گفت: مصر هیچ تمایلی برای درگیر شدن در این ماجرا ندارد. از این رو، صدراعظم بی‌درنگ در ساعت نه به من تلفن کرد. در جریان گفتگوی تلفنی من و او، که ضمناً وی را در جریان مذاکرات اعضای گروه

بحران در مونیخ قرار دادم، به این نتیجه دست یافتم که بهتر است از این پس تلاش‌های دیپلماتیکی را شکست خورده تلقی کنیم. تنها شانس گروگان‌ها برای زنده ماندن، تلاش برای آزادکردن آنان با استفاده از زور بود. تمدید دوباره مهلت پس از ساعت نه برای ما مقدور نبود. سردسته رایبندگان اظهار داشته بود که او و هم‌زمانش مدت طولانی است که نخوایده‌اند. ترس آنان از این بود که توان روحی و جسمی آنان رو به تحلیل برود، یعنی وضعیتی که خطر پیشدستی پلیس آلمان را بیشتر کند. به همین جهت بود که او با تمدید مهلت مخالفت کرد، هر چند که ما به او اطمینان دادیم که حتی اگر مهلت مزبور نیز پایان یابد، پلیس آلمان مداخله نخواهد کرد. در طول مذاکرات خود با سردسته رایبندگان، من این‌طور برداشت کردم که او خود به تنهایی قادر به تصمیم‌گیری است. سایر اعضای گروه بحران در مونیخ نیز هرکدام اعلام آمادگی نموده بودند تا به جای گروگان‌ها مبادله شوند. از آن روز به بعد، من با دکتر یرک، دکتر وگل و دکتر منفرد شرایبر به دلیل تجربه مشترک و بسیار دشوارمان در این ماجرا احساس نزدیکی زیادی می‌کنم.

پس از آن که به فلسطینی‌های مسلح اجازه داده شد که به وسیله یک دستگاه اتوبوس به سمت هلیکوپتری بروند که قرار بود از آنجا به فرودگاه فرانکفورت بروک پرواز کند، من نیز با هلیکوپتر رهسپار فرودگاه مزبور شدم. به محض ورود به هلیکوپتر و بسته شدن درهای آن، ناگهان در میان تماشاچیان چشمم به فرانتس یوزف اشتراوس^۱ رهبر حزب سوسیالیست مسیحی افتاد. از او پرسیدم که آیا مایل است با من به فرودگاه بیاید، و او نیز از این پیشنهاد استقبال کرد. به محض رسیدن به فرودگاه، به ساختمان برج فرودگاه رفتیم و منتظر اقدام پلیس شدیم که تحت امر فرماندهی گروه بحران بود. ما را از طریق یک در فرعی، به داخل اتاق کوچکی بردند. هنگام گفتگو با اشتراوس به این موضوع پی بردم که همه نگران عواقب و پیامدهای احتمالی ناشی از دخالت پلیس هستند. احساس مسئولیت مشترک، بر هرگونه خصومت سیاسی و شخصی غلبه کرده بود. فقط چند سال بعد، هنگامی که فعالیت‌های تروریستی به اوج خود

1. Franz Josef Strause.

رسیده بود، ما اعضای گروه بحران، احساس مشابهی را خواه در تصمیم قاطع خود برای پذیرفتن مسئولیت و خواه احساس ناتوانی در مواقع متعدد تجربه کردیم. من به ویژه رویدادهایی نظیر آدم‌ربایی پیترو لورنتس^۱ رئیس شعبه حزب دمکرات مسیحی در برلین را در سال ۱۹۷۵ توسط اعضای گروه بریگارد سرخ، ربودن هانس مارتین شلایر^۲، رئیس انجمن کارفرمایان در پاییز ۱۹۷۷ و نیز ربودن هواپیمای لوفت‌هانزا را یادآور می‌شوم که [مورد اخیرالذکر] با دخالت جوخه ضد تروریست موسوم به «گرتس شوتزگروپ»^۳ به نجات موفقیت‌آمیز مسافران هواپیما انجامید.

تمامی تمهیدات برای اجرای عملیات مربوط به آزادکردن گروگان‌ها در فرودگاه فرستن فلدبورگ توسط گروه بحران طراحی شده بود. بنابراین، گزارش کامل این رویداد در سه بخش و از سوی دولت فدرال و ایالت باواریا منتشر شد. بخش سوم این گزارش که به عملیات پلیس در مونیخ و فرودگاه فرستن فلدبورگ می‌پرداخت، توسط مقامات ایالت باواریا تهیه شد.

پلیس پس از ارزیابی اوضاع و کنار گذاشتن فکر اقدام به نجات ورزشکاران اسرائیلی در خانه‌ای که در آنجا در اسارت بودند، حتی محل حمله به ربایندگان را تعیین کرده بود؛ پلیس همچنین طرح حمله به آنان در مسیر خانه تا اتوبوس‌ها و یا تا فرودگاه را رد کرده بود. چه در آن هنگام و چه اکنون، من بر این باور هستم که هم پلیس ایالتی و هم مقامات شهرداری مونیخ از هر فرصتی که ممکن بود به آزادی گروگان‌ها بیانجامد در حد تجربه و دانشی که در آن زمان داشتند، استفاده کردند. در آن موقعیت، هیچ فردی شایسته‌تر از دکتر شرایبر رئیس پلیس مونیخ برای احراز پست کمیسر امنیتی نبود.

هنگامی که حمله پلیس آغاز شد، کماندوهای فلسطینی سلاح‌های خود را نه تنها به سوی پلیس، که به سمت گروگان‌ها نشانه گرفتند که در نتیجه آن چندین نفر کشته شدند. پس از این تلاش نافرجام، ما به دهکده المپیک بازگشتیم که در آنجا به علت خبر نادرستی که پخش شده

1. Peter Lorenz

2. Hanns Martin Schleyer

3. Grenzschutzgruppe.

بود، این گمان می‌رفت که عملیات پلیس موفقیت‌آمیز بوده است. لذا فضایی از شور و نشاط بر آن حاکم بود. یک سخنگوی دولت نیز به همان اندازه ابراز شادمانی کرده بود. بنابراین، خبر ناکامی عملیات پلیس تکان‌دهنده بود. ما تصمیم گرفتیم تا با برگزاری یک کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی در مورد جزئیات مختلف این رویداد، توضیحاتی را ارائه دهیم.

میرک، شرایبر و من، قرار گذاشتیم که یک گزارش رسمی مشروح را در این مورد منتشر کنیم. من تا ساعات نخستین بامداد به هتل محل اقامتم مراجعت نکردم. پس از بازگشت به هتل، همسرم تقریباً با نوعی سکوت، به من خوشامد گفت؛ نگاه پرسش‌آمیزی به من کرد. اما هیچ پرسشی از من نکرد. او به آنچه که من در آن لحظات ناامیدکننده و اندوهناک، بی‌اختیار از زبانم جاری می‌شد گوش فرا داد. هر چند که در ابتدا، این گوش فرادادن همراه با درنگ و تردید بود. سپس تصمیم گرفتم برای شرکت در نشست کابینه به بن بروم. من فقط زمان بسیار کوتاهی را در این جلسه گذراندم و گزارش کوتاهی را قرائت کردم. هلموت اشمیت^۱ (که در آن زمان وزیر دفاع بود) پس از اتمام گزارش من، صحبت‌های خود را آغاز کرد و پس از آن نیز نوبت به گیورگ لبر^۲ وزیر راه و ترابری رسید. هر دوی آنها از من قدردانی کردند. در آن لحظات سخت، لحن کلام آنها تأثیر عمیقی در من به جای گذارد و من هرگز آنان را فراموش نخواهم کرد. مدت‌ها بعد - بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۲ هنگامی که دولت ائتلافی مااز هم پاشید - آنان همچنان در نزد من، شخصیت‌های مهمی بودند. من برای هلموت اشمیت به‌عنوان یک شخص، همواره احترام قائل هستم و از این که ما هرگز اساس یک دوستی نزدیک را پی‌ریزی نکردیم، متأسفم.

پس از پایان جلسه کابینه، من به مونیخ بازگشتم. آن تعداد از ما که جزو اعضای گروه بحران بودند، گرد هم آمدند تا تمامی حقایق معلوم در این حادثه را جمع‌آوری نموده و برای گزارشی که بعداً توسط دولت فدرال و دولت ایالتی و شهر مونیخ منتشر شد، آماده نمایند. منشأ این گزارش، یعنی دقتی که در عرضه حقایق به کار رفته بود، و صداقت مطلق که تمامی

1. Helmut Schmidt

2. Georg Leber

دست‌اندرکاران این موضوع در شرح رویدادها ابراز کرده بودند، همگی نشان‌گر آن بود که آنان نهایت سعی و تلاش خود را به‌عمل آوردند، و به بهترین صورت ممکن از اندوخته‌ها، دانش و تجربیات خود بهره بردند. واکنش جهانی نسبت به حادثه گروگان‌گیری و پیامد اسف‌بار آن قابل پیش‌بینی نبود. با وجود این، با در نظر گرفتن پوشش مطبوعاتی این رویداد، شکی نداشتم که اعتبار بین‌المللی جمهوری فدرال آلمان جداً آسیب خواهد دید. این پیشامد را با همسر من در میان گذاردم و او نیز به اندازه من، از وقوع این حادثه بسیار ناراحت شده بود. به او گفتم که پس از تصمیم‌گیری برای شروع مجدد بازی‌ها و ورود رئیس جمهور آلمان فدرال، صدراعظم و وزیر امور خارجه، تصمیم دارم تا با صدراعظم ملاقات کنم. قصد داشتم که به خاطر این جریان، استعفا بدهم. چرا که به عقیده خودم، استعفای من می‌توانست موقعیت دولت را تقویت کند.

دریاره گزارشی که در حال تکمیل آن بودیم، با برانت صحبت کردم، و سپس افزودم: «هیچ یک از ما نمی‌تواند پیش‌بینی کند که دنیا در آینده چگونه دریاره این رویداد داوری خواهد کرد. بنابراین من مایلم تا استعفای خود را تسلیم نمایم».

برانت با چهره‌ای مصمم و جدی به من نگاه کرد و پیشنهاد من را بلافاصله و قاطعانه رد کرد [و سپس گفت]: «تحت هیچ شرایطی، با استعفای تو موافقت نخواهم کرد و هیچ‌کس نمی‌تواند تو را در این حادثه متهم به کمترین کوتاهی بنماید. تو هر چه را که از دست برمی‌آمد، انجام دادی». او گفت که نیازی به ذکر این موضوع نمی‌باشد که دولت فدرال هیچ نوع اقتداری نسبت به پلیس ایالتی ندارد.

من از وی خواستم تا پیشنهاد مرا به خاطر داشته باشد و اگر وقایع روزهای بعد بیانگر آن بود که نفع آلمان غربی و تقویت موضع دولت در خلاصی کابینه از یکی از اعضای آن نهفته است، دو مرتبه آن را مدنظر قرار دهد. به او اطمینان دادم که پیشنهاد خود را پس نخواهم گرفت. او می‌توانست هر وقت که مایل بود، آن را اجرا کند. برانت این پیشنهاد را نیز رد کرد، اما قول داد که در صورت لزوم و پس از مشورت با من، این تصمیم را دوباره مدنظر قرار خواهد داد. والتر شیل [وزیر خارجه] هم از موضع برانت در مورد من حمایت کرد.

در طول این مدت، این مطلب که ما [اعضای گروه بحران] در انجام هیچ کاری کوتاهی نکرده بودیم، در داخل و خارج از کشور پذیرفته شد. این موضوع که من شخصاً خود را به عنوان یک گروگان عرضه کرده بودم و این که من با گروگان‌ها دیدار کرده بودم و به این ترتیب خود را در اختیار فلسطینی‌ها قرار داده بودم، سهمی بزرگ در این داوری عمومی داشت. نامه‌های زیادی که از سرتاسر دنیا برای من فرستاده شد، به من این اطمینان را داد که رفتار شخصی من از دیدگاه نویسندگان این نامه‌ها، مهمتر از مسائل قانونی یا تصمیمات تاکتیکی پلیس بود. حتی رئیس کمیته صلیب سرخ آلمان در نظر داشت تا نشان سنجاق طلایی افتخار را به من اعطا کند، زیرا آمادگی خود را برای مبادله با گروگان‌ها، اعلام کرده بودم. به نامبرده اطمینان دادم که آنچه که من انجام داده بودم، چیزی فراتر از وظایف معمول من نبوده و بنابراین شایسته نشان افتخار نمی‌باشم. بلکه نشان این افتخار را باید به خلبان مجروح پلیس مرزی اعطا کرد که در این ماجرا زخمی شده بود.

من و همکارانم در بن، در تجزیه و تحلیل نهایی این رویداد اسفبار به این نتیجه رسیدیم که مرحله جدیدی از کشاکش و عملیات خشونت‌بار آغاز شده است که اینک در خاک آلمان نیز صورت می‌گیرد. بنابراین نیاز به شکل‌های جدیدی از واکنش پلیس بود. لذا پیشنهاد کردم که یک یگان ضدتروریستی در چارچوب وظایف پلیس مرزی تشکیل شود. یک چنین یگانی می‌بایست کاملاً مجهز بوده، در حد بالایی آموزش دیده، از حداکثر قابلیت تحرک برخوردار بوده و در ایالت‌های جمهوری فدرال آلمان حضور داشته باشد. ضمناً در صورت نیاز و یا موافقت سازمان‌های ذی‌ربط، در مواردی که جان شهروندان آلمانی در خارج از کشور به خطر افتد، واحد مزبور را می‌توان در خارج از کشور مستقر کرد. از این رو، جی‌اس‌جی ۹ (گرتس شوتز گروپ) به عنوان پلیس مرزی فدرال ایجاد شد. افراد این واحد، کارایی خود را به طرز چشمگیری در مگادیشو در ماجرای آزادکردن هواپیمای لوفت‌هانزا که توسط بریگاد سرخ ربوده شده بود، و نیز در بسیاری موقعیت‌های مشابه دیگر به اثبات رساندند.

ماجرای [گوثر]^۱ گیوم^۱ و پیامد آن

در طول دومین دور صدارت عظمای ویلی برانت محبوبیت وی به سرعت کاهش یافت. زیرا برانت همواره محدودیت زیادی را برای آزادی عمل دولت قائل می‌شد. مردم را به خود واگذار کرده بود تا هرگونه که می‌خواهند در مورد دولت او داوری کنند. او به نقش خود به عنوان یک باغبان نه یک رام‌کننده شیر، می‌نگریست.^۲ هنگامی که از شدت مباحث مربوط به مسائل سیاست خارجی کاسته شد، آنچه که تا آن زمان یک ویژگی مثبت شخصیت [برانت] به شمار می‌آمد، به ناگه به مثابه نبود رهبری تعبیر شد. ویژگی اصلی برانت، همان است که در مصاحبه او با مجله اشپیگل در سپتامبر ۱۹۷۲ عنوان شده بود: «وقتی که نوبت به رفتارهای شخصیتی او در تعامل با سایرین می‌رسد، شما نمی‌توانید این طرز رفتار او را تغییر دهید - او به سن و سالی رسیده است که دیگر قابل تغییر نیست». اما عجیب آن که وقتی موقعیت او در ابتدای کار به خطر افتاد و با خطر برکناری از پست خود روبرو شد، این بار به صورت یک شخصیت قدرتمند ظاهر شد. با وجود این، درک فزاینده مردم درباره او، این بود که برانت قدرت و کنترل خود بر دولت را از دست می‌دهد. حزب سوسیال دمکرات نیز به ایجاد این برداشت کمک کرد. اما باید گفت که این برداشتی منصفانه نبود. ویژگی‌های دوره اول صدارت عظمای برانت را رویدادهایی مهم، اصلاحات داخلی و گشایش سیاست تنش‌زدایی فزاینده با شرق [اروپا]، و نیز اهمیت سیاسی سالهای نخستین صدارت او، تشکیل می‌دهد. هنگامی که هربرت و هنر^۳ از اعضای کادر رهبری حزب سوسیال دمکرات، برانت را به عنوان یک شخصیت ضعیف و برکنار شده به روزنامه‌نگاران معرفی کرد، شایان ذکر است که او ترجیح داد این داوری خود را در مسکو ابراز نماید.

پس از اظهارات و هنر در مسکو، به والتر شیل تلفن کردم و به او گفتم: «والتر، تو باید با برانت تماس بگیری و به او پیشنهاد کنی که از نمایندگان حزب سوسیال دمکرات در بوندستاگ

1. Guillaume

۲. کنایه از ضعف مدیریتی برانت است.

3. Herbert Wehner

بخواهد یا او را به صدارت عظمی انتخاب نمایند و یا و هنر را. از همه حرف‌ها گذشته، برانت صدراعظم است. اگر برانت در برابر [سیاست] تضعیف خود از سوی همکاران حزبی‌اش باز هم دست روی دست بگذارد و و هنر را سرجایش نشانند، از قدرت او همچنان کاسته خواهد شد. برانت، تا به این لحظه توانسته است این بار به قدر کافی سنگین را تحمل کند. اما طول نمی‌کشد که دیگر قادر به تحمل آن نخواهد بود.^۱ احتمال دارد که برانت به هنگام بازنگری گذشته، به خاطر این که در تنبیه انضباطی و هنر در برابر سایر نمایندگان حزب سوسیال دمکرات کوتاهی کرده بود، هرگز خود را نبخشد.

انتقادهای همکاران برانت از او در حزب سوسیال دمکرات، آسیب بزرگی به وجهه وی وارد ساخت. هر چند که او حملات حزب دمکرات مسیحی و حزب سوسیال مسیحی در مورد سیاست خارجی خود را به آرامی دفع کرد، اما قادر نبود که پاسخ مخالفان خود را در درون حزیش بدهد. زیرا برانت هرگز با هم‌پیمانان سیاسی خود، بدان‌سان رفتار نمی‌کرد که و هنر با او رفتار کرده بود.

روز پانزدهم ماه مه ۱۹۷۴، والتر شیل به‌عنوان رئیس جمهوری فدرال برگزیده شد. وی چهارمین فردی بود که از بدو تأسیس جمهوری فدرال آلمان، به این مقام منصوب می‌شد.^۱ انتخاب او به‌عنوان رئیس جمهوری فدرال، به کار او در وزارت خارجه نیز پایان داد. از نظر من، این تغییر از اوایل تابستان ۱۹۷۳ و هنگامی که شیل درخواست نمود تا در طول تعطیلات با من دیدار کند، قابل پیش‌بینی بود؛ به عبارت دیگر، قرار بود که شیل از ویلای خود در اتریش که برای گذراندن تعطیلات به آنجا رفته بود، به برچتسگادن^۲ بیاید و با من دیدار کند. یک روز در حین قدم‌زدن، او این راز خود را با من در میان گذاشت: او قصد داشت برای [احراز مقام] ریاست جمهوری فدرال نامزد شود. در همان زمان، او عقیده داشت که من بایستی جانشین او در مقام رهبری حزب دمکرات آزاد شوم. در آن روز، او به من گفت: «خیلی زمان

۱. رئیس‌ان جمهور پیشین عبارت بودند از: تئودور هس (۱۹۴۹-۱۹۵۹)؛ هاینریش لوبکه (۱۹۵۹-۱۹۶۹)؛ گوستاو هاینمان (۱۹۶۹-۱۹۷۴). والتر شیل از حزب دمکرات آزاد بود. و.

2. Berchtesgaden.

می‌برد که کسی بتواند در مسائل خارجی شهرت و اعتباری برای خود دست و پا کند. زیرا هر آنچه که بایستی با موفقیت انجام می‌گرفت، انجام شده است. بنابراین، توصیه من به شما این است که سعی کنید موقعیت کنونی خود به عنوان وزیر کشور را حفظ نمایید.

اما این گفته شیل به این معنی بود که هر آنچه که بایستی در وزارت خارجه انجام می‌گرفت، انجام شده بود، مرا به یاد داستانی می‌اندازد که مربوط به مدتها قبل است. ماکس پلانک^۱ پس از آن که دوره دبیرستان را تمام کرد و وارد دانشگاه شد تا در رشته فیزیک تحصیل کند، یک استاد فیزیک به او گفته بود: «تو می‌خواهی در رشته فیزیک تحصیل کنی؟ اما مرد جوان، من این کار را به تو توصیه نمی‌کنم، زیرا تمامی اکتشافات بزرگ در این رشته قبلاً انجام شده است».

به همان اندازه که برای والتر شیل اهمیت داشت که سودای احراز کرسی ریاست جمهوری فدرال را در سر پیروارند - و من مطمئن بودم که او یک رئیس جمهوری عالی از کار درمی‌آمد - طرح‌های او با طرح‌های من همخوانی نداشت. به او گفتم که درباره آینده‌ام، نظری متفاوت از او دارم. قصد داشتم که در ۱۹۷۶ پست وزیر کشور را رها کنم؛ برای ریاست کمیته مالی حزب تلاش نمایم و به کار حقوقی پیشین بازگردم. من بر این عقیده بودم که ما به سیاستمداران جوان‌تر و فعال‌تری نیاز داریم که داوطلبانه پست‌های وزارتی خود را رها کرده و از تجربه خویش برای تقویت قوه قانون‌گذاری در برابر قوه مجریه استفاده کنند. من در سنین جوانی که در حزب فعالیت می‌کردم، به این نکته پی بردم که رئیس‌ان کمیته‌های گوناگون حزب چه بار سنگینی را بر دوش دارند. اگر هانس ول‌هازن^۲ یا هربرت وهنر، اروین شوئتل^۳، ویلی ماکس رادماخر^۴، کورت گیورگ کیسینگر^۵، از تریبون مجلس سخن می‌گفتند، به نمایندگی از سوی

۱. (Max Plank) (۱۸۵۸-۱۹۴۷) فیزیکدان نامدار آلمانی که نظریه‌های جدیدی را درباره «گرماپویایی» ارائه داد و برنده جایزه نوبل شد. و.

2. Hans Wellhausen

3. Erwin Schottle

4. Willy Max Redamacher

5. Kurt Georg Kiesinger

تمامی نمایندگان مجلس صحبت می‌کردند. و در مفهومی مثبت، آنان غالباً به مخالفت با ائتلاف حاکم بر می‌خواستند.

اکنون تصمیم به دقت سنجیده شده شیل، برنامه‌های برابر هم زده بود. من به شیل گفتم: «وزارت کشور دستگاهی عریض و طولی است و کارهای بسیار زیادی دارد. من هرگز توصیه نمی‌کنم که وزارت کشور را با رهبری حزب در هم آمیزم. اما اگر حزب تمایل دارد که من رهبری آن را به عهده گیرم، مایل هستم که پست وزیر خارجه را نیز عهده‌دار شوم». شیل فوراً با پیشنهاد من موافقت کرد. فقط در ضمن این گفتگو بود که پست وزیر خارجه را به‌عنوان یک هدف احتمالی برای حیات سیاسی آینده‌ام به شمار آوردم.

در فوریه ۱۹۷۴، گفتگویی با صدراعظم ویلی برانت در خانه‌اش در ونوسبرگ^۱ داشتم؛ در حالی که می‌دانستم به زودی معاون او و وزیر خارجه خواهم شد. در این زمان، والتر شیل نامزدی خود برای احراز پست ریاست جمهوری فدرال را علنی کرده بود. حزب سوسیال دمکرات هیچ مانعی را فرا راه او قرار نداد، و به‌گونه‌ای موضع‌گیری نمود که با دیدگاه عمومی حزب مزبور به لحاظ حزب مؤتلف با آن در کابینه، همخوانی داشت. حزب سوسیال دمکرات تمایل داشت که با یک حزب دمکرات آزاد قدرتمندتر همکاری کند.

وجود برانت، خواه شخصاً و خواه از حیث سیاسی، برای ما ثمربخش بود. زیرا او پی برده بود که یک حزب دمکرات آزاد موفق، شریک بسیار کم‌درست‌تری برای او خواهد بود تا حزبی که بایستی دائماً دچار این بیم و هراس باشد که به خاطر کسب کمتر از پنج درصد آراء که شرط ماندگاری در بوندستاگ بود، با خطر سقوط روبرو شود. از این رو، موفقیت حزب دمکرات آزاد برای او اهمیت داشت. هنگامی که برانت از انتصاب من به‌عنوان وزیر امور خارجه و معاونت صدرات عظمی سخن گفت، لحن او کاملاً دوستانه بود. تمامی گفتگوی من و او، در یک مسیر بسیار مشخص و هماهنگ حرکت می‌کرد. من درباره مسیر زندگی‌ام و هدف عالی که برای خود برگزیده بودم با او صحبت کردم؛ گفتگوی ما به این یقین انجامید که طی چند ماه بعد، هر

دوی ما در یک موقعیت جدید با یکدیگر همکاری خواهیم کرد. همین طور هم شد. اما متفاوت از آنچه که برانت یا من تصور می کردیم. مشکلات فقط در دوره کوتاه انتقال صدارت عظمی از برانت به هلموت اشمیت به وجود آمد. پس از انتخاب هلموت اشمیت به صدراعظمی آلمان، وی خواهان آن بود که در انتخاب اعضای کابینه اش آزادی عمل بیشتری داشته باشد. او باور داشت که وی هنوز در موقعیتی نبود که بتواند تمامی مسائل پرسنلی کابینه را حل کند، بنابراین، وی نیاز به آن داشت که با تشکیل یک کابینه قوی، کار خود را آغاز کند. اگر حافظه ام به درستی مرا یاری کند، این کابینه فقط از چند «وزیر کلیدی» تشکیل می شد که عبارت بودند از والتر آرنت^۱ در مقام وزیر کار، گیورگ لبر^۲ به عنوان وزیر دفاع و هانس فریدریش^۳ به عنوان وزیر بازرگانی؛ و نامی از من به چشم نمی خورد.

اما هنگامی که اشمیت برنامه های خود درباره گزینش وزیران را با والتر شیل در میان گذاشت، والتر شیل بسیار شگفت زده شد و گفت: «آیا شما درباره وضعیت سطح رهبری حزب دمکرات آزاد نظری دارید؟ چون هانس دیتريش گنشر، جانشین من در مقام ریاست حزب خواهد بود؟ من به شما پیشنهاد می کنم که سعی کنید تا جایی که مقدور است، همکاری نزدیکی با گنشر داشته باشد. وانگهی، ما چندان به فکر تشکیل یک کابینه اصلی نیستیم، بلکه اعضای کابینه باید هر چه زودتر انتخاب شوند».

اشمیت به حرفهای او گوش فرا داد و فکر تشکیل یک کابینه اصلی را کنار گذاشت. به این ترتیب بود که من در دولت اشمیت وزیر خارجه و معاون صدراعظم شدم. در کنوانسیون ملی حزب که در اوایل اکتبر در هامبورگ برگزار شد، من جانشین والتر شیل و رئیس حزب دمکرات آزاد شدم. پیش از آن، من به عنوان یکی از سه نایب رئیس حزب، کفالت ریاست حزب را برعهده داشتم. شیل و دو معاون دیگر او یعنی ولفگانگ میشنیک^۴ و هیلگارد هام-بروخر^۵ از این نتیجه

1. Walter Arendt

2. Georg Leber

3. Hans Friderichs

4. Wolfgang Mischnick

5. Hildegard Hamm Brücher

خوشنود بودند.

پیش از آن که این تغییر و تحول در وزارت خارجه صورت گیرد، اتفاقی رخ داد که به ماجرای گیوم معروف شد. برای من، این رشته از رویدادها از سال ۱۹۷۳ آغاز شد. روز دوشنبه بیست و هشتم مه ۱۹۷۳ به من اطلاع داده شد که رئیس آژانس امنیت داخلی می‌خواهد با من ملاقات کند. برای نولا^۱ به عنوان رئیس این آژانس و نیز برای هوستر هرولد^۲ به عنوان رئیس اداره فدرال تحقیقات، دسترسی آزاد به وزیر کشور، یک امر مهم به شمار می‌آمد. هر یک از آنان، هرگز بدون دلیل موجهی از این حق خود استفاده نکرده بودند. از این رو من همواره موافقت کرده بودم که فوراً آنان را بپذیرم. حتی موقعی که من به هیچ‌رو وقت نداشتm، من ناگزیر بودm تا این‌گونه فرض کنم که در تمام مسائل مربوط به امنیت داخلی، موقعیتی اضطراری پیش آمده است.

این بار نیز یک چنین موردی وجود داشت. در روز بیست و نهم مه، من در حضور دکتر کلاوس کینکل^۳ رئیس بخش کارکنان سیاسی وزارت امور خارجه، با نولا دیدار کردم. وی اظهار داشت که دیدارش با من به دلیل یک موضوع نگران‌کننده است. او دلایلی مبنی بر مشکوک بودن به یکی از دستیاران شخصی صدراعظم برانت به نام [گوتتر] گیوم داشت. این امکان وجود داشت که او جاسوس آلمان شرقی باشد. از یک‌سو، برخی جریانات خاص که من با آنها آشنا بودm، نشانگر آن بود که وی در آن جریانات دست داشته است. از سوی دیگر، به پنج ماه آخر اقامت گیوم در آلمان شرقی و پیش از آن که وی برای زندگی به آلمان غربی عزیمت کند، توجهی نشده بود. با این وجود، این جریانات خاص همواره قابل اعتماد نبود و در آن زمان خاص، قضیه یک مقام رسمی بلندپایه در دولت فدرال پیش آمده بود که به طرزی ناعادلانه و ناروا مورد سوءظن قرار گرفته بود.

1. Nollau

2. Hoster Herold

3. Dr. Klaus Kinkel

من به هنگام دیدار با نولا، نمی دانستم که او شمار دیگری از سرنخ‌های ثابت‌کننده جرم را در اختیار دارد. به عنوان مثال، او یک سرنخ از دفتر فدرال اطلاعات، و سرنخ دیگری از کمیته تحقیق حقوقدانان لیبرال و همچنین گزارش‌هایی درباره مشکلات مربوط به استخدام گیوم داشت. من حتی از وجود دستیاری به نام گیوم در میان دستیاران صدراعظم، آگاه نبودم. گرچه چون نامش خیلی غیرعادی بود، چنانچه پیشتر او را [برای یک بار هم] دیده بودم، حتماً به خاطر می‌آوردم. این موضوع به هیچ عنوان تعجب‌آور نبود، زیرا آن‌گونه که نولا توضیح داد، گیوم دستیار صدراعظم در امور حزبی بود و لذا هیچ مناسبت حرفه‌ای وجود نداشت که من به عنوان عضوی از حزب دمکرات آزاد و وزیر کشور بودم، با او دیدار کرده باشم.

نوالو به من گفت که تا روز قبل، هیچ مطلب مشکوک‌کننده‌ای را در مورد گیوم نشنیده بود، و از من خواست که این مطالب را با هیچ‌کس در میان نگذارم. وی به من گفت که در حال حاضر فقط این موضوع را با من در میان گذاشته است و دلیل آن هم این است که من پیشتر از او خواسته بودم در مواردی که ممکن است پای مسائل مهم سیاسی و حیاتی در میان باشد، بی‌درنگ مرا آگاه کند. من به نولا دستور دادم که تازه‌ترین اطلاعات را در این مورد در اختیار من بگذارد و این موضوع را با فوریت خاص پیگیری نماید. با وجود این، قادر نبودم خواست او را برای مخفی نگاه داشتن این موضوع برآورده کنم. زیرا صدراعظم از این حق برخوردار بود که فوراً از موضوع آگاه شود. نولا پس از سرسختی اولیه در دفاع از موضع خویش [مبنی بر مخفی ماندن موضوع] سرانجام استدلال مرا پذیرفته و متقاعد شد.

او به صراحت از من خواست که صدراعظم هیچ تغییری در مسئولیت‌های گیوم ندهد؛ و گیوم به هیچ‌رو نباید پی ببرد که تحت نظر است. موضوع مشکوک بودن گیوم، مرا شگفت زده کرد، نه به خاطر اهمیت شواهد و مدارک، که به دلیل آن که گیوم به صدراعظم بسیار نزدیک بود. از آن گذشته، ویلی برانت بایستی می‌دانست که انجام تحقیقات در مورد گیوم، ضرورتاً خود برانت را نیز زیر ذره‌بین قرار می‌دهد.

برای من فرصتی پیش آمد تا همان روز با صدراعظم دیدار کنم. ما در اتاق مطالعه او در

کاخ شوئمبرگ به گفتگو نشستیم. از برانت خواستم که مسئولیت‌های گیوم را برای من شرح دهد؛ شرح او نیز مؤید اظهارات نولا بود. سپس به صدراعظم یادآور شدم که باتوجه به موقعیت ایشان، تحقیق درباره گیوم ممکن است شامل حال ایشان هم بشود. اما با کمال تعجب مشاهده کردم که او از این که ممکن است تحت‌نظر قرار گیرد، ناراحت نیست. بالاخره به او گفتم که نولا در ابتدا در مورد انتقال این اطلاعات به صدراعظم تردید داشت. برانت از من تشکر کرد که در اسرع وقت هر آنچه را که می‌دانستم به اطلاع او رسانده‌ام. سپس وی گفت که قرار است گیوم همراه با او برای تعطیلات به نورژ برود، و آیا این سفر بایستی انجام گیرد یا لغو شود؟ من در پاسخ گفتم که به عقیده من، حتی با آشکارشدن مظنونیت گیوم، نباید هیچ تغییری در روند اوضاع به وجود آید. سپس افزودم که ابتدا باید با نولا در این مورد مشورت کنم و سپس پاسخ لازم را بدهم؛ زیرا دفتر ضداطلاعات است که حرف آخر را می‌زند.

موقعیت شغلی من، با اصول تفکر من همخوانی داشت. قویاً باور داشتم آن کسانی که مسئولیت امنیت را برعهده دارند، همچنین باید به لحاظ روش کار نیز مسئول باشند. به‌طور کلی مدیریت یک چنین عملیاتی از سطح بالای قدرت، به جای اینکه به روشن شدن بیشتر مسائل کمک کند، بر ابهامات آن می‌افزود. فاصله موجود از مشکل موردنظر، افزایش می‌یافت و به اصطلاح تأثیر کندسازی باعث تأخیر در تصمیم‌گیری‌ها می‌شد. علاوه بر آن، ادارات خاص ذی‌ربط، اطلاعات بیشتری درباره مسائل مربوط به حوزه‌های کارشان داشتند. هنگامی که فردای آن روز - یعنی سی‌ام مه - نولا را در جریان دیدار خود با صدراعظم قرار دادم، او مصراانه خواستار انجام سفر گیوم به نورژ شد. بنابراین صدراعظم، هورست گرابرت وزیر مشاور و همکارش دکتر ویلکه^۱ (رئیس دفتر صدارت عظمی) را در جریان این موضوع قرار داد. در تمام طول هفته‌ها و ماه‌هایی که پس از این جریان سپری شد، من بارها چه شخصاً و چه توسط کلاوس کینکل از نولا سؤال کردم که آیا پیشرفت تازه‌ای در این ماجرا حاصل شده است که احاله این موضوع به دادستانی کل را توجیه کند یا نه؟ کلاوس کینکل از مدتها قبل، از یک همکار به یک مشاور قابل

اعتماد من ارتقاء یافته بود.

در اوایل ۱۹۷۴ (هنگامی که حدود هفت ماه از نخستین گفتگوی من با نولا گذشته بود) بالاخره کاسه صبرم لبریز شد. به نظر من امکان نداشت چنین مسأله مهمی را بیش از این به تأخیر انداخت. بنابراین از نولا خواستم که یک ارزیابی نهایی از این موضوع را ارائه دهد تا در مورد در میان گذاشتن آن با دادستانی کل تصمیم‌گیری نمایم. با وجود این، نولا هیچ اطلاعات جدیدی به دست نیاورده بود، و من همچنان به عواقب و پیامدهای ناشی از عدم اثبات اتهام مزبور می‌اندیشیدم. در آن صورت، من و دستگاه امنیتی به دلیل شک و گمان بیهوده و بدون زمینه در مورد یکی از دستیاران قابل اعتماد صدراعظم، آسیب‌پذیر می‌شدیم.

بالاخره فشارهای من به نولا کارساز شد. روز اول مارس ۱۹۷۴، او به من اطلاع داد که دادستانی کل هم‌اکنون می‌تواند وارد عمل شده و گیوم را تحت پیگرد قانونی قرار دهد. وی سپس گزارش خود را برای صدراعظم (و در حضور من) تکرار کرد. ضمناً من درباره این موضوع با گرابرت (وزیر مشاور) بارها صحبت کرده بودم. او نیز همچون من خواستار روشن شدن هرچه زودتر ابعاد این قضیه بود. حتی پس از آن که دادستانی گزارش نهایی را دریافت نمود، هیچ اقدام فوری برای بازداشت او صورت نگرفت. بالاخره، او تقریباً هشت هفته بعد، یعنی روز بیست و چهارم آوریل ۱۹۷۴ بازداشت شد. آنچه را که در روز قبل از بازداشت او انجام گرفته بود، برای من گزارش کردند. ما فقط می‌توانستیم امیدوار باشیم که شواهد و مدارک ما برای اثبات جرم کفایت کند؛ وگرنه به راحتی امکان داشت که تمامی این ماجرا به‌عنوان دسیسه‌ای تدارک دیده‌شده توسط ادارات مختلف، علیه صدراعظم تفسیر و تعبیر شود.

در آن زمان حتی احتمال نمی‌دادم - همانطور که بعداً آگاه شدم - که گیوم، شخصاً دلیلی را مبنی بر مجرم بودن خویش ارائه دهد. بر طبق گزارش مربوطه، کلماتی که او هنگام دستگیری‌اش بر زبان آورد، «من یک افسر ارتش خلق ملی هستم» مدرک مورد نیاز را فراهم کرد. از این رو، سنت مرسوم درباره حمایت معنوی و اعتلای اخلاقی جاسوسان آلمان شرقی - یعنی امکان ارتقای آنان به سطح افسران و اعطای مدال به این مأموران (که «دیده‌بانان صلح» نامیده می‌شدند) - دارای

تأثیری بود که در ابتدا مدنظر قرار نگرفته بود. من بی‌درنگ کارل کارستنس^۱ رهبر اقلیت پارلمانی و رهبر حزب دمکرات مسیحی در پارلمان را در جریان این موضوع قرار دادم. حزب سوسیال دمکرات نیز توسط نولا و از طریق هربرت و هنر از موضوع مطلع شده بود. در بامداد روز بیست و چهارم آوریل، یک جلسه کابینه برگزار شد. ویلی برانت در این جلسه حضور نداشت و در راه بازگشت از سفر خود به الجزایر و مصر بود. مدیر دفتر صدراعظم، گاربرت وزیر مشاور و خود من، برای استقبال از او به قسمت نظامی فرودگاه کلن رفتیم که هواپیماهای دولتی از آنجا نشست و برخاست می‌کردند. حوالی ساعت یک بعدازظهر بود که صدراعظم از هواپیما پیاده شد. گاربرت و من، صدراعظم را در جریان دستگیری گیوم قرار دادیم. چون نولا پیشتر در مورد محول‌شدن این قضیه به دادستانی کل با او صحبت کرده بود، لذا صدراعظم از بازداشت گیوم تعجب نکرد. او با شنیدن این خبر، همان خونسردی همیشگی را از خود نشان داد که من غالباً در مواقع بحرانی شاهد آن بودم و به همین دلیل این ویژگی او را تحسین می‌کردم. درخصوص ویلی برانت واقعاً دشوار بود که پی ببریم چه مسأله‌ای عمیقاً وی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

به محض آن که موضوع بازداشت گیوم آشکار شد، مسائل سیر خود را پیمودند. روی هم رفته، تمامی احزاب مؤتلف در کابینه، در برابر وسوسه اتهام‌زدن به یکدیگر و همدیگر را سرزنش نمودن، ایستادگی ورزیدند. نولا یک استثناء بود. ادعاهای بعدی او درباره میزان اطلاعاتی که در اختیار من قرار داده بود، صحت نداشت؛ به علاوه تلاش او در راستای سلب مسئولیت از خود برای عدم مراقبت از گیوم در طول سفر به نروژ نیز قابل توجیه نبود. رفتار نولا مؤید بسیاری از پیش‌دواری‌هایی بود که پیشتر علیه وی عنوان شده بود.

روز اول ماه مه ۱۹۷۴، هورست هرولد به من تلفن کرد تا بگوید که در حال اعزام یک پیک حامل نامه است و این نامه احتمالاً پیامدهای گسترده‌ای را در پی خواهد داشت. این نامه عمیقاً مرا هوشیار کرد. هرولد در این نامه خبر از مصاحبه‌هایی داده بود که با اعضای واحد امنیتی تحت نظر او صورت گرفته بود که تحقیقاتی را درباره زندگی خصوصی صدراعظم انجام

داده بودند. این مصاحبه‌ها به این منظور انجام شده بود تا مشخص شود که آیا گیوم- که شغل اصلی او همراهی با صدراعظم برانت در سفرهای تفریحی بود - به حقایق رسواکننده‌ای دست یافته بود یا خیر. این حرف هرولد که وی قبلاً اطلاعاتش را در اختیار نولا گذارده بود، مرا بسیار نگران کرد.

من این نامه را برای شخص والتر شیل بردم، و او در خانه خود در ونسبورگ مرا به حضور پذیرفت. او هم موضوع را به همان اندازه مهم تلقی کرد که من برای آن اهمیت قائل بودم و مرا ترغیب کرد تا هرچه زودتر قصد خود مبنی بر ارسال نامه برای صدراعظم را عملی سازم. چون برانت در آن زمان در هامبورگ بود، تصمیم گرفتم که این نامه را از طریق یک مأمور مخفی برای وی بفرستم. به صدراعظم تلفن کردم و از او درخواست نمودم که در انتظار یکی از نزدیک‌ترین همکاران من یعنی کلاوس کینکل باشد، تا مدرک مهمی را تسلیم وی نماید. برانت موافقت نمود و کینکل رهسپار هامبورگ شد.

من و والتر شیل متوجه شدیم که هرگونه سوءاستفاده از این سوابق، می‌تواند تأثیر تکان‌دهنده‌ای روی افکار عمومی داشته باشد. اما به هر حال دلیل قانع‌کننده‌ای نیز نیافتیم که این نامه قطعاً پیامدی ناگوار را در پی خواهد داشت. به هر تقدیر، ما قصد داشتیم تا برای جلوگیری از هرگونه پیامد منفی، هرکاری که از دستان برمی‌آید، انجام دهیم. این روش، از سوی کمیته‌های گوناگون حزب دمکرات آزاد و به ویژه ولفگانگ میشنیک، که دقیقاً همان نگرش ما را داشت، مورد تأیید قرار گرفت.

من به عنوان وزیر کشور، از این که چرا از محافظان امنیتی ویلی برانت، در مورد زندگی خصوصی وی تحقیق شده بود، ناراحت بودم. این تحقیقات توسط دادستانی کل انجام گرفته بود. هم دستگاه اداره فدرال تحقیقات و هم دادستانی کل از سوی کسانی اداره می‌شدند که من شخصاً و نیز به لحاظ حرفه‌ام، احترام زیادی برای آنان قائل بودم: هورست هرولد و زیگفرید بوییک (وی هنگامی که دادستان فدرال بود، توسط تروریست‌ها به قتل رسید). قابل تصور نبود که هر یک از آن دو، فعالیت‌هایی را تجویز کرده باشند که فراتر از موضوع موردنظر در

امر تحقیق بود، وانگهی شخصیت آنان نیز تضمین می‌کرد که هیچ اقدام غیرعادی صورت نگیرد. اما این تضمین نمی‌توانست بر این حقیقت سرپوش بگذارد که به اعتقاد من، تحقیقات انجام شده نامناسب بود، و به لحاظ هدف‌های تحقیق ضرورتی نداشت. حتی پس از آن که من وزیر خارجه شدم، از دلیل واقعی این تحقیقات آگاه نشدم. اکنون، حوادث مسیر تغییرناپذیر خود را می‌پیمودند. در آن روزها، غالباً به این مسأله می‌اندیشیدم که آیا باید کناره‌گیری نمایم یا نه؟ یکی از دلایل استعفای من، مشکلاتی بود که ممکن بود در این رهگذر حزب دمکرات آزاد و دولت با آنها روبرو شوند. می‌دانستم که دوران سختی را در پیش‌رو دارم. اما به نظرم رسید که من حق ندارم با استعفای خویش، از زیر بار مشکلات شانه خالی کنم. با وجود این، نیازهای دولت ائتلافی و حزبی نمی‌توانست عوامل تعیین‌کننده‌ای برای من باشد. پرسش اصلی این بود که آیا من مسئولیت‌های شغلی‌ام را نادیده گرفته بودم یا آن که مسئول اشتباهات دیگران و به ویژه نولا بودم. اما دلیلی نمی‌دیدم که پاسخ مثبتی به این پرسش بدهم. وانگهی من بارها از نولا خواسته بودم که تحقیقات ضدجاسوسی را به یک نتیجه برساند و هیچ‌گونه اقتداری برای دخالت در روش‌های تحقیقات نداشت. علاوه بر آن، اگر تحقیقات هرچه زودتر پایان‌یافته اعلام می‌شد، امکان داشت که مانع از جمع‌آوری شواهد و مدارک بشود. این پرونده، بدون شک کاملاً روشن و آشکار نبود و بالاخره هم فقط این جمله گیوم که «من یک افسر ارتش خلق ملی هستم»، او را محکوم کرد. اگر من خواستار آن می‌شدم که این پرونده زودتر به دادستانی کل احواله شود، این کار به منزله دخالت در کار کارشناسان بود و به خاطر جلوگیری از دلایل اثبات جرم گیوم، قابل سرزنش بودم. بالاخره تنها پرسشی که باقی مانده بود، این بود که آیا من در گماردن نولا در پست رئیس آژانس امنیت داخلی مقصر بودم یا نه؟ هنگامی که من برای نخستین بار با نولا برخورد کردم، او پست معاون ریاست جمهوری را برعهده داشت، که مقامی بلندپایه بود و لذا هیچ دلیل موجهی وجود نداشت که مانع از پیشرفت بیشتر او بشود. از این‌رو، تنها مسأله‌ای که برای من باقی می‌ماند، آن بود که آیا من ارزیابی درستی از ویژگی‌های شخصیتی او داشته‌ام، یا خیر؟ این مسأله‌ای بود که فقط پس از افشاشدن ماجرای جاسوسی گیوم، یعنی موقعی که نولا به هر

ترفندی دست می‌زد تا از مسئولیت شانه خالی کند، مرا ناراحت می‌کرد.

به نظر من هیچ لزومی نداشت که برانت استعفا دهد. با وجود این، آنچه که مرا نگران می‌کرد این موضوع بود که نولاً، و هنر را از نتایج تحقیقات آگاه کرده بود. و هنر با این اطلاعات چه می‌کرد، زیرا همان‌طور که همه می‌دانستند، او مرتباً از صدارت عظمای ویلی برانت انتقاد می‌کرد. کاملاً برعکس آن، هیچ‌کس در کادر رهبری حزب دمکرات آزاد، خواستار کناره‌گیری برانت نبود. والتر شیل، ولفگانگ مشینیک و من، همگی به حزب سوسیال دمکرات اعلام کردیم که مایل به ادامه کار در دولت تحت ریاست برانت هستیم. این موضع‌گیری ما حتی پس از حوادث «باد مونسترپفل»^۱ یعنی محل برگزاری کنفرانس یون حزب، به قوت خود باقی ماند.

ما این تصمیم را روز دوشنبه، ششم ماه مه، به صدراعظم و کادر رهبری حزب اطلاع دادیم. والتر شیل قبلاً این موضوع ما را به اطلاع برانت رسانده بود، یعنی موقعی که صدراعظم متن استعفانامه خود را به او نشان داده بود.

درباره آنچه که واقعاً در بادمونسترپفل گذشت، بسیار گفته و نوشته شده است و حتی حدس و گمان‌های بیشتری زده شده است. من در این مورد چیز دیگری برای افزودن به آن ندارم. فقط کسانی که در آنجا حضور داشتند می‌توانند پرده از آن بردارند. استعفای ویلی برانت هم برای کشور و هم برای من، ضربه‌ای شدید بود و من عمیقاً از آن متأسف شدم. در آن روزها، من احساس نزدیکی زیادی به این مرد داشتم که در مواقع عادی فردی خویشتن‌دار و دیرآشنا بود.

بعدها یعنی در طول یازده‌ساله‌ای که وزیر خارجه آلمان بوم و رهبری حزب دمکرات آزاد را برعهده داشتم، برانت و من بارها در طی مذاکرات مرسوم میان اعضای دولت ائتلافی با یکدیگر دیدار کردیم، اما بیشتر دیدارهای ما پس از ۱۹۸۲ بود که حزب دمکرات آزاد یک کابینه ائتلافی را با شرکت احزاب دمکرات مسیحی و سوسیالیست مسیحی تشکیل داد. برانت یک نسخه از کتابش را تحت عنوان مردم و سیاست در سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵^۲ به من هدیه کرد. این

1. Bad Münstereifel

2. People and Politics: The Years 1960-1975.

کتاب در سال ۱۹۷۶ در آلمان چاپ شد. برانت با دست خود، بر روی صفحه اول کتاب اهدایی به من، نوشته بود: «تقدیم به وزیر فدرال، هانس دیتریش گنشر- به یاد سالهای همکاری ثمربخش- ویلی برانت». پس از استعفای برانت، ما هرگز درباره موضوع گیوم گفتگو نکردیم. با نگاهی به گذشته، بر این باورم که دلایل واقعی استعفای برانت ریشه در زمانی دورتر و پیچیده‌تر از رخدادهایی دارد که به ماجرای گیوم انجامید. سخنان بی‌پرده و هنر در مسکو که سخنانی بسیار تحریک‌آمیز بود، چالشی سخت با موضع قدرت برانت به شمار می‌آمد. من در همان زمان نیز به اهمیت این سخنان پی بردم. شاید ماجرای گیوم فقط یک انگیزه فوری برای استعفای برانت را فراهم کرد و این ماجرا، علت اصلی استعفای او نبود.

عهده‌دار شدن پست وزیر خارجه را مرحله‌ای نوین در زندگی‌ام به‌شمار می‌آوردم و خودم نیز مایل بودم که این چنین باشد، درست همان‌طور که امیدوار بودم که عزیمت من از وزارت کشور نیز عزیمتی متفاوت باشد.

در سال ۱۹۷۴، والتر شیل می‌توانست با خیالی آسوده وزارت امور خارجه را ترک کند، او در یک مرحله تاریخی، سکان‌دار وزارت امور خارجه بود و پس از پشت‌سرگذاشتن مشکلات اولیه‌ای که به هنگام همکاری خود با مقام صدراعظم داشت، از موفقیت بزرگی برخوردار شد. او شریک محترم برانت و عضوی مهم در دولت بود. روابط او با برانت، همکاری در درون دولت ائتلافی را آسان‌تر می‌کرد. شیل به‌عنوان رهبر حزب دمکرات آزاد، با اقتدار زیاد عمل کرد. او مردی روشنفکر، هدفدار، و دارای مهارت و تبحر بالایی در کار خود بود، و به هیچ‌رو آن کسی نبود که مخالفانش وانمود می‌کردند. از نظر من، او چیزی بیش از یک همکار ارزشمند بود. او هر روز بیش از پیش به صورت یک دوست ارجمند من در می‌آمد.

من تا پیش از ترک وزارت کشور، هرگز پی نبرده بودم که چه احساس نزدیکی و دلبستگی به آن دارم. در شانزدهم مه ۱۹۷۴، [هنگامی که من وزارت کشور را ترک می‌کردم] خداحافظی با آن وزارتخانه برایم دشوار بود. وظایف و مسئولیت‌های متعدد و بسیار متفاوتی که ناگزیر به

انجام آنها بودم، برای من عزیز و ارجمند شده بودند. همین احساس را بسیاری از همکاران شایسته و باکفایت من، چه در وزارت کشور و چه در تشکیلات وابسته به آن نیز داشتند. من دلایل کافی داشتم تا مدیون و سپاسگزار تمامی این همکاران به خاطر نحوه همکاری‌شان باشم، در حالی که تحقق این همکاری، همواره کار سهل و آسانی نبود. ما کارهای بزرگی را به انجام رسانده بودیم و مبتکر طرح‌ها و برنامه‌های بسیار زیادی بودیم.

خداحافظی با هربرت اشمولینگ^۱ نیز برای من بسیار دشوار بود. او در تمام دوره تصدی من در وزارت کشور، سخنگوی من بود؛ و نه تنها یک مشاور و همکار من، که یک دوست خوب و شایسته نیز بود. من از او نخواستم که همراه با من به وزارت خارجه بیاید، زیرا من در آن وزارتخانه به سخنگویی نیاز داشتم که از همان آغاز کارش، با کار وزارت خارجه آشنایی داشته باشد. بعداً در طول دوره ریاست من برحزب دمکرات آزاد^۲، هربرت اشمولینگ جانشین یوزف ام. گروالد^۳ در مقام سخنگوی حزب شد. من دین بزرگی به هر دوی آنان دارم. در هجدهم مه ۱۹۸۴ پلیس فدرال مرزی یک مهمانی خداحافظی به افتخار من در مقر خود در هانگلار^۴، با دسته موزیک کامل ترتیب داد. به من پیشنهاد شد که آهنگ مورد علاقه‌ام را انتخاب کنم و من نیز «مارش سربازان الکتور^۵ بزرگ^۶» را برگزیدم.

وقتی که به اتفاق مادر و همسرم وارد هانگلار شدم، تفاوت میان نقش من به عنوان وزیر کشور و نقش تازه من به عنوان وزیر پیشین کشور، بلافاصله روشن و معلوم شد، یعنی در حالی که قبلاً به محض ورود وزیر کشور، فرمانده پلیس فدرال مرزی به او گزارش می‌داد، اکنون او فقط به من خوشامد گفت.

در لحظاتی که شیپورها سرگرم نواختن بودند، هوا ناگهان بارانی شد، که خود عامل

1. Herbert Schmülling

۲. از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۵.

3. Josef Gerwald

4. Hangelar

۵. "Elector"؛ شورای شاهزادگان آلمانی که پیش از ۱۸۷۰، پادشاه آن کشور (پروس) را بر می‌گزید. و.

۶. از آثار بنهون. و.

دیگری بود برای این که به هنگام ترک مقر پلیس مرزی، افسرده باشم. فصل مهمی از زندگی من به پایان رسیده و فصل تازه‌ای در پیش رو بود. در آن زمان انتظار نداشتم که این فصل تازه به مدت هجده سال دوام بیاورد.

آغازی دشوار

پیوستگی‌ها و گسستگی‌ها

در هفدهم ماه مه ۱۹۷۴ که پست وزیر امور خارجه را عهده‌دار شدم، سیاست خارجی آلمان از مدتی پیش به آن سو، اقداماتی را برای حل مسأله تقسیم اروپا آغاز کرده بود. سیاست جسورانه آلمان مبنی بر انعقاد معاهدات (در راستای سیاست گرایش به شرق) منجر به امضای موافقتنامه‌هایی با مسکو، ورشو، پراگ و برلین شرقی شد. این سیاست‌ها به طور مؤثری باعث تقویت توانایی آلمان غربی برای دستیابی به هدف‌هایش، نه تنها در رابطه با ملت‌های اروپای مرکزی و شرقی، که در تمامی روابط بین‌المللی شده بود. افزون بر آن، این سیاست آلمان پیش نیازهای لازم برای موافقتنامه ۱۹۷۱ میان چهار قدرت بزرگ را که هدف از آن، بهبود بخشیدن به اوضاع برلین بود، فراهم ساخت؛ و در واقع عملاً نیز اوضاع برلین را بهبود بخشید.

تا پایان دهه ۱۹۶۰، رویارویی شرق و غرب و نرمش ناپذیری و اعمال سیاست سرکوب در منطقه تحت نفوذ شوروی مشخصه اصلی روابط شرق و غرب به شمار می‌آمد. در اواخر سال ۱۹۶۸، یعنی یک سال پیش از آن که یک دولت ائتلافی با عضویت احزاب سوسیال دموکرات و دموکرات آزاد بر سرکار آید، اتحاد جماهیر شوروی در چکسلواکی که عضو پیمان ورشو بود، مداخله نظامی کرده بود. این اقدام شرم‌آور مسکو، در استمرار تاریخ مداخله زورگویانه (شوروی) صورت گرفته بود: سرکوب خوتین انقلاب آلمان شرقی در هفدهم ژوئن ۱۹۵۳ و

یورش به مجارستان در ۱۹۵۶.

معاهدات اخیرالذکر این امکان را به آلمان غربی داد که با کاربرد شیوه‌های تازه‌ای، با مسکو روبرو شود. همچنین راه‌هایی را فراروی ملت‌های اروپای مرکزی و جنوبی گشود؛ به جز رومانی، آلمان غربی با سایر این کشورها رابطه سیاسی برقرار نکرده بود.

از لحاظ سیاسی، آلمان غربی این بخش از اروپا را تا حدود زیادی به آلمان شرقی واگذار نموده بود، هرچند که تماس‌های اقتصادی آلمان غربی با این کشورها، در همان زمان کاملاً افزایش یافت.

افزون بر اینها، جمهوری فدرال آلمان و آلمان شرقی به عضویت سازمان ملل در آمده بودند. بنابراین، حکومت بُن اینک می‌توانست در یک مجمع بین‌المللی، باورها و اهداف سیاسی خود را بیان کند. جمهوری فدرال آلمان در سال ۱۹۷۴ در مجمع عمومی سازمان ملل این مطلب مهم را اعلام داشت که حق ملت فلسطین را برای تعیین سرنوشت خویش به رسمیت می‌شناسد؛ و طولی نکشید که سایر ملل اروپای غربی نیز از روش آلمان پیروی کردند. عضویت دو آلمان در شورای امنیت سازمان ملل متحد (به عنوان اعضای ناظر) ثابت نمود که سیاست خلاق و ناظر به آینده، قادر است که موجد ابتکارهای تازه‌ای شود.

از این رو، کارنامه نهایی کابینه برانت - شیل، یک شروع عالی و متعادلی را برای جانشین خود یعنی کابینه اشمیت - گنشر باقی گذارد. در همین جا، باید همچنین یادآور شد که بی‌شک یکی از بزرگترین دستاوردهای ویلی برانت در مقام وزیر خارجه در دهه ۱۹۶۰، این بود که وی نقش مهمی در تهیه و ارائه گزارش به اصطلاح هارمل^۱ داشت. براساس این گزارش، اتحادیه غرب در سال ۱۹۶۷ یک برنامه سیاسی را به منظور حل مسأله تقسیم اروپا طرح‌ریزی کرد: این برنامه مبتنی بر امکانات دفاعی مطمئن و همکاری قابل اعتماد با شرق اروپا به صورت حداکثر و حتی‌الامکان بود. هدف نهایی اتحادیه غرب، ایجاد صلحی پایدار و عادلانه در تمام اروپا بود، هدفی که بعدها بایستی در موارد بسیار به آلمان غربی و نیز سایر هم‌پیمانان یادآوری می‌شد.

براساس گزارش هارمل، حل مسأله تقسیم آلمان، از اهمیت وافری برای مسأله تقسیم اروپا برخوردار بود. از نظر آلمان غربی، این برنامه سیاسی اتحادیه غرب، چارچوبی را برای دستیابی به وحدت دو آلمان و نیز وحدت اروپا فراهم می‌کرد.^۱

هلموت اشمیت به هنگام تصدی پست صدرات عظمای آلمان غربی، در سخنرانی افتتاحیه خود در هفدهم ماه می ۱۹۷۷، از ویلی برانت و والتر شیل به عنوان سیاستمدارانی برجسته یاد نمود و بر عزم کابینه‌اش برای پیگیری این سیاست‌ها تأکید نمود. با وجود این، صدراعظم جدید آلمان غربی در این نطق خود، در مورد مسأله مربوط به مشکلات اقتصاد بین‌الملل تأکید بیشتری.

تقریباً در همان زمان بود که والرئ ژسکاردستن^۲ به عنوان رئیس جمهور فرانسه انتخاب و جایشین ژرژ پمپیدو^۳ شد. پیامد این انتخاب این بود که مسیری را برای سیاست فرانسه برگزید که دست‌کم به مدت هشت سال پیگیری می‌شد.

من از نتایج انتخابات فرانسه استقبال کردم، زیرا می‌دانستم که ژسکاردستن هوادار وحدت اروپاست، و یک چنین نگرشی برای اروپایی که به سوی روابط نزدیکتر گام برمی‌داشت، دارای اهمیت بود. وانگهی عقاید سیاسی او، در مقایسه با رقیب انتخاباتی‌اش فرانسوا میتران^۴، که در آغاز شناختی از او نداشتم، همسویی بیشتری با عقاید حزب دمکرات آزاد داشت.

گزینش ژسکاردستن به عنوان رئیس جمهور، همچنین به لحاظ همکاری آلمان و

۱. پس از صدور اعلامیه مشترک کشورهای بلژیک، لوکزامبورگ و هلند درباره لزوم مشورت در مورد مسایل سیاست خارجی، هارمل (وزیر خارجه بلژیک) پیشنهاد کرد که کشورهای اروپای غربی در چارچوب اتحادیه اروپا، این اقدامات را به عمل آورند: هماهنگ کردن سیاست خارجی، مسایل دفاعی و امنیتی، تکنولوژی و نظام‌های پولی. (تک: وحدت سیاسی اروپا، ژان کلود ماسکه، ترجمه محمود صور اسرافیل، تهران، ۱۳۵۳، انتشارات مرکز مطالعات عالی بین‌المللی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، صفحات ۹۶-۹۸). و.

2. Valery Giscard d'Estaing

3. Georges Pompidou

4. Francois Mitterand

فرانسه و نیز موقعیت اقتصاد بین‌المللی که به طرز فزاینده‌ای مشکل آفرین شده بود، باعث خشنودی من شد؛ بخصوص که من می‌دانستم، هلموت اشمیت و ژیسکاردستن، از هنگامی که به عنوان وزیران دارایی خدمت کرده بودند، علاوه بر این که از لحاظ عقاید سیاسی با یکدیگر سازگار بودند، بلکه دوستی شخصی نیز داشتند.

آنچه که برای من به عنوان وزیر امور خارجه اهمیت زیادی داشت، آن بود که رئیس جمهوری جدید فرانسه یک دیپلمات ورزیده را به مقام وزیر امور خارجه منصوب نمود. ژان سوآنیارگ^۱ (وزیر خارجه جدید فرانسه) تا چندی پیش سفیر فرانسه در بن بود و در مذاکراتی که منجر به امضای موافقتنامه چهار قدرت بزرگ شد، نقش اساسی را ایفا نموده بود. وی درکی عالی از سیاست‌های مربوط به پیوندهای شرق و غرب، مانند روابط میان دو آلمان داشت. من وی را به خوبی می‌شناختم و احترام زیادی برای او قائل بودم. دانش وسیع او در این زمینه‌ها و نیز درباره اوضاع برلین، شالوده‌ای استوار را برای همکاری‌های آتی آلمان و فرانسه بنیان نهاد.

ژان سووآنیارگ نخستین وزیر خارجه فرانسه از میان شش وزیر خارجه‌ای بود که در مدت هجده سال کار خود در وزارت امور خارجه، با آنان سر و کار داشتم. همگی آنان شخصیت‌های برجسته‌ای بودند و از اهمیت همکاری‌های آلمان و فرانسه عمیقاً آگاه بودند. یک شخصیت برجسته در میان آنان، ژان فرانسوا پونسه^۲ بود. وی از طریق پدرش که سال‌ها در کادر سیاسی وزارت امور خارجه فرانسه خدمت کرده بود، کاملاً با اوضاع آلمان آشنا بود و با فصاحت به زبان آلمانی سخن می‌گفت. طرز فکر سیاسی او، استعداد قابل توجه او در تحلیل مسایل، چگونگی هدایت مذاکرات، -که همواره همراه با منطق و هوشمندی بسیار بود- او را به صورت یک طرف ارزشمند در مذاکرات درآورده بود، و من بصیرت‌های بسیاری را از او آموختم. ما با هم دوست شدیم و این دوستی تا به امروز پابرجاست.

کلود شسون^۳ وزیر خارجه فرانسه که پس از انتخاب فرانسوا میتران به مقام ریاست

1. Jean Sauvagnargues

2. Jean Francois Poncet

3. Clude Cheysson

جمهوری، عهده‌دار این پست شد، یک اندیشمند سیاسی با تعهد والایی در مورد همکاری شمال و جنوب بود.^۱ او به عنوان افسری جوان، درست پس از پایان جنگ جهانی دوم به آلمان آمده بود تا آلمان را بشناسد. هر دوی ما چندین سال با یکدیگر دوست بودیم و این دوستی، استوار بر احترام و اعتماد متقابل بود.

رولان دوما^۲ (جانسیون کلودشسون) یک حقوق‌دان فرانسوی در معنای متعارف آن بود. وی فردی بسیار تحصیل کرده بود و یک محرم راز بسیار شایسته برای میتران به لحاظ مسایل شخصی و سیاسی به شمار می‌آمد. مانوعی توافق سیاسی و بالاخره یک دوستی پابرجا را که به نظر من بی‌همتا بود، میان خود پدید آوردیم. من و رولان دوما به گفتگو درباره گذشته و آینده روابط آلمان و فرانسه همچنان ادامه دادیم، و این گفتگوها طولانی‌تر و بی‌پرده‌تر از هر گفتگوی دیگری بود که من تا آن زمان با دیگر همتایان خود داشتم. برای من و دوما یک امر عادی به شمار می‌آمد که هفته‌ای چند بار به یکدیگر تلفن کنیم. حتی هنگامی که رولان پس از تشکیل نخستین دولت ائتلافی فرانسه از کابینه بیرون رفت، تماس‌های سیاسی ما همچنان ادامه یافت و روابط دوستانه ما پابرجا ماند. گفتگوهای من با این مرد که فرزند یک فرانسوی بود که به عنوان گروگان به وسیله نیروهای اشغالگر آلمان نازی تیرباران شده بود، این فرصت را به من می‌داد تا از همسایه فرانسوی خودمان و همکاری‌های میان فرانسه و آلمان درکی عمیق‌تر داشته باشم.

اما تمامی رویدادهایی که برشمردم، مدتها بعد رخ می‌داد. هنگامی که من در سال ۱۹۷۴ پست وزارت خارجه را به عهده گرفتم، اوضاع موجود به هیچ رو دلگرم‌کننده نبود. من غالباً به دلیل برخوردار نبودن از کار آزمودگی و تجربه در سیاست خارجی و نیز آگاهی ناکافی از زبان‌های خارجی، مورد انتقاد قرار می‌گرفتم. به نظر می‌رسید که پشتیبانی گسترده افکار عمومی از من، در

۱. "شمال و جنوب" واژه‌ای است سیاسی و به معنای همکاری‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی میان کشورهای پیشرفته صنعتی (شمال) و کشورهای جهان سوم (جنوب) است. در دهه ۱۹۷۰ که قدرت سیاسی کشورهای در حال رشد افزایش یافت، گفتگوهای میان کشورهای شمال و جنوب آغاز شد که در دهه ۱۹۸۰ نیز ادامه یافت. و.

طول سال‌های دشواری که پست وزیر کشور را عهده‌دار بودم، اعتبار خود را از دست داده بود، اما این تغییر در افکار عمومی، در آن زمان، زیاد مرا ناراحت نمی‌کرد، زیرا هنگامی که به عنوان وزیر کشور انتخاب شده بودم، انتقادات مشابهی از من صورت گرفته بود.

با وجود این، در آن زمان، موضوعی که باعث حیرت و شگفتی من شده بود، این بود که آیا انتخاب من برای احراز پست وزارت کشور، یک انتخاب درست بود یا خیر. در سال ۱۹۷۴، هنگامی که به دلیل آشنا نبودن با زبان‌های خارجی مورد سرزنش قرار گرفتم، من با بیان این مطلب که من به هیچ رو قصد ندارم به عنوان دیپلماس در وزارت امور خارجه مشغول به کار شوم، به تمامی این بی‌اعتمادی‌ها پایان دادم. وانگهی، تا جایی که من می‌دانستم، هیچ یک از وزیران خارجه کشورهای غربی نیز قادر نبودند به زبان‌های روسی، چینی، یا ژاپنی تکلم کنند، هر چند که اهمیت این کشورها در روابط بین‌المللی یک امر بدیهی بود.

هنری کیسینجر: پندباز افسونگر

نخستین دیدار مهم من با یک هم‌تا و هم‌کار خارجی، دیدار با هنری کیسینجر وزیر امور خارجه آمریکا بود. ما [پیشتر] موافقت کرده بودیم که به صورت غیررسمی در هتل "آکسل منشتاین" در "بادرایشن هال"^۱ با یکدیگر دیدار کنیم. هنگامی که مهمان امریکایی ما با اتومبیل از سالزبورگ^۲ (که کمتر از چهار مایل با محل ملاقات ما فاصله داشت) وارد شد، شمار زیادی از مردم برای یک خوشامدگویی بسیار گرم و صمیمانه به او گردهم آمده بودند. تراکم و ازدحام جمعیت مانع از آن بود که اتومبیلی که وی سوار بر آن بود، بتواند راهی برای رسیدن به پیاده روی [کنار هتل] باز کند. کیسینجر به تازگی از یک کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی در سالزبورگ باز می‌گشت که در آن به اتهاماتی که علیه او و در ارتباط با ماجرای واترگیت وارد شده بود، پاسخ گفته بود. در ابتدا من و او به تنهایی با یکدیگر صحبت کردیم. کیسینجر که از این رویدادها آشفته

1. Bad Reichenhall

2. Salzburg

و پریشان به نظر می‌رسید با تشریح جزئیات انگیزه خود از برپایی این کنفرانس مطبوعاتی، صحبت را آغاز کرد.

به خوبی آشکار بود که این اتهامات وی را عمیقاً متأثر کرده بود، وی تمامی آنها را غیر موجه تلقی می‌کرد، و در واقع رویدادهای بعدی نیز مؤید بی‌پایه و اساس بودن این اتهامات بود. کیسینجر گفت که او به منظور اجرای عدالت و نظر به اهمیت وزارت امور خارجه و مقام وزیر امور خارجه که اینک وی عهده‌دار آن بود، تصمیم به برپایی این کنفرانس مطبوعاتی گرفته بود. کیسینجر افزود در شرایطی که رئیس جمهور امریکا تضعیف شده بود و خود او نیز ناگزیر بود که در تمام زمینه‌ها از خویشتن دفاع نماید، پیگیری سیاست خارجی کاری محال می‌نمود. برداشت من این بود که در این مرحله انتقالی و دشوار، یعنی پیش از آن که جرالد فورد در ۱۹۷۴ به عنوان رئیس جمهور امریکا بر سر کار آید، کیسینجر یک شاهکار دارای اهمیت تاریخی را به انجام رسانید: ^۱ به ویژه آن که وی به طور تلویحی به روس‌ها تفهیم کرد که اگر بخواهند از آب گل آلود اوضاع آسیب‌پذیر و شکننده امریکا ماهی بگیرند، دست به کار اشتباهی زده‌اند. اما تأثیر نفوذ کیسینجر محدود به سیاست خارجی نمی‌شد. هر زمان که خواستم تصویری از این نفوذ را به دست بدهم، کیسینجر را به بندبازی تشبیه می‌کردم که در یک چادر بزرگ سیرک و در بالاترین ارتفاع آن، بالا و پایین می‌رفت و شاهکارهای هنر بندبازی را به نمایش می‌گذاشت. تماشاچیان که مسحور بازی این بندباز جسور در درون حلقه در حال پرواز شده بودند، فراموش کرده بودند که رئیس جمهور در پایین حلقه (اکروبات) قرارداد و تلاش‌های او برای بقای سیاسی‌اش کاملاً ناموفق بوده است.

پس از دو ساعت که من و او از هم شناخت پیدا کردیم و باورهای اصولی‌مان را برای یکدیگر تشریح کردیم، به هیأت‌های خود در "باد رایشن‌هال" پیوستیم. از ابتدای ژانویه ۱۹۷۴، جمهوری فدرال آلمان ریاست (دوره‌ای) جامعه اروپا^۲ را عهده‌دار شده بود.

۱. ظاهراً اشاره به حفظ موقعیت برتر امریکا در سیاست بین‌المللی و به ویژه سفرهای متعدد کیسینجر به خاورمیانه و شوروی است. و.

۲. (European Community) در سال ۱۹۷۴ شامل این اعضاء بود: جمهوری فدرال آلمان، فرانسه،

چون هر شش ماه یک بار، یک رئیس جدید برای جامعه اروپا برگزیده می‌شد، من در دوره‌ای کوتاه و فقط از هفدهم ماه مه تا سی‌ام ژوئن ۱۹۷۴ در مقام ریاست این جامعه بودم. بنابراین من در نخستین دیدار خود با کیسینجر نه تنها به عنوان وزیر امور خارجه فدرال آلمان بلکه به عنوان رئیس جامعه اروپا نیز با او دیدار می‌کردم. بخصوص برای من اهمیت داشت که کیسینجر و مآلاً ایالات متحده را متقاعد کنم که تصمیم جامعه اروپا مبنی بر گشایش گفتگو بین اروپا و کشورهای عربی، تصمیمی صحیح و عملی بود. در آن زمان، ما گسترش روابط میان جامعه اروپا و کشورهای عربی را از طریق ایجاد گفتگوهای رسمی درباره رشته وسیعی از مسائل و به منظور کمک به ثبات خاورمیانه، هدف خود قرار داده بودیم. ضمناً این پیشنهاد فراملی برای انجام گفتگو با اعراب، یکی از نخستین گام‌ها در سیاست خارجی مشترک جامعه اروپا بود. برای ما اهمیت داشت که این ابتکار را با موافقت ایالات متحده انجام دهیم، زیرا مشتاق بودیم که از هرگونه تیرگی روابط اروپا و امریکا جلوگیری کنیم - وانگهی، همه ما به خوبی آگاه بودیم که خاورمیانه برای ایالات متحده اهمیت زیادی داشت.

کیسینجر اساساً هیچ مخالفتی با همکاری سیاسی نزدیک ایالات متحده با جامعه اروپا نداشت؛ با وجود این، بدگمانی‌هایی درباره توجه جامعه اروپا به خاورمیانه داشت. او با صراحت به من گفت که خاورمیانه را منطقه نفوذ امریکا به شمار می‌آورد. گفتگو درباره موضوع مزبور، مدت زیادی با نوسان همراه بود، و با این که لحن آن دوستانه بود اما نشانگر تفاوت آشکار عقاید دو طرف در این باب بود. بالاخره کیسینجر موقتاً اعتراضات خود را پس گرفت. برداشت من این بود که یکی از دلایل کوتاه آمدن کیسینجر در مسأله مزبور، این بود که برای من که همتای او بودم، اهمیت قائل بود و می‌دانست که آبرو و اعتبار من در دایره وزیران خارجه جامعه اروپا، بستگی زیادی به موفقیت من در نخستین گفتگویم با وزیر خارجه امریکا دارد.

از لحاظ شخص خود من، این گفتگو بسیار دلپذیر بود. من به این حقیقت پی بردم که کیسینجر - ستاره سیاست بین‌المللی و رسانه‌ها - هرگز تلاش نکرد که از موقعیت شخصی

خویش یا موقعیت کشورش علیه من استفاده کند. در گفتگوهایمان، او با من مثل یک هم‌تار رفتار کرد، و حتی برای یک لحظه نیز ژست یک فرد ناصح یا متکبر را به خود نگرفت. برعکس: از همان آغاز گفتگو، برداشت من این بود که او در صدد بود تا رابطه‌ای مبتنی بر احترام و اعتماد متقابل را بین ما برقرار سازد. کاملاً روشن بود که وی امیدوار بود که همکاری نزدیک او با من، راهی برای تأمین همکاری و اشتراک مساعی آلمان و آمریکا در قالب اتحادیه غرب (ناتو) باشد. همین احساس را دیگر همکاران من نیز در برابر هم‌تایان آمریکایی خود داشتند. من به ویژه از ماجرای هلموت سانن فلت^۱ (دیپلمات آمریکایی) آگاه شدم که از اهالی منطقه آلتمارک^۲ آلمان بود و برای فرار از تعقیب نازی‌ها همراه با والدینش به آمریکا کوچ کرده بود. هنگامی که کیسینجر داستان زندگی خود را برای من بازگو می‌کرد، با دقت به حرف‌های او گوش کردم، زیرا ناحیه آلتمارک که بخشی از سرزمین مادری من و زادگاه من بود، پس از پایان جنگ، جزو ایالت ساکسونی - آنهالت^۳ شد.

کیسینجر و سانن فلت در زمره مردانی بودند که حق داشتند احساسی بسیار تلخ درباره آلمان داشته باشند. اما آنان بیش از هر کس دیگری، درک و فهمی عمیق‌تر از آلمان پس از جنگ، دشواری‌ها و منافع آن داشتند. آنان در ایالات متحده [تیز] در زمره کسانی بودند که سعی می‌کردند حساسیت بیشتری را در میان کسانی ایجاد کنند که با رویدادهای اروپا، آشنایی مختصری داشتند. در طول این گفتگوها، من غالباً اظهار نظر کردم که آن آلمانی‌هایی که پس از پایان جنگ به آمریکا مهاجرت کرده بودند، به صورت هواداران سرسخت حکومت دموکراتیک آلمان در آمریکا درآمدند، و همچنین بود طرز تفکر آمریکایی‌هایی که به هنگام خدمت در نیروهای مسلح [در طول جنگ] و یا در دوران اشغال آلمان توسط متفقین، مدتی را در آلمان سپری کرده بودند. در یک چنین صحبت‌هایی من غالباً از شخصیت‌های برجسته‌ای نظیر ژنرال

1. Helmut Sonnen Feldt

2. Altmark

3. Saxony- Anhalt

لوسیوس کلی^۱ و جان مک کلوی^۲ نام می‌بردم.

به احتمال قوی، کیسینجر همچنین مایل بود که با پیشنهادات من موافقت کند، زیرا او معتقد بود که از هر نوع گفتگوی اروپا و کشورهای عربی چیزی دستگیر ما نخواهد شد و بنابراین موافقت ایالات متحده با این امر واقعاً زبانی را برای امریکا در برنداشت. با نگاهی به گذشته، می‌توان گفت که هر دو طرف (اروپا و امریکا) ارزیابی درستی از اوضاع داشتند. زیرا این گفتگوها عصر جدیدی از روابط میان اروپا و اعراب را گشود و بنای یک اعتماد متقابل (میان دو طرف) را بنیاد نهاد. با این وجود، این گفتگوها به نتیجه مورد نظر دست نیافت، و نشست‌های وزیران خارجه دو طرف نیز تاحدی مشکل آفرین بود (و از دیدگاه آنان، این مشکل آفرینی کاملاً طبیعی بود) زیرا اتحادیه عرب، مشارکت ساف (سازمان آزادیبخش فلسطین) را به عنوان یک پیش شرط اعلام کرده بود. اما مذاکرات اروپا و اعراب دست کم این فایده را داشت که روابط میان آنها را تحرک بخشیده نهایتاً به یک سیاست فعال اروپایی در خاورمیانه منجر شد.

خاورمیانه و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در زمره نخستین مسایلی بودند که جامعه اروپا در هر دوی آنها فعال بود. قطعنامه خاورمیانه که در ونیز صادر شد، اصول مربوط به دستیابی به راه حلی برای خاورمیانه را در آینده مشخص می‌کرد و محصول ملموس این اقدام مشترک بود. در ابتدا، اسرائیل در برابر این قطعنامه بشدت ایستادگی کرد، و ایالات متحده نیز به انتقاد از آن پرداخت. با وجود این، این قطعنامه به دولت‌های عرب ثابت کرد که غرب شامل حکومت‌هایی است که ضمن آن که کوچک‌ترین تردیدی نسبت به حق موجودیت اسرائیل ندارد، اما درعین حال با آرمان اعراب همدردی می‌کند. ضمناً قطعنامه ونیز باعث همکاری نزدیک فرانسوا پونسه و من شد.

سیاست خاورمیانه‌ای آلمان همچنین الویت تازه‌ای را ایجاد کرد. در اوایل سال ۱۹۷۴ بود که رودیگر فون وخمار^۳ (نخستین سفیر آلمان غربی در سازمان ملل) در برابر مجمع عمومی

۱. Lucius Clay، فرمانده کل نیروهای امریکایی در آلمان. و.

۲. John McCloy، معاون وزارت دفاع امریکا. و.

این سازمان اعلام کرد که جمهوری فدرال آلمان آمادگی دارد تا حق فلسطینیان برای تعیین سرنوشت خود را به رسمیت شناسد. پس از این سخنرانی بود که آلمان به عنوان نخستین کشوری به شمار آمد که مسأله فلسطین را نه به عنوان مشکل آوارگان فلسطینی، بلکه به مثابه حق مسلم فلسطینیان برای تعیین سرنوشت خود، تلقی می‌کرد. با توجه به مسئولیت سنگین تاریخی روابط اسرائیل و آلمان، این گام به آسانی برداشته نشد؛ هرچند که من متقاعد شده بودم که کار درستی انجام می‌دهم، اما این ابتکار نیاز به مقداری جسارت سیاسی داشت. بنابراین در آن زمان، من نهایت تلاش خود را به عمل آوردم تا اسرائیل را مطمئن سازم که این ابتکار ضروری و صحیح، متضمن هیچ نوع تغییری در دیدگاه آلمان نسبت به اسرائیل و حق موجودیت آن نمی‌باشد.

ایگال آلون^۱ وزیر خارجه اسرائیل برای من به صورت یک همتای مهم و کمال مطلوب درآمد. من به او اطمینان دادم که ما از مسئولیت تاریخی خود (در برابر اسرائیل) به خوبی آگاه هستیم. آلون یکی از چهره‌های بزرگ سیاسی در اسرائیل بود که تفکراتش فراتر از ممنوعیت‌هایی می‌رفت که تعیین‌کننده سیاست‌های اسرائیل بودند، و او دلمشغولی دستیابی به راه‌حلی را داشت که به صلحی پایدار در منطقه خاورمیانه بیانجامد. متأسفانه، او در اثر بیماری سرطان دچار مرگ نابهنگام شد.

من با جانشین آلون، یعنی موشه دایان، نیز رابط‌های مسالمت‌آمیز داشتم. او در عکسهایش، یک مرد پرجنب و جوش و ستیزه‌جو به نظر می‌رسید، اما در برخوردهای شخصی، ضعیف و محتاط می‌نمود. او در گفتگوهای سیاسی، آن صراحت لهجه و شفافیت آلون را نداشت، شاید به این دلیل که وی از حمایت و پشتیبانی کاملی که آلون در اسرائیل از آن برخوردار بود، بهره‌ای نبرده بود. آلون می‌توانست روی حمایت جنبش کیبونص^۲ که یک گروه مهم در حزب کارگر بود حساب کند؛ از سوی دیگر، دایان پس از تغییر موضع حزبی، از حمایت

1. Yigal Allon

2. Kibbutz

سیاسی کافی برخوردار نبود.

رابطه کاری من با جانشین دایان یعنی شیمون پرز،^۱ به طرزی بسیار مؤثر و دوستانه تکامل یافت، بخصوص که من او را دوست داشتم و وی را ارج می نهادم. دیدار من با اسحاق رابین^۲ در زمانی بود که او نخست وزیر بود و ضمناً پست وزیر دفاع را به عهده داشت.

گفتگوهای من با مناخیم بگین^۳ دشوار اما صادقانه بود. او عادت داشت که ابتدا موضع خود را بیان کند و سپس به عقاید من گوش فرا دهد. من در گفتگوهای خود با بگین، بارها بر این حقیقت تأکید کردم که اسرائیل فقط در فضایی از اعتماد، قادر به بهره‌مندی از سعادت و آرامش است. باید بگویم که اعتماد و تنش‌زدایی، ضامن امنیت این ملت (اسرائیل) خواهد بود. از این رو در گفتگویم با بگین به اوضاع آلمان و به ویژه به وضعیت برلین اشاره کردم؛ آیا یک رهیافت مشابه - مبتنی بر همکاری و اقداماتی در راستای تحکیم تفاهم متقابل - که به همان اندازه برای اسرائیل نیز مصداق دارد، منجر به مرحله‌ای نمی‌شود که در آن، اسرائیل و همسایگان عریش به منافع مشترک دست خواهند یافت و در برخی مسایل به توافق خواهند رسید؟

بسیاری از همتا‌های من، اسحاق شامیر را که ابتدا وزیر خارجه بود و بعداً نخست وزیر شد، مردی سرسخت و نرمش‌ناپذیرتر توصیف کرده بودند. با وجود این، اینچنین به نظر می‌رسید که او با دقت به استدلال‌های طرف مقابل خود گوش می‌کرد و شنونده کاملاً خوبی بود. او مواضعی شفاف را اتخاذ می‌کرد، موضع‌گیری‌های او جنبه‌ای سودمند داشت نه زیانبار، به خصوص که وی صادقانه می‌کوشید که طرف مقابل را درک کند و با او به توافق برسد.

تقریباً تمامی صفات مزبور در مورد موشه آرنز^۴ وزیر خارجه اسرائیل نیز مصداق

-
1. Shimon Peres
 2. Yitzhak Rabin
 3. Menachem Begin
 4. Moshe Arens

داشت، هر چند که شنیده بودم که او نیز فردی نرمش ناپذیر است. من ازروایزمن^۱، رئیس جمهور کنونی اسرائیل را به لحاظ کردارهایش همواره فردی مستقل و بدیع یافتم.

اما بازگردیم به نخستین دیدار من با کیسینجر. من در مقام ریاست جامعه اروپا، نه تنها با او در مورد سیاست‌های خاورمیانه‌ای اروپا، بلکه درباره قطعنامه روابط آتلانتیک نیز به گفتگو نشستم. این قطعنامه که در کنفرانس وزیران خارجه ناتو در نوزدهم ژوئن ۱۹۷۴ در آتاوا صادر شده بود، قرار بود در بیست و ششم ژوئن همان سال در بروکسل به امضای سران دولت‌ها برسد. این قطعنامه برای تقویت پیمان آتلانتیک شمالی به عنوان شالوده امنیت جهان غرب و مآلاً تحکیم شرایط برای ابتکارات بین‌المللی آتی و به مثابه الگویی در مسایل تنش‌زدایی و خلع سلاح، طرح ریزی شده بود. قرار شده بود که این هدف‌ها از طریق همکاری بیشتر میان ایالات متحده و اروپای غربی تحقق یابد.

پس از آن دیدار، من و کیسینجر تماس‌های شخصی میان خود را افزایش دادیم. با تشکیل نخستین نشست شورای وزیران (خارجه) آتلانتیک شمالی، روابط نزدیکتری میان ما به وجود آمد.

چون هر دوی ما به بازی فوتبال علاقه‌مند بودیم و از آن لذت می‌بردیم و کیسینجر همواره درباره تیم‌های فوتبال (باشگاهی) آلمان پرس و جو می‌کرد، من او را به بازی‌های جهانی دور تموند در سوم ژوئیه ۱۹۷۴ دعوت نمودم. یکی از دوستان مادرم به نام فراهوسیمیر^۲ از اهالی سوش، به همین مناسبت پلیوری را برای وزیر امور خارجه آمریکا بافته بود که من آن را در استادیوم به هنری کیسینجر دادم. مطبوعات و رسانه‌ها تقریباً این لحظه را با هیاهوی بسیار و بیشتر از حقیقت حضور من و کیسینجر در استادیوم، پوشش خبری دادند. با وجود این، این کار یک خانم آلمانی برای هنری کیسینجر بسیار اهمیت داشت؛ زیرا علاوه بر ابراز صمیمیت یک

1. Ezer Weizman

2. Frau Husemeier

سیاستمدار از طریق دست دادن با یک نفر، چیزهای دیگری نیز وجود دارند که نشانگر ابراز محبت می‌باشند.

در ششم ژوئیه ۱۹۷۴، من یک بار دیگر با کیسینجر ملاقات کردم. این بار، او به دعوت من به "میس باخ"^۱ آمده بود. او از مسکو باز می‌گشت و من به ویژه علاقه‌مند بودم تا از گزارش او درباره مذاکرات مربوط به سند نهایی کنفرانس هلسینکی، که وی عهده‌دار تهیه آن بود، آگاه شوم. در نخستین دیدارمان در باد رایشن هال، من روش عادی خود را کنار گذاردم و سعی کردم این تأثیر را در کیسینجر به وجود آورم که اهمیت بسیار زیادی برای اقدامات مربوط به اعتماد متقابل در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا قائل هستم؛ در همان زمان، من قویاً این احساس را داشتم که محکوم کردن توسل به زور، فقط موقعی معنا و مفهوم پیدا می‌کند که تغییرات مسالمت‌آمیز و مبتنی بر توافقات مشترک در زمینه مرزها، به صورت یک انتخاب درآید. در دیدارمان در میس باخ، کیسینجر به من گفت که وی به آندری گرومیکو^۲ (وزیر خارجه شوروی) اطلاع داده بود که ما مایلیم واژه "تغییر مسالمت‌آمیز" در اعلامیه مربوط به مصون بودن مرزها از تعرض، قید شود. اگرچه گرومیکو در ابتدا این پیشنهاد را غیرقابل قبول دانسته و رد کرده بود، اما با این حال اظهار داشته بود که آماده است تا واژه‌ای معادل آن را در نخستین اعلام اصل مربوط به تساوی حاکمیت بپذیرد. در مورد اخیرالذکر، کیسینجر پاسخ داده بود که جمله بندی موقتی که در ژنو مورد توافق قرار گرفته بود، بایستی تغییر می‌کرد. هنگامی که گرومیکو از کیسینجر پرسیده بود که آیا او (کیسینجر) می‌تواند جمله بندی تازه‌ای را پیشنهاد کند، کیسینجر نیز متنی را که ما تهیه کرده بودیم، به وزیر خارجه شوروی ارائه داد: "برطبق حقوق بین‌الملل، دولت‌های شرکت کننده می‌پذیرند که امکان تغییر مرزهایشان از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز و توافق وجود دارد." گرومیکو قول داد که این متن را بررسی کند، اما در جریان گفتگوها، او از موضوع مزبور سخنی به میان نیاورد. هنگامی که کیسینجر متن (پیشنهادی) را تسلیم او نموده

1. Miesbach

2. Andrei Gromyko

بود، تأکید کرده بود که این متن به منزله یک پیشنهاد موقت توسط ایالات متحده است و او می‌بایستی ابتدا جمله‌بندی دقیق آن را با متحدین غربی آمریکا و در راس آن با آلمان در میان بگذارد.

گفتگوی کیسینجر و گرومیکو، یک مورد کلاسیک از مذاکرات ماهرانه بود. چون کیسینجر انتظار داشت که شوروی‌ها بر مبنای این پیشنهاد، پیشنهاد دیگری را ارایه دهند، لذا آن را یک پیشنهاد امریکایی قلمداد کرد که نیاز به مشورت بیشتری با هم پیمانان آمریکا و به ویژه آلمان داشت. در واقع، او حقیقت را بیان کرده بود. بنابراین اگر گرومیکو پیشنهاد می‌کرد که قسمت‌هایی از این پیشنهاد حذف شود، در این صورت خواست‌های جدیدی از طرف دولت آلمان قابل افزودن بود، به نحوی که موارد حذف شده را جبران نماید.

من و کیسینجر همچنین به سایر مسایل مندرج در سند نهایی [کنفرانس هلسینکی] پرداختیم. مسأله‌ای که بسیار مورد علاقه ما بود، موضوع قابل اجرا بودن اقدامات مربوط به ایجاد اعتماد بین شرق و غرب بود. یکی از مسایل مهم این بود که آیا اقدامات مزبور در مورد اتحاد جماهیر شوروی نیز قابل اجرا خواهد بود یا خیر؟ کیسینجر با این عقیده من موافق بود که اگر اقدامات اعتمادسازی برای تمام کشورهای اروپایی قابل اجرا باشد، اما شوروی از پذیرش آن خودداری کند، اقدامات مذکور پذیرفتنی نخواهد بود. اگر چه نیازی نبود که تمام قلمروی اروپایی شوروی مشمول این امر شود، اما ضرورت داشت که این اصل، یک نوار مرزی شوروی را شامل بشود. کیسینجر پیشنهاد کرد که ما به درخواست خود برای (شمول قلمروی از شوروی به وسعت) ۳۰۰ مایل ادامه دهیم، حتی اگر سرانجام در مورد ۲۰۰ مایل توافق کنیم؛ از نظر ما، این اصل که قلمروی شوروی مستثنی از اقدامات اعتمادسازی نباشد، اصلی بسیار مهم به شمار می‌آمد. ما همچنین موافقت کردیم که آمادگی خود را برای برگزاری یک کنفرانس نهایی در بالاترین سطح، (که روس‌ها علاقه خاصی به این موضوع داشتند) اعلام کرده و آن را موکول به خواست خود برای کسب امتیازات بیشتر بنماییم.

در طول دیدارمان در میس باخ و در پیاده‌روی طولانی که داشتیم، کیسینجر فرصت را

مغتنم شمرد و درباره فلسفه سیاست خارجی‌اش، تصور او از اتحاد شوروی و پیامدهای آن برای سیاست خارجی آمریکا، برای من سخن گفت. او براین باور بود که گفتگوهای رو در رو با کادر رهبری شوروی از اهمیتی ویژه برخوردار است. از این رو، او موقعیتی ممتاز به آناتولی دوبرینین^۱ (سفیر شوروی در واشنگتن) اعطا کرده بود، زیرا دوبرینین هم با لئونید برژنف و هم با آندری گرومیکو تماس مستقیم داشت. این ماجرا، به کیسینجر فرصت دیگری برای تبادل نظر مستقیم با کادر رهبری شوروی از طریق سفیر آن کشور می‌داد.

به طور کلی دیدار ما در میس باخ از سه لحاظ موفقیت‌آمیز بود: ایجاد دوستی شخصی میان کیسینجر و من؛ رابطه کاری که ما ایجاد کرده بودیم؛ و بالاخره [توافق در مورد] کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، که برای سیاست خارجی آلمان اهمیتی بسیار داشت. وانگهی، ما در مورد سه مسأله مهم توافق کرده بودیم: امکان تغییر مسالمت‌آمیز مرزها، توافق درباره اقدامات اعتمادسازی در بخشی از قلمروی شوروی، و در ارزیابی مشترکمان مبنی بر این که همچنین به سود غرب است که در پی تکمیل موفقیت‌آمیز مرحله دوم، یعنی پس از حصول توافق در مورد سند نهایی کنفرانس هلسینکی، کنفرانسی در بالاترین سطح مقامات دولتی برگزار شود.

تمامی توافقات ذکر شده، برای من مهم بودند و کم اهمیت به شمار نمی‌آمدند، زیرا کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- اگر به راستی برگزار می‌شد، یک عرصه عملیاتی جدید برای سیاست خارجی آلمان محسوب می‌شد. برپایی این کنفرانس به ما فرصت می‌داد که نقشی فعال و حتی تأثیرگذار را در روابط شرق و غرب ایفا نماییم بدون آن که مشمول محدودیت‌های مربوط به چهار قدرت بزرگ (آمریکا، انگلستان، فرانسه و شوروی) در مورد آلمان بشویم. ما می‌توانستیم مسایل مورد علاقه‌مان را از طریق تریبون‌های سیاسی مشترک جامعه اروپا و ناتو، ابراز داریم، و با ارایه اندیشه‌های نو، تماس‌های وسیعی بگیریم، و بالاخره از معاهدات به امضاء رسیده با کشورهای اروپای شرقی بهره بجویم. ما همچنین می‌توانستیم روابطمان با کشورهای عضو پیمان ورشو را در یک چارچوب چند جانبه، گسترش دهیم. علاوه بر اینها، سندنهایی

هلسینکی، امکاناتی را برای بهبود روابط در آلمان نیز فراهم می‌کرد.

طولی نکشید که توانستم به گفتگوهایم با کیسینجر ادامه بدهم. در اوایل ژوئیه (۱۹۷۴) به واشنگتن سفر کردم تا با کیسینجر دیدار کنم. دولت نیکسون به روزهای پایانی خود نزدیک می‌شد و جو سیاسی واشنگتن تحت الشعاع ماجرای واترگیت قرار گرفته بود. من تحت تأثیر پیگیری جدی اقدامات کیسینجر در زمینه سیاست خارجی، به رغم آشفتگی گسترده داخلی (ناشی از ماجرای واترگیت)، تصمیم گرفتم که تا زمانی که در مقام وزیر امور خارجه آلمان هستم، آزادی عمل خود در مسایل خارجی را حفظ نمایم. سیاست‌های مربوط به مسایل امنیتی و خارجی را نباید هرگز به سیاست داخلی یا سیاست حزبی گره زد. این تصمیم من بارها در معرض آزمون قرار گرفت: در طول به رسمیت شناختن راه حل دوگانه ناتو،^۱ در پافشاری من برای تلاش جهت وحدت دو آلمان و در پیکار موفقیت آمیز گزینه صفر- صفر^۲ و به هنگام مخالفت [با امریکا] بر سر برنامه‌نوسازی موشک‌های [میان برد] لانس^۳ [مستقر در خاک آلمان غربی] در اوایل سال ۱۹۸۹ (به عبارت دیگر، موقعی که نمای عمارت بلوک شرق در حال ترک برداشتن بود)، و نیز به هنگام تلاش برای واقعیت بخشیدن به فرصت تاریخی که گورباچف و سیاست‌های او نوید داده بود.

یک رئیس‌جمهور در حال ترک کاخ سفید و چالش‌های نو

دیدار من از ایالات متحده، همچنین شامل ملاقات با رئیس‌جمهور امریکا، ریچارد نیکسون، بود. وی در آن زمان، تعطیلات خود را در "سان کلمنت"^۴ (در ساحل غربی امریکا)

۱. (Nato Double-Track Resolution) دستوری بود که شورای آتلانتیک شمالی (بالاترین نهاد اداری این سازمان)، در دوازده سپتامبر ۱۹۷۹ در مورد برنامه‌نوسازی موشک‌های میان برد با کلاهک‌های هسته‌ای صادر کرد.

۲. (Zero- Zero Option) پیشنهاد ناتو به اتحاد شوروی برای برجیدن موشک‌های پرشینگ ناتو از اروپای غربی در برابر برجیدن موشک‌های SS-۲۰ شوروی از اروپای شرقی. م.

3. Lance

4. San Clement

سپری می‌کرد. در آن هنگام، من حدس نمی‌زدم که آخرین مهمان خارجی نیکسون خواهم بود، درست همان‌طور که والتر شیل (وزیر خارجه پیشین آلمان) نیز آخرین مهمان خارجی کاخ سفید بود که گفتگوی‌های او با نیکسون به روی نوار ضبط شده بود.

نیکسون پس از دیدار با شیل، با هلیکوپتر روانه بیمارستان والتر ریڈ شده بود. در حالی که او هنوز در بیمارستان بستری بود، ماجرای واترگیت آغاز شده بود. کیسینجر از من دعوت کرد تا با هواپیمای او از واشنگتن به سان کلمنت بروم؛ با وجود این، بایستی به توقّفی در ایالات واقع در میانه غربی امریکا تن در می‌دادم. زیرا کیسینجر سرگرم فعالیت برای پشتیبانی از سناتوری بود که برای انتخاب دوباره در مجلس سنا نامزد شده بود و رأی او در سنا برای کیسینجر اهمیت زیادی داشت. این توقف همچنین به ما فرصت می‌داد، که از تأسیسات موشک‌های قاره پیمای ایالات متحده بازدید کنیم. کیسینجر محل نگهداری این موشک‌ها و اتاق‌های کار کارکنان فنی را به من نشان داد. درباره اقدامات احتیاطی که درمورد کارکنان (این تأسیسات) اعمال می‌شد و نیز پیش‌بینی‌های فنی که مانع از پرتاب بدون مجوز یک موشک در اثر غفلت یا کوتاهی انسان می‌گردید، توضیحات مفصّلی به من دادند. برای نخستین بار بود که طرز کار یک چنین تأسیساتی را برای یک بازدیدکننده تشریح می‌کردند.

صبح روز بعد، درحالی که من و کیسینجر در حال قدم زدن در ملک زیبای نیکسون در سان کلمنت در فاصله خانه او تا دفتر کارش بودیم، من و کیسینجر درباره سیاست‌های امریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم گفتگو کردیم. من به کیسینجر گفتم که من نتوانستم هرگز بفهمم که چرا ایالات متحده پس از پایان جنگ، اروپای مرکزی و شرقی را به روس‌ها واگذار کرده بود. اگر چه اتحاد جماهیر شوروی که بار اصلی جنگ بر علیه آلمان هیتلری را بر دوش می‌کشید، کاملاً حق داشت که یک منطقه اشغالی در آلمان داشته باشد، اما درک نمی‌کردم که چرا غرب اجازه داد ملت‌های چک و اسلواکی و لهستان، که نخستین قربانیان هیتلر بودند، زیر نفوذ شوروی درآیند. کیسینجر بر این باور بود که فرانکلین د. روزولت در زمان انجام مذاکرات مهم و سرنوشت ساز، (درباره آینده اروپای شرقی) بشدت بیمار بود و تحت تأثیر برخی مشاوران خود قرار گرفته بود،

که هوادار مسکو بودند.

پس از این پیاده روی، من و کیسینجر به اعضای هیأت‌های خود ملحق شدیم که درایوان نشسته بودند. این ایوان را به این منظور خاص ساخته بودند که رئیس جمهور به هنگام گذراندن تعطیلات بتواند کارهای روزانه‌اش را انجام دهد. ناگهان از واشنگتن به من تلفن کردند و خبر دادند که رفت و آمد در بزرگراهی که آلمان غربی را از طریق آلمان شرقی به برلین غربی متصل می‌کند، متوقف شده است. چراغ‌های راهنمایی در آن مسیر، به دستور مقامات آلمان شرقی به حالت چراغ قرمز درآمده بود. باید چه می‌کردیم؟ آنچه که ظاهراً منجر به این اقدام آلمان شرقی شده بود، تصمیم دولت آلمان غربی برای مستقر کردن اداره نویناد محیط زیست فدرال در برلین بود، در حالی که مطابق موافقتنامه چهار قدرت، برلین بخشی از آلمان غربی محسوب نمی‌شد. اکنون فرصتی برای من فراهم شده بود تا شاهد عزم راسخ و قاطعیت کیسینجر برای حمایت کامل امریکا از منافع مشترک ما در برلین باشم. کیسینجر به هلموت سونن فلت دستور داد که مذاکرات خود با یک هیئت از آلمان شرقی را که به منظور برقراری روابط دیپلماتیک بین ایالات متحده و آلمان شرقی در واشنگتن در جریان بود، متوقف نموده و تا هنگامی که بزرگراه مزبور بازگشایی نشود، این مذاکرات را متوقف نماید. کیسینجر از طریق یکی از دستیارانش به نام فردریک هارتمن^۱، با دوبرینین سفیر شوروی در واشنگتن تماس گرفت و اعلام داشت که موضوع قطع ارتباط در این شاهراه را به عنوان مساله‌ای بین ایالات متحده و اتحاد شوروی تلقی می‌کند. کیسینجر تمامی این دستورات و تصمیم‌ها را هنگامی اتخاذ کرد که من و او بر روی ایوان آفتابگیر نشسته بودیم و کت‌هایمان را درآورده بودیم، زیرا تا موقعی که از نتیجه موضوع شاهراه با خبر نمی‌شدیم، ترجیح می‌دادیم به جای این که درباره سیاست خارجی صحبت کنیم، با نوشیدن نوشابه خنک، درباره مسایل شخصی خود صحبت نماییم.

سپس زمان دیدار من با نیکسون فرا رسید. موضوعی که مرا تحت تأثیر قرار داد، این بود که نیکسون در موقع گفتگو با من، کاملاً خونسرد و آرام به نظر می‌رسید، درحالی که باتوجه به

وضعیت سیاسی او، این خونسردی وی قابل تحسین بود. دوره ریاست جمهوری او درآستانه پایان یافتن بود و او نمی‌توانست مطمئن باشد که آیا سرانجام واقعاً کار او به استیضاح خواهد کشید یا خیر. همراه با کیسینجر، دیگر افراد حاضر در این دیدار عبارت بودند از مارتین هیلن براند^۱ سفیر آمریکا در آلمان غربی، برنت فون اشتادن^۲ سفیر آلمان در واشنگتن و گوندروان ول^۳ معاون وزیر خارجه آلمان. نیکسون ذهنی متمرکز داشت و کاملاً آماده گفتگو بود، یعنی همان ویژگی‌های یک خبره واقعی در امر سیاست خارجی، و همزمان با ادامه مذاکرات، او آشکارا از آرامش بیشتری برخوردار شد. وی پی‌درپی اظهار می‌داشت که آلمان و آمریکا دیدگاه واحدی درباره روابط اروپا و آمریکا، ناتو، سیاست اقتصادی و پولی، اوضاع مدیترانه، تنش زدایی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و به ویژه، در مورد برلین دارند. نیکسون [همچنین] از توافق موجود میان آلمان غربی و آمریکا در مورد مسایل سیاست اقتصادی استقبال کرد. بخصوص از این موضوع ابراز خوشنودی کرد که صدر اعظم اشمیت، در کنفرانس ناتو که در بیست و ششم ژوئن ۱۹۷۳ در بروکسل تشکیل شده بود، وی را تحت تأثیر قرار داده بود؛ وانگهی همگی ما قبول داشتیم که مبارزه با تورم، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. در طول گفتگو درباره ناتو، توجیهات اشمیت واقعاً متقاعدکننده بود. تقریباً برخلاف سایر نمایندگان [کشورهای عضو ناتو] که پشتیبانی و حمایت خود از ناتو را محدود به مسایل سیاست‌های دفاعی کرده بودند، اشمیت یادآور شده بود که دستیابی به ثبات سیاسی، از راه ثبات اقتصادی و اجتماعی مقدور است.

بالاخره، من گزارشی را درباره مذاکراتم با سناتورهای امریکایی درباره تنش‌زدایی، به نیکسون ارائه دادم. چون ما به نوبه خود، راهکار دیگری جز تنش‌زدایی را نمی‌دیدیم، از این رو پذیرش یا رد تنش‌زدایی فاقد اهمیت بود، بلکه این مسأله برای ما وجود داشت که آیا باید سیاست تنش‌زدایی را واقع بینانه پی‌گیریم یا با راه و روشی واهی و خیالبافانه. این سیاست

1. Martin Hillen Brand

2. Brendt Von Staden

3. Gunder Van Well

تنها در صورتی می توانست با کامیابی همراه شود که برپایه دفاع کافی بنا نهاده می شد. تا زمانی که شوروی به دنبال برتری نظامی بود، تنش زدایی نمی بایست منجر به یک امنیت واهی و غیر واقعی بشود، بلکه چون هدف از تنش زدایی همانا پرهیز از کشاکش ها و تغییر اوضاع به طریقی مثبت بود، پس نقش تنش زدایی این بود که موجب تحول سیاسی بشود.

سپس رئیس جمهور امریکا موضوع کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را مطرح کرد. او گفت که خواست ما برای ایجاد امکان تغییر مسالمت آمیز را کاملاً درک می کند، و یادآور شد که ایالات متحده از این موضع ما، در مذاکرات با اتحاد شوروی که مذاکراتی دشوار بود، جانبداری کرده بود. من تأکید کردم که تاجایی که به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مربوط می شد، پیشرفت قابل ملاحظه ای حاصل شده است. اگر این نتیجه مؤید چنین پیشرفتی باشد، پس برپایی کنفرانس سران، باید هدف بعدی باشد. حتی در این مرحله از گفتگو، می توان تحول مسالمت آمیز را در دستور مذاکرات قرار داد. ضمناً افزودم که تحول مسالمت آمیز صرفاً اشاره به آلمان نداشته و بلکه متوجه تمامی اروپاست، زیرا تجزیه آلمان بیانگر تجزیه اروپاست و حل این دو مسأله با یکدیگر مرتبط هستند.

نیکسون نیز با عقیده من موافق بود. او گفت که تحول مسالمت آمیز، به ویژه برای اروپایی که دو نیمه شده است، از اهمیت بسزایی برخوردار است و سپس افزود: اتحاد جماهیر شوروی به راحتی نمی تواند مرزی را از مرکز اروپا ترسیم کند و حکم نماید که در این سوی اروپا، نباید هیچ تحولی صورت بگیرد. با وجود این، نیکسون هنوز هم در مورد پذیرش این تحول مسالمت آمیز از سوی شوروی، تردید داشت. وی گفت کاملاً روشن است که کشورهای اروپای شرقی مایل به کسب استقلال (از شوروی) هستند. به همین دلیل نیز پرده آهنین نبایستی برای همیشه پابرجا بماند، اما شوروی خواستار تداوم بقای پرده آهنین است. کیسینجر، من و تمامی وزیران خارجه کشورهای غربی - همگی ما باید تمام هم و غم خود را به کار بندیم تا یک برنامه تحول مسالمت آمیز را تهیه کنیم.

سپس نیکسون از من درخواست کرد که این پیام او را به هشت همتای اروپای غربی خود

برسانم: اتحاد میان اروپای غربی و ایالات متحده، اُلویّت نخست به شمار می‌آید. به ویژه، ملت‌های بزرگ اروپا بایستی برای جلوگیری از بی‌ثباتی در حاشیه جنوبی اروپا با یکدیگر همکاری نمایند. ما نبایستی اجازه دهیم که مشکلات سیاسی، اقتصادی و پولی میان ما رخنه و شکاف ایجاد کند. بایستی از هرگونه اقدام یک سویه پرهیز شود. رئیس جمهور جدید فرانسه (منظور او ژسکاردستن بود) مسایل سیاست اقتصادی و خارجی را درک می‌کند؛ یعنی ضمن پی‌گیری یک دستور کار طولانی، ناگزیر است که به انتقادات داخل کشور نیز پاسخگو باشد. او نباید تحت فشار بسیار شدید قرار گیرد، زیرا در موقعیت کنونی وی نیاز به آن دارد که موقعیت دولت خود را تثبیت کند. نیکسون متقاعد شده بود که فرانسه تحت رهبری ژسکاردستن، باید نقشی سازنده را در اروپا ایفا نماید؛ وانگهی، روابط آلمان و فرانسه نقش کلیدی در سیاست اروپایی دارد.

از نگاه من، سخنان نیکسون طنینی همچون ژرف اندیشی‌های سیاسی رئیس جمهوری را داشت که می‌دانست دوره حکومت او به پایان رسیده است، و او چقدر درست می‌اندیشید. نخستین باری که من نیکسون را پس از کناره‌گیری از مقام ریاست جمهوری، دیدم، در اکتبر ۱۹۸۱ و هنگامی بود که ما به مناسبت مراسم خاک سپاری انور سادات، با یکدیگر دیدار کردیم. نیکسون همراه با دو رئیس جمهوری پیشین این کشور یعنی جرالدفورد و جیمی کارتر در این مراسم شرکت کرده بود تا آخرین احترامات خود را به رئیس کشور مصر ادا کند. موقعی که فرصت برای گفتگو فراهم شد، نیکسون موضوع دیدارمان در سان کلمنت را مطرح کرد. او آخرین گفتگویش با نماینده یک کشور دوست (گنشر، وزیر خارجه آلمان غربی) را همانند من کاملاً به خاطر داشت.

آخرین دیدار من با ریچارد نیکسون (که بیشتر از دو بار در ایالات متحده با او دیدار کرده بودم) در هجدهم مارس ۱۹۹۴ در بُن و درست چند هفته پیش از درگذشت او بود. نیکسون از سفری به مسکو باز می‌گشت. ریچارد هالبروک^۱، سفیر امریکا در بُن، ضیافت ناهاری به افتخار

او در اقامتگاه خود ترتیب داده بود. نیکسون که اینک هشتاد و یک سال داشت، رویدادهای سفر خود به مسکو و پیامدهای آن برای سیاست‌های امریکا و غرب را با چنان روشن‌بینی بیان کرد که مرا تحت تأثیر قرار داد و پس از صرف نهار، این فرصت را یافتم که یک گفتگوی خصوصی با او داشته باشم. او آشکارا این درخواست را مطرح کرد که تا جایی که ممکن است، روسیه نیز باید در همکاری‌های بین‌المللی شرکت داده شود، از جمله در نشست‌های گروه هفت (نشست سالانه سران هفت کشور صنعتی جهان) که بایستی با گنج‌نایدن روسیه، تعداد آنها به هشت کشور برسد. در مورد روابط شرق و غرب، نیکسون سیاست خارجی آلمان را بسیار مهم تلقی می‌کرد.

جای هیچ شک و تردیدی نیست که به لحاظ هدایت سیاست خارجی، ریچارد نیکسون یک رئیس جمهور برجسته بود. واقع‌گرایی، هدف‌های کاملاً روشن و تعریف شده و حس نیرومند مسئولیت‌پذیری، همگی از مشخصه‌های دوره ریاست جمهوری او بودند. با مسیرهای تازه‌ای که او برای سیاست خارجی امریکا به لحاظ روابط با اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین گشود، تأثیری پایدار برآینده روابط بین‌المللی باقی گذارد.

من همچنین تحت تأثیر وفاداری شخصی هنری کیسینجر به نیکسون پس از استعفای او، قرار گرفتم. این وفاداری، هم شامل شخص او بود و هم شامل سیاست‌هایی که آن دو مشترکاً طرح‌ریزی کرده بودند. گفتنی است که من و کیسینجر در طول نخستین ماه‌های کار من به عنوان وزیر امور خارجه آلمان بسرعت به یکدیگر اعتماد کردیم؛ و بالاخره دوستان خوبی نیز برای همدیگر شدیم؛ از آن زمان تاکنون، هر فرصتی را مغتنم شمرده و با یکدیگر دیدار کرده‌ایم. هر زمان که من برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل رهسپار نیویورک می‌شدم، سعی می‌کردم گفتگویی با کیسینجر داشته باشم؛ و هرگاه که او به آلمان می‌آمد، در وزارت خارجه یا در خانه‌ام، به دیدن من می‌آمد. اعتماد و دوستی، مادام که با دقت و دوراندیشی به کار روند، محدود به پست‌های دولتی نخواهد بود. من همواره از این که یک همکار تازه‌ام را پس از نخستین دیدار با او، "دوست من" بنامم یا به طوری که در کشورهای انگلیسی زبان مرسوم است، با به کار بردن اسم کوچک [طرف مقابل خود] به نوعی اعتماد متقابل و مخصوص وانمود کنم،

پرهیز کرده‌ام. به عنوان یک وزیر خارجه کهنه اندیش، من همواره واژه دوست را با همان دقتی به کار می‌برم که در زندگی خصوصی‌ام رعایت می‌کنم.

بخصوص یکی از آخرین دیدارهای خود با کیسینجر را در زمان تصدی وزارت امور خارجه آلمان به یاد می‌آورم. این دیدار در هفتم ژانویه ۱۹۹۲ صورت گرفت. من در یک نشست برگزار شده در مهمان سرای دولتی پترزبرگ شرکت کرده بودم. پس از پایان آن نشست، بسرعت به سراغ جیمز کالاهان،^۱ نخست وزیر و وزیر امور خارجه سابق بریتانیا رفتم که در اتاق پذیرایی بزرگ نشسته بود. ما در حال گپ زدن بودیم و او از من در مورد امکان دیدار با یکدیگر در بعد از ظهر همان روز سؤال می‌کرد (او نمی‌خواست در آن مهمانی خسته کننده شرکت کند) که هنری کیسینجر به ما پیوست. هر سه نفر ما موافقت کردیم که آن شب با هم بیرون برویم و من هردوی آنان را به رستوران ریا آلزن^۲ در مایترناس دعوت کردم که انواع شراب را عرضه می‌کرد. من از مدت‌ها پیش، مهمانان خارجی خود در بن را به این رستوران دعوت کرده‌ام. شیوه مرسوم این رستوران بر این است که احترام زیادی را برای تمامی مشتریان قائل است. هیچ‌گونه احترام خاصی به ما گذارده نشد؛ صاحب این رستوران مایل نبود که از وجود مشتریان بلندپایه به عنوان تبلیغ برای رستوران خود استفاده نماید. این رستوران از مدت‌ها پیش جنبه عمومی داشته و نه اختصاصی.

آن شب ما در اطراف یک میز در سمت چپ رستوران و دور از در اصلی آن، نشستیم. اگر چه میز ما درجایی قرار داشت که به تمام رستوران مسلط بود اما خود ما به چشم نمی‌آمدیم. هنری (کیسینجر) و جیم (جیمز کالاهان) بازنشسته، فرصت را مغتنم شمردند و شروع به سؤال پیچ کردن همتای پیر اما همچنان فعال خود (گنشر) به لحاظ اخبار و عقاید کردند. موقعی که این بخش از گفتگو پایان یافت، من نقش یک شنونده را به عهده گرفتم و آن دو درباره زندگی خود "پس از بازنشستگی"، نگارش خاطرات خویش و تعهداتشان به لحاظ ایراد سخنرانی‌ها، سخن

1. James Callaghan

2. Ria Alzen.

گفتند. این حرف‌های آنان برای من بسیار جالب بود، زیرا چند روز پیش به صدراعظم اطلاع داده بودم که قصد دارم در ماه مه ۱۹۹۲ از پست وزیر خارجه کناره‌گیری کنم. بنابراین، موقعی که هر سه نفر ما آن شب را در کنار یکدیگر سپری می‌کردیم، من از قبل تصمیم به کناره‌گیری از پست وزیر خارجه گرفته بودم. اما آن دو بین خودشان و نیز در رفتار با من، طوری وانمود می‌کردند که گویی موضوع بازنشستگی ارتباطی به من ندارد. دلم می‌خواست به آنان می‌گفتم که آنان با حرف‌ها و کردارشان، اندرز بسیار سودمندی به من می‌دهند. چرا که من آشکارا در فکر "دورهٔ پس از بازنشستگی" بودم. اما چون به صدراعظم قول داده بودم که تصمیم خود مبنی بر کناره‌گیری از پست وزیر خارجه و آغاز مجدد فعالیت سیاسی خود در قالب حزب را آشکار نسازم، لذا ناگزیر بودم که این موضوع را از این دو دوست قدیمی‌ام پنهان کنم و همین موضوع مرا رنج می‌داد.

اما به سال ۱۹۷۴ بازگردیم. پس از سپری شدن چند ماه که صرف آشنایی من با وظایف وزیر امور خارجه شد، من شروع به اندیشیدن درباره این مسأله کردم که چگونه می‌توان صدای آلمان را به گوش اتحادیه غرب رساند. تا جایی که به روابط شرق و غرب مربوط بود، پس از تکمیل معاهدات با ملت‌های بلوک شرق و در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، یک چنین فرصتی برای ما فراهم می‌شد. با وجود این، به خاطر جامعیت سیاست‌های غرب، مهم بود که ما منتظر بمانیم تا عقاید در درون اتحادیه غرب (ناتو) و جامعه اروپا شکل بگیرند و مشخص بشوند و سپس ما بتوانیم با صدایی واحد برای بهبود روابط شرق و غرب گام برداریم. این افکار بی‌شبهت به پرسشی نبود که کیسینجر در همان زمان مطرح کرده بود: در

کدامین محفل کوچکی می‌توان مسایل حساس روابط شرق و غرب را مورد بحث قرارداد؟

من به کیسینجر پیشنهاد کردم که مامی‌توانیم از گفتگوی میان وزیران خارجه امریکا، بریتانیا، فرانسه و جمهوری فدرال آلمان که در ابتدا به منظور پرداختن به مسأله برلین به عنوان یک مسأله کلی، در نظر گرفته شده بود، بهره‌گیری نماییم. به این ترتیب، سایر مسائل اساسی غرب را نیز می‌شد در یک محفل کوچک مطرح نمود. از این رو، این گفتگوها که همیشه پیش از برگزاری کنفرانس شورای وزیران ناتو صورت می‌گرفت، شکلی نو به خود گرفت.

روش ما بر آن بوده است که گروهی که به مسایل آلمان و برلین رسیدگی می نمود، جلسه را با ارائه یک گزارش آغاز می کرد، سپس گزارشی از سوی وزیر امور خارجه آلمان در مورد وضعیت روابط میان دو آلمان ارائه می شد. در مرحله آخر، بحثی انجام می گرفت و سپس بیانیه ای کوتاه در مورد برلین و سیاست های آلمان صادر می شد که سایر وزیران کشورهای عضو ناتو کلمه به کلمه آن را در اعلامیه ناتو می گنجاندند.

من و کیسینجر پیشنهاد کردیم که وقت اضافی برای این جلسات در نظر گرفته شود، تا به سایر مسایل نیز رسیدگی شود. این پیشنهاد نهایتاً منجر به این آیین کار جلسات شد: جلسات به نوبت در سفارتخانه های هر یک از چهار کشور شرکت کننده، تشکیل می شد. ما در ساعت هفت بعد از ظهر گردهم می آمدیم. ابتدا درباره مسایل مربوط به برلین و آلمان بحث می کردیم و به روال معمول، گفتگو با توافق درباره بیانیه ای جهت اعلامیه مشترک، پایان می یافت. سپس گروه کوچکتری - شامل چهار وزیر و دو دستیار برای هر یک از آنان - به هنگام صرف شام با یکدیگر دیدار می کردند و مسایل حساس مربوط به اتحادیه غرب و روابط شرق و غرب را به طور خصوصی بررسی می کردند.

این نشست های وزیران خارجه، به کشورهای آنان امکان می داد که استراتژی سیاسی واحدی را آغاز نمایند. خصوصی بودن مذاکرات کاملاً رعایت می شد. بنیان اساسی این گفتگوها و نتایج آنها همواره موجب تحکیم اتحادیه غرب شد، و حتی برای یکبار هم که شده، من از عملکرد آنان ناامید نشدم. در دوران جنگ سرد و نیز هنگام تنش های شرق و غرب؛ همچنین در طول روند تحول به سمت روابط جدید میان بلوک های پیشین، گفتگوهای مزبور از اهمیت و افری برخوردار بود.

با وجود این، باید گفت که آیین کار مزبور در راستای انسجام اتحادیه غرب، عاری از اشکال نبود، چرا که چهار ملت شرکت کننده در جلسات مزبور طبیعتاً مظهر یک گروه ممتاز بودند. چگونه یک چنین تمایزی با موقعیت آلمان غربی در ناتو و جامعه اروپا سازگار بود؟ البته سایر همتهای ما بو برده بودند که در طول این جلسات (که رسماً می بایست فقط به مسأله برلین

و آلمان بپردازد) ما به سایر مسایل نیز پرداخته‌ایم.

دوراندیشی تمام عیار ما باعث شده که سایر همتاهاى ما این وضعیت را با سهولت بیشتری پذیرا شوند، زیرا اگر مذاکرات ما به صورت علنی و آشکار برگزار می‌شد، نتیجه‌ای کاملاً متفاوت به دست می‌آمد، چون ما به عنوان عاملی برای کوچک شمردن سایر ملت‌ها قلمداد می‌شدیم. یکی از وزیران خارجه (که از دوستان من بود) به طور خصوصی به من گفت: "مادامی که شما آشکارا مطالبی را درباره آن به زبان نیاورید، این گفتگوهای خصوصی اشکالی ندارد. اما اگر علنی شود، ما به خاطر عزت نفس خویش ناگزیریم از آن انتقاد کنیم."

این دیدارها، به ویژه برای آلمانی‌ها اهمیت داشت. جمهوری فدرال آلمان با عرضه کردن نیروهای مسلح خود، برقرای خدمت وظیفه اجباری، و در نظر گرفتن قلمرویی برای استقرار نیروهای ناتو، بیشترین کمک را به امنیت غرب کرد. البته این کمک‌ها در راستای منافع امنیتی خودمان بود، ولی ضمناً برای حراست از امنیت نیروهای چهار قدرت در خاک آلمان نیز سودمند واقع شد.

در دهه ۱۹۷۰، آلمان دو نیم شده- یا به بیان دقیق‌تر، جمهوری فدرال آلمان- از حق اظهار نظر قوی در طرح‌ریزی و اجرای سیاست‌های غرب برخوردار شد. آلمان این حق را از راه مشارکت در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و حمایت از شکل جدید گفتگوها میان چهار قدرت، عضویت در سازمان ملل متحد و بالاخره شرکت در کنفرانس‌های اقتصادی بین‌المللی با حضور سران کشورهای صنعتی (گروه هفت) به دست آورد. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تا حدود زیادی حاصل تلاش‌های آلمان بود: ساختار چهار قدرت بزرگ، ناشی از یک ابتکار آلمانی و امریکایی بود. و برگزاری نشست‌های سران هفت کشور صنعتی نیز زاییده یک پیشنهاد مشترک فرانسه و آلمان بود. با در نظر گرفتن تمامی موقعیت‌های مزبور، ما قادر بودیم که بدون داشتن یک کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل، این امور را هدایت کنیم؛ و محرومیت از این کرسی نیز هیچ مشکل جدی برای ما به وجود نمی‌آورد.

نخستین گفتگوها با مسکو

هنگامی که من پست وزیر خارجه را عهده‌دار شدم، واکنش اکثر کشورها در مورد انتصاب من، به صورت سیاست صبر و انتظار ظاهر شد. تنها کشورهای واقع در شرق پرده آهنین و به ویژه اتحاد شوروی، واکنش تندی نشان دادند. بعدها، شماری از وزیران خارجه کشورهای کوچکتر کمونیستی به من گفتند که مسکو تصویری زشت و کریه از وزیر خارجه جدید آلمان ترسیم نموده بود: "مهاجری" از آلمان شرقی، وزیرکشور به مدت چهار سال و نیم - اینها نمونه‌ای از دیدگاه‌های منفی درباره من در بدو امر بود. دو نفر از هم‌تاهای من در بلوک کمونیست، بعداً در نزد من اذعان داشتند که در نخستین دیدارهایشان با من (در آن زمان) تردیدهای جدی داشتند. یکی از نخستین دیدار کنندگان با من، آندری گرومیکو وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی بود. پیش از آن که من برای نخستین بار در پانزدهم سپتامبر ۱۹۷۴ با وی دیدار کنم، خود را کاملاً آماده این دیدار نمودم. معروف بود که گرومیکو حافظه‌ای بسیار قوی دارد و این آوازه او واقعاً اغراق آمیز نبود: در طول آخرین دیدار برژنف از آلمان در نوامبر ۱۹۸۱، هلموت اشمیت، گرومیکو و من را نیز به خانه‌اش در هامبورگ دعوت کرد. هنگام صرف ناهار، برژنف درباره تخلفات ما از وضعیت برلین، گلایه کرد. برژنف ما را متهم نمود که با تلاش برای افزایش حقوق خود در برلین، روابط دو جانبه با شوروی را تیره کرده‌ایم.

من در پاسخ برژنف گفتم: "متأسفانه باید به شما بگویم که دچار سوء تفاهم شده‌اید، آنچه که مرا کاملاً ناامید کرده، این است که حزب من [حزب دموکرات آزاد] همراه با حزب سوسیال دموکرات که صدر اعظم عضو آن حزب است، حزب دموکرات مسیحی آدنائو^۱ و حزب سوسیال مسیحی اشترواس^۲، همگی ما مشکلات شما در برلین را پیش‌بینی می‌کردیم و لذا با انتخاب برلین به عنوان پایتخت مخالفت کردیم، در حالی که حزب کمونیست (آلمان) از این انتخاب جانبداری می‌کرد. این شاید تنها زمانی بود که کمونیست‌ها و من در مورد یک مساله

1. Adenauer's CDU.

2. Strauss's CSu.

توافق کردیم. در یکی از اجلاس‌های پارلمان آلمان، حزب کمونیست آلمان غربی طرحی را برای انتقال تمامی سازمان‌های دولتی به برلین، پیشنهاد کرد، اما سایر احزاب با این پیشنهاد مخالفت کردند. برژنف با ناباوری به گرومیکو نگاه کرد و سپس گرومیکو حرف مرا تأیید کرد و اظهار داشت: "آری، رفیق لئونید، آقای گنشر حقیقت را می‌گوید. البته این موضوع مربوط به قبل از نظامی کردن مجدد آلمان غربی بود."

پاسخ‌های گرومیکو معمولاً به همین صورت بود و بر نظامی کردن مجدد آلمان تأکید می‌کرد.

برداشت کلی من این بود که، نه گرومیکو و نه برژنف، هیچ کدام در فکر دامن زدن به احساسات آلمان ستیزی نبودند. نرمش ناپذیری که از سوی این نسل از حاکمان کرملین در برابر مسأله آلمان و برلین نشان داده شد، بیشتر زائیده آن چیزی بود که آن را حقوق یک دولت قوی تر یا فاتح به شمار می‌آوردند. ضمناً این نسل قدیمی از سیاستمداران مجری ایدئولوژی مکتبی شوروی، احترام خاصی برای آلمان جدید قایل بودند که در قالب جمهوری فدرال تکامل یافته بود. با وجود این، به نظر می‌رسید که شخص گرومیکو توجه عمده خود را معطوف به ایالات متحده کرده بود. او براین بود که برای اتحاد شوروی بسیار مهم و حیاتی است که به عنوان قدرت هم‌پراز ایالات متحده آمریکا به رسمیت شناخته شود. این احساس [شخصی] او شاید متأثر از زمانی بود که او پست سفارت شوروی در واشنگتن را در طول جنگ جهانی دوم به عهده داشت. هنگامی که ملت آمریکا تحریک شد تا در جنگ شرکت کند، گرومیکو ارزیابی واقع بینانه‌ای از منابع قدرت آمریکا به عمل آورد. هنگامی که او در واشنگتن سفیر بود، وی مشاهده کرده بود که ایالات متحده در اقیانوس آرام و سپس اروپا وارد جنگ شده بود و از شوروی نیز پشتیبانی کرده بود، بی‌آن که از هیچ مشکل و دشواری اقتصادی رنج ببرد. از سوی دیگر، به نظر می‌آمد که برژنف به لحاظ احساس شخصی، بیشتر به آلمان گرایش داشت.

با وجود این، صرف نظر از اُلویّت مختلف مزبور، یک چیز روشن بود: رهبران کرملین به حریفان خود در آلمان غربی - صدراعظم و وزیر خارجه آلمان - به عنوان افرادی مهم و برجسته

در گفتگوی میان شرق و غرب می‌نگریستند. اهمیتی که سرزمین به دو نیم شده ما در عرصه بین‌المللی از آن برخوردار بود، بدون شک به سود ما بود، اما ما این قدر و منزلت را به خاطر بازی تقدیر یا به عنوان یک عطیه ارزانی شده از جانب پروردگار به دست نیاورده بودیم، بلکه این اهمیت و منزلت پیامد سیاست روشنی بود که آلمان غربی از ابتدا دنبال کرده بود: شهرتی که ما در اتحادیه‌های غرب (مانند ناتو و جامعه اروپا) به دست آورده بودیم، مهارت‌های اقتصادی ما [پیشرفت‌های اقتصادی ما] و ثبات سیاسی ما نیز در میزان اهمیت ما در نزد مسکو تأثیرگذار بودند. اما بهره‌برداری از این موضوع که آلمان در کانون توجه قرار داشت و نیز قبولاندن منافع آلمان، نیاز به اقدامات بیشتری بود؛ اتخاذ یک سیاست کاملاً روشن و از پیش تعیین شده و سازنده در برابر شرق که نمایانگر مسئولیت ما در قبال صلح بود، سیاستی که نه با اقدامات یک سویه بلکه در هماهنگی با دیگر هم‌پیمانان غربی به بار می‌نشست. این هدفی بود که ما می‌بایستی برای تحقق آن، تلاشی پیگیر می‌کردیم.

به ویژه در سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ بود که من پی بردم که این تلاش شامل چه چیزهایی است. فقط نیاز است که این کلمات را تکرار کنم: کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، پاسخ به گورباچف، گزینه صفر-صفر، و مباحثه بر سر برنامه‌نوسازی موشک‌های لانس.

عجز آشکار غرب در طول سرکوب قیام مردم آلمان شرقی در هفدهم ژوئن ۱۹۵۳؛ سرکوب قیام مجارستان در سال ۱۹۵۶؛ احداث دیوار برلین در سیزدهم اوت ۱۹۶۱؛ مداخله اعضای پیمان ورشو در چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ - همه آن‌ها تجربه‌هایی دردآور برای من بودند. ما واقعاً نمی‌توانستیم اجازه دهیم که این کوتاهی‌ها دوباره تکرار شود. ما نیازمند سیاستی بودیم که تحولات مسالمت‌آمیز را امکان‌پذیر می‌ساخت. این حقیقت که سیاست خارجی آلمان غربی نقش پیشکسوت را در این برنامه عهده داشت، باعث ارتقای منزلت آلمان، حتی در نزد مسکو شد. راه و روش مخالفت با مسکو نمی‌توانست زمینه‌ساز تحول [مسالمت‌آمیز] در اروپا باشد، بلکه این کار فقط از طریق توافق با اتحاد شوروی امکان‌پذیر بود.

من و صدراعظم اشمیت از بیست و هشتم تا سی و یکم اکتبر ۱۹۷۴ از شوروی دیدار

کردیم. پیش از آن که آلمان را به مقصد مسکو ترک کنیم، من یک بار دیگر آشکارا یادآور شدم که برلین معیار تنش‌زدایی است. در مسکو، رئیس‌ان دو کشور سرعت موضوع برلین را به من و گرومیکو واگذار کردند. روس‌ها سعی می‌کردند که از این مشکل فاصله بگیرند، آنان برلین را کانون رویدادهای بین‌المللی تلقی نمی‌کردند. این دیدگاه مسکو قابل درک بود، اما وضعیت و موقعیت برلین همچنان یک مسأله اصلی و کلیدی برای آلمان باقی ماند.

دست کم می‌توانم بگویم که به هنگام دیدار ما از مسکو، روابط دوجانبه (مسکو و ژن) تیره شد. در ماه ژوئیه (۱۹۷۴) که آلمان شرقی راه رفت و آمد از طریق برلین را برای جلوگیری از استقرار اداره محیط زیست فدرال در بن مسدود نمود، دولت شوروی این اقدام را تأیید کرده بود. دولت شوروی استقرار ادارات دولتی آلمان غربی در برلین غربی را مغایر با موافقتنامه چهار قدرت (در مورد آلمان) می‌دانست. برلین مسأله‌ای حساس بود و حساس هم باقی ماند. ما باید معاهداتی را که با شوروی امضا کرده بودیم کنار می‌گذاریم، زیرا در مورد نحوه اجرای آنها در برلین غربی توافقی صورت نگرفته بود. این معاهدات حتی در اجلاس سران آلمان و شوروی در ماه مه ۱۹۷۸ نیز به امضا نرسیدند. به عقیده من، قاعده مربوط به پایبندی شدید به موافقتنامه چهار قدرت، نیازمند تفسیری وسیع‌تر بود؛ هردیدگاه دیگری به غیر از آن، باعث زایل کردن و تضعیف فزاینده پیوندهای برلین با آلمان غربی می‌شد. آنچه که در خطر بود، دقیقاً مسأله بقای برلین بود. به همین دلیل تمام آن چیزی که ما در مسکو به دست آوردیم، یک موافقت رسمی میان دو دولت "برای گسترش همکاری اقتصادی" بود؛ دست کم، این سند حاوی تصریحاتی درباره برلین بود، که هدف ما به شمار می‌آمد.

برژنف شایسته و فریفته اجرای طرح‌های بزرگ بود و امیدوار بود که با کمک آلمان بتواند از منابع عظیم مواد خام روسیه بهره‌برداری نماید. و در یک سطح عملی، وجود منافع اقتصادی متقابل، شالوده ثبات روابط میان آلمان و شوروی را بنیان نهاد. با وجود این، در هیچ دوره‌ای، همکاری‌های اقتصادی ما و شوروی به سطحی نرسید که ما را به مسکو وابسته نماید. به طور مثال، حجم مبادلات بازرگانی خارجی آلمان غربی با اتریش و سوئیس همواره بیشتر از شوروی

بود؛ بنابراین، جمهوری فدرال آلمان هرگز از ناحیه اعمال فشار از راه سیاست‌های بازرگانی یا شیوه‌های دیگر، آسیب‌پذیر نبود.

ما ضمن آن که هرگز به فشار ناشی از منافع اقتصاد داخلی تن در نداده‌ایم، اما مشارکتی ثمربخش با بازرگانان آلمانی داشته‌ایم. اتو ولف فون آمروننگن^۱ که سرپرستی کمیته تجارت با بلوک شرق را برعهده داشت، همیشه این سیاست را ارج می‌نهاد. او پیش از دیدار با نمایندگان شوروی غالباً با من مشورت می‌کرد. به شکرانه اقتدار و تجربه شخصی عظیم او، وی نه تنها مشکلاتی را برای سیاست خارجی آلمان ایجاد نکرد، بلکه، برعکس، با استواری و قاطعیت از آن حمایت کرد.

به طور کلی دیدار ما از مسکو در اکتبر ۱۹۷۴ با موفقیت قرین بود: ما مشتاق بودیم که رهبران شوروی را بهتر بشناسیم، با این هدف که تفکر سیاسی آنان را بهتر درک کنیم. متقابلاً، ما مایل بودیم که شوروی‌ها نیز سیاست خارجی دولت اشمیت-گشنر را درک کنند. رهبران شوروی نیاز داشتند تا بدانند که ما در نظر داریم سیاست دولت برانت-شیل در زمینه تنش‌زدایی با شرق [سیاست گرایش به شرق] را دنبال کرده و توسعه دهیم. در همان حال، ما این موضوع را کاملاً روشن کردیم که تا جایی که به ما مربوط می‌شد، مسأله برلین معیار اثبات جدی بودن تنش‌زدایی به شمار می‌رفت و دیگر این که ما حاضر نبودیم تنش‌زدایی را به بهای از دست دادن امنیت‌مان، بپذیرا شویم.

در طی آخرین کنفرانس مطبوعاتی سی‌ام اکتبر در مسکو، اشمیت خبر از دیدار و مشورت‌های منظم و سالیانه میان وزیران خارجه دو کشور داد. اشمیت اعلام کرد: "هر دو طرف، عزم خود را برای توسعه بیشتر روابط، ابراز کرده‌اند." چنین به نظر می‌رسید که پیشرفت معتدلی در روابط آلمان و شوروی، از نو ظاهر شده بود.

شرق فقط مسکو نیست

مراحل یک رهیافت دشوار: پراگ، صوفیا، بوداپست و بخارست

در دهم ژوئیه ۱۹۷۴، یعنی کمتر از دو ماه پس از آن که من عهده‌دار پست وزیر خارجه شده بودم، پارلمان آلمان معاهده با چک و اسلواکی را به تصویب رساند. این معاهده در راستای دیگر معاهداتی بود که روابط تازه ما با همسایگان شرقی‌مان را تنظیم می‌کرد. این فرایند با معاهده مسکو آغاز و با معاهده ورشو و موافقتنامه برلین ادامه یافت. معاهده ژوئیه ۱۹۷۴ زمینه را برای بهبود روابط با چک و اسلواکی فراهم کرد. در موارد لهستان و چک و اسلواکی، جنایات رایش سوم یک جنبه اخلاقی ویژه و بُعدی تاریخی را به روابط دوجانبه [ما با آنها] می‌افزود. چک و اسلواکی نخستین قربانی سیاست توسعه‌طلبی هیتلر بود و حمله به لهستان منجر به آغاز جنگ جهانی دوم شده بود. هر دو کشور در هم کوبیده شدند؛ هم چک و اسلواکی که به صورت یک تحت‌الحمايه آلمان درآمده بود و هم لهستان اشغال شده که به حکومت کل^۱ معروف شد، هر دو تبدیل به مستعمرات اروپایی آلمان شدند. نازی‌ها در نظر داشتند تا مردم لهستان را به صورت بردگان درآورند و قشر روشنفکر لهستان را ریشه‌کن کنند. روابط ما با مجارستان، رومانی و بلغارستان با دشواری‌های کمتری به لحاظ تاریخی روبرو بود و هر

۱. (GENERALGOUVERNMENT)؛ حکومتی که به لحاظ داخلی مستقل است اما از جهات سیاست خارجی و دفاعی تابع یک کشور دیگر است. و.

سیاست خارجی که هدف تغییر در اروپا را دنبال می‌کرد، آشکارا می‌بایستی ایجاد و توسعه تماس با این کشورها را نیز مدنظر قرار می‌داد.

هر زمان که از پراگ دیدار کردم، دیدار با اسقف اعظم پراگ یعنی کاردینال فرانیشک توماسک^۱ را یک امر مهم به شمار آوردم. من همواره اصرار داشتم که رسانه‌ها در جریان این دیدارها قرار گیرند، زیرا مردم مناطق اطراف مرز چک و اسلواکی می‌توانستند از شبکه‌های تلویزیون آلمان و اتریش استفاده کنند. موقعیت کلیسای کاتولیک رم در چک و اسلواکی قطعاً با اهمیت‌تر از لهستان بود. بنابراین؛ نمایش عمومی ادای احترام به بالاترین نماینده کلیسای کاتولیک رم در چک و اسلواکی از سوی یک بازدیدکننده خارجی، می‌توانست سودمند باشد. من در نخستین دیدار با کاردینال فرانیشک توماسک و پس از آن که نمایندگان مطبوعات جلسه را ترک گفتند، از او پرسیدم: «آیا می‌توانیم در اینجا آزادانه صحبت کنیم؟» و او بی‌درنگ پاسخ داد: «البته آقای وزیر»، اما حتی موقعی که این حرف را زد، سرش را به نشانه «نه» تکان داد. من بعداً در اتومبیل به سفیر آلمان گفتم: «کاردینال می‌خواست بگوید که در آنجا نه دوربین‌های مخفی، بلکه میکروفن‌های مخفی نصب شده بود».

من همچنین فکر می‌کردم که گفتگو با نمایندگان منشور ۷۷^۲ مهم است. بنابراین از ییری هاجک^۳ وزیر خارجه سابق چک و اسلواکی در دولت الکساندر دوبچک، برای گفتگو در سفارت آلمان دعوت کردم. من نخستین‌بار به هنگام «بهار پراگ»^۴ در اوت ۱۹۶۸ با هاجک دیدار کرده بودم، یعنی در زمانی که همراه با والتر شیل سفر کرده بودم. در پایتخت چک و اسلواکی که

1. František Tomasek

۲. (Charter 27): جنبشی که به وسیله واسلاو هاول (رئیس جمهور کنونی چک) و شمار زیادی از آزادی‌خواهان این کشور در سال ۱۹۷۶ تأسیس شد. چون این جنبش از ژانویه ۱۹۷۷ به فعالیت پرداخت، لذا «منشور ۷۷» نامیده شد. در مورد تاریخچه و فعالیت‌های این جنبش، نک: یادداشت‌هایی درباره اخلاق، سیاست و تمدن در دوران تحول، واسلاو هاول، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران ۱۳۷۴، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲. و.

3. Jiri Hájek

۴. اشاره به اقدامات دموکراتیک دوبچک در فاصله زمانی ژانویه ۱۹۶۸ تا آوریل ۱۹۶۹ است. و.

در آن زمان سرشار از شور و هیجان بود، این مرد عالم حساس به آرامی درباره نگرانی‌هایش پیرامون آینده سخن گفت. به سفیران آلمان در پراگ همواره دستور داده شده بود که با هاجک و سایر نمایندگان منشور ۷۷ در تماس باشند.

بوهسلاو چنوپک^۱ وزیر امور خارجه چک، زبان آلمانی را به فصاحت تکلم می‌کرد. او کودکی خود را در براتیسلاوا- که نام پیشین آن در امپراتوری اتریش- مجارستان، پرس‌بورگ بود. - سپری کرده بود. او یک جهان وطن به نظر می‌رسید. من از این فرصت گفتگو استفاده کردم و اصول سیاست آلمان در مورد شرق اروپا را برای وی تشریح کردم. به او هشدار دادم که درباره سیاست‌های آلمان داوری نادرست نکند. به‌طور مثال، بعدها در مناسبت دیگری به او گفتم: «راه‌حل دوگانه ناتو به اجرا گذارده خواهد شد و شما می‌توانید مطمئن باشید که ما از آن پیروی خواهیم کرد». در سایر مناسبت‌ها، من قویاً این نکته را به او تفهیم کردم که هنگامی که آلمان غربی از حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان صحبت می‌کند، فقط لفاظی نمی‌کند. من همچنین او را از این موضوع آگاه کردم که ما تلاش‌های گورباچف برای اصلاحات را جدی تلقی می‌کنیم و اطمینان می‌دهیم که غرب پاسخی مناسب و درخور [این تلاش‌ها] خواهد داد. در مورد عزم ما برای همکاری با کادر رهبری جدید [شوروی] در راستای پیشرفت‌های اساسی در روابط شرق و غرب، نباید به هیچ‌رو با دیده تردید نگریست. من می‌خواستم که پراگ کاملاً اطمینان یابد که سیاست شرقی ما، سیاستی قابل اعتماد می‌باشد.

من همچنین گفتگوهای مفصلی با گوستاو هوزاک^۲ رئیس جمهوری چک و اسلواکی و لوبومیر استروگال^۳ نخست وزیر این کشور داشتم. این گفتگوها همواره بر محور همان مسائل مهم دور می‌زد: ایجاد تحولات بیشتر و پیشرفت‌های انسان‌دوستانه باتوجه به روح مفاد سند نهایی کنفرانس هلسینکی، ما همچنین در مورد امکان کنترل تسلیحات و خلع سلاح، راه‌ها و وسایل افزایش اعتماد متقابل و تقویت همکاری در تمامی زمینه‌ها گفتگو کردیم.

1. Bohuslav Chnoupek

2. Gustav Husak

3. Lubomir Strougal

تمامی گفتگوهای ما با همسایه خاوری مان [چک و اسلواکی] با هدف تنش‌زدایی، کنترل تسلیحات و خلع سلاح در یک دوره رویارویی [شرق و غرب] بود. البته ما راه و روش عادی روابط دیپلماتیک را از طریق سر و کار داشتن با حکومت‌ها، در پیش گرفتیم، اما تلاش‌های راستین ما متوجه خود مردم بود. ما می‌خواستیم که مردم به این نکته پی ببرند که از نظر ما، پرده آهین نشانگر پایان اروپا نیست؛ ما بسیار گوش به زنگ بودیم تا مبادا این‌گونه برداشت شود که ما در سیاست خارجی خود، کشورهای اروپای شرقی را به جمهوری دموکراتیک آلمان واگذارده‌ایم. سیاست واقع‌بینانه آلمان غربی در مورد اروپای شرقی که هدف تحول بنیادی وضعیت موجود اروپا را پی می‌گرفت، بایستی نه تنها متوجه شوروی، که سایر کشورهای عضو پیمان ورشو نیز می‌شد.

من بارها از همتایان غربی خود درخواست کردم که از طریق گفتگوها و دیدارها با این کشورها، به تنوع روابط کمک نمایند. طبیعی است که مسکو انتظار داشت این رشته اقدامات فقط در چارچوب تنگ و محدود «انضباط بلوکی» به انجام رسد. اما، همان‌طور که بارها روشن شد، هرگاه مسائل چندجانبه نظیر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و کنفرانس «تدابیر مربوط به ایجاد اعتماد و امنیت»^۱ در اروپا مطرح می‌شد، مقداری آزادی عمل به دست می‌آمد. در حالی که این قدرت مانور عموماً جنبه غیررسمی داشت، لیکن کاملاً چشمگیر بود. روشن شد که کشورهای عضو پیمان ورشو از مدت‌ها پیش به آن سو، دیگر یک موجودیت سیاسی یکپارچه نبودند، و ما می‌بایستی بشدت تلاش می‌کردیم تا از بازگشت آنان به یکپارچگی جلوگیری کنیم. وانگهی، ما می‌بایستی توجه خود را معطوف به پیام‌هایی می‌کردیم که کردار و رفتار ما برای ملل ساکن در قلمروی نفوذ شوروی در پی می‌داشت. ما ضروری می‌دانستیم این پیام را برسانیم که ما هرگز فراموش نخواهیم کرد که بخشی از اروپا در آن سوی پرده آهین واقع شده است. من بارها و بارها با استفاده بی‌رویه از عبارت اروپای شرقی مخالفت کردم. جنگ سرد به طرز فزاینده‌ای یک معنای ایدئولوژیکی به عبارات «شرق» و «غرب» تحمیل کرده بود، به نحوی که اکنون حتی

لهستان و چک و اسلواکی به صورت کشورهای اروپای شرقی درآمده بودند. بنابراین، من بارها تکرار کردم که «لهستان یک ملت اروپای مرکزی است و فراسوی مرز شرقی لهستان، اروپای شرقی قرار دارد نه آسیای غربی».

گفتگو با دولت‌های اروپای مرکزی و جنوبی به من فرصت می‌داد تا از تغییرات صورت گرفته در حوزه نفوذ شوروی آگاه شوم، نظیر دیداری که در اول و دوم فوریه ۱۹۸۳ از پراگ داشتم و ضیافتی که در سفارت آلمان در پراگ دادم. در آن زمان، هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که سفارت آلمان پس از شش سال از چه اهمیتی برخوردار می‌شد. در طول این ضیافت، نخست وزیر استروگال و چنوپک وزیر خارجه چک و اسلواکی از من درخواست کردند که به‌طور خصوصی با من گفتگو کنند. استروگال درباره اقداماتی که منجر به برقرار حکومت نظامی در لهستان شده بود، برای من توضیحاتی داد. [پیشتر] نشستی از اعضای پیمان ورشو برگزار شده بود، که سران احزاب کمونیست [اروپای شرقی] و نیز نخست وزیران این کشورها در آن شرکت کرده بودند. به همین دلیل، استروگال نیز در آن نشست حضور داشت. استروگال اظهار داشت که در نشست مزبور، موضوع اصلی، مداخله نظامی در لهستان بود، و برای نخستین بار اعضای هیأت نمایندگی شوروی عقاید متفاوتی را ابراز داشته بودند. میخائیل سوسلف^۱ و دیمیتری استینوف^۲ خواستار مداخله سریع و بی‌درنگ شده بودند، در حالی که برژنف و گرومیکو آشکارا از انجام این مداخله ممانعت به عمل آورده بودند. استروگال افزود: «آنهايي که از اصل مداخله حمایت می‌کردند، هم همسایه ما و هم همسایه شما بودند» که اشاره او به آلمان شرقی بود. [به گفته او] نودور ژیکوف^۳ رئیس کشور بلغارستان، نخستین کسی بوده است که در مخالفت با مداخله نظامی در لهستان سخن گفته بود. استروگال ادامه داد: «من مطمئن هستم که شما گمان می‌کنید که دومین فردی که علیه مداخله نظامی سخن گفته بود، یانوش کادار^۴ نخست وزیر

1. Michail Suslov

2. Dmitri Ustinov

3. Todor Zhivkov

4. Janos Kadar

مجارستان بوده است، اما این طور نبود. بلکه رئیس جمهوری چک و اسلواکی نخستین فردی بود که از سخنان ژیکوف حمایت کرد. او افزود که پس از حمایت مزبور بود که کاردار به سلک مخالفان پیوست. استروگال دوباره به این نکته اشاره نمود که «همسایه ما و شما» که باز هم اشاره به آلمان شرقی بود - از طرفداران مداخله بودند. ضمناً رومانی در این جلسه حضور نداشت و نیکلای چائوشسکو [رئیس جمهور رومانی] از شرکت در این نشست سر باز زده بود. بالاخره، برژنف اظهار داشته بود: «چون بیشتر هم‌پیمانان ما با مداخله در لهستان مخالف هستند، لذا امکان مداخله برای ما وجود ندارد. باید منتظر بمانیم تا دوستان لهستانی ما خودشان مشکلاتشان را حل کنند». درستی این اظهارات بعداً در دیدارم از صوفیا و گفتگوهایی که به انجام رساندم، مورد تأیید قرار گرفت. من بدون هیچ اشاره‌ای به گفتگوهایم در پراگ، از ژیکوف رئیس جمهور بلغارستان درباره چگونگی دستیابی به موضع [مشترک] در برابر لهستان از سوی اعضای پیمان ورشو پرسش کردم و او پاسخ داد: «من با مداخله نظامی مخالفت کردم و چک‌ها نیز از من پشتیبانی کردند». او افزود که به هنگام بیان موضع خود، از این که این اظهارات چه واکنشی را در پی خواهد داشت، اطمینان نداشته است، زیرا هیچ گفتگو یا توافق قبلی در این مورد صورت نگرفته بود. این گفتگو نیز مثال خوبی است از این که گسترش روابط با هر یک از دولت‌های اروپای شرقی و نمایندگان آنها تا چه اندازه برای ما اهمیت داشت، البته تا جایی که تفاوت‌های مسلکی و سیاسی ما اجازه این کار را می‌داد.

آلمان و لهستان: رابطه‌ای پیچیده بین دو همسایه

به طور کلی، سیاست ما در شرق اروپا در میانه دهه ۱۹۷۰ و پس از تکمیل معاهدات، تقریباً با تحمل رنج بسیار همراه بود. ما پیشرفت‌های بسیار کندی، به ویژه در روابط خود با لهستان داشتیم.

من به محض این که عهده‌دار پست وزیر خارجه شدم، سعی کردم تا ارزیابی درستی از روابط با لهستان به عمل آورم. من به این نتیجه رسیدم که از زمان امضای معاهده ورشو در

۱۹۷۰، روابط آلمان و لهستان به آن طریقی که ما امیدوار بودیم، پیشرفت نکرده بود. اگرچه هر دو کشور بر ضرورت عادی سازی روابط تأکید می کردند اما هر کدام برداشتی کاملاً متفاوت از یکدیگر درباره معنای عادی سازی روابط داشتند. برای طرف لهستانی، عادی سازی روابط به معنای کمک های فوری اقتصادی از سوی آلمان غربی بود. اما عادی سازی از نظر ما، اعطای آزادی های مدنی بیشتر، تبادل آزاد اطلاعات و عقاید و راه حلی رضایت بخش برای مسأله مردم آلمانی تباری بود که در لهستان می زیستند. پس از آن که معاهده ورشو به امضاء رسید، حدود یکصد تا سیصد هزار آلمانی تقاضای روادید خروج از لهستان را نموده و منتظر موافقت دولت لهستان در این مورد بودند. مواضع متضاد ما درباره اسکان مجدد و پیوستن این آلمانی ها به هم وطنانشان و اقدام رهبران لهستان برای اعمال فشار از طریق تهدید کردن آینده این مردم، جو سیاسی حاکم بر روابط میان جمهوری آلمان و جمهوری خلق لهستان را تیره کرد. در اوایل سال ۱۹۷۵، لهستان هنوز وامی را که آلمان غربی پیشتر در اکتبر ۱۹۷۳ به تصویب رسانده بود، دریافت نکرده بود؛ حتی هنوز میزان این وام و جزئیات مربوط به آن روشن نشده بود. ادوارد گیرگ^۱ دبیرکل کمیته مرکزی [حزب کمونیست لهستان] برای انجام برنامه های اقتصادی جاه طلبانه خود، به آن وام نیاز مبرمی داشت. از سوی دیگر، ما از موضع لهستانی ها درخصوص آلمانی تبارهایی که می خواستند روانه سرزمین مادری خود بشوند، ناامید شدیم، به ویژه آن که در طی مذاکرات معاهده ورشو، لهستان به ما اطمینان داده بود که در مورد مسأله اسکان مجدد آنان نرمش به خرج خواهد داد. اما ثابت شد که عکس قضیه صادق بود. در حالی که در سال ۱۹۷۱ به ۲۵۲۴۳ نفر اجازه داده شده بود لهستان را به مقصد جمهوری فدرال آلمان ترک کنند، در سال ۱۹۷۴ شمار آنان به ۷۸۲۷ نفر تقلیل یافته بود. لهستان از ابتدای جنگ جهانی دوم، مشقت های زیادی را تحمل کرده بود. پیشروی نیروهای آلمانی در بخش های غربی لهستان، اقدامات سرکوب گرانه اس اس^۲ را در پی داشت که جمهوری مستقل لهستان را به یک حکومت

1. Edward Gierak

۲. واژه اس. اس، حروف اول کلمات آلمانی "SchutzStaffel" (گروه ضربت) است. افراد این گروه که در ابتدا از جان هیتلر مراقبت می کردند و پیراهن های سیاه رنگ می پوشیدند، به تدریج تبدیل به یک نیروی نظامی شدند و

کل و در واقع به یک مستعمره آلمان تبدیل کرده بود. ریشه کن کردن تعمدی روشنفکران و کشتار یهودیان اروپایی به سرعت آغاز شده بود. در بیست و دوم ژوئن ۱۹۴۱، ماشین جنگی آلمان بخش شرقی لهستان را که مطابق با قرارداد ننگین ۱۹۳۹ استالین و هیتلر به شوروی واگذار شده بود^۱، در هم کوبید. به جز یهودیان اروپا، هیچ گروه دیگری مانند لهستانی‌ها، این جنگ دراز مدت و هولناک را تحمل نکرده بود. گرچه تمامی این کشور اشغال شده بود، ولی هیچ ملتی مانند لهستانی‌ها با خیل سربازانش در تمامی جبهه‌ها پیکار نکرده بود- خواه از جانب متفقین و خواه در درون مرزهایش. من بر این باورم که حذف نام لهستان از فهرست کشورهای فاتح جنگ جهانی دوم، جدا کردن لهستان از دنیای غرب بدون مشورت با مردم لهستان، و بالاخره، واگذار کردن مردم لهستان به استالین و پذیرش گنجانیده شدن لهستان در منطقه نفوذ شوروی، همه اینها را باید در فهرست تصمیمات غیرقابل درکی گنجانید که در مرحله نهایی جنگ جهانی دوم و در اوایل دوره پس از پایان جنگ اتخاذ شده بودند.

هر چه که من درباره سیاست داخلی و سیاست خارجی پس از جنگ جهانی دوم مطالعه بیشتری کردم، بیشتر به این نتیجه رسیدم که مرزهای شرقی آلمان دیگر قابل تغییر نیست و آلمان بایستی خط مرزی آدر نایسه [یا لهستان] را بپذیرد. آن آلمانی‌هایی که از استان‌های شرقی سابق آلمان رانده شده بودند، با انتشار منشوری، تعهد خود را نسبت به مسئولیت آلمان به لحاظ صلح اعلام کرده و با هرگونه بی‌عدالتی بیشتر مخالفت کرده بودند. به رسمیت شناختن این خط مرزی، یک مسأله اخلاقی عمیق و دارای اهمیت تاریخی بود. مسأله این بود که آیا این دور باطل بی‌عدالتی و بی‌عدالتی بیشتر را می‌توان یک‌بار و برای همیشه در هم شکست یا خیر. اما شاید مسئولیت آلمان بالاخص شامل برداشتن این گام تاریخی بود. زیرا لهستان نخستین و

نیروی امنیتی آلمان را تشکیل دادند. شاخه نظامی اس. اس، موسوم به «وافن اس اس» در عملیات رزمی و اشغال سرزمین‌های خارجی نقش بسیار فعالی داشت. و.

۱. معروف به «قرارداد هیتلر و استالین» که در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ در مسکو به امضاء رسید. این قرارداد که ظاهراً یک قرارداد عدم تجاوز ده ساله میان آلمان و شوروی بود، دارای پروتکلی سری بود که قلمروی دولت‌های بالتیک و لهستان را میان آلمان و شوروی تقسیم کرده بود. و.

زیان‌دیده‌ترین قربانی جنگی بود که از سوی هیتلر آغاز شده بود.

در اوایل تابستان ۱۹۷۵، جو تازه‌ای از تنش‌زدایی در کنفرانس سران امنیت و همکاری اروپا پدید آمد. هنگامی که ادوآره گیرک، دبیرکل کمیته مرکزی [حزب کمونیست لهستان] پیتور یاروزویچ^۱ نخست‌وزیر لهستان و استفان اولزوسکی^۲ وزیر خارجه آن کشور با صدراعظم اشمیت و من دیدار کردند، هر دو طرف صادقانه در جستجوی راه‌حل نهایی بودند.

حکومت بن‌گفتگوهای فشرده‌ای را برای تدارک این دیدار انجام داد. صدراعظم اشمیت و وزیر امور دارایی آن هانس آپل^۳ مایل نبودند که تعهدات مالی بیشتر را در قبال لهستان به عهده بگیرند. من، ابعاد و ملاحظات تاریخی و اخلاقی روابط میان آلمان و لهستان، و نیز شمار زیاد آلمانی‌های ساکن لهستان را که در واقع به صدها نفر می‌رسید و مایل به ترک لهستان بودند یادآور شدم. سپس افزودم که هرکس که از وضعیت اسف‌بار این آلمانی‌ها آگاه باشد و هرکس که به اهمیت آینده‌ای بهتر در روابط میان آلمانی‌ها و لهستانی‌ها پی برده باشد، نمی‌تواند وضعیت کنونی را بپذیرد. هنگامی که من و اشمیت با رهبران لهستانی در سفارت لهستان در هلسینکی شام خوردیم تا به مذاکرات بپردازیم، موضوع مورد علاقه ما پیشرفت منظم روابط دو ملت بود. ما ناگزیر بودیم فضای تازه‌ای از اعتماد را ایجاد نماییم. آن چیزی که تمام لهستانی‌ها در آن مورد اتفاق نظر داشتند این بود که آنان دست‌کم خواستار زندگی در درون مرزهای امن بودند، نه مرزهای مورد اختلاف.

پس از یک سلسله گفتگوهای طولانی که بیش از هفت ساعت ادامه یافت و سرانجام در ساعات اولیه بامداد به پایان رسید، ما درباره یک بیانیه مشترک توافق کردیم. این توافق شامل فهرستی از مقررات مربوط به پرداخت مستمری^۴، وام‌ها و الحاق مجدد خانواده‌های آلمانی تبار به

1. Pitor Jarosewicz

2. Stephan Olszowski

3. Hans Apel

۴. ظاهراً اشاره به پرداخت مستمری به خانواده‌های لهستانی است که در دوره اشغال لهستان توسط آلمان نازی، نان‌آور خود را از دست داده بودند، و یا کسانی که دچار معلولیت شده بودند. و.

خانواده‌هایشان در آلمان بود. برای برآورده کردن درخواست لهستانی‌ها به لحاظ دریافت مستمری، ما با پرداخت مبلغی به میزان ۱/۳ میلیارد مارک آلمان در سه قسط که نخستین قسط آن در ۱۹۷۶ پرداخت می‌شد، موافقت کردیم.

علاوه بر آن، ما با پرداخت یک وام میلیارد دلاری با شرایط بسیار سهل، که آن هم در سه قسط و از ابتدای سال ۷۶ قابل پرداخت بود، موافقت نمودیم. لهستان نیز به نوبه خود متعهد شد که تقریباً به ۱۲۰ تا ۱۲۵ هزار آلمانی تبار اجازه دهد که ظرف چهار سال رهسپار آلمان غربی شوند. افزون بر آن، ماده‌ای در این توافق گنجانیده شد که هدف از آن، تضمین این موضوع بود که اجازه خروج برای رفتن به آلمان غربی را حتی می‌توان پس از سپری شدن چهار سال مزبور صادر کرد.

نشست هلسینکی بسیار ثمربخش بود. یک شب هلموت اشمیت گفتگویی طولانی با ادوارد گیرک داشت، و در طی این گفتگو بود که هر دوی آنان به یکدیگر اعتماد پیدا کردند. اشمیت هرگز قدرشناسی خود از گیرک را، حتی هنگامی که او مغضوب واقع شده بود، پنهان نمی‌کرد- دیدگاهی که من برای آن احترام قائل بودم. من و وزیر خارجه لهستان در آن شب، بار اصلی گفتگوها را به دوش کشیدیم، و اولزوسکی کسی نبود که به راحتی بتوان با او گفتگو کرد. ما در یک خانه ویلایی در محوطه اقامتگاه سفیر لهستان خلوت کرده بودیم و هیأت‌های [دو طرف] در اتاق پذیرایی نشسته بودند. اتاق، مملو از اجناس خریداری شده بود؛ همسر اولزوسکی از فرصت برپایی کنفرانس استفاده کرده و احتمالاً برای دوستان و اعضای خانواده [هدایایی] خریداری کرده بود، به نظر می‌رسید که الزوسکی از وجود این بسته‌ها ناراحت بود، اما هنگامی که ما وارد شدیم، برای جابه‌جا کردن آنها خیلی دیر بود. اپوزیسیون پارلمانی در آلمان غربی از موافقتنامه‌ای که ما به امضاء رسانده بودیم، بشدت انتقاد کرد. فرانکس یوزف اشتراوس، رهبر حزب دموکرات مسیحی، از «درخواست‌های بی‌پایان کمونیست‌ها برای پول» سخن گفت. تقریباً ده سال بعد و پس از روبه‌رو شدن با درخواست وام از سوی آلمان شرقی، او دیدگاه دیگری داشت. در آن زمان حق با او بود.

در نهم اکتبر ۱۹۷۵، من برای نخستین دیدار رسمی خود از ورشو به عنوان وزیر امور خارجه آلمان رهسپار لهستان شدم. قرار بود که من و اولزوسکی تفاهم میان لهستان و آلمان غربی را که درباره پرداخت مستمری‌ها بود، قطعی کنیم. همچنین، موافقتنامه‌ای را درباره پرداخت وام و یک برنامه درازمدت برای گسترش همکاری‌های فنی، صنعتی و اقتصادی میان دو کشور و نیز اتخاذ ترتیباتی برای اسکان دوباره آلمانی‌هایی که هم‌اکنون در لهستان به سر می‌برند، به امضا برسانیم.

در سخنرانی که من در هفتم نوامبر ۱۹۷۵ در برابر بوندسرات (پارلمان ایالات) پارلمان و به مناسبت شور اول معاهدات با لهستان ایراد کردم، موضع دولت درباره این قراردادها را مفصلاً توضیح دادم. جزئیات مربوط به اسکان مجدد آلمانی‌تبارها، برای ما در اولویت نخست قرار داشت. من سخنرانی خود را با دفاع از آلمانی‌هایی که در لهستان زندگی می‌کردند، به پایان رساندم. من که خود در بخشی از آلمان که بعدها جزئی از آلمان شرقی شد بزرگ شده بودم، در سال ۱۹۵۲ تصمیم گرفته بودم تا در بخش دیگری از سرزمین مادری خود ساکن شوم که در آن آزادی و دموکراسی یافت می‌شد. بنابراین، من احساس کردم که در برابر آلمانی‌های ساکن در لهستان، که پس از جنگ جهانی دوم خود را در سرزمینی جداشده از آلمان می‌دیدند، تعهد و مسئولیت خاصی دارم. اگر آنها خواستار زندگی در آلمان غربی بودند، من وظیفه داشتم که راه را برای آنان هموار کنم.

من، منکر نواقص این توافق‌ها نبودم، و از این بابت متأسف هم بودم. من آزادانه اذعان داشتم که «دولت آلمان ترجیح می‌داد که به یک توافق نهایی درباره تمامی درخواست‌های مربوط به اسکان دوباره در چارچوب یک دوره زمانی مشخص دست یابد، ترتیبات مربوط به اسکان دوباره، نشانگر آن چیزی است که اکنون مقدور است و، در این زمان، بیش از آن را نمی‌توان به دست آورد. دولت آلمان مصمم است تا آنچه را که امروز حصول آن ممکن است با اتخاذ موضع یا همه چیز و یا هیچ چیز، به خطر نیندازد». این دقیقاً همان تصمیمی بود که نمایندگان پارلمان آلمان غربی در بوندستاگ و یا نمایندگان مجالس ایالتی با آن روبه‌رو بودند.

در پایان سال، مردم آلمان شرکت فعالی در بحث مربوط به روابط لهستان و آلمان داشتند. در اوایل نوامبر ۱۹۷۵، شورای کلیسای پروتستان آلمان^۱ از تمامی کسانی که «مسئولیت سیاسی برعهده داشتند درخواست کرد که به رغم مخالفت‌های ابراز شده با توافق‌های مزبور، از آنها حمایت کرده و مانع شکست این موافقت‌ها بشوند». کمیته اجرایی کمیته مرکزی کلیسای کاتولیک آلمان نیز همانند دیگر سازمان‌ها بیانیه مشابهی را صادر کرد. من در سخنرانی‌ام خطاب به بوندستاگ، در طی شورنهایی درباره توافق‌های آلمان و لهستان، در نوزدهم فوریه ۱۹۷۶، یک بار دیگر متوسل به احزاب اقلیت شدم - احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی. (این احزاب در بوندسرات، یا مجالس ایالتی اکثریت کرسی‌ها را در اختیار داشتند و می‌توانستند هر معاهده‌ای را الغاء نمایند). من در سخنان خود اظهار داشتم: "اگر ما حقیقتاً می‌خواهیم که به تفاهمی در این زمینه دست یابیم، پس باید آماده باشیم که هر آنچه را که امروز ممکن است، انجام دهیم و در را به روی آنچه که نیازمند به انجام آن درآینده هستیم باز بگذاریم، و راه را برای اقدامات آتی هموار سازیم. هرگز باور نکنید که تمایل برای سازش در روابط با لهستان و آلمان، تنها از سوی آلمان ابراز می‌شود و تنها به خاطر علایق آلمان است.

نتیجه رأی بوندستاگ، ۲۷۶ رأی مثبت به سود معاهدات با لهستان بود، از جمله ۱۳ رأی مثبت نمایندگان حزب دموکرات مسیحی و یک رأی نماینده حزب سوسیال مسیحی، در مقابل ۱۹۱ رأی مخالف. با وجود این، موافقت احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی در این که مورد مشروط به این تضمین بود که با به کارگیری یک روش واقعی به تمامی آلمانی‌های ساکن لهستان امکان داده شود که ظرف چهار تا شش سال این کشور را ترک گویند. تصویب این معاهده جداً به خطر افتاده بود. بالاخره، من تلاش کردم که موضوع مزبور را که در ارتباط با روابط آلمان غربی و لهستان بود، به طریقی حل نمایم و لذا این عبارات را برای گنجاندن در معاهده، پیشنهاد کردم: دولت جمهوری فدرال آلمان اهمیت وافری برای اطمینان مجدد در این باره قائل است که در طی چهار سال تقریباً ۱۲۰/۰۰۰ تا ۱۲۵/۰۰۰ نفر یرمبنای اطلاعات به

دست آمده و برطبق ضوابط و روش های مذکور در معاهده، لهستان را ترک خواهند کرد، و مطلب دیگر این که هیچ ضرب الاجل زمانی برای تسریع کار متقاضیانی که واجد شرایط مهاجرت باشند، وجود ندارد، یعنی این که در این موارد، اجازه خروج بایستی طبق روش های مذکور اعطا شود. پس از تماس مجدد، لهستان بالاخره در یازدهم مارس موافقت کرد پیشنهاد کتبی تازه مرا بپذیرد و درخواست نهایی ما را برای حذف کلمه «ممکن است» برآورده سازد.

جلب موافقت مجلس ایالتی مشورتی با تصویب معاهدات مذکور، اساساً ثمره تلاش های دو نفر بود: فرانکس یوزف رودر^۱ که در آن هنگام نخست وزیر سارلند^۲ و ارنست آلبرخت^۳ نخست وزیر ساکسون سفلی، که هر دوی آنان از اعضای حزب دموکرات مسیحی بودند. به خاطر تلاش های آنان بود که پارلمان های ایالتی دیدگاهی سازنده را اتخاذ کرد که در راستای پیشبرد منافع ملی بود. بنابراین آنچه که به عنوان آزمون دوشوار میان دولت و اپوزیسیون پارلمانی آغاز شده بود، مبدل به نمونه ای عبرت انگیز از همکاری شد. البته این فرجام تنها از آن روی ممکن شد که دولت و اپوزیسیون هدفی مشترک داشتند یا حداقل بر سر آن توافق کرده بودند. دولت باید آماده باشد تا به استدلال های مخالفان خود گوش فرا دهد و آنها را به کار بندد، نه آن که دچار خودپسندی بی دلیل شود. اهمیت تاریخی نرم کردن و متقاعد کردن رهبران احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی مجالس ایالتی مختلف، شاهکاری که رودر و آلبرخت آن را به انجام رساندند، در تصمیم راسخ برای آینده، روابط آلمان و لهستان نهفته بود. جلب موافقت دو حزب مزبور در این مورد، از اهمیت برخوردار بود، به ویژه آن که جای تردیدی نبود که رودر و آلبرخت با حمایت هلموت کهل که در آن زمان رئیس حزب دموکرات مسیحی بود، این اقدام را به عمل آورده بودند. اهمیت کامل این رخداد تنها هنگامی روشن شد که کهل صدارت عظمی را عهده دار شد. در سالهایی که در پی آمدند، دولت لهستان این توافق را محترم شمرد و رعایت کرد. بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹، تعداد ۱۳۴/۰۰۰ آلمانی وارد آلمان غربی شدند و تا سال ۱۹۸۲

1. Franz - Josef - Röder

2. Saarland

3. Ernst Albrecht

شمار آنان تقریباً به ۲۵۰/۰۰۰ نفر رسید.

آینده‌نگری: دگرگونی‌هایی در لهستان و سیاست‌های دولت کهل - گنشر

ثمربخش بودن سیاستی که ما در دهه ۱۹۷۰ دنبال نمودیم در سال بعد به اثبات رسید. در نوزدهم و بیستم مارس ۱۹۸۱، من دوباره از لهستان دیدار کردم. در آن زمان، ما عمیقاً از احتمال مداخله نظامی پیمان ورشو در لهستان، نگران بودیم. من در ورشو گفتگو‌هایی با رئیس جمهور ووچیک یاروزلسکی^۱، استانیسلاکانیا^۲ دبیرکل حزب کمونیست و یوزف سزیریک^۳ وزیر خارجه لهستان انجام دادم.

در سخنرانی پس از صرف شام، من خواستار اتخاذ سیاست عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها شدم. این حرف من، در اشاره به آن دسته از اعضای پیمان ورشو بود که از اوج گرفتن [نهضت] همبستگی در لهستان انتقاد می‌کردند. من در گفتگو با یاروزلسکی بی‌پرده‌تر و صریح‌تر سخن گفتم و اظهار داشتم: «اگر بنا باشد که یک قدرت خارجی با توسل به نیروی نظامی، در امور داخلی لهستان مداخله کند، آثار و عواقب آن قابل برآورد نخواهد بود. این مداخله باعث یک دگرگونی بنیادی در اروپا خواهد شد». در طول این گفتگو، همچنین مانند دیگر گفتگوها، من جای هیچ شک و تردیدی باقی نگذاشتم که مداخله از سوی دیگر اعضای پیمان ورشو، پاسخ متقابل غرب را برخواهد انگیزد که مشخصاً متفاوت از واکنش غرب در برابر تحولات مشابه در دهه‌های ۱۹۴۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ خواهد بود.

من اظهار داشتم که حکومت نظامی که از سیزدهم سپتامبر ۱۹۸۱ تحمیل شده بود نیز پاسخی صریح از جانب غرب را موجب خواهد شد. من موضع خودمان را برای میسزلاو راکوفسکی^۴ معاون نخست وزیر لهستان که در اواخر سپتامبر برای تشریح اوضاع لهستان به بن

1. Wojciech Jaruzelski

2. Stanislaw Kania

3. Josef Czyrek

4. Mieczyslaw Rakowski

سفر کرده بود، کاملاً شرح دادم. من اظهار داشتم که آلمان غربی تحت هیچ شرایطی نمی تواند حکومت نظامی لهستان را بپذیرد و به موافقتنامه هلسینکی اشاره کردم که لهستان نیز از جمله امضاءکنندگان آن بود. من گفتم که وقایع جاری در تقابل اساسی هم با مفاد و هم با روح سند نهایی هلسینکی است. افزودم که اتحادیه موسوم به «همبستگی» و رهبر آن لئخ والسا^۱ عمیقاً مورد احترام کشور و دولت آلمان غربی هستند. از این رو، خواستار آن شدم که وضعیت حکومت نظامی بی درنگ لغو شود و کسانی که دستگیر شده بودند آزاد شوند، و دیگر این که گفتگو با نمایندگان برجسته جنبش همبستگی و همچنین با کلیسای کاتولیک آغاز شود. بعداً در نشست بازنگري کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مادرید، یک بار دیگر از دولت لهستان درخواست کردم: «حکومت نظامی را لغو کند. زندانیان را آزاد نماید. گفتگو با جنبش همبستگی را از سر بگیرد. به محققان و دانشمندان اجازه دهد که کار خود را از سر گیرند. آمال و آرزوهای ملل عضو جامعه اروپا و اتحادیه غرب را جدی تلقی کند تا یک بار دیگر، راه استمرار و تعمیق فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فراهم شود و درها را به روی گسترش روابط سیاسی و اقتصادی باز نگهدارد. ما از رنج و درد مردم لهستان آگاهیم. ما آرزو داریم روزی فرا برسد که دولت لهستان، چه اکنون و چه در آینده، با عزمی استوار راه نوسازی [سیاسی] را در پیش گرفته و یک بار دیگر، همان گونه که به مردم خود و دیگر دولت های اروپایی وعده داده بود، مسیر اصلاحات را در پیش گیرد. یک چنین لهستانی، می تواند روی پشتیبانی کامل ما حساب کند. من از دولت شوروی هم تقاضا می کنم که اجازه دهد مردم جمهوری لهستان آزادانه و به دور از نفوذ و فشار جهان خارج، در مورد مسیر خود برای بازسازی و اصلاحات مطابق با اصول سند نهایی هلسینکی، تصمیم گیری نمایند.

دیدگاه آلمان غربی نسبت به لهستان تا زمان انتخاب کهل به صدارت عظمی در سال ۱۹۸۲، تغییری نکرد. وضوح و استمرار هنوز هم عوامل تعیین کننده سیاست ما بودند. حزب دمکرات آزاد که در آن زمان یک حزب اپوزیسیون در پارلمان به شمار می آمد، پشتیبانی

بی‌قید و شرط خود را از سیاست من در قبال لهستان اعلام نمود. یک دیدار رسمی از لهستان را که قرار بود از بیست و یکم نوامبر ۱۹۸۴ آغاز شود برنامه‌ریزی کرده بودم. اما در شب قبل از عزیمت به لهستان و چند ساعت پیش از آن که هواپیمای من طبق برنامه پرواز کند، این سفر را لغو کردم. زیرا تلاش‌های من در راستای حل سه موضوع مهم سیاسی، با شکست روبرو شد. نخستین موضوع، مربوط به کارل گوستاو اشتروم^۱ خبرنگار روزنامه «دی ولت»^۲ بود، و او می‌خواست که به روال معمول، دیدار من از ورشو را گزارش کند. او که به خاطر تفسیرهای انتقادی شدید از سیاست خارجی من و رویدادهای لهستان شهرت داشت، از دریافت روایت ورود به لهستان محروم شد، که در نظر من، این محرومیت، شکلی از سانسور بود و من آن را کاملاً غیرقابل قبول دانستم. بنابراین یک اصل اساسی - آزادی بیان - در خطر بود.

موضوع دوم به این واقعیت بازمی‌گردد که من در نظر داشتم [به رسم یادبود] تاج گلی را بر مزار یک سرباز آلمانی [در لهستان] نثار کنم. این رسمی بود که من در چک و اسلواکی و دیگر کشورها، حتی در اتحاد جماهیر شوروی نیز انجام داده بودم. بنابراین به‌رغم گذشته، من گمان می‌کردم که این حرکت برای لهستان نیز مناسب باشد. در دیدار پیشین خود از لهستان، من برای نثار تاج گلی به روی مزار یک سرباز آلمانی که در محوطه یک ساختمان در ورشو بیرون آورده شده بود، برنامه‌ریزی کرده بودم. اما برنامه بازدید من به نحوی بود که مجالی را برای آن کار باقی نگذارد. اما یکی از اعضای هیأت همراه من دسته‌گلی را بر مزار این سرباز نثار کرده بود. اکنون من امیدوار بودم که این کوتاهی را جبران نمایم، هرچند که به خوبی آگاه بودم که این عمل من حساسیت ویژه‌ای را در لهستان و بخصوص در ورشو برخواهد انگیزخت. اما قبرها زمینی هستند که صلح باید از آنجا آغاز شود. گورستان‌های نظامی ما را به منظور قهرمان‌پرستی بنا نکرده‌اند، بلکه هر گور به ما گوشزد می‌کند که صلح [یک آرمان] گرانبهاست و هر انسان باید همه چیز خود را به خاطر حفظ آن به خطر بیندازد. هنگامی که ما بر سر این قبرها که در آنجا بر روی هر صلیب،

1. Carl - Gustav Ströhm

2. Die Welt

تاریخ تولد و وفات شخص در گذشته- و معمولاً با کلامی بسیار کوتاه- نوشته شده است، می‌ایستیم، پی می‌بریم که جنگ هیتلری چه بر سر مردم ما آورده بود و نیز آگاه می‌شویم که آتش جنگ در سرتاسر اروپا و حتی فراتر از آن هم شعله‌ور شده بود. از این‌رو، امیدها و آرزوهایی که مادران و پدرانی که در دوران خردسالی فرزندان‌شان به خاطر آنها خود را وقف فرزندان‌شان کرده بودند، عشق عمیق زنان به همسرانشان، نامزدها، کودکان، برادران و خواهران به افراد موردعلاقه‌شان که اینک در دل این قبرها آرمیده بودند، همگی این احساسات پاک اکنون در دل خاک مدفون و به فراموشی سپرده شده بودند. هیچ‌کس از این مردگان هرگز نپرسیده بود که آیا آنان با جنگ موافق بودند یا نه و آیا مایل بودند در این جنگ شرکت کنند یا نه. هنگامی که هیتلر به قدرت رسید، اکثر آنان کودکانی بیش نبودند. شاید یک چنین قبری می‌توانست برای من نیز حفر شده باشد. البته نه در این سرزمین‌های بیگانه، بلکه جایی در آلمان که پیش از پایان جنگ، جبهه جنگ محسوب می‌شد و من به آنجا فرستاده شده بودم. هر وقت که من همراه هیأت خود از گورستان‌های نظامی آلمان بازدید می‌کردم، مسئولیت سنگین‌تری را در برابر آنچه که به معنای فعالیت در راستای خدمت به صلح بود، احساس می‌کردم. صلح بایستی از قبرستان‌ها شروع شود و نه تنها برای مردگان، بلکه همچنین برای روح صلح در میان زندگان. گورستان‌ها مکانی هستند که آرزوی ما برای صلح بایستی از آنجا قوت و نیرو بگیرد.

اما شاید خودداری از اعطای روادید به یک روزنامه‌نگار و ممانعت از دیدار من از گور سرباز آلمانی، بهانه‌هایی محض بودند. زیرا من همچنین در نظر داشتم که از مزار کشیش یرزی پوپیلوزکو^۱ که توسط پلیس به قتل رسیده بود، بازدید کنم- این سومین و شاید جدی‌ترین مسأله‌ای بود که آشکارا از سوی اداره مطبوعات دولت لهستان مورد انتقاد قرار گرفته بود. من می‌خواستم که با نثار تاج گلی بر مزار مردان و زنان جنبش آزادی‌بخش لهستان، همدردی و همبستگی خود با آنان را ابراز کنم.

دلیل واقعی هر چه که بود، دولت لهستان برای برآوردن این سه خواست من احساس

ناتوانی کرد. هنگامی که در اواخر شب و پیش از عزیمت، ورشو هنوز تسلیم خواست‌های من نشده بود، دیدار خود از آنجا را لغو کردم.

این تصمیم به راحتی گرفته نشد، اما تا به امروز نیز بر این باور هستم که تصمیم صحیحی گرفتیم. روابط آلمان و لهستان به لحاظ تاریخی، همچنان با دشواری روبرو است و نیاز به تلاشی خاص دارد. با وجود این، در آن زمان ما نه می‌توانستیم محرومیت یکی از مطبوعات آلمانی را بپذیریم و نه من مایل بودم که محروم شدن از دیدار از مزار سرباز آلمانی و کشیش پوپیلوزکو را بپذیرا شوم. مطمئناً امکان‌پذیر بود که به سربازان آلمانی مدفون در خاک لهستان به دور از هیاو احترام بگذاریم و همچنین در مورد کلیسای لهستان و ستایش از پوپیلوزکو که یک قربانی سیاسی بود. لغو سفر من به ورشو بازتاب قابل ملاحظه‌ای داشت. واکنش آن در لهستان، به من فهماند که تصمیم من تفاهم زیادی را پدید آورد، هرچند که واکنشی بسیار متفاوت نسبت به هر یک از سه موضوع مذکور در فوق ابراز شد.

پافشاری من برای دیدار از مزار کشیش پوپیلوزکو و حمایت من از یک روزنامه‌نگار جنجال‌برانگیز آلمانی موجی از همبستگی و همدردی با من را برانگیخت. اما درباره خواست من برای نثار تاج گلی بر مزار یک سرباز آلمانی، عقاید متفاوتی وجود داشت. موقعی که من به هنگام توقف در ورشو در سال ۱۹۸۵ با یاروزولسکی دیدار کردم، موضوع اخیرالذکر نقش مهمی ایفا کرد. در ششم مارس ۱۹۸۵، کارل کارستنس^۱ رئیس جمهور آلمان غربی را در سفری رسمی به هلسنکی همراهی کردم. من قصد داشتم که از هلسنکی و از راه ورشو به صوفیا پرواز کنم. در این زمان، کمونیسم در حال از دست دادن سلطه خود بر اروپای شرقی بود. در دهم مارس ۱۹۸۵، کنستانتین چرننکو^۲ نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی و رهبر حزب کمونیست آن کشور درگذشت و با مرگ او، عمر رجال سالخورده عصر برژنف به پایان رسید. میخائیل گورباچف در آن زمان یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست بود و اظهارات او به هنگام

1. Karl Carstens

2. Konstantin Chernenko

سفر پیشین وی به انگستان، دلیلی را برای توجه به شخص او فراهم کرده بود.

من می‌خواستم از توقف خود در ورشو که چندین ساعت به طول می‌انجامید استفاده نمایم و چون این یک دیدار غیررسمی بود و محدودیت‌های تشریفاتی را در بر نمی‌گرفت، گفتگو با رهبران لهستان را که از زمستان گذشته دچار وقفه شده بود، از سرگیرم. من با یاروژلسکی، اولزاوسکی و اسقف اعظم یوزف کاردینال گلکمپ^۱ دیدار کردم. یاروژلسکی که به نظر می‌رسید حقیقتاً به بهبود روابط دو کشور بسیار علاقه‌مند بود، این فرصت کوتاه را غنیمت شمرده و ترتیب برپایی مهمانی شامی را برای من داده بود که در آن راکوفسکی معاون نخست وزیر و وزیر امور خارجه و کوالسزیک رییس حزب نیز حضور داشتند. در ضمن گفتگو، من این مطلب را روشن کردم که تا هنگامی که دلایل سه‌گانه لغو سفر قبلی من به لهستان مرتفع نشده باشد، هیچ دیدار رسمی از آن کشور به عمل نخواهم آورد.

اسقف اعظم کاردینال گلکمپ، که همچنین با او نیز دیدار کردم، از دیدار من ابراز خشنودی کرد. من پاسخ دادم که سفر رسمی من به لهستان مشکلات زیادی را دربر دارد. سپس افزودم که من می‌توانم امروز یک توقف غیررسمی داشته باشم، اما این دیدار جای یک دیدار رسمی از پیش تعیین شده را نخواهد گرفت. من این کلمات را از آن رو گفتم تا نشان دهم که شرایطی را که پیشتر مقرر کرده بودم، همچنان تا سفر آینده من به قوت خود باقی خواهد ماند. هیچ‌یک از شرایط من قابل پس‌گرفتن نبود، و در واقع من بعداً تمامی شرایط خود را اجرا کردم. از جمله تاج گلی [بر مزار یک سرباز آلمانی] نثار کردم، با مقامات کلیسا دیدار کردم و بر مزار پوپیلوزکو حضور یافته و نسبت به او ادای احترام کردم. علاوه بر آن، ترکیب هیأت روزنامه‌نگاران آلمانی که مرا در این سفر همراهی کردند، همان ترکیب پیشنهادشده از جانب من بود.

در طول گفتگو با کاردینال گلکمپ، وی اظهار داشت که او درباره آینده بسیار خوشبین است. از نظر کلیسا، حمایت از آرمان صلح و این که روزی فرا رسد که لهستان جایگاه واقعی و شایسته خود در میان دیگر ملل را بازابد، اهمیت داشت. من به اسقف اعظم گلکمپ گفتم که از

زمان به قتل رسیدن پوپیلوزکو، ما عمداً توجه بیشتری را معطوف به رویدادهای لهستان می‌کنیم و من امیدوارم که مردم لهستان بتوانند کاملاً درک کنند که این جنایت تا چه اندازه مردم آلمان غربی را متأثر کرده بود. بالاخره از او پرسیدم: «آیا محاکمهٔ عاملان قتل وی تأثیر بدی در روابط بین کلیسا و دولت و نیز امور داخلی لهستان باقی نمی‌گذارد؟»

گلمپ در پاسخ گفت که این جنایت و جریان محاکمه آن، نشانگر مراحل مهمی است؛ زیرا عصر جدیدی در آستانه آغاز شدن است. دولت لهستان تمایل داشت تا مفاسد موجود در دستگاه دیوان‌سالاری رسمی خود را افشاء کرده و حس احترام به قانون را ایجاد نماید. او فکر می‌کرد که این تصمیم دولت لهستان، قابل تمجید است. در پاسخ به سؤال من در این باره که آلمان غربی از چه راههایی می‌تواند به ایجاد تفاهم میان لهستانی‌ها و آلمانی‌ها کمک کند، یعنی راههایی که مورد قبول مردم لهستان نیز باشد، گلمپ یادآور شد که من پرسش دشواری را مطرح کرده‌ام. آلمانی‌ها و لهستانی‌ها کاملاً با یکدیگر آشنایی دارند و از مدتها پیش، روابط نزدیکی با یکدیگر داشته‌اند. با وجود این، سازمان‌های میهن‌پرست آلمانی که با سرزمین‌های آلمانی به لهستان واگذار شده‌اند، خواه مردم سیلزی و خواه پومرانی، نفوذی ناخوشایند را اعمال کردند. البته این مردم حق دارند که مکانی را به‌عنوان وطن خود بنامند، اما این که در اینجا یعنی در تمامی نقاط لهستان، بخواهند در جستجوی آلمانی‌ها و بازگشت به آلمان برآیند، تاحدودی غیرطبیعی است.

من در پاسخ گفتم که تمام افراد بشر باید حق داشته باشند که ملتی را که خود انتخاب می‌کنند، بپذیرا شوند. بنابراین، ما امیدواریم که تلاش‌هایمان به نمایندگی از جانب آلمانی‌هایی که می‌خواستند لهستان را ترک گویند، همراه با کامیابی باشد، زیرا این راهی است برای کاستن از تنش‌ها. اما در مورد مسأله مرزی- یعنی خط مرزی اُدر- نایسه، صدراعظم و من مواضع خود را به قدر کافی تشریح کرده‌ایم. ضمن این که دلیلی وجود ندارد که هیچ‌کس در لهستان به خاطر این مسأله دچار دردسر بشود، اما از این مسأله نباید به‌عنوان یک ابزار [سیاسی] استفاده کرد؛ چرا که سلاحی مناسب برای حمله سیاسی به آلمانی‌ها نمی‌باشد. آن آلمانی‌هایی که از وطن خود، که

اینک جزیی از قلمروی لهستان است تبعید شدند، از سیاست گرایش به شرق ما حمایت می‌کردند، اما هیچ‌کس نمی‌تواند گذشته آنان را از آنان بگیرد. وانگهی، نگرستن به گذشته فقط بخشی از کار ما بود، اکنون وقت آن فرا رسیده بود که با همکاری یکدیگر آینده را بسازیم.

من به گفتگوی خود با کاردینال گلمپ ادامه دادم و اظهار داشتم که موقع گفتگو با یاروژلسکی ابراز امیدواری نموده بودم که دولت لهستان مانع از برگزاری مراسم مذهبی از سوی کلیسا و به زبان آلمانی نشود، و او صرفاً پاسخ داده بود که این تصمیم بستگی به خود کلیسا دارد. گلمپ اذعان داشت که اگر کشیشی بتواند به آلمانی سخن بگوید، مراسم [اقرار به گناهان] نیز می‌تواند به آلمانی باشد، اما هیچ علاقه‌ای برای شرکت در اجتماعات مذهبی به زبان آلمانی وجود ندارد. من برای این که به او نشان بدهم که چه علاقه‌پرشوری برای شرکت در یک چنین مراسم مذهبی وجود دارد و چه تعداد زیادی از مؤمنان مایلند که اعترافات خود را به زبان آلمانی بیان نمایند، به کاردینال گلمپ گفتم که شاید هر دو ما بتوانیم مشترکاً یک چنین مراسمی را به زبان آلمانی برگزار کنیم.

روابط با جمهوری خلق لهستان همچنان به آهستگی به پیش می‌رفت. در دهم ژانویه ۱۹۸۸، من بالاخره توانستم عازم یک دیدار رسمی از ورشو بشوم که بیش از سه سال بود به تعویق افتاده بود. من در نظر داشتم تا تحرک تازه‌ای در روابط سرد و راکد میان لهستان و آلمان ایجاد کنم. البته تماس‌های دیپلماتیک همچنان برقرار بود، اما تا هنگام دیدار من از ورشو، هیچ صحبتی از قطعی شدن یک موافقتنامه به میان نیامده بود.

وزیر خارجه لهستان در سخنرانی‌اش، عبارت من تحت‌عنوان بُعد اخلاقی را به‌عنوان جنبه‌ای از روابط میان دو کشور برگزید. او یادآور شد که بخشی از این بُعد روابط، سرنوشت آلمانی‌هایی است که خانه و کاشانه خود را از دست داده‌اند. من گوش‌های خود را تیز کردم. به نظر می‌رسید که دولت لهستان برای نخستین‌بار متوجه شده بود که منظور ما از اخراج [آلمانی‌های ساکن لهستان] چیست. مهمترین این دیدارها، گفتگوی من با یاروژلسکی بود. او از این که ما به لهستان کمک مالی نکرده بودیم، از بی‌اعتنایی ما به لهستان و مداخله غرب در امور

داخلی کشورش گلایه می‌کرد. او توجیه کرد که اگر در سال ۱۹۸۱ دولت لهستان حکومت نظامی را برقرار نکرده بود، اوضاع در اروپا بسیار وخیم‌تر می‌شد و شاید از همین ساختمانی که ما اکنون در آن سرگرم گفتگو هستیم، اثری باقی نمانده بود. این تصمیم که در دسامبر ۱۹۸۱ گرفته شد، برای لهستان بسیار ناگوار بود. یاروزولسکی گفت که او به شیوه‌ای که من دیدار کنونی خود از لهستان را انجام داده‌ام، احترام می‌گذارد. اشاره او به بازدید من از گورستان نظامی، مزار پوپیلوزکو و دیدار با کاردینال گلپ در روز گذشته بود. این سه دیدار و استقبال گرمی که ما از مردمی که چشم‌انتظار دیدار با ما بودند، دریافت کردیم از نظر من دلیل قاطعی بود بر این که مردم لهستان عزم خود را برای کسب آزادی جزم کرده بودند. از سوی دیگر بشدت یاروزولسکی از تماس من با گروه‌هایی که آنها را «مزدوران مواجب‌بگیر یک قدرت خارجی» می‌نامید- اشاره او به دیدار من با لئو والسا رهبر جنبش همبستگی بود - بشدت انتقاد کرد.

اگر بخواهم به زبان سیاسی سخن بگویم، من متوجه شدم که یاروزولسکی در آن زمان در موقعیت بدی قرار داشت. این چنین به نظر رسید که او از هر سو ضربه‌ای وارد می‌ساخت [تا از خودش دفاع نماید]. من در پاسخ گفتم: «از هر فرصت برای آزادی بیان، آزادی مطبوعات و تکثر احزاب سیاسی استقبال کنید. مخالفت با حکومت نظامی لهستان نه به خاطر آسیب‌رساندن به لهستان، که به دلیل کمک به مردم لهستان است». من افزودم که هنگامی که وزیر امور خارجه لهستان از آلمان غربی بازدید نمود، او آزاد بود تا با هر کسی که می‌خواست دیدار کند و من نیز در طول سفر خود به لهستان این حق را برای خویش محفوظ می‌دارم و حاضر به تحمل محدودیت نیستم.

در اواخر گفتگوی ما بود که یاروزولسکی آشکارا پی برد که خیلی تند رفته است و بنابراین تلاش نمود تا موضع خود را اندکی تعدیل و نرم کند. او سخنانش را با لحنی آشتی‌جویانه و با اظهار امیدواری برای دیدار هر چه زودتر با صدراعظم آلمان در لهستان به پایان برد.

گفتگوی من و یاروزولسکی در سال ۱۹۸۸ به من ثابت کرد که رهبران کمونیست در لهستان به طرز فزاینده از واقعیات موجود در کشورشان فاصله می‌گرفتند. هر چند که آنان برای

جلوگیری از دیدار من با والسا مستقیماً اقدامی نکردند، اما سعی کردند که در درستی و صداقت او ایجاد شبهه نمایند. من غالباً درباره جایگاه یاروژلسکی در تاریخ اندیشیده‌ام. پس از جنگ جهانی دوم، چهره‌های برجسته‌ای از میان مردم محنت‌کشیده و مظلوم لهستان برخاسته بودند. زمانی کاردینال استفان ویزینسکی^۱ مظهر امید و ایمان مردم به آینده بود، همان‌گونه که کلیسای کاتولیک و نمایندگان برجسته آن در طول تاریخ پرفراز و نشیب و غم‌انگیز این کشور همین نقش را ایفا کرده بودند. پاپ ژان پل دوم که خود اصالتاً یک لهستانی است، نیز کسی است که از بالاترین جایگاه کلیسای کاتولیک، باعث تقویت اعتقاد مردم به کلیسای کاتولیک شد، و صدا البته بایستی از لحن والسا یاد کرد که شهامت بی‌نظیرش ریشه در باورهای کاتولیکی و هویت لهستانی او داشت. حتی در هنگام حکومت برژنف، والسا آغازگر یک رشته حوادث بود که منجر به آزادی این منطقه از نفوذ شوروی شده بود. مردم لهستان که نخستین قربانیان جنگ جهانی دوم بودند، پیشگامان جنبش آزادی‌بخش در میان دیگر ملل عضو پیمان ورشو در طول دهه ۱۹۸۰ شدند. این همان چیزی است که اهمیت تاریخی و اروپایی لحن والسا را تشکیل می‌دهد.

باتوجه به این پیش‌زمینه، یاروژلسکی از چه جایگاهی برخوردار است؟ آیا او یک میهن‌پرست لهستانی بود که حکومت نظامی را تحمیل کرد تا از برپایی جنگ و جنگ داخلی و مآلاً دخالت ارتش سرخ شوروی و دیگر اعضای پیمان ورشو جلوگیری کند؟ یا این که او یک عامل بی‌چون و چرای حفظ سلطه شوروی بر لهستان بود؟

به هر حال، این مردم لهستان خواهند بود که داوری نهایی را درباره او خواهند کرد. به نظر من، یاروژلسکی در وهله اول یک لهستانی و سپس یک کمونیست بود و اگر او در تصمیم‌گیری‌هایش کاملاً آزاد می‌بود، سریع‌تر و استوارتر در مسیر حاکمیت هرچه بیشتر دموکراسی در این کشور گام می‌نهاد. به نظر می‌رسد که جلوگیری از مداخله نظامی خارجی مهم‌ترین اولویت او بوده است. مداخله نظامی در لهستان، برای لهستان، اروپا و برای مسیر آینده تاریخ چه معنایی داشت؟

شاید پیش از آن که ملت لهستان پیشگام مبارزه برای آزادی در اروپا بشود، به وجود هر دوی این افراد یعنی لخ والسا و هم یاروزلسکی نیاز داشت. تاریخ، چنین مثال‌هایی را تجربه کرده است. گوریباچف برای یاروزلسکی احترام زیادی قائل است. اما حقیقتاً گوریباچف درباره نقش یاروزولسکی چقدر آگاهی دارد؟ مردم اروپا هرگز نباید فراموش کنند که لهستان در اوان آزادی‌طلبی خود که والسا و جنبش همبستگی مظهر آن بود، شعله امیدواری را نه تنها در میان مردم خود، که در سرتاسر اروپا برافروخت. گذشت زمان به ما خواهد گفت که مردم لهستان چه نقشی را برای یاروزلسکی قائل خواهند شد. اکنون لخ والسا و هم‌زمان دلیر او جایگاه خود را یافته‌اند: آنان در تاریخ لهستان به‌عنوان مظاهر اراده برای دستیابی به استقلال و آزادی و نمادهایی از نوع ایمان ثابت قدم مردم لهستان، و در تاریخ اروپا به مثابه پیشتازان آزادی به شمار خواهند آمد.

هنگامی که من در نخستین ساعات بعدازظهر روز دوازدهم ژانویه ۱۹۸۸ برای گفتگو با لخ والسا در سفارت آلمان، او را به حضور پذیرفتم، پی بردم که ارزیابی یاروزلسکی از نفوذ جنبش همبستگی تاچه اندازه نادرست بود. همراهان لخ والسا عبارت بودند از: پروفیسور برونیسلاو گرمیک^۱، تدوسز مازویکی^۲ که بعدها نخست وزیر شد و دکتر اولسیکویچ^۳. گفتگو را با بیان این مطلب آغاز نمودم که از مدتها پیش قصد داشتم تا با نمایندگان جنبش همبستگی و نیز از مزار کشیش پوپلوزکو دیدار کنم، قبلاً با این خواسته‌های من مخالفت شد، اما من در دنبال کردن هدفهایم سماجت به خرج داده‌ام و بالاخره امروز به این توفیق دست یافتم. والسا از این پافشاری من و نیز از فرصتی که برای این دیدار در اختیار او قرار داده بودم، سپاسگزاری کرد. همان‌گونه که در سیاست خارجی و عرف دیپلماسی معمول است، او از من خواست تا درک کنم که چرا در این مرحله از این مبارزه، جنبش همبستگی همواره قادر نیست مطابق با ضوابط دیپلماتیک عمل کرده و با فرد موردنظر خود رابطه برقرار نماید. حرف او را قطع کردم و یادآور

1. Bronisław Geremek

2. Tadeusz Mazowiecki

3. Olyskjevic

شدم که خود من تا سال ۱۹۵۲ در آلمان شرقی به سر برده‌ام و بنابراین تجربه‌ای شخصی از بسیاری مشکلات دارم که او اینک آنها را تجربه می‌کند.

سپس والسا دیدگاه‌های خود درباره مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورش را برای من تشریح کرد. شخصیت خود والسا و نیز مطالبی که او اظهار داشت مرا تحت تأثیر قرار داد. علاقه اصلی او به اصلاحات اقتصادی بود. وی می‌گفت که لهستان نباید از این پس، گدای اروپا باشد. بنابراین، روابط با آلمان غربی را در اولویت قرار داده بود. وی همچنین ابراز امیدواری کرد که همکاری‌های متقابل لهستان و آلمان بیش از پیش گسترش یابد. من در پاسخ گفتم که ما با خرسندی همکاری‌های اقتصادی را توسعه خواهیم داد، اما تمرکززدایی و کاستن از دیوان‌سالاری نیز مهم است. والسا تأکید کرد که کمک‌گرفتن از کشور قدرتمندی همچون آلمان غربی برای پیشرفت و توسعه لهستان اهمیت بسزایی دارد.

من متوجه شدم که والسا خاطر دیدار با من، مجبور شده بود به شرایطی تن در دهد که غیرقابل قبول بودند. او به من گفت که مدیریت کارخانه کشتی‌سازی گدانسک با درخواست مرخصی او، که به منظور ملاقات با من بود، مخالفت کرده بود؛ بنابراین وی مجبور شده بود با غیبت از محل کارش، به دیدار من بیاید او در حالی که لبخندی بربل داشت، افزود که از آن بیم دارد که شغل خود را از دست بدهد.

والسا طبیعت ظالمانه نظام کمونیستی و بی‌اعتقادی مردم لهستان به آینده، و ناامیدی آنان را برای من تشریح کرد. او اذعان داشت که یاروزلسکی در مسیری درست گام برمی‌دارد اما بسیار کند حرکت می‌کند. با این آهنگ کُند، دویست یا سیصد سال دیگر طول می‌کشد تا این کشور بتواند شاهد هرگونه تحولی باشد، از این‌رو، چون فرصت زیادی وجود نداشت، وی و اعضای جنبش عامدانه تصمیم گرفته بودند که مسیر حوادث را سریع‌تر نمایند. من یادآور شدم که لهستان نه تنها در صدر فهرست سیاست [گرایش به] شرق آلمان قرار دارد، بلکه لهستان سرشناس‌ترین روحانیون کاتولیک و مشهورترین رهبر اتحادیه کارگری جهان را داراست. لخ والسا از این که می‌دید نام او هم‌تراز پاپ برده می‌شود آشکارا خشنود بود.

هنگامی که لخ والسا با آرامش و خونسردی گفت که قرار است به زودی مرحله دوم مبارزه جنبش همبستگی آغاز شود، قیافه‌ای کاملاً مصمم و استوار داشت. من اعلام کردم که جنبش همبستگی، گواهی بر قدرت آزادی در لهستان است و لهستان بدون جنبش همبستگی، کشوری متفاوت خواهد بود. به والسا گفتم که امیدوارم به زودی دوباره اما نه در ورشو، بلکه تحت شرایط مساعدتری با یکدیگر گفتگو کنیم. ملاقات من با والسا به این برداشت در من قوت بخشید که جنبش اصلاح طلبانه‌ای زمینه پذیرش اندیشه‌های نوینی را در منطقه نفوذ شوروی فراهم کرده بود که والسا و اتحادیه همبستگی مظهر آن بودند. با وجود این، درست در اوایل دهه ۱۹۸۹، اکثر ناظران غربی قادر به درک این مطلب نبودند که با ظهور این جنبش، نخستین گام در راه نیل به آزادی و استقلال برداشته شده بود. با این وصف، در آن زمان هیچ‌کس نمی‌توانست کاملاً یقین داشته باشد که این سیر تکاملی به راستی برگشت‌ناپذیر بود، و مهم‌تر از آن، آیا می‌توان استفاده از نیروهای پیمان ورشو [برای دخالت نظامی در لهستان را] متنفذ دانست یا خیر؟

در طی چهل سال گذشته، جهان غرب به این طرز تفکر خو گرفته بود که درباره ثبات داخلی و اتفاق نظر در منطقه نفوذ شوروی، گرافه‌گویی کند. آنچه که در نظر غرب بسیار سخت و نرمش‌ناپذیر می‌نمود، در واقع از مدت‌ها پیش پوسیده، تو خالی و انعطاف‌پذیر شده بود. یک چنین تفسیرهای نادرست، از جمله دلایل عمده مباحثات متعدد میان متحدین غربی در سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ بود، -کاملاً پیش از آن که موضوع موشک‌های میان‌برد مسأله‌ساز شوند.

روابط با واتیکان: آرزوی مشترک برای کاهش رویارویی در اروپا

با تکیه زدن پاپ ژان پل دوم بر مسند رهبری کاتولیک‌های جهان، عصر جدیدی در سیاست خارجی واتیکان آغاز شد که از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود.

بنابراین دیدارهای خصوصی من با او نیز اهمیت بسزایی برای من داشت. جدی و دقیق بودن پاپ، تأثیری دیرپا در من ایجاد کرد. وی زبان آلمانی را بی‌هیچ عیب و نقصی تکلم می‌کرد و سخنان آرام و سنجیده او، به کلماتش عمق می‌بخشید. هر بار که ما با هم دیدار می‌کردیم، درباره اوضاع لهستان و آلمان شرقی، و نیز روابط ما با آلمان شرقی، و رویدادهای اتحاد شوروی گفتگو می‌کردیم. ما اتفاق نظر داشتیم که از میان کشورهای پیمان ورشو، کلیسای [کاتولیک] در لهستان و آلمان شرقی از بهترین شرایط برخوردار است. درخصوص سیاست ما برای همکاری با کشورهای عضو پیمان ورشو، دیدارهای من و پاپ دلگرمی زیادی به من داد.

پاپ همیشه مرا در یک اتاق مشخص به حضور می‌پذیرفت. او در سمت طویل یک میز سنگین که سطحی خالی و بزرگ داشت می‌نشست، و من در سمت باریک‌تر آن میز می‌نشستم، او که با دقت به سخنان من گوش می‌داد، عادت داشت که چانه خود را روی دست راست خود قرار دهد. من سعی کردم عقیده راسخ خود را مبنی بر آن که سیاست تنش‌زدایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا سرانجام به موفقیت نایل خواهد شد، به او انتقال دهم. باید بگویم که این سیاست‌ها راهها و شیوه‌هایی بودند که سرانجام شکاف در اروپا را التیام می‌بخشید، به نحوی که عصر تازه‌ای در روابط آلمان متحد و لهستان پدیدار می‌شد.

من داوری مساعد خود درباره سیاست‌های گورباچف را بارها مورد تأکید قرار دادم. به نظر می‌رسید که پاپ توجه خاصی به این مسائل داشت که گورباچف طالب چه چیزی است و چه چیزی را می‌خواهد به حرکت درآورد.

در گفتگوهای من و او، پاپ فقط در موقعیت شخصی خود به عنوان رهبر کلیسای کاتولیک سخن نمی‌گفت، (ارزیابی‌های او به وضوح نشان می‌داد که وی اطلاعات ارزشمندی را

از کلیسای کاتولیک در قلمروی قدرت شوروی کسب کرده است)^۱. او همچنین به عنوان یک لهستانی سخن می‌گفت. او خیلی خوب می‌فهمید که چرا من همکاری میان شرق و غرب را به رویارویی ترجیح می‌دهم. من یک بار در اشاره به صحبت‌های قبلی‌مان، پیشنهاد کردم که با وجود تمامی اختلاف نظرها در مسائل مربوط به ایمان و سیاست‌های اجتماعی، احتمالاً هر دوی ما به خوبی یکدیگر را درک می‌کردیم، زیرا هر دوی ما در قلمروی تحت سلطه شوروی زندگی کرده بودیم، بدون آن که هریک از ما اندیشه انتقام‌جویی را در سرپرورانیم، یا در دام تعصب کور سربازان جنگ‌های صلیبی گرفتار شویم. اما کاملاً برعکس، هیچ یک از ما نمی‌توانست جایگزین مناسب‌تر و عادلانه‌تری را برای سیاست تنش‌زدایی و همکاری و فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که واتیکان نیز در آن شرکت داشت، تصور کند.

اکنون نوبت آن رسیده بود که در مورد یک مسأله دیگر نیز به توافق برسیم. در ارزیابی‌مان از رویدادهای یوگسلاوی در ۱۹۹۱. واتیکان با وضوح و شفافیت بیشتری نسبت به دولت‌های غربی، به خطری پی‌برده که در اثر ادعای برتری جویانه صرب‌ها در حال ظهور بود، ادعایی که هر چه بیشتر و آشکارتر بیان می‌شد، و همزیستی مسالمت‌آمیز مردم یوگسلاوی را تهدید می‌کرد. هنگامی که موعد شناسایی کرواسی و اسلوونی فرا رسید، واتیکان نهایت اکراه را ابراز کرد. در طی دیدار من از واتیکان در بیست و نهم نوامبر ۱۹۹۱، این تلاش واتیکان برای دور ماندن از دیگران کاملاً آشکار بود. من این دیدگاه را درک می‌کردم؛ این اتهام که واتیکان و آلمان غربی در این مورد (عدم شناسایی کرواسی و اسلوونی) همدست می‌باشند، کاملاً درست بود. حداقل هیچ کس در خارج از یوگسلاوی، علاقه‌ای به فروپاشی یوگسلاوی نداشت؛ بلکه فقط تقلای جنبش پان صربیسم برای برتری جویی بود که این کشور را در ورطه فروپاشی قرار داد. این، میراث صربی بنیان‌گذار این کشور، یعنی تیتو بود که جمهوری فدرال یوگسلاوی را نابود کرد.

۱. اشاره به زندگی پاپ در لهستان. م.

طی آن دیدار از واتیکان، ابتدا من با وزیر خارجه واتیکان آنجلو سودانو^۱ دیدار کردم. من برای او شرح دادم که دربارهٔ مسأله شناسایی کرواسی و اسلوونی، حکومت بن قصد ندارد که به طور یک جانبه عمل کند، بلکه جامعه اروپا و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیازمند آن بودند که به موضع مشترکی دست یابند، و بایستی مراقبت می شد که جبهه های قدیمی ۱۹۱۴ و ۱۹۴۱^۲ دوباره فعال نشوند. من به دلایل تاریخی، استدلال کردم که دیدگاه لهستان در این مورد، بسیار با اهمیت خواهد بود. وزیر خارجه واتیکان نیز مثل ما، از نتایج کنفرانس لاهه ناامید بود. سپس با پاپ به مدت یک ساعت و مثل همیشه در خلوت گفتگو کردم. او نیز، نگران رویدادهای یوگسلاوی در حال سقوط بود. پاپ به عنوان یک شهروند اروپای مرکزی و آشنا به اهمیت ملی گرایی برای اروپای مرکزی و جنوب شرقی، به خوبی آگاه بود که مسأله ملی گرایی در سرتاسر تاریخ، بارها باعث رنجش شده است. ما همچنین درباره وقایع لهستان و اوضاع شوروی در زمان کودتا، در اوت ۱۹۹۱، گفتگو کردیم.

من و پاپ درباره بدبین بودن به اوضاع، اختلاف نظر داشتیم. این آخرین دیدار من در مقام وزیر خارجه بود. من، او را یک رهبر مذهبی یافتم که در یک دوره تاریخی، اقتدار خویش و تمامی آنچه را که در اختیار داشت، به کار گرفت تا از طریق وسائل مسالمت آمیز به تجزیه اروپا پایان دهد، و او کسی بود که با پشتوانه انجیل، به مخالفت با روح رویارویی پرداخت، با این هدف که راه را برای تفاهم مشترک از طریق همکاری و تنش زدایی، هموار سازد.

1. Angelo Sodano

۲. اشاره به آغاز جنگ جهانی اول است که در سال ۱۹۱۴ با قتل ولیعهد اتریش به دست یک دانشجوی افراطی صرب در سارایوو شعله ور شد. مقصود از جبهه قدیمی در سال ۱۹۴۱ نیز اشاره به جنگ های چریکی صربها به رهبری ژنرال مارشال تیتو علیه نیروهای اشغالگر نازیست، م.

بخش دوم

سه ستون سیاست مسئولیت پذیری آلمان



فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا سیاست شرقی چندجانبه در مسیر وحدت آلمان

سند نهایی هلسینکی

پس از انتشار پیش‌نویس گزارش هارمل در ۱۹۶۷، ناتو تأکید کرد که مسأله آلمان به لحاظ صلح در اروپا، همچنان از اهمیت حیاتی برخوردار است. در همان زمان، اتحادیه غرب یک استراتژی دوسویه در برابر بلوک شرق اتخاذ نمود. از یک سو، تقویت بنیه دفاعی و از دیگر سو ایجاد تمایل برای ورود به صحنه گفتگوها و همکاری با بلوک شرق. هدف اصلی این استراتژی، التیام‌بخشیدن به [پیامدهای ناشی از] تقسیم آلمان و اروپا بود، سرانجام برترین هدف اتحادیه به صورت ایجاد صلحی پایدار و عادلانه در اروپا درآمد.

جهان غرب در مورد طرح پیمان ورشو برای برپایی یک کنفرانس امنیت با شرکت تمامی دولت‌های اروپا، شروع به اتخاذ دیدگاهی به دور از تعصب نمود. اما این پیشنهاد در آن زمان با جدیت دنبال نشد. تا این که در سال ۱۹۶۹ دولت سوسیال - لیبرال برانت و شیل با سیاست نوظهور «نگاه به شرق خود» راه و روش همکاری با اتحاد جماهیر شوروی و هم‌پیمانانش و به ویژه با آلمان شرقی را در پیش گرفت. معاهدات آلمان غربی با مسکو و ورشو، معاهده‌ای مهم با جمهوری دموکراتیک آلمان و نیز معاهده‌ای با چک و اسلواکی، مظهر و ثمره این سیاست بودند.

موافقتنامه چهار قدرت درباره برلین در سوم سپتامبر ۱۹۷۱، بخشی جدانشدنی از سیاست کابینه جدید آلمان غربی بود که شجاعانه سیاست نرمش‌ناپذیر دهه ۱۹۶۰ را کنار گذاشت، درست همان‌طور که سند مربوط به وحدت آلمان نیز با معاهدات امضاء شده با اتحاد شوروی و اروپای شرقی مرتبط شد.

هنگامی که زمان گفتگو بر سر جزئیات این کنفرانس فرا رسید، اروپاییان در مورد شرکت ایالات متحده و کانادا در این کنفرانس پافشاری کردند، هر چند که شوروی با شرکت آنها مخالف بود. جهان غرب همچنین از محدود کردن کنفرانس به موضوع امنیت نظامی امریکا سر باز زد، و برای گنجاندن ابعاد انسانی - به ویژه حقوق بشر و دیگر مسائل انسان‌دوستانه - در دستور کار این کنفرانس پافشاری کرد. در نوامبر سال ۱۹۷۲، مذاکرات مربوط به برپایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا با حضور وزیران خارجه در هلسنکی آغاز به کار کرد. نمایندگی دو ملت آلمانی را در این مذاکرات اتو وینزر^۱ وزیر خارجه آلمان شرقی و والتر شیل وزیر خارجه آلمان غربی به عهده داشتند. در سوم ژوئیه ۱۹۷۳، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسنکی آغاز شد. وزیران خارجه سی‌وسه کشور اروپایی به همراه کانادا و ایالات متحده، در آن شرکت کرده بودند. موقعی که من در ماه مه ۱۹۷۴ وزیر امور خارجه شدم، مذاکرات مربوط به سند نهایی هلسنکی کاملاً در جریان بود. در نخستین روزهای وزارت من - پیش از نخستین دیدارم با هنری کیسینجر در اوایل ژوئن - گوتتر وان ول^۲ توجه مرا به مسأله تغییرات مسالمت‌آمیز جلب کرد. این ماده مورد اختلاف، اما به لحاظ ما کاملاً حیاتی و مهم، نه تنها بر حول ضرورت زنده نگاه داشتن مسأله آلمان دور می‌زد، بلکه همچنین برداشتن گام‌های بیشتر به سمت وحدت در چارچوب جامعه اروپا از طریق گنجاندن عباراتی خاص در سند نهایی هلسنکی بود. هدف از این کار، مطمئن شدن از یک تغییر مسالمت‌آمیز در وضعیت مرزها بود که برای ما آلمانی‌ها و نیز اروپاییان یک حق انتخاب برای یک چنین تحولی را در نظر می‌گرفت.

1. Otto Winzer

2. Günther Van Well

در ابتدا، شریکان غربی ما حقیقتاً قادر به درک دلایل ما برای پافشاری درباره ماده مربوط به تغییرات مسالمت‌آمیز نبودند. برداشت من آن بود که نه تنها شوروی، بلکه برخی از دوستان غربی ما نیز نگران آن بودند که ممکن است ما از این ماده برای به زیر سؤال بردن خط مرزی اُدر-نایسه که خط حایل میان لهستان و آلمان پس از جنگ جهانی دوم بود، استفاده نماییم.

در طی نشست محرمانه من با گرومیکو در ۱۹۷۴، به خود جرأت دادم و به او گفتم که اگر سند نهایی [هلسینکی] به طرزی صحیح و روشن، امکان تغییر مسالمت‌آمیز مرزها را مجاز نداند، من هرگز با آن موافقت نخواهم کرد. من نظرم را خیلی روشن بیان داشتم: «شما برای تصویب نهایی حفظ وضع موجود مبتنی بر وجود دو آلمان، هرگز ما را در کنار خود نخواهید داشت». سپس او پرسید: «آیا شما می‌خواهید مسأله مرزها در اروپا را دوباره مطرح کنید؟» و من در پاسخ گفتم: «اگر شما مایل باشید، ما می‌توانیم دقیقاً ماده «تغییر مسالمت‌آمیز» را به مسأله برداشتن مرز میان دو آلمان و ملاً از میان‌رفتن تقسیم آلمان و ادغام آن در جامعه اروپا مرتبط کنیم. «من می‌دانستم که گرومیکو این راه حل را به عنوان راهکاری که کمتر امکان‌پذیر خواهد بود، تلقی خواهد کرد. او بی آن که حرفی بزند فقط با ژست گرفتن، این پیشنهاد را رد کرد. من جریان این گفتگو را برای همتایان غربی‌ام بازگو کردم. به این طریق، ترس پنهانی آنها از مرز شرقی آلمان را کاهش می‌دادم و نیازی نبود که مسأله را کاملاً باز کرده و بشکافم.

بالاخره، مثلث دیپلماتیک کیسینجر، گنشر و گرومیکو مسأله تغییر مسالمت‌آمیز مرزها را به طریقی رضایت‌بخش حل و فصل کرد. حتی کیسینجر که شکاکیتی طبیعی به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشت، از نفع و سود مسلم ما درباره این مسأله حمایت کرد. گرومیکو چنین فرض می‌کرد که پیشنهاد کیسینجر-که ما همواره قبلاً کلمه به کلمه درباره آنها توافق می‌کردیم- بیانگر دیدگاه‌های ایالات متحده بود و بنابراین به آنها احترام زیادی می‌گذاشت و از این رو ما نیز بی هیچ قید و شرطی نتیجه آن را پذیرا شدیم. در طی همکاری نزدیک من با جیمز بیکر وزیر امور خارجه امریکا در جریان مذاکرات دوی به علاوه چهار در سال ۱۹۹۰، همان همکاری

دوشادوش با ایالات متحده نهایتاً منجر به دستیابی به موافقتنامه‌ای با مسکو گردید.

اصل اول سند نهایی هلسینکی شامل عبارات گزارش هارمل بود که بر طبق آن، هر کشوری حق داشت به معاهدات اتحاد، «ملحق بشود یا نشود». بعدها و به هنگام نشست‌های مربوط به مذاکرات دوی به علاوه چهار، ما توانستیم با استناد به این اصل، حق خود را به لحاظ تعلق داشتن به ناتو، به صورت یک آلمان واحد به اثبات برسانیم. برعکس، مجارستان با استناد به همان اصل، بعدها تصمیم به کناره‌گیری از پیمان ورشو گرفت. سند نهایی هلسینکی دربردارنده سایر اصول تغییرپذیر دیگری است که دورنمای آتی تحولات را ملحوظ می‌دارد. به ویژه اصل مربوط به حقوق بشر و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش. این اصول همچنین پشتیبان تلاش‌های ما برای یگانگی دوباره آلمان بود. از نظر ما آلمانی‌ها که در دو کشور می‌زیستیم، [بخش] سوم سند نهایی کنفرانس هلسینکی که به مسائل انسانی - «بُعد انسانی» - می‌پرداخت، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

تمام این دلایل مرا قادر ساخت تا در اعلامیه بیست و پنجم ژوئیه ۱۹۷۵ دولت خطاب به بوندستاگ خواستار تصویب بدون قید و شرط سند نهایی هلسینکی و انجام مذاکرات مربوط به کنفرانس سران در هلسینکی در اول اوت ۱۹۷۵ شوم.

تا جایی که من می‌دانم، به این ترتیب بوندستاگ تنها پارلمان کشورهای غربی بود که وارد جزئیات روند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شد و این امر نشانگر نقش مهمی بود که سیاست خارجی در آلمان تقسیم‌شده ایفا می‌کرد. این سند نهایی مقرر نمی‌داشت که جهان غرب یا آلمان سیاست‌ها یا اصول خود را تغییر دهند، بلکه بلوک شرق برای اجرای تعهداتش، ملزم شده بود که

شوروی، انگلستان و فرانسه) و دو دولت آلمان غربی و شرقی (دولت لهستان نیز گاه به عنوان ناظر در این مذاکرات شرکت داشت) اطلاق می‌شد. برطبق موافقتنامه رسمی این مذاکرات، که در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ به امضاء رسید، این تصمیم‌ها اتخاذ شد: ۱. شناسایی خط آدر - نایسه به عنوان مرز قطعی آلمان غربی و لهستان؛ ۲. دولت آلمان غربی مبادرت به اقدامی نخواهد کرد که صلح را به خطر بیفکند؛ ۳. حفظ تعداد نفرت ارتش آلمان تا سقف ۳۷۰ هزار نفر؛ ۴. تخلیه آلمان شرقی از نیروهای اتحاد شوروی تا پایان سال ۱۹۹۴؛ ۵. عدم استقرار نیروهای ناتو در بخش آلمان شرقی تا پایان سال ۱۹۹۴ (نک: فرهنگ روابط بین‌الملل، غلامرضا علی‌بابایی، تهران ۱۳۷۵، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، صفحه ۱۹۹). و.

سیاست‌های داخلی و خارجی خود را به تدریج تغییر دهد. اینک لوکوموتیو بر روی ریل قرار داده شده و به حرکت درآمده بود، در حالی که این لوکوموتیو را کسانی در درون منطقه نفوذ شوروی هدایت می‌کردند که ضمن آن که می‌توانستند به سند نهایی کنفرانس هلسینکی استناد کنند، بلکه ملل کمونیستی را که علاقه فزاینده‌ای به همکاری با کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشتند به حرکت در آورند. از سوی دیگر، غرب که مسئولیت نظارت بر اجرای مفاد سند نهایی هلسینکی را برعهده داشت، به همین منظور از کنفرانس‌های بازنگری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، مانند کنفرانس‌های بی‌شماری که هر دو سال یک‌بار تشکیل می‌شد، و نیز سایر همایش‌های کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تا به امروز، بهره‌گیری کرد. هدف حقیقی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مبنی بر این که تمامی شرکت‌کنندگان در آن بتوانند از این توافق به سود خود استفاده کنند، بدین‌سان به اثبات رسید. سیاست «یا همه چیز یا هیچ چیز» که تا سال ۱۹۶۹- آغاز سیاست جدید گرایش به شرق- پی در پی با شکست روبرو شده بود، پایان یافت. سیاست‌های جدیدی به تدریج اوضاع اروپا را تغییر داد. با این حال، برای من آسان نبود تا تمامی همکاران و همتایان غربی خود را متقاعد کنم که طولانی‌تر کردن فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مطمئن‌ترین وسیله برای به انجام رساندن تعهداتی است که در سند نهایی در مورد آنها توافق به عمل آمده است. بارها و بارها اختلاف‌نظرهایی بر سر این موضوع پدید آمد که آیا متوقف کردن فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ممکن است در به حرکت درآوردن شوروی مؤثر باشد یا خیر.

من در برابر یک چنین ملاحظاتی که به‌طور مرتب از سوی واشنگتن مطرح می‌شد، جداً ایستادگی می‌کردم؛ اگر قرار بود که کنفرانس‌های امنیت و همکاری اروپا باعث پیشبرد و ارتقا ارزش‌های اروپایی شود، وقفه در روند این کنفرانس راه‌حل مناسبی برای «تأدید» اتحاد شوروی نبود. من هرگز از یادآوری این مطلب که «جهان غرب نخستین طرفی نخواهد بود که میز مذاکرات را ترک می‌نماید» خسته نمی‌شدم. حفظ اهمیت فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به معنای حفظ تغییر پویایی بود که در ابتدا تقریباً نامحسوس بود، اما هرچه که می‌گذشت بیشتر و

بیشتر آشکار می‌شد.

اگرچه موضوع تغییر مسالمت‌آمیز مرزها جنبه آشکار به خود نگرفت، اما مباحثه بر سر آن، مسأله آلمان را تبدیل به نکته اصلی مباحث مربوط به سند نهایی هلسینکی کرد. مطلب مهم‌تر آن که این مباحثه منجر به همان نتیجه عملی‌ای شد که ما خواستار آن بودیم. نحوه برخورد اتحاد شوروی با این مسأله، دلالت بر اساس استراتژی مذاکرات ما در زمینه سیاست خارجی داشت: اگر مسکو بی هیچ اعتراضی واژه تغییر مسالمت‌آمیز را می‌پذیرفت، این واژه دقیقاً مرتبط با مسأله آلمان نمی‌شد.^۱ با وجود این، ما با تلاش در راستای دستیابی به آنچه که ظاهراً دست‌نیافتنی بود، در مورد این مسأله به موفقیت مهمی دست یافتیم که برای سیاست خارجی ما جنبه حیاتی داشت: لغو تقسیم آلمان و اروپا در سندی که توسط سی‌وپنج ملت و ازجمله چهار کشور اشغال‌کننده آلمان امضاء شد. آن قسمت از سند مزبور برای ما اهمیت خاصی داشت. در آن زمان، من به درستی نمی‌دانستم که چه عاملی باعث شده بود که گرومیکوی کارآزموده در امر مذاکرات، خود را در وضعیتی قرار دهد که هیچ چاره‌ای جز عقب‌نشینی کامل نداشته باشد. اما اکنون باور دارم که وزیر خارجه شوروی قویاً متقاعد شده بود که قادر است حرف خود را به کرسی بنشاند. گفته او در آغاز مذاکرات - این که او و سه قدرت غربی (ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه) هم‌رأی بودند - ثابت کرد که گرومیکو تا چه اندازه اعتماد به نفس داشت. من غالباً درباره آن مباحثات بازاندیشی کرده‌ام، آنها همواره به من تذکر می‌دهند که هرگز [همچون گرومیکو] یک خواست ناممکن را که مرا در وضعیتی قرار دهد که نه به صورت داوطلبانه، بلکه به اجبار به از میان رفتن وضع موجود [عقب‌نشینی کامل از یک موضع‌گیری اولیه] بیانجامد، مطرح نسازم.

برطبق سند نهایی هلسینکی، اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عضو پیمان ورشو ملزم شدند که اوضاع داخلی خود را با مسأله حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های بشری که در بخش

۱. مقصود این است که پذیرش «تغییر مسالمت‌آمیز» مرزها در اروپا توسط اتحاد شوروی به این معنا بود که آن کشور از سیاست تجزیه آلمان به دو کشور آلمان غربی و شرقی دست برداشته بود.

سوم سند مزبور قید شده بود، تطبیق دهند. انجام یک چنین کاری، در زمان کوتاه امکان‌پذیر نبود، بلکه بایستی به‌طور تاریخی و در فرایندی غالباً رنج‌آور که مستلزم بردباری، داوری و پشتکار بود و بازگشت به وضعیت پیشین را منتفی نمی‌دانست، به انجام می‌رسید. لذا، به شمار آوردن کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به‌عنوان یک فرایند، به صورت اساس و بنیان آن درآمد. سند نهایی مذکور هیچ چیز را قطعی نکرد، همچنین وضع جدیدی را ایجاد نکرد، اما در را به روی تغییرات بنیادین در اروپا و رابطه‌ی تازه میان غرب و شرق گشود.

امضای این سند نهایی، به بزرگترین کنفرانس بین‌المللی اروپا پس از کنگره وین ۱۸۱۵، با موفقیت پایان داد. در آلمان غربی، احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی علیه تصویب سند نهایی رأی دادند. تنها کشور دیگری که در آنجا یک حزب اقلیت با سند مزبور مخالفت کرد، ایتالیا بود و آلبانی هم تنها کشوری بود که به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نپیوست. امضای این سند نهایی گامی بی‌سابقه در تاریخ پس از جنگ جهانی دوم بود. برای نخستین بار پس از تصویب منشور سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵، ملت‌های غربی و کمونیست خود را متعهد به قواعد رفتاری در روابطشان کردند. آنها همچنین قادر بودند که در مسائلی نظیر ارزش‌ها، به توافق برسند، هر چند که فعلاً یک چنین توافقی جنبه ظاهری داشت. یکی دیگر از تجربه‌های مثبتی که در جریان گفتگوهای مربوط به سند نهایی هلسینکی و برنامه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به دست آمد، عبارت بود از همکاری کشورهای بی‌طرف و غیرمتعهد: سوئد، فنلاند، اتریش، یوگسلاوی و سوئیس. اگرچه ما از طریق اتحادیه غرب با کشورهای مزبور مرتبط نبودیم، اما ارزش‌های مشترکی ما را به یکدیگر پیوند می‌داد. سوئیس که در سایر مواقع از پذیرش تعهدات چندجانبه اکراه داشت [به دلیل بی‌طرفی آن کشور]، نقشی فعال را در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ایفا نمود؛ ادوارد برونر^۱ نماینده سوئیس در سازمان ملل که سالیان دراز عهده‌دار این سمت بود، مظهر تحرک‌های تازه کشورش بود که بُعد تازه‌ای را در سیاست خارجی سوئیس گشود.

هلسینکی ۱۹۷۵: زمان و مکانی برای تولد یک اروپای جدید

در اول اوت ۱۹۷۵، من و صدراعظم هلموت اشمیت برای امضای سند نهایی کنفرانس هلسینکی رهسپار فنلاند شدیم. تمامی شرکت‌کنندگان در اجلاس سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی احساس می‌کردند که برژنف در وضعیت جسمانی بسیار بدی قرار داشت. این وضعیت او هنگامی کاملاً آشکار شد که یورهو کِکونن^۱ رئیس جمهور فنلاند، در شامگاه نخستین روز این گردهمایی، یک ضیافت شام رسمی را تدارک دید. پس از آن که نخستین بخش از پذیرایی شام انجام شد، برژنف میز خود را ترک گفت و صندلی او خالی ماند. هیچ‌یک از کسانی که در آنجا حضور داشتند این موضوع را افشا نکردند.

نشست هیأت شوروی و آلمان برای بعدازظهر دومین روز برنامه‌ریزی شده بود. این نشست پس از مهمانی خداحافظی فنلاند برای هیأت‌های شرکت‌کننده بود که برژنف و گرومیکو نیز در آن حضور داشتند. چون این نشست برای ساعت شش بعدازظهر در سفارت شوروی (سفارت شوروی در فنلاند یکی از عمارات متعلق به شوروی بود که ضمناً عظمت آن، نمادی از برتری شوروی بر کشور میزبان بود) در فنلاند برنامه‌ریزی شده بود، من و صدراعظم در حدود همان ساعت ضیافت خداحافظی را ترک کردیم. عظمت سفارت شوروی در فنلاند، مرا به یاد سفارت شوروی در برلین شرقی می‌انداخت که بیشتر به اقامتگاه یک فرمانروا شبیه بود تا به سفارتخانه. این یکی از دستاوردهای بزرگ سیاسی فنلاند است که اتحاد شوروی هرگز نتوانست همانند نفوذ خویش در آلمان شرقی را در آنجا اعمال کند. مشخصه سیاست‌های فنلاند همواره عبارت از داوری صحیح، واقع‌گرایی و اتفاق‌نظر ملی در مورد جلوگیری از مداخله مستقیم شوروی بوده است. این کشور همواره خواسته است که آزادی عمل خود در تصمیم‌گیری درباره مسائل سیاسی و اجتماعی‌اش را حفظ نماید و برای جلوگیری از الزام به عضویت در پیمان ورشو، آزادی عمل را برای خود محفوظ داشته است. متقابلاً، فنلاند از الحاق به ناتو و جامعه اروپا خودداری کرده است.

برای نشست مقامات شوروی و آلمان در هلسینکی، قرار بود که پس از گفتگوهای اولیه، ضیافت شامی ترتیب داده شود. ضمناً صدراعظم اشمیت و من خود را آماده کرده بودیم تا پس از این نشست، در هتل محل اقامتمان با خبرنگاران آلمانی مصاحبه کنیم. ما این طور فرض می کردیم که برنامه ریزی این نشست - گفتگوی اولیه و ضیافت شام - طبق معمول حدود سه ساعت به طول می انجامد. اما گفتگوهای ما بسیار گند پیش می رفت. به نظر می رسید که سلامت جسمی برژنف جداً در مخاطره بود و صحبت کردن برای او بسیار دشوار می نمود. پس از سپری شدن حدود یک ساعت، گرومیکو با اشاره به من فهمانید که می خواهد بامن به طور خصوصی صحبت کند. او مرا به اتاقی در مجاورت آنجا هدایت کرد که یک میز بزرگ در آن اتاق قرار داشت. او به من گفت: «خودتان هم می بینید که ما واقعاً قصد داشتیم که ضیافت شامی برای شما ترتیب دهیم، اما باید از شما درخواست کنم که به صدراعظم بگویید که نشست ما پایان یافته است. شما حتماً متوجه شده بودید که ادامه گفتگو برای دبیرکل [حزب] چقدر دشوار است». سپس ما به اتاق مذاکرات بازگشتیم و من در گوش اشمیت نجوا کردم که گرومیکو چه درخواستی دارد. اشمیت چند لحظه ای به فکر فرو رفت و راه حل ماهرانه ای را که منجر به ایراد این کلام پایانی شد: «چون همه چیز به خوبی پیش رفته است، ما می توانیم از نتیجه گفتگوهایمان خرسند باشیم». سپس ما به طرز شایسته ای مشایعت شدیم. با وجود این، ترک کردن سفارت شوروی کار ساده ای نبود. خبرنگاران مطبوعات این طور فرض می کردند که نشست ما چند ساعتی به طول خواهد انجامید و بنابراین ما بایستی تدبیری می اندیشیدیم که چه کنیم. البته ما دلیل واقعی اتمام خیلی زود این نشست را آشکار نمی کردیم. همچنین مایل نبودیم که مطبوعات و مردم متوجه شوند که نشست ما چقدر کوتاه بوده است، زیرا عموماً این تصور وجود داشت که از نگاه روس ها، طول کشیدن هر چه بیشتر مذاکرات، دلیلی بر اهمیت همتایان آنها در مذاکرات است.

در آلمان نیز همچون سایر کشورهای جهان، این طور تعبیر می شد که چون اختلاف نظری جدی بین دو طرف وجود داشت - اگر نگوئیم بحرانی در روابط آلمان و شوروی پدید آمده بود -

لذا مذاکرات قطع شده بود، و این تصور به سود ما نبود. بنابراین، تصمیم گرفتیم که بر محتوای واقعی این نشست سرپوش بگذاریم. لذا به کاروان خودروهای تشریفاتی خود دستور دادیم تا گردشی در شهر بکنند و بالاخره بدون آن که توجه زیادی را جلب نماییم به هتل محل اقامت خود رسیدیم. سپس کنفرانس مطبوعاتی خود را برگزار کردیم، بی آن که اشاره‌ای به جزئیات گفتگوی خود [با مقامات شوروی] بنماییم که در طول حیات برژنف هرگز افشا نشد. من متقاعد شده‌ام که درایت ما در مورد رعایت وضعیت جسمانی برژنف، باعث افزایش اعتماد روس‌ها به ما شد، و این امر فقط می‌توانست به سود روابط آلمان و شوروی باشد.

من همچنین در موقعیت دیگری که گرومیکو به هنگام سخنرانی در [مجمع عمومی] سازمان ملل حالت غش به او دست داد، روشی مشابه آن را در پیش گرفتم. گرومیکو مجبور شد سخنان خود را قطع کند و دو دیپلمات روسی او را از سکوی سخنرانی پایین آوردند. با این وصف، گرومیکو اصرار داشت که در ضیافت ناهار سفارت آلمان شرکت کند. هنگامی که او وارد سفارت آلمان شد، من او را به بهانه گفتگوی خصوصی به کتابخانه سفارت هدایت کردم. به او پیشنهاد کردم که روی مبل استراحت کند، در حالی که خود من در گوشه‌ای سرگرم مطالعه شدم، و به این ترتیب هیچ‌کس هرگز پی نبرد که در این اتاق چه گذشته بود. ما هرگز حقیقت این ماجرا را فاش نکردیم.

حضور هیأت‌هایی از هر دو آلمان در نخستین اجلاس سران کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، طبیعتاً توجه دیگران را بومی‌انگیخت. من در نخستین دیدار میان اریش هونکر و هلموت اشمیت حضور نداشتم، اما با اسکار فیشر معاون وزیر خارجه آلمان شرقی ملاقات کردم. اسکار فیشر به جای اُتو وینزر که بشدت بیمار بود در این اجلاس شرکت کرده بود، و او بعداً جای فیشر را در پست وزیر خارجه گرفت.

ملاقات ما رسمی و سرد بود. فقط بتدریج رابطه‌ای بین ما به وجود آمد که به ما اجازه داد تا آزادانه با یکدیگر سخن بگوییم. به نظر می‌رسید که فیشر بیش از هر چیز به من به چشم یک مهاجر آلمان شرقی می‌نگریست. من نیز قادر نبودم و مایل نبودم که احساسات خود نسبت به او

را کتمان کنم. با وجود این، بعدها فیشر را به عنوان یک انسان درک کردم. به نظر می‌رسید که او یک مؤمن به کمونیسم بود. اما یک کمونیست متعصب نبود و در مواردی که نیاز به همکاری هر دو دولت آلمان برای حفظ و آرامش در اروپا بود، من موافقت مطلق او را احساس می‌کردم، هر چند که او فقط می‌توانست در محدوده مشخصی عمل نماید. من معتقدم که او تلاش‌های صادقانه‌ای برای کمک به حل مسائل انسان‌دوستانه به عمل آورد، به ویژه در سپتامبر ۱۹۸۹ که ما با معضل اجتماع عظیم [اتباع آلمان شرقی] در برابر سفارت آلمان غربی در پراگ روبرو شدیم.

یک فرایند به جریان می‌افتد: کنفرانس‌ها و همایش‌های بازنگری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا

به عقیده من، دو اصل بنیادی بایستی در کانون کنفرانس‌های امنیت و همکاری اروپا باقی بماند. اصل نخست، پیوند و ارتباط میان امنیت نظامی و سیاسی است. اصل دوم، این که سیاست تنش‌زدایی مستقیماً مردم را بهره‌مند ساخته و از سوی آنها پشتیبانی شود. با وجود این، پس از برگزاری اجلاس سران در هلسینکی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فقط به بعضی مسائل پرداخت. همان‌گونه که ما پیش‌بینی کرده بودیم، اتحاد شوروی و دیگر اعضای پیمان ورشو، انتظارات زیاد [کشورهای غربی]، به ویژه ایالات متحده را، در زمینه حقوق بشر را بلافاصله برآورده نداشتند. با این وصف، همان‌گونه که ما امیدوار بودیم، شهروندان اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی شروع به استناد به سند نهایی کنفرانس هلسینکی کردند؛ این امر در مورد بسیاری از ناراضیان سرشناس مانند یوری آرلوف^۱، آندری ساخاروف^۲ و واسلاو هاول^۳، و نیز افراد کمتر سرشناس، مصداق داشت. همان‌گونه که من بارها تأکید کرده‌ام، همین افراد کمتر سرشناس هستند که نبایستی هرگز به فراموشی سپرده شوند.

نخستین نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در ۱۹۷۷-۱۹۷۸ در بلگراد

1. Yuri Orlov

2. Andrei Sakharov

3. Vaclav Havel

برگزار شد. مذاکرات در مورد عملکرد اتحاد شوروی در زمینه حقوق بشر بود؛ ایالات متحده نخستین کشوری بود که از عملکرد شوروی در این زمینه انتقاد کرد، و دیگر موضوعات مورد بحث این کنفرانس، در مقایسه با مسأله حقوق بشر، اهمیت چندانی نداشت. موضوع رعایت حقوق بشر، با فلسفه و برداشت اروپاییان از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا سازگار نبود، چرا که «اهمیت سند نهایی هلسینکی» دقیقاً در مفهوم بخش‌های آن بود: بخش اول: اصول، امنیت؛ بخش دوم: همکاری اقتصادی، و بخش سوم: بُعد انسانی. از دیدگاه ما، توسعه بیشتر این فرایند و پویایی آن هنگامی به بهترین نحو صورت می‌گرفت که همگان و ازجمله ملل اروپای شرقی از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بهره‌مند می‌شدند. از ۱۹۷۵ به آن سو، من همواره از این عقیده جانبداری کرده‌ام.

کنفرانس بلگراد بدون دستیابی به توافقی اساسی و با روحی مجادله‌آمیز پایان یافت. تنها دستاورد آن، توافق در مورد برگزاری منظم کنفرانس‌های آتی بود. توافق مزبور به ما اطمینان می‌داد که فرایند کنفرانس‌هایی که مطلوب ما بود، ادامه یابد. مع‌ذالک ایالات متحده بدبین باقی ماند، و در طی کنفرانس‌های بعدی، من بارها مجبور شدم که برنامه‌هایمان را به وزیران خارجه دولت‌های ایالات متحده پی در پی بقبولانم.

نشست پیگیری مادرید که از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۳ به طول انجامید، مدتها تحت الشعاع بحران‌های پیچیده شرق و غرب بود. حتی پیش از آن که این نشست گشایش یابد، اتحاد شوروی به افغانستان حمله کرده بود، و حکومت نظامی در لهستان در دسامبر ۱۹۸۱ برقرار شده بود. هر دوی این رویدادها نشانگر تخلفاتی شدید و آشکار از [مفاد] سند نهایی هلسینکی بود. آیا تنش‌زدایی می‌توانست تحت این شرایط دوام آورد؟ ایالات متحده و به ویژه وزیر خارجه آن الکساندر هیگ^۱ صریحاً و قویاً از متوقف کردن نشست مادرید سخن گفتند. با وجود این، پس از چندین تماس صمیمانه با الکساندر هیگ، من در بهار ۱۹۸۲ موفق شدم که او را به ادامه کار کنفرانس بازنگری مادرید ترغیب کنم. استدلال اصلی من آن بود که فرایند کنفرانس امنیت و

همکاری اروپا کاملاً در راستای منافع غرب بود، زیرا ما در آینده می‌توانستیم از وجود آن برای حمایت از رعایت حقوق بشر استفاده کنیم، گفتگو با کشورهای کوچک اروپای شرقی را ادامه دهیم و در مورد حقوق بشر در سرتاسر مرزهای میان دو بلوک شرق و غرب پافشاری کنیم. اما چون ما یک چنین علاقه وافر به حفظ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشتیم، لذا قطع مذاکرات کنفرانس مادرید، شوروی را مجازات نمی‌کرد بلکه فقط خود ما در این رهگذر زیان می‌دیدیم. گذشته از آن، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در حکم وسیله‌ای بود که به ما امکان می‌داد تا روی مسأله خلع سلاح و کنترل تسلیحات فشار وارد آوریم. ما با یک نفع امنیتی اروپایی بسیار مهم سر و کار داشتیم. هنگامی که مذاکرات مربوط به خلع سلاح میان دو ابرقدرت بارها دچار وقفه می‌شد، این اروپاییان بودند که احساس می‌کردند برتری شوروی به لحاظ سلاح‌های متعارف، آنها را جداً به خطر انداخته است.

ما در وجود ماکس کمپل من^۱ رئیس هیأت آمریکایی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا - که بی‌تردید یکی از چهره‌های برجسته نشست پیگیری مادرید بود - می‌توانستیم همتایی را بیابیم که مایل به بحث درباره علائق آلمان و اروپا بود، و بالاخره ما توانستیم او را متقاعد کرده و از حمایت او برخوردار شویم.

در ضمن یک گفتگوی طولانی درباره آرمان‌های بنیادی [ما در اروپا] که به دعوت من در باغ اقامتگاه سفیر ما صورت گرفت، نظر موافق کمپل را در مورد دیدگاه خود نسبت به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا جلب کردم. او بعدها با چنان شدتی از این سیاست ما در واشنگتن پشتیبانی نمود که عاقبت جورج شولتز وزیر امور خارجه آمریکا نیز هرچه بیشتر حامی برنامه ما شد.

یکی از رویدادهای فراموش نشدنی نشست پیگیری مادرید، رویارویی در مورد سرنگون شدن یک هواپیمای مسافربری کره جنوبی توسط یک جت جنگنده شوروی بر فراز خاک آن کشور بود. هنگامی که شولتز و گرومیکو با یکدیگر روبرو شدند، شولتز از دست دادن با

گرومیکو خودداری کرد، و آن دو برخورد تندی با هم داشتند. سپس گرومیکوی برای گفتگو با من وارد محل هیأت آلمان غربی شد. شرحی که گرومیکو درباره این برخورد به من ارائه داد، مطابقت کامل با شرحی داشت که شولتز پس از رفتن گرومیکو، از طریق تلفن برای من بیان کرده بود. در مادرید، شولتز و من به همکاری نزدیک و موفقیت‌آمیز با یکدیگر ادامه دادیم. برای کشورهای غربی ضرورت داشت که به خاطر سرنگون کردن غیرقابل توجیه هواپیمای کره‌ای، نه تنها با اعتراض‌های لفظی و کلامی، بلکه با محدودیت قائل شدن برای رفت و آمدهای هواپیمای شوروی، واکنش نشان دهند.

مخالفت کشورهای اروپایی با تحریم کامل هوایی [هواپیمای شوروی] بجا بود. زیرا یک چنین محدودیتی، مغایر با تلاش‌های ما برای گسترش رفت و آمد از طریق هوا و میان دو بلوک بود. من به نوبه خود تلاش‌های زیادی را به کار بردم تا دو طرف امریکایی و اروپایی را متقاعد سازم که استراتژی مشترک و روشنی را در پیش گیرند که خالی از چنین شدت عملی باشد.

موضع مشترک کشورهای غرب، شالوده‌ای را پی ریخت که به امریکاییان اجازه داد تا دوباره به مذاکرات کلاهک‌های هسته‌ای بازگردند، در حالی که این بازگشت برای آلمان غربی دارای اهمیتی فوق‌العاده بود، زیرا تجدید مذاکرات مزبور درست پیش از اتخاذ تصمیم درباره استقرار موشک‌های میان برد امریکایی [در خاک آلمان غربی] صورت گرفته بود.

نشست مادرید پس از انتقاد شدید از رویدادهای لهستان، بالاخره با انتشار سندنهایی در سپتامبر ۱۹۸۳، به کار خود پایان داد. اجرای توافق‌های مربوط به حقوق بشر، از جمله مسائلی بود که در زمینه آن به پیشرفت‌هایی نایل شدیم. به طور مثال، ماموق به افزایش شمار شهروندان آلمانی تباری شدیم که اجازه یافتند اتحاد شوروی را ترک کنند، و نیز مسافرت بیشتر اتباع دو آلمان به قلمروی دیگری: در سال ۱۹۸۵، تعداد ۱/۵ میلیون نفر از اتباع آلمان شرقی به آلمان غربی مسافرت کردند و ۶/۷ میلیون شهروند آلمان غربی نیز توانستند به آلمان شرقی سفر نمایند.

ایجاد فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا یکی از دستاوردهای بزرگ دموکراسی‌های غربی بود، زیرا موجبات احترام به حقوق بشر و ملاحظات انسانی را در روابط شرق و غرب فراهم کرد. در اواخر سال ۱۹۷۲، نیکسون و برژنف در گنجاندن مسائل مربوط به حقوق بشر در اعلامیه مهم خود درباره اصول بنیادین روابط میان ایالات متحده و اتحاد شوروی، ناکام مانده بودند. [بنابراین]، سند نهایی هلسینکی نخستین سند بین‌المللی بود که مسأله حقوق بشر را در جوار قواعد مرسوم در روابط بین‌المللی و به عنوان یک اصل به همان اندازه با اهمیت، قرارداد. من شخصاً این سند را به عنوان طرح مقدماتی مبانی یک صلح پایدار در اروپا، که اتحادیه غرب در راستای آن تلاش می‌کرد و ما آلمانی‌ها نیز امیدوار بودیم که از آن به عنوان وسیله‌ای برای وحدت دو آلمان استفاده کنیم، به شمار می‌آوردیم. این هدف‌ها، هر دو طرف را ملزم می‌کرد که در مورد ارزش‌های مشترک به توافق برسند، دقیقاً چنین توافقی بود که در سند نهایی هلسینکی به ثبت رسید، و در مراحل بعد به طرز جامع‌تری در منشور پاریس^۱ گنجانده شد.

در مورد حفظ تعادل میان بخش‌های مختلف سند نهایی هلسینکی در طول فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، کارشناسان مسائل حقوق بشر در اوایل تابستان ۱۹۸۵ در اوتاوا [کانادا] گردهم آمدند. این کنفرانس، آخرین مناسبت برای یک رویارویی بین شرق و غرب در باب مسأله حقوق بشر بود. گرچه کنفرانس ارتباطات در سرتاسر مرزهای [اروپا] که در اوایل بهار ۱۹۸۶ در برن [سوئیس] برگزار شد مسائل را به طرز چشمگیری جابجا کرد، اما ایالات متحده نتوانست با سند نهایی این نشست موافقت کند و بنابراین نشست برن بی‌آن که حاوی سند نهایی باشد که سایر اعضا [به جز ایالات متحده] قبلاً با مفاد آن موافقت کرده بودند، پایان یافت. من از این سرانجام، بسیار متأسف شدم، زیرا به نظر ما سند نهایی این نشست در بردارندهٔ پیشرفت‌های آشکاری از جمله در زمینهٔ به هم پیوستگی مجدد خانواده‌های آلمانی بود، که یکی از علایق چهارگانه را تشکیل می‌داد. من عمیقاً نگران موضع ایالات متحده بودم، زیرا موضع

۱. (Paris Charter) منشوری است که برای ایجاد "اروپای جدید" در نوامبر ۱۹۹۰، توسط اعضای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به امضا رسید. (نک: فرهنگ روابط بین‌المللی، پیشین، صفحات ۲۰۴-۲۰۵). و.

امریکا حاکی از تمایل برای حل و فصل مسائل و مشکلات موجود نبود و در واقع با اندیشه تدوین عناصری که پیشرفت در آنها امکان‌پذیر بود، مغایرت داشت.

یکی از نتایج فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که اهمیت آن دست‌کم شمرده شده است، همایش فرهنگی بوداپست بود که در پاییز سال ۱۹۸۵ برگزار شد. هنرمندان و دیگر چهره‌های برجسته فرهنگی از تمامی کشورهای اروپایی، به عنوان اعضای فاقد حق رأی در قالب هیأت‌های دولتی متعدد، شرکت کردند. این همایش، "گنجینه ارزشمندی از عقاید" مرتبط با طرح‌های فرهنگی و تماس‌هایی را که فراتر از مرزها می‌رفت، جمع‌آوری کرد. من از این که بوداپست به عنوان محل برگزاری این کنفرانس انتخاب شده بود، خوشحال بودم زیرا حتی در آن زمان، ساختارهای کهنه سیاسی مجارستان آشکارا در حال فروپاشی بود.

به دلیل پافشاری آلمان غربی بود که وزیران خارجه کشورهای عضو در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، از سی‌ام ژوئیه تا اول اوت ۱۹۸۵ برای بزرگداشت دهمین سالگرد تأسیس کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلستینکی گرد یکدیگر جمع شدند. این نخستین حضور شوارد نادزه در صحنه بین‌المللی بود. در این کنفرانس، او در سخنرانی خود هنوز هم، به لنین اشاره داشت، که به گفته شوارد نادزه، "ضرورت عینی همزیستی مسالمت‌آمیز" را پیش‌بینی کرده بود و به این ترتیب نیروی خود را به نیروی حیاتی سند نهایی هلستینکی ارزانی داشته بود.

نمی‌توان از این حقیقت چشم‌پوشی کرد که به هنگام روی کار آمدن شوارد نادزه به عنوان وزیر خارجه [شوروی]، سیاست خارجی مسکو نه تنها در شکل خارجی‌اش، بلکه به لحاظ محتوایی نیز در حال تغییر بود. حتی دیدار من با او در اول اوت ۱۹۸۵، نشانه‌ای بود از این که محتوای سیاست خارجی مسکو در حال تغییر است. شوارد نادزه ضمن ابلاغ سلام گرومیکو به من، ابراز امیدواری کرد که روابط میان من و او به همان خوبی باشد که میان من و دیگر پیشینیان او بود؛ در واقع، این روابط به مراتب بهتر و متفاوت‌تر از تبادل نظر میان من و گرومیکو خواهد بود. این گفته شوارد نادزه که چون به تازگی پست وزارت خارجه را به عهده گرفته است لذا ترجیح می‌دهد که بیشتر شنونده، عقاید مربوط به سیاست خارجی باشد تا بیان‌کننده آن، مرا

تحت تأثیر قرارداد. من متوجه نکته‌ای در سخنان او شدم: سخنان او می‌توانست فقط این معنا را داشته باشد که سیاست اتحاد شوروی به دقت مورد بررسی قرار گرفته، به نحوی که دولت بعداً بتواند تصمیم بگیرد که آیا بایستی تغییری در سیاست خارجی این کشور داده شود یا خیر، و در صورت پاسخ مثبت، چه تغییراتی باید صورت گیرد. همتای روسی من اظهار نظر کرد که اکنون در عصری به سر می‌بریم که از ویژگی‌های آن فراخوانی هر چه بیشتر به احساس مسئولیت‌پذیری است؛ ما نیاز به آن داریم که ریشه‌های تنش میان خودمان را شناسایی کرده و آنها را از بین ببریم. این احساس او طنینی امیدوارکننده نیز داشت؛ و حتی بیشتر از آن، طنین‌انداز نوعی صمیمیت بود. من نیز به نوبه خودم، بر اهمیت روابط آلمان و شوروی و تأثیر آن بر روابط شرق و غرب تأکید کردم و خواستار همکاری و فراهم نمودن زمینه‌های اعتماد بیشتر در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شدم. شوارد نازده در پاسخ به من - که این نیز حرف تازه‌ای بود - نه تنها به فداکاری‌های مردم اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم اشاره نمود، بلکه افزود، "من از فداکاری‌های مردم آلمان آگاه هستم". در یک چنین موقعیتی، یک چنین اظهار نظری، باور نکردنی می‌نمود. بنابراین، من با امیدواری زیادی هلسینکی را ترک کردم. شوارد نازده مرا تحت تأثیر قرار داده بود، من احساس می‌کردم که توانایی آن را خواهم داشت که زبان مشترکی با او بیابم، البته نه زبان ادبی. او بعداً به من گفت که وی نیز برداشت مشابهی را [به هنگام نخستین دیدار با من] داشته است.

در دوران مساعد پیش از برگزاری سومین نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، که در وین در نوامبر ۱۹۸۶ برگزار شد، کنفرانس استکهلم درخصوص اقدامات مربوط به امنیت و اعتمادسازی، به طرز موفقیّت‌آمیز برگزار گردید. این کنفرانس به یک موفقیت دست یافته بود: موافقتی در باب نظارت بر مراکز موشکی حاصل شد، در حالی که پیشتر گرومیکو آن را به عنوان "جاسوسی مشروع و قانونی" رد کرده بود. به هنگام گشایش کنفرانس در ژانویه ۱۹۸۴، گرومیکو مرا متهم نموده بود که، "شما تلاش می‌کنید تا به درون حصار ما نقب بزنید". من در پاسخ او گفتم. "من سعی می‌کنم که از دست این حصار خلاص شوم."

نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین، که از چهارم نوامبر ۱۹۸۶ تا نوزدهم ژانویه ۱۹۸۹ به طول انجامید، همزمان با تحولی در روابط شرق و غرب بود؛ این نشست، حتی تحول مزبور را تسریع کرد. سرانجام، این نشست راه را برای پایان بخشیدن به عصر رویارویی میان دو بلوک هموار کرد. در سال ۱۹۸۶، من در وین اعلام کردم که، "کنفرانس امنیت و همکاری اروپا این امکان را برای مردم ما- مردمی که خواسته مشروع آنان بنای صلحی در اروپاست تا در سایه آن بتوانند براساس حق تعیین سرنوشت و بدون برخورد با مانعی، یگانگی خود را باز یابند- به وجود می آورد تا با تمامی همسایگان خود همکاری مسالمت آمیز و سرشار از اعتماد متقابل داشته باشند." این گفته من که در آن زمان در نظر بسیاری از افراد، توهم و خیالی بیش نبود، تنها سه سال بعد و به بهترین نحو به واقعیت پیوست.

در زمینه نظامی، اتحادیه ناتو و کشورهای عضو پیمان ورشو برای گفتگو درباره مسأله خلع سلاح در ارتباط با جنگ افزارهای متعارف، در کنفرانس امنیت متعارف در اروپا^۱ که از مارس ۱۹۸۹ تا نوامبر ۱۹۹۰ در وین برگزار شد، به توافق رسیدند. به هنگام اجلاس سران کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در پاریس در نوامبر سال ۱۹۹۰، این کنفرانس در مورد کاهش بی نظیر سلاح های سنگین متعارف، و با تأکید خاص بر [ممنوعیت] عملیات تهاجمی، به توافق دست یافت؛ چون اتحاد شوروی ذخایر تسلیحاتی به مراتب بیشتری داشت، لذا این کشور متعهد شد که در مقایسه با غرب، تعداد بیشتری از جنگ افزارهای خود را کاهش دهد.

شاید یک سطر شعر از هولدرلین،^۲ بتواند بیانگر اوضاع در ۱۹۸۹-۱۹۹۰ باشد: "هرگز یک چنین شروع زیادی وجود نداشت." بی تردید کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- به تعبیر واسلاوهاول- "صدای مشترک تمامی اروپاییان"، سهم خود را در این شروع ایفا کرد. در تابستان ۱۹۸۹، مجارستان آشکارا با استناد به قطعنامه های وین درباره جوازهای خروج [از کشور] و با

1. Confrence on Conventional Security in Europe (CSE)

2. Holderlin.

نادیده گرفتن توافق دوجانبه مجارستان و آلمان شرقی در ۱۹۶۹، به شهروندان آلمان شرقی اجازه داد برای رفتن به غرب از مرز این کشور استفاده کنند. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا همچنین اساساً برگشت وگو دربارهٔ وحدت آلمان تأثیر گذارد و نشست‌های مذاکرات معروف به "دوی به علاوه چهار" را به مقدار زیادی تسهیل کرد. همایش کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که در وین برگزار شد، در اواخر اوت ۱۹۹۰ فرصتی را برای لوتار دومایزیر^۱ (وزیر خارجه وقت آلمان شرقی) و من فراهم کرد تا اعلامیه مشترک دو آلمان درباره تعهد الزام‌آورمان را مبنی بر این که یک آلمان واحد باید تعداد نیروهای خود را به ۳۷۰/۰۰۰ نفر تقلیل دهد، اعلام داریم. در زمستان ۱۹۹۰، زمان مناسب فرارسیده بود. در نوزدهم نوامبر، معاهدهٔ مربوط به خلع سلاح جنگ‌افزارهای متعارف در پاریس به امضا رسید، و در آنجا رؤسای دولت‌ها و تمامی وزیران خارجه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا گرد هم آمده بودند. علاوه بر آن، سند نهایی کنفرانس ۱۹۹۰ وین نیز مورد قبول قرار گرفت. بنابراین، گامی بزرگ به سوی خلع سلاح جنگ‌افزارهای متعارف در اروپا برداشته شده بود و محدودیت‌های مربوط به تعداد نیروهای مسلح آلمان به صورت بخش جدا نشدنی از روش‌های خلع سلاح در برنامه اروپا درآمد.

پیشنهادی که در مذاکرات دوی به علاوه چهار نقشی چنین بزرگ ایفا کرده بود، در بیست و یکم نوامبر در پاریس به حقیقت پیوست: منشور پاریس درباره ایجاد یک اروپای جدید، به امضا رسید. ما به کمک پیشنهاد مزبور که به یک اندازه از حمایت گورباچف و میتران برخوردار شد و بوش و بیکر نیز قویاً از آن پشتیبانی کردند، یکی از کلیدهای اصلی را ساخته بودیم که در را به روی یکپارچگی دوبارهٔ آلمان می‌گشود. پس از امضای منشور مزبور، من و گورباچف صمیمانه با یکدیگر دست دادیم. او می‌دانست که من ناگزیر بودم تلاش زیادی به عمل آورم تا هم پیمانان غربی آلمان را متقاعد به پذیرش این پیشنهاد بنمایم. اکنون، منشور پاریس شالوده‌ای را برای تمامی ارزش‌ها و اصول بنیادین یک نظم اجتماعی دموکراتیک فراهم می‌کرد. هنگامی که گورباچف در حال امضای این سند بود، من زمزمه کنان به کهل گفتم، "با این امضاء، ما شاهد آن

هستیم که دبیرکل [حزب کمونیست شوروی] بر اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، مهر تائید می‌زند.^۱

سازوکارهای گوناگون برای گسترش بعد حقوق بشر، که در معاهده وین به تصویب رسیده بود، در کنفرانس‌های بعدی در پاریس [تابستان ۱۹۸۹]، کپنهاک [تابستان ۱۹۹۰] و مسکو [سپتامبر ۱۹۹۱] به کار گرفته شد تا اجرای واقعی حقوق بشر بر مبنای تفاهم غرب را افزایش دهد. در آغاز نشست پیگیری وین در سال ۱۹۸۶، درست بلافاصله پس از ارائه پیشنهادی بجا از جانب شورادناوزه، من نخستین وزیر خارجه یک کشور غربی بودم که با برگزاری یک کنفرانس حقوق بشر در مسکو موافقت کردم، مشروط بر آن که این کشور برخی پیش شرط‌ها را برآورده سازد. سایر کشورهای غربی، و به ویژه امریکا و انگلستان، تا آخرین روزهای "پایان کار وین" موافقت خود را [با برگزاری یک چنین کنفرانس در مسکو] اعلام نکردند. من به نوبه خود، بر این باور بودم که برپایی یک کنفرانس آزاد درباره حقوق بشر در مسکو، مسلماً بر وضعیت حقوق بشر در اتحاد شوروی، حتی پیش از ارتکاب جرم [مربوط به حمایت از حقوق بشر]، تأثیر خواهد گذارد.

در پی برپایی این کنفرانس در مسکو در سپتامبر ۹۱ و درست چند هفته پس از کودتا علیه دولت [گورباچف] در تابستان همان سال، اتحاد شوروی از پیشنهاد من مبنی بر عدم مشروعیت هرگونه تغییر غیرقانونی قدرت در قالب مقررات مدون کنفرانس امنیت و همکاری اروپا جانبداری کرد. مقامات شوروی به همان اندازه نیز مایل به تأیید این مطلب بودند که الزام برای رعایت حقوق بشر، شامل ممنوعیت مداخله در امور داخلی سایر ملت‌ها نمی‌شود.

برلین ۱۹۹۱: فصلی جدید در تاریخ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا

در اواخر ژوئن ۱۹۹۱، من ریاست نخستین شورای وزیران خارجه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را برعهده داشتم، که در رایشستاگ^۱ [پارلمان] برلین برگزار شد. برپایی یک چنین اجلاسی برای نخستین بار در آلمان متحد، آن هم در برلین که از اهمیت

تاریخی بسیار زیادی برخوردار بود، یقیناً مؤید تلاش‌های ما در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بود. از جمله قطعنامه‌های این شورا، قطعنامه‌ای با عنوان "ساز و کار فوری برای مواقع بحرانی" به تصویب رسید.

در قطعنامه جداگانه دیگری، حق مردم یوگسلاوی برای تصمیم‌گیری آزادانه در مورد آینده خود صریحاً مورد تأیید قرار گرفت. مقدر بود که قطعنامه اخیرالذکر بعداً از اهمیت زیادی برخوردار شود، چرا که بر قطعنامه مورخ دسامبر ۱۹۹۱ جامعه اروپا تأثیر گذارد، که شناسایی بین‌المللی استقلال کرواسی و اسلوونی را مقرر می‌داشت. قطعنامه مزبور به اتفاق آراء به تصویب رسید.

من همواره هوادار تقویت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بوده‌ام که تعداد اعضای آن هم‌اکنون بر پنجاه و سه کشور بالغ می‌شود و کلیه تصمیمات در آن باید به اتفاق آراء گرفته شود، که ضمناً فرایند تصمیم‌گیری را با اشکال روبرو می‌سازد.

بنابراین، در مرحله اولیه این کنفرانس [برلین]، ابتکار به خرج دادم و اصل اتفاق آراء منتهای یک را ارائه دادم. این قاعده باعث می‌شد که یک ملت عضو نتواند مانع از تصویب قطعنامه‌ای شود که توسط سایر دولت‌ها به تصویب رسیده بود. اصل مزبور در کنفرانس [شورای وزیران امور خارجه] در پراگ به تصویب رسید و برای نخستین بار در تصمیم کنفرانس راجع به تعلیق عضویت یوگسلاوی سابق به عنوان عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، به اجرا درآمد.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نشان داد که ساز و کار مناسبی برای متوقف کردن کشاکش شرق و غرب و ایجاد یک اروپای آزاد است. برنامه گنجاندن آلمان در جهان غرب، پیش از آن که ما سیاست شرقی دوجانبه خود را به کار بندیم و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شرق و غرب آلمان را در شبکه‌ای که روز به روز بر پیچیدگی آن افزوده می‌شد، به هم پیوند دهد، اساساً به سیر تکاملی مسالمت‌آمیز تحولات در اروپا کمک نمود. همین فرایند بود که نهایتاً وحدت

آلمان] را مقدور ساخت. از همان ابتدا، این مسأله اهمیتی اساسی داشت که سند نهایی کنفرانس هلسینکی به عنوان فرایندی شناخته شود که نشانگر درکی درست از مفهوم کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باشد. این نتایج نیز به نوبه خود یک رشته حوادث را پدید آورد که از طریق تحکیم پیوندها میان ملت‌ها، سبب شناسایی اصل تجاوزناپذیری حقوق بشر شد. ضمناً چون تمامی شرکت کنندگان به تداوم فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا علاقه‌مند بودند، از بازگشت مجدد به عصر جنگ سرد جلوگیری شد. علاوه بر آن، فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نهایتاً آن چنان شرایط پایداری را در اروپا به وجود آورد که نه رویدادهای انقلابی دهه هشتاد در لهستان و نه تحولات مشابه در اتحاد شوروی و کشورهای واقع در قلمروی نفوذ آن، هیچ یک نتوانست در پایان این دهه به رویارویی نظامی در درون پیمان ورشو یا میان شرق و غرب منجر گردد.

موفقیت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فقط به این دلیل بود که ملل عضو آن نه فقط در صدد جلب منافع انفرادی کشورهای خود بودند، بلکه منافع جمعی را نیز مد نظر داشتند. تأثیر سودمند آن بر وضعیت درونی بلوک کمونیست و بر پیشرفت‌های صورت گرفته در روابط شرق و غرب، مؤید توانایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به لحاظ ایجاد دگرگونی و تثبیت رویدادها بود.

در مورد آلمان غربی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا فرصتی را فراهم کرد تا در شرایط مساوی، در روابط شرق و غرب مشارکت نماید. این فرایند همچنین به ما فرصتی داد تا در تنظیم برنامه‌های استراتژیکی و سیاسی و نیز به انجام رساندن آنها نقشی هدایت کننده را عهده‌دار شویم. درخواست مکرر من در این مورد که دو دولت آلمانی نهایت کوشش خود را برای اجرای تعهداتی به عمل آورند که به طور خلاصه در سند نهایی درج شده بود (اعطای وضعیت دول کامله‌الوداد به یکدیگر) به سود هر دو آلمان و نیز تمامی اروپا بود. بنابراین، به رغم تمامی تخاصم‌ها، به رغم وجود دیوار برلین و خشونت در مرزها، و به رغم سیاست سرکوب در آلمان شرقی، چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به دو آلمان امکان داد تا رابطه‌ای ایجاد کنند

که تحت هر شرایط دیگری، خواه در شرق و خواه در غرب، مسأله‌ساز می‌بود. سیاست آلمان در مورد انعقاد معاهدات با کشورهای شرق اروپا و ایجاد کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، فصلی جدید را گشود که با از میان رفتن تقسیمات در اروپا و آلمان، به پایان رسید. مسیر حوادث ثابت کرد که همکاری، کارآمدتر از تن در دادن به رویارویی بود.

آلمان غربی و سازمان ملل

وابستگی متقابل جهانی: شبکه همکاری بین‌المللی گسترش می‌یابد

در سال ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ که جمهوری فدرال آلمان یکی از اعضای شورای امنیت سازمان ملل بود، این سازمان به صورت یک مجمع مهم برای سیاست خارجی آلمان درآمد. با توجه به واقعیت‌های تاریخی قرن بیستم، آلمان غربی دلایل خاصی برای انجام بیشترین تلاش‌ها به منظور حمایت از اصول و اهداف سازمان ملل داشت و ما نیز بر اساس همین اعتقاد عمل کردیم. در سال ۱۹۷۶، جهان مجموعه‌ای بیش از ۱۵۰ دولت مستقل را شامل می‌شد، که هر کدام خواستار آن بودند که عقاید و ادعاهای خود در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی را به کرسی بنشانند. سیاست بین‌الملل، دیگر یک امر منحصر به قدرت‌های بزرگ به شمار نمی‌آمد و همچنین دیگر نمی‌توانست به عنوان یک عرصه بسته و یا باشگاهی از دولت‌های ثروتمند و قدرتمند به شمار آید. یک سیاست خارجی مسئول، نیازمند آن بود که برای منافع ملی بسیار متنوعی، و از جمله منافع ملی کوچکترین کشورها نیز احترام قائل شود.

به عقیده من، این وابستگی متقابل ملت‌ها و کشورهای گوناگون، وضعیت جدیدی را ایجاد می‌نمود که نیازمند یک رهیافت انقلابی نسبت به سیاست خارجی بود. منطق مرسوم

سیاست مبتنی بر قدرت، با هدف نهایی کسب منفعت برای یک کشور و بدون توجه به پیامدهای زیان‌بار آن برای دیگران، بایستی منسوخ می‌شد.

تمامی کشورها به لحاظ رشد وابستگی متقابل جهانی، تنها در صورتی می‌توانستند، پیروز شوند که در کنار یکدیگر باقی می‌ماندند، در غیر این صورت، هیچ کس نمی‌توانست ادعای پیروزی نماید. در طول بحران‌های نفتی و بحران مواد خام و نیز در مواقع رکود اقتصادی، همگی کشورها باید این نکته را درک کنند که تنها با گردهم آمدن به دور یکدیگر است که هدف‌های آنها به بهترین نحو تأمین خواهد شد.

رقابت دیرینه برای کسب قدرت، از جمله کشاکش شرق و غرب، به تدریج جای خود را به واقعیت جدید وابستگی متقابل جهانی داد. تأمین صلح از طریق کمک به ثبات داخلی و خارجی دموکراسی‌های غربی، متحد کردن اروپا در جامعه اروپا و در درون کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، تنش‌زدایی در روابط با بلوک شرق، همچنان به صورت نخستین الویت سیاست خارجی آلمان غربی باقی ماند.

چون دستیابی به ثبات تنها از طریق تلاش‌های نظامی، هرچه بیشتر دشوارتر می‌شد، سازمان ملل بایستی تمامی توان خود را به کار می‌گرفت تا ساختار یک همکاری استوار و قابل اعتماد را کشف و تحکیم می‌نمود که از طریق آن، تمامی کشورها با پی بردن به آن که این ساز و کارها همگی عادلانه و در جهت تأمین منافع ملی تک تک آنان می‌باشد، داوطلبانه به آنها می‌پیوستند.

پیش نیازهای ضروری برای چنین هدفی، عبارت از حق عمومی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش؛ احترام به حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها؛ حقوق مساوی برای تمام کشورها؛ و آمادگی برای حل اختلافات بدون توسل به زور بودند و انگهی به همان اندازه نیز مهم بود که در مورد تنوع ملل جهان، تساهل و احترام قائل شوند.

به لحاظ اقتصادی، توسعه جهان سوم؛ کاهش شکاف میان کشورهای فقیر و ثروتمند؛ تأمین مواد غذایی، انرژی و مواد خام برای جمعیت فزاینده جهان؛ محدودسازی تسلیحات در

سطح جهانی؛ پیکار کارساز با تروریسم بین‌المللی؛ حفظ توازن زیست محیطی در سیاره ما، همه در زمره هدف‌هایی بودند که همکاری جهانی را ضروری می‌ساخت. سازمان ملل به عنوان یک مجمع بین‌المللی، نیاز به آن داشت که تا جایی که مقدور بود ملت‌های بیشتری را در فرایند این همکاری بگنجانند. بنابراین، وجود یک ساختار محکم و کارآمد برای جامعه بین‌المللی اهمیتی حیاتی داشت، ضمن آن که این ساختار در راستای منافع هر یک از دولت‌ها نیز بود.

ما بیش از هر زمان دیگری، متقاعد شده بودیم که وقتی در سال ۱۹۷۲ به سازمان ملل متحد پیوستیم، انتخاب درستی کرده‌ایم، هر چند که در آن زمان، این تصمیم ما تصمیمی بحث برانگیز بود. اگر ما به گونه‌ای دیگر عمل کرده بودیم، شاید آلمان غربی از فرصت‌های اساسی برای کمک به شکل بخشیدن به سیاست‌های بین‌المللی محروم شده بود، و این فاصله آلمان با جامعه بین‌المللی، نه به سود ما و نه به سود سایر کشورهای جهان بود. آلمان در سال ۱۹۲۶ به عضویت جامعه ملل درآمده بود، آن هم شش سال پس از تأسیس آن. از سوی دیگر، هنگامی که آلمان غربی عضوی از سازمان ملل شد، بیست و هشت سال از تأسیس این سازمان سپری شده بود.

من در سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۱ و در نیمه سپتامبر هر سال برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک سفر می‌کردم. همزمان با سپری شدن سال‌ها، این سفر تا اندازه زیادی عادی جلوه می‌نمود، به نحوی می‌توانستم برای هر دقیقه از مدت اقامت خود برنامه‌ریزی کنم.

چون امکان گوش دادن به تمامی سخنرانی‌ها در جلسات مقدماتی [مجمع عمومی] وجود نداشت، لذا علاقه اصلی من محدود به تهیه متن سخنرانی خودم بود. این انتخاب که برای گوش دادن به سخنرانی چه کسی در جلسه مجمع حضور یابم، یک انتخاب سیاسی بود. علاوه بر آن، هر سال ملاقات‌های بیشتر و بیشتری میان وزیران خارجه کشورهای متعلق به گروه‌های مختلف صورت می‌گرفت، بنابراین حتی تمامی وعده‌های غذایی من صرف قرارهای از پیش برنامه‌ریزی شده می‌شد: صرف ناهار و شام با وزیران خارجه جامعه اروپایی و همتای امریکایی

من، گردهمایی‌های وزیران خارجه گروه هفت [هفت کشور صنعتی جهان] و ملاقات با گروه‌های منطقه‌ای. من همچنین با نمایندگانی از کشورهای جهان سوم، نظیر وزیران خارجه کشورهای عضو آسه‌آن، اتحادیه کشورهای خط مقدم افریقا دیدار کردم. سپس، من با وزیران خارجه کشورهای امریکای مرکزی نیز دیدار کردم. مجمع عمومی سازمان ملل متحد همواره در نخستین هفته اجلاس سالیانه خود به مسائل آیین‌نامه‌ای می‌پرداخت. جنبه سیاسی این همایش، فقط در هفته دوم و هنگامی که رئیس جمهور ایالات متحده، در بامداد روز دوشنبه در برابر مجمع عمومی سخنرانی می‌کرد، آغاز می‌شد. او به عنوان رئیس کشور میزبان، از این امتیاز برخوردار بود تا نخستین سخنران باشد. بنابراین فرصت داشت تا سیاست ایالات متحده امریکا را درباره سازمان ملل و فعالیت‌های آن تشریح کند.

من همیشه سوئیت مشخصی را در هتل پلازا [در نزدیکی مقر سازمان ملل] رزرو می‌کردم تا ملاقات‌هایم را در آنجا برگزار کنم. اگر به حضور من در سازمان ملل نیاز بود، فقط کافی بود که از عرض خیابان عبور کنم، و چون بیشتر همتایان غربی من نیز در همان هتل اقامت داشتند، هر کدام از آنان که مایل به گفتگو با من بودند می‌توانستند به راحتی و به سرعت به من دسترسی داشته باشند. چون فعالیت دیپلماتیک در روز دوشنبه آغاز می‌شد و وقت اضافی نداشتم، از این رو معمولاً روز یکشنبه پس از ورود به نیویورک وقت خود را صرف ویرایش متن سخنرانی‌ام می‌کردم. بیشتر دیدارهای دوجانبه در سوئیت هتل محل اقامت من صورت می‌گرفت. متأسفانه، من هرگز قادر نبودم که به تمامی درخواست‌های ملاقات با همتایان خود پاسخ دهم.

اگر قرار بود که گفتگویی در نیویورک ثمربخش واقع شود، مستلزم تمهیدات بسیاری بود، همچنان که تحلیل‌ها و ارزیابی‌های پس از این نشست‌ها نیز به همین تلاش نیاز دارند. برخی ناظران از این که این نشست‌های طولانی را به باد تمسخر بگیرند، احساس شادمانی می‌کنند، اما باید گفت که این ملاقات‌ها فرصت مستقلی را فراهم می‌آورد تا یک وزیر خارجه بتواند با همتای خود رودررو گفتگو نماید. این دیدارها، شیوه‌ای مطمئن برای آغاز مذاکرات یا گشودن دوباره

باب گفتگوهای متوقف شده، کاستن از سوء تفاهم‌ها، و بی‌نیاز شدن از سفرهای وقت‌گیر هستند. یکی از مهم‌ترین و در عین حال دشوارترین گفتگوها در هفته دوم، دستیابی به یک احساس حقیقی درباره علایق و روحیات شخصیت‌های گوناگون بود. در میان کسانی که من همواره با آنان دیدار می‌کردم، می‌توان از وزیران خارجه، برجسته‌ترین شخصیت‌های عرب و اسرائیلی، شخصیت‌هایی از آفریقا و تمام هم‌تایان من از کشورهای اروپای مرکزی و جنوب شرقی یاد کرد. من همچنین دیدارهای منظمی با وزیران امور خارجه امریکای لاتین، و نیز وزیران خارجه چین، ژاپن، هندوستان و پاکستان داشتم. در تمامی این مذاکرات، این موضوع از اهمیتی حیاتی برخوردار بود که من با هر یک از آنان خو گرفته و تاجایی که ممکن بود، به دور از تعصب رفتار کنم.

در سال‌های بعد، علاوه بر دیدارهای دوجانبه و چندجانبه ما نشست‌هایی از وزیران خارجه جامعه اروپا را به منظور اتفاق نظر درباره سیاست‌های خارجی مان، برگزار می‌کردیم. هم‌آهنگی هر چه بیشتر وزیران خارجه جامعه اروپا، هنگامی آشکارتر می‌شد که هر یک از رؤسای جامعه اروپایی، سخنانش را ابتدا به نام آن جامعه آغاز می‌کرد و سپس در مورد منافع ملی کشور خودش سخن می‌گفت. علاوه بر آن، توافق شده بود که هیچ یک از اعضای جامعه اروپا پیش از رئیس این جامعه، سخنرانی نکنند. بنابراین، کشوری که ریاست جامعه اروپا را به عهده داشت، می‌توانست مفهوم سیاست خارجی جامعه اروپا را تشریح کند، و سپس هم‌تایان او در جایگاه سخنرانی قرار می‌گرفتند.

هنگامی که من در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد سخنرانی می‌کردم، به این مهم توجه داشتم که مبانی و برنامه کلی جامعه اروپا را در سخنرانی خود منعکس نمایم، اما ضمناً نیاز بود که بر مسائل جاری [بین‌المللی] نیز تأکید شود. بنابراین مقدمات تهیه این سخنرانی بسیار وقت‌گیر بود، به ویژه آن که رخدادهای ناگهانی پی در پی مرا وادار می‌ساخت تا متن سخنرانی خود را تغییر داده و برخی از موارد ذکر شده در آن را حذف نمایم و یا تغییراتی در نکات و مسائل مورد تأکید خود، به عمل آورم. ایراد سخنرانی توسط من، مهم‌ترین دلیل

حضورم در نیویورک بود، هنگامی که تریبون را ترک می‌گفتم، این افکار در ذهنم پدیدار می‌گشتند: آیا توانسته بودم افکار اصلی خود را تفهیم نمایم؟ متحدین اصلی ما و نیز اردوگاه کمونیست در برابر این سخنان چه واکنشی نشان خواهند داد؟ واکنش جهان سوم چه خواهد بود؟ در کجا بایستی کار بیشتری صورت گیرد؟ و بالاخره این که آیا این سخنرانی در آلمان با اقبال روبه رو خواهد شد؟

هر چند من غالباً متهم شده‌ام که مدت بسیار طولانی را در خارج از بن سپری کرده‌ام، اما واقعیت آن است که من در مقایسه با اکثر همتایانم، کمتر سفر کرده‌ام. من در نیویورک از این فرصت بی‌نظیر برخوردار بودم تا بدون صرف وقت زیاد، با تعدادی از وزیران خارجه و بسیاری از دیپلمات‌ها از سرتا سر دنیا گفت و گو کنم. با گذشت سال‌ها، من موجد یک رشته دیدارهای منظم شدم، از جمله دیدار وزیران خارجه قدرت‌های غربی: ایالات متحده، انگلستان، فرانسه و جمهوری فدرال آلمان. چون این دیدارها فارغ از قید و بندهای رسمی "گفت‌وگوهای چهار [قدرت]" بود که پیش از کنفرانس ناتو برگزار می‌شد، ما این دیدارها را به طور خیلی خصوصی برگزار می‌کردیم؛ چون همگی ما در هتل پلازای ملل متحد اقامت داشتیم و به راحتی می‌توانستیم به سوئیت یکدیگر رفت و آمد کنیم. لذا این دیدارها سبب جلب نظر مطبوعات نمی‌شد. من به راحتی به یک طبقه دیگر هتل می‌رفتم تا با همتایانم درباره مسائل مهم گفتگو کنم.

دیدارهای من همچنین شامل دیدار منظم با وزیر امور خارجه شوروی بود. شوروی‌ها برای کاربرد ماهرانه سیاست خارجی، آیین تشریفات را به کار می‌گرفتند. یعنی این که کوتاهی و بلندی مدت مذاکرات، نشانگر اهمیت مقامی بود که با او مذاکره می‌شد. وزیر خارجه شوروی همواره طولانی‌ترین مذاکرات را با وزیر خارجه امریکا داشت؛ در مرحله بعدی، وزیر خارجه آلمان غربی قرار داشت. به عنوان مثال، این دیدارها بسیار طولانی‌تر از دیدارهای وزیر خارجه شوروی با وزیران خارجه فرانسه و انگلستان بود. مکان ملاقات نیز میان اقامتگاه وزیر خارجه شوروی و وزیر خارجه آلمان به تناوب تغییر می‌یافت. معمولاً یک ضیافت رسمی شام پس از این دیدارها ترتیب داده می‌شد، که به دیدارهای مزبور اهمیت بیشتری می‌داد.

من یکی از دیدارهای خود با گرومیکو را کاملاً به خاطر می‌آورم. انتخابات سراسری آلمان غربی در اکتبر ۱۹۷۶، دولت ائتلافی حزب سوسیال دموکرات و حزب دموکرات آزاد را مجدداً بر سر کار آورد. روز بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۷۶، در اوج مبارزات انتخاباتی، من برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد رهسپار نیویورک شدم، اما به منظور آن که مدت کوتاه‌تری از بن دور باشم، تصمیم گرفتم که فقط دو روز در نیویورک بمانم.

من در نخستین روز اقامت خود، ناهار را با گرومیکو صرف کردم. گفت‌وگوهای ما که در طی آن، گرومیکو با لحن بسیار تندى سخن گفت، نزدیک به دو ساعت و نیم به درازا کشید. او نه تنها از دیدگاه آلمان غربی در برابر تنش‌زدایی، مسأله خلع سلاح و موافقتنامه چهار قدرت درباره برلین انتقاد کرد، بلکه از سیاست ما در مورد آلمان شرقی نیز خرده گرفت.

من در پاسخ خود، انتقادات او را جدی گرفتم. در مورد اوضاع مرزی آلمان شرقی و غربی، اظهار داشتم که جمهوری فدرال آلمان مرزهای طولانی با متحدان خود، کشورهای بی‌طرف و کشورهای کمونیستی دارد، اما در هیچ کدام از این مرزها، آن طور که مردم در مرزهای ما با آلمان شرقی به قتل می‌رسند،^۱ کشته نشده‌اند.

سپس گرومیکو به سخنانی من اشاره نمود که قرار بود فردا و در مقابل مجمع عمومی ایراد شود. او به شایعاتی درباره برخی از مسائلی که من در نظر داشتم در برابر مجمع مطرح کنم، اشاره نمود. واژه شایعات صحت نداشت، زیرا من سفیر شوروی در بن و نیز وزارت امور خارجه شوروی را از طریق سفارت‌مان در مسکو، درباره مسائل مورد نظرم آگاه کرده بودم؛ به ویژه در صدد بودم تا تشکیل یک دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جرائم حقوق بشر را پیشنهاد نمایم. یقیناً من می‌دانستم یک چنین پیشنهادی، مقامات شوروی را بسیار ناراحت خواهد کرد. اما یک چنین ملاحظه‌ای نمی‌توانست مانع از تصمیم ما بشود. بنابراین، دیدار من با گرومیکو این فرصت را به من می‌داد تا انگیزه‌های خود از این ابتکار را تشریح کرده و به او اطمینان دهیم که

۱. اشاره به فرار مردم برلین شرقی به برلین غربی و کشته شدن آنان در اثر تیراندازی مرزبانان آلمان شرقی است.

به عقیده ما، همکاری دوشادوش و نزدیک‌تر با اتحاد شوروی، آلمان شرقی و دیگر کشورهای کمونیستی، مطابق با روح حاکم بر معاهدات موجود میان ما و نیز براساس سند نهایی هلسینکی است. من خواستار آن بودم که مسکو و متحدین آن به روشنی دریابند که مواضع واقعی ما - برسر مسائل مورد توافق و مورد اختلاف چیست. مردی همچون گرومیکو، برای یک چنین صراحت کلامی، احترام بیشتری در مقایسه با چرب زبانی، تعارف‌های آشکار و غیرقابل پیش‌بینی بودن؛ قائل بود. پس از آن که من مقاصد خودمان را تشریح کردم، گرومیکو با لحن تندى گفت که چنانچه تلاشی [در راستای اجرای حقوق بشر] برای زیر فشارگذاردن شدید آلمان شرقی صورت گیرد، اتحاد شوروی یا هر گروهی دیگر از کشورها [که منظور او در اینجا کشورهای کمونیستی بود] در برابر چنین رفتاری، صبر و ملایمت پیشه نخواهند کرد. او اظهار داشت که به اعتقاد او از ایجاد دادگاهی که "باعث بهبود واقعی حقوق بشر نمی‌شود" نفعی عاید نخواهد شد.

من با خونسردی پاسخ دادم که اتحاد شوروی و دیگر کشورهای کمونیست توافق‌های سازمان ملل درمورد حقوق بشر و همچنین سند نهایی هلسینکی را امضاء کرده‌اند، و از این رو درخواست اجرای آنها یک درخواست کاملاً مشروع است. یادآور شدم که مسأله حقوق بشر برای ما اهمیت حیاتی دارد. ما قصد داریم که این مسأله را به صورتی عینی مطرح کنیم؛ و هر کس که با حسن نیت در این مورد عمل کرده است، از طرح این مسأله ناراحت نخواهد شد. با وجود این، این سخن سنجیده را بر زبان آوردم که ما همه واکنش‌های احتمالی را به دقت بررسی خواهیم کرد، لذا اگر کسی مایل به مجادله با ما بر سر این موضوع باشد، ما او را ناگزیر به پذیرش آن خواهیم کرد. اما ما به نوبه خود، دنبال دردرس نمی‌گردیم. برای من کار سهل و آسانی نبود که از تشکیل یک دادگاه حقوق بشر جانبداری کنم. علاوه برآن که اتحاد شوروی با پیشنهاد من مخالفت کرد، بسیاری از کشورهای جهان سوم نیز که نگران امکان دخالت غرب در امور داخلی کشورشان بودند، از این پیشنهاد ابراز نگرانی نمودند. حتی برخی از اعضای دولت ائتلافی آلمان غربی، اگر چه نه در سطوح بالای حزب سوسیال دموکرات به این پیشنهاد روی خوش نشان ندادند و یا از

آن انتقاد کردند. همچنین هنوز روشن نبود که سایر کشورهای غربی چه واکنشی نشان خواهند داد. این کشورها نیز پیشتر از چنین پیشنهادی آگاه شده بودند، اما تاکنون حمایت محدودی را ابراز داشته بودند. درست همانند مورد سند نهایی هلسینکی، آلمان غربی در مورد حمایت از حقوق بشر در چارچوب سازمان ملل نیز ابتکار عمل را به دست گرفت. گرومیکو وزیر خارجه شوروی در سخنرانی خود در برابر مجمع عمومی که در بیست و هشتم سپتامبر، و یک روز پس از دیدار من و او، ایراد شد، به گونه‌ای بحث برانگیز از مسأله حقوق بشر سخن گفت. او بدون آن که نامی از من ببرد، اظهار داشت، "تلاش‌هایی در جریان است تا سیاست تنش‌زدایی را به عنوان مجوزی برای مداخله در امور داخلی دیگر کشورها به کار بندد. آیا این علاقه‌های ریاکارانه برخی دولت‌ها در مورد رعایت حقوق بشر در سایر کشورها را می‌توان به چیز دیگری تعبیر کرد؟ روشن بود که این مرد بسیار باهوش، نگران بود که بحث عمومی درباره حقوق بشر، و علایق انسان دوستانه منجر به دگرگونی‌های پی‌درپی در درون منطقه نفوذ کمونیسم بشود. او بدین‌سان ثابت کرد که آگاه‌تر از مخالفان غربی بزدل سیاست تنش‌زدایی است. در مرحله بعد، هیئت آلمان در سازمان ملل متحد، پیشنهادی را در مورد لغو مجازات اعدام ارائه داد؛ ما همچنین از کنوانسیون منع آزار و شکنجه حمایت کردیم. پافشاری و اصرار در مورد این ابتکارات در سازمان ملل، نیاز به بردباری و پیگیری نامحدود داشت؛ اما آن چه که اهمیت داشت این بود که این مجمع بین‌المللی گام‌های راستینی را برای حمایت از حقوق بشر، در مرحله اول بردارد. و به همان اندازه اهمیت داشت که چنین پیشنهاداتی به ابتکار آلمان صورت گیرد و یا حداقل از سوی آلمان پشتیبانی شود. ما حاضر نشدیم تا در یک چنین مسائل اصولی کوتاه بیاییم، حتی هنگامی که دوستان، شریکان و هم‌پیمانان مهم ما مواضع متفاوتی را اتخاذ کردند، مثلاً ایالات متحده با تلاش‌های ما برای لغو مجازات اعدام مخالفت کرد.

مثالی از یک سیاست خارجی مبتنی بر مسئولیت:

کشاکش نامیبیا

از لحظه‌ای که آلمان غربی به سازمان ملل متحد پیوست، این فرصت در اختیار ما قرار گرفت تا در جهت عملی ساختن وعده‌ای که والتر شیل در سخنرانی بیست و نهم سپتامبر ۱۹۷۳ خود و به مناسبت پذیرش آلمان به عضویت سازمان ملل ایراد کرده بود، گام برداریم. [والتر شیل اظهار داشته بود]، "من به شما اطمینان می‌دهم که در هر کجا که پیکاری برای آزادی و رها ساختن انسان از رنج و محنت و حمایت از حقوق انسانی برای یک زندگی فراخور حال او صورت گیرد، جمهوری فدرال آلمان را در صف اول خواهید یافت.

انتخاب جمهوری فدرال آلمان [به عنوان عضو غیردائمی] در شورای امنیت از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸، فرصت ویژه‌ای را برای ما فراهم آورد تا تعهد بین‌المللی فعال خود را افزایش دهیم. به خصوص با توجه به تشدید مشکلات در افریقای جنوبی، ما آماده بودیم تا ضمن هماهنگی با دیگران، مسئولیت بیشتری را بپذیرا شویم. [از این رو] کنسولگری خود در ویندهوک^۱ [پایتخت نامیبیا] را که از سوی نمایندگی ما در پرتوریا اداره می‌شد، تعطیل کردیم تا به این طریق نشان دهیم که حاکمیت افریقای جنوبی بر نامیبیا را به رسمیت نمی‌شناسیم. علاوه بر آن، ما موافقتنامه فرهنگی با افریقای جنوبی را قابل تسری و اجرا به نامیبیا نمی‌دانستیم.

به دلیل آن که نامیبیا روزگاری مستعمره آلمان بود و یک حیات فرهنگی غنی آلمانی همچنان در آنجا در حال شکوفایی بود، و چون هنوز هم تعداد زیادی آلمانی در نامیبیا ساکن بودند، لذا ما مایل بودیم که فعالانه از فرایند استعمارزدایی در آن جا حمایت کنیم. تقریباً حدود نیمی از جمعیت نامیبیا اصل و تبار آلمانی داشتند. پس از جنگ جهانی دوم، جمهوری افریقای جنوبی مایل به پذیرش اقتدار سازمان ملل به لحاظ قیمومت بر نامیبیا نبود؛ از این رو، سازمان ملل در سال ۱۹۶۶ [طی قطعنامه‌ای] حق قیمومیت افریقای جنوبی بر نامیبیا را لغو نمود و این سرزمین را مستقیماً تحت حاکمیت این نهاد بین‌المللی درآورد. افریقای جنوبی به نوبه خود

تمایلی برای تن در دادن به این قطعنامه نداشت. کنفرانس به اصطلاح "ورزشگاه"^۱ که در سال ۱۹۷۵ در ویندهوک، و با شرکت تمامی گروه‌های قومی و نژادی نامیبیا، به استثنای مهمترین گروه [فعال و مبارز] این کشور یعنی جنبش آزادیبخش سواپو،^۲ [سازمان خلق افریقای جنوبی]، گشایش یافت، در حالی که این گروه تنها گروهی بود که سازمان ملل آن را به عنوان نماینده قانونی نامیبیا به رسمیت می‌شناخت. افریقای جنوبی خود را به برگزاری یک انتخابات آزاد در نامیبیا متعهد کرد، اما هدف این کنفرانس، یافتن راه حلی داخلی برای نامیبیا و بدون مشارکت سواپو بود. از اوایل تا اواسط دهه ۱۹۷۰، سواپو بارها تلاش کرد که از حمایت جهان غرب برخوردار شود. اما چون این تلاش‌ها شکست خورد، سواپو به صورت روزافزونی برای کسب حمایت به کشورهای کمونیستی روی آورد. در همان زمان، افریقای جنوبی دست به مداخله نظامی در آنگولا زد، تا زمینه تهاجم نظامی از سوی سازمان سواپو را از بین ببرد. به قدرت رسیدن مارکسیست‌ها در آنگولا و موزامبیک در سال ۱۹۷۶ هراس‌های جدی را در جهان غرب به دنبال داشت. در بیست و هشتم سپتامبر ۱۹۷۶، من در سی و یکمین اجلاس مجمع عمومی ملل متحد در نیویورک، در سخنرانی خود اظهار داشتم، تنها هنگامی می‌توانیم چشم انتظار تحولی مسالمت‌آمیز در افریقا باشیم و صلح را مسلم فرض کنیم که هیچ اقدامی برای کارشکنی در برابر این تحول تاریخی صورت نگیرد. اجازه بدهید که هر کس و از جمله مردم افریقای جنوبی بدانند که: "دیگر جایی برای نژادپرستی و استعمار در این دنیا وجود ندارد، و آن روزها برای همیشه به پایان رسیده‌اند". در سال‌هایی که در پی آمد، من بارها، به وضوح اظهار داشتم و در سخنرانی‌های خود در سازمان ملل نیز اعلام کرده بودم که ما اهداف جنبش آزادی‌بخش [نامیبیا] را تأیید می‌کنیم، اما کمک‌های سیاسی و اقتصادی را فقط به گروه‌هایی عرضه می‌کنیم که توسل به زور را محکوم کرده‌اند. ما با اتخاذ این تصمیم، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان را تأیید کردیم، به این معنا که توسل به زور و خشونت به عنوان راهی برای حل

1. Gymnasium Conference.

2. SWAPO (Soth West African People's Organisation)

مشکلات سیاسی را محکوم نمودیم.

برای مذاکره در باب دستیابی به یک راه حل قابل قبول، پنج عضو شورای امنیت سازمان ملل یک گروه تماس تشکیل دادند. این گروه الگویی را برای وضع یک قانون اساسی، قوانین انتخاباتی و نیز برای انتقال قدرت در نامیبیا به وجود آورد. در آوریل ۱۹۷۸ پس از انجام مذاکراتی پیچیده با افریقای جنوبی و سواپو و با همکاری کامل با کشورهای خط مقدم، و از جمله نیجریه، که مایل به دستیابی به نوعی سازش بود- راه‌هایی را عرضه کردیم که امکان برگزاری انتخابات آزاد در سرتاسر نامیبیا و تحت نظارت و کنترل سازمان ملل بر طبق اصل انتخابات آزاد را فراهم می‌نمود. شالوده راه حل ما را این مساله تشکیل می‌داد که هر انسانی یک رأی دارد.

نشست‌های گروه تماس در محل نمایندگی امریکا [در نیویورک] در سازمان ملل صورت می‌گرفت. در این نشست‌ها، نمایندگان نامیبیا، اتحاد ورزشگاه به رهبری دیرک ماچ^۱، سام نوجوما^۲ رهبر سواپو، پیک بوتا^۳ وزیر خارجه افریقای جنوب به نمایندگی از افریقای جنوبی شرکت داشتند. ما پیشرفت‌های قابل توجهی در این مذاکرات داشتیم. پیک بوتا احساساتی قوی و غیرعادی داشت، عقایدش را آشکارا و بی‌پرده ابراز می‌کرد، و به رغم اختلاف نظرهایی که با ما داشت، فردی کاملاً دوست داشتنی بود. این ویژگی‌های او باعث شد که به سهولت بیشتری بتوانیم با یکدیگر همکاری کنیم.

در اکتبر سال ۱۹۷۸ وزیران خارجه گروه تماس شامل سایروس ونس^۴ وزیر امور خارجه امریکا، مارک مک‌گویگان^۵ وزیر خارجه کانادا، دیوید اوئن^۶ وزیر خارجه انگلستان، یک مقام بلندپایه به نمایندگی از وزیر خارجه فرانسه و خود من- ابتدا از نامیبیا و سپس از جمهوری

1. Dirk Mudge

2. Sam Nujoma

3. Pik Botha

4. Syrusvance

5. Mark McGuigan

6. David Owen

افریقای جنوبی دیدار کرد.

در ضیافت شام که از سوی پیتربوتا رئیس جمهور افریقای جنوبی در پرتوریا ترتیب داده شد و پیک بوت و رؤسای گروه‌های پنج‌گانه تماس در آن شرکت داشتند، حادثه‌ای ناخوشایند روی داد: رئیس جمهور افریقای جنوبی از دیدگاه ابراز شده پنج کشور عضو گروه تماس انتقاد کرد؛ رفتار او اهانت آمیز بود. او درحالی که تک تک رؤسای هیئت‌های شرکت کننده را مورد خطاب قرار می‌داد، اعلام نمود: خدا را شکر! مطمئن باشید که همگی شماها در انتخابات ملی بعدی، شکست خواهید خورد. سپس او ابتدا به ونس، و آن‌گاه به دیوید اوئن، همکار کانادایی ما و دست آخر هم به مقامات فرانسوی اهانت کرد. هنگامی که او می‌خواست مرا مورد خطاب قرار دهد، من محکم به روی میز کوبیدم و در حالی که به میان کلامش می‌پریدم، گفتم "پیش از آن که مرا نیز به همان نحو مورد خطاب قرار دهید، بایستی به اطلاع شما برسانم که در کشورهایی که هم اکنون نمایندگان آنها در اینجا حضور دارند، چنانچه همچون کشور شما، سه پنجم مردم از حق رای محروم باشند، هیچ گونه تغییری در کابینه صورت نخواهد گرفت. زیاد امیدوار نباشید: کابینه من در قدرت باقی می‌ماند، و خود من نیز به همچنین.

بایستی اضافه کنم که در واقع پیش‌بینی بوت برای چهار کشور امریکا، انگلستان، کانادا و فرانسه درست از آب درآمد. در هر صورت، آن شب رئیس جمهور بوت حرف خود را قطع کرد، من از جا برخاستم و [به نشانه اعتراض] اتاق را ترک کردم. رئیس جمهور و وزیر خارجه‌اش به سرعت به دنبال من آمدند و با خواهش و تمنا از من می‌خواستند تا در "اتاق مجاور با آنان قهوه صرف کنم،" ما به آن اتاق رفتیم و نشستیم. آنان مرا میان خود نشانده و به گفتگو ادامه دادند، و حرف‌های دلپذیری زدند گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده است. حرکت غیرعادی من که منجر به کوبیدن به روی میز و تکان خوردن لیوان‌ها شده بود و همچنین سخنان بی‌پرده من، همچون تندی بود که حال و هوای حاکم بر این نشست را تغییر داد.

گروه تماس اساساً همکاری نزدیکی را با دولت امریکا داشت، یک دلیل آن این بود که

آندرو یانگ^۱ سفیر آمریکا در سازمان ملل، نفوذی قوی و مثبت در سیاست خارجی جیمی کارتر در مورد آفریقا داشت. اما در سال ۱۹۸۱ که رونالد ریگان به مقام ریاست جمهوری رسید، این وضعیت تغییر کرد.

دولت ریگان تلاش کرد که برقراری صلح در آنگولا را با یافتن راه حلی برای مسأله نامیبیا پیوند دهد. اروپائیان در گروه تماس ما، به این تلاش به دیده تردید می‌نگریستند؛ ما از آن بیم داشتیم که ارتباط قائل شدن میان این دو مسأله، اگر روند صلح در نامیبیا را به خطر نیندازد، حداقل به طرز چشمگیری آن را کند خواهد کرد. ما براین باور بودیم که مسیر درست برای ادامه کار، دقیقاً برخلاف سیاست جدید آمریکا بود؛ ابتدا بایستی صلح و آرامش به نامیبیا باز گردد و سپس این کشور آرامش یافته را به عنوان شالوده‌ای برای حل مسأله آنگولا به کار برد. کشورهای آفریقایی، به ویژه کشورهای خط مقدم، با ایجاد ارتباط بین دو مسأله مزبور مخالف بودند.

سیاست پیوند میان دو مسأله مذکور منجر به افزایش تنش و به ویژه میان پاریس و واشنگتن شد. با این وصف، من تلاش کردم تا مانع از آن شوم که ابتکار گروه تماس فلج بشود. آن چه که به تلاش‌های من کمک کرد، وجود دو عامل بود: نخست آن که من و الکساندر هیگ^۲ وزیر امور خارجه آمریکا، همکاری خوب و دوستانه‌ای داشتیم، دوم آن که دولت جدید ایالات متحده مفهوم گروه تماس را به عنوان یک ابتکار ضروری، همچنان حفظ کرد. یک چنین موضع‌گیری از جانب ایالات متحده، یک نتیجه از پیش تعیین شده نبود، چرا که تشکیل گروه تماس یکی از جنبه‌های مهم دولت کارتر بخصوص شخص آندرو یانگ را تشکیل می‌داد، [و نه سیاست دولت جدید ریگان].

به این ترتیب بود که فرایند دستیابی به راه حلی برای نامیبیا، تا پایان رویارویی در آنگولا در سال ۱۹۸۸، ادامه یافت، البته این استمرار تاحدودی نتیجه تغییر بود که در روابط شرق و غرب پدید آمده بود. یک بار دیگر، این باور من مورد تأیید قرار گرفت که راه پایان بخشیدن به

1. Andrew Young

2. Alexander Haig

تحمیل کشاکش شرق و غرب به جهان سوم، در محیط اطراف آن نمی باشد بلکه راه حل را باید در کانون درگیری جست و جو کرد. تنش زدایی میان ابرقدرت ها، وضعیت بحرانی کشاکش در نامیبیا را نیز آرام کرد.

هر چه، چستر کروکر^۱ معاون وزیر خارجه امریکا این موضوع را بیشتر مورد مطالعه قرار می داد، برای تداوم همکاری نزدیک و یافتن راه حلی به کمک گروه تماس مصمم تر می شد. جورج شولتز^۲ وزیر امور خارجه امریکا نیز که در سال ۱۹۸۲ وزارت خارجه را از هیگ تحویل گرفته بود، با شالوده تفکر ما هم آواز بود. بنابراین بالاخره من و شولتز و کروکر در مورد ارائه برنامه ای برای اتخاذ یک سیاست مذاکراتی قدرتمند و هماهنگ به توافق رسیدیم - من بالاخره موفق شدم که برخی تردیدهای امریکاییان را برطرف کنم و کروکر را ترغیب نمایم که شخصاً با سام نوجوما [رهبر سواپو] ملاقات کند. این دیدار، دیداری ثمربخش از کار درآمد، و جورج بوش^۳ معاون رئیس جمهور در طی سفر به پایتخت های کشورهای واقع در جنوب افریقا در پاییز ۱۹۸۲، ارتباط میان دو مسأله آنگولا و نامیبیا را از دستور مذاکرات حذف کرد. به این ترتیب، جورج شولتز دوباره ثابت کرد که او یک محافظه کار عمل گراست و اصول اعتقادی محکمی دارد. به طور کلی، او همواره در صدد بود که با همتایان اروپایی خود به ویژه با آلمانی ها، همکاری سازنده ای داشته باشد.

در دهه ۱۹۸۰، سایر کشورهای غربی نیز دنباله روی سیاست آلمان غربی شدند. راه حلی در دو سطح ارائه شد: کروکر به نوبه خود تلاش کرد که راه حلی را برای استقلال نامیبیا و به ویژه از طریق مذاکره با آنگولا و کوبا بیابد - در دوره های متعدد مذاکراتی که در لندن، قاهره، ژنو، نیویورک و برازاویل صورت گرفت - حتی موقعی که او در مورد خروج تقریباً ۵۰/۰۰۰ نفر سرباز کوبایی از آنگولا تلاش می کرد، ما نیز در تلاشی مشابه، کوشیدیم تا فرایند مذاکرات را در درون گروه تماس ادامه دهیم. هنگامی که کروکر در نشست در پاریس، پیشنهادهای تازه ای را

1. Chester Crocker

2. George Shultz

3. George Bush

درباره سیاست‌های آمریکا در جنوب آفریقا عرضه کرد، من برای شولتز تشریح کردم که سیاست آمریکا در مورد نامیبیا و پیشنهادات ما تقریباً یکی بودند.

در اواخر دسامبر ۱۹۸۸، نمایندگان آفریقای جنوبی، کوبا و آنگولا در نیویورک ملاقات کردند و به توافقی دست یافتند که اعضای گروه تماس بی‌هیچ قید و شرطی از اساس آن جانبداری کردند: در قطعنامه ۴۳۵ سازمان ملل تصریح شده بود که فرایند منتهی به استقلال نامیبیا باید از ابتدای آوریل ۱۹۸۹ آغاز شود؛ این قطعنامه همچنین مقرر می‌کرد که ۵۰/۰۰۰ سرباز کوبایی باید تا اواسط سال ۱۹۹۱ از آنگولا عقب نشینی نمایند. پایان درگیری شرق و غرب، که اینک بیش از پیش قابل رؤیت بود، امکان یک راه حل مشترک برای کشاکش‌های آنگولا و نامیبیا را فراهم نمود.

در فاصله هفتم تا یازدهم نوامبر ۱۹۸۹، همزمان با فرو ریختن دیوار برلین، انتخابات آزاد در نامیبیا با نظارت ۱۴۰۰ نفر ناظر بین‌المللی برگزار شد. سواپو با کسب ۵۷/۵ درصد آراء، به صورت نیرومندترین حزب درآمد، و بالاخره همین سواپو بود که برخلاف تمام پیش‌بینی‌های بدبینانه پیشین، پیش‌نویس یک قانون اساسی دموکراتیک را برای نامیبیا تدوین نمود. پس حق با من بود: سواپو یک سازمان کمونیستی نبود و مقاصد جدی برای شروع یک حکومت دموکراتیک در نامیبیا داشت.

یکی از تصورات نادرستی که در غرب و از جمله آلمان وجود داشت و به ویژه در میان نظام‌های محافظه کار شایع بود، این تصور بود که رژیم نژاد پرست آفریقای جنوبی و سلطه استعماری آن بر نامیبیا یکی از پایگاه‌های جهان آزاد در برابر نفوذ فزاینده کمونیسم در آفریقا بود. دقیقاً همین نگرش و سیاست‌های ناشی از آن بود که جنبش‌های آزادیبخش آفریقایی را به آغوش کشورهای کمونیستی سوق داد؛ هر چند این جنبش‌ها هرگز با اتحاد شوروی متحد نشدند. دموکراسی، این نظام ارزشی جهان آزاد، نمی‌توانست در آفریقای جنوبی و نامیبیا پا بگیرد، مگر آن که نظام کهنه نژادپرستی از میان برود. دموکراسی با انتخابات آزاد آغاز شد و هم به ستم نژادپرستی در درون آفریقای جنوبی و هم به استعمار آن بر نامیبیا پایان داد.

در بیست و یکم مارس ۱۹۹۰، نامیبیا با حضور شمار زیادی از نمایندگان کشورهای خارجی، استقلال خود را جشن گرفت. سرانجام، سرزمین نامیبیا به هدف خود دست یافت. به همین مناسبت، من ابتدا با نلسون ماندلا دیدار کردم، مردی که از مدت‌ها پیش نمادی از آزادی و مردم سالاری در افریقا بوده است، ما برای آزادی او از زندان، بارها تلاش کرده بودیم. ملاقات با او، بر این باور من صحه گذارد که بزرگ مردی همچون او، درد و رنجی طاقت‌فرسا را به خاطر کشورش تحمل کرده و بدین‌سان راه آزادی را هموار کرده بود. هنگامی که سیر رویدادها در افریقای جنوبی به پایان رژیم آپارتاید در سال ۱۹۹۴ انجامید، من عمیقاً احساس رضایت نمودم.

پس از نخستین انتخابات آزاد در جمهوری افریقای جنوبی در بیست و هشتم آوریل ۱۹۹۴ نظام آپارتاید ملغی شد و در ماه مه ۱۹۹۴ نلسون ماندلا^۱ به عنوان نخستین رئیس‌جمهور افریقای جنوبی غیر آپارتاید انتخاب شد. در این مورد نیز حق با من بود: این رژیم سفیدپوست ستمکار و نژادپرست نبود که نگهبان دنیای غرب در افریقای جنوبی بود، بلکه نگهبان واقعی آزادی را در آن هنگام بایستی در جزیرهٔ روبن^۲ یافت؛ جایی که نلسون ماندلا برای بیست و هشت سال در زندان به سر برد. در آوریل ۱۹۹۴، نگون‌بختی اکثریت سیاهان به سرآمد و حاکمیت اقلیت سفیدپوست ملغی شد. در واقع روزی که ۲۳ میلیون رأی‌دهنده افریقایی آزادانه چهار صد نماینده مجلس ملی را برگزیدند، روز آزادی افریقای جنوبی بود.

من به هنگام بازنگری خاطرات گذشته، از این که سیاست خارجی آلمان از اوایل دهه ۱۹۷۰ آشکارا از الغای رژیم آپارتاید در افریقای جنوبی و استقلال نامیبیا حمایت به عمل می‌آورد، عمیقاً احساس خشنودی می‌نمایم؛ من واقعاً بر این باور هستم که موضع تغییر ناپذیر، مستقل و روشن ما درباره این موضوع به تأمین صلح، پیشرفت و تحقق حقوق بشر، و نیز منافع ما در افریقای جنوبی، کمک کرد. از نتایج مهم رد کردن قاطعانه آپارتاید از سوی ما، آن بود که

1. Nelson Mandela

2. Robben Island

آلمان غربی از اعتبار بیشتری در سازمان ملل برخوردار شود.

من همچنین تلاش کردم، عقاید اصولی مان درباره حقوق بشر را مستقیماً به افریقای جنوبی عرضه کنم؛ در این تلاش، من مبتکر ضوابط رفتاری در شوراهای جامعه اروپا بودم. با تحمیل ضوابط به شرکت‌ها و شعبات آنها، و نیز شاخه‌ها و مؤسسات اقتصادی در افریقای جنوبی، کشورهای جامعه اروپایی به کسب حقوق مساوی برای کارگران سیاه پوست کمک کردند.

مدت کوتاهی پس از اجرای ضوابط مذکور، ما آگاه شدیم که تحولات مهمی در کارگاه‌ها در حال روی دادن است. بدین سان، ما از نقش اتحادیه‌های کارگری در افریقای جنوبی حمایت غیرمستقیم به عمل آوردیم.

مسئولیت جهانی آلمان غربی

سیاست آلمان غربی در سازمان ملل براساس این اصل جهت داده شده بود که هر دو آلمان شرقی و غربی بایستی متحد شوند و رسالت ما این بود که از هر فرصت فراهم شده که از سوی سازمان ملل، برای تشریح سیاست‌هایمان استفاده نماییم. اگر من هر بار در سخنرانی‌های خود در سازمان ملل خواستار تحقق وحدت آلمان می‌شدم، صرفاً سخنی کلیشه‌ای را بر زبان نمی‌آوردم؛ بلکه آنچه را که مسأله اساسی در آلمان غربی پس از ۱۹۴۵ بود بیان می‌داشتم. بدین سان، سخنرانی‌های من اطمینان می‌داد که مسأله آلمان در دستور کار یک مجمع بلندپایه بین‌المللی درگذران روزها و سال‌ها باقی خواهد ماند.

بایستی همه مردم دنیا و دولت‌هایشان درک می‌کردند که ما هرگز به یک آلمان تقسیم شده تن در نمی‌دهیم. درحالی که هر از گاهی برخی سیاستمداران آلمانی اعلام می‌داشتند که موضوع آلمان واحد فعلاً در دستور کار سازمان ملل قرار ندارد، من هرگز نمی‌فهمیدم که منظور دقیق آنان چیست.

من با اعتقاد راسخ به این که یک برنامه واقع بینانه تنش‌زدایی که مسأله آلمان در آن

گنجاینده شده باشد، تنها در یک چارچوب اروپایی قابل پیگیری است، از ادغام فزاینده جمهوری فدرال آلمان در جامعه غرب، تحکیم روابط با کشورهای اروپای شرقی و گسترش تنش‌زدایی حمایت کردم. گاهی اوقات هم پیمانان ما نمی‌خواستند به خاطر بیاورند که بر طبق گزارش هارمل، هدف نهایی یک سیاست مشترک [اروپایی] همانا لغو تقسیم آلمان و اروپا و ایجاد بنیانی دائمی و عادلانه برای صلح در سراسر اروپا بود.

هر بار که من در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد عقیده خود را درباره مسأله آلمان بیان می‌داشتم، مسأله مورد علاقه دیگری نیز در ذهنم بود: این که در برابر این مجمع بین‌المللی بر تعهد فعالانه آلمان در مورد [لزوم] صلح و هماهنگی در جهان تأکید ورزم. استراتژی ما که همکاری‌های منطقه‌ای میان جامعه اروپا و سایر گروه‌های ملت‌ها را توصیه می‌نمود، از توجه خاصی برخوردار بود. گفتگو میان اروپا و کشورهای عربی، همکاری میان جامعه اروپائی و کشورهای عضو آسه‌آن، تماس‌های ما با شورای همکاری خلیج [فارس]، همکاری جامعه اروپا با کشورهای امریکای مرکزی، همکاری با مغرب^۱ و مشرق^۲ معاهدات لومه^۳ همگی آنها شکل‌های تازه‌ای از سیاست خارجی بودند که مبتنی بر همکاری بود.

در این تلاش‌ها، آلمان نقشی فزاینده و گاهی بسیار مهم را ایفا کرد؛ و مهم‌تر از آن آلمان مبتکر ارایه برنامه‌های جدیدی بود. این حقیقت که ما از همان ابتدا پی برده بودیم که کشورهای غیرمتعهد به خاطر استقلال عمل و رشد هویت ملی‌شان تلاش می‌کنند تا به سیاست خارجی ما اجازه داده دهند که انعطاف بیشتری از خود نشان دهد. مفهوم پافشاری کردن بر این موضوع که کشورهای جهان سوم یا بایستی همسو با غرب و یا با شرق باشند، این خطر را در برداشت که کشمکش میان شرق و غرب را به عرصه جهان سوم بکشاند. علاوه بر آن هلموت اشمیت و

۱. (MAGHREB) به منطقه‌ای در افریقا که در شمال صحرا و میان مصر و اقیانوس اطلس واقع شده و شامل کشورهای لیبی، تونس، الجزایر و مغرب (مراکش) است. و

۲. (MASHREK)، (منطقه خاورمیانه) و.

۳. (Lome-Treaties) نام مجموعه قراردادهایی است که بازار مشترک اروپا در سال ۱۹۷۵ با ۵۴ کشور واقع در افریقا، کارابیب و اقیانوس آرام منعقد نمود. (نک: ابرقدرتی دیگر، علیقلی اردلان، تهران، ۱۳۶۲، نشر وحید، صفحات ۲۹۰-۲۹۲). و.

ژیسکاردستن رئیس جمهور فرانسه که هر دو خود را عمیقاً درگیر یک سیاست اقتصادی بین‌المللی کرده بودند، به تداوم علاقه رو به رشد جهان سوم به سیاست خارجی آلمان و فرانسه کمک کردند.

بنابراین به راستی می‌توان گفت که در دهه‌های هفتاد و هشتاد، آلمان بیش از پیش در سیاست بین‌المللی صاحب نفوذ شده بود. مطمئناً یک چنین موضع‌گیری مسئولیت‌های بسیاری را نیز بر دوش ما می‌نهاد. ناتو نیز به همان اندازه متکی بر مشارکت آلمان غربی و حضور امریکا در اروپا بود. هر اندازه که ما کمک بیشتری به ناتو می‌کردیم، نفوذ بن بر سیاست امنیتی غرب فزونی می‌یافت. سیاست‌گرایی به شرق جهان غرب نیز از الگوی آلمان غربی پیروی کرده بود. با اتخاذ سیاست جهانی آلمان غربی براساس اصل مسئولیت، اشتها آلمان غربی در سازمان ملل به شدت افزایش یافت؛ از این رو، هنگامی که نوبت دوره‌ای جمهوری فدرال آلمان در شورای امنیت به پایان رسید، بسیاری از کشورها خواستار آن شدند که آلمان همچنان عضوی از گروه تماس بین‌المللی که مسئول اصلی حل مسأله نامیبیا بود، باقی بماند. آلمان غربی از آغاز دهه ۱۹۷۰ و مدت‌ها قبل از وحدت دو آلمان، نقشی بسیار مهم را در اروپا و در سطح جهانی ایفا کرد. آلمان کوشید تا صرفاً از طریق وسایل غیرنظامی، کشاکش‌ها را کاهش داده و حل و فصل نماید.

گفتگوی شمال- جنوب تبدیل به کانون مهمی در ارتباط با سیاست خارجی و اقتصاد بین‌المللی شده بود. هدف ما این بود که شرایط اقتصادی بین‌المللی به گونه‌ای تغییر کند که در طول زمان، امکان برخورداری از فرصت‌های برابر در چارچوب اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، برای کشورهای در حال توسعه فراهم آید. کشورهای صنعتی جهان کمونیست کمک‌های مادی کمی را به کشورهای در حال توسعه کردند؛ آنها به صورت تماشاچی باقی ماندند، و حمایت آنها از خواست‌های کشورهای در حال رشد فقط به صورت لفظی بود و نه با اقدامات مشابهی که توسط غرب صورت می‌گرفت. همچنین کشورهای عضو کومکون^۱ نیز بازار خود را به روی

فراورده‌های جهان سوم باز نکردند. کشورهای صنعتی غرب در حدود ۷۵ درصد از صادرات کشورهای جهان سوم را جذب خود کردند، اما کشورهای کمونیستی کمتر از چهار درصد از واردات خود را از کشورهای در حال توسعه دریافت می‌کردند. به عبارت دیگر، همگی دنیای کمونیسم به عنوان یک کل، کمتر از نصف آن چیزی را که آلمان غربی به عنوان کمک به کشورهای در حال توسعه می‌داد، هزینه می‌کردند. من بارها در سخنرانی‌های خود در سازمان ملل متحد و به هنگام گفت و گو با نمایندگان کشورهای جهان سوم این اختلاف فاحش را تشریح کردم. من همچنین در این سخنرانی‌ها از صادرات جنگ افزارهای کشورهای کمونیستی به جهان سوم، که تنها به برافروخته شدن هر چه بیشتر شعله‌های جنگ منجر می‌شد و حاصلی برای شکم‌های گرسنه نداشت، انتقاد کردم. به خاطر روشن تر شدن این موضوع، من پیشنهاد کردم که دفتری برای ثبت سلاح‌های صادراتی در سازمان ملل ایجاد شود.

مشخصه سیاست جهان سومی دولت اشمیت - گنشر در سازمان ملل، احترام به استقلال کشورهای جهان سوم بود. ما هیچ گاه تلاش نکردیم تا نظم اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی خود را به سایر کشورها صادر کنیم، چه رسد به آن که بخواهیم آن را تحمیل نموده یا کمک‌های اقتصادیمان را موکول به پذیرش این اصول بنماییم. کشورها آزاد بودند تا تصمیم بگیرند که آیا همه یا بخشی از الگوی اقتصادی و سیاسی ما را برای خود برگزینند. کوتاهی این کشورها در برگزیدن الگوهای ما، ما را به این نتیجه گیری نرساند که آنها غرب را رد می‌کنند. تنها موضوعی که ما روی آن پافشاری می‌کردیم و کوتاه نمی‌آمدیم، مسأله احترام به حقوق بشر بود. اصل عدم تعهد از دیدگاه ما نه تنها یک تهدید نبود بلکه یک فرصت به شمار می‌آمد. از نگاه ما، کشورهای غیرمتعهد در وهله اول کشورهای مستقلی بودند که ما به دیده احترام به آنها می‌نگریستیم و مایل به داشتن روابطی دوستانه و همکاری با آنها بودیم. بنابراین، من درباره هرگونه انتقال نابخردانه خصومت شرق و غرب به جهان سوم و برچسب زدن شتابزده، به کشورهای در حال رشد به عنوان تعلق به این یا آن اردوگاه، مصرانه هشدار دادم، خود من [شخصاً] از تقسیم این کشورها به طرفدار و مخالف غرب، مطلقاً دوری گزیدم.

به منظور حمایت از مبارزه کشورهای جهان سوم برای حفظ استقلال عمل‌شان، من پیشنهاد یک گفتگوی فرهنگی میان شمال و جنوب را دادم. بسیاری از کشورهای جهان سوم کاملاً حق داشتند که نگران از دست رفتن هویت‌شان باشند؛ به نظر می‌رسید این کشورها که به مدت چند قرن زیر سلطه فرهنگی غرب قرار داشتند، اینک همان ظلم فرهنگی را متحمل می‌شوند. اکنون از طریق فیلم‌های غربی، برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و صفحات موسیقی و نوارهای کاست غربی که در فرهنگ آنان رخنه کرده بود، هویت آنها را در معرض تهدید قرار داده بود. واکنش به این هجوم فرهنگی غرب، غالباً به صورت بنیادگرایی دینی ظاهر شد، و حوادث [انقلاب] ایران یک نمونه حاد آن است. این بازی سرنوشت بود که انقلاب اسلامی ایران تبدیل به "انقلاب نوار کاست" شود، یعنی توزیع وسیع نوارهایی که حاوی پیام‌های [آیت‌الله] خمینی بود- و همین موضوع زمینه بازگشت آیت الله [خمینی] را به ایران فراهم کرد. کامیابی در ترغیب تمامی جوامع بشری برای شرکت در یک تبادل فرهنگی که بتواند به آرامش سیاسی بیانجامد، از طریق تسلط پیروزمندانه عقاید غربی ممکن نبود. بلکه برعکس، از راه احترام گذاردن و حرمت نهادن به تمامی فرهنگ‌ها امکان‌پذیر می‌گشت.

ما اهمیت زیادی برای سیاست فرهنگی به عنوان نیرویی برای تعیین هویت و صلح و آرامش، قائل بودیم. استقلال مؤسسات [فرهنگی] گوته، یکی از دستاوردهای بزرگ لیبرالیستی آلمان در دوران پس از جنگ جهانی دوم بود: هرچند این مؤسسات (که با بودجه فدرال اداره می‌شدند، و فرهنگ آلمانی را از طریق ارائه دوره‌های آموزش زبان آلمانی و برگزاری مناسبت‌های فرهنگی و نظارت بر آن، توسعه و تعمیق می‌بخشیدند)، بیانگر دیدگاه‌های دولت‌ها و حکومت‌های اکثریت آلمان نبود؛ بلکه به این منظور به وجود آمدند که تصویری از جامعه آلمان را همراه با تمامی مشکلات و تنش‌هایش ارائه دهند، و دل‌مشغولی‌ها و مباحثات آن را به همان‌سان که در تمامی زمینه‌های فرهنگ آلمانی بازتاب می‌یابد، منعکس نمایند.

یکی دیگر از علایق بسیار مهم سیاست آلمان غربی در سازمان ملل، مشارکت در تلاش سازمان ملل برای خلع سلاح و کنترل تسلیحات بود. تجربه‌های ما در درون کنفرانس امنیت و

همکاری اروپا در انجام این تلاش‌ها مثمرتر واقع شد. ما همان برنامه کنفرانس را به مذاکرات سازمان ملل در سطح جهانی عرضه داشتیم، اگرچه تفاوت‌هایی را نیز مد نظر قرار داده بودیم. در هشتم ژوئن ۱۹۷۸، آلمان غربی پیشنهاد کرد که اقداماتی در راستای ایجاد اعتماد در زمینه‌های مختلف صورت گیرد: پیشنهاد ما شامل فهرستی از اقدامات مشخص می‌شد که آینده‌نگری آن طی سال‌های بعد به اثبات رسید:

- آشکار نمودن بودجه‌های دفاعی به منظور محدودسازی یا کاهش آنها.
- آشکار نمودن تعداد نیروهای مسلح و ساختارهای آن.
- هرگونه تغییر در این ساختارها باید علناً اعلام شود.
- تبادل پرسنل نظامی از جمله از طریق مبادله هیئت‌های نظامی
- مبادله ناظران در رزمایش‌های نظامی.
- اطلاع قبلی درباره نقل و انتقالات نظامی
- تأسیس پست‌های نظارتی بین‌المللی و ایستگاه‌هایی برای نظارت الکترونیکی در مناطق بحرانی و غیرنظامی.

از پیشنهادات آلمان به گرمی استقبال شد. مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه‌هایی را از تصویب گذراند که برگردانی از عقاید ما، هر چند در شکل و شمایل کم رنگ‌تری بود. این تغییرات حاکی از آن بود که تضاد منافع سیاسی و ملی کشورها در سازمان ملل، دست‌یابی به توافقی را برای اقدامات واقعی که بایستی در سطح جهانی به مرحله اجرا گذاشته شوند، بسیار دشوار می‌ساخت. شماری از کشورهای جهان سوم نگرانی‌های شدیدی را درباره قید مربوط به نظارت الکترونیکی ابراز کردند؛ آنها از مداخله در امور داخلی کشورشان در هراس بودند. کشورهای عضو پیمان ورشو و در رأس آنها اتحاد شوروی باافشاء بودجه‌های دفاعی خود مخالف بودند.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ ما متهورانه ابتکارات بیشتری را عرضه کردیم. آلمان غربی ریاست یک گروه کاری متشکل از چهارده کشور را برعهده داشت که فهرست دیگری از اقدامات

اعتمادسازی را ارائه داد. ضمناً به دنبال یک پیشنهاد آلمان، سازمان ملل یک نظام گزارشگری یکسان برای هزینه‌های دفاعی را تأسیس نمود. بالاخره، پس از مدت‌ها، این امکان به وجود آمد که بودجه نظامی کشورها آشکار شده و بتوان آنها را با هم مقایسه نمود. با وجود این، به غیر از کشور ما، فقط یازده کشور دیگر غربی و شش کشور غیرمتعهد با استفاده از این نظام، بودجه‌های دفاعی سالیانه خود را آشکار ساختند.

سرانجام، در سال ۱۹۹۰، اتحاد دو آلمان به صورت یک حقیقت در سازمان ملل درآمد، یعنی درجایی که دو آلمان به مدت هجده سال کرسی و حق رأی جداگانه‌ای داشتند. بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۰ برای من روز بزرگی به شمار می‌آمد، زیرا توانستم در برابر چهل و پنجمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل اعلام کنم که، "از زمانی که جمهوری فدرال آلمان به سازمان ملل پیوست، ما در برابر این مجمع جهانی همواره خواستار اتحاد کشور تقسیم‌ناپذیر خود شده بودیم. از سال ۱۹۷۴ که من به عنوان وزیر امور خارجه آلمان کار خود را آغاز کردم، در سخنرانی‌های هر ساله خود، تمایل آلمان را برای همکاری در جهت استقرار صلحی در اروپا که مردم آلمان بتوانند در سایه آن، وحدت خود را در یک تصمیم‌گیری آزادانه درباره سرنوشت خویش باز یابند؛ ابراز داشتم. هنگامی که من این سخنرانی‌ها را ایراد می‌کردم، همواره به آلمانی‌هایی می‌اندیشیدم که در زادگاه من - آلمان شرقی - زندگی می‌کردند یعنی جایی که من در آنجا متولد و بزرگ شدم. من می‌دانستم که آنان نیز به همان اندازه ما آرزوی وحدت آلمان را داشتند، اما آنان برای ابراز عقاید و نظریاتشان آزاد نبودند. اکنون، آنان حمایت خود از آزادی و اتحاد آلمان را اعلام داشته‌اند. ما نیز همراه با آنان اکنون به یک آلمان واحد می‌نگریم. ما می‌دانیم که این وحدت باعث وحدت اروپا نیز خواهد شد."

در سال ۱۹۹۰، درست چند روز پیش از اتحاد دو آلمان، من در سازمان ملل به عنوان نماینده جمهوری فدرال آلمان سخنرانی کرده بودم؛ من در روز بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱ برای نخستین بار به عنوان وزیر امور خارجه آلمان متحد در سازمان ملل ظاهر شدم و اظهار داشتم، "از سال ۱۹۷۴ به بعد، من در اینجا به نام جمهوری فدرال آلمان سخن گفته‌ام. هر سال،

من آرزوی خود را برای همکاری در جهت استقرار صلحی در اروپا، که مردم آلمان در سایه آن بتوانند در یک تصمیم‌گیری آزادانه درباره سرنوشت خود، اتحاد خود را باز یابند، اعلام داشته‌ام. در سوم اکتبر ۱۹۹۰، این آرزو به حقیقت پیوست. در این لحظه، مايلم از تمامی کسانی یاد نمایم که در کنار دیوار برلین و سیم‌های خاردار آن و نیز در زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری، جان خویش را در راه نیل به آزادی فدا کردند، تا بتوانند در یک آلمان اروپایی برخوردار از آزادی، دموکراسی و وحدت زندگی کنند. ما همچنین احترام زیادی برای کسانی قائل هستیم که در جمهوری دموکراتیک آلمان سابق - همچون سایر افراد در اروپای مرکزی و شرقی - به خیابان‌ها ریختند تا به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز به کسب آزادی، دموکراسی و اتحاد نائل آیند. امروز، من برای نخستین بار به عنوان وزیر امور خارجه آلمان متحد سخن می‌گویم. آلمان اینک جایگاه خود را در خانواده سازمان ملل متحد و براساس منشور این سازمان باز می‌یابد. اهمیت فزاینده مردم ما، که در قالب ملتی واحد درآمده است، از دیدگاه ما این طور تعبیر می‌شود که این وضعیت به معنای دعوت به پذیرش مسئولیت بیشتر به لحاظ آزادی، دموکراسی و شأن بشری در آلمان اروپایی است که تفکر ناسیونالیستی پیشین را پشت سرگذاشته است. درست همان‌طور که تقسیم آلمان مظهر تقسیم اروپا بود، وحدت کنونی آلمان نیز به یکپارچگی اروپا کمک می‌کند. اروپا در سیر تاریخ خود، اینک در یک مرحله قاطع و حساس قرار دارد. ما آلمانی‌ها خواستار آن هستیم که این اروپا با روابط گسترده‌تر فرا اقیانوس اطلسی^۱ گسترش یابد. اتحادیه آتلانتیک شمالی [ناتو] و مشارکت کانادا در فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مظهري از روابط مزبور هستند. در اعلامیه فرا اقیانوس اطلسی جامعه اروپا، بر آرزوی همکاری هر چه بیشتر، میان اروپا و امریکای شمالی تأکید شده است.

این نخستین سخنرانی من به عنوان وزیر خارجه آلمان متحد و نیز سخنرانی خداحافظی من در برابر سازمان ملل به عنوان وزیر امور خارجه بود.

۱. روابط اروپا و امریکای شمالی که در دو سوی اقیانوس اطلس قرار گرفته‌اند. و



وحدت اروپا

راه منتهی به ماستریخت

با شروع اجلاس سران جامعه اروپا در سال ۱۹۷۲ در پاریس، هدف جامعه اروپا همانا ایجاد یک اروپای واحد بود. در آن زمان، رؤسای کشورها و حکومت‌ها اعلام کرده بودند که آنان پیش از هر چیز، چشم به راه آن هستند که پیش از پایان قرن جاری، کلیت روابط میان کشورهای جامعه اروپا به روابط در درون اتحادیه اروپایی تبدیل شود. با در نظر گرفتن زمان این تصمیم‌گیری - که یک تصمیم تاریخی به شمار می‌آمد - از لحاظ بین‌المللی، در طول دهه هفتاد جامعه اروپا موافقت‌نامه‌هایی را با کشورهای مشرق و مغرب و با اسرائیل منعقد نمود و مبتکر گفتگویی تازه میان کشورهای عربی و اروپایی گردید که درخور نام آن بود: در پاسخ به پیشنهاد آلمان غربی [مبنی بر گسترش همکاری‌های منطقه‌ای] مناطق هر چه بیشتری در این تلاش برای همکاری گنجانیده شده بودند. ما متقاعد شده بودیم که در بلند مدت، کشورهای کوچک و متوسط نیز قادر خواهند بود، منافع خودشان را، چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ سیاسی، بیش از پیش و از طریق همکاری‌های منطقه‌ای تأمین کنند. همکاری منطقه‌ای همچنین می‌توانست به عنصری مهم برای نظم جهانی پایدار و نوین تبدیل شود.

نخستین ابتکار از این دست را که من در جامعه اروپا عرضه کردم، معاهده همکاری مورخ هفتم مارس ۱۹۸۰ با کشورهای عضو آسه‌آن- اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و برونئی بود.

گفت‌وگوهای موسوم به سن خوزه نیز یکی دیگر از نتایج تلاش‌های ما در ارتباط با همکاری‌های منطقه‌ای بود. من زمینه این کار را از طریق همکاری با لوئیس آلبرتو مونگ^۱ رئیس جمهور وقت کستاریکا فراهم کرده بودم، و در ۱۹۸۴ نخستین دور مذاکرات در سن خوزه پایتخت کستاریکا برگزار شد. پس از سال‌ها عدم ارتباط میان کشورهای امریکای مرکزی، وزیران خارجه این کشورها با مواضع سیاسی مختلف در سن خوزه با هم دیدار کردند. این وزیران نمایندگی کشورهای کستاریکا، گوآتمالا، هوندوراس، نیکاراگوئه، السالوادور و پاناما را به عهده داشتند. خود تماس شخصی نیز تأثیری آرام‌کننده داشت. علاوه بر آن، جامعه اروپا تلاش کرد تا به هم‌تایان ما در امریکای مرکزی برای گسترش هویت منطقه‌ای خود و تنوع روابط سیاسی و اقتصادی در هر یک از این کشورها کمک نماید.

جامعه اروپا همچنین از ابتکارات منطقه‌ای برای برقراری صلح و آرامش حمایت کرد. مهم‌تر از همه، باید از تلاش‌های گروه کونتادورا^۲ یاد کرد که کشورهای مکزیکی، ونزوئلا، کلمبیا و پاناما را در برمی‌گرفت؛ طرح صلح موسوم به اسکوپولاس^۳ که به ابتکار اسکار آریاس^۴ رئیس جمهور کستاریکا در دستور کار قرار گرفت و او به همین سبب جایزه صلح نوبل را نیز برد، به همین اندازه مهم است.

ما براین باور بودیم که راه‌حل‌های سیاسی، همراه با همکاری‌های اقتصادی و پیشبرد همکاری‌های منطقه‌ای، به تدریج مانع از آن خواهد شد که کشاکش شرق و غرب به سایر نقاط جهان سرایت کند.

1. Luis Alberto Monge.

2. Contadora Group

3. Esquipulas Peace plan

4. Oscar Arias

افزون بر آن، همدلی فزاینده‌ای با ملل عضو پیمان آندوس^۱ - اکوادور، کلمبیا، پرو، بولیوی، و نیز با گروه، کونتادورا وجود داشت. اتحاد منطقه‌ای می‌توانست کمک مهمی به ثبات منطقه‌ای و جهانی بنماید.

به ویژه اتحادیه اروپا در مقام پیشرفته‌ترین اتحادیه، می‌توانست منشأ امیدواری زیادی باشد، به خصوص که این اتحادیه تنها نهاد همکاری منطقه‌ای است که در گروه هفت عضویت دارد، و در آنجا می‌تواند در راستای گسترش هماهنگی منطقه‌ای فعالیت نماید. ضمناً کشورهای عضو گروه هفت ملزم بودند که نهایت کوشش خود را برای بهره‌گیری از پیدایش مناطق دارای اهمیت فزاینده، در راستای افزایش آگاهی از ضرورت وابستگی متقابل و همکاری، به کار بندند. درست همان‌طور که بایستی با ملی‌گرایی تجدید حیات یافته در اروپا مقابله کرد، مفهوم همیاری نیز بایستی گستره‌ای جهانی می‌یافت. مناطق گوناگون دنیا نیاز به درک این معنا دارند که آن‌ها عناصر سازنده یک ساختار همکاری جهانی هستند. در غیر این صورت، تمامی اشتباهات مربوط به عصر دولت - ملت دولت‌های اروپایی مجدداً در سطح جهانی و در سطحی بزرگ‌تر تکرار خواهد شد.

در میان ثمریخش‌ترین تلاش‌های جامعه اروپایی در جهت همکاری با کشورهای جهان سوم، بایستی از کنوانسیون لومه یاد کرد - مجموعه موافقتنامه‌هایی با کشورهای افریقایی - کاراییب و حوزه اقیانوس آرام - که بدون تلاش‌های خستگی‌ناپذیر هانس یورگن و یشنوسکی^۲ وزیر فدرال در وزارت امور خارجه آن زمان، به سختی می‌توانست تحقق یابد.

در اوایل دهه ۱۹۸۰، تبدیل تدریجی جامعه اروپا به اتحادیه اروپا اساساً نتیجه زحمات امیلیو کلمبو^۳ همتای ایتالیایی من و نیز خود من بود. کلمبو یکی از چهره‌های برجسته سیاسی ایتالیایی پس از جنگ است و در مشاغل وزیر امور خارجه، وزیر دارایی و نخست وزیر، به کشورش خدمت کرده است. مفهوم سیاست خارجی مشترک برای تمامی اعضای جامعه اروپا را

1. Andes Pact Natrons.

2. Hans- Jurgen Wishchnewski.

3. Emilio Colombo

نخستین بار من و او به تمامی اعضا عرضه داشتیم. پیشنهادات ما مبتنی بر اصل مردم‌سالاری و احترام به حقوق بشر بود؛ ماهمچنین تلاش کردیم که همکاری نزدیک در زمینه‌های سیاست فرهنگی و قانونی را توسعه دهیم و یک اتحادیه اقتصادی و پولی ایجاد نماییم. ما نام پیش نویس خود را سند اروپایی نام‌گذاری کردیم، هدف این پیش نویس، ایجاد شبکه‌ای از معاهدات بود که بعدها در توافقاتی ماستریخت تحقق یافت.

در گرماگرم بحث مزبور بودیم که کابینه آلمان تغییر کرد: در انتخابات سال ۱۹۸۲، دو حزب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی بر حزب سوسیال دموکرات چیره شدند و هلموت کهل به عنوان صدراعظم آلمان برگزیده شد. حزب دموکرات آزاد از این تغییرات پشتیبانی کرد و یک دولت ائتلافی با حزب حاکم تشکیل داد. تداوم حضور حزب دموکرات آزاد در کابینه ضامن استمرار سیاست خارجی آلمان بود.

ابتکار گنشر - کلمبو برای اتحادیه اروپایی، از تغییر در کابینه آلمان بهره جست؛ به ویژه هلموت کهل موقعی که رهبری حزب مخالف دولت را در دست داشت، سخنرانی‌های پرشوری در این مورد ایراد کرده بود. بنابراین، من تغییر کابینه را به فال نیک گرفتم. با این که عقاید احزاب دموکرات آزاد و اتحاد احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی در برخی از زمینه‌های سیاست خارجی مسلماً تفاوت می‌کرد - به طور مثال، در مورد مرز آلمان و لهستان و سیاست افریقایی آلمان و بخصوص درخصوص نامیبیا و افریقای جنوبی - سیاست اروپایی ما وجه مشترک کابینه ائتلافی بود. تعهد هلموت کهل به صورت عامل مهمی برای گسترش بیشتر جامعه اروپایی درآمد.

فرانسوا میتران نیز به گسترش سیاست اروپایی علاقه داشت و قوت بیشتری به آن بخشید. در اواخر دسامبر ۱۹۸۳، میتران رولان دوما را به عنوان وزیر روابط خارجی در وزارت خارجه فرانسه برگزید. کلود شسون کماکان وزیر امور خارجه باقی ماند. سفارت آلمان غربی در پاریس، انتصاب دوما را - که تا آن هنگام من با او دیداری نکرده بودم - برای سیاست اروپایی حائز اهمیت شمرد. من شنیده بودم که میتران و دوما دوست هستند. تصمیم میتران برای دمیدن

روحي تازه در کالبد سياست‌های اروپايی و ايجاد تحرکی تازه در آن، به خصوص از آن جهت اهميت پيدا کرد که برخلاف پس زمينه مسير عمومي رويداهاى اروپا در آن زمان بود. آلمان غربی در نوامبر ۱۹۸۳، با تصميم به استقرار موشک‌های کروز و پرشینگ امریکایی در خاک این کشور، تصميمی بحرانی را اتخاذ کرده بود تا به این وسیله پیامی آشکار را به روس‌ها برساند. در ژانویه ۱۹۸۳، میتران در برابر پارلمان فدرال سخنرانی کرد و در سخنانش از یک تصميم دوگانه [ناتو] جانبداری کرد، هر چند فرانسه که عضوی از ناتو به شمار نمی‌رفت، در این تصميم‌گیری دخالتی نداشت.

ما پیامی دوجهی را برای روس‌ها می‌فرستادیم: پیوندهای میان دموکراسی‌های غربی تقویت شده بود، و اتحادیه غرب برای انجام هر اقدام لازم جهت دفاع از خود، هیچ درنگی را جایز نمی‌شمرد، حتی موقعی که به فرایند همکاری و تنش‌زدایی براساس و مبنای روح سند نهایی هلسینکی و معاهدات آلمان غربی با کشورهای اروپای شرقی، ادامه می‌داد.

بنابراین برای من بسیار دلگرم‌کننده بود که میتران با انتخاب رولان دوما، مسأله اتحاد اروپا را در رأس دستور کار خود قرارداد؛ من بخصوص به وزیر امور خارجه جدید فرانسه امیدوار بودم، زیرا نخستین دیدار من با او سرشار از هماهنگی [در اتخاذ مواضع] بود. این، دیداری صمیمانه و همراه با کنجکاوی دوسویه و تمایل برای شناخت هر چه بیشتر از یکدیگر بود. دوما یک وکیل بلندپایه و حرفه‌ای بود که به خوبی می‌دانست چه هدفی را دنبال می‌کند و فردی دارای اعتماد به نفس به نظر می‌رسید؛ و شخصیتی برجسته داشت. من هرگز این ضرورت را احساس نکردم که برداشت‌های نخستین خود از او را بعداً اصلاح کنم. هیچ رقابتی میان دوما و شسون وجود نداشت. تلاش برای گنجاندن اسپانیا و پرتغال در جامعه اروپا نیز با موفقیت صورت گرفت.

آلمان و فرانسه همواره از طرفداران انجام مذاکرات سریع‌تر برای پیوستن این دو کشور به جامعه اروپایی بوده‌اند. در دهم ژوئن ۱۹۸۵، ما معاهدات ضروری برای پیوستن اسپانیا و پرتغال را به امضاء رساندیم - به این ترتیب که این معاهدات صبح در لیسبون و همان روز بعد از

ظهر در مادرید، به امضا رسید- و هر دو کشور اجازه یافتند تا در یک روز به عنوان اعضای جدید جامعه اروپا پذیرفته شوند. من از نتیجه کار احساس خوشنودی می‌کردم. حتی سال‌ها پیش و هنگامی که یونان به جامعه اروپایی پیوست، من قویاً از پیوستن اسپانیا و پرتغال به جامعه اروپایی، به محض خاتمه حکومت‌های دیکتاتوری در این کشورها، حمایت کرده بودم. من براین باور بودم که جامعه اروپا ملزم بود که وظایف تثبیت‌کننده سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی خود را به تمامی دموکراسیهای نوپا- به محض آن که آنها برای عضویت در این جامعه ابراز تمایل کردند- گسترش دهد.

در طول تلاش برای پذیرفتن اسپانیا به جامعه اروپا، من هرگز از یادآوری این نکته به دیگران غافل نشدم که ما به سختی می‌توانیم از عضویت یک کشور در ناتو استقبال کنیم، در حالی که از دیگر سو، مانع از ورود همان کشور به جامعه اروپا شویم، و این درست مثل آن است که بگوییم، "ما به سربازان شما نیاز داریم اما به شهامت جنگی آنها نه".

در فوریه ۱۹۸۶، پس از رقابت تنگاتنگ در درون جامعه اروپا، سرانجام شورای اروپا معاهده‌ی مربوط به سند اروپای واحد را به امضاء رساند. اکنون، یکپارچگی اروپا می‌توانست ادامه یابد. پارلمان اروپا قدرتمندتر شد، شورای اروپا تبدیل به نهادی از جامعه اروپا شد، و همکاری‌های سیاسی اروپا مبتنایی قانونی یافت. شرط یک اکثریت آراء ضروری در جامعه اروپا [برای اتخاذ تصمیم‌ها] به حوزه‌های دیگری نیز تسری یافت، و سیاست‌های مربوط به پیشرفت بنیادی تقویت شد. افزون بر آن، برای دستیابی به یک بازار داخلی مشترک اروپایی تا پایان سال ۱۹۹۲ و نیز توجه مجدد ما به فعالیت در راستای ایجاد یک اتحادیه اقتصادی و پولی اروپایی، اهمیت خاصی در نظر گرفته شد.

پس از پیوستن اسپانیا و پرتغال به جامعه اروپا، تعداد اعضای این جامعه به دوازده کشور رسید. در سند اروپای واحد، سطح اتفاق نظری اعضای که در آن مرحله امکان‌پذیر بود، تعریف شده بود. اما آن چه که واقعاً مقدور بود، در لحظه‌ای تاریخی به انجام رسید: در مارس ۱۹۸۵ میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی شده بود. عصری نو، نه تنها در اتحاد

شوروی که همچنین در روابط شرق و غرب آغاز شده بود.

به محض آن که سند اروپای واحد به مرحله اجرا رسید، یکپارچگی اروپا قوت گرفت، اما درباره قوام مستمر آن هنوز هم اطمینانی وجود نداشت.

اکنون بایستی تمامی تلاش‌ها در راستای وحدت اقتصادی، پولی و سیاسی اروپا هدایت می‌شد؛ در این مورد نیز همکاری آلمان و فرانسه در حکم نیروی محرک این تلاش‌ها بود.

گام‌هایی که بایستی بعداً برداشته می‌شد، به عقیده من از ضرورت بیشتری برخوردار بود. برای آلمان غربی ضرورت داشت که روابط شرق و غرب را با عزمی ثابت و استوار به پیش ببرد؛ این تلاش شامل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و نیز روابط دوجانبه با مسکو بود. درخواست من - که در اجلاس داووس [در سوئیس] در اول فوریه ۱۹۸۷ مطرح شد - جدی گرفتن شخص گورباچف - به تحقق هدف مزبور کمک کرد. در همان زمان، بایستی از یکپارچگی اروپا قویاً حمایت می‌شد.

من همواره در اظهارات علنی یا خصوصی خود، توجه دیگران را به دو پدیده‌ای جلب می‌کردم که به ناگاه در اروپا پدید آمدند و پویایی قدرتمندی یافتند: روابط تقویت شده شرق و غرب، و یکپارچگی اروپا در درون چارچوب جامعه اروپا. اگر قرار می‌بود توازن در اروپا حفظ شود، نبایستی جامعه اروپا را به خود وامی‌نهادیم. به نظر من، لزوم التیام زخم ناشی از تقسیم آلمان و تقسیم اروپا، به گونه‌ای فزاینده اهمیت می‌یافت. همان‌گونه که من در سخنرانی اول فوریه خود در سال ۱۹۸۷ اشاره کردم، وحدت اروپا در درجه اول، یک فرصت تاریخی بود که نبایستی آن را از دست داد. در طول سال ۱۹۸۸ مسلم شد که سال ۱۹۸۹ شاهد حوادث غیرمنتظره‌ای در آلمان شرقی خواهد بود. در سپتامبر ۱۹۸۸، مسلم بودن حوادث مزبور مرا متقاعد کرد که از شوارد ناذره بخواهم که از اعزام ارتش سرخ به آلمان شرقی برای مداخله در درگیری‌های آلمان شرقی اجتناب کند. به دلیل همین احساس بود که من با تمام وسایل و امکاناتی که در اختیار داشتم، در برابر برنامه‌نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد مقاومت کردم. در یک چنین شرایط نامطمئنی، اعضای جامعه اروپا این تعهد را داشتند که نهایت تلاش

خود را برای انجام اقدامات منتهی به ایجاد اتحادیه اروپا به عمل آورند.

مسئله‌ای که باعث نگرانی چشم‌گیر اکثر همسایگان ما شد، یعنی معنای وحدت آلمان از نگاه اروپا و به لحاظ ثبات در آن قاره، خیلی زودتر از آنچه که انتظار می‌رفت، در سطح عمیق‌تری مطرح شد. مسئله توازن اروپا، مسئله‌ای سیاسی و اقتصادی بود و اساساً یک مسئله نظامی به شمار نمی‌آمد، زیرا ادغام نیروهای مسلح آلمان^۱ در ناتو، تأثیری تثبیت‌کننده داشت. علاوه بر آن، نیروهای مسلح ما به قدری اعتماد هم پیمانان ما را جلب کرده بودند که یک خطر بالقوه به شمار نمی‌آمدند. وانگهی، نیروهای مسلح آلمان قوی‌ترین ارتش اروپایی در ناتو بودند - و هستند - که امنیت هم پیمانان ما را تضمین می‌کردند. با وجود این، به لحاظ سیاسی و اقتصادی، به توسعه همکاری نیاز بود تا تعادلی به دست آید و نهایتاً همان وضعی تثبیت شود که جامعه اروپا در جستجوی آن بود.

در طی آن زمان، ثابت شد که مشارکت فرانسه و آلمان بالاخص ثمربخش بود. صدراعظم کهل و میتران از مدت‌ها پیش باب دوستی را گشودند که فراتر از محدوده سیاسی بود و آگاهی آنان از مسئولیت مشترک‌شان نیز باعث قوام و دوام این دوستی شد. نتیجتاً، آنان تمامی تلاش خود را به کار گرفتند تا به همکاری در تمامی مسائل مهم ادامه داده و از اتفاق نظر خود به سوء یکپارچگی اروپا بهره بگیرند.

همکاری حرفه‌ای نزدیک من با دوما، که در دسامبر ۱۹۸۴ وزیر امور خارجه فرانسه شد، به سرعت تبدیل به یک دوستی ژرف و پایدار شد، اهمیت رابطه نزدیک من و او را از اینجا می‌توان درک کرد که رولان دوما در ابتدا بدگمانی‌ها بسیار شدیدی نسبت به آلمان و آلمانی‌ها داشت. گذشته خانواده دوما - پدر دوما به هنگام اشغال خاک فرانسه به عنوان گروگان نیروهای اشغالگر آلمانی کشته شده بود و خود دوما عضوی از جبهه مقاومت فرانسه بود - گویای این برخورد سرد او بود، چون من در مورد ضرورت تاریخی آشتی آلمان و فرانسه و همکاری این دو کشور اعتقاد داشتم، از این رو شخصاً نسبت به خود او و نهایتاً به احساساتش بسیار حساس

بودم. دوستی من با رولان دوما، یکی از ارزشمندترین مواهب در دوره‌ای است که من وزیر خارجه آلمان غربی بودم.

یکی از دیدارهای خود با شسون را پیش از آن که دوما وزارت خارجه را از او تحویل بگیرد، کاملاً به یاد دارم. همتای فرانسوی من خواستار یک گفتگوی خصوصی با من بود و من او را در اقامتگاه رسمی خود در ونوس برگ^۱ پذیرفتم. او به طرز غیرمنتظره‌ای پرسید، "اگر مسکو برگ برنده خود را رو کند- و به شما پیشنهاد اتحاد دو آلمان را بدهد، آلمان غربی چه واکنشی نشان خواهد داد؟ آیا شما حاضرید از جامعه اروپا و ناتو خارج شوید؟" من به هیچ عنوان تلاش نکردم تا کشف کنم که آیا از شسون خواسته شده بود تا این مطلب را با من در میان بگذارد یا آن که خود او در این مورد ابتکار عمل به خرج داده بود. پاسخی که من دادم، بیانگر موضع من در مورد اتحاد دو آلمان و نیز اقداماتی بود که در راستای اتحاد دو آلمان تا آن زمان انجام گرفته بود. [من در پاسخ گفتم:] "مسکو هیچ برگ برنده‌ای از آلمان را در اختیار ندارد. تنها سه متحد غربی ما یعنی پاریس، لندن و واشنگتن می‌توانند بر سر برگ برنده آلمان با مسکو معامله کنند. آنها فقط موقعی می‌توانند این کار را انجام دهند که مسکو پیشنهاد اتحاد دو آلمان را داده باشد و غرب آن را رد کرده باشد. به رغم تضمین‌های داده شده در سند نهایی [مربوط به آلمان] ما عضویت خود در ناتو و جامعه اروپا را به عنوان وفاداری‌هایی که شایستگی ما را اثبات کند، به شمار نمی‌آوریم. بلکه وقتی که ما پیوستن به این سازمان‌ها را انتخاب کردیم، ما موضعی به سود یک آلمان دموکراتیک اتخاذ کردیم. عضویت ما در این سازمان‌ها، برگشت‌ناپذیر است. روزی که اتحاد میان دو آلمان فرا رسد، عضویت در این سازمان‌ها، برای تمامی آلمانی‌ها، الزام‌آور خواهد بود.

هفت سال بعد، در ماه‌های پس از اتحاد آلمان، همکاری فرانسه و آلمان، یک بار دیگر پیش‌تاز موضوع یکپارچگی اروپا بود. اگرچه حقیقت دارد که مذاکرات انجام شده در طی کنفرانس‌های دولتی که به توافق‌های ماستریخت انجامید، مذاکراتی طاقت فرسا بود، اما در

بازنگری گذشته، فقط موفقیت است که محسوب می‌شود.

توافق‌های ماستریخت، دری را به روی آینده اروپا گشود که در پایان جنگ جهانی دوم، غیرقابل تصور به نظر می‌رسید. این توافق‌ها متضمن ایجاد یک پول واحد اروپایی و سیاست‌های اقتصادی مشترک و نیز موضع مشترک تمامی اعضای جامعه اروپا دربارهٔ مسائلی همچون سیاست خارجی و سیاست امنیتی بود. همچنین این موضوع که اعضای جامعه اروپا بحث‌های دائمی در مورد اهمیت و ضرورت اتحادیه اروپا داشتند، به نظر من یک عیب و نقص محسوب نمی‌شد. برعکس، خود این مباحثات، اهمیت تاریخی سیاست وحدت اروپا را آشکار می‌نمود. با این وصف، به عقیدهٔ من، بسیاری از طرفداران وحدت اروپا بیشتر بر موضوع دفاع از اروپا تأکید داشتند، در حالی که استدلال مخالفان وحدت اروپا این بود که با پایان گرفتن کشمکش شرق و غرب، جایی برای دلایل اساسی سیاست یکپارچگی اروپا باقی نمی‌ماند. در استدلال مذکور، انگیزه‌های حقیقی فرآیند یکپارچگی اروپا به حساب نیامده است.

بنیان‌گذاران جامعه اروپا این اندیشه را در سر نداشتند که جامعه اروپا پاسخگوی کشاکش میان شرق و غرب باشد، بلکه اندیشه مزبور در قالب تشکیل ناتو تحقق یافت، بلکه کسانی که ابتکار تأسیس جامعه اروپا را پی‌افکنند، در برابر خطاهای تاریخ اروپا، جنگ‌های منطقه‌ای با عمر چند قرن - و مهمتر از همه، دو جنگ جهانی اخیر، واکنش نشان می‌دادند. ملل قاره اروپا نیاستی هرگز دگربار با یکدیگر پیکار کنند، بلکه بایستی به نیروهای پیوندند که خواستار فرهنگی نو برای همزیستی هستند. اندیشه مزبور در واقع همچنان ادامه دارد و با توجه به گرایش‌هایی که برای تجدید و احیای ملی‌گرایی در اروپا بروز کرده است، بیش از هر زمان دیگری، مشخص است. امکان زایش یک ملی‌گرایی جدید، خطر اساسی است که اروپا پس از تجربه دگرگونی‌های بزرگ در ابتدای سال‌های دهه ۱۹۹۰، با آن روبروست. کشمکش‌های ایدئولوژیکی و فکری و تضاد میان نظامهای ارزشی بایستی جای خود را به یک فرهنگ نوی اروپایی برای همزیستی صلح جویانه با یکدیگر بدهد، فرهنگی که نه بر مبنای سیاست قدرت و بلکه براساس مسئولیت‌پذیری ریزی شده است. آیا به راستی حقیقت دارد که در اروپای جدید،

ملت‌ها هویت خود را از دست خواهند داد؟ یا آن که آیا این تنها موردی نیست که این ملت‌ها هم اکنون می‌توانند به هویت واقعی و اروپایی خود کاملاً پی ببرند، بدون آن که کشورهای کوچک‌تر ترسی از قدرت‌های بزرگ‌تر و قدرت‌های بزرگ‌تر از یکدیگر در هراس باشند.

در مورد آلمان، جنبه‌ای وجود دارد که ناپستی هرگز فراموش شود: جمهوری فدرال آلمان با این گزینش که به مجامع غرب تعلق دارد- شورای اروپا، جامعه اروپا و ناتو- به طور ضمنی موضع معنوی و سیاسی خود را تعریف کرده است، چنانچه قرار باشد ناامنی و بی‌ثباتی به قلب اروپا باز نگردد، موضع مزبور برگشت‌ناپذیر و نقض نشدنی است. هنگامی که ریچاردفون وایتسکر^۱ به ما یادآور می‌شد که "تاریخ ما هرگز فقط به خود ما تعلق نداشته است" واقعاً حق داشت. همین موضوع در مورد آینده ما نیز صدق میکند. سرنوشت ما به گونه‌ای جدا ناپذیر به سرنوشت اروپا گره خورده است خواه خوشایند ما باشد، خواه نه. به همین دلیل است که ما علاقه‌ای وصف‌ناپذیر به این داریم که مشاهده نماییم، رویدادهای اروپا در مسیری مثبت به پیش می‌رود.

برای من تقریباً همچون یک معجزه می‌نماید که نمایندگان کشورهای عضو اتحادیه اروپا امروزه با یکدیگر تبادل نظر می‌نمایند و به تصمیمات مشترکی دست می‌یابند. در حالی که این کار را فقط به خاطر آرزو برای پیشرفت مشترک و نه هرگز با قصد تسلط بر دیگران انجام می‌دهند. مفهوم یک مدیر^۲ قدرتمند باعث خواهد شد که یک چنین اتحادی نابود شود، و من می‌خواهم که این موضوع را به وضوح ابراز کنم که اهمیت این اتحاد برای ما نه به لحاظ همکاری آلمان و فرانسه، بلکه به خاطر آن است که به عنوان یک نیروی محرک [یکپارچگی اروپا] عمل میکنند.

۱. Richard Von Weizsacker, ۱۸۸۲-۱۹۵۱؛ نظامی و دیپلمات آلمانی. وی در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۴۳ معاون وزارت خارجه آلمان بود. و.

۲. Directoire؛ نام هیئت مدیره قوه مجریه در فرانسه در سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ (در جریان انقلاب فرانسه)، قوه مجریه مرکب از پنج مدیر بود که مشترکاً امور کشور را اداره می‌کردند و از قدرت و تسلط کامل برخوردار بودند. ناپلئون بناپارت در نهم نوامبر ۱۷۹۹ با دست زدن به یک کودتا این نظام را ساقط کرد و نظام کنسولی را جایگزین آن نمود. و.

دوستان آلمان در میان ملت‌های بنیان‌گذار اتحادیه اروپا همواره از این موضوع آگاه بوده‌اند که همکاری ما با فرانسه منجر به نفع همگانی خواهد شد و هرگز زیان‌سازین را در پی نخواهد داشت. خود مانیز هرگز از این اصل غافل نبوده‌ایم. گفت و گوهای من با دوما، بارها درباره همین مسئولیت مشترک آلمان و فرانسه بود. در این گفت و گوها ما به ویژه در مورد مسئولیت‌های آلمان گفت و گو می‌کردیم و من یقین دارم که این گفته توماس من^۱ که اعتراف می‌کرد ما به یک آلمان اروپایی^۲ تعلق داریم و نه یک اروپای آلمانی^۳ این نکته را کاملاً روشن می‌کند. به همین دلیل، من همواره به خصوص برای همکاری با کشورهای کوچک عضو جامعه اروپا اهمیت قائل بودم.

من احساس می‌کنم که اعضای بزرگ‌تر جامعه اروپا دین را به اعضای کوچک‌تر جامعه اروپایی دارند تا کمک بیشتری به یافتن راهی نمایند که در آینده بتوانند با هم مشترکاً در آن گام بردارند. در راستای این هدف، من با سیاستمداران برجسته اروپا و همسایگان نزدیک آلمان از جمله لوکزامبورگ، بلژیک، هلند و دانمارک دیدارهایی داشتم؛ در برخی موارد، این همکاران تبدیل به دوستانی خوب شدند. نمایندگان کشورهای کوچک‌تر جامعه اروپایی که اروپاییان برجسته‌ای هستند در واقع وطن دوستان حقیقی نیز می‌باشند. ذهنیت اروپایی آنان و حس مسئولیت‌پذیری در آنان، آنان را واداشت که طالب دوستی با آلمان و هموار کردن این دوستی بشوند. من در تعهد خود در قبال وحدت اروپا، هرگز فراموش نمی‌کنم که همسایگان ما چه رنج‌هایی را به دست آلمانی‌ها و به نام آلمان، تحمل کردند. مطمئن شدن از این که یک چنین وضعیتی هرگز دوباره روی نمی‌دهد، دشوارترین وظیفه و نیز بزرگ‌ترین مسئولیت نسل من است.

اگر قرار است که اروپا مسئولیت خود را بپذیرد و با چالش‌های جهانی آن روبه‌رو

۱. Thomas Mann (۱۸۷۵-۱۹۵۵) نویسنده معروف آلمانی که جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۲۹ را نصیب خود کرد وی فردی آزادیخواه بود و از این رو در سال ۱۹۳۳ از آلمان نازی گریخت و به امریکا رفت.

2. European Germany

3. German Europe

شود - پیروزی بر گرسنگی و فقر در جهان سوم؛ تأمین نیازهای اساسی زندگی؛ پیکار برای جلوگیری از انفجار جمعیت، گسترش سلاح‌های انهدام جمعی و جنایات بین‌المللی - پس باید راهی را بیابد که به عنوان یک موجودیت واحد عمل کند. به هنگام دادن رأی موافق یا مخالف به اروپا و یا درمورد زایش دوباره ملی‌گرایی تمامی ملاحظات مزبور باید مد نظر قرار گیرند.

راهی که ما از مبدأ ابتکار گنشر - کلمبو در سال ۱۹۸۱ به سوی ماستریخت پیمودیم، در مسیری درست حرکت می‌کرد که ضروری به نظر می‌رسید. پیامد ماستریخت همچنان یک پیامد مثبت باقی می‌ماند: به فرایند وحدت اروپا انگیزه‌ای چشمگیر داده شد، و همان طور که پیمان ماستریخت ثابت نمود، رویگردانی از این انگیزه غیرممکن شد. در این عصر چالش‌ها و تحولات خطرناک، وضعیت مزبور [رویگردان نشدن از انگیزه وحدت اروپا] از اهمیت وافری برای آلمان برخوردار بود. پیمان ماستریخت با تسلیم نشدن به تمامی بدبینان [به وحدت اروپا] تاریخ را به صورت اجلاسی از سران اروپا درآورد که در آنجا توافقی درباره اتحاد اقتصادی و پولی اروپا و نیز درباب یک اتحادیه اروپایی جامع به لحاظ شرایط حقوقی لازم‌الاجراء، [پس از دهه‌های متعددی که مقدمات آن را فراهم کرد] حاصل شد. سهم آلمان در این موفقیت، انکارناپذیر است.

توافق‌های ماستریخت در دهم دسامبر سال ۱۹۹۱ به امضاء رسید. با توجه به طبیعت پیچیده یک چنین توافقی‌هایی، تعجب آور نیست که بلافاصله پس از آن که کارشناسان سیاسی کار خود را به اتمام رساندند، کارشناسان حقوقی و مترجمان وارد صحنه شدند. در هفتم فوریه ۱۹۹۲، پس از هفته‌ها مذاکرات هماهنگ، این توافقی‌ها بالاخره از سوی وزیران دارایی و خارجه به امضاء رسید؛ برای نشان دادن اهمیت این رویداد، مراسم مربوط به آن در تالاری برگزار شد که شورای اروپا برای نخستین بار در آنجا تشکیل شده بود. از نگاه من، امضای توافقی‌های مزبور مظهر تحقق وعده‌هایی بود که من در فرایند وحدت آلمان داده بودم، مبنی بر آن که آلمان متحد با عزمی مصمم و باتعهدی استوار به سیاست وحدت اروپا ادامه خواهد داد. پس از پایان مراسم، همان خودنویس‌هایی را که با آنها امضاء کرده بودیم، به ما هدیه دادند. من از دوران پست

خود به عنوان وزیر خارجه، فقط سه خودنویس را به رسم یادگار نگه داشته‌ام. یک خودنویس مربوط به توافق‌های ماستریخت است، دومی مربوط به توافق‌های دو به اضافه چهار است که در مسکو به امضاء رسید و سومی را نیز در نیویورک موقعی مورد استفاده قرار دادم که امتیازات چهار قدرت بزرگ در برلین، لغو شد. بخت و اقبال با ما یار بود که در این مقطع تاریخی، ژاک دلورس^۱ ریاست کمیسیون اروپا را برعهده داشت. او با اراده‌ای آهنین، تمامی توان خود را به کار گرفت تا سفینه اروپا بتواند مسیر خود را پیماید. فرانسوا میتران و هلموت کهل به صورت شریکانی [مطمئن] برای دلورس درآمدند و وی با کمک آنان، اطمینان داد که پیشرفت به سمت وحدت اروپا را دیگر نمی‌توان متوقف کرد یا به حالت اول برگرداند.

امروزه، اتحادیه اروپا با وظیفه خطیر یکپارچه کردن تمامی اروپا روبروست. معاهدات اروپایی که ما متبکر آن بودیم هم اکنون ما را به لهستان، جمهوری چک، اسلواکی، مجارستان، بلغارستان و رومانی پیوند می‌دهد. عقد معاهدات مشابهی با کشورهای حوزه بالتیک، آلبانی، و کشورهای جانشین یوگسلاوی سابق که متعهد به حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها و دموکراسی هستند در دست تهیه است.

وقت آن رسیده است که یک جدول زمان‌بندی شده برای مذاکرات در مورد پیوستن دیگر کشورهای اروپایی به اتحادیه اروپا تهیه شود. علاوه بر آن، نیاز به عقد معاهدات همکاری سیاسی، اقتصادی و زیست محیطی با روسیه و سایر دولت‌های جانشین اتحاد جماهیر شوروی سابق است تا چشم‌انداز اروپای واحد را قویاً تثبیت نمود، به ایجاد یک زیربنای اروپای واحد- از جمله تردد اروپاییان- ارتباط آنان از راه دور و نیز مساعی مشترک برای حل مسائل تولید و صرفه‌جویی در انرژی- نیاز است تا قابلیت‌های عظیم منطقه اقتصادی اروپای واحد تحقق یابد. در آن لحظه که اروپا رسالت خویش را برای ایجاد وحدت کشف کند، این اتهام که چشم‌انداز وحدت اروپا عاری از اراده است، بی‌اعتبار خواهد شد. وظایف اتحادیه اروپا، امکانات بالقوه آن و مسئولیت آن در همین نکته نهفته است.

بخش سوم

بحران و چالش‌های تازه



بن و سرسختی ابر قدرت‌ها

بمب نوترونی و به خاک سپاری درجه دوم آن

پس از انتخاب جیمی کاتر به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده، ضرورت داشت که روابط خود را با دولتی جدید گسترش دهیم که از افراد تازه‌ای تشکیل شده بود و رهیافت‌های دیگری را پی‌گیری می‌کرد. انتخاب سایروس ونس به عنوان وزیر امور خارجه، که در امر روابط امریکا و اروپا بسیار کارآزموده بود، این کار را برای ما آسان‌تر ساخته بود. زیبیگنیو برژنسکی^۱ مشاور امنیتی کارتر، نیز یک دیپلمات کارآزموده بود. با وجود این، حتی پیش از آغاز ریاست جمهوری کارتر، مشکلاتی به وجود آمده بود. به عنوان یک روش مرسوم بلافاصله پس از برگزاری انتخابات، یک گروه انتقالی [انتقال قدرت به رئیس جمهور جدید] تشکیل شد. ما از طریق سفارت آلمان در واشنگتن مطلع شدیم که دولت کارتر نمی‌تواند با قرارداد فروش راکتورهای آلمان به برزیل موافقت کند، زیرا برزیل در شمار امضا کنندگان پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای نبود. اشکال کار در این بود که برزیل پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای را به عنوان یک عامل محدود کننده حاکمیت آن کشور به شمار می‌آورد، و مهم‌تر آن که پیمان مزبور را به مثابه سلطه ایالات متحده در امریکای لاتین تعبیر می‌نمود. بنابراین، ملاحظات جدی در کار بود که رهبران برزیل را از پذیرفتن پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای باز می‌داشت.

از این رو قرارداد ما با برزیل شامل تصریحاتی بود که به اصول پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در مورد آن کشور تسری می‌یافت، در حالی که این اصول محدودیت‌های شدیدی را در مورد راکتورهای اتمی تحمیل می‌کرد، آنچه ما در اختیار برزیل گذارده بودیم فراتر از شرایط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود.

بدین‌سان این اعلام نظر واشنگتن را هشدار دهنده یافتیم. این وضع، خشم هلموت اشمیت را برانگیخت. پتر هرمس^۱ دیپلمات کارآزموده‌ای که به نرمش ناپذیری در مذاکرات شهرت داشت، مقامی بود که در وزارت امور خارجه مسئول پی‌گیری قرارداد با برزیل بود؛ او با ورن کریستوفر^۲ معاون وزیر امور خارجه در دولت کارتر تماس گرفت.

در دوازدهم مارس ۱۹۷۷، من شخصاً به واشنگتن سفر کردم تا با کارتر در این مورد گفتگو کنم. من و کارتر گفت وگویی طولانی اما نه در اتاق کار رئیس جمهور بلکه در اتاق کار هیئت دولت داشتیم، هرچند علاقه‌مندی کارتر به همکاری دوستانه با آلمان در سیمای او به خوبی هویدا بود، اما با این حال او درصدد برآمد تا ما را به الغای قراردادمان با برزیل در مورد فروش محموله راکتورهای هسته‌ای به آن کشور، ترغیب نماید، هر چند ما ثابت کردیم که به سیاست عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای قویاً پایبند هستیم، دست کم من توانستم کارتر را متقاعد سازم که آلمان به هیچ عنوان قادر به پیمان شکنی در برابر برزیل نخواهد بود. به او گفتم که نه رئیس جمهور پیشین امریکا و نه دیگر قدرت‌های هسته‌ای هیچ‌کدام پیشتر مخالفتی با این قرارداد نکرده‌اند و سپس افزودم، آقای رئیس جمهور ما مهمترین متحد شما در اروپا هستیم، شما نمی‌توانید از کشوری که جایگاه مهمی در اروپا دارد بخواهید که امروز قرارداد خود با برزیل را فسخ کند، زیرا ممکن است فردا با شما یا با هر یک از شرکای شما نیز چنین رفتاری در پیش گیرد. یک چنین موضع‌گیری ناممکن است، به خصوص اگر شما رویدادهایی را در تاریخ آلمان در نظر بگیرید که باعث و بانی آنها پیمان شکنی بوده است. من متوجه شدم که این استدلال

1. Peter Hermes.

2. Warren Christopher.

اخلاقی من عمیقاً کارتر را تحت تأثیر قرارداد. درحالی که اگر یک استدلالی رسمی حقوقی یا سیاسی را ارائه می‌دادم، امکان داشت که او توجه کمتری به اظهارات من بنماید. صرف نظر از نوع استدلال من، در پایان این گفتگو، احساس کردم که می‌توانم در موضع امریکا در این مورد، شکافی ایجاد نمایم. برخوردهای بعدی من با نمایندگان دولت کارتر نیز عاری از مشکل نبود. از یک سو، کارتر صمیمانه قصد داشت تا با صدراعظم اشمیت و نیز خود من رابطه دوستانه‌ای برقرار نماید، و شخصیت ونس نیز این همکاری سازنده دو کشور را اطمینان بخش‌تر می‌کرد. برژینسکی نیز به همان ترتیب مایل به این همکاری بود. از دیگر سوی، دولت کارتر بارها درگیر تغییرات ناگهانی در برخی سیاستهایی شد که به بروز مشکلاتی میان متحدین اروپایی امریکا با آن کشور می‌انجامید. یک مثال آن مذاکرات درباره تولید بمب‌های نوترونی بود که با مخالفت گسترده‌ای در آلمان روبه‌رو شد. با وجود این، اشمیت و من مشتاق بودیم که اتفاق نظر ناتو را در این مورد به دست آوریم. بالاخره، ما و سایر هم پیمانان امریکا با صدور قطعنامه‌ای موافقت کردیم که بر طبق آن، ناتو موافقت خود را با تولید بمب نوترونی توسط ایالات متحده اعلام می‌کرد. با وجود این، باید در قطعنامه مزبور تأکید می‌شد که فقط در صورتی این سلاح‌های جدید (بمب‌های نوترونی) در قلمروی ناتو مستقر خواهند شد که مذاکرات محدودسازی تسلیحات به شکست بیانجامد. من و اشمیت در مورد این تصمیم، مشکلات خاص خود را داشتیم. نه تنها در میان مردم آلمان به طور کلی، بلکه همچنین در میان احزاب سیاسی - هر چند که حزب سوسیال دموکرات جدی‌تر از حزب دموکرات آزاد بود - اعتراض‌هایی صورت گرفت. من می‌بایستی بر نگرانی خود نیز غلبه می‌کردم.

در سال ۱۹۷۸، چند روزی پیش از عید پاک، قرار بود که ناتو موضع خود را در جابجاری از تولید بمب‌های نوترونی اعلام نماید. توافق شده بود که رئیس هیئت اعزامی ایالات متحده پس از آن که متن سخنرانی خود را برای هیئت نمایندگی آلمان غربی ارسال کرد، درباره عرضه کردن بمب‌های نوترونی در چارچوب اتحادیه ناتو هم توجیهاتی را ارائه دهد. بر طبق این برنامه، پس از هیئت امریکایی، نوبت به هیئت آلمانی می‌رسید تا از این پیشنهاد حمایت کند. آن گاه

قرار بود که با یک روش به اصطلاح خاموش، که نبود مخالفت به معنای موافقت ضمنی بود، موافقت رسمی با تولید بمب‌های نوترونی انجام پذیرد.

پس از آن که این آیین‌کار به تصویب رسید و دولت آلمان نیز از سر اکراه تصمیم گرفت که آن را تأیید کند، من یک تماس تلفنی غیرمنتظره از سایروس ونس دریافت نمودم که به من اطلاع داد، دیگر نیازی به تشکیل جلسه از پیش برنامه‌ریزی شده نمایندگان دایم شورای ناتو نمی‌باشد، زیرا ریاست جمهوری امریکا در حال حاضر تمایلی به تصمیم‌گیری در مورد تولید بمب‌های نوترونی ندارد و قرار است او به زودی وارن کریستوفر را به آلمان گسیل دارد تا جزئیات امر را برای صدراعظم آلمان و من تشریح نماید.

من در بعد از ظهر همان روز، وارن کریستوفر را در وزارت امور خارجه به حضور پذیرفتم. او توضیح داد که در حال حاضر کارتر در مورد تولید بمب نوترونی جداً تردید دارد و بنابراین ترجیح می‌دهد که از تولید این بمب‌ها خودداری کند. من در پاسخ گفتم که در حال حاضر فقط می‌توانم این اطلاعات را مورد توجه قرار دهم، اما بایستی یادآور بشوم که آلمان غربی اساساً مایل به پذیرش پیشنهاد امریکا نبوده است. بلکه به منظور چراغ سبز نشان دادن به قطعنامه ناتو، ما بر دشواری‌های چشمگیری در درون حزب غلبه کرده‌ایم، و ما این کار را تنها به دلیل اتحاد بیشتر میان اعضای ناتو انجام دادیم. سپس در ادامه سخنانم گفتم که در صورتی که پیشنهادی که ما برای آن تلاش‌های زایدالوصفی را مصروف نموده بودیم ناگهان پس گرفته شود، من و صدراعظم به لحاظ داخلی با ناخوشایندی‌های بسیاری رو به رو خواهیم شد.

پس از این گفت‌وگو، من به صدراعظم که قرار بود فردای آن روز وارن کریستوفر را، در هامبورگ به حضور بپذیرد، تلفن کردم. من به صدر اعظم پیشنهاد کردم که پس از دیدار با وارن کریستوفر، به واشنگتن سفر کند و با دولت امریکا در مورد بهترین راه ادامه کار مشورت نماید. روز دوشنبه سوم ماه مه، شمار اندکی از ما شامل وزیر دفاع، صدر اعظم و من، و دو مشاور نزدیک - در اطاق مطالعه هلموت اشمیت با یکدیگر دیدار کردیم تا در مورد اقداماتی که بایستی در شورای عالی امنیت آلمان غربی، به عمل آوریم، تصمیم‌گیری نماییم. ما توافق کردیم که با

توجه به تمام اقدامات انجام شده، این که ایالات متحده با قطعیت اعلام نماید که از تمامی برنامه‌هایش برای تولید بمب نوترونی صرف نظر کرده است، اشتباه خواهد بود. بلکه در حال حاضر مضمون بیانیه امریکا تنها بایستی متضمن آن باشد که تصمیم نهایی دراین مورد به تعویق افتاده است. با انتخاب این استراتژی، آزادی عمل برای تولید این سلاح‌ها می‌تواند در مذاکرات مربوط به کنترل تسلیحات کارساز باشد. همگی ما از این تصمیم کارتر احساس آرامش زیادی کردیم، هر چند که برای ما به قیمت یک دردسر سیاسی تمام شد.

روز چهارم آوریل، من به واشنگتن پرواز کردم، ابتدا دیداری خصوصی با ونس داشتم که در اتاق کوچک مطالعه وی که در پشت سالن بزرگ کنفرانس دروزارت امور خارجه امریکا قرارداد داشت، صورت گرفت. ونس برای من توضیح داد که او شخصاً از تصمیم رئیس جمهور امریکا بسیار شگفت زده شده است، او مایل بود که من به روشنی دریابم که به غیر از خود او، هارولد براون^۱ وزیر دفاع و والتر ماندل^۲ معاون رئیس جمهور نیز در برابر این عقب‌گرد به مخالفت برخاسته‌اند. من به ونس گفتم که با توجه به هدف خلع سلاح، به عقیده ما بهترین راه حل این است که گزینه تولید بمب‌های نوترونی حفظ شود. او با پیشنهاد من موافقت کرد، وی همچنین این راه حل راراهی برای پرهیز از تنش در میان اعضای اتحادیه ناتو به شمار می‌آورد، زیرا سایر دولت‌های اروپایی بالاخره این طرح را به تصویب رسانده بودند، یا حداقل تحت شرایط مشابهی که ما در آلمان با آن روبرو شدیم، از اعتراض‌های خود دست برداشته بودند.

برانت فون اشتادن^۳ سفیر ما در واشنگتن و یکی از چهره‌های برجسته و سرشناس دستگاه وزارت خارجه آلمان پس از جنگ جهانی دوم، در گفت‌وگویی که من بعداً با کارتر داشتم همراه من بود. ضمناً وزیر خارجه امریکا و مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی نیز در گفتگوی مزبور حضور داشتند. فون اشتادن، به اتفاق همسرش (که او نیز کارمند وزارت خارجه بود)، رفتاری پسندیده و مجذوب‌کننده داشت و هر جا که می‌رفت احترام مردم را بر

1. Harold Brown.

2. Walter Mondale.

3. Berndt Von Staden.

می‌انگیخت، او سفارت آلمان در واشنگتن را نه تنها به صورت یک قانون اجتماعی، که تبدیل به محل فوق‌العاده‌ای برای ملاقات‌ها در آورده بود. پس از یک گفتگوی مقدماتی کوتاه با برژینسکی، من و فون اشتادن به گرمی از سوی کارتر در دفتر کار بیضی شکل رئیس جمهوری مورد استقبال قرار گرفتیم. او آشکارا مصمم بود تا برای دفاع از عقیده‌اش حالت تهاجمی به خود بگیرد، و با ابراز خشم نسبت به هم پیمانان اروپایی آمریکا، موضع آنها را "موضعی بی‌ثبات" نامید. او یادآورد شد که به هیچ عنوان مایل نیست که انتقاد بی‌وقه‌ای را در مورد برنامه‌های دفاعی‌اش پذیرا شود. او گفت که اگر اروپائیان مایل به استقرار بمب‌های نوترونی در اروپا نیستند، فقط کافی است که این بمب‌ها را دور از دسترس ناتو قرارداد. همین چند روز پیش بود که رئیس یک کشور اروپایی عضو ناتو به او گفته بود که با (تولید و استقرار) بمب‌های نوترونی مخالف است. من حرف او را قطع کردم و گفتم که من اخیراً اینگونه برداشت کرده‌ام که متحدین اروپایی آمریکا و از جمله کشورهایی که از روی اکراه با تولید بمب‌های نوترونی موافق کرده بودند، قاطعانه از قطعنامه ناتو حمایت کرده‌اند. هنگامی که من از کارتر پرسیدم که او به (رئیس) چه کشوری اشاره می‌کند، وی در پاسخ گفت که، "صدراعظم کرایسکی"^۱.

در این لحظه، ونس رو به رئیس جمهور کرد و گفت، اما اتریش که جزو اعضای ناتو نیست". کارتر با لحنی خشم‌آلود پاسخ داد، "خوب، ممکن است نباشد، اما به هر حال کرایسکی یک سوسیال دمکرات که هست."

سپس ما سعی کردیم تا با بی‌طرفی به مذاکرات ادامه دهیم. پس از آن که اشتادن، براون، ونس و برژینسکی عقاید خود را مطرح کردند، گفتگوهای ما با تدوین بیانیه‌ای پایان یافت؛ طی این بیانیه، تصمیم گرفته شده بود که طرح تولید بمب‌های نوترونی به تعویق بیفتد. این اقدام، که در واقع یک خاکسپاری درجه دوم برای بمب‌های نوترونی بود، به ما امکان می‌داد که آبروی خود را حفظ کنیم، و امیدوار بودیم که سودمند بودن آن در مذاکرات آینده درباره کنترل تسلیحات به اثبات برسد.

1. Kreisky (صدر اعظم وقت اتریش)

هنگامی که ما محل ملاقات را ترک گفتیم، من به فون اشتادن گفتم، آقای سفیر، حتماً می‌دانید که شما موظف هستید یک گزارش واقعی در مورد این دیدار تهیه کنید، اما ممکن است بهتر باشد که شما از اظهارات رئیس جمهور امریکا در مورد سوسیال دمکرات بودن کرایسکی در تلگرام ارسالی خود صرف نظر کنید. ما نمی‌خواهیم که صدراعظم اشمیت ناراحت بشود- و این گفته رئیس جمهور امریکا- برای ناراحت کردن، دلیلی کافی است.

بالاخره روابط آلمان و امریکا از این برخوردها جان سالم به در برد و هنگامی که در ژوئیه ۱۹۷۸ سران دولت‌ها و کشورهای ایالات متحده کانادا، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، ژاپن و آلمان غربی برای چهارمین اجلاس کشورهای گروه هفت، با یکدیگر دیدار کردند، یکپارچگی و هماهنگی در میان آنها در حد بسیار بالایی بود. در چهاردهم ژوئیه، کارتر در برابر مردم آلمان در برابر ساختمان شهرداری^۱ (بن) سخنرانی کرد. او اذعان داشت که جمهوری فدرال آلمان و ایالات متحده در مسئولیت بزرگی سهیم هستند و علایقی مشترک دارند. او از بن به عنوان پایتخت یکی از مهمترین متحدان امریکا یاد کرد و گفت، "امنیت ما امنیت شما و امنیت شما امنیت ما است." او از امریکائیان و آلمانی‌ها به عنوان افرادی جهان وطن و خلاق یاد کرد که برای کمک به رفاه و ثبات اقتصادی در دیگر مناطق جهان به سایر نیروها پیوسته‌اند. او اظهار داشت که ایمان مشترک هر دو کشور به برخی از ارزشهای مشترک، آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد: یعنی حقوق بشر و این اعتقاد راسخ که هر کس کاملاً حق دارد تا در دنیایی آزاد و فارغ از دخالت‌های دیگران همانند سلطه خارجی یا نابسامانی داخلی زندگی کند.

تحقیر یک ابرقدرت: گروگان‌گیری در ایران

در ژانویه ۱۹۷۹، ایران یک تحول انقلابی را پشت سرگذاشت: آیت‌الله خمینی همراه با پنجاه تن از همراهانش حدود یکصد و پنجاه روزنامه‌نگار، با یک هواپیمای جت فرانسوی به تهران بازگشت، یک دولت جدید تشکیل داد و مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری منصوب

نمود.

این تحولات به هیچ رو مرا شگفت زده نکرد. من از مدت‌ها پیش متقاعد شده بودم که رژیم شاه روزهای پایانی خود را سپری می‌کند. من به دلیل شکستندگی این رژیم، نهایت احتیاط را در برخورد با دولت شاه به عمل آوردم. آلمان غربی به روابط دیپلماتیک عادی خود با ایران ادامه داد، اما طی پنج سال نخست دوران وزارت خارجه خود پیش از شروع انقلاب اسلامی در ایران، من حتی برای یکبار هم از ایران دیدار نکرده بودم. مقدر بود که همین موضوع بعداً نقش سیاسی مهمی را ایفا نماید.

پس از بازگشت (آیت‌الله) خمینی و سقوط شاه، هیئت‌های ایرانی پی‌درپی به آلمان غربی می‌آمدند تا نظر مساعد آلمان غربی را نسبت به انقلاب اسلامی ایران و روند سیاست مستقل ایران جلب نمایند.

این هیئت‌ها معمولاً از مردان جوانی تشکیل می‌شد که درخارج از کشور تحصیل کرده و به زبان‌های آلمانی یا انگلیسی به قدری تسلط داشتند که می‌توانستند بدون نیاز به مترجم، اهداف و آرمان‌های انقلاب اسلامی را تشریح نمایند. آنان، بر علاقه عمیق خود به حفظ روابط خوب با کشورهای عضو جامعه اروپا و از جمله آلمان، تأکید می‌کردند و اظهار می‌داشتند که تحت هیچ شرایطی، مایل نیستند که به اتحاد شوروی وابسته شده یا زیر نفوذ آن کشور درآیند، و واژه نظام "خداناباور" را در مورد شوروی به کار می‌بردند. آنان همچنین مخالفت و حتی دشمنی خود با ایالات متحده را پنهان نمی‌کردند. برای آنان شرح دادم که یک جنبه بسیار مهم در روابط ما با ایران، این بود که آیا انقلاب اسلامی به راستی سیاست مستقلی را در پیش خواهد گرفت. تهران در مورد سایر قضایا، باید درک کند که ایالات متحده نزدیک‌ترین متحد ما است و بنابراین بسیار غیر واقع‌بینانه است که روابط خوب با بن، به عنوان عامل تعادلی در برابر واشنگتن تلقی شود. وانگهی، دیدگاه من در مورد رژیم شاه را اساساً نقض حقوق بشر از سوی او، شکل می‌داد. از این رو، [اظهار داشتم] مسأله حقوق بشر همچنین یک عامل حیاتی در داوری ما در مورد رهبران جدید ایران خواهد ماند.

در سپتامبر ۱۹۸۰، یک شهروند ایرانی به نام صادق طباطبایی، که اتفاقاً در بن بود، درخواست ملاقات با من برای انجام یک گفتگوی محرمانه نمود. من او را بیشتر دیده بودم. او یکی از اعضای هیئت‌های ایرانی بود.^۱ من می‌دانستم که او یکی از افراد بسیار نزدیک به آیت الله خمینی بود؛ احمد خمینی (فرزند آیت الله خمینی) شوهر خواهر او بود. هنگامی که من با او دیدار کردم، وی از من درخواست کرد که درخصوص مسأله گروگانگیری بین او و دولت امریکا تماس برقرار کنم من از او پرسیدم که چرا به سراغ من آمده است و از جانب چه کسی مأموریت دارد؟ وی پاسخ داد که فقط [آیت الله] خمینی و دو تن از اعضای دولت ایران از این ابتکار آگاه هستند؛ تماس با من به این دلیل بود که مطمئن بودند من نظر مساعدی نسبت به ایران دارم، وانگهی، من در طول رژیم شاه، هرگز به ایران سفر رسمی نکرده بودم. طباطبائی به من اطمینان داد که او اختیار دارد برای آزاد کردن گروگان‌های امریکایی با یک نماینده رسمی رئیس جمهور امریکا مذاکره کند، بنابراین؛ هرچه نماینده امریکا زودتر روانه بن شود، بهتر خواهد بود. این مذاکرات می‌تواند در بن انجام شود، اما بایستی کاملاً محرمانه بماند. طباطبائی همچنین گفت که بهتر است من ریاست این مذاکرات را برعهده بگیرم و چنانچه توافقی میان ایران و امریکا حاصل شود، من بایستی تضمین می‌کردم که ایالات متحده، به تعهد خود پایبند خواهد بود.

پس از رفتن طباطبائی، این درخواست عجیب رهبران ایران را به اطلاع هلموت اشمیت رساندم. صدر اعظم نیز با من هم عقیده بود که ما ملزم هستیم این پیشنهاد را به ایالات متحده منعکس کنیم، و در صورت موافقت آن کشور، ترتیب برگزاری مذاکرات میان ایران و امریکا را بدهیم. در ساعات پایانی همان روز من به اد ماسکی^۲ وزیر خارجه وقت امریکا تلفن کردم تا او را از این امر آگاه ساخته و نظر امریکا را برای موافقت با چنین نشستی جویا شوم و او به من قول داد که مرا در جریان نتیجه کار قرار دهد. طولی نکشید که کارتر شخصاً به من تلفن کرد و علاقه زیاد خود به برگزاری یک چنین نشستی را ابراز کرد. البته تمایل او کاملاً قابل درک بود، زیرا

۱. نک: ناگفته‌های انقلاب، مصاحبه با دکتر صادق طباطبائی، روزنامه آفتاب امروز، یکشنبه ۱۷ بهمن، ۱۳۷۸ و.

2. Ed Muskie.

تحقیر ناشی از بحران گروگان‌گیری، در سرلوحه مسائل مورد بحث در امریکا بود، این احتمال می‌رفت که نتیجه انتخابات آتی ریاست جمهوری در امریکا تاحدود زیادی تحت تأثیر تحولات ناشی از بحران گروگان‌گیری قرار گیرد. کارتر اعلام کرد که او آماده است بلافاصله نماینده‌ای را روانه بن نموده، و به او اختیار کامل بدهد، او معاون وزیر خارجه این کشور، یعنی وارن کریستوفر را مد نظر داشت. به نظر من، کریستوفر انتخابی بسیار عالی بود، زیرا گفتگو با نمایندگان (آیت‌الله) خمینی کاری فوق‌العاده دشوار بود، چون ایرانیان در برابر آزادی گروگان‌ها، بی‌شک خواستار آزاد کردن دارائیها و موجودی‌های مسدود شده این کشور در امریکا می‌شدند، لذا کریستوفر تعدادی از کارشناسان حقوقی را نیز همراه با خود می‌آورد. در روز دوشنبه، پانزدهم سپتامبر (۱۹۸۰)، معاون وزیر امور خارجه امریکا و هیئت همراه او وارد بن شدند. تنها شمار اندکی از کارکنان وزارت امور خارجه آلمان در جریان این مذاکرات قرار داشتند. مشاور شخصی من عهده‌دار ترتیب دادن این نشست بود، او حتی مراقبت می‌کرد که با نوشابه‌های غیرالکلی پذیرایی شود. چون طباطبائی زبان انگلیسی را نمی‌دانست و فقط به آلمانی تکلم می‌کرد، از یک مترجم وزارت امور خارجه استفاده شد. نوبرت مونت فورت^۱ معاون وزیر خارجه در امور خاورمیانه و شرق دور نیز در این دیدار حضور داشت. در این نشست که روز سه‌شنبه شانزدهم سپتامبر (۱۹۸۰) در وزارت امور خارجه در ونوسبرگ بن برگزار شد، تنها نماینده هیئت ایرانی طباطبائی بود و در هیئت امریکایی نیز کریستوفر و یک همکار او حضور داشتند.

ریاست جلسه با من بود، هر چند که ترجیح می‌دادم که بیشتر یک شنونده باشم. من فقط در مواقع خاصی و به خصوص هنگامی صحبت می‌کردم که می‌خواستم به هیئت ایرانی تفهیم نمایم که به هنگام اجرای برخی توافق‌ها، ممکن است چه مشکلاتی در جوامع باز و دموکراتیک غرب پیش آمد کند. طباطبائی ادعای خود را مبنی بر آن که دولت ایران مصر اصرار داشته است که مذاکرات بایستی با حضور من صورت گیرد، تکرار کرد. کریستوفر اعلام نمود که رئیس جمهور امریکا به او اجازه داده است تا با انعطاف پذیری لازم در گفتگوها شرکت نماید و ایالات

متحدہ نیز از حضور من در مذاکرات استقبال می‌کند. طباطبائی تأکید کرد که ایران خواستار آن است تا من نقشی بیش از ناظر در این مذاکرات برعهده بگیرم؛ همچنین قرار بود که در صورت هرگونه توافقی، می‌بایستی من اجرای آنها را تضمین نمایم. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، مذاکرات اساساً درباره آزاد کردن حساب‌های مسدود شده ایران در ایالات متحدہ و دارایی‌ها و اموال بلوکه شده ایران در سایر کشورهای غربی بود. دارایی‌های شخصی شاه نیز بخشی از این دارایی‌ها را تشکیل می‌داد.

گر هارد ریتزل،^۱ سفیر ما در تهران، شالوده اعتماد دولت جدید ایران به آلمان غربی و شخص من را پی‌ریخته بود. ریتزل برای ایجاد فضایی مناسب جهت گفت‌وگو با رهبران جدید ایران، تلاش‌های بسیاری را مصروف کرده بود و این تلاش‌ها حتی پیش از آغاز مذاکرات ایران و امریکا نیز فوق‌العاده مفید بود. من، ریتزل را از تهران فراخوانده بودم تا با ماسکی وزیر امور خارجه امریکا دیدار کند. اتفاقاً ماسکی به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد معاهده تأسیس دولت اتریش، در اروپا به سر می‌برد. ریتزل قادر بود که یک ارزیابی واقع‌گرایانه از اوضاع در تهران و فرصت‌های پیش آمده برای آزاد کردن گروگان‌ها را به ماسکی و مشاوران او در مسائل خاورمیانه ارائه دهد. یک بار دیگر، وین نقش خود را به عنوان مرکز سیاست بین‌المللی ایفا می‌کرد.

گفتگوها در ونوسبرگ تا اوایل شب به طول انجامید. من در بامداد روز هفدهم سپتامبر همراه با وارن کریستوفر، با صدر اعظم دیدار کردم؛ در بعد از ظهر آن روز، من دیدار دیگری با کریستوفر و طباطبائی داشتم تا برای دور دوم مذاکرات که برای سه‌شنبه تعیین شده بود، آماده شوم.

دور دوم مذاکرات حدود دو ساعت و نیم به طول انجامید. طباطبائی به ما اطلاع داد که او برای مشورت با تصمیم‌گیرنده‌گان اصلی در تهران، روز دوشنبه بیست و دوم سپتامبر به تهران مراجعت خواهد کرد. من به او اطمینان دادم که وی هر زمان که بخواهد می‌تواند از طریق سفیر ما

به ما دسترسی پیدا کند. قرار بود من از بیست و دوم تا بیست و چهارم سپتامبر برای شرکت در اجلاس سالیانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک بروم و در آنجا با ماسکی وزیر خارجه امریکا نیز دیدار نمایم.

بالاخره تماس‌های بیشتر منجر به طرحی برای آزاد کردن گروگان‌های امریکایی در روز سه‌شنبه دوم اکتبر شد. قرار بود یک هواپیمای آلمانی گروگانها را در تهران سوار و در فرانکفورت پیاده کند، و از آنجا نیز با یک هواپیمای امریکایی رهسپار کشورشان شوند.

درست چند روز پیش از تاریخ تعیین شده، در روز بیست و هفتم سپتامبر به ما اطلاع داده شد که در موقعیت کنونی، حل بحران گروگان‌ها ناممکن است. برداشت فوری ما این بود که این تغییر تصمیم ناشی از تحولات صورت گرفته در روابط ایران و عراق است. بعداً در تهران شایع شد که کارتر محرک عراق در جنگ با ایران بوده است. من تا امروز هم نمی‌توانم با اطمینان بگویم که دلیل واقعی آن چه بود؛ به هر حال، منابع ایرانی بزودی خبر دادند که گروگان‌های امریکایی قبل از انتخابات نوامبر (۱۹۸۰) تحت هیچ شرایطی آزاد نخواهند شد. به نظر می‌رسید که ایران به هیچ عنوان قصد کمک به کارتر و آسودگی خیال او در مبارزات انتخاباتی را نداشت. تماس‌های بعدی میان امریکا و ایران از طریق دولت الجزایر صورت گرفت. من در دیداری از الجزایر، دوباره با وارن کریستوفر ملاقات کردم. رونالد ریگان رئیس جمهور به تازگی برگزیده شده امریکا، بالاخره به سلف خود اجازه داد تا در فرودگاه فرانکفورت از گروگان‌ها استقبال نماید، و در همان مناسبت، کارتر از تلاشهای ما جهت آزاد ساختن گروگان‌های امریکایی یک بار دیگر تشکر کرد.

راه حل دوگانه ناتو^۱

راه حل دوگانه ناتو در حکم دشوارترین آزمون برای سیاست خارجی اشمیت-گنشر بود. در مرحله اولیه، این صدراعظم اشمیت بود که در یک سخنرانی در اکتبر ۱۹۷۷ در لندن،

خطر موشک‌های میان برد SS-۲۰ اتحاد شوروی را گوشزد کرد و توضیح داد که شوروی با داشتن این موشک‌ها، در حال ساختن زرادخانه اتمی است که تهدیدی علیه تمامی همسایگان خود- به ویژه هم پیمانان اروپایی امریکا در ناتو- به شمار می‌آید.

برای ما تأسف آور بود که مذاکرات سالت دو در مورد سلاح‌های استراتژیک نتوانسته بود تضمینی را برای نادیده گرفتن توافق‌ها ارائه دهد؛ زیرا موشک‌های میان برد که قابلیت افزوده شدن به زرادخانه‌های کنونی را داشت، صراحتاً منع نشده بود. از این رو، سران دولت‌های امریکا، فرانسه، بریتانیا، و جمهوری فدرال آلمان- جیمی کارتر، والرئ ژیسکاردستن، جیمز کالاهان^۱، و هلموت اشمیت در گوادلوپ^۲ گردهم آمدند تا در مورد این مشکل به گفت و گو بنشینند. آنان موافقت کردند که به این چالش شوروی که برای ایجاد شکاف و از هم گسیختگی در سیاست مشترک امنیتی امریکا و اتحادیه اروپایی طرح‌ریزی شده بود، آشکارا پاسخ گویند. آلمان غربی، یا به طور دقیق‌تر حزب دموکرات آزاد، برنامه‌ای را طراحی نمود که در نهایت به راه حل دوگانه ناتو منجر شد. این راه حل به معنای تصمیم‌گیری در مورد مجاز بودن استقرار موشک‌های میان برد امریکایی (پرشینگ ۲ و موشک‌های کروز) بود، در حالی که از دیگر سوی پیشنهاد می‌کرد تا گفت‌وگوها برای حذف و نابودی کامل یا تدریجی موشک‌های میان برد هسته‌ای- به اصطلاح موازنه صفر^۳، در دستور کار قرار گیرد.

در سال ۱۹۷۸، ضمن دیدار برژنف و گرومیکو از آلمان، اعلامیه مشترکی به امضا رسید، که شامل کلماتی می‌شد که در نظر ما بسیار با اهمیت بود. در این اعلامیه، این اصل اساسی بیان شده بود که هیچ کشوری مجاز نیست برای برتری نظامی بر دیگران تلاش نماید و توازن نسبی و برابری میان قدرت نظامی آنها، خود ضامن دفاع کافی از کشورها است. این اصل رهنمودی بایستی ناظر بر روابط نظامی میان شرق و غرب باشد.

در ژوئیه ۱۹۷۹، هلموت اشمیت در سر راه خود به کنفرانس اقتصادی سران (هفت کشور

1. Callaghan.

2. Guadeloupe.

3. Zero Option.

صنعتی) در نیویورک، توفقی در مسکو داشت و آنجا با الکسی کاسیگین^۱ نخست وزیر و آندری گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی دیدار کرد. اشمیت در این دیدار با زهم برنگرانی ما از خطر بالقوه موشک‌های میان برد شوروی، تأکید کرد. هنگامی که من در سپتامبر همان سال در نیویورک با گرومیکو صحبت کردم، یک بار دیگر به او یادآور شدم که ما علاقه‌مند هستیم که در مورد موضوع موشک‌های میان برد گفتگو کنیم، اما اگر ثابت شود که اتحاد شوروی تمایلی به گفتگو برای انهدام کامل این سلاح‌های از پیش تولید شده ندارد، در آن صورت ما نیز برای متوسل شدن به تسلیح مجدد درنگ نخواهیم کرد. مقصودم از سلاح‌های از پیش تولید شده، برتری کلی شوروی به لحاظ موشکی بود.

در بیست و یکم نوامبر ۱۹۷۹، گرومیکو برای دیداری سه روزه، وارد بن شد. من در سخنرانی‌ام در ضیافت رسمی شامی که در "لاردوته"^۲ در نزدیکی "باد گودسبرگ" ترتیب داده شده بود، به تشریح وضعیتی پرداختم که به سیاست امنیتی ما مربوط می‌شد؛ من ابراز داشتم که وضعیت کنونی تا حد زیادی باعث نگرانی ما شده است. سپس مستقیماً گرومیکو را خطاب قرار دادم و گفتم: "ما به سیاست واقع بینانه تنش‌زدایی به عنوان یک رویداد، یعنی یک پدیده گذرا، نمی‌نگریم، بلکه آن را به عنوان تلاشی مستمر برای صلح، تفاهم و اعتماد متقابل تعریف می‌کنیم." سپس با یادآوری اعلامیه مشترک (بن و مسکو در سال ۱۹۷۸، افزودم که، اکنون زمان آن فرا رسیده است که به وعده‌های داده شده در آن زمان، عمل شود.

پاسخ گرومیکو ناامید کننده بود: "ما و آلمان غربی در این مورد به زبان واحدی سخن نمی‌گوییم، اتحاد شوروی معتقد است که حفظ برابری، برای تضمین امنیت کفایت می‌کند." در یک کنفرانس مطبوعاتی که در پایان سفر رسمی وی برگزار شد، گرومیکو بر این موضوع تأکید کرد که بن و مسکو دیدگاه‌هایی بسیار واگرا دارند. او دقیقاً این کلمات را به کار برد: "متأسفانه همان گونه که مذاکرات ما در بن نشان داده است، بایستی اذعان کنیم که دولت جمهوری فدرال

1. Alexei Kosygin.

2. La Redoute.

آلمان تمایل زیادی به برنامه‌های ناتو برای استقرار موشک‌ها دارد. یک چنین برنامه‌ای، عاملی برای تشدید مسابقه تسلیحاتی^۱ است. من نتوانستم از این فکر خلاصی یابم که گرومیکو به این دلیل بالحنی تند و خشن سخن گفت که احساس می‌کرد برای تغییر دادن ذهنیت اتحادیه غرب دیر شده بود.

صدر اعظم اشمیت، هانس اپل^۱ وزیر دفاع و من، کاملاً آگاه بودیم که اتحادیه غرب با یک تصمیم تاریخی روبروست. ما متقاعد شده بودیم که تمایل اتحاد شوروی برای ورود به مذاکرات، چه اکنون و چه در آینده، بستگی به این داشت که آیا اتحادیه غرب ثابت قدم بود یا خیر. هنگامی که زمان تصمیم‌گیری برای ناتو در دوازدهم دسامبر ۱۹۷۹ فرا رسید، تمام اعضای رأی دهنده آگاه بودند که برای استقرار موشک‌های میان برد ایالات متحده، هنوز سه تا چهار سال فاصله زمانی بود. دولت آلمان غربی مایل بود که از این فاصله زمانی برای مذاکرات مربوط به کنترل تسلیحات استفاده شود. دقیقاً به این دلیل که ما یک کشور تقسیم شده بودیم، علاقه زیادی داشتیم که تنش زدایی و همکاری (شرق و غرب) گسترش یابد.

هموار کردن راه برای راه حل دوگانه ناتو، دستاورد بزرگ نمایندگان ما در ناتو و در گروه مشورت‌های ویژه‌ای بود که به همین منظور تشکیل شده بود. این مشاوران و مذاکره‌کنندگان توانستند نفوذ زیادی را در اجزای وجوه دوگانه این راه حل برای اعضای اتحادیه غرب، اعمال نمایند، به ویژه ملت‌هایی مانند آلمان غربی که موشک‌های مزبور می‌بایست در قلمروی آنان مستقر می‌شد. آلمان غربی به ویژه علاقه‌مند بود که شمار موشک‌های میان بردی که قرار بود استقرار یابند، دقیقاً مشخص شود کاملاً قابل درک بود. ما مایل نبودیم تنها ملتی باشیم که این موشک‌ها در قلمروی آن مستقر می‌شود. بالاخره، ما ناگزیر شدیم استقرار موشک‌های پرشینگ^۲ - ۲، راکه برد کمتری داشتند در قلمروی آلمان غربی بپذیریم، در حالی که موشک‌های کروز در ایتالیا، هلند، بلژیک و همچنین انگلستان مستقر شدند.

1. Hans Aple.

2. Pershing II.

درست تا پیش از برگزاری نشست سرنوشت ساز ناتو در دوازدهم دسامبر، ما تماس دائمی خود با ایالات متحده را حفظ کردیم. ونس (وزیر خارجه امریکا) و همسرش بعد از ظهر یازدهم دسامبر وارد بن شدند و با صدر اعظم و من دیدار کردند. همان شب نیز او و همسرش برای صرف شام به منزل من واقع در واخسبرگ- پیج^۱ آمدند. یک بار دیگر روشن شد که این همتای عالی من تا چه اندازه برای آنچه که ما را به دردمر انداخته بود، نگران شده بود. روابط کاری ما، که از ابتدا نیز خوب بود با احترام و اعتمادی روزافزون و نزدیکی بیشتر دو دوست همراه می‌شد.

سخت شدن مواضع: افغانستان و تحریم بازی‌های المپیک مسکو

به محض آن که به راه حل دوگانه ناتو رأی موافق داده شد، در غروب همان روز، "چهار قدرت غربی" دلیلی در دست داشتند تا به مسأله دشوار بعدی بپردازند: اوضاع در افغانستان. پتر لرد کارینگتون^۲، وزیر امور خارجه بریتانیا، در مورد وقایع اخیر افغانستان ابراز نگرانی کرد. هنگامی که او از ونس درباره وجود دلایلی دال بر اقدامی قریب الوقوع از سوی شوروی سؤال کرده بود، ونس پاسخ منفی داده بود. البته من تا به امروز نمی‌دانم که آیا همان‌گونه که برخی ادعا کرده‌اند، دولت کارتر واقعاً اطلاعات بیشتری از آن چه که می‌گفت در اختیار داشت یا نه؟ ما هم نگران بودیم که احتمال دارد مسکو خود را مستقیماً درگیر مسأله افغانستان نماید. بنابراین، من و کارینگتون تصمیم گرفتیم که این نگرانی مشترک‌مان را در اعلامیه عمومی مربوط به اجلاس شورای وزیران ناتو بگنجانیم.

روز بیست و یکم دسامبر (۱۹۷۹) ولادیمیر سیمونوف^۳ سفیر شوروی را به حضور پذیرفتم تا او را از موضع آلمان در قبال راه حل دوگانه ناتو آگاه کنم. من همچنین درباره اوضاع افغانستان از او سؤال کردم، اما پاسخی دریافت نکردم. سه روز بعد، در آستانه سال نو نیروهای

1. Wachtberg-Pech.

2. Peter Lord Carrington.

3. Vladimir Semyonov.

روسی وارد افغانستان شدند. این برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم بود که اتحاد شوروی یک کشور همسایه خود را که عضو پیمان ورشو نبود، اشغال می کرد.

روز هفدهم ژانویه ۱۹۸۰، موضوع افغانستان در بوندستاگ مورد بحث قرار گرفت. من سخنرانی خود را با ذکر این نکته به پایان رساندم که، "آلمان خواهان برقراری صلح و آرامش نه تنها در داخل کشور بلکه در سر تا سر جهان است. ما خواستار ثبات هستیم. ما مایلیم که به برقراری صلح در دنیا کمک کنیم و نه این که مصدر منازعات و ایده نولوژی ها باشیم. ما خواهان همکاری و تفاهم هستیم نه تنش و درگیری، بلکه طالب تنش زدایی هستیم و به عنوان کسی که هنوز قلبش برای زادگاه خود در مرکز آلمان می تپد، می گویم: "نمی توانم تصور کنم که هیچ ملتی بیش از ملت آلمان که مجبور به زندگی در دو کشور شده است، علاقه مند به اجازه یافتن برای همکاری جهت تداوم سیاست تنش زدایی و دستیابی به تعادل در اروپا باشد."

موقعی که من سخنرانی خود را به پایان رساندم و با کف زدن پیایی حاضران روبرو شدم، یک رویداد منحصر به فرد رخ داد: ویلی برانت از جایش برخاست، به طرف جایگاه اعضای دولت آمد به من تبریک گفت و به گرمی دستان مرا فشرد. ما به یکدیگر نگاه کردیم. این لحظه، ما را در این نگرانی مشترک پیوند داد که یک بار دیگر، آلمان شرقی و غربی هر کدام به سویی بروند و در نتیجه، آن آلمان بیشترین زیان را متحمل خواهد شد.

در واکنش به اشغال افغانستان، کارتر - بدون آن که با متحدان امریکا مشورت کند - پیشنهاد تحریم بازی های المپیک سال ۱۹۸۰ را نمود که قرار بود در مسکو برگزار شود. او گمان می برد گامی مهم برمی دارد که رهبران کرملین را بر سرعقل خواهد آورد. هر چند ما درباره سودمند بودن چنین اقدامی تردیدهای جدی داشتیم، اما با این حال بیشترین تلاش ها را مصروف کردیم تا همبستگی خود با متحد اصلی مان را به نمایش بگذاریم. سازمان های ورزشی آلمان غربی با غلبه بر نگرانی هایشان و "آگاهی کامل از مسئولیت شان در برابر شهروندان آلمانی"، اعلام نمودند که از تصمیم تحریم بازی های المپیک حمایت خواهند کرد. تا جایی که به خود من مربوط می شد، کمتر اقدام سیاسی را دیده ام که این چنین دشوار باشد: چرا که این اقدام

ورزشکاران ما را که برای شرکت در این بازی‌ها زحمت زیادی کشیده بودند، کاملاً ناامید کرد. رفتار مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا نیز باعث ناراحتی ما شد. زیرا در حالی که ما ابتدا به سازمان‌های ورزشی آلمان اطلاع دادیم و از آنها خواستیم که برای به نمایش گذاردن همبستگی خود با کشورهای غربی، به آنها پیوندند و در حالی که نخست وزیر تاچر قبلاً اعلام داشته بود که با تمام وجود از پیشنهاد کارتر مبنی بر تحریم المپیک مسکو جانبداری می‌کند، هنگامی که زمان مسابقات فرا رسید، ورزشکاران بریتانیایی راهی مسکو شدند. به لحاظ توجیه مطلب، حکومت انگلستان خیلی مختصر اظهار داشت که سازمان‌های ورزشی بریتانیا مستقل می‌باشند.

بنابراین تنها کشورهای عضو ناتو که بازی‌های المپیک تحریم کردند، همان‌هایی بودند که ما گاهی به شوخی به آنها "کشورهای خط مقدم" می‌گوییم، زیرا آنها همسایگان دیوار به دیوار کشورهای عضو پیمان ورشو بودند: نروژ، آلمان غربی و ترکیه. من در اظهار نظر درباره دیدگاه لندن در این مورد، اظهار داشتم که ثابت قدمی خوب است، عزم آهنین بهتر است، اما عزم آهنین در پاسخ به یک تحریک جدی، اصلاً خوب نیست - چرا که فقط یک حمایت ظاهری است.

در آستانه دهه جدید، دنیای پیچیده‌ای ظاهر شد بود که مشتمل بر متجاوز از ۱۵۰ ملت بود، و در آن دنیا سلطه طلبی و زور نظامی فقط به یک نتیجه می‌انجامید: هرج و مرج و سیر قهقراپی اقتصادی - و به طور خلاصه، کاهش قدرت سیاسی آن کسانی که آینده خود را به خاطر یک چنین رفتار واپس‌گرایانه‌ای به خطر انداختند.

بنابراین، من بر این باور بودم که اشغال افغانستان توسط شوروی تنها نوعی توسعه سطحی و موقت قدرت شوروی بود. البته ما می‌بایستی در مورد تمایل خودمان برای پیوستن به متحدان خود در بازداشتن شوروی از توسعه هرچه بیشتر قدرتش، موضع روشنی اتخاذ می‌کردیم، اما من ضمناً از خودم می‌پرسیدم که آیا یورش نظامی شوروی به افغانستان نشانگر آغاز یک روند معکوس تاریخی و دراز مدت نمی‌باشد که باعث تضعیف نفوذ شوروی خواهد شد.

با توجه به وضعیت سیاسی دنیا، موشک‌های میان برد نقشی کلیدی را در ابتدای دهه جدید ایفا نمود. پرسش اساسی آن بود که آیا موازنه در سطحی پائین‌تر و از طریق خلع سلاح قابل دستیابی است و یا آن که ما مجبور خواهیم شد برای رسیدن به موازنه، همچنان به مسابقه تسلیحاتی ادامه دهیم.

در این مرحله، من برای موازنه صفر بیشترین اهمیت را قائل بودم، و به همین دلیل است که آشکارا اعلام کردم: "چنانچه توافقی در مورد الغاء - مقصودم الغای جهانی و کامل است - حتی یک نوع جنگ افزار حاصل شود، یک چنین توافقی می‌تواند نشانه‌ای قطعی به سود خلع سلاح هسته‌ای باشد."

بسیاری از مردم - از جمله آن کسانی که از سیاست‌های من جانبداری اصولی می‌کردند - این دعوت مراد کردند، آنان استدلال می‌کردند که این دعوت بسیار افراطی است. من با ابراز تمایل به پذیرش راه حل‌های موقت، به اعتراض‌های آنان پاسخ دادم.

بیایید مذاکره کنیم

روز شانزدهم مه ۱۹۸۰، من در وین با آندری گرومیکو وزیر خارجه اتحاد شوروی دیدار کردم تا مقدمات سفر صدراعظم اشمیت و خودم به مسکو را که برای سی‌ام ژوئن و اول ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، فراهم کنم. من می‌خواستم که گرومیکو از مواضع و علایق ما آگاه بشود. اشمیت اعلام داشته بود که او نه تنها مایل به گفت‌وگو با برژنف و گرومیکو است، بلکه مایل است تا با دیمیتری یوستینوف^۱، وزیر دفاع شوروی نیز گفتگو نماید. او همچنین می‌خواست تا با دیگر اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی هم دیدار کند؛ رهبران شوروی قول دادند تا ترتیب برگزاری این دیدارها را بدهند.

در طول دیدار از مسکو، سرگرم تبادل نظرهای عادی شدیم که در واقع به هیچ رو یک تبادل نظر حقیقی نبود. اشمیت، به روال همیشگی، مستدل و قاطعانه سخن گفت، اما برژنف -

همچنان که برخی اوقات عادت او بوده است - بالحنی یکنواخت سخنان خود را تنها از روی کاغذ می‌خواند. او در سال ۱۹۸۰ جداً بیمار بود. تنها یک بار و در پایان یک جلسه ملاقاتی در بامداد بود که او در واکنش به یکی از سخنان اشمیت، از حالت رخوت و بیماری خارج شد. صدراعظم گفته بود، "علاوه بر آن مایلم از شما تشکر کنم که به ما اجازه دادید امروز بعد از ظهر و پیش از نشست بعدی، با مارشال یوستینف و مارشال نیکلای اوگارکوف^۱ دیدار کنیم." تقریباً بلافاصله پس از تمام شدن حرف اشمیت، برژنف با لحنی محکم گفت: "اما فقط یوستینف عضو دفتر سیاسی حزب است." در این جا بود که اهمیت شأن سیاسی روشن شد. برژنف واقعاً نمی‌توانست بپذیرد که با دو مارشال که تنها یکی از آنان عضو دفتر سیاسی حزب بود، به یکسان رفتار شود.

دیدار ما با یوستینف در وزارت دفاع، ساختمانی که ما تا به حال آن را ندیده بودیم، صورت گرفت. پوشینوف همراه با تعدادی از ژنرال‌ها بود که هر کدام مدال‌های بسیاری به سینه خود آویخته بودند. اوگارکوف نیز در این دیدار حضور داشت.

گفت‌وگویی میان اشمیت و پوشینوف با مهارت زیادی از سوی دو طرف هدایت می‌شد، هر چند اشمیت بارها و بازیرکی و زبردستی خاصی در تلاش بود تا اوگارکوف را نیز وارد مذاکره نماید. من نمی‌توانم ادعا کنم که این دیدار اعجاز کرد، اما هیچ ضرر و زبانی را نیز برای رهبران نظامی شوروی نداشت، زیرا استدلال سیاسی یکی از مهمترین و آگاه‌ترین رؤسای دولت‌های غربی (اشمیت) را شنیدند و درک کردند. من و اشمیت که از گفتگوهای مسکو دلگرم شده بودیم، بعدها در مذاکرات خود با کشورهای کوچکتر عضو پیمان ورشو، از هر فرصتی برای کسب اطلاعاتی درباره توانایی نسبی نظامی آنها و آرایه دلایل تازه‌ای در حمایت از انتقادهایمان از مواضع شوروی، بهره گرفتیم.

تقریباً تمامی اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست (شوروی) در میهمانی شام شرکت کردند. من هرگز این تعداد از اعضای حزب را در یک مکان ندیده بودم. برای نخستین بار و آن هم

1. Nikolai Ogarkov.

فقط یکبار، من همچنین فرصت یافتم تا با میخائیل سوسلوف^۱ نظریه پرداز حزب نیز گپی بزنم. اشمیت در سخنرانی خود پس از صرف شام ناخرسندی خود از اشغال افغانستان را آشکارا ابراز داشت: "آقای دبیرکل، مطمئن هستم که چنانچه شما اعلام کنید که خروج برخی از یگان‌های روسی از افغانستان که قبلاً وعده آن را داده‌اید، سرآغاز اقدامی است که تا خروج کامل نیروهای روسی ادامه خواهد یافت، که کمک بزرگی به آرام کردن این بحران خطرناک خواهید کرد."

البته روشن بود که ما قدرتی نداشتیم تا روس‌ها را وادار به عقب‌نشینی از افغانستان کنیم، اما می‌توانستیم آنان را ترغیب نماییم تا در مورد موشک‌های میان برد با ایالات متحده به گفتگو بنشینند. روس‌ها از درخواست قبلی خود مبنی بر این که پیش از بررسی امکان انجام یک چنین مذاکراتی، بایستی راه حل دوگانه ناتو لغو شود، دست برداشتند.

طبق برنامه تنظیم شده از قبل، من بلافاصله پس از بازگشت از مسکو، به واشنگتن پرواز کردم تا رهبران امریکا را در جریان خلاصه‌ای از مذاکراتمان در مسکو قرار دهم. البته من یک دستور کار مخفی نیز داشتم: ترغیب دولت ایالات متحده به شروع مذاکرات با شوروی. دیدار من از ایالات متحده کوتاه مدت بود: صبح روز سه‌شنبه، سوم ژوئیه من درحالی که موافقت امریکا را برای این گفت وگوها به دست آورده بودم، دوباره وارد بن شدم.

اگر به حساب هلموت اشمیت بگذاریم که او نخستین کسی بود که به مسأله تقویت نظامی شوروی توجه کرد، تلاش برای اجرای راه حل دوگانه ناتو و مذاکرات بعدی در مورد موشک‌های میان برد، دستاوردهای مشترک ما بودند. ما پیوسته در راستای این هدف، هم در مسکو و هم در واشنگتن فعالیت کردیم.

در طی آخرین روزهای همکاری ما، در پاییز ۱۹۸۲، به ما خبر دادند که دو مذاکره‌کننده امریکایی و روسی، یعنی پل نیتز^۲ و یولی کویتسینسکی^۳ مذاکرات غیرعلنی را در این مورد

1. Mikhail Suslov.

2. Paul Nitze.

3. Yuli Kvitsinsky.

-مذاکرات موسوم به جنگل - انجام داده‌اند. صدر اعظم و من هرگز این فرصت را نیافتیم تا در مورد نتایج این خلوت کردن، تبادل نظر کنیم زیرا حکومت ائتلافی ما از هم پاشیده بود، که این امر تا حدی در اثر راه حل دوگانه ناتو بود.

با آغاز دههٔ ۱۹۸۰، روز به روز روشن می‌شد که دیگر ائتلاف حزب دمکرات آزاد با حزب سوسیال دمکرات، نمی‌تواند پایدار باقی بماند، به ویژه وقتی که پای سیاست پولی و اقتصادی و نیز مسایل امنیتی به میان می‌آمد. روشن بود که حزب سوسیال دمکرات، دیگر از صدراعظم اشمیت و راه حل دوگانه ناتو حمایت نخواهد کرد، در حالی که اکثریت حزب دمکرات راه آزاد از راه حل مزبور جانبداری می‌کرد. این ائتلاف، در سپتامبر ۱۹۸۲ به پایان رسید؛ مواضع دو حزب سوسیال دمکرات و دمکرات آزاد در مسایل مهم سیاست خارجی و امنیتی و همچنین در مورد مسائل مربوط به اتحادیه غرب فاصله زیادی از هم گرفته بود.

حزب سوسیال دمکرات، دنبال نمودن سیاست‌های مبتنی بر برنامه‌های دولت را، که همگی ما با آنها موافقت نموده بودیم، متوقف کرد؛ هلموت اشمیت نیز از کسب حمایت اکثریت اعضای حزب خود برای تثبیت مواضعش ناتوان بود.

برای من دشوار بود که این ائتلاف را ترک کنم؛ زیرا کابینه سوسیال-لیبرال تصمیمات مهمی را اتخاذ کرده و مسایل واقعاً مهمی را حل و فصل نموده بود. با وجود این، سیر رویدادها توقف ناپذیر بود، شاید تا اندازه‌ای به دلیل آن که به نظر می‌رسید هلموت اشمیت، که من معاون او و رهبر حزب دمکرات آزاد و شریک کوچک او در این کابینه ائتلافی بودم، غالباً اکراه داشت که با من رو راست باشد. شاید از نظر او، مناسب نبود که مشکلاتی را که او در درون حزیش با آن مواجه بود، با من در میان بگذارد. اگر ما درباره این موضوعات به صراحت با هم صحبت می‌کردیم، ممکن بود با نتایج بهتری روبه رو شویم، به خصوص که گاهی این برداشت برایم ایجاد می‌شد که صدر اعظم اشمیت با این که قلباً با نظر من موافق بود اما جانب حزب خود را می‌گرفت.

در سپتامبر ۱۹۸۲، من از مذاکراتی که منجر به ائتلاف احزاب دمکرات مسیحی و حزب

سوسیال مسیحی می‌شد قاطعانه حمایت کردم، اگرچه تغییر، در ائتلاف‌ها، در حزب دموکرات آزاد بشدت مورد بحث قرار می‌گرفت. برنامه مشترک حزب دموکرات آزاد و احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی آشکارا نشانه‌هایی لیبرال مسلک داشت. در طول تغییر ائتلاف‌ها، من اولویت را براین قرار دادم که استمرار سیاست خارجی آلمان را تضمین نمایم.

اما بازگردیم به رویدادهای پاییز سال ۱۹۸۱، در نوامبر آن سال، برژنف و گرومیکو به پن سفر کردند. هنگامی که ما برای دور نخست گفتگو میان هیئت‌ها در روز دوشنبه بیست و سوم نوامبر با یکدیگر دیدار کردیم، من از ضعف (جسمانی) آشکار برژنف حیرت کردم. همچنین یک تغییر قدرت آشکار صورت گرفته بود. به نظر می‌رسید که آندری گرومیکو به طرز روزافزونی از قدرت و نفوذ بیشتری برخوردار شده بود زیرا گاه هر وقت که لازم می‌دید، در مذاکرات دخالت می‌کرد. به عنوان مثال، وقتی که صدر اعظم اشمیت از عدم حضور اتحاد شوروی در اجلاس سران شمال و جنوب در کن کان^۱ اظهار تأسف نمود، ما شنیدیم که برژنف از گرومیکو می‌پرسید که صدراعظم اشمیت به چه چیزی اشاره می‌کند؛ گرومیکو نیز در پاسخ خیلی کوتاه فقط گفت که موضوع در مورد نشست است که آنان پیشتر راجع به آن صحبت کرده‌اند. اشمیت برای مقامات شوروی توضیح داد که اگر مذاکرات میان مسکو و واشنگتن به توافقی منجر نشود، موشک‌های میان برد ایالات متحده در آلمان غربی و دیگر مناطق اروپا در اواخر سال ۱۹۸۳، مستقر خواهند شد.

اشمیت همچنین تأکید کرد که هیچ تغییری در موضع ما نسبت به موازنه صفر به وجود نیامده است. به خصوص که این راه حل در نظر ما بهترین راه حل ممکن است. او گفت که شوروی هنوز این قدرت را دارد تا با دست برداشتن از تولید بیشتر تسلیحات، از استقرار این موشک‌ها جلوگیری نماید.

روی هم رفته، این دیدار نتایج چندانی در بر نداشت. من کم‌کم به این برداشت رسیدم که مسکو هنوز متقاعد نشده است که آلمان غربی قادر خواهد بود که در وحله اول، این موشک‌ها را

در قلمروی خود مستقر کند. در واقع، مواضع حزب سوسیال دمکرات به رهبران شوروی بهانه لازم را می‌داد تا آنان امیدوار باشند که دولت آلمان غربی از قدرت کافی برای اجرای طرح استقرار این موشک‌ها در آلمان برخوردار نیست، و در این صورت، راه حل دوگانه ناتو به طور تمام و کمال مورد حمایت قرار نخواهد گرفت.

من در گفتگوهایم با گرومیکو، دوباره این موضوع را برای او روشن کردم که باید درک کند که استقرار این موشک‌ها یک تهدید تو خالی نبود؛ من گفتم موازنه صفر را جدی بگیرید. این یک پیشنهاد جدی است، پیشنهاد ما است، و نه ابداع امریکا. ما آن را در بن، در چارچوب دولت ائتلافی و به ویژه در حزب خود من مطرح کردیم. هر چند این دیدار سرانجام بدون هیچ نتیجه محسوسی پایان یافت، اما من و صدر اعظم اشمیت، آن چه را که برای متقاعد کردن رهبران کرم‌لین از دستمان بر می‌آمد، انجام داده بودیم تا آنان بدانند که غرب نسبت به تقویت موشکی شوروی جداً واکنش نشان خواهد داد و ضمناً آنچه را که برای جلوگیری از تجدید مسابقه تسلیحاتی ضرورت دارد، از طریق کنترل تسلیحات و خلع سلاح انجام خواهیم داد.

پس از گذشت بیش از یک سال، تغییر چشمگیری در اوضاع به وجود نیامده بود. در اوایل بعد از ظهر روز یکشنبه شانزدهم ژانویه ۱۹۸۳، من به پیشواز گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی و همسرش در فرودگاه کلن- واهن^۱ رفتم. آنان شب برای صرف شام به منزل من آمدند. چون این یک دیدار خصوصی و خانوادگی بود، بیشتر صحبت‌های ما در وهله نخست درباره موضوعات خانوادگی بود. وقتی گرومیکو درباره نوه‌اش صحبت می‌کرد، کاملاً به وجد آمده بود؛ او از این که نقش یک پدر بزرگ را ایفا می‌نمود، بسیار خوشحال بود. پس از صرف شام، من با همتای روسی‌ام درباره اوضاع آلمان و موضوع مهم راه حل دوگانه ناتو گفتگو کردم. در ابتدا، از او به خاطر ابتکارش برای این دیدار تمجید کردم: کاری که او می‌کرد، کاری بجا و لازم بود، زیرا دولت شوروی از این پس با کابینه ائتلافی آلمان غربی متشکل از احزاب دمکرات مسیحی و

حزب دمکرات‌های آزاد سروکار خواهد داشت که در اواخر سال ۱۹۸۲ و پس از سقوط ائتلاف حزب سوسیال دمکرات و حزب دمکرات‌های آزاد، پس از زمانی طولانی تشکیل می‌شد. یقیناً این کابینه در انتخابات آینده نیز دوباره انتخاب می‌شد. اقتصاد کشور به سیر صعودی خود ادامه می‌داد، و به راه حل دوگانه ناتو رأی موافق داده می‌شد. گرومیکو در پاسخ به اظهارات من، موضع مسکو را تشریح کرد. من نیز خواست آلمان برای روابط خوب با مسکو در دراز مدت را مورد تأکید قرار دادم. روی هم رفته، گفتگوی ما بیانگر آن بود که رابطه‌ای مبتنی بر اعتماد و احترام متقابل میان من و گرومیکو به وجود آمده است. با وجود این، هنوز مطمئن نبودم که مسکو تمام مساعی خود برای جلوگیری از استقرار موشک‌های میان برد (در اروپا) را به کار گیرد. با این وصف آن چه که واقعاً غیرعادی می‌نمود، این بود که پس از پایان مذاکرات رسمی ما، گرومیکو با شرکت در یک مصاحبه مطبوعاتی، تلاش کرد تا نمایش تبلیغاتی را ترتیب دهد که نمی‌شد آن را جز اقدامی مداخله جویانه در امور داخلی آلمان غربی تعبیر کرد.

من در دفتر کار خودم بودم و این مصاحبه را از تلویزیون تماشا کردم. البته من این‌طور فرض کرده بودم که اظهارات او بایستی از روی تعصب باشد. به خاطر آن که پاسخی فوری به اظهارات او داده باشم، درست پس از کنفرانس مطبوعاتی گرومیکو، بیانیه‌ای حاوی تغییر آشکار سیاست کنترل تسلیحات را صادر کردم. در این بیانیه، یادآور شدم که ما بر مبنای این فرض اقدام می‌کنیم که اتحاد شوروی باید به همان میزانی امنیت ما را تأمین کند که برای خودش طالب امنیت است، و دیگر این که خدشه‌دار شدن امنیت آلمان، نظیر آنچه که در اثر استقرار یک جانبه موشک‌های روسی اس‌اس-۲۰ به وجود آمد، برای ما قابل قبول نخواهد بود. سپس مجدداً خواستار عملی شدن طرح موازنه صفر شدم.

اکنون روشن بود که گرومیکو در مورد فضای روانی حاکم بر آلمان به اشتباه دآوری کرده بود. در حالی که او با استفاده از لفاظی‌های بسیار شدید، به اصطلاح ما را زیر آتش سنگین توپخانه قرار داده بود، اما این آتش سنگین متوجه خود او شد: دولت آلمان غربی تسلیم این لفاظی‌ها نشد و تغییری در موضع دولت، حتی در هنگام مبارزات انتخاباتی، به وجود نیامد.

مناظره تلویزیونی میان هلموت کهل رئیس حزب سوسیال مسیحی و فرانتس یوزف اشتراوس از همان حزب، و من، جای تردیدی باقی نگذاشت که اگر دولت ائتلافی دوباره انتخاب شود، مادست به کار استقرار موشک‌های میان برد (امریکا) خواهیم شد، مگر آن که مذاکرات میان امریکا و شوروی منجر به توافقی بشود. هانس یوخن وُگل، کاندیدای برجسته حزب سوسیال دموکرات، که از ابتدای نامزد شدنش توسط حزب، دچار دردسر شده بود، از نمایش تبلیغاتی گرومیکو در بن طرفی نیست. دیدار یک شخصیت دیگر از بن در ژانویه ۱۹۸۳، از اهمیت حیاتی برای نقش آلمان در اجرای راه حل دوگانه ناتو برخوردار بود.

فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه به مناسبت بیستمین سالگرد امضای معاهده الیزه^۱ وارد بن شد و در بوندستاگ سخنرانی کرد. او در یک سخنرانی مهیج و پرشور راه حل دوگانه ناتو را مورد تأیید قرار داد، هر چند فرانسه به عنوان یک عضو غیر متعهد در برابر ناتو^۲، به قطعنامه‌های ناتو رأی نمی‌داد. سخنان او بر یکپارچگی و عزم غرب مهر تأیید نهاد. وی همچنین از کابینه ائتلافی آلمان حمایت کرد، در حالی که این موضع او ضربه‌ای را به حزب اپوزیسیون (حزب سوسیال دموکرات) وارد می‌کرد. حزب سوسیال دموکرات اکنون شاهد آن بود که در باب یک مسأله با ابعادی استراتژیک (راه حل دوگانه ناتو) رشته ارتباطش با جنبش بین‌المللی سوسیالیسم قطع شده است. همکاران من در حزب سوسیال دموکرات به هنگام گوش دادن به سخنان میتران، سر جای خود میخکوب شده بودند- چرا که سخنرانی او یک صحنه فراموش نشدنی بود. میتران در این مناسبت -همچون دیگر موارد- ثابت کرد که یک سیاستمدار توانمند اروپایی است و صرفاً یک سیاستمدار حزبی نیست که به چیزهایی بپردازد که خوشایند همفکران سوسیالیست آلمانی او باشد.

برخلاف رسم معمول ما، و برای اهمیت قایل شدن برای سفر ریس جمهور فرانسه به آلمان، من در فرودگاه کلن بامیتران دیدار کردم و همراه با او، سوار بر اتومبیل رهسپار بن شدم. با

1. Elize.

۲. اشاره به خروج فرانسه از شاخه نظامی ناتو (در زمان ریاست جمهوری دوگل) است. و.

وجود این، او در اتومبیل در نزد من اعتراف کرد که متن سخنرانی او در بوندستاگ کامل نشده و باز هم باید روی آن کار کند، و از این که نتوانسته بود در این مورد با من صحبت کند، عذرخواهی کرد. سپس او پیش‌نویس سخنرانی خود را که به همراه آورده بود، کاملاً بازنگری کرد. وی همچنین در دفتر صدر اعظم نیز از وی تقاضای فرصت بیشتری را نمود تا روی سخنرانی خود بیشتر کار کند. تصویری که در این راستا ترسیم می‌شد، می‌توانست مظهر اعتمادی باشد که بیانگر روابط آلمان و فرانسه بود: رئیس‌جمهور فرانسه در دفتر صدر اعظم آلمان به آرامی سرگرم کار کردن بر روی متن سخنرانی خود بود.

مضمون سخنرانی میتران - موافقت و حمایت از استقرار موشک‌های امریکایی در آلمان و اروپای غربی - دقیقاً به این دلیل که فرانسه در زمرهٔ اعضای متعهد ناتو به شما نمی‌رفت، از وزن بیشتری برخوردار بود. به ویژه، هشدار او مبنی بر این که نباید به اروپا اجازه داد که از ایالات متحده جدا شود، سبب جلب توجه شد؛ فرانسه به رغم استقلال و خودبستگی‌اش، در تأیید آشکار اتحاد با ایالات متحده در یک هنگامهٔ پرتنش، حتی لحظه‌ای هم درنگ نمی‌کرد.

دیدارهای گرومیکو و میتران از بن، نشانگر نقطه عطفی در مذاکرات مربوط به استقرار موشک‌های میان برد بود. هم وزیر امور خارجه شوروی و هم رئیس دولت فرانسه مواضع خود را به طرزی کاملاً شفاف بیان کرده بودند. مواضع آنان، توجه بین‌المللی گسترده‌ای را برانگیخت، و به دلیل این که اعلام مواضع آنان در بن صورت گرفت، اهمیت آلمان غربی در روابط آینده شرق و غرب و امنیت اروپا دوباره مورد تأکید قرار گرفت. این تحول در زمانی صورت گرفت که این پرسش مطرح بود که آیا اتحاد شوروی با توسل به برتری نظامی، قدرت سیاسی در اروپای غربی را به دست خواهد آورد یا خیر، و آیا شوروی موفق خواهد شد که اروپای غربی را از ایالات متحده جدا کند یا نه. رویدادهای بعدی نشان داد که دقیقاً قاطعیت و عزم دولت کهل - گنشر بود که زمینه را برای روابط جدید، شرق و غرب فراهم کرد. هنگامی که در سال ۱۹۹۳ از میخائیل گورباچف پرسش شد که آیا راه حل دوگانه ناتو باعث تغییر نگرش اتحاد شوروی شده و به ویژه موجب شد که مقامات کرملین در مورد روابط شرق و غرب به باز اندیشی نظرات خود

پیردازند، یا این که ابتکار دفاع استراتژیک بود که باعث تغییر مزبور شد، وی پاسخ داد، راه حل دوگانه ناتو بود که باعث شد ما دقیقاً همان احساسی را داشته باشیم که هانس دیتريش گنشر داشت، و نه ابتکار دفاع استراتژیک^۱.

به محض آن که دولت کهل-گنشر پس از انتخابات سال ۱۹۸۳، بر سرکار آمد، ما هر کاری را که از دست ما برمی آمد انجام دادیم تا با انجام گفتگوها، راه حلی را برای جلوگیری از استقرار واقعی موشک‌های میان برد ایالات متحده که برای پایان همان سال در مورد آن برنامه‌ریزی شده بود، بیابیم. بالاخره، یک رخداد مهم دیگر نیز در قانع ساختن مسکو برای تسلیم شدن در این باره کمک کرد: اجلاس سران هفت کشور صنعتی جهان که از بیست و هشتم تا سی ام مه ۱۹۸۳ در ویلیامزبرگ^۱ ویرجینیا تشکیل شد. این نهاد برای نخستین بار در مورد روابط شرق و غرب و مسأله خلع سلاح- به ویژه موشک‌های میان برد، موضع‌گیری کرد.

بیانیه اجلاس سران هفت کشور صنعتی در مورد مسائل سیاست خارجی و امنیتی، به دو دلیل قابل توجه بود. (دلیل اول)، این حقیقت که صدور بیانیه مزبور، کلاً یک امر مهم به شمار می‌رفت. (دلیل دوم)، امضای این بیانیه از سوی ژاپن و فرانسه- که هر دو تا آن زمان مصمم بودند تا اجلاس سران هفت کشور صنعتی را فقط محدود به مسائل اقتصادی بین‌المللی کنند- نیز یک نقطه عطف به شمار می‌رفت. برای هلموت کهل، که برای نخستین بار در یک اجلاس سران کشورهای صنعتی شرکت می‌کرد، و نیز برای من، این چرخش حوادث، متضمن پشتیبانی از سفر ما به مسکو بود که برای چهارم تا ششم ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود.

ما در گفتگوهای خود با یوری آندروپف دبیرکل حزب کمونیست شوروی، نیکلای تیخانوف نخست وزیر، آندری گرومیکو وزیر امور خارجه، سیاست‌های دولت جدید آلمان را تشریح کردیم که ویژگی عمده آن تداوم سیاست‌های گذشته براساس معاهدات موجود بود. کهل ضمن تشریح اوضاع واقعی اروپا، خواستار آن شد که اراده مردم آلمان در راستای وحدت دو آلمان فعالیت کند، و این امر را یکی از حقایق اروپا به شمار آورد. ما جای هیچ شک و شبهه‌ای

باقی نگذاریم که در مورد اجرای راه حل دوگانه ناتو جدی هستیم، و برعلاقه‌مندی خود برای دستیابی به توافقی از طریق مذاکره تأکید کردیم. در صورتی که تا پایان سال توافقی در این مورد حاصل نشود، استقرار شمار از پیش تعیین شده‌ای از این موشکها اجتناب‌ناپذیر بود. کهل تأکید کرد که ما ترجیح می‌دهیم تا هر دو طرف (شوروی و آمریکا) از استقرار موشک‌های میان برد صرف نظر نمایند- یعنی این که ما به موازنه صفر علاقمند می‌باشیم.

موقعی که من در سپتامبر همان سال گرومیکو را در سازمان ملل دیدم، یک بار دیگر معلوم شد که مواضع ما ناسازگار است. روز به روز روشن می‌شد که مسکو به ناتوانی دولت آلمان غربی در اجرای برنامه‌هایش، به دلیل مخالفت‌های عمومی با آن، دل بسته است؛ یک چنین امیدواری کاملاً بی‌پایه و اساس نبود، هر چند که من اعتقاد داشتم غیرواقعی است. یک نظر سنجی عمومی در ماه اوت نشان داد که دو سوم مردم آلمان غربی با استقرار این موشک‌ها مخالف هستند. سازمان‌های وابسته به حزب سوسیال دمکرات، یکی پس از دیگری، آشکارا به راه حل دوگانه ناتو حمله می‌کردند.

روز رأی‌گیری در مورد راه حل دوگانه ناتو در بوندستاگ، بیست و یکم و بیست و دوم نوامبر تعیین شد. پیش از آن که بحث‌های پارلمانی در این مورد صورت گیرد، من تصمیم گرفتم تا دست به یک اقدام هیجان انگیز بزنم: به گرومیکو پیشنهاد کردم تا در یک کشور بی‌طرف با یکدیگر دیدار کنیم، بنابراین من می‌توانستم آخرین تلاش خود برای ترغیب او جهت اجرای برنامه راه حل دوگانه ناتو از سوی آلمان غربی را به عمل آورم.

گرومیکو بلافاصله با پیشنهاد من موافقت کرد و صوفیا (پایتخت بلغارستان) را به عنوان مکان ملاقات مطرح نمود. این پیشنهاد او به نظر من غیرقابل قبول بود- بالاخره بلغارستان عضوی از پیمان ورشو بود و به این ترتیب به لحاظ سیاسی، یک کشور بی‌طرفی محسوب نمی‌شد.

علاوه برآن، قرار بود که بلافاصله پس از دیدار پیشنهادی ما، نشست اعضای سازمان پیمان ورشو در آنجا برگزار شود. بنابراین با این پیشنهاد او مخالفت کردم. من واقعاً امیدوار بودم

تا این دیدار در وین صورت پذیرد. اما به جهت آن که به گرومیکو نیز فرصت مشابهی را برای رد کردن پیشنهاد خود نیز بدهم، و برای این که در مورد برگزاری این دیدار در وین اطمینان بیشتری حاصل نمایم، بلگراد پایتخت یوگسلاوی را پیشنهاد کردم که در تلقی ما یک کشور غیرمتعهد بود، اما اتحاد شوروی به آن به عنوان کشوری می‌نگریست که خود را از حوزه نفوذ شوروی کنار کشیده بود. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، گرومیکو این پیشنهاد را رد کرد، سپس او خودش وین را پیشنهاد نمود که من قبلاً مد نظر داشتم.

روز پانزدهم اکتبر، من رهسپار وین شدم. جلسات ملاقات به ترتیب و به نوبت در سفارت‌خانه‌های آلمان و شوروی در وین ترتیب یافت، که بسیار نزدیک به هم بودند. ما این دیدارها را با یک ضیافت نهار در سفارت شوروی آغاز کردیم. گرومیکو مایل بود که فضای دوستانه‌ای را ایجاد کند. در ضمن صرف نهار، ما درباره دوران کودکی خودمان و زندگی در کشورمان صحبت کردیم، به خصوص که هر دوی ما در مزرعه بزرگ شده بودیم. ما حتی در مورد مسائل کشاورزی نیز گفتگو کردیم. چون گرومیکو در مورد تبادل نظر دقیق اظهار علاقمندی نمود، قرار گذاشتیم که ترتیب دیدار دیگری برای بعد از ظهر بدهیم. من از این گفت وگوها برای تشریح شالوده افکارمان در مورد مسائلی همچون سیاست خارجی و امنیتی، تنش‌زدایی و راه حل دوگانه ناتو، استفاده نمودم.

من به همکار روسی خود یادآوری کردم که درک صحیح مسکو از اوضاع تا چه اندازه اهمیت دارد. ما قاطعانه در مستقر نمودن این موشک‌ها مصمم بودیم، مگر آن که مذاکرات شوروی و امریکا در آخرین دقایق به توافقی می‌انجامید. چون ما علاقه‌مند بودیم که روابط با اتحاد شوروی را به طرز مشخصی بهبود بخشیم، از این رو می‌خواستیم اطمینان یابیم که مسکو درباره مقاصد ما دچار هیچ توهمی نشود. سپس من درباره یکی از اصول اساسی سیاست خارجی آلمان صحبت کردم. هیچ چیز، خطرناک‌تر از داوری نادرست در مورد مقاصد، انگیزه‌ها و اهداف دیگران نیست. چنین برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌های نادرستی تنها به بروز فاجعه منتهی می‌شود. بنابراین، سیاست خارجی آلمان به گونه‌ای طراحی شده است که کاملاً شفاف و صریح

باشد - فلسفه‌ای که من همواره خود را ملزم به پایبندی به آن دانسته‌ام. من متقاعد شده‌ام که صراحت سیاست خارجی ما باعث می‌شود تا این سیاست قابل درک و مآلاً قابل پیش بینی باشد، و همین ویژگی خاص بود که کمک اساسی ما به ثبات، در کشورهای اروپایی عضو ناتو، جامعه اروپایی و روابط شرق و غرب را تشکیل می‌داد. من به گرومیکو اطمینان دادم که می‌توان در آینده نیز روی این صراحت سیاست خارجی ما حساب کرد. نشست‌های ما در وین، بیش از یازده ساعت طول کشید. گاهی اوقات تا پاسی از شب گذشته نیز گفتگو می‌کردیم. گفتگوهای ما بسیار جدی بود و استدلال‌هایمان نیز از پشتوانه حقایق برخوردار بود، و ضمناً با وخامت وضعیت بین‌المللی تناسب داشت. حتی هنگامی که گرومیکو به تندی از سیاست‌های امریکا انتقاد کرد، وی هرگز درصدد بر نیامد که میان امریکا و آلمان غربی شکاف ایجاد کند.

او کاملاً به جریانات تاریخی که منجر به پیشنهاد راه حل دوگانه شده بود و نیز نقش من در این جریانات واقف بود. بارها به نظم رسید که با وجود لحن تند کلام گرومیکو، نشانه‌هایی از تسلیم شدن او در برابر پیشنهاد خود را مشاهده می‌کنم. آیا گرومیکو احساس می‌کرد که مسکو اوضاع را بیش از حد خطرناک تصور کرده و نسبت به وضعیت موجود داورى نادرستی کرده است؟

به عقیده من، دیدار ما در وین، نمونه‌ای از تلاش‌های عالی برای جلوگیری از آسیب رسانی در شرایط دشوار بین‌المللی بود - و دیداری موفقیت‌آمیز بود. اگر مسکو در محاسبات خود دچار اشتباه شده بود، آلمان غربی به هیچ روی برای این اشتباه قابل سرزنش نبود. ما همواره کاملاً صریح و بی‌پرده بوده‌ایم. شاید این طرز رفتار و برخورد ما، کلیدی بود برای توضیح آن که چرا ما، آن‌گونه که حزب سوسیال دموکرات در هراس بود و حتی پیش‌بینی کرده بود، دوره‌ای دیگر از روابط سرد و خصمانه را تجربه نکردیم. بلکه برعکس: قاطعیت دولت کهل - گنشر در مورد راه حل دوگانه ناتو باعث افزایش شهرت ما در اتحادیه غرب و نیز در ناتو شد. سال‌هایی که در پی آمدند، ثابت کردند که اگر قرار بود ما بر روند روابط شرق و غرب تأثیر بگذاریم، نیاز مبرمی به این نوع قابل اعتماد بودن‌ها وجود داشت.

هنگامی که وین را ترک کردم، اطمینان یافته بودم که مسکو دیگر نمی‌تواند هیچ توهمی را درباره ما به ذهن خود راه دهد. اگر هیچ‌گونه در تلاش‌های مسکو برای حفظ برتری خود رویگردانی نهایی رخ نداد، به خاطر آن بود که رهبران مسکو نه آماده هیچ‌گونه تغییری بودند و نه قادر بودند که منشأگرگونی و تغییر شوند. با این وجود، این برداشت روشن را داشتم که مسکو همچنان به داشتن روابط خوب با ما علاقه‌مند است، و من یک دوره کوتاه آشفتگی (در روابط آلمان و شوروی) - و نه یک دوره طولانی - را، پیش‌بینی کردم. در هر صورت، حسن اعتماد و احترام متقابل میان من و گرومیکو افزایش یافته بود، به خصوص از آن رو که مذاکرات ما بسیار صریح و بی‌پرده بود.

بحث‌های پارلمانی درباره راه حل دوگانه ناتو، تبدیل به یک بحث بنیادین در مورد سیاست تنش‌زدایی و سیاست‌های امنیتی و خارجی شد. سرانجام نیز پارلمان آلمان غربی این راه حل را از تصویب گذراند.



منادیان تحول در آلمان و سیاست بین‌المللی

بازیگری جدید در عرصه جهانی: رونالد ریگان در کن کان

هفتمین نشست سران هفت کشور صنعتی جهان از نوزدهم تا بیست و دوم ژوئیه ۱۹۸۱ در کانادا و این بار با بازیگرانی نسبتاً کاملاً جدید برگزار شد. نمایندگی ایالات متحده، برای نخستین بار بر عهده رونالد ریگان بود؛ فرانسوا میتران از ماه مه به این سو، به عنوان رئیس جمهور فرانسه انتخاب شده بود؛ و زنکو سوزوکی^۱ نیز به تازگی به عنوان نخست‌وزیر ژاپن مشغول به کار شده بود. ایتالیا نیز جیووانی اسپادولینی^۲، نخست وزیر خود را، به این نشست گسیل کرده بود، در حالی که نمایندگی کمیسیون اروپا را، رئیس کمیسیون، یعنی گاستون تورن^۳، چهره برجسته لیبرال از لوکزامبورگ بر عهده داشت. هلموت اشمیت که تا ۱۹۸۲ صدراعظم بود و من اعضای ارشد گروه آلمان غربی بودیم. خیلی زود روشن شد که نه تنها سیاست خارجی بلکه خط مشی اقتصادی در دولت جدید امریکا نیز دچار تغییر و تحول شده است، و دقیقاً به همان دلیل، این نشست از اهمیت بسزایی برخوردار بود.

1. Zenko Suzuki.
2. Giovanni Spadolini.
3. Gaston Thorn.

با وجود این، آنچه که تغییر نکرده بود، موضع ایالات متحده درخصوص نشست سران شمال-جنوب بود که به ابتکار مکزیک و اتریش مطرح گردیده و قرار بود روزهای بیست و دو و بیست و سه اکتبر در کن کان برگزار گردد. هدف از برگزاری نشست کن کان، گردهم آوردن نمایندگانی از هشت کشور صنعتی و چهارده کشور در حال توسعه، برای گفتگو و تبادل نظر بود. چون هلموت اشمیت به دلیل یک ناراحتی قلبی ناگهانی قادر به شرکت در نشست کن کان نبود، من ریاست هیأت نمایندگی آلمان غربی را برعهده داشتم. از همان مرحله نخستین، من به طور کلی با صدراعظم درخصوص حمایت از نشست کن کان توافق کامل داشتم.

الجزایر، اتریش، کانادا، فرانسه، هلند، مکزیک، نیجریه، سوئد، تانزانیا و یوگسلاوی در نشست‌های برنامه‌ریزی که در نوامبر ۱۹۸۰ و مارس ۱۹۸۱ در اتریش تشکیل شده بود، شرکت کردند. درکمال شگفتی جمهوری خلق چین در این اجلاس به معنای واقعی آن حضور داشت، در حالی که اتحاد شوروی، پس از بررسی‌های طولانی، نهایتاً تصمیم گرفت در این نشست شرکت نکند. من دوباره سعی کرده بودم که گرومیکو را تشویق به تغییر عقیده‌اش کنم. او یا قادر نبود قاطعیت به خرج دهد و یا اختلاف نظرهایی در دفتر سیاسی حزب کمونیست وجود داشت - حداقل، برداشت من این چنین بود. علاوه برآن، و درآن موقع شاید اتحاد شوروی تمایلی نداشت که برژنف را وادار سازد تا به سفری این چنین خسته کننده برود، زیرا وی به لحاظ سلامت جسمانی در وضع مناسبی قرار نداشت. به هر دلیل که بود، شوروی‌ها نمی‌توانستند از شرکت چین در این نشست خوشحال باشند. به ویژه آن‌که نمایندگی ابرقدرت دیگر یعنی ایالات متحده، با رئیس‌جمهور آن کشور بود. شاید هم به همین خاطر بود که رهبران شوروی نگران بودند که در این کنفرانس، انتقادهایی از کمک‌های ناچیز شوروی و سایر کشورها کمونیست به کشورهای در حال توسعه صورت گیرد. به هر تقدیر، گفتگوی شمال و جنوب بدون حضور اتحاد شوروی ادامه یافت.

اگر چه نتایج ملموسی به دست نیامد، اما برگزاری این کنفرانس نشانگر برداشتن گامی مهم بود؛ دست کم فقط به این دلیل که این نشست، گفتگویی همراه با ادب و نزاکت و تفاهم

متقابل در سطحی گسترده بود. علاوه بر آن، سهم نمایندگان برجسته جهان سوم، به ویژه زمانی که سخنان آنان مبتنی بر ادله اخلاقی بود، تأثیری عمیق بر رونالد ریگان گذاشت. این امر به خصوص هنگامی که ایندیرا گاندی و جولیوس نایره رئیس جمهور تانزانیا، به ایراد سخنرانی پرداختند، آشکار بود. سخنرانی نایره به شکلی استثنایی با آیاتی از کتاب مقدس همراه بود و به طرز زیرکانه‌ای سخنان خود را با نقل قول‌هایی از عهد جدید (انجیل‌های چهارگانه) مزین کرده بود. همان‌گونه که همواره در چنین مناسبت‌هایی مرسوم است، یک اعلامیه نهایی صادر گردید. به هنگام تهیه متن پیش‌نویس اعلامیه، مارگارت تاچر خواستار حمایت من در خصوص درج حفظ اصول اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و تجازت آزاد جهانی در متن اعلامیه گردید. ظاهراً او نگران بود که ریگان بیش از اندازه تحت تأثیر سخنان نمایندگانی از جهان سوم قرار گرفته بود.

نگرانی مشابهی - اما در حوزه مسایل امنیتی - بعدها به گوش رسید، و آن زمانی بود که برخی سیاستمداران در ایالات متحده و در اروپا (از جمله آلمان غربی)، تصور می‌کردند ریگان به استدلال‌های گورباچف در ریکیاویک خیلی علاقه نشان می‌دهد. در حالی که نه در کن‌کان و نه در ریکیاویک، برای چنین نگرانی‌هایی جایی وجود نداشت. در واقع، نتیجه هر دو مناسبت، برخورداری از مزایای دیدارهای رودرو و تأثیر آنها در پیش‌دآوری‌های در حال زوال بود. ریگان که بارها در اروپا مورد انتقاد قرار گرفته بود، ثابت نمود که نرمش‌پذیرتر و صریح‌تر از بسیاری از منتقدان جوان‌تر خود می‌باشد.

بدون توجه به موضوعات مورد بحث، کنفرانس کن‌کان برای خود من کاملاً سودمند بود، زیرا توانستم با تمام هیأت‌های نمایندگی ملاقات کنم؛ تشریفات برگزاری کنفرانس به نحوی بود که ریگان و من در دو ضیافت رسمی شام در کنار هم نشستیم. چون پادشاه عربستان سعودی در سمت چپ من و رئیس جمهوری ونزوئلا در سمت راست ریگان نشسته بودند، و با توجه به این که برای مترجمان جایی در پشت میز شام در نظر گرفته نشده بود، مقدر بود که ما دو نفر با یکدیگر صحبت کنیم. نتیجه این وضعیت، تبادل گسترده نظرات با یکدیگر بود. برای مثال، من برای رئیس جمهور ایالات متحده شرح دادم که شهروندان اروپایی درخصوص امنیت

مرزهایشان چگونه می‌اندیشند. من تصریح کردم که در ایالات متحده، کشوری به وسعت یک قاره، تنها درصد کوچکی از شهروندان که در امتداد مرزهای مکزیک و کانادا زندگی می‌کنند، خود را به عنوان جمعیتی مرزنشین تلقی می‌کنند و حتی آنها نیز همسایگان خود را به منزله یک تهدید برای خود تلقی نمی‌کنند، در حالی که برای کشورهای نظیر لوکزامبورگ که برخلاف ایالات متحده نه دو همسایه بلکه سه همسایه دارد - بلژیک، فرانسه و آلمان - اوضاع در گذشته تا چه اندازه متفاوت بوده است. مثال دیگر مردم کشور خود ما است که از وسیع‌ترین کشورها در جامعه اروپاست، یا دست کم بیشترین جمعیت را دارد، ولی در مساحت محدودی زندگی می‌کنند، به طوری که فاصله هر نقطه از آلمان تا مرز، و از جمله مرز مشترک با آلمان شرقی را می‌توان کمتر از دو ساعت با اتومبیل پیمود. این حقیقت می‌تواند دلیل کافی باشد برای این که ما آرزوی روابطی خوب و قابل اعتماد را با همسایگانمان داشته باشیم. آرزوی ثبات در اروپا نیز با چیزی کمتر از این، مطالبه نمی‌شود. من در ادامه صحبت‌هایم گفتم که به همین دلیل، مردم اروپا به تلاشی سخت دست یازیدند، تا معنای مرز را از میان برده و به فرهنگ جدیدی از همزیستی، به آن‌گونه که در "جامعه اقتصادی اروپا" تحقق یافت، دست یابند. جامعه اقتصادی اروپا چیزی بیشتر از یک جامعه اقتصادی است، و سیاست بلوک شرق در زمینه تعیین حدود مرزی، با گرایش تاریخی مبتنی بر از میان بردن سیاست تقسیم اروپا در تضاد است.

با توجه به علاقه وافر ریگان و من به لطیفه‌گویی، ما نمی‌توانستیم اجازه دهیم که این موقعیت بدون تبادل لطیفه‌های جدید برای همدیگر به پایان برسد. بعداً من لطیفه‌هایی را شنیدم که به ریگان نسبت داده می‌شد، لیکن می‌دانستم که این لطیفه‌ها از گپ دوستانه ما در کن کان سرچشمه می‌گرفت.

جیمز بیکر که بعدها در مقام وزیر خارجه امریکا قرار گرفت، در سفر به کن کان، مقام رئیس ستاد کاخ سفید را برعهده داشت. من و او خیلی زود روابط دوستانه‌ای برقرار نمودیم و مابقی اوقات مذاکرات را صرف گفتگو با هم می‌کردیم. بعداً هرگاه که من درواشنگتن بودم و فرصتی وجود داشت، سری به او در وزارت خزانه‌داری می‌زدم، تا این که بالاخره به وزارت

خارجة نقل مکان کرد. در طی یکی از این دیدارها، من یک اسکناس یک دلاری را در پلکان وزارت خزانه‌داری پیدا کردم. هنگام ورود به دفتر کار بیکر، ضمن تکان دادن آن اسکناس در برابر او، اظهار داشتم: شما می‌توانید بگویید که ایالات متحده کشوری ثروتمند است، چراکه خیابان منتهی به وزارت خزانه‌داری با اسکناس‌های یک دلاری سنگفرش شده است. بیکر آن اسکناس را به دقت نگاه کرد و اظهار داشت که این اسکناس از اولین سری‌هایی است که نام وی بر روی آن چاپ شده بود. او فوراً در امتداد محل امضای چاپی، روی اسکناس را امضا کرد و آن را به عنوان یادگاری به من داد.

من خیلی متأسف بودم که در پی برگزاری کنفرانس کن کان، کنفرانس مشابهی از سران تشکیل نشد. به نظر می‌رسید با به قدرت رسیدن رهبران جدید در کشورهای مکزیک و استرالیا که مبتکر نخستین نشست از این دست بودند، که رهبران جدید از انگیزه لازم برای تداوم این نشست برخوردار نیستند و سیرکلی تحولات بین‌المللی نیز از علاقه به گفتگوهای شمال - جنوب که به نحوی مسئولانه هدایت شوند، کاست. تمامی تلاش‌ها برای سازماندهی کنفرانس بعدی با شکست مواجه گردید. به اعتقاد من، پیگیری این کنفرانس‌ها می‌توانست به طور عمده‌ای به درک متقابل و اعتمادسازی میان شمال و جنوب کمک کند. نشست‌های گروه هفت، در اصل از عملکرد کنفرانس‌های شمال و جنوب برخوردارند، البته اگرچه اکنون از روسیه نیز دعوت می‌شود. در طی این نشست‌ها، موضوعات مورد بحث، از اهمیتی حیاتی برای ملت‌های جهان سوم نیز برخوردار می‌باشند.

برنامه همکاری منطقه‌ای که بن مبتکر آن بود و از حمایت فزاینده‌ای برخوردار شد، یک عنصر مهم در مسئولیت جهانی است. با وجود این، این برنامه هنوز نتوانسته است شرایط ویژه‌ای را که برای گفتگوی جهانی در عالترین سطح به آن نیاز است، فراهم کند. با در نظر گرفتن معنای این برنامه برای امریکای لاتین، جهان عرب و افریقا، که در کنفرانس کن کان در سطح هند و جمهوری خلق چین نمایندگی داشتند، من قویاً احساس کردم که اندیشه ابتکار کن کان حتی با شرکت کنندگانی متفاوت بایستی زنده شود، وانگهی لزومی نداشت که اجلاس سران شمال و

جنتوب، هر ساله برگزار شود. صرف نظر از ساختار آن، این اجلاس می‌تواند اهمیت دوباره‌ای را برای تلاش‌هایی در راستای تضمین آگاهی بنیادین و گسترده از مسائل شمال و جنوب و حفظ ضروریات اساسی زندگی - البته همواره در درون بافت اصلاح سازمان ملل - به دست دهد. به هر تقدیر، در سال ۱۹۸۱، نقش بسیار مهم آلمان غربی در برپایی کنفرانس کن کان، در قالب تبلوری از سیاست کشور ما - گفتگو و همکاری - با اقبال جهانی روبه رو شد. بدین سان بود که ما کمک بزرگی به ثبات جهانی نمودیم. سیاست ثبات جهانی تنها زمانی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که ملت‌های افریقایی، امریکایی لاتین و آسیا را نیز در برگیرد. چون روابط دوجانبه با ژاپن، یکی از کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس سران هفت کشور صنعتی، از اهمیت ویژه‌ای برای ما برخوردار بود، من پیشنهاد کردم که وزیران خارجه دو کشور هر سال با یکدیگر مشورت نمایند. همچنین آلمان غربی از درخواست ژاپن برای کسب وضعیت عضو ناظر در نشست‌های کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت نمود. این درخواست، بی‌انگه‌تر اهمیتی بود که ژاپن برای نفوذ ثبات بخش این کنفرانس بر منطقه گسترده‌ای از ونکوور تا ولادی وستک قائل بود.

روابط ما با سرزمین اصلی چین (جمهوری خلق چین) نیز نشانگر شناخت ما از اهمیت سیاسی و اقتصادی این کشور بزرگ و نیز عضویت ثابت آن در شورای امنیت سازمان ملل متحد بود. سیاست خارجی ما که هدفش ایجاد ثبات است، نیازمند چنین روابطی است.

همتایان چینی ما موضعی آشکار و واقع‌بینانه - هر چند همواره اندیشناک از نگرش شوروی‌ها - درخصوص مسأله آلمان و اهداف ما اتخاذ نمودند. این موضع‌گیری به ویژه در مورد چوئن لای صادق بود که در سال ۱۹۷۳ یعنی موقعی که به عنوان وزیر کشور خدمت می‌کردم، با وی دیدار نمودم، اما ضمناً در مورد دنگ شیائوپینگ نیز مصداق داشت؛ من بارها با وی در این باره گفتگو کردم که از بین چینی‌ها (چین کمونیست و تایوان) و آلمانیها (آلمان غربی و آلمان شرقی) کدام یک زودتر متحد خواهند شد. تا آخرین دیدارمان، او با من هم عقیده بود که آلمانی‌ها به لحاظ تجربه وحدت، بر چینی‌ها مقدم خواهند بود. اما در آخرین دیدارمان، این عقیده او تغییر کرد. او که در اثر تماس‌های تازه بین پکن و تایوان به وجد آمده بود گفت: "اکنون

فکر می‌کنم که ما پیش از شمابه آن هدف دست خواهیم یافت! من قویاً نظر او را رد کردم و گفتم: گورباچف زودتر دست به کار شده است.^۱

به دلیل آن که ما برای روابط متوازن با هند و پاکستان اهمیت زیادی قائل بودیم، برای انتخاب سفیران آلمان غربی در این دو کشور، دقت زیادی به خرج می‌دادیم. امروزه، من و پی.وی نازاسیمهارائو، نخست وزیر سابق هند، دوستان خوبی هستیم. زیرا از هنگامی که وزیر امور خارجه بودم با او همکاری داشتم. من برای خانم بی نظیر بوتو نخست وزیر پیشین پاکستان احترام خاصی قائل هستم، او با زیرکی و پشتکاری ستودنی، مسئولیتی بزرگ را برعهده گرفت. تا پیش از اعدام پدرش (ذوالفقار علی بوتو) من نهایت تلاش خود را به عمل آوردم که رئیس جمهور پاکستان (ضیاءالحق) او را مشمول عفو سازد.^۲

مردی جدید با سیاست‌هایی نوین در کرملین

در اواخر فوریه ۱۹۸۵، من از ریاست حزب دمکرات آزاد استعفا دادم. کناره گیری من از این مقام، نه بیانگر روحیه شکست‌پذیری من و نه به معنای جدایی از حزب خودم بود؛ وانگهی، من یازده سال رهبری حزب را برعهده داشتم. با این وصف، با خیالی راحت پست ریاست حزب را رها کردم، چون می‌دانستم مشکلاتی که در اثر انتقال ائتلاف حزب ما با احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی پدید آمده بود، برطرف شده است. اکنون شالوده‌ای استوار برای سیاست‌های آشکارا لیبرالیستی در دولت جدید بنا شده بود، به ویژه از وقتی که من به عنوان وزیر خارجه، قویاً مصمم شده بودم که یک سیاست خارجی کاملاً آزاد را دنبال کنم. من اشتباه نکرده بودم: همه، حزب دمکرات آزاد را مترادف با سیاست خارجی [آلمان فدرال] می‌دانستند - وضعیتی که با این حقیقت مورد تأیید قرار گرفت که ادامه کار من در پست وزیر خارجه، از جمله مسائل سرنوشت‌ساز در انتخابات ۱۹۸۳ و نیز در انتخابات ۱۹۸۷ بود.

۱. اشاره به سیاست گورباچف در مورد وحدت دو آلمان است. و.

۲. بوتو در ۵ آوریل ۱۹۷۹ اعدام شد. و.

من با چشم‌پوشی از سمت ریاست حزب، راه را برای نسل جدیدی جهت رهبری حزب دموکرات آزاد هموار کردم. من حقیقتاً اعتقاد دارم که در یک دموکراسی، رهبری مسئولانه بایستی در بردارنده ایجاد فضا برای رهبران جدید باشد. لذا من همواره راه را برای افراد جوان‌تر در حزب هموار می‌کردم. به همان ترتیب، استعفای من از پست وزیر خارجه در هفت سال بعد، راه را برای نسلی جدید هموار ساخت.

در روز یکشنبه بیست و چهارم فوریه (۱۹۸۵)، من از کنوانسیون حزب دموکرات آزاد به بن بازگشتم، و برای نخستین بار احساس کردم که می‌توانم تمامی تلاش‌های خود را به وظایف خویش به عنوان وزیر خارجه اختصاص دهم، چند روزی طول نکشید (یکشنبه بعد) که من به مسکو و از آنجا به هلسینکی، ورشو و بالاخره صوفیه پرواز کردم. اکنون سیاست خارجی توجه کامل مرا به خود جلب کرده بود.

در دوازدهم مارس ۱۹۸۵، میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی شد. این روز از اهمیتی تاریخی برخوردار بود.

در آن زمان، من سرگرم سفر دوره‌ای خود به امریکای جنوبی بودم. وقتی من از خبر درگذشت کنستانتین چرنینکو در دهم مارس اطلاع یافتم، در مونته ویدئو به سر می‌بردم. نیمه کاره گذاشتن سفرم به دلیل شنیدن این خبر، کارنا بجایی بود. زیرا میزبانانم در اروگوئه و برزیل، کشورهای بعدی محل توقفم، از لغو سفر من به آن دو کشور، احساس ناخوشایندی می‌کردند. در همین زمان، صدراعظم هلموت کهل برای شرکت در مراسم خاکسپاری چرنینکو عازم مسکو شده بود. به این ترتیب، "دیپلماسی خاکسپاری"^۱ که از زمان مرگ پرژنف پایه‌گذاری شده و در خاکسپاری آندروپف نیز به اجرا درآمد، استمرار یافت. این کار به همان اندازه که سودمند بود، ضرورت نیز داشت: به صدر اعظم آلمان این فرصت را داد که با رهبر جدید شوروی هرچه زودتر و در چهاردهم مارس ۱۹۸۵ دیداری داشته باشد.

کهل همچنین با ارایش هونکر رهبر آلمان شرقی نیز دیدار کرد، که دیدار ارزشمند دیگری

به شمار می‌آمد؛ این دیدار که در حاشیه مراسم بخاکسپاری انجام شد، فرصتی را به دو رهبر داد تا رابطه دشوار میان دو آلمان را به صورت رودرو، و به دور از هیاهو و تشریفات دست و پاگیر مورد بحث قرار دهند. انجام یک چنین دیدار غیررسمی، هیچ زیانی در بر نداشت؛ در واقع، این دیدار اساساً می‌توانست یک موفقیت تلقی شود. در نتیجه این دیدار روابط میان دو آلمان از فوریت تازه‌ای برخوردار شد، و این پویایی نه تنها برای مردم آلمان شرقی بلکه برای انسجام و همبستگی ملت آلمان و ثبات در اروپا، سودمندی خود را ثابت نمود.

باید مدتی سپری می‌شد تا نخستین دیدار من با دبیرکل حزب کمونیست شوروی صورت پذیرد. من پس از دیدار با ادوارد شوارد نادره، برای اولین بار در هلسینکی در اواخر ژوئیه به مناسبت دهمین سالگرد (امضای) سند نهایی هلسینکی و سپس مجدداً در سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۸۵، مقدمات سفر به مسکو را در سال ۱۹۸۶ فراهم ساختم. من برای این دیدار که برای بیست تا بیست و دوم ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بودم. بالاخره من این فرصت را پیدا می‌کردم تا شخصاً با گورباچف گفتگو کنم و بین برداشتم از او و عقایدش با اعلامیه‌ها و سخنرانی‌هایی که از پیش با آنها آشنا بودم، مقایسه‌ای به عمل آورم. من برای گفتگو با گورباچف کاملاً آماده بودم. بارها با کارشناسان مسائل اتحاد شوروی و اروپای شرقی در وزارت خارجه آلمان دیدار کردم و تمام جوانب رهبری جدید شوروی را مورد بحث قرار دادم.

علاوه بر آن، من با اتوولف فون امرونگن^۱ (یکی از صاحبان برجسته صنایع) و ویلهلم کریستین^۲ (یک بانکدار) دیدارهایی داشتم. ولف تماس‌هایی بسیار خوب در مسکو داشت و از اعتباری برجسته در نزد مردم برخوردار بود؛ او توانست یک ارزیابی بی‌طرفانه درباره وضعیت اقتصادی اتحاد شوروی را ارائه دهد. وی به عنوان رئیس کمیته شرقی انجمن اقتصادی آلمان، از سیاست خارجی ما صمیمانه پشتیبانی نمود. استقلال عمل و ضمناً وفاداری مطلق او به سیاست‌های دولت آلمان غربی - حتی در زمینه‌هایی که ممکن بود توافق کامل وجود نداشته

1. Otto Wolff von Amerongen.

2. Wilhelm Christians.

باشد- قابل ستایش بود. ویلهلم کریستین از دویچه بانک آلمان نیز در داد و ستد با ملت‌های بلوک شرق کار آزموده بود و اطلاعات جامعی درخصوص اتحاد شوروی داشت. وی همچنین همواره مظهر موضع دولت آلمان غربی بود.

در گفتگو با بازدید کنندگان خارجی از بن نیز تلاش نمودم تا جایی که ممکن است، در مورد گورباچف و سیاست‌های او چیزهای بیشتری بیاموزم. در میان افرادی که در این باره پرسش‌هایی از آنان کردم، این شخصیت‌ها وجود داشتند: پتیر وارکوینه وزیر خارجه مجارستان، خاویر پرز دکوئیار دبیرکل سازمان ملل متحد؛ و حسنی مبارک رئیس جمهور مصر، که از مدت‌ها پیش با یکدیگر دوست بوده‌ایم. مبارک به عنوان یک خلبان نظامی در اتحاد شوروی آموزش دیده بود، و اکنون علاقه خاصی به شوروی داشت. دانش واقعی او درباره مسائل شوروی جامع بود، به علاوه او برخوردار از گستره بزرگی از اطلاعات کلی بود و داویش به طور کامل قابل اعتماد بود. با هرکسی که گفتگو کردم، تصویری مشابه (از گورباچف) ترسیم نمود؛ گورباچف، دست کم مردی با اندیشه‌های نو بود. برای آمادگی بیشتر جهت انجام سفرم به مسکو، با یولی کوتسینسکی سفیر شوروی، جولیان بولارد^۱ سفیر بریتانیا، جیمز دابینز^۲ کاردار ایالات متحده، یتزاک بن-آری^۳ سفیر اسرائیل، رونالد لهما^۴ سفیر و نماینده مذاکره‌کننده ایالات متحده در گفتگوهای موسوم به "استارت" (گفتگوهای مربوط به کاهش تسلیحات استراتژیک) صحبت نمودم.

من به ویژه علاقه‌مند به دانستن عقیده میتران در این باب بودم. او از هفتم تا دهم ژوئیه ۱۹۸۶ از اتحاد شوروی دیدار کرد، و پیشنهادهای گورباچف درخصوص خلع سلاح را "به راستی خارق‌العاده" نامیده بود. تفکر میتران به طور فوق‌العاده‌ای تحت تأثیر قرارداد سالت یک و برنامه ابتکار دفاع استراتژیک (جنگ ستارگان) ریگان قرار گرفته بود. من در هجدهم ژوئیه و بعد از آن که

1. Julian Bullard.
2. James Dobbins.
3. Yitzak Ben Ari.
4. Ronald Lehman.

دوما (وزیر خارجه فرانسه) ترتیب دیداری با رئیس جمهوری را داد، به پاریس سفر نمودم. من فوراً به کاخ الیزه رفتم. میتران جزئیات لحظه به لحظه گفتگوهایش با گورباچف را که ساعت‌ها به طول انجامیده بود، برایم شرح داد. به گفته میتران، وی و گورباچف در مجموع تقریباً مدت سه روز را با هم سپری کرده بودند. وی، گورباچف را به عنوان یک رهبر شوروی و از نوعی کاملاً جدید توصیف نمود که شاید مشابه سیاستمداران سطح بالای غربی، هم در سلوک و هم در شیوه سخن گفتن است. در حالی که دبیرکل جدید، ایالات متحده را شریک اصلی غربی خود تلقی می‌کرد، در عین حال تلاش می‌نمود از طریق ملت‌های اروپایی نیز به تفاهمی با واشنگتن دست یابد. احتمالاً به دلیل نقش والای ملت فرانسه در اروپا، گورباچف اولویت چشم‌گیری برای فرانسه قائل بود. با این وصف، میتران هشدار داد که این احتمال را نباید نادیده گرفت که حتی امروزه نیز ممکن است گورباچف درصدد بهره‌برداری از اختلافات گذشته میان آلمان - فرانسه برآید. از این رو، میتران ماهیت روابط جاری آلمان و فرانسه را به گورباچف تفهیم کرده بود. برداشت او این بود که دیدگاه رهبر جدید شوروی نسبت به آلمان غربی، با یک تناقض (استدلال) عجیب مشخص می‌شد: از یک سو، اتحاد شوروی نوعی گرایش نسبت به بن داشت، در حالی که از دیگر سو، به نظر می‌رسید آلمان غربی مناسبات بسیار نزدیکی با ایالات متحده دارد. به علاوه، مسائل مربوط به دو آلمان نیز همواره وجود داشتند.

در داوری میتران، موضوع "جنگ ستارگان" موضوعی با اهمیت فوق‌العاده برای گورباچف تلقی می‌شد - و [به گفته او] همین امر می‌توانست دلیل جذابیت فرانسه در نظر وی بوده باشد. چنانچه درخصوص این موضوع نوعی سازش صورت نمی‌گرفت، هر مساله دیگری محکوم به شکست بود. همچنین ما نبایستی فکر کنیم که فردا کل اتحاد شوروی فرو خواهد پاشید - شاید یک روزی، این واقعه رخ دهد. به طوری که از توضیحات میتران برمی‌آمد، در گفتگوهای میتران و گورباچف، موضوع موشک‌های میان برد و سیستم‌های استراتژیک فرانسه مطرح شده بود. در مورد موشک‌های میان برد، گورباچف موازنه صفر را برای اروپا یادآور شده بود، که می‌بایست هم شامل موشک‌های پرشینگ دو، و هم موشک‌های اس.اس - ۲۰ گردد. در

مجموع، گورباچف به طور چشمگیری رک و بی‌پرده بود و هیچ تلاشی در جهت پنهان ساختن مشکلات داخلی شوروی نمی‌کرد. وانگهی، وی بارها از خود به عنوان فردی اروپایی یاد می‌کرد. وقتی من پاریس را ترک می‌کردم، نیاز من به اطلاعات درباره شوروی برآورده شده بود. باید اعتراف کنم که به برکت گفتگویم با میتران، تصور من از گورباچف به طرز روزافزون، مشکلی سه بعدی به خود می‌گرفت. از یک سو من تردید داشتم که آیا شوروی‌ها واقعاً برای فرانسه جایگاهی ویژه قایل بودند؛ محتمل‌تر آن بود که دبیرکل جدید حزب کمونیست شوروی میتران را به عنوان متحدی بالقوه در برابر "ابتکار دفاع استراتژیک" [امریکا] تلقی می‌کرد. اما از دیگر سو، من کاملاً مطمئن بودم که گورباچف بادقت بیشتری به آلمان غربی که یک عضو مهم ناتو و جامعه اروپا بود، می‌نگریست و می‌بایستی روابط میان دو کشور آلمانی همچنان به صورت یک مسأله مهم برای مسکو تلقی می‌شد. همان‌گونه که میتران به طور ضمنی اظهار داشته بود، ما به سختی می‌توانستیم معترض به آن باشیم که یک هم‌پیمان نزدیک ایالات متحده هستیم؛ یک چنین توصیفی، فقط حاکی از اهمیت ما بود. با توجه به آنچه که در پاریس [از زبان میتران] شنیده بودم، خوشنود بودم که درخواست شولتز وزیر خارجه امریکا را پذیرفته بودم؛ چون شولتز از من خواسته بود که بلافاصله پس از بازگشت به مسکو، چند ساعتی را در واشنگتن بگذرانم و برداشت‌های خود از گورباچف را برای او بازگو کنم. حرف‌های میتران مبنی بر این که گورباچف از امکان پذیرش موازنه صفر برای موشک‌های پرشینگ -۲ و اس.اس-۲۰ در اروپا سخن گفته بود، مرا دلگرم کرد زیرا این موضوع هدف اصلی راه حل دوگانه ناتو بود. البته با توجه به برد و تحرک موشک‌های اس.اس-۲۰، ما به جای این که این راه حل را به اروپا محدود کنیم؛ بر یک راه حل موازنه صفر در سطح جهانی تأکید می‌کردیم، که موفقیت آن، از قبل مسجل شده بود.

برای نخستین دیدار با مدادی من در مسکو، ملاقاتی با شوارد نادزه برنامه‌ریزی شده بود. بر طبق یک نظم سنتی، رشته گفتگوهای از پیش برنامه‌ریزی شده عبارت از دیدار با وزیر خارجه و سپس با دبیرکل حزب کمونیست بود. با این وصف، این دیدارها سیر متفاوتی را پیمودند. از من خواسته شد که ابتدا در کرملین با گورباچف دیدار کنم. در این دیدار وزیر خارجه (شوارد نادزه) کویتسینسکی، سفیر شوروی در بن و آناتولی چرنیایف^۱، دستیار شخصی دبیرکل همراه گورباچف بودند. یورگ کاستل^۲ سفیر آلمان غربی در مسکو و گروولدفون برانموهل^۳ رئیس اداره شوروی در وزارت خارجه آلمان اعضای هیئت همراه من را تشکیل می‌داد. گورباچف این دیدار را با اظهار این مطلب آغاز نمود که دیدار من از مسکو بیشتر از یک رویداد عادی است؛ وانگهی، هر دوی ما خواهان تعمیق روابط دوجانبه میان کشورهایمان هستیم. اوضاع بین‌المللی کنونی ایجاب می‌کند که گفتگوی سیاسی و همکاری در حد بسیار بالایی صورت گیرد. لذا وی به من پیشنهاد کرد که تبادل نظر ما با صراحت کلام صورت گیرد؛ و مسائل دیپلماسی را با شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی به تفصیل مورد گفتگو قرار دهم. این اظهارات آشکار ساخت که او نیز عادت دیگر سران کشورها، دولت‌ها یا احزاب را پذیرفته بود، به این معنا که خودش را به عنوان مذاکره‌کننده منحصر به فرد در باب مسائل دشوار دیپلماسی تلقی می‌نمود. من با لبخندی نسبتاً رضایت بخش به پیشنهاد او پاسخ دادم و ضمناً برای این که هرگونه شکی را برطرف سازم، سرم را به شکلی دوستانه برای شوارد نادزه تکان دادم. به باور من صرف نظر از نوع نظام‌های سیاسی همواره نوعی همبستگی، میان وزیران خارجه کشورها وجود دارد.

گورباچف با سؤال درخصوص این مطلب که نگرش دولت کنونی آلمان غربی به اوضاع جاری جهان چگونه است و نیز کشور من چه نگرانی‌ها و مشکلاتی دارد، باب صحبت را گشود. گورباچف اظهار داشت که اگر بخواهم با صراحت سخن بگویم، سیاست‌های آلمان همواره برای

1. Anatoly Chernyayev.

2. Jörg Kastel.

3. Gerold Von Braunmühl.

کادر رهبری شوروی روشن نبوده است؛ علاوه بر آن، به نظر می‌رسد که نابرابری فاحشی بین ابراز امیدواری به برقراری صلح و اقدام عملی در این راستا وجود دارد. گورباچف از من درخواست کرد که اگر این عقیده وی را اشتباه می‌دانم، او را روشن کنم. در پاسخ اظهار داشتم: اتفاقاً برای من هم مایه خوش‌وقتی است که یک چنین روشنگری را به او ارائه دهم. ضرورت دارد که ما درباره آنچه که ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و نیز درباره اختلاف نظرهایی که باید بر آنها چیره شویم، سخن بگوییم. ما نیز این دیدار را رویدادی مهم تلقی می‌کنیم، زیرا پیامی که من از جانب صدراعظم آورده‌ام، عملاً بیانگر این اهمیت است. من ضمن تأکید بر اهمیت گفتگوی مستقیم -روشی که به نظر می‌رسید دبیرکل هم آن را ترجیح می‌دهد- از یک دیدار شخصی صدر اعظم آلمان و دبیرکل حزب کمونیست شوروی در نخستین فرصت ممکن جانبداری کردم، لذا اظهار داشتم که می‌خواهم یک بار دیگر بدعوت صدراعظم [از جنابعالی] تأکید کنم.

سپس مسأله اوضاع بین‌المللی را پیش کشیدم و اظهار داشتم که یکی از چیزهایی که دو کشور ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد، موقعیت جغرافیایی یا - به اصطلاح گورباچف - خانه اروپایی بود. دقیقاً همین روابط میان مردم ما بود که همواره تأثیری عمیق در وضع این خانه به جا می‌گذارد. دوران اخیر، نمونه‌هایی مثبت و منفی از این دست را عرضه نموده است: از یک سو، جنگ جهانی دوم و از دیگر سو معاهده مسکو که می‌توان آن را یک سند کلیدی نامید. علاوه بر آن، این معاهده به همگی ما امکان داده بود که سند نهایی هلسینکی را امضا کنیم، که حتی ده سال پس از آن، یعنی در اوت ۱۹۸۵، از طریق مشارکت کشورها به عنوان گامی در مسیری صحیح، مورد تأیید قرار گرفت. با وجود این به واقع بینی نیز نیاز بود؛ بی‌شک هنوز بسیاری از امیدواری‌ها و انتظارات دهه ۱۹۷۰ برآورده نشده بودند. اکنون وقت آن رسیده بود که به جستجوی راه‌هایی بپردازیم که موجب چشم‌اندازی روشن‌تر برای آینده باشد. من استدلال کردم که مفهوم کلیدی سند نهایی هلسینکی، واژه «همکاری» است، که در مورد سیاست، اقتصاد، فرهنگ و علایق بشردوستانه، و همچنین درباره حقوق بشر به کار رفته است.

من خاطر نشان ساختم که حوزه‌هایی که در آن، پیشرفت دچار کندی و تأخیر گردیده،

شامل مسایل مربوط به کنترل تسلیحات و خلع سلاح است. لذا این نیاز وجود دارد که ساختارهایی مبتنی بر همکاری ایجاد گردند. نکته اصلی عبارت است از ایجاد خانه اروپایی به گونه‌ای که ملت‌های [عضو] آن بتوانند احساس امنیت کنند، و ساکنان آن بتوانند فارغ از ترس زندگی نمایند. بنابراین، موضوع سازندگی یک نظم مبتنی بر صلح در اروپا مطرح می‌باشد، که در سند نهایی هلسینکی درج شده است. من به گورباچف اطمینان دارم که ما آلمانی‌ها درس‌هایی از تاریخ خود فراگرفته‌ایم؛ ما به عنوان ملتی بزرگ در مرکز اروپا، علاقه‌مند به داشتن روابط خوب با همسایگانمان در شرق و غرب هستیم. همه ساکنان خانه اروپایی باید بدانند که سرنوشت مشترکی دارند و مطلب دیگر این که فقط همکاری می‌تواند ضامن بقای مشترک آنها باشد.

من در پاسخ به ایراد دبیرکل حزب کمونیست مبنی بر آن که گرچه او به طور کامل این اعتقادات اصولی را تأیید می‌کند، اما مشاهده نمی‌کند که آلمان سهمی در تحقق آنها داشته باشد، اظهار داشتم: ممکن است دلیل این ایراد ارزیابی نادرست از سیاست‌های ما باشد؛ گاهی اوقات که درک بنیادی از یک کشور وجود نداشته باشد، فهم سیاست‌های آن هم دشوار خواهد بود. به عنوان مثال بایستی سهم ما در استمرار فوآیند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را که آلمان غربی نقشی برجسته و روشن را در فعال نگهداشتن آن ایفا می‌نماید، به طرزی صحیح درک کرد. سپس افزودم که من متقاعد شده‌ام که تبادل نظر وسیع میان آلمان غربی و اتحاد شوروی نه تنها می‌تواند به ارتقاء روابط دوجانبه میان دو کشور منجر شود، بلکه همچنین تفاهم میان دو بلوک را تعمیق خواهد بخشید. همچنین اعلامیه امریکا- شوروی در تاریخ هجدهم ژانویه ۱۹۸۵، که در نوامبر ۱۹۸۵ در نشست سران در ژنو مورد تأیید مجدد قرار گرفت، شالوده استواری را برای مذاکرات میان دو ابرقدرت بنا نهاد. در آن اعلامیه، شولتز و گرومیکو وزیران خارجه امریکا و شوروی، خواهان پایان یافتن مسابقه تسلیحاتی بر روی کره خاکی و جلوگیری از تکرار آن در فضا گردیدند.

در این هنگام، گورباچف موضوعی را مطرح نمود که آشکارا یک مسأله اساسی بود؛ او گفت که دست شستن از این برداشت که سیاست‌های ما (آلمان) ضد و نقیض هستند، ناممکن

می‌باشد. دولت آلمان غربی از هواداران سرسخت استقرار موشک‌ها بوده است؛ وانگهی، این کشور تلاش کرده است تا حرف‌های خود را به شوروی دیکته کند و اتمام حجت‌هایی را تحمیل نماید. اما ضمناً فرآیند مذاکرات و پیشنهادات مطرح شده، آشکار می‌سازد که جمهوری فدرال آلمان فعالانه در جستجوی راه حلی می‌باشد. گورباچف خاطرنشان کرد که در حالی که وی علاقه ایالات متحده برای استقرار موشک‌ها در اروپا را درک می‌کند، اما از حمایت آلمان از این طرح شگفت‌زده شده است.

چون این استدلال، تکرار شیوه کهنه دلیل تراشی بود، و من کاملاً با آن آشنا بودم، در پاسخ گفتم که دبیرکل [قبلاً] از ما درخواست کرده بود که گذشته‌ها را کنار بگذاریم؛ اما اینک او توجه خود را معطوف به تصمیم ما برای حمایت از موشک‌های میان‌برد نموده است. اشمیت، صدراعظم پیشین و من همواره از اتحاد شوروی درخواست می‌کردیم که به برنامه توسعه و گسترش موشک‌های اس.اس-۲۰ ادامه ندهد. موقعی که من گفته بودم که درخواست تسلیح مجدد، یکی از دشوارترین تصمیم‌هایی بود که اشمیت و من در طول دوره صدارت او اتخاذ کرده بودیم، شاید او (گورباچف) حرف مرا باور نمی‌کرد. من تأکید کردم که ما هیچ اتمام حجتی را به شوروی تحمیل نکرده بودیم، بلکه خواستار آن بودیم که موقعیت ما نیز درک شود، به ویژه آن که ما جای هیچ تردیدی را باقی نگذاشتیم که به طرزی مسئولانه و قاطعانه در برابر تسلیح مجدد شوروی با موشک‌های اس.اس-۲۰ واکنش نشان خواهیم داد. گورباچف به عنوان جمله معترضه اظهار داشت که موشک‌های اس.اس-۴ و اس.اس-۵ از قبل مستقر شده بودند و فقط نیاز به نوسازی داشتند. من سخنانم را با ذکر این مطلب ادامه دادم که یکی از اسلاف وی یعنی برژنف، به من گفته بود که موشک‌های اس.اس-۲۰ هیچ تهدیدی برای ایالات متحده به شمار نمی‌رود، و آنچه که من در پاسخ برژنف گفته بودم، دقیقاً اشاره به همین مسأله بود. "ما [آلمانی‌ها] هم در اروپا زندگی می‌کنیم."

در پاسخ به ایراد گورباچف، من استدلال کردم که وقتی موشک‌های اس.اس-۲۰ با موشک‌های قدیمی‌تر مقایسه شوند، ما با سطحی کاملاً جدید از جنگ افزار سرو کار خواهیم

داشت. موشک‌های اولیه [قدیمی] بقایای عصر و زمانه‌ای بودند که ایالات متحده از برتری استراتژیکی (بر شوروی) برخوردار بود؛ اما اینک برابری به طرزی استوار در این زمینه برقرار شده است، و معاهدات سالت نیز با هدف ایجاد تعادل؛ به امضاء رسیده‌اند. اینک وقت آن فرا رسیده است که راه حلی برای موشک‌های میان برد پیدا شود. لذا ما از سخنان دبیرکل درخصوص حذف تمامی سلاح‌های هسته‌ای استقبال می‌نماییم، به ویژه آن که نتیجه این رهیافت، نوید دهنده امحاء تسلیحات میان برد در سطح جهانی نیز می‌باشد. ما بی شک همچنین اظهارات رهبران شوروی درخصوص مشکلات موجود در بخش شرقی کشورشان را تصدیق می‌کردیم، چون واقع بین بودیم. صدر اعظم آلمان همچنین احتمال راه حل‌های موقت را تاجایی که محدود به اروپا نمی‌شد، مطرح کرده بود.

وقتی که موضوع به جنگ افزارهای استراتژیک رسید، من یادآور شدم که اتحاد شوروی نیز سیاست گام به گام را پیشنهاد کرده بود. در پاسخ، من فقط می‌توانستم بگویم که ماهر نوع کاهش تسلیحات را گامی به جلو تلقی می‌کنیم - هرچه بیشتر به جلو گام برداریم، بهتر است. چون گورباچف از امتناع ما از پذیرش منطقه عاری از سلاح‌های شیمیایی در اروپای مرکزی انتقاد کرده بود، من خاطر نشان ساختم که مسکو دلایل خوبی برای مذاکره با مادرخصوص تحریم جهانی [این سلاح‌ها] دارد. وقتی که توافق‌ها فقط محدود به یک منطقه باشند، مسائل ناشی از بازرسی که در بهترین شرایط نیز مشکل آفرین است، پیچیده‌تر خواهد شد.

گورباچف از جواب دادن طفره رفت. او هنوز هم به درستی نمی‌دانست که آیا آلمان همچنان مایل به پیگیری معاهده مسکو است یا خیر. گورباچف اظهار داشت که معاهدات امضا شده توسط [آلمان غربی] با اروپای شرقی را به طور کلی می‌توان به شیوه‌های بسیار مشکل آفرین نیز تفسیر و تعبیر کرد - اشاره‌ای آشکار به تجدید مباحثه بر سر خط ادر - نایسه. من به طور اختصار پاسخ دادم که نظر ما نسبت به معاهدات مزبور تغییر نکرده است. در بحث پایانی پیرامون این موضوع، گورباچف به من اطمینان داد که مسکو به هیچ روی قصد ندارد که میان ایالات متحده و آلمان غربی شکافی به وجود آورد، و او یک چنین ترفندی را سیاست سالمی

به شمار نمی‌آورد. این موضوع که جمهوری فدرال آلمان هرگز در موقعیتی قرار نگیرد که احساس نماید امنیتش به خطر افتاده است، موضوعی مهم تلقی می‌شد. یک چنین موضعی، نه برای بن و نه برای مسکو قابل قبول نبود، به خصوص که در این قبیل موارد ما دست کمک به سوی کسانی دراز می‌کردیم که بایستی امنیت ما را تضمین نمایند. با وجود این، دستیابی به شفافیت کامل درباره اصول بنیادین معاهده مسکو و نیز موافقتنامه‌های پیگیری، امری بسیار مطلوب بود.

گورباچف در ادامه گفت که احساس او این است که رهیافت ما [آلمانی‌ها] به برخی مسائل هنوز هم قویاً تحت تأثیر گذشته است. احتمالاً منظور او اشاره به تجربه ما از سیاست‌های سابق شوروی و جنگ سرد بود. سپس گورباچف این حکایت خنده‌آور را برای من تعریف کرد: چند نفر از پارتیزان‌های قدیمی را پیدا کردیم که هنوز هم سرگرم منفجر کردن قطارها در نقاطی از اتحاد شوروی بودند که (در طول جنگ جهانی دوم) به اشغال آلمان درآمده بود، هرچند که سالیان دراز بود که این جنگ به پایان رسیده بود.

من در پاسخ و برای آن که موضوع گفتگو را در مسیر دیگری هدایت نمایم، گفتم: "ما قطارها را منفجر نمی‌کنیم، بلکه مسیرهای تازه‌ای را (نیز) ایجاد می‌کنیم،" اما آشکارا به یک پایانه نیاز بود تا قطارها بتوانند به موقع به مقصد برسند. اما به جای آن، افزودم که به همان اندازه، امکان دارد که درک ناکافی از طرف دیگر، بعضی از قطارها را از مسیر خارج سازد، و من بسیار نگران بودم که حرف‌های شما دقیقاً یک چنین عدم درکی را اثبات نماید و برای همین بود که گفتم چرا مشتاق هستم تا اگر ضرورت ایجاد کند و لازم باشد، برای سه بار هم که شده تأکید نمایم که مذاکرات جاری بسیار اساسی هستند، چون که عقاید او درباره آلمان غربی آشکارا بر پایه درکی نادرست بنا شده بود و این باورها ناگزیر به نتایجی غلط و نادرست نیز منجر خواهد شد. با این وصف، من به گورباچف اطمینان دادم که می‌توانم نشانه امیدوارکننده‌ای را در میان کلمات و سخنان او بیابم: اگرچنانچه من مواضع او را درست درک کرده بودم، او برای تمام کشورها، اعم از بزرگ، متوسط و کوچک حقوق مشابهی را به لحاظ تأمین امنیت قائل بود. آلمان

غربی خود را به عنوان یک کشور متوسط تلقی می‌کرد. سپس خاطرنشان ساختم که یک عامل امیدوارکننده دیگر، اظهارات او در این مورد بود که شوروی قصد ندارد میان ما و امریکا جدایی بیاندازد. من اعلام داشتم که اتحاد و همکاری با ایالات متحده یک شرط دوری ناپذیر است، و هرگونه تلاشی برای جدایی میان ما، راه به جایی نخواهد برد. علاوه بر آن، هرگونه تلاشی از این دست، به زیان منافع شوروی نیز خواهد بود.

گورباچف اظهار نظر کرد که اگر هر یک از ما درصدد تلاش برای جدا ساختن دیگری از متحد خود برآییم، بی‌شک پیامد آن هرج و مرج خواهد بود. شکی نبود که این اظهار نظر، اشاره‌ای به روابط مسکو با برلن شرقی بود - جنبه‌ای که همچنان عاملی مهم در سیاست‌های رهبری جدید شوروی در برابر غرب و آلمان باقی خواهد ماند.

دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت که تاریخ نشان داده است که خیلی چیزها بستگی به نوع همکاری دارد که میان جمهوری فدرال آلمان و اتحاد شوروی وجود داشته است. من با اظهار این مطلب که ما باید به قدر کافی جسور باشیم تا شروع تازه‌ای را در روابط شرق و غرب باب نماییم، به گفته او پاسخ دادم. سپس افزودم که به جای آن که مسایل جزئی که ما را از یکدیگر دور می‌کند و شاید حتی منجر به انکار حسن نیت طرف دیگر شود را کانون توجه خود قرار دهیم، بسیار مفیدتر خواهد بود که همکاری‌های سازنده را در پیش گیریم. من استدلال کردم که هر دوی ما به یکدیگر نیاز داریم.

درباره این موضوع که حساسیت ما نابجا نبوده، تأکید کردم که ما توقع آن را نداشتیم که اتحاد شوروی با تمام اعمال ما موافقت کند. وانگهی، ما به دو اتحادیه متفاوت تعلق داشتیم و در جامعه‌هایی متفاوت زندگی می‌کردیم. با این وصف، من اظهار داشتم که تردید در مورد حسن نیت ما، بی‌انصافی خواهد بود. اما اگر دبیرکل [حزب کمونیست شوروی] بتواند تفکر بنیادی ما در مورد سیاست‌های بین‌المللی را مورد تأیید قرار دهد - همچنانکه تلویحاً نشان داده بود که می‌تواند - شالوده استواری از قبل فراهم می‌شد تا بر مبنای آن عمل کنیم. من افزودم که بسیاری از سال‌های زندگی خود را وقف کار کردن در مورد سیاست‌های نوین در اروپا نموده‌ام، و مصمم

بودم که همچنان به راه خود ادامه دهم؛ از همه اینها گذشته، من عضوی از نسلی بودم که با جنگ بسیار مأنوس بود. سپس افزودم، وانگهی تجربیات شخصی به من آموخته است که واداشتن ملتی واحد برای زندگی در دو کشور جدای از هم، چه معنایی در بردارد. من با کنایه به زادگاه خودم در جمهوری دموکراتیک آلمان اشاره می‌کردم؛ موضوعی که من همواره در گفتگوهای خود با نمایندگان شرق و غرب به آن اشاره می‌کردم.

سپس در ادامه اظهار داشتیم که اروپاییان نبایستی هرگز فراموش کنند که آنها اروپایی هستند. معاهده مسکو و سند نهایی هلسینکی برای گذشته‌ها نبودند، بلکه رهنمودهایی برای آینده‌اند. پارلمان آلمان غربی با غلبه بر اختلاف‌نظرها میان دولت و جناح مخالف و نیز میان دیدگاه‌های مختلف احزاب، در مورد این اصول اساسی اجماع نظر خود را ابراز داشته است. دوستی آلمان و فرانسه، عضویت آلمان در اتحادیه غرب و جامعه اروپا، و اراده [لازم] برای تداوم سیاست‌هایمان در مورد همسایگان شرقی آلمان غربی بر طبق مفاد معاهدات موجود و نیز در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، در زمره این اصول اساسی بود.

پرسش بعدی دبیرکل حزب کمونیست شوروی این بود که آیا شوروی‌ها بایستی تازه‌ترین اظهارات ریگان را این‌گونه تفسیر کنند که به رغم [مفاد] کنفرانس‌های یالتا و پوتسدام، که هر دوی آنها به گذشته دور تعلق داشتند، اروپا باید متحد شود؟

من در پاسخ گفتم که موضع ما در قبال تجاوز ناپذیری مرزها روشن و شفاف است. با وجود این، من به سختی می‌توانستم باور کنم که هنگامی که گورباچف واژه خانه اروپایی را به کار می‌برد، دبیرکل (حزب کمونیست شوروی) خانه‌ای تقسیم شده را مدنظر داشت. ریگان فقط تلاش کرده بود تا وضعیت را روشن کند، به ویژه از آن رو که ملت ما به دو نیم تقسیم شده بود، ما آلمانی‌ها آشکارا به همان روال می‌اندیشیدیم. اکنون مسأله آلمان در دستور کار قرار گرفته بود. دبیرکل از تجربه‌ای سخن گفت که در سفر به آلمان غربی در سال ۱۹۷۵ کسب کرده بود. او برای تأمین سوخت اتومبیل خود در بزرگرایی نزدیک به فرانکفورت توقف کرده بود. متصدی جایگاه فروش بنزین که تشخیص داده بود او یک روسی است، این گفته استالین را برای این

مسافر روسی بازگو کرده بود که: هیتلرها می‌آیند و می‌روند، اما ملت آلمان باقی خواهد ماند"، و سپس از گورباچف پرسیده بود که چرا اتحاد شوروی آلمان را به دو کشور تقسیم کرده است. گورباچف نیز به نوبه خود از سن مأمور مزبور سؤال کرده بود. او متولد ۱۹۲۶ بود. به همین لحاظ گورباچف به او گفته بود که وی به قدر کافی عمر کرده است تا بداند که این چرچیل بود که خواستار تجزیه آلمان شده بود. وانگهی، جمهوری فدرال آلمان پیش از تأسیس جمهوری دمکراتیک آلمان، تأسیس شده بود.

همان‌طور که به او پاسخ می‌دادم، لبخندی نیز بر لب داشتم. گورباچف بسیار خوش اقبال بود که متصدی جایگاه فروش بنزین یک تاریخدان نبود، وگرنه او عین گفته استالین را نقل قول می‌کرده که شامل این افزوده بود: "هیتلرها می‌آیند و می‌روند، اما کشور و ملت آلمان باقی خواهد ماند." گورباچف این گفته مرا تأیید کرد. سپس از او پرسیدم، "آیا شما حاضرید که حتی امروز نیز وجود یک کشور متحد به نام آلمان را تأیید کنید؟" و ادامه دادم، «تاریخ به این پرسش پاسخ خواهد داد. همان‌گونه که همه آلمانی‌ها به آن پاسخ خواهند داد، درست به همان صورتی که در سند وحدت آلمان قید شده است»، سپس افزودم که همگی ما ناگزیریم از طریق همکاری با یکدیگر، در راستای هدف بی‌اهمیت کردن مرزهای اروپا و تغییر وضع موجود در اروپا تلاش نماییم. هنگامی که من اعلام داشتم که تمام آلمانی‌ها بایستی در مورد وحدت آلمان تصمیم بگیرند، برای این گفته‌ام دو دلیل داشتم. دلیل نخست آن که برای سیاستمداران مسئول آلمانی برانده نبود که تصمیم مربوط به وحدت دو آلمان را فقط به تاریخ واگذارند. یک چنین رهیافتی بسیار متفعلانه بود و بیانگر تلاش ملت آلمان نبود. این مسئولیت انکارناپذیر ما بود که سیر حوادث را به مسیری بکشانیم که به وحدت آلمان بیانجامد.

اما عبارت تمام آلمانی‌ها، تلویحاً این معنا را دربرداشت که فقط از ساکنین هر دو کشور آلمان خواسته شده بود که در این مورد تصمیم بگیرند، هدف این نبود که وضعی را به آلمانی‌های ساکن در جمهوری دمکراتیک آلمان تحمیل کرد، به خصوص که من تردیدی نداشتم که اگر آنان برای تصمیم‌گیری در این مورد آزاد می‌بودند، حتماً وحدت آلمان را برمی‌گزیدند.

به خصوص پس از آن که موضوع بحث درباره موشک‌های میان برد که از اهمیت استثنایی برخوردار بود مطرح شد، گورباچف اظهار داشت که وی مایل است تا هرچه زودتر به این بحث خاتمه دهد، با وجود این هرچه بیشتر مسأله آلمان و همکاری بیشتر میان شرق و غرب مطرح می‌شد، شکل مذاکرات ما نیز حالت دیگری به خود می‌گرفت. اکنون به نظر می‌رسید که او خواستار آن بود که در مورد آینده، مسائل دوجانبه و ایجاد فرصتی برای آلمانی‌های مقیم شوروی برای مهاجرت به آلمان، گفتگو کند.

گورباچف با جمع‌بندی تبادل نظر ما در آن روز، بالاخره اظهار داشت که کادر رهبری شوروی برای یافتن راه‌های فعالتر، مثبت‌تر و پویاتر کردن روابط متقابل شوروی و آلمان چاره‌ای خواهد اندیشید؛ البته اتحاد شوروی انتظار داشت که جمهوری فدرال آلمان نیز گام‌هایی را بردارد: [این گفته گورباچف که]، "بیاید برگ دیگری را در روابطمان ورق برنیم،" جمله‌ای بسیار مهم بود- اکنون هیچ ابهامی میان ما وجود نداشت و ما می‌توانستیم گفتگو درباره آینده را آغاز نماییم.

گورباچف موضوع صحبت را به کنوانسیون حزب [کمونیست شوروی] که از بیست و پنجم فوریه تا ششم مارس ۱۹۸۶ در مسکو، تشکیل می‌شد و به برنامه‌های آتی حزب می‌پرداخت، کشاند. او گفت که اگر غرب گمان می‌کند که اتحاد شوروی از موضع خود دست خواهد کشید و تسلیم غرب خواهد شد، در اشتباه است. اما اگر هر دو طرف مایل به سازش هستند، اتحاد شوروی نیز به همکاری روی خواهد آورد. گورباچف خاطرنشان ساخت که تاکنون به ابتکار عمل‌های شوروی پاسخ کافی از سوی غرب داده نشده است. به نظر می‌رسد که غرب در انتظار وعده‌های بیشتری از سوی مسکو است، زیرا باور دارد که مسکو باز هم آماده است تا امتیازات بیشتری را به غرب بدهد؛ آن‌طور که از ظواهر امر پیداست، تنها در این صورت است که غرب مایل به پاسخگویی به [ابتکار عمل‌های] شوروی خواهد بود. اما او هشدار داد که انتظار کشیدن برای چنین لحظه‌ای ثمره‌ای جز اتلاف وقت دربرنخواهد داشت. گورباچف تلویحاً درباره آن چیزی سخن گفت که در پایان سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ بیشتر آشکار شد: او آماده بود

تا آغازگر تحولی بنیادین درجهت‌گیری سیاست‌های شوروی باشد، اما وی تأکید کرد که سرعت و میزان این تغییرات را شخصاً کنترل خواهد کرد. به عقیده من، نیاستی این‌گونه تصور شود که این اصلاحات را از خارج به شوروی تحمیل کرده بودند.

ناگهان گورباچف سئوالی از خودش پرسید: چگونه بود که اتحاد شوروی از عهده رقابت با امریکایی‌ها در فضا و به لحاظ رقابت‌های نظامی برمی‌آمد، اما پاسخ گفتن به مشکلات و نیازهای مردم خویش را دشوار می‌یافت؛ او اذعان کرد که هنوز هم نتوانسته است پاسخ این معما را بیابد.

من از این اظهار نظر او شگفت‌زده شده بودم. هرگز تأیید چنین مطالبی را از سوی یک رهبر شوروی مشاهده نکرده بودم. میتران رئیس جمهور فرانسه حقیقتاً درست گفته بود که گورباچف یک سنخ جدید از رهبران شوروی است.

دبیرکل حزب کمونیست شوروی گلایه کرد که رسانه‌های آلمان تصویری بسیار انتقادی را از شوروی به دست می‌دهند. من در پاسخ گفتم که، رسانه‌های ما مستقل هستند، آنها گاهی از رهبران آلمان نیز انتقاد می‌کنند. تازه ما خوشحال خواهیم شد اگر مطبوعات به همان آزادی و ملایمتی که از دبیرکل و حزب کمونیست شوروی انتقاد می‌کنند، از ما نیز به همان شیوه انتقاد نمایند.

گورباچف متقابلاً اظهار داشت که جمهوری فدرال آلمان نیز آزادی را محدود می‌کند، و به قانونی اشاره کرد که به "تندروها" یعنی افرادی که هدف‌هایی خلاف قانون اساسی دارند، اجازه اشتغال در دستگاه دولت آلمان را نمی‌دهد. موقعی که من در پاسخ گفتم که من هم هرگز یک لیبرال ثابت قدم را در شوروی ندیده‌ام، گورباچف لبخندی دوستانه بولب آورد و بلافاصله موضوع بحث را عوض کرد و مسأله اوضاع داخلی اتحاد شوروی را پیش کشید. وی درباره حق کار، حق مسکن، حق خوراک، حق بهره‌مندی از مراقبت‌های پزشکی، و حق تعلیم و تربیت -مجموعه‌ای از حقوق که متأسفانه عده زیادی را واداشت تا به این باور دست یابند که بدون انجام تلاش در راستای کسب این حقوق، می‌توان به خوبی زندگی کرد- سخن گفت. گورباچف

گفت که این موضوع، یک مشکل حقیقی در ذات سوسیالیسم است.

با توجه به تمامی برداشت‌ها و تجربیاتی که من از گفتگوهای پیشین خود با رهبران شوروی به دست آورده بودم، آخرین کلماتی را که از زبان دبیرکل حزب کمونیست شوروی جاری شد، بسیار شگفت‌آور و حتی توأم با احساسات یافتم. در حالی که لبخند می‌زد، اظهار داشتم که او هم اکنون تعریفی لیبرالیستی از مسائل سوسیالیسم را ارائه داده است. سپس با لحنی جدی افزودم: نباید بر تنوع و تفاوت برداشت‌ها از سوسیالیسم سرپوش گذارد. گورباچف یک کمونیست بود، و من یک لیبرال، اما هر دوی ما ناگزیر بودیم که با مشکلات مشترکی دست و پنجه نرم کنیم. من می‌توانستم به گورباچف اطمینان دهم که در کشور ما هیچ دشمنی با اتحاد شوروی وجود ندارد.

گورباچف دوباره صحبت‌های خود در مورد مشکلات داخلی اتحاد شوروی را بازگو نمود و اظهار داشت که در مسایل داخلی شوروی، همانند سیاست خارجی این کشور، مسیر کاملاً جدیدی در پیش گرفته شده است. اکنون، مردم شوروی از گورباچف انتظار داشتند که نظم را در کشور برقرار سازد، سطح زندگی آنها را ارتقاء دهد و برای برقراری صلح در جهان تلاش نماید، و چنانچه آلمان غربی تصمیم به مشارکت فعال در چنین فرآیندی بگیرد، مسکو از آن استقبال خواهد کرد. گورباچف توجیه کرد که نکته این است که باید در جستجوی راه‌های جدیدی برای همکاری برآمد؛ زیرا مسکو نیز به ثبات جهانی علاقمند است. او گفت که ۲۸۰ میلیون نفر در اتحاد شوروی زندگی می‌کنند، و وی چنین احساس می‌کرد که انتقاد از اوضاع داخلی اتحاد شوروی، شدیدتر از موشکافی است که سایر ملل تجربه کرده‌اند. جامعه بسته اتحاد شوروی قدیمی به ناگه باز شده بود، اما به نظر می‌رسید که ایالات متحده هنوز هم بر پیش فرض‌های نادرست خود درباره اتحاد شوروی پافشاری می‌نمود.

دقیقاً به همان دلیل بود که من اصرار داشتم که ادامه مذاکرات دبیرکل حزب کمونیست شوروی با رئیس‌جمهور ایالات متحده بسیار مهم است. گورباچف پرتمایلی خویش مبنی بر دیدار با ریگان در هر مکانی که او برگزیند، تأکید کرد. آنچه که [در نظر او] اهمیت داشت،

دستیابی به توافق‌هایی بود که به تصمیمات بیشتری منجر شود. بر همین اساس او یادداشتی را برای ریگان نیز ارسال داشته بود. وی همچنین افزود که مایل نیست به دیداری برود که بیشترین منظور از آن، ارایه یک برنامه تلویزیونی تبلیغاتی باشد. در این زمینه او، از بیانیه‌های واقع‌گرایانه‌ای که از سوی ریچارد نیکسون رئیس جمهور سابق امریکا صادر شده بود، تمجید کرد. وی، آلمان غربی را یک شرکت‌کننده جدی در گفتگوی سیاسی تلقی کرد و معتقد بود، انجام یک تبادل نظر صادقانه می‌تواند اوضاع را بهبود بخشد.

من سرم را به نشانه موافقت تکان دادم: او هدف ما را نیز بیان داشته بود. بیشتر مطالبی که گورباچف درباره علایق مشترک، ایجاد ثبات و اعتماد گفته بود، در راستای تفکر صدراعظم و من بود. در زمینه مسائل اقتصادی نیز زمینه‌های مساعدی وجود داشت، و نمایندگان برجسته اقتصاد آلمان، پیش از سفر من [به مسکو] همین موضوع را به من گفته بودند. من افزودم که آلمان از دیداری میان سران شوروی و آلمان که به نتیجه‌ای ملموس بیانجامد جانبداری می‌کند، یعنی همان چیزی که ما انتظار داشتیم در پایان گفتگوهای شوروی و آلمان شاهد آن باشیم، و چون مردم ما از ما توقع داشتند که در مورد مسائل حیاتی گفتگوهای را انجام دهیم، من یک بار دیگر دعوت صدراعظم از گورباچف را یادآور شدم. من شرح دادم که هلموت کهل علاقه‌مند به دیداری صمیمانه با گورباچف است، و نه یک نمایش تلویزیونی. گورباچف در حالی که می‌خندید، به من گفت که البته نبود کامل تلویزیون هم این دیدار را خالی از لطف خواهد ساخت. من هم همچون او، گفتم که آلمان غربی بر این باور است که نبایستی گذشته‌ها را به فراموشی سپرد؛ اما من می‌توانم بدون هیچ قید و شرطی با پیشنهاد او مبنی بر گشودن فصلی جدید در روابط میان دو کشور موافقت کنم. آلمان بایستی به یافتن راهی برای بهبود روابط از طریق همکاری بیندیشد، یک چنین حرکتی نه تنها در راستای منافع هر دو کشور، بلکه به نفع تمامی اروپا نیز خواهد بود - شاید حتی بگوییم، در راستای منافع اروپایمان.

گفتگوی [من و گورباچف] که در ابتدا با لحن تندی آغاز شده بود، اینک آهنگ آشتی‌جویانه‌تری به خود گرفته بود. آنچه که اهمیت داشت، جایگاه‌های جدیدی بود که

گورباچف برای سیاست‌های داخلی و خارجی [شوروی] گشوده بود، یعنی صحنه گذاشتن بر این واقعیت که نوعی پیوستگی میان سیاست خارجی و مسائل داخلی وجود دارد، و نیز اذعان به وابستگی متقابل بین‌المللی.

درباره نتیجه دیدار من از مسکو، دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی طی اعلامیه‌ای اظهار نظر کرد که تبادل نظر میان دو طرف "تأثیری مثبت" داشت، هر چند که از بسیاری جهات، سیاست‌های جمهوری فدرال آلمان همچنان تحت تأثیر گذشته شکل می‌گرفتند؛ با این حال، این گفتگوها زمینه‌های لازم را برای گفتگوی سیاسی و همکاری میان دو کشور در بسیاری از زمینه‌ها فراهم ساختند. بر طبق [اعلامیه] دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، آلمان غربی قادر بود نقش مهمی را در بهبود بخشیدن به اوضاع جهانی، حل و فصل مسائل مربوط به خلع سلاح، و تضمین امنیت در اروپا ایفا نماید، بنابراین اتحاد شوروی مایل به همکاری با بن بود، بدون آن که دو کشور تعهدات یکدیگر را در قبال اتحادیه‌هایی که در آن عضویت داشتند، نقض نمایند. این اعلامیه بیانگر نوعی ارزیابی عینی از تعهدات ما، در برابر هم پیمانان ما بود. پیام واقعی این اعلامیه، اشاره به گشایش چشم‌اندازهای تازه بود. من با واقع‌گرایی مشابهی، در باب این دیدار اظهار نظر کردم و هرگز منکر آن نشدم که مسائلی [در روابط دو کشور وجود دارد] که باید حل و فصل شوند.



نخستین برداشت‌های بسیار امیدوارکننده من از گورباچف، در دیدار بعدی با شوارز نادزه وزیر خارجه شوروی مورد تأیید قرار گرفت. ما درباره فهرست کاملی از مسائل مهم مربوط به کنترل تسلیحات گفتگو کردیم؛ در همین راستا، من با اشاره به اظهارات گورباچف مبنی بر آن که شوروی قصد ندارد، میان آلمان غربی و ایالات متحده جدایی بیاندازد، شوارز نادزه را در مورد ساز و کار در جریان درون ناتو، توجیه کردم.

به نظر می‌رسید که این نوع همکاری [میان اعضای ناتو]، شوارز نادزه را تحت تأثیر قرار

داده بود. هنگامی که من توضیح می‌دادم که باری که ما در مذاکرات مربوط به خلع سلاح به دوش می‌کشیم، به خاطر این موضوع است که مابیشترین میزان کمک را برای دفاع در درون ناتو و نهایتاً امنیت غرب تأمین می‌کنیم، او با دقت به حرف‌های من گوش می‌کرد. شوارد نادره که از هواداران سرسخت سیاست واقع‌بینانه بود، این معادله [دفاع از ناتو و دفاع از امنیت غرب] را درک می‌کرد. کاملاً و به همان روال گفتگوی من با گورباچف، شوارد نادره نیز با مشورت‌های ما به لحاظ شکل، نیت و محتوا، موافقت کرد: او به آن می‌اندیشید که این مشورت‌ها روشن ساخته بود که جمهوری فدرال آلمان از امکانات بالقوه بسیاری برای مشارکت فعال در مذاکرات بین‌المللی برخوردار است.

در خاتمه دیدار من از مسکو در بیست و دوم ژوئیه (۱۹۸۶) من به صراحت اعلام داشتم که مسکو و بن، مصمم به پی‌ریزی اساس جدیدی برای روابط میان خود شده‌اند. یکی از عناصر این پویایی تازه در روابط دو کشور، برنامه‌ای برای دیدارهای منظم من و شوارد نادره بود. علاوه بر آن، من اعلام داشتم که مشورت‌ها و مذاکرات بیشتری نیز میان مذاکره کنندگان دو دولت در مورد مسأله خلع سلاح صورت خواهد گرفت.

سپس جزئیات دیدار خود از مسکو را به کمک فون براون موهل رئیس اداره سیاسی [شوروی] در وزارت خارجه آلمان که در مذاکرات شرکت کرده بود، مرور کردیم. هر دوی ما معتقد بودیم که این نوع دیدارها تأثیری کارساز بر رویدادهای آینده دارد. آنچه که ما نمی‌دانستیم این بود که در آن زمان حکم مرگ جرالدفون براون موهل توسط یک گروهک تروریستی مبتلا به خشم کور و تحقیر حیات بشری، صادر شده بود: موهل فقط سه ماه دیگر می‌توانست زنده بماند. او در دهم اکتبر ۱۹۸۶ ترور شد، یعنی هنگامی که بذرهایی که او با خون دل نشانده بود، شروع به محصول دادن کرده بودند.

در مورد اهمیت نسبی قائل شده برای راه حل دوگانه ناتو، به نظر ما چنین می‌رسید که گورباچف برای موشک‌های پرشینگ -۲ اهمیت بیشتری قایل بود، تا ابتکار دفاع استراتژیک^۱

هفت سال بعد، یعنی در دسامبر ۱۹۹۳، گورباچف در گفتگویی [با من] در گردهمایی مندن^۱ که به همت یک بازرگان آلمانی به نام اولریش بترمن^۲ ترتیب داده شده بود، تأیید کرد که راه حل دوگانه ناتو علت واقعی مسیر جدید سیاست خارجی شوروی بوده است. او به من گفت: "از سوی دیگر، ابتکار دفاع استراتژیک، چیزی بود که ما هم مثل شما آن را خیلی جدی نگرفتیم." دیدگاه‌هایی که طی مذاکرات ما در سال ۱۹۸۶ ابراز شدند، گورباچف را از تحولاتی که در اروپا در حال رخ دادن بود، کاملاً آگاه کرد و اهمیت آلمان غربی را برای او روشن ساخت. هنگامی که میتران به من گفت که گورباچف احساسات ضد و نقیضی درباره آلمان غربی دارد، وی کاملاً درست می‌گفت. ستایش گورباچف از توانایی اقتصادی آلمان غربی، توأم با هراس او از قدرت آلمان در اشتراک با قدرت ایالات متحده بود. این نگرانی به ویژه هنگامی روشن شد که گورباچف کمک‌های فنی ما به ابتکار دفاع استراتژیک را تفسیر کرد و درباره آن به همان اندازه غلو نمود که هواداران آلمانی این طرح گرافه‌گویی می‌کردند. درک این مطلب که آلمان غربی نقش اساسی را در ایجاد، تأسیس و قوام راه حل دوگانه ناتو ایفا کرده بود، از یک سو بر اهمیت ما می‌افزود، و از سوی دیگر ضمناً امکان نفاق را فراهم می‌کرد. در هر دو زمینه مزبور، فرانسه، با مشکلی روبه‌رو نبود، زیرا آن کشور در هیچ موافقتنامه‌ای برای مشارکت فنی در ابتکار دفاع استراتژیک وارد نشده بود، و در راه حل دوگانه ناتو نیز مشارکت نداشت.

درباره مسأله آلمان، گورباچف دری را گشوده بود: هنگامی که من نقل قول استالین را تصحیح کردم، او با من موافقت نمود و هنگامی هم که گفتم، (براساس شواهد تاریخی) و مطابق با سند وحدت آلمان، تمامی آلمانی‌ها بایستی خودشان تصمیم بگیرند- که حذف آن ناممکن بود- او در صدد مخالفت با من برنیامد. با این وصف، من قادر نبودم اشاره او به اهمیت آلمان شرقی برای اتحاد شوروی را نادیده بگیرم. در اینجا، به "تفکری بسیار نوین"، نیاز بود.

در هر حال، ما کاملاً متقاعد شده بودیم که گورباچف در امر اصلاحات جدی است؛ او

1. Menden Forum.

2. Ulrich Bettermann.

راهی بدون بازگشت را آغاز کرده بود. دموکراتیک کردن و اصلاحات اقتصادی دوری ناپذیر، دو موضوع حیاتی به شمار می‌آمدند که باعث بازنگری در سیاست خارجی (شوروی) شد. این اقدامات به هیچ رو اقداماتی مقطعی و گذرا نبودند که در هر زمان، قابل تغییر باشند؛ بلکه به صورت یک روند ثابت و قابل اندازه‌گیری و متأثر از وضع داخلی شوروی درآمدند. دموکراتیک کردن کشورها و جوامع، و شفافیت بیشتر آن در مرحله بعد، در حکم پیش نیازهای حیاتی برای اعتمادسازی و قابلیت پیش‌بینی اوضاع است - یک امر بدیهی که به سیاست خارجی نیز شمول دارد.

من نظریه‌ای داشتم که آن را بارها برای گرومیکو شرح داده بودم: اگر هیچ چیز دیگری را به حساب نیاوریم، همین شفافیت و باز بودن جوامع غربی، به آنها امکان می‌دهد تا سهم بزرگی در ایجاد روابط سودمند میان شرق و غرب داشته باشند. احساس من آن بود که وابستگی متقابل میان سیاست‌های اصلاح طلبانه داخلی گورباچف، و "تفکر جدید" او در سیاست خارجی، نظریه مزبور را تأیید خواهد کرد. عدم اعتماد عمیق اولیه غرب به نیت واقعی دبیرکل [حزب کمونیست شوروی]، ریشه در عدم درک این ارتباط داخلی و نیز در قصور برای تشخیص این مطلب بود که چگونه "تفکر جدید" و اصطلاحات بر سیاست خارجی شوروی، و جامعه آن کشور عمیقاً تأثیر گذارده بود. در ابتدا مغزهای متفکر در اروپا و آمریکا، نیز نتوانست وابستگی متقابل میان اصلاحات داخلی گورباچف و اصلاحات او (در عرصه) سیاست خارجی را درک کند.

درست یک ماه بعد، من قادر به ادامه گفتگوهایم با شوارندادزه بودم. ما در اقامتگاه هانس ورنر لاتن اشلاگر^۱، سفیر آلمان غربی در سازمان ملل در [نیویورک] با هم دیدار کردیم. وزیر خارجه شوروی نظر مساعدی درباره دیدار پیشین ما در مسکو داشت. او گفت که گورباچف نیز همین نظر را دارد. شوارد نادزه ضمناً سخترانی من در برابر مجمع عمومی ملل متحد را تأیید کرد. به طور کلی، ارزیابی ما از دیدار در مسکو اغراق آمیز نبود.

در بازگشت از مسکو، من مدت کوتاهی در بن ماندم تا در جلسه کابینه در بیست و سوم ژوئیه (۱۹۸۶) شرکت کنم. پیش از تشکیل جلسه کابینه، صدراعظم را در مورد مذاکرات مسکو توجیه کردم. به او اطلاع دادم که ما با کادر کاملاً جدیدی از رهبران شوروی روبرو هستیم: گورباچف نه تنها از سیاست خارجی جدیدی سخن می‌گوید، بلکه برای تغییر و اصلاحات در اتحاد شوروی از پایین به بالا و از داخل نیز تلاش می‌نماید. عزم او ضامن آن بود که مسیر جدید سیاست شوروی پایدار و صادقانه خواهد بود.

در بعد از ظهر همان روز، برای دیدار با شولتز عازم واشنگتن شدم. وزیر خارجه امریکا که آشکارا قصد داشت این دیدار را لذت بخش و غیررسمی نماید، واکنش رسانه‌های ایالات متحده امریکا به دیدار من از پایتخت شوروی را کاملاً مساعد توصیف کرد.

من توضیح دادم که اقامت من در پایتخت شوروی را بایستی در محتوای دیدار میتران از مسکو و دیدار شوارز نادره از بن تعبیر و تفسیر کرد؛ زیرا اتحاد شوروی این موضوع را روشن ساخته بود که نه تنها علاقه‌مند به ادامه گفتگوها با ایالات متحده، بلکه با تمامی کشورهای اروپا نیز می‌باشد.

من اظهار داشتم که رهبر اتحاد شوروی، در مقایسه با رهبران پیشین آن کشور، بی‌شک روش تازه‌ای را برای ادامه گفتگو در پیش گرفته بود. تجربه من مؤید حرفی بود که ریگان پس از دیدار با گورباچف در ژنو، به [اعضای] ناتو گفته بود و نیز حرفی که میتران درباره گورباچف اظهار داشته بود: گورباچف بی‌مقدمه سخن می‌گفت، و خود را آزاد احساس می‌کرد تا حرف مخاطب خود را قطع کند، اما ضمناً به مخاطب خود اجازه می‌داد که حرف او را هم قطع کند. بنابراین، گورباچف برخلاف متکلم وحده بودن رهبران شوروی در عصر برژنف، یک گفتگوی حقیقی را انجام می‌داد. من اعتراض‌های گورباچف به راه حل دوگانه ناتو و نگرانی‌های شخص خودم درباره ایجاد یک منطقه عاری از سلاح‌های شیمیایی که فقط محدود به اروپای مرکزی باشد را، برای شولتز شرح دادم. به او اطلاع دادم که بخشی از گفتگوی من و گورباچف درباره مسأله آلمان بود؛ و موقعی که صحبت از روابط میان دو آلمان به میان آمد، گورباچف بسیار

حساس می‌شد.

شولتز کنجکاو بود که بداند واژه حساس در این زمینه به چه معنا است. من در پاسخ گفتم که دبیرکل حزب کمونیست شوروی عمیقاً نگران آن بود که این روابط باعث بروز مشکلاتی برای اتحاد شوروی شود. من شرح کاملی درباره گفتگویم با گورباچف در مورد جمله استالین دادم؛ و برای شولتز بازگو کردم که موقعی که با اشاره به این مطلب به گفتگوی خود با گورباچف پایان دادم که صرف نظر از تصمیم نهایی در مورد وحدت آلمان، مهم این است که این تصمیم بدست آلمانی‌ها گرفته شود، او اعتراضی به این حرف من نکرد. این موضوع ثابت می‌کند که جمله مزبور یک جمله کلیدی بوده است - تنها سه سال بعد، رویدادها درستی این گفته مرا ثابت کرد: در ژانویه ۱۹۹۰، گورباچف به تصمیمی که آلمانی‌ها در دو کشور مجزی گرفتند، احترام گذارد.

من ادامه دادم که برداشت من این است که گورباچف که آشکارا از نفوذ ثبات بخش اتحادیه غرب آگاه است، و هیچ قصدی برای ایجاد جدایی میان ایالات متحده و هم‌پیمانان اروپایی آن ندارد. همچنین به نظر می‌رسید که او روی استمرار قدرت حزب ائتلاف حاکم آلمان غربی حساب می‌کند، دست کم او هیچ تلاشی نکرد تا میان احزابی که حکومت را در اختیار داشتند، تمایز قائل شود.^۱ او همچنین وحدت اروپا را به عنوان یک واقعیت پذیرفته بود.

به طور کلی، نشانه‌های اطمینان بخشی وجود داشت که ما با مجموعه کاملاً جدیدی از سیاست‌ها (از سوی شوروی) سروکار داریم که نه تنها به لحاظ شکل بلکه از نظر محتوایی نیز تازه به شمار می‌آمد. اکنون، پیشنهاد من این بود که ما بایستی بر مبنای گزارش هارمل، تمرکز خود را متوجه بررسی فرصت‌هایی برای پیشرفت در اروپا نماییم که ناشی از تغییرات صورت گرفته در اتحاد شوروی بود.

دو روز بعد، در بیشافس گرن^۲، واقع در نزدیکی بایروت^۳، و در افتتاحیه جشنواره

۱. اشاره به دیدگاه کمونیست‌ها در مورد احزاب حاکم در اروپای غربی است: در حالی که احزاب راست را مظهر منافع بورژوازی می‌دانستند، احزاب سوسیالیست و چپ را ارجح می‌نهادند.

2. Bischofsgrun.

3. Bayreuth.

موسیقی، من بارولان دوما، از هواداران موسیقی به سبک واگنر^۱ که هر ساله در این جشنواره شرکت می‌کرد، دیدار نمودم. هنگام صرف صبحانه بادوما که محرم راز میترا^۲ به شمار می‌رفت، او را در مورد سفرم به مسکو توجیه کردم. همچنین اطمینان حاصل کردم که تمام سفیران و رئیس‌ان دفاتر تمامی اعضای جامعه اروپا نیز در جریان این سفر قرار گرفته‌اند.

در دوم اکتبر ۱۹۸۶، من یک گزارش دولتی درباره کنفرانس استکهلم درخصوص تدابیر اعتمادسازی و ایجاد امنیت [در اروپا]^۳ را، به پارلمان آلمان غربی [بوندستاگ] تقدیم کردم. در این گزارش، برگزاری این کنفرانس را گامی به جلو اعلام کردم. این کنفرانس، مهر تأییدی نهاده بود بر آنچه که ما از کادر رهبری جدید شوروی انتظار داشتیم. حضور مشترک من و وزیر خارجه فرانسه رولان دوما، (در این کنفرانس) نه تنها به تقویت روابط آلمان و فرانسه کمک کرده بود، بلکه سبب احیاء نشست‌های شد که با خطر افول روبرو بود. این واقعیت که دوما و من مشترکاً میزبان یک میهمانی شدیم، و این که حتی به طور مشترک هیئت‌ها را برای گفتگو دعوت کردیم، برای بسیاری و به ویژه برای دیپلمات‌های اروپای شرقی، کاملاً روشن نمود که همکاری آلمان و فرانسه تا چه اندازه به صورت یک واقعیت درآمده بود.

گزارش من به بوندستاگ فرصتی به من داد، تا به یک نتیجه‌گیری مثبت درباره سیاست‌هایمان درخصوص روابط شرق و غرب و مسأله کنترل تسلیحات دست یابم. با این حال، خود من در شرایط جسمانی خوبی نبودم و ناچار شدم که چند روزی در بیمارستان بستری شوم. اگرچه من از حمله قلبی رنج نمی‌بردم، اما نقاط ضعف جسمانی من کاملاً آشکارتر شده بود.

در روز جمعه دهم اکتبر، با واقعه‌ای دور از انتظار روبرو شدیم. پس از مرخص شدن از بیمارستان، دوره بهبود را در خانه‌ام می‌گذراندم و به نظر می‌رسید که هفته آرامی در انتظارم بود. حدود ساعت نه آن شب، زنگ تلفن به صدا درآمد. همسر فون براون موهل پشت تلفن بود: [و

1. Wagnerite.

2. CSBM: Confidence- and Security- Building Measures.

گفت: «شوهرم درست در بیرون از منزلمان مورد سوء قصد قرار گرفته و کشته شده است» گرولد فون براون موهل یکی از مقامات برجسته وزارت خارجه که مرا در سفر اخیر به مسکو همراهی کرده بود، و یکی از نزدیک‌ترین و ارزشمندترین همکاران من به شمار می‌آمد. همسر او که در اثر این حادثه، ضربه روحی شدیدی را متحمل شده بود، بالحنی آرام و سرد درباره این جنایت فجیع سخن گفت. من پاسخ دادم، همین حالا می‌آیم، اکنون شوهر شما کجاست؟» [و او در جواب گفت:] «هنوز روی خیابان افتاده است.»

صحنه‌ای را که گرولدفون براون موهل در حالی که کیف‌های دستی خود را از صندوق عقب تاکسی بیرون می‌آورد، و سپس در اثر شلیک گلوله روی زمین افتاده بود، فراموش نخواهم کرد. ما مات و مبهوت کنار جنازه او ایستاده بودیم، اما بالاخره داخل خانه شدیم تا با همسرش هیلدرفون براون موهل و فرزندانش گفتگو کنیم. اما همان احساس اندوه عمیق، وحشت و عجز دوباره به ما دست داد.

در بعد از ظهر آن روز، گرولدفون براون موهل با سرژ بوادوا^۱، سفیر فرانسه دیدار کرده بود. فردای آن روز که من خلاصه مذاکرات این دیدار را خواندم، بی‌اختیار به یاد استعدادهای تحلیلی عظیم او، و توانایی‌اش در برنامه‌ریزی و تهیه طرح‌های سیاسی افتادم. روشی که او برای گفتگو درباره ابعاد و آینده روابط آلمان و فرانسه به کار برده بود، روشی ممتاز بود.

بریگاد ارتش سرخ^۲، مسئولیت این ترور را بر عهده گرفت. در دهه ۱۹۷۰ که من وزیر کشور بودم، بریگاد ارتش سرخ مرتکب قتل‌های متعدد و اعمال تروریستی در مورد شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی آلمان شده بود. از جمله، به سفارت آلمان در استکهلم حمله کرده و یک هواپیمای مسافربری شرکت لوفت‌هانزا را ربوده و به مگادیشو (پایتخت سومالی) برده بودند. تحقیقات بعدها روشن ساخت که گرولدفون براون موهل با همان اسلحه‌ای به قتل رسیده بود که هانس مارتین اشلاپر^۳، رئیس اتحادیه کارفرمایان آلمان غربی را، در اکتبر ۱۹۷۷ [و

1. Serge Boidevaix.

2. Red Army Faction.

3. Hanns-Martin- Schleyer.

پس از آن که چندین هفته به عنوان گروگان گرفته شده بود، با آن کشته بودند. تعصب ایدئولوژیکی و ذهنیت حقیر این تروریست‌ها، حکایت از آن داشت که سیاستمداران افراد بی‌اراده‌ای هستند که به فرمان دیگران حرکت میکنند. ترور گروldفون براون موهل به دست این تروریست‌ها، به این دلیل بود که از اخبار مطبوعات درباره کمیته سیاسی جامعه اروپا این طور برداشت می‌کردند که کمیته مزبور در واقع سیاست مشترک جامعه اروپا را هدایت می‌کند و درواقع یک اتاق جنگ بی‌نام و نشان برای توطئه‌های امپریالیستی است. بیانیه‌ای که طی آن مسئولیت این قتل را عهده‌دار شدند، مثل همیشه حرفهایی بی‌محتوی را شامل می‌شد. این که آلمان غربی به عنوان عضوی از جامعه اروپایی، از سیاست‌های امپریالیستی ایالات متحده پشتیبانی می‌کرد. حتی هنگامی که نخستین شکاف‌ها در نگرش کمونیست‌ها به دنیا در اروپای مرکزی و شرقی هویدا می‌شد، متعصبان دچار توهم در کشورما، همان نظریه بی‌معنای دست نامرئی دستگاه سیاسی را، در مورد کارکرد سرمایه‌های کلان و امپریالیسم تکرار می‌کردند. گروldفون براون موهل بر طبق رهنمودهای وزیر خارجه عمل کرده و به اتخاذ سیاست‌هایی با هدف تأمین صلح، خلع سلاح، و گسترش سیاست آشتی‌جویانه و واقع بینانه کمک کرده بود. این‌ها واقعیت‌هایی بودند که با دیدگاه تروریست‌ها سازگاری نداشت. آنان قربانی این توهم شده بودند که با نشانه گرفتن گروldفون براون موهل، کانون سیاست مزبور را مورد هدف قرار داده‌اند. هنگامی که رؤسای ادارات مختلف وزارت خارجه در بامداد روز دوشنبه، گرد یکدیگر جمع شدند، حتی یک صندلی خالی هم وجود نداشت. یک گل‌دان گل را روی میز و مقابل صندلی گروldفون براون موهل گذارده بودند.

در بعد از ظهر همان روز، پس از دیدار سران امریکا و شوروی در ریکیاویک که ما سعی می‌کردیم پیامدهای آن را خلاصه کنیم، نبود فون براون موهل کاملاً محسوس بود. بعضی از آخرین اسنادی که او در تهیه پیش‌نویس آنها کمک کرده بود، به همین اجلاس سران اختصاص داشت: نامه صدراعظم به ریگان (که من موقع اقامتم در بیمارستان موضوع آن را با فون براون موهل در میان گذارده بودم)، و نیز بیانیه‌ای که شب قبل از (دیدار سران امریکا و شوروی)، در

ریکیاویک منتشر کردم. هر دوی ما وقت زیادی را صرف پیرایش این متن کرده بودیم. در بخشی از این متن آمده بود: "وقت آن رسیده است که داوری خوب و درک امکانات، شهادت خود را اثبات نمایند. هیچ کس به اندازه آلمانی‌هایی که در مرکز این قاره تقسیم شده زندگی می‌کنند، علاقه‌مند به واژگون کردن روند مسابقه تسلیحاتی نمی‌باشد، ما امیدواریم که آینده روابط شرق و غرب، بر احساس تعادل منافع، و همکاری سودمند با هدف وظایف مشترک، تعریف شود."

من با ستایش از دوستم [گرو لدفون براون موهل] گفتم، "ممکن است برخی گمان کنند که تروریست‌هایی که براون موهل را شرورانه و بزدلانه به قتل رساندند، این کار را از سر اشتباه انجام دادند. اما حقیقت وحشتناک آن است که آنان اشتباه نکرده‌اند. آنان از صلح متنفرند؛ آنان خشونت طلب هستند، طرز تفکر آنان به گونه‌ای است که افراد بشر را پست و ناچیز می‌شمارند."

در شروع این سخنرانی، گفتم که فون براون موهل فردی بود که شخصیت و تفکری فوق‌العاده داشت، و چندین بار این جمله را تکرار کردم: "و هم اوست که به قتل رسیده است" و هدف من این بود که تبهکاری و بیهودگی عمل آنان را یادآور شوم. من این طرز بیان را با این هدف که تروریست‌ها احساس گناه کنند، به کار نبردم، بلکه به امید آن که، کسانی که با تروریست‌ها احساس همدردی می‌کردند، به فکر فرو روند، و شاید حتی راه خود را تغییر دهند. بوهسلاو چنوپک^۱ وزیر خارجه چکسلواکی، بعدها به من گفت که وی متن سخنرانی مرا در ستایش از براون موهل، در وزارت خارجه چکسلواکی تکثیر کرده بود.

سخنرانی من همچنین شامل ستایش از بسیاری از همکاران فون براون موهل بود که خدماتشان به آزادترین و بشردوستانه‌ترین دولت آلمان در طول تاریخ آن، باعث مرگ خشونت بار آنان شده بود: فریهر روت فون کولنبرگ^۲ که در پنجم ماه مه ۱۹۶۸ و در حین خدمت به عنوان سفیر آلمان در سایگون به قتل رسید؛ سفیر کارل کراف فون اسپرتی^۳ که در پنجم آوریل

1. Bohuslav Chnoupek.

2. Freiherr Rudt von Collenberg.

3. Karl Graf van sperti.

۱۹۷۰ در گروآتمالا ترور شد؛ هاینس هیله‌گارت^۱، و سرهنگ دوم فون میرباخ^۲ که هردوی آنان از اعضای سفارت ما در استکهلم بودند، و طی یک حمله تروریستی به سفارت آلمان در استکهلم، قربانی شدند. من همچنین یادی از زوهر دائو^۳ راننده سفیر آلمان به میان آوردم که در شانزدهم اوت ۱۹۸۵، در بیروت به رگبار مسلسل بسته شد و به طرز فجیعی جان باخت.

من که عمیقاً متأثر شده بودم، دستور دادم که اسامی تمامی این افراد را بر روی یک سمت دیوار در اتاق مشرف به تالار بزرگ وزارت خارجه که به راحتی از پلکان قابل مشاهده بود، و زیر نور چراغها، در لوحه‌های یاد بود قرار دهند. بر روی دیوار مقابل آن، لوحه‌های یادبودی حاوی اسامی تمام کسانی که در وزارت خارجه عضویت داشتند، و زندگیشان را به خاطر مشارکت در تلاش برای ترور هیتلر در بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ از دست دادند، قرار داشت. این عبارت که "آنان زندگی خود را به خاطر سعادت مردم آلمان نثار کردند"، در پائین نام آنان به چشم می‌خورد.

اگرچه این آلمانی‌ها نتوانستند کشورشان را از چنگال فاشیسم برهانند، اما تلاش آنان در خور قدردانی و ستایش عمیق بود. آنان، این کار را به خاطر همگی ما کردند - خواه آن کسانی که در آن زمان زنده بودند، و خواه آن‌هایی که بعدها به دنیا آمدند.

یک مصاحبه و پیامد آن

پس از دیدار من از مسکو، وزارت امور خارجه آلمان سیر تحول در سیاست‌های شوروی را مشتاقانه پی‌گیری کرد؛ ما همچنین اظهارات علنی مقامات شوروی را به دقت بررسی می‌کردیم. هرچه که می‌گذشت، من بیشتر متقاعد می‌شدم که برداشت اولیه من از گورباچف و سیاست‌های نوین او درست بوده است و همکاری با این رهبر جدید شوروی به شیوه‌ای نو، ارزشمند بودن خود را به اثبات خواهد رساند. تحت تأثیر این امیدواری قوی که دنیا به طور عام،

1. Heinz Hillegaart.

2. Von Mirbach.

3. Suhair Daou.

و به ویژه سیاستمداران غرب، باید از فرصتی که در اثر تفکر جدید در شوروی حاصل شده است، بهره‌مند شود، خود من برنامه‌ریزی کردم تا موضعی آشکار را، در مورد تحولات بنیادینی که در اتحاد شوروی صورت می‌گرفت، اتخاذ نمایم.

این فرصت در اجلاس سران هفت کشور صنعتی جهان، که قرار بود اول ژانویه ۱۹۸۷ در داووس (سوئیس) برگزار شود، برای من فراهم آمد. انتظار می‌رفت که برای نخستین بار هیأتی از اتحاد شوروی در این اجلاس شرکت نماید. شرکت شوروی باعث شد که این اجلاس حالت کاملاً تازه‌ای به خود بگیرد؛ شایان ذکر است که در آن زمان، اجلاس سران هفت کشور صنعتی جهان هنوز آن اهمیتی را که در سال‌های دهه ۹۰ برای آن قایل می‌شدند، کسب نکرده بود.

حتی پیش از برگزاری این اجلاس در داووس، من در چهارم نوامبر ۱۹۸۶ با وزیر خارجه شوروی در وین دیدار کردم، در حالی که قرار بود سومین نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، (پس از بلگراد و مادرید) در آنجا آغاز به کار نماید. روز هفتم نوامبر، من در این نشست سخنرانی کردم و طی آن، اساساً خواستار آن شدم که نظامی مسالمت‌آمیز برای تمامی اروپا پی‌ریزی شود، و وعده‌هایی که در طی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داده شده است، عملی شود.

من با لحنی انتقاد آمیز، مواردی را بیان نمودم که در آنها حق آزادی افراد برای آمد و شد و سکونت، نقض شده بود، و مرزها شاهد توسل به زور ددمنشانه در این مورد بودند. من اظهار داشتم که آزادی بیان و مذهب، حمایت از اقلیت‌ها، محاکمه عادلانه، و مطبوعات آزاد؛ عناصر تخطی‌ناپذیر فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا می‌باشند. من به عنوان تنها وزیر خارجه غربی که به موضوع مزبور اشاره کرد، ضمناً از پیشنهاد شوروی برای برگزاری نشست کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو، برای رسیدگی به مسأله حقوق بشر، حمایت کردم. برای من قابل درک نبود که چرا بسیاری از همکاران غربی من درباره این پیشنهاد دچار تردید بودند، یا حتی آن را رد کردند. برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو با تأکید در مورد مسأله حقوق بشر، فقط می‌توانست امکان سیاست حقوق بشری ما را گسترش بخشد، من این نظر را

آشکارا و در پشتیبانی که از پیشنهاد شوروی به عمل آوردم، بیان نمودم. اگر ما مسکو را به عنوان محل برگزاری کنفرانس برمی‌گزیدیم فرصتی فراروی ما قرار می‌گرفت تا خواست‌هایمان را برای تحقق آزادیهای اساسی و حقوق بشر، در پایتخت شوروی ابراز داریم. شاید رهبران جدید کرملین نیز همین نظر را داشتند.

دیدار چهارم نوامبر ۱۹۸۶ من با شوارد ناذره وزیر خارجه شوروی، یکی از کارسازترین دیدارهای من با وزیر خارجه شوروی بود. ما در حاشیه نشست پیگیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، نوعی تبادل نظر عادی و دوجانبه را ترتیب داده بودیم. در طول مدتی که گرومیکو وزیر خارجه شوروی بود، مرسوم شده بود که ما از کنفرانس‌های بین‌المللی برای گفتگوهای مفصل استفاده کنیم.

انتخاب تاریخ این گفتگوها و نیز زمان اختصاص داده شده به آن، نشان می‌داد که گرومیکو و پس از آن شوارد ناذره، نشست با وزیران خارجه آلمان غربی را هم‌طراز با دیدارهای خود با وزیر امور خارجه امریکا تلقی می‌کردند. اهمیت این گفتگوها تنها به خاطر حجم مطالبی نبود که بایستی به بحث گذاشته می‌شد؛ چون رهبران شوروی از آیین‌های تشریفاتی نیز بهره‌برداری سیاسی می‌کردند. بنابراین، مدت و ترتیب این نشست‌ها، آشکارا نشان دهنده تلقی مسکو از ایالات متحده - در مقیاس جهانی - و جمهوری فدرال آلمان - در مقیاس اروپایی - به عنوان همتایان اصلی آنان بود. پس از سفر من به مسکو در ژانویه ۱۹۸۶، این نگرش روس‌ها در دوره زمامداری گورباچف و شوارد ناذره آشکارتر شد.

وزارت خارجه آلمان دقت لازم را برای تدارک دیدار من با همتای روسی‌ام به عمل آورده بود. برنامه تهیه شده از طرف وزارت خارجه آلمان به این صورت بود که من و شوارد ناذره بالاخص درباره روابط آلمان و شوروی، و کلاً درباره روابط شرق و غرب گفتگو کنیم، و آثار و پیامدهای آتی آن را بررسی نماییم. من مشتاق بودم که بر مبنای اصول پذیرفته شده در مذاکرات مسکو، به گفتگوها ادامه دهم. اما مسائلی پیش آمد که وضع را کاملاً تغییر دگرگون کرد.

پیش از برگزاری این دیدار، صدر اعظم آلمان غربی مصاحبه‌ای با هفته نامه نیوزویک^۱ انجام داده بود؛ این مصاحبه باعث بروز نگرانی در آلمان، و نیز در سطح بین‌المللی شد. برداشت گزارش‌های جراید این بود که صدر اعظم آلمان، گورباچف را به یوزف گوبلز^۲ تشبیه کرده است. در آن زمان، سفارت ما در وین، فقط چند قدم با سفارت شوروی فاصله داشت. سفارت آلمان که یک عمارت فاقد زیبایی بود و پس از پایان جنگ احداث شده بود، (و بی‌شک یک شاهکار معماری از نوع ساختمان‌های دولتی ما نبود) به طرز کاملاً مشخصی در کنار کاخ قدیمی زیبایی قرار داشت که اینک به صورت محل سفارت شوروی درآمده بود.

برخلاف گرومیکو، شوارد نادره در مقابل درب ورودی سفارت که خبرنگاران نیز در آنجا حضور داشتند، از من استقبال کرد. او استقبالی دوستانه از من کرد. هنگامی که ما در طبقه اول و در اتاق کنفرانس گرد آمیدیم که مستطیل شکل بود و باخوش ذوقی به طرزی تزئین شده بود که دو هیئت پشت یک میز طویل، روبه روی یکدیگر قرار می‌گرفتند؛ شوارد نادره لحن دوستانه خود را دوباره تکرار کرد؛ این استقبال در برابر چشم و گوش خبرنگاران صورت گرفت. شوارد نادره حال مرا جویا شد و وقتی از زبان خود من شنید که احساس بهبودی می‌کنم، ابراز خوشحالی کرد.

چون ما از قبل می‌دانستیم که شوارد نادره از مصاحبه صدراعظم با نیوزویک صحبت به میان خواهد آورد، - زیرا هیئت شوروی این موضوع را بیشتر اعلام کرده بود - من پیشدستی کردم، و خودم این موضوع را مطرح نمودم. صحبت‌ها را با اشاره به این نکته آغاز کردم که من نه تنها از طرف خودم بلکه به نمایندگی از صدراعظم نیز سخن می‌گویم، و مایلم بیانیه‌ای را قرائت نمایم که صدراعظم صراحتاً آن را مجاز دانسته است. چون برای هیئت روسی مهم بود که این بیانیه را به طرز کاملاً صحیحی درک کنند، متن ترجمه روسی آن را نیز همراه با خود آورده بودم، و این متن را به وزیر خارجه شوروی دادم. سپس شروع به قرائت آن کردم:

1. News Week.

۲. Josef Gobbels وزیر تبلیغات آلمان هیتلری.

در مصاحبه‌ای با روزنامه دی ولت^۱ در دوم نوامبر ۱۹۸۶، صدر اعظم اظهار داشت که مصاحبه او با مجله نیوزویک به طور صحیح گزارش نشده است. او عمیقاً از برداشت نادرست از این مصاحبه که وی، میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی را، به یوزف گوبلز تشبیه کرده بود، اظهار تأسف می‌کند و اظهار چنین مطلبی از جانب خود را صراحتاً تکذیب می‌نماید. او اعلام داشته است که هیچ قصدی مبتنی بر اهانت به دبیرکل نداشته است، و مطلب دیگر این که تلاش‌های دبیرکل حزب کمونیست را برای بهبود روابط شرق و غرب جدی تلقی می‌کند. صدراعظم همواره این تلاش‌ها را ستوده است. جمهوری فدرال آلمان در حال حاضر سیاست مبتنی بر ارتباط و همکاری را پیگیری می‌کند. در همین راستا، دولت آلمان غربی کاملاً آگاه است که چگونه میلیون‌ها نفر قربانیان روسی، از جنایات هیتلر رنج بردند. دولت فدرال آلمان مایل است - و صدراعظم نیز در مصاحبه‌اش با روزنامه دی ولت در همین مورد تأکید کرده است - که روابط عادی و خوبی با اتحاد شوروی که مهم‌ترین همسایه ما در مرزهای شرقی است، داشته باشد. بنابراین، جمهوری فدرال آلمان ضمناً خواستار کمک به صلح در اروپا و در سطح جهان است، و بر این عقیده است که رهیافت رهبران شوروی و به ویژه شخص گورباچف دبیرکل حزب، به مسأله خلع سلاح و همکاری نیز، در راستای خدمت به همین هدف است. قرائت بیانیه را با ذکر این نکته به پایان رساندم که برای گورباچف و سایر رهبران شوروی اهمیت دارد که صداقت و معنای این بیانیه را به طرز صحیحی درک کنند. علاوه بر آن، صدراعظم نیز موضع خود در باب این موضوع را در همین هفته در بوندستاگ تکرار خواهد کرد.

سپس بحثی آغاز شد که گرچه - یا شاید به دلیل - وضع بسیار دشواری بود که برای شوارندادزه و من پیش آمده بود، و عمیقاً در من تأثیر گذارد؛ اما این احساس را در من پدید آورد که به شوارد نادره نزدیک‌تر شده‌ام. احساس کردم که در برابر کسی قرار دارم که هر چند از پیامدهای این مصاحبه ناخرسند بود، اما باز هم تلاش می‌کرد به شیوه‌ای آبرومندانه به روی خود نیاورد. آشکار بود که او مایل نبود تا شاهد آن باشد که اهداف استراتژیک شوروی در اثر این

ماجرای، یا مانع روبه‌رو شود.

با توجه به اهمیت این ماجرا، وزیر خارجه شوروی پاسخ داد که مطرح کردن این موضوع از جانب من و از طریق این بیانیه، کار بجایی بود، اما این رویداد در تاریخ روابط آلمان و شوروی بی‌سابقه بود. وی افزود که هنگامی که خبر این مصاحبه به مسکو رسید، نخست با ناباوری رویرو شد. این طور گمان می‌رفت که این یک شایعه پراکنی بی‌اساس برای برهم زدن روابط شوروی و آلمان است. اما پرس و جو از نیوزویک و نوارهای ضبط شده آن، روشن ساخت که اظهارات صدراعظم درست و صحیح گزارش شده است. پس از آن که صدراعظم از طریق سخنگوی خود، این اظهارات را تکذیب کرده بود، مسکو با مینارد پارکر^۱، سردبیر نیوزویک تماس گرفت و او ادعای آلمانی‌ها مبنی بر آن که در نقل اظهارات صدر اعظم اشتباهی رخ داده است را تکذیب کرد، و یادآور شد که متن این مصاحبه روی نوار ضبط شده است. البته سردبیر نیوزویک اظهارات صدراعظم را تأیید نکرد و هرگز آنها را به منزله عقاید آن هفته نامه تلقی نکرده بود، بلکه این مجله باور داشت که نایستی آنچه را که به عنوان عقیده صدراعظم اظهار شده است، از خوانندگانش مخفی نگهدارد.

من بالحنی معترضانه اظهار داشتم که صدراعظم هرگز متن پیاده شده نوار مصاحبه خود را ندیده است. هنگامی که من گفتم که برای ما اهمیت دارد که دبیرکل صمیمیت و یکرنگی بیانیه‌ای را که چند لحظه قبل قرائت کرده بودم، سنجیده و ارزیابی نماید، سخنی به گزاف نگفته بودم. من می‌توانستم او را از یک چیز مطمئن سازم، سال‌ها بود که من صدراعظم را نه به واسطه ارتباط نزدیک کاری، بلکه به طور شخصی می‌شناختم. سپس گفتم که برداشت او از اتحاد شوروی و رهبران آن و از دبیرکل (حزب کمونیست)، یقیناً آن چیزی نیست که در مصاحبه مورد نظر بیان شده است.

شوارد نادره در پاسخ گفت که این مصاحبه، کادر رهبری اتحاد شوروی را در موقعیت دشواری قرار داده است. این یک حقیقت کاملاً روشنی است که مسیر روابط آلمان و شوروی در

پایان جنگ (جهانی دوم) به غایت دشوار بوده است. ترغیب مردم اتحاد شوروی به این که نگرش مثبتی به آلمان و به ویژه به آلمان غربی داشته باشند، به هیچ رو کار آسانی نبوده است. با وجود این، پیشرفت بزرگی در این مورد حاصل شده است. او همچنین از ما خواست که به خاطر بسپاریم که تا این لحظه، حتی یک کلمه از این مصاحبه، در مطبوعات شوروی به چاپ نرسیده است، اما بنگاه‌های سخن‌پراکنی خارجی، مانند صدای آمریکا و شبکه‌های تلویزیونی آلمان، در این باره خویشتن داری نکردند، به طوری که اکنون کادر رهبری شوروی پی‌درپی یادداشت‌هایی دریافت می‌کند که خواستار موضع‌گیری دبیرکل در این باره هستند. نباید فراموش کرد که این تشبیه ناخوشایند، نه تنها احساسات دبیرکل را جریحه‌دار کرده است، بلکه باعث تأثر خانواده‌های بی‌شماری نیز شده است. نباید فراموش کنیم که ۲۰ میلیون (روسی) در جنگ کشته شده‌اند، و نامه‌های دریافت شده از شهروندان شوروی را هم نبایستی در همین محتوا خلاصه کرد. شوارد ناذره ادامه داد که نام گورباچف برای مردم شوروی، معادل اصلاحات و تغییرات ژرف و جدی است: اصلاحات اقتصادی، تلاش‌هایی برای ارتقای سطح زندگی، نوسازی صنایع و گسترش حقوق دموکراتیک. رهبران شوروی چاره‌ای جز در نظر گرفتن احساسات مردم ندارند. او به ما هشدار داد که جای شکرش باقی است که شوروی گرفتار مشکلات بسیار پیچیده‌تری از مشکلات مربوط به مصاحبه صدر اعظم آلمان است.

چون من کوچکترین تردیدی نداشتم که شوارد ناذره مصمم به یافتن راه حلی بود، سؤال بدون جواب او را که در ادامه سخنانش مطرح کرد، باور نکردم: "اکنون چه باید بکنیم، و چگونه پاسخ دهیم؟" او سؤال را دوباره مطرح کرد و با وجود آن که نمایندگان بسیاری از دو طرف حضور داشتند، (شاید در حدود بیست نفر در آن اتاق حاضر بودند) من احساس کردم که گفتگو فقط میان ما دو نفر در جریان است. من رویاروی مردی قرار داشتم که به هیچ رو مایل نبود وضعیت را وخیم‌تر کند، اما ضمناً از میزان بدخواهی کسانی که با توسل به گزارش‌های خبری و سر مقالات رسانه‌های غرب، ماجرای این مصاحبه را در راستای تلاش‌های گورباچف برای بهبود روابط با ما (آلمان غربی) تفسیر می‌کردند، آگاه بود. موارد نادری همچون این مورد وجود

دارد که، از این که نتوانسته‌ام به زبان مخاطب خود سخن بگویم، احساس تأسف نموده‌ام. من می‌توانستم با قوت بیشتری به شوراد ناذره بگویم که صدراعظم آلمان و شخص خود من، جداً مایل بودیم که این ماجرا لطمه‌ای به روابط دو کشور وارد نسازد.

من خود را در موقعیت دشواری یافتم. درک این مسأله آسان بود که گزارش‌های این مصاحبه باعث مشکلاتی برای اتحاد شوروی شده بود. همچنین از شیوه‌ای که در رسانه‌های آلمان غربی نسبت به این موضوع در پیش گرفته شده بود، ناخرسند بودم. با این وصف، ضمناً اطمینان داشتم که هلموت کهل نیز مانند خود من، برای روابط خوب با اتحاد شوروی تلاش می‌کند؛ البته او هرگز قصد نداشت که گورباچف را با گوبلز همانند بداند. من یک بار دیگر از شوراد ناذره خواش کردم که در مورد صحت بیانی کهل تردید نکند. اهمیت وافر بیانات (آتی) صدراعظم خطاب به بوندستاگ را یادآور شدم، چرا که این مجمع قانونی اختصاص به اعلام مواضع در مسائل بالاخص مهم داشت. افزون بر آن، صدر اعظم آشکارا خود را از متن منتشر شده این مصاحبه مبری کرده بود.

شوراد ناذره در پاسخ گفت، کادر رهبری شوروی در واکنش به این موضوع، خود را ناگزیر به لغو تمامی دیدارهای مهم کرده دیده است. البته اینها فقط اقدامات ظاهری و نمایشی است، و مسکو علاقه‌ای ندارد که اجازه دهد این موضوع تشدید شده و تبدیل به بحرانی بزرگ در روابط آلمان و شوروی بشود. با وجود این، به نظر می‌رسد که صدراعظم توجهی به تاریخ کامل روابط آلمان و روسیه نکرده است، تاریخی که سرشار از درد و رنجی است که مسکو را در برابر مسئولیتی ویژه قرار می‌دهد. [سپس] شوراد ناذره گزارش داد که در مذاکراتی که با جفری هاو^۱، وزیر خارجه انگلستان داشته است، از جمله موضوعات مورد گفتگو، تروریسم بین‌المللی و [نقش] معمر قذافی در این مورد بوده است. رئیس جمهور ریگان، یکبار قذافی را به هیتلر تشبیه کرده بود، و قذافی نیز بعدها ریگان را با هیتلر مقایسه نمود؛ این موضع‌گیری باعث خاتمه دادن به این جریان شد، اما چون دولت مسئولیت‌پذیری نظیر اتحاد شوروی نمی‌تواند متوسل به چنین

نیرنگی شوند، رهبران شوروی چگونه می‌توانستند از عهده پاسخگویی به این رویداد در برابر مردم شوروی برآیند؟ من با جدیت تمام از او پرسیدم که اگر میتواند، نمونه‌ای دیگر را در روابط بین‌الملل مثال بزند که در آن، رهبری یک کشور چنین بیانه صریحی، نظیر بیانه صدر اعظم را که هم اکنون قرائت کردم، صادر کرده باشد.

من دوباره اظهار داشتم که ما قصد داریم این بیانه را تحویل مطبوعات دهیم، و شوارد نادره با آن مخالفتی نکرد. من عمیقاً اظهار تأسف نمودم که فرصتی که من امیدوار بودم تا از آن برای بحث و گفتگو درباره مسایل مهم سیاست خارجی آلمان استفاده نمایم، اکنون بایستی به تلاش برای از میان بردن هرگونه برداشت نادرست از مصاحبه با نیوزویک اختصاص می‌یافت. با این وصف، باید بگویم که از همه این حرف‌ها گذشته، دیدار با شوارد نادره به یک نیت خیر، یعنی به تقویت اعتقاد راسخ، مبنی بر این که رهبران جدید اتحاد شوروی حقیقتاً خواهان همکاری نزدیک با آلمان غربی هستند، کمک کرد. برداشت اولیه من از شوارد نادره نیز تأیید و قوت یافت. احساس کردم که با مردی صدیق، جدی و مسئولیت‌پذیر سر و کار دارم که می‌توانم به او اعتماد کنم.

هنگامی که من سفارت را ترک می‌کردم، به گروهی از خبرنگاران برخورد کردم که در خیابان ایستاده بودند. من به ندرت چنین شماری از خبرنگاران دیده بودم. تمام آنان علاقه‌مند بودند که من فقط نظر خودم را در مورد مصاحبه نیوزویک بگویم، و من نیز آنان را به بیانه رسمی خودمان ارجاع دادم که قرار بود در همان لحظه منتشر شود.

پس از مراجعت به سفارت آلمان، به کهل تلفن کردم تا او را در جریان خلاصه گفتگوهایم (با شوارد نادره) قرار دهم. من به کهل توصیه کردم، تلاش‌های آشکار شوارد نادره را برای کاستن از تنش [میان دو کشور] جدی بگیرد و در سخنرانی خود در بوندستاگ از تلاش‌های وزیر خارجه شوروی سپاسگزاری نماید. برداشت من آن بود که من در متقاعد کردن شوارد نادره و گورباچف از نحوه تفکر واقعی صدراعظم و نیز علاقه‌مندی شخص خودم به همکاری سازنده با شوروی، موفق شده بودم.

اقتناع غرب

من ترجیح دادم که سخنرانی خود در اجلاس داووس، در دوم فوریه ۱۹۸۷ را، روی یک موضوع مهم متمرکز نمایم: این که غرب سخنان گورباچف را جدی تلقی نماید و یک فرصت تاریخی را از دست ندهد. من راهکارهای فراوری غرب را تبیین کردم و پیامدهای آن را شرح دادم.

«بشر در برابر این تصمیم قرار گرفته است که آیا در اثر کشاکش نابود شود، یا این که با توسل به همکاری، بقای خود را حفظ نماید. ادامه زندگی به معنای همکاری برای تأمین ضروریات زندگی، توسعه در تمام زمینه‌ها، و ایجاد ساختارهای امنیتی، مبتنی بر همکاری است. اگر قرار است ما گورباچف را باور کنیم، بایستی برای همکاری با او آماده باشیم. اما اگر از همکاری با او اجتناب ورزیم، برخلاف منافع خودمان عمل کرده‌ایم. غرب هیچ دلیلی برای هراس از همکاری ندارد. ما تنها می‌توانیم یک اصل رهنمون داشته باشیم: گورباچف را جدی بگیریم و حرف‌های او را باور کنیم!

اگر پس از گذشت چهل سال رویارویی در روابط شرق و غرب، اکنون امکان دستیابی به فرصتی برای رسیدن به نقطه عطفی برای ما فراهم آمده است، برای غرب، یک اشتباه تاریخی خواهد بود که این فرصت را نیز، تنها به این دلیل که ما قادر نیستیم، خود را از ذهنیت ناصواب در برابر اتحاد شوروی برهانیم، از دست بدهد.

بیاید دست روی دست نگذاریم و منتظر نمایم که گورباچف چه ارمغانی خواهد آورد. بلکه سعی کنیم که بر روند رویدادها تأثیر بگذاریم، مسائل را به پیش ببریم، و وضعیت را خودمان متحول کنیم.

کار خطرناکی است که به جای احساس جرات و جسارت برای انجام وظیفه خود، برای شکل بخشیدن به رویدادها، تسلیم این باور واهی شویم که اتحاد شوروی از سر ضعف عمل می‌کند، یعنی وضعی که بتواند از سوی ما مورد بهره‌برداری قرار گیرد و یا در مورد آن گزاره‌گویی شود. به قاطعیت نیاز است - اما هرگونه سیاست قدرت طلبانه، تلاش برای کسب برتری، سیاست زیاده خواهی در امر تجدید تسلیحات، اینها شیوه‌های فکری هستند که کاملاً به گذشته‌های دور تعلق دارند. یک چنین نگرشی ضرورتاً منجر به بروز یک فاجعه خواهد شد.

واکنشی که این سخنرانی برانگیخت، جای هیچ شگفتی نداشت. در حالی که یک طرف موافقت مشتاقانه خود را ابراز داشت، طرف دیگر بدگمانی فوق‌العاده‌ای از خود به نمایش گذارد، و حتی آن را رد کرد. واژه گنشریسم^۱ که هرگز جنبه تعارف نداشت، [کاملاً جدی بود] یکبار دیگر به گوش رسید. هرچند این واژه که نخست از سوی احزاب چپ‌گرای آلمان و به عنوان انتقادی در برابر سیاست واقع‌گرایانه من مبنی بر ایجاد روابط حسنه به کار رفت، اینک از سوی ایالات متحده و انگلستان، هر چند در معنایی کاملاً جدید، به کار می‌رفت. این واژه اکنون بیانگر این ملامت بود که من توهمات بسیار بزرگی را درباره اتحاد شوروی در سرپرورانده بودم. در آلمان نیز انتقادهای صریح و تلویحی حتی در سطح دولت، صورت گرفت، اما هیچ کدام از این حملات نتوانست مرا که اکنون نسبت به حس نیت گورباچف و شواردنازه کاملاً متقاعد شده بودم، دچار تردید نماید. گفتگوهای وین نیز دیدگاه‌های مرا تقویت کرده بود.

پرسش اساسی این نبود که تا چه حدی می‌توان به گورباچف اعتماد کرد، بلکه راه‌ها و شیوه‌هایی بود که غرب می‌توانست از طریق آنها، به بهترین صورت از چشم‌اندازهایی که او به منظور تحقق هدف استقرار صلحی عادلانه و پایدار در یک اروپای واحد، از جمله تحقق گزارش هارمل درخصوص وحدت آلمان گشوده بود، بهره‌مند شود. بایستی کاری انجام می‌شد تا غرب، و از جمله سیاست آلمان غربی در روابط با شرق و غرب، به حرکت درآید. آلمانی‌ها با اشتیاق دل‌نگران لغو مسأله تقسیم اروپا، و حل مسأله آلمان براساس سند وحدت دو آلمان بودند.

برای سازگاری با تغییرات ناگهانی و قابل پیش‌بینی که در اثر فرایند دموکراتیک کردن اتحاد شوروی و دیگر اعضای پیمان ورشو به وجود می‌آمد، به اوضاع و احوالی تثبیت شده نیاز بود و بایستی از هر چیزی که می‌توانست این فرایند را به مخاطره بیندازد، پرهیز می‌شد. حتی با فرض نیات خالصانه شوارد ناذره و گورباچف، واقع بینانه نبود که تصور شود که هیچ نیروی سیاسی دیگری در شوروی وجود ندارد که خواستار حفظ و استمرار سیاست‌های قدیمی باشد. نسبتاً بعید به نظر می‌رسید که هر فرد آگاه از پیامدهای احتمالی این "تفکر جدید"، آمادگی یا

تمایلی برای رهاکردن موقعیت استوار قدرت و پرنفوذ اتحاد شوروی داشته باشد که آن را در نظم سیاسی پس از جنگ جهانی دوم، در اروپا کسب کرده بود. در طی مذاکراتمان در مسکو، من مشاهده کرده بودم که حتی برای گورباچف نیز دشوار بود که فکر رها کردن موقعیت ممتاز شوروی در اروپا را بپذیرد، و این موضوع را از خلال واکنش انتقادآمیز او از پیشنهاد ریگان، مبنی بر این احساس کردم که نتایج کنفرانس یالتا را باید کنار گذارد.

سیاست‌های غرب هم اکنون بایستی در راستای ارائه پاسخ‌های مثبت به گورباچف و نیروهای هوادار او، هدایت می‌شد. برای غرب، به ویژه برای ما آلمانی‌ها، ضرورت داشت که بهانه سیاسی به دست مخالفان گورباچف ندهیم، بخصوص که هنوز هیچ گونه تضمینی وجود نداشت که گورباچف قویاً مستقر شده است. وی برخلاف خروشچف فردی پیش‌بینی ناپذیر بود، اما اگر گورباچف به اصلاحات انقلابی خود ادامه می‌داد، حتی امکان داشت که گورباچف قدرت‌مند و کوشا نیز در اثر مخالفت نیروهای سنتی در میان کادر رهبران شوروی، به خطر بیفتد. من در این فکر بودم که در آن زمان، سیاست‌های ایالات متحده متناقض بودند. کاملاً روشن بود که ریگان رئیس جمهور امریکا خواهان پایان بخشیدن به تقسیم اروپا و آلمان بود، یعنی نگرشی که کاملاً در راستای طرز تفکر کشور ما بود، به خصوص که ما عضوی از ناتو بودیم که به گزارش هارمل متعهد بود. پیشنهادات امریکا در مورد خلع سلاح نیز به نفع ما بود، هر چند که من نظری متفاوت از برخی از محافظه کاران در اروپا و ایالات متحده داشتم که همچنان که مشهور است، ریگان را متهم به نرمش ناپذیری بسیار می‌کردند.

با وجود این، من با دو قسمت برنامه ریگان مشکلاتی داشتم. یک مشکل مربوط به برنامه ابتکار دفاع استراتژیک بود، زیرا احتمال بیشتری وجود داشت که این برنامه باعث ناامنی و بی‌ثباتی در دنیای غرب شود، و حتی مراتب متفاوتی از امنیت را برای ایالات متحده و هم پیمانان اروپایی‌اش فراهم کند. با در نظر گرفتن این اوضاع و احوال، از محکومیت اخلاقی سلاح‌های هسته‌ای توسط ریگان، ابراز تأسف کردم، زیرا موضع‌گیری او باعث تقویت نیروهایی در آلمان می‌شد که با راه حل دوگانه ناتو مخالف بودند. به عقیده من تا زمانی که روابط غرب و

شرق به طور بنیادی تغییر نکرده بود، امنیت اروپای غربی متکی به بازدارندگی هسته‌ای بود. اتحادیه غرب در ۱۹۸۱ تاحدود زیادی پی برده بود که هدف استراتژی بازدارندگی فقط جلوگیری از جنگ است- یعنی بازدارندگی از جنگ. با وجود این، در طول این دوره حساس، رهیافت ریگان از خلع سلاح، جنگ افزارهای استراتژیک و موشک‌های میان برد، با داوری و انتظارات من کاملاً سازگار بود.

فقط تصمیم بعدی او برای نوسازی موشک‌های هسته‌ای کوتاه برد بود که ما نمی‌توانستیم با آن موافقت کنیم- زیرا به طرزی غیرعادی با نفی اخلاقی تسلیحات هسته‌ای توسط خود او در تضاد بود- و با مواضع ما همخوانی نداشت. قربانیان بالقوه این موشک‌های دارای برد محدود، مردم اروپای مرکزی بودند.

بنابراین، ورود گورباچف به صحنه بین‌المللی، نظریه نقش کیش شخصیت‌ها در تاریخ را کاملاً به اثبات می‌رساند. من بعدها و در زمانی که گورباچف هنوز در مقام خود باقی بود، به او گفتم: "شما با تفکر جدید خود، این دیدگاه ایده‌آلیسم فلسفی را که معتقد است مسیر تاریخ توسط افراد و چهره‌های غالب تعیین می‌شود، به اثبات رساندید. از این رو، شما در حکم آنتی‌تزی برای ماتریالیسم فلسفی هستید که نقش شخصیت‌ها را نفی می‌کند."

گورباچف و شواردنازه در زمره افراد تاریخ ساز بودند. این حقیقت بالاخره مشخص خواهد شد که تاریخ چه داوری درباره آنان خواهد نمود. با این وصف، تاریخ بایستی همچنین اثبات نماید که واکنش اولیه غرب [در این مورد] به طرز یکسانی دوراندیشانه نبود؛ پاسخ‌های غرب غالباً از سر ترس بود و از شیوه‌های تفکر قدیمی نشأت می‌گرفت. مباحثه بر سر تفکر جدید مسکو- یعنی برداشت از گورباچف و شوارد ناده- در واقع کشمکش بر سر مسیر تاریخی بود. حتی در همان مرحله اولیه، این مسأله مطرح بود که موقعیت "تفکر جدید" گورباچف، در گرو موقعیت تاریخ است.

میزان تأثیری که سیاست‌های گورباچف و شوارد ناده در زندگی مردم کشورهای متعلق به بلوک شرق به جا گذارد، به گونه‌ای فزاینده روشن می‌شد. در مارس ۱۹۸۷، خویشاوندان من

در آلمان شرقی با من دیدار کردند. اکنون تمام خویشاوندان من می‌توانستند برای مدت ده روز از مرز عبور کنند، و بنابراین روز بیست و یکم مارس (۱۹۸۷) همگی ما توانستیم شصتمین سالگرد تولد مرا جشن بگیریم. من متوجه شدم که افراد خانواده من رفتار آزادانه‌تری نسبت به سال‌های قبل داشتند. احساس راحتی بیشتر آنها، در شب پیش از تولد من و هنگامی که ما میزبان یک میهمانی بزرگ به افتخار دوستان و افراد خانواده بودیم، به طور برجسته‌ای نمایان شد. از آنجا که یک ایستگاه تلویزیونی در خارج از خانه قصد داشت تا دقایقی از این میهمانی را گزارش کند، من به خویشاوندانم از آلمان شرقی گوشزد کردم که با احتیاط رفتار نمایند، چون ممکن است موقع بازگشت به آلمان شرقی با مشکلاتی روبرو شوند. به آنان گفتم: "مراقب باشید خبرنگاران تلویزیون آمدند". اما افراد جوانتر پاسخ دادند: "اهمیتی ندارد، بگذارید ببینند تا ما را ببینند". این یک نگرش کاملاً جدید بود. آنان بعدها به من گفتند که چون مردم کشورشان آنان را در تلویزیون دیده بودند، آنها را در خیابان متوقف ساخته و به گفتگو با آنان پرداخته بودند. از نظر من، این اطمینان غیرمنتظره آنان، نشانه مطمئن دیگری از آن بود که اوضاع در آلمان شرقی نیز شروع به تغییر کرده است.

در چهارم مه ۱۹۸۷، من رئیس‌جمهور فدرال آلمان را در سفری رسمی به سوئیس همراهی کردم. ضمن اقامت در آنجا، دیداری برایم پیش آمد که عمیقاً در من تأثیر گذارد. برنامه مهم هیئت آلمانی در این سفر، شامل اجرای یک کنسرت توسط ارکستر فل‌هارمونیک برلین بود. در وقفه بین دو بخش کنسرت، من و رئیس‌جمهور به دیدار هربرت فون کارایان^۱ رهبر ارکستر فل‌هارمونیک برلین، در رختکن رفتیم. پس از آن که رئیس‌جمهور از او به خاطر اجرای این موسیقی تشکر کرد، فون کارایان صورتش را به طرف من برگرداند. این اولین دیدار ما نبود، اما نخستین دیدار در یک جای نسبتاً خلوت بود. فون کارایان به من نزدیک شد، دستم را در میان دستان خود گرفت، برای مدتی طولانی به من خیره شد و با کلماتی پرشور از سیاست خارجی من تشکر کرد. او به من گفت که زبان‌ش قادر به بیان این مطلب نیست که سیاست‌های من چقدر

1. Herbert Von Karajan.

برای او ارزشمند است، فقط ابراز امیدواری کرد که من همین روش را دنبال کنم. این حرکت او، به ویژه در این برهه از مباحثه سیاسی، باعث دلگرمی من شد.

در ماه مه ۱۹۸۷، من دوباره در مرکز مباحثه بر سر موشک‌های میان برد بودم. در بعد از ظهر دهم مه، من برای گفتگو در مورد این موضوع رهسپار واشنگتن شدم. در بامداد روز بعد، من و شولتز وزیر خارجه امریکا نخستین دور از دیدار خودمان را در ساعت هفت و پانزده دقیقه بامداد آغاز کردیم؛ در ساعت ده، من در کاخ سفید بودم. سپس بر سر میز ناهار، با چهره‌های شاخص از هر دو حزب (جمهوری خواه و دمکرات) در کنگره، دیدار کردم، و در بعد از ظهر همان روز، دیداری با وزیر دفاع داشتم. پس از گفتگوهای دیگری با چند تن از سناتورها، همان شب به بن بازگشتم.

دیدارهای من از واشنگتن در سریع‌ترین زمان ممکن، برای من خود به صورت یک عادت درآمده بود. هنگامی که وارد (واشنگتن) شدم، سفیر آلمان غربی و اعضای سفارت ما برای استقبال به فرودگاه آمدند، فاصله از فرودگاه تا هتل، به من فرصت داد تا به تحلیل سفیرمان از اوضاع جاری گوش فرا دهم.

سفرهای من به من آموخت که یک دیدار کوتاه نیز خستگی ناشی از یک پرواز طولانی را کاهش می‌دهد؛ تأثیر آن شبیه به یک شب زنده داری بود. اکنون من تقریباً با محدوده وزارت خارجه امریکا، همانند وزارت خارجه خودمان آشنا بودم. درب اصلی وزارت خارجه امریکا تاکنون بارها به من امکان داده است تا با چند وزیر خارجه امریکا دیدار کنم. در اینجاست که وزیران خارجه بسیاری دیدار کرده بودم: راجرز^۱ (هنگامی که وزیر کشور بودم)، کیسینجر، ونس، ماسکی، هیگ، شولتز و بیکر. هنگامی که جیم بیکر وزیر خارجه بود، ما رسم جدیدی را بنا گذاشتیم: پس از آن که گفتگوی رسمی ما پایان می‌یافت، به سالن ورودی بزرگی می‌رفتیم، در آنجا پشت میز بلندی می‌ایستادیم و یک بیانیه مطبوعاتی را منتشر می‌کردیم. بنابراین، هم میزبان و هم میهمان، فرصتی می‌یافتند تا شرح کاملی را درباره تبادل نظرانشان به اطلاع عموم

برسانند.

جورج شولتز تا اندازه‌ای خونسرد، جدی و مخاطبی قابل اعتماد بود. ما روابط خوبی را با یکدیگر برقرار کردیم، و بالاخره حتی با یکدیگر دوست شدیم. در دهم مه ۱۹۸۷، ما درباره مسائل جاری مربوط به کنترل تسلیحات و خلع سلاح گفتگو کردیم. پس از بازگشت به هتل در ساعت ۹:۱۵ بامداد، من یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردم؛ به دلیل زمان مقرر برای نگارش سرمقاله‌های جراید در آلمان، یک چنین کنفرانس‌های مطبوعاتی بایستی هر چه زودتر برگزار شود. مطابق رسم معمول پس از این کنفرانس مطبوعاتی، بایستی دیداری در کاخ سفید (با رئیس جمهور امریکا) انجام می‌گرفت، و سپس برنامه حضور در استودیوی تلویزیون بود. هرگاه که من اقامتگاه ریاست جمهوری امریکا را ترک می‌کردم، گروه‌های مطبوعاتی کاخ سفید همانند خبرنگاران تلویزیون‌های آلمان در بیرون منتظر من بودند. من که از نفوذ نمایندگان کنگره به خوبی آگاه بودم، برنامه را طوری تنظیم می‌کردم که حتماً چندین دیدار در عمارت کنگره امریکا داشته باشم. دیدارهای من معمولاً با تهیه یک خلاصه و ارزیابی از گفتگوهایم پایان می‌یافت، و این کار را موقعی انجام می‌دادم که همراه با سفیرمان، عازم فرودگاه بودم تا به آلمان بازگردم.

حوالی ساعت شش بعد از ظهر آن روز، من سوار هواپیما شدم و پس از صرف شام، وقت خود را در اختیار خبرنگارانی گذاردم که همراه من سفر می‌کردند. این خبرنگاران از من انتظار داشتند که خلاصه‌ای از نتایج دیدارم را برایشان شرح دهم. من هم دراین مورد قبلاً با همکارانم مشورت کردم و سپس برای خبرنگاران توضیحات لازم را دادم.

با سپری شدن آن سال‌ها، آشکار شد که هر زمان که مذاکراتی درباره مسائل مهم صورت می‌گرفت، دنیا توقع داشت که آلمان غربی در این گفتگوها شرکت کند. من نیز به همین منظور، از مدت‌ها پیش در دفتر کارم تغییرات بنیادی داده بودم. یعنی این که اتاق مجاور اتاق کارم را به صورت یک اتاق پذیرایی درآورده و با قراردادن میزی که هشت نفر می‌توانستند در اطراف آن بنشینند، از این اتاق برای برپایی "ضیافت شام و ناهار" به افتخار میهمانان خارجی استفاده می‌کردم. بعداً برای این که بتوانم از "وقت" خود به طرز معقولی استفاده نمایم، روش صرف

صبحانه را نیز اضافه کردم- دعوتی که به مذاق هر کسی خوش نمی‌آمد. مثلاً لرد کارینگتون (وزیر خارجه بریتانیا) به شوخی اظهار عقیده می‌کرد که وی تاکنون به قدرکافی، برپایی این نوع ضیافت‌ها را ناخوشایند تشخیص داده بود، و اکنون ناگزیر بود که صبحانه را نیز به آن اضافه نماید.... و یادآور شد که از این می‌ترسد که من برای چرت زدن میهمانان نیز برنامه‌ای را پیشنهاد کنم. من حرف او را قطع کردم و گفتم: "اما شما برنامه‌های خاکسپاری‌ها را فراموش کردید!"

آغار سیاست آشتی شرق و غرب

از هشتم تا دهم ژوئن ۱۹۸۷، من به همراه صدراعظم هلموت کهل و وزیران دفاع و اقتصاد در کنفرانس اقتصادی سران هشت کشور بزرگ صنعتی جهان در ونیز شرکت کردیم. مواقعی که همچون این نشست سران، علایق اقتصادی تحت الشعاع سیاست‌های خارجی و امنیتی قرار گرفته باشد، نادر است.

در آغاز این نشست‌ها، ما رویدادهای در جریان در شوروی را بررسی کردیم. در اثر تشویق ما بود که اعلام نهایی درباره روابط شرق و غرب، به این صورت منعکس شد: "از آخرین نشست ما به این سو، فرصت‌های جدیدی برای توسعه روابط شرق و غرب فراهم شده است. ما از این رویدادها دلگرم شده‌ایم. ما آخرین رویدادهای صورت گرفته در سیاست‌های داخلی و خارجی اتحاد شوروی را با علاقه زیادی دنبال می‌کنیم و ما اطمینان داریم که این رویدادها به لحاظ گسترش روابط سیاسی و اقتصادی و امنیتی میان ملل شرق و غرب اروپا، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار خواهد بود."

این اجلاس سران شاهد کشمکش میان میتران و مارگارت تاچر در مورد موشک‌های کوتاه برد بود. در جریان یک بحث داغ، مارگارت تاچر از رئیس جمهور فرانسه پرسید: "آیا شما مطمئن هستید که به مجرد تسخیر شهر کلن توسط روس‌ها، شما از موشک‌های کوتاه برد خود استفاده نخواهید کرد؟" و پاسخ قاطعانه میتران این بود که، "کلن شهری است که به یک هم پیمان ما تعلق دارد و ما این کار را نخواهیم کرد." این گفته او نشانگر لزوم همکاری آلمان و

فرانسه در طی مذاکرات پیچیده خلع سلاح بود که در همین زمان انجام می‌شد.

هنگامی که به نظر می‌رسید پیشرفتی در مسأله کنترل تسلیحات حاصل شده است، کنفرانس بهاره ناتو از تاریخ دهم تا دوازدهم ژوئن در ریکیاویک برگزار شد. من قویاً از این فکر جانبداری کردم که ما بایستی از علائم آزادتر سیاست‌های داخلی و خارجی شوروی بهره گرفته و تلاش کنیم تا به موقعیت‌هایی در مذاکرات خلع سلاح امریکا و شوروی در ژنو دست یابیم.

با وجود این، من در کنفرانس ریکیاویک یادآور شدم که کاهش ۵۰ درصدی در زرادخانه‌های استراتژیک کافی نیست، بلکه موشک‌های کوتاه برد و میان برد نیز بایستی مشمول کاهش تولید قرار گرفته و ساخت تسلیحات شیمیایی نیز ممنوع گردد. من همچنین از یک موازنه قدرت جامع، پایدار و قابل اثبات در سطحی پایین‌تر، جانبداری کردم. ما از اتحاد شوروی درخواست کردیم که جنگ افزارهای موشک‌های اس.اس - ۲۰ خود را کاملاً کنار بگذارد.

بسیار دشوار می‌نمود که در این مذاکرات به یک موضع مشترک در درون ناتو و نیز توافق درباره خلع سلاح جنگ‌افزارهای متعارف، دست یافت. درحالی که ایالات متحده خواهان انجام مذاکرات میان دو اتحادیه ناتو و ورشو بود، فرانسه که در [برنامه] همگرایی ناتو شرکتی نداشت، ترجیح می‌داد که این مذاکرات در چارچوب فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا صورت گیرد. چون منافع ما صرفاً ایجاب می‌کرد که هیچ توافقی بدون موافقت امریکا و فرانسه صورت نگیرد، من کوشش کردم که میان مواضع واشنگتن و پاریس سازگاری ایجاد کنم. جورج شولتز بااین کار موافق بود، اما هیئت فرانسوی تردید داشت. [برای از بین بردن بن‌بست موجود] سرانجام به دوست قدیمی‌ام رونالد دوما تلفن زدم که در آن زمان هیچ پست رسمی نداشت. او نیز با رئیس جمهور فرانسه در این مورد صحبت کرد، و طولی نکشید که فرانسه چراغ سبز نشان داد و دیگر بر پیشنهاد خود پافشاری نکرد.

در آن سال، برلین هفتصد و پنجاهمین سالگرد تأسیس خود را جشن گرفت. بعد از سخنرانی دوازدهم ژوئن ۱۹۸۷ توسط رونالد ریگان و درخواست تاریخی او برای فروریختن

دیوار برلین، واقعه مهم برگزاری مسابقه "تور فرانسه"^۱ بود که از دروازه براندنبورگ برلین آغاز می‌شد. برای مراسم افتتاحیه آن، ژاک شیراک به برلین آمد، و من و شیراک دوچرخه سواران را در مسیرشان همراهی کردیم. شب قبل از آن، من در رستورانی در کورفیور اشتانزمن به شیراک برخورد کردم و از او پرسیدم که چه غذایی را سفارش داده است. او پاسخ داد، "خوب، گوشت خوک ترش شده و خوراک کلم". من مطمئن نبودم که مقصود او از این حرف، یک تعریف و تمجید از غذاهای آلمانی بود، یا این که او فکر می‌کرد که این غذا، تنها غذایی است که آلمانی‌ها دوست دارند.

روز بعد، من و همسرم برلین را به قصد شرکت در جشنواره (موسیقی) هندل^۲ در زادگاهم هاله (در آلمان شرقی) ترک کردیم. تغییر کاملاً محسوس بود؛ ما بی‌درنگ فضای آزادتری را احساس کردیم. هنگامی که در بامداد روز یکشنبه در جشن‌هایی شرکت کردیم که در فضای باز ترتیب داده شده بود، با ما بسیار دوستانه برخورد شد، به طوری که مردم مستقیماً ما را مخاطب قرار می‌دادند، در حالی که اگر قبلاً مردم این شهر، ما را می‌دیدند احتیاط به خرج می‌دادند و حرفی نمی‌زدند. در آن شب، صندلی‌های بالکن بالا را که دور از چشم حضار بود، در اختیار ما گذاردند. با وجود این، خبر حضور ما به سرعت میان همه مردم پخش شد. در طول آن تراکت این برنامه، مدیر تئاتر مارا به یک پذیرایی کوچک دعوت کرد. بعد از پذیرایی و موقع ترک رستوران، مردم زیادی اجتماع کرده بودند تا ما را ببینند، به طوری که ما با مشکل خروج روبه‌رو شدیم. مردم از ته دل برای ما کف زدند. آن‌ها بارها دست مرا به گرمی فشردند، و عده‌ای نیز فریاد می‌زدند، از "دیدن شما در اینجا خوشحالیم... آقای گنشر چه کار خوبی کردید که به اینجا آمدید." اینگونه دیدارها در زادگاهم، همواره مرا تحت تأثیر قرار می‌داد و پی بردم که تا چه حد مردم از سفر من به آنجا خشنودند. حتی با تأکید بیشتری از خود پرسیدم: این وضع به کجا خواهد انجامید؟

1. Tour de France.

2. Handle Festival.

از ششم تا یازدهم ژوئیه، من رئیس جمهور فون وایتسکر را در سفرش به شوروی همراهی نمودم. سفر رسمی او از ابعاد مختلف و به ویژه از جهت آن که هنوز مصاحبه صدراعظم با هفته نامه نیوزویک کاملاً فراموش نشده بود، قابل توجه بود.

هدف رئیس جمهور از سفر به شوروی، این بود که تحرک تازه‌ای به روابط آلمان و شوروی ببخشد. او با وقار، برجستگی و حساسیت زیادی که داشت، این رسالت را به خوبی انجام داد. یک بار دیگر روشن شد که توانایی یک رئیس جمهور آلمان فدرال به نام ریچارد فون وایتسکر، چگونه می‌تواند باعث اعتبار کشورش در خارج شود. گورباچف نیز ثابت کرد که مشتاق است، اختلافات دو کشور حل و فصل شود؛ و این که او شخصی طالب آشتی بود. وی مجذوب شخصیت رئیس جمهور ما شده بود که خود را وقف گسترش روابط دو کشور کرده بود، اما خود گورباچف نیز بر اهمیت این روابط تأکید می‌کرد. در طول مذاکره با رئیس جمهور، گورباچف یادآوری کرد که من بالاترین مقام رسمی آلمانی بوده‌ام که در یکسال گذشته با او مذاکره کرده است.

مذاکرات میان رئیس جمهور و گورباچف گاهی اوقات نسبتاً به کندی پیش می‌رفت و گاهی نیز حالت تندی به خود می‌گرفت. من شگفتی خود از متن سانسور شده سخنرانی رئیس جمهور در روزنامه پراودا را به شوارد نادره ابراز نمودم. بخش منتشر شده فاقد نظرات رئیس جمهور در مورد حق آزادی شهروندان شوروی آلمانی تبار، برای مهاجرت و همچنین وحدت دو آلمان بود.

پس از خاتمه مذاکرات، خبرگزاری تاس اعلام کرد که گورباچف روشن ساخته است که مسأله آلمان دیگر یک مسأله حل نشده تلقی نمی‌شود. اما من خلاف آن را فکر می‌کردم. در حالی که رئیس جمهور وایتسکر از اظهارات گورباچف مبنی بر ناممکن بودن این پیش‌بینی که درصد سال آینده چه روی خواهد داد، ناامید شده بود، من در طی مذاکرات پیگیری مان استدلال متفاوتی را عرضه کردم. من یادآور شدم که گرچه گفته گورباچف یک دوره زمانی طولانی را شامل می‌شد، اما او اساساً می‌خواست بگوید که مسأله آلمان در واقع یک مسأله قابل بحث

است. پیام واقعی او همین بود.

من یقین داشتم که ما نمی‌توانستیم صد سال انتظار بکشیم. مدت‌ها قبل از سال ۱۹۸۷، من به این سؤال که آیا در دوران زندگیم شاهد اتحاد آلمان خواهم بود یا نه، پاسخ داده بودم: "اگر خداوند به من طول عمر دهد، بله". این حقیقت که خبرگزاری تاس اظهارات گورباچف را به روال قدیم تفسیر کرده بود، صرفاً ثابت می‌کرد که نیروهای متقابل محافظه‌کاری وجود داشتند که از اظهارات گورباچف خشنود نبودند: و همین حقیقت، مهر تاییدی بر این برداشت من بود که گورباچف مسأله آلمان را یک مسأله قابل بحث تلقی می‌کند.

در مراسم یادبود مرگ بانو گاندی در دهلی در سوم نوامبر ۱۹۸۴، از یک منبع غیرموثق شنیدم که آلمان شرقی نیز هرگز معتقد نبوده است که مسأله آلمان غیرقابل بحث است. در طول مراسم طولانی که در فضای باز انجام می‌شد، هورست سیندرمن^۱ (رئیس مجلس خلق^۲ آلمان شرقی) در کنار من ایستاده بود. من با او که زمانی دبیر حزب در شهرهاله بود، در مورد ذخایر انرژی در آلمان شرقی و معادن لیگنیت صحبت کردم. وی در این خصوص گفت: "شما حتماً متوجه شده‌اید که ما خانه‌ای را که شما در آن به دنیا آمدید، ویران نکرده‌ایم. زیرا روزی آن مکان تبدیل به یک مکان تاریخی خواهد شد؛ اما این که چگونه به انجام خواهد رسید، بستگی به این دارد که آیا ما دست به کار شویم یا شما!" در بازگشت به بن، درباره این تبادل نظر با هلموت کهل صحبت کردم و افزودم، "این مسأله قابل بحثی در دفتر حزب کمونیست شوروی است"، ضمناً باید بگویم که سیندرمن در مورد خانه زادگاه من اشتباه کرده بود. چون او، آن را با خانه زادگاه پدرم اشتباه گرفته بود. نتایج پژوهشها نشان می‌داد که یک رگه لیگنیت در زیر آن خانه قرار داشت.

در ملاقات من و رئیس‌جمهور و همسر و دخترش با آندری ساخاروف^۳، و یلنابونر^۴ در

1. Horst Sinderman.

2. Volkskammer.

3. Andrei Sakharov.

4. Yelne Bonner.

کتابخانه سفارت آلمان غربی در مسکو، روشن شد که گلاس‌نوست و پرسترویکا تا چه اندازه در طی دو سال اخیر اتحاد شوروی را دچار تغییر کرده بود. این دیدار به همان اندازه که جذاب بود، دلگرم کننده نیز بود. اگرچه ساخاروف اظهارات انتقادآمیزی درباره گورباچف - به خصوص درباره اجرای اصلاحات داخلی - مطرح نمود، اما با وجود این او پیشنهاد کرد که ما از گورباچف حمایت کنیم. در حالی که ساخاروف با احتیاط سخن می‌گفت، بونر با وضوح و فوریت بیشتری سخن می‌گفت. بعد از تمام شدن این گفتگو، به همسر من گفتم "ساخاروف یک پیامبر است و بونر یک شیرزن".

دیدارهای من با گرومیکو در طی این سفر، از حالت غم‌انگیزی برخوردار بود. عقیده او در مورد آزادی ساخاروف چه بود؟ اگر چه من او را از هنگامی که وزیر امور خارجه بود می‌شناختم، اما این اولین دیدار ما پس از انتخاب او به عنوان رئیس جمهور شوروی بود. از صحبت با او به این نتیجه رسیدم که در نقش جدیدی که ایفا می‌نماید، احساس رضایت کامل ندارد، و انتخاب خود را به عنوان رئیس جمهور یک پیشرفت و ترقی محسوب نمی‌کند. در ضیافت شامی که به مناسبت حضور ما ترتیب داده شده بود، گرومیکو از هر فرصتی برای گفتگو و کسب اطلاعات در مورد وضع فعلی سیاست خارجی و برخی جزئیات، استفاده کرد. اما آیا او سعی داشت به من بفهماند که وی دیگر در جریان سیاست خارجی نمی‌باشد؟

چنین به نظر می‌رسید که گرومیکو سال‌هایی را که در رأس وزارت امور خارجه قرار داشت، و نیز روابط میان دو کشور در گذشته را که عاری از مشکل نبود، با نوعی حسرت آشکار به خاطر می‌آورد. علایم دیگری نیز در این مورد وجود داشت. به طور مثال، او در سال ۱۹۸۵ سفیر سمینوف^۱ را که نزدیک به نیم قرن در دستگاه سیاست خارجی شوروی کار کرده بود، به همراه یک بسته به نزد من فرستاده بود. او به من گفت: "مأموریت امروز من در دوران زندگی دیپلماتیک من بی‌سابقه است. گرومیکو از من خواسته است تا یک نسخه از خاطراتش را به شما بدهم. کاری که پیشتر هرگز انجام نداده است." این جلد کتاب نه تنها شامل خاطرات، بلکه

سخنرانی‌ها و مقالات او نیز بود. او با خط خودش پشت جلد این کتاب نوشته بود، "تقدیم به همتای دیرینم هانس دیترش گنشر، به رسم یادبود و با بهترین آرزوها. آ. گرومیکو. ۲۰ مه ۱۹۸۵".

موقعی که به دورانی می‌اندیشم که من و گرومیکو بایکدیگر همکاری می‌کردیم، نوعی احساسات ضد و نقیض به من دست می‌دهد. من غالباً از به یاد آوردن روش‌هایی که گرومیکو برای رسیدن به مقصودش به کار می‌گرفت، به ویژه در مذاکراتمان درباره برلین، احساس ناخوشایندی دارم. با وجود این، گذشته از مجادلات سیاسی، به عنوان دو انسان، مشترکات زیادی با یکدیگر داشتیم. حتی بالاخره به یکدیگر علاقه‌مند شدیم. یک احترام شخصی و کاری میان ما وجود داشت. حتی با به یاد آوردن این موضوع که او به مدت چندین دهه بارها از پیشرفت در سیاست خارجی، سیاست آشتی، و خلع سلاح جلوگیری کرده بود، اما در طول این دیدار من نسبت به احساسات شخصی همکار پیشین خود بسیار همدردی می‌کردم. همسر و من همچنین گفتگو با همسر گرومیکو را که همواره به خاطر وقار شخصی و رفتار مادرانه‌اش ما را تحت تأثیر قرار داده بود، با علاقه به یاد می‌آوریم.

هنگامی که بعدها در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین، بابرخی از وزیران خارجه کشورهای شرق و مرکز اروپا دیدار کردم، این احساس من که گرومیکو به شدت حسرت سال‌هایی را می‌خورد که وزیر خارجه بود، مورد تأیید قرار گرفت. این وزیران به من گفتند که در خلال نشست قبلی وزیران امور خارجه پیمان ورشو، در مورد من با گرومیکو صحبت کرده بودند. گرومیکو، حتی در مقام رئیس جمهور شوروی، به طرزی مستقیم و کاملاً طبیعی گرایش به جمع وزیران خارجه داشت. این گروهی بود که وی در آن احساس راحتی [بیشتری] می‌کرد.

از هفتم تا یازدهم سپتامبر ۱۹۸۷ دبیرکل حزب کمونیست آلمان شرقی و نیز ارایش هونکر رئیس جمهور آلمان شرقی از آلمان غربی دیدار کردند. من با اقدام دولت آلمان غربی، در دعوت از آنان کاملاً موافق بودم. این دیدارمی توانست به بهبود روابط میان ما کمک کند، چرا که هرگونه آشتی دو آلمان باعث تسکین خاطر مردم آلمان شرقی می‌شد. هنگامی که مشکلات

میان دو آلمان به حداقل می‌رسید، روابط میان شرق و غرب نیز در کلیت خود تقویت می‌شد؛ "تشابه مسئولیت"^۱، آلمان غربی و شرقی می‌توانست - و به عقیده من بایستی - به تحولات مثبت در روابط شرق و غرب کمک نماید. این نظریه، اساس و انگیزه اصلی تلاش‌های من در راستای تقویت تفاهم متقابل و همکاری در امر خلع سلاح و کنترل تسلیحات بود. واژه "تشابه مسئولیت" باعث تقویت این احساس آلمانی‌ها می‌شد که به یک ملت و یک جامعه تعلق داشتند، زیرا یک چنین تشابهی فقط در اینجا [آلمان] وجود دارد و نه در ملت دیگری.

من در نگرانی‌های سایرین که سفر هونکر به جمهوری فدرال را باعث وخامت تجزیه دو آلمان می‌دانستند، سهم نبودم. برعکس، من متقاعد شده بودم که دیدار او از آلمان فقط می‌توانست آگاهی ما از وحدت این ملت را افزایش دهد. تصویری که از آلمان غربی به عنوان یک دشمن وجود داشت، به تدریج کم‌رنگ می‌شد، و آگاهی از گذشته مشترکمان نیرومند می‌شد. البته نتیجه چنین دیداری بستگی به فوایدی نیز داشت که در سخنرانی‌های رسمی قابل حصول بود.

کمی پیش از آن صدراعظم آلمان غربی نظر مرا درباره این برنامه جویا شده بود؛ خود او نیز این سفر را آخرین دردسر می‌دانست. در پاسخ گفتم که نگرانی او را درک می‌کنم، اما این دیدار باید صورت گیرد. ما در برابر مردم آلمان شرقی این دین را داشتیم که از هر فرصت برای بهبود وضع آنان استفاده کنیم؛ علاوه بر آن، من اظهار نظر کردم که این دیدار یک رویداد مهم و ارزشمند برای روابط شرق و غرب نیز می‌باشد؛ به ویژه با توجه به فرصت‌هایی که سیاست‌های گوریچف فراهم می‌کرد، ما ناگزیر بودیم مشکلات موجود در روابط بین دو آلمان را کاهش دهیم - یا دست کم از بروز مشکلات جدید اجتناب ورزیم.

بدیهی بود که هونکر سفر به بن و آلمان غربی را، نقطه اوج حرفه سیاسی خود به شمار می‌آورد. فقط یک دعوت‌نامه برای سفر به واشنگتن می‌توانست واقعه مهم‌تری برای او محسوب

شود. از سوی دیگر، این سفر او به آلمان غربی و به ویژه دیدار او از ایالت سارلند^۱ جایی که خانواده او در آنجا زندگی کرده بودند، بار عاطفی قوی‌تری از سفر او به ایالات متحده داشت. من در ضیافت‌های شامی که توسط رئیس جمهور و صدراعظم آلمان غربی به افتخار هونکر، در ویلای هامر اشمیت^۲ و لاردوت^۳ ترتیب داده شده بود، با او ملاقات کردم. در این مناسبت‌ها، صدراعظم و نیز رئیس جمهور درباره دیدگاه ما در مورد وحدت آلمان صریحاً سخن گفتند. در روز سه‌شنبه هشتم اکتبر، هونکر در هتل برایستول^۴ ضیافت شامی ترتیب داد و من و او فرصت یافتیم که با یکدیگر گپ بزنیم.

مطلب تازه این بود که من اسکار فیشر را در بامداد روز سه‌شنبه در وزارت خارجه به حضور پذیرفتم. این نخستین باری بود که من و او در مورد سیاست خارجی آلمان با یکدیگر گفتگو می‌کردیم؛ چون ما جمهوری دموکراتیک آلمان را یک کشور خارجی به شمار نمی‌آوردیم، لذا این کشور در مقوله روابط خارجی قرار نمی‌گرفت. روابط با آلمان شرقی صرفاً در مسئولیت صدارت عظمی بود. با وجود این، این بار فیشر به عنوان یک عضو هیئت همراه هونکر به بن سفر کرده بود.

در بیست و سوم اکتبر ۱۹۸۷، من برای نخستین بار از تیرانا دیدار کردم. مناسبت آن نیز گشایش روابط دیپلماتیک آلمان غربی با آلبانی بود. در طی چند دهه گذشته، آلبانی در اثر انزوایی که بر خود تحمیل کرده بود به صورت یک سرزمین ناشناخته در اروپا درآمده بود؛ آن‌چه که این ناشناختگی را تعمیق می‌کرد، این بود که آلبانی تنها ملت اروپایی بود که در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شرکت نداشت. قبل از آن که هواپیما در فرودگاه تیرانا فرود آید، چیز عجیبی را که شبیه به تپه موش^۵ بود، روی زمین مشاهده کردم. هنگام عزیمت از فرودگاه به شهر

1. Sarland.

2. Hammer Schmidt.

3. La Redouté.

4. Bristd.

۵. (Molehill)؛ خاکی که موش کور هنگام لانه‌سازی انباشت می‌کند. و..

متوجه شدم که این تپه‌های کوچک سنگرهای بتونی بودند که در سرتا سر کشور به منظور مقابله با شبه نظامیان احداث شده‌اند. به ویژه تعداد زیادی از این سنگرها در اطراف پایتخت و فرودگاه وجود داشت.

هنگام دیدار من از آلبانی، انور خوجه^۱ دیکتاتور کمونیست این کشور دیگر در قید حیات نبود.^۲ در اثر سیاست‌های او بود که این کشور، به طور کامل از اروپا و جهان خارج و از تمامی روابط دیپلماتیک دور افتاده بود. تماس‌های اولیه میان بن و تیرانا در سال ۱۹۷۵ و اوایل دهه هشتاد به جایی نرسیده بود، زیرا آلبانی در مورد برقراری روابط با آلمان به شرط پرداخت غرامت جنگی به آن کشور به علت خسارت‌های وارده در طول جنگ جهانی دوم، پافشاری کرده بود. ما با این شرط مخالفت کرده بودیم. در بهار ۱۹۸۴، بالاخره مذاکرات پی‌گیری شد و در مارس ۱۹۸۷ آلبانی از شرط خود صرف نظر کرد. اکنون گنجاندن برلین غربی در موافقتنامه‌های دوجانبه برنامه‌ریزی شده، امکان پذیر بود، تصمیمی که می‌توان آن را تجلی سیاست خارجی مستقل آلبانی تعبیر کرد.

رژیم انور خوجه برای مردم آلبانی جز ظلم فاحش و مشقت اقتصادی، چیز دیگری به ارمان نیاورده بود. جانشین او رامیز آلیا^۳، قول ایجاد فضای باز سیاسی و نرمش‌پذیری بیشتری را داد. در مذاکرات جدی که با او داشتم، پیش‌بینی کردم که آن کشور با نابسامانی‌های شدیدی روبه‌رو خواهد شد، مگر آن که دولت فوراً درصدد شروع اصلاحات برآید.

هنگامی که در سال ۱۹۹۱ برای دومین بار از آلبانی دیدار کردم - هنگامی که مقدمات پذیرش آلبانی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را فراهم می‌کردیم - آلیا لبخند زنان به من گفت: "ملاحظه می‌کنید که هرکاری را که در اولین دیدارتان خواستار انجام آنها بودید، به انجام رسانده‌ایم. ما اکنون به سمت دمکراسی پیش می‌رویم." اگرچه این بالندگی تاحدودی اغراق‌آمیز بود، اما من حقیقتاً به کشوری آمده بودم که به طور بنیادین دگرگون شده بود. چون به من اجازه

1. Enver Hoxhe.

۲. او در ۱۱ آوریل ۱۹۸۵ درگذشت و ...

3. Ramiz Alia.

داده شده بود که با نمایندگان احزاب و گروه‌های مخالف دولت دیدار کنیم، از هیأت آلبانیایی که نمایندگان احزاب مخالف دولت آلبانی نیز در آن حضور داشتند، دعوت کردم که در نخستین کنفرانس وزیران خارجه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری در برلین شرکت نماید؛ فقط این شرط را اعلام کردم که من در مقام رئیس کنفرانس، فقط می‌توانم از عضویت آلبانی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت کنم.

در طول گفتگوهایم در تیرانا، به ویژه تحت تأثیر دکتر سالی بریشا^۱ قرار گرفتم، فیزیک‌دانی که اهداف حزب خود و همچنین وضعیت آلبانی را برای من تشریح کرد. بنا به درخواست من، صدراعظم هلموت کهل که نطق افتتاحیه کنفرانس وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را ایراد کرد - بریشا را در دفتر کار خود در رایشستاگ به حضور پذیرفت. در آن زمان، ما نمی‌دانستیم که روزی بریشا نخستین رئیس جمهور منتخب آلبانی خواهد بود.

گزینش دوصفر^۲

سال ۱۹۸۷ از نظر سیاسی، سال گزینش دوصفر بود، چرا که در این سال، پیروزی سیاست امنیتی آلمان، به ویژه سیاست امنیتی حزب دمکرات آزاد، رقم خورد.

گزینش صفر از اروپا و به خصوص از آلمان شروع شد، بخصوص از هنگامی که دولت اشمیت - گنشر این سیاست را به عنوان مهمترین هدف مذاکرات پیشنهاد کرده بود. در هجدهم نوامبر ۱۹۸۱، ریگان پیشنهادی را براین اساس به اتحاد جماهیر شوروی عرضه کرده بود: اگر اتحاد شوروی موشک‌های اس.اس-۴ و اس.اس-۵، و به ویژه موشک‌های اس.اس-۲۰ خود را برچیند، امریکا نیز متقابلاً از تولید و گسترش موشک‌های دارای برد متوسط صرف‌نظر خواهد کرد. تا پیش از انتخاب گوریاچف به عنوان دبیرکل حزب کمونیست شوروی، این درخواست امریکا از سوی شوروی رد شده بود. در کنفرانس ژنو در نوامبر ۱۹۸۵ با این که هیچ‌گونه پیشرفتی

1. Sali Berisha.

2. The Double- Zero Option.

در گفتگوهای مربوط به نیروهای [موشک‌های] هسته‌ای میان برد صورت نگرفته بود، اما شوروی برای نخستین بار علاقه‌مندی جدی خود به توافقنامه‌های کنترل جنگ افزارهای مهم را اعلام کرد.

در سال ۱۹۷۹ و همچنین در ۱۹۸۳ دنیای غرب به تهدیدات شوروی از حیث نظامی و حتی سیاسی، پاسخی مناسب داده بود؛ اساس این سیاست را حکومت آلمان غربی بنا نهاد. فقط در اثر استقامت ما بود که ارزیابی مجدد از منافع شوروی صورت گرفت؛ این ارزیابی نیز به نوبه خود محرک اصلاحات سیاست خارجی گورباچف، همراه با بازاندیشی در سیاست‌های تسلیحاتی و سیاست‌های آن دولت در اروپا و آلمان شد. راه حل دوگانه ناتو در سال ۱۹۷۹ و استقرار موشک‌ها در سال ۱۹۸۳ نقطه عطفی برای تغییرات جامع در ۱۹۸۹ بودند.

در اواخر ۱۹۸۳، یعنی پس از آن که راه حل دوگانه در دستور کار قرار گرفته بود، من این ارزیابی را از اوضاع سیاسی کردم: در پی از سرگیری دوباره مسابقه تسلیحاتی، زمان آن فرا رسیده است که تلاش تازه‌ای در راستای یک سیاست آشتی بر پایه‌ای گسترده و دراز مدت، کنترل تسلیحات و خلع سلاح آغاز شود. چون اتحاد شوروی از طریق سیاست مداخله و ارسال تسلیحات بیشتر به جهان سوم، از موقعیت خود به عنوان یکی از دو ابر قدرت جهان بهره جویی می‌کرد، لذا سیاست آشتی (شرق و غرب) پیشرفت چندانی نکرده بود. وانگهی سیاست‌های شوروی در زمینه تسلیح مجدد و عدم درگیری نظامی، منافع امنیتی اروپای غربی را در معرض خطر قرار داده بود، و لذا دست و پای سیاست آشتی را بسته بود. در برابر ثبات قدم غرب که به صورت تسلیح مجدد آن ظاهر شد، کادر رهبری اتحاد شوروی اینک ناگزیر بود که یکی از این سه راهکار را در مورد سیاست خارجی بپذیرد: راهکار اول، از سرگیری رویارویی فزاینده؛ راهکار دوم، بازگشت به یک سیاست آشتی در سطح محدود؛ و سوم، شکلی جدید و کامل از همکاری بر شالوده حقوق مساوی دراز مدت.

در تاریخ دهم الی دوازدهم اکتبر ۱۹۸۶، نشست مشترک ریگان و گورباچف در ریکیاویک برگزار شد. در مورد موضوع موشک‌های میان برد، هر یک از دو طرف یک سقف

جهانی یکصد کلاهک را در نظر گرفتند و موافقت کردند که تمامی موشک‌های هسته‌ای دوربردی را که در اروپا مستقر کرده بودند، برچینند. معنای واقعی این توافق این بود که شوروی می‌بایست تعداد ۴۰۸ فروند موشک اس.اس-۲۰ و کلاً ۱۲۲۴ کلاهک هسته‌ای خود را نابود کند، درحالی که امریکا می‌بایست ۲۱۶ فروند موشک و بسیاری از کلاهک‌های خود از اروپا را برمی‌چید- پیامدی که آلمانی‌ها، همراه با همه اروپائیان در شرق و غرب، با خرسندی آن را پذیرا شدند. با وجود این، اختلاف عقیده بر سر تسلیحات در فضا، حصول هر توافقی در این مورد را ناممکن می‌ساخت.

با این حال نشست ریکیاویک جدیت رهبران شوروی و امریکا را در یافتن راه‌های جدید همکاری به اثبات رساند. ریکیاویک یک نقطه آغازین و مقدمه‌ای در مسیر جدید روابط شرق و غرب بود. احساس همه ناظران این بود که فضای حاکم بر روابط شرق و غرب گرم‌تر شده است؛ به ویژه در آلمان، ابراز امیدواری شد که سیاست آشتی و خلع سلاح از تحرک بیشتری برخوردار شود. یک سال پیش از این، در هشتم ژانویه ۱۹۸۵، شولتز و گرومیکو، وزیران امور خارجه امریکا و شوروی، در بیانیه‌ای اعلام نموده بودند که بایستی از رقابت‌های تسلیحاتی در فضا و زمین جلوگیری شود.

با مقایسه دو موضع‌گیری اولیه شوروی در سال ۱۹۸۱، شکی نبود که شوروی امتیازات مهمی داده بود. از دیدگاه آلمان و سایر کشورهای اروپایی، نشست ریکیاویک توانست مشکل جدی موشک‌های هسته‌ای با برد کوتاه^۱ را حل نماید. گورباچف به محدودسازی‌های ممکن، حتی در مورد موشک‌های هسته‌ای با برد کوتاه اشاره کرده بود. گذشته از آن، در ریکیاویک، هم ایالات متحده و هم اتحاد شوروی در مورد مذاکره درخصوص کاهش بیشتر تسلیحات، به توافق رسیدند. وزیر خارجه امریکا به امکان توافق درباره امحاء کامل این جنگ‌افزارها اشاره نمود.

اگر ریگان و گورباچف می‌توانستند در مورد معاهده طرح دفاع استراتژیک (جنگ

ستارگان) و موشک‌های ضد یالستیکی^۱، به توافق برسند، نشست ریکیاویک به یک موفقیت تاریخی دست می‌یافت. با این وصف، مفهوم جهان عاری از تسلیحات هسته‌ای، که در نگرش دوا بر قدرت بازتاب داده می‌شد، با واکنش‌هایی متفاوت، حتی گاه به صورتی تکان دهنده، در غرب و شرق رویه‌رو بود. مسأله مهم این بود که بعد از نشست ریکیاویک، محور گفتگو درباره کنترل تسلیحات تغییر کرد، بدین ترتیب که مذاکرات شوروی و آمریکا در مورد تسلیحات استراتژیک، به گفتگو در مورد موشک‌های میان برد تبدیل شد.

ریگان و گورباچف در نشست ریکیاویک از مباحثات پیشین اتحادیه‌های نظامی در اروپا بسیار دور شده بودند. لذا در اروپای غربی و ایالات متحده، نظرات درباره پیامدهای نشست ریکیاویک متفاوت بود. من شخصاً از این که الگوهای قدیمی تفکر از میان رفته بود؛ خوشحال بودم و ضمن استقبال از نتایج این نشست، در برابر مخالفت‌هایی که در مورد آنها از جناح‌های چپ و راست در اروپای غربی صورت گرفته بود، دفاع می‌کردم. بعضی‌ها معتقد بودند که ریگان و گورباچف در نشست ایسلند دستاوردهای خوبی داشته و فراتر از انتظارات پیش رفته‌اند، در حالی که سایرین عقیده داشتند که آن دو به اندازه کافی جلو نرفته‌اند. احساس می‌کردم که برداشت‌هایم از گورباچف در طول مذاکرات با او، صحیح بوده است.

در فوریه ۱۹۸۶، بعد از آن که گورباچف راه حل موازنه صفر را برای قاره اروپا پیشنهاد کرد، ما از ریگان خواستیم که در مورد پیشنهاد اولیه، در مورد موازنه صفر در سطح جهانی، اصرار ورزد. در بیست و دوم فوریه ۱۹۸۶، ریگان طی نامه‌ای به گورباچف، ضمن تشریح مجدد این پیشنهاد، درخواست کرد که تمامی موشک‌های دارای برد کوتاه شوروی و آمریکا در هر نقطه‌ای که مستقر شده‌اند، برچیده شوند. برچیده شدن اینگونه تسلیحات در سطح جهانی، راهی بود که می‌بایست عمومیت می‌یافت. در آن زمان گورباچف با جدیت تصمیم گرفت که حین حصول به توافق، سیستم‌های فرانسوی و انگلیسی را مد نظر قرار ندهد.

بحث شدیدی در میان اعضای ناتو در گرفت. به تدریج دو دیدگاه سیاسی به وجود آمد،

بعضی‌ها از سیاست موازنه صفر و یا حتی گزینش دو صفر استقبال نمودند. سایرین از این عقیده جانبداری کردند که خطر هسته‌زدایی، یک خطر واقعی بود. من هرگز در حمایت خود از هدف جهانی‌ما در مورد برچیدن کامل موشک‌های میان برد دچار تردید نشدم.

بیست و هشتم فوریه ۱۹۸۷ مصادف با واقعه مهم دیگری بود: یعنی روزی که گورباچف از اصرار درباره ارتباط دادن مذاکرات مربوط به موشک‌های میان برد، با پیمان طرح ابتکار دفاع استراتژیک و موشک‌های ضدبالستیک دست برداشت - امتیازی که من در گفتگوهای مسکو، بارها آن را درخواست کرده بودم. بدین‌سان گورباچف راه را برای ایجاد یک پیمان مستقل در مورد موشک‌های هسته‌ای میان برد^۱ هموار نمود. من این چرخش در رویدادها را دلگرم‌کننده یافتم: سیاست موازنه صفر که با کمک جدی حزب دموکرات آزاد و وزارت امور خارجه آلمان غربی عرضه شده و توسط ناتو مورد پذیرش قرار گرفته بود، بالاخره در سال ۱۹۸۱ در دستور کار مذاکرات امریکا - شوروی قرار گرفت. من در هفتم مه ۱۹۸۷ اعلام کردم که: "به لحاظ شرایط عملی، موازنه صفر به معنای نابودی تعداد زیادی از سازوکارهای شوروی در زمینه پرتاب موشک و خود موشک‌هاست که یک هزار و سیصد و سی و پنج کلاهک هسته‌ای را شامل می‌شود، در حالی که در وضع فعلی، موشک‌ها و پرتابه‌های غربی که بایستی برچیده و نابود شوند به رقم دویست و شانزده می‌رسد."

هنگامی که صحبت از موشک‌های میان برد (با برد بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل) به میان آمد، غرب با برتری قاطع شوروی روبرو بود، چرا که امریکا در آن منطقه هیچ موشک میان بردی را مستقر نکرده بود، در حالی که شوروی‌ها در سطح جهانی دارای ۱۳۰ تا ۱۶۰ موشک مجهز به ظرفیت تقویت‌کننده نیرومند، به لحاظ سازوکارهای پرتابی بودند. طرح خلع سلاح امریکا که در سوم مارس ۱۹۸۷ مطرح شد، شامل محدودسازی‌هایی برای موشک‌های میان برد دارای ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل نیز شده بود.

ما توانسته بودیم امریکا را متقاعد نماییم که دست کم در پیمان آی ان اف تصریح نماید که مذاکرات پیگیری در مورد موشک‌های کوتاه برد و میان برد هسته‌ای (اس. آر. آی. ان. اف) یا برد بین ۱۰۰ تا ۳۰۰ مایل انجام شود.

چندین اظهار نظر از جانب شولتز وزیر امور خارجه امریکا، از جمله اظهارات سی ام سپتامبر ۱۹۸۶ او، به من اطمینان داد که امریکا همین سقف را برای موشک‌های اس. آر. آی. ان. اف، یا برد بین ۳۰۰ الی ۶۰۰ مایل منظور کرده، و موافقت خود را برای افزایش تعهدات در مذاکرات آتی در مورد موشک‌های با برد ۱۰۰ تا ۳۰۰ مایل اعلام نموده است. نمی‌بایست آنچه که در طی مذاکرات سالت روی داده بود، یعنی موقعی که دولت کارتر نتوانسته بود، از یک موج جدید تسلیحات در سطحی زیر سطح سلاح‌های استراتژیک (در مورد موشک‌های میان برد) جلوگیری کند، دوباره روی دهد. اوضاع به طرز شگفت‌انگیزی به پیش می‌رفت: اتحاد شوروی اعلام نمود که آماده است تا درباره موازنه صفر در مورد موشک‌های کوتاه برد و میان برد هسته‌ای با برد بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل موافقت کند.

هنگامی که راه حل گزینش دو صفر (برچیدن کامل موشک‌های کوتاه برد و میان برد) در دستور کار قرار گرفت، به سختی کسی باور می‌کرد که این برنامه در مقیاس جهانی تحقق یابد. مخالفان چپ‌گرای تجدید تسلیحات هرگز باور نمی‌کردند که اتحاد شوروی با برنامه موازنه صفر موافقت نماید. آنها آماده شده بودند تا یک مهلت قانونی را پذیرا شوند که به اتحاد شوروی این امتیاز را می‌داد که برتری خود را حفظ نماید. هواداران محافظه کار راه حل دوگانه ناتو نیز به نوبه خود به این دلیل راه حل موازنه صفر را پذیرفتند که قویاً انتظار داشتند تا مسکو با راه حل مزبور موافقت نکند. این نخستین بار نبود که دست چپی‌ها و دست راستی‌ها تسلیم برداشت‌های نادرست خود می‌شدند.

من یک حامی ثابت و استوار برای راه حل گزینش دو صفر باقی ماندم. پیشرفت در روند مذاکرات خلع سلاح تنها می‌توانست به تغییرات اساسی در روابط شرق و غرب کمک کند؛ به هر حال با در نظر گرفتن تاریخچه پرتنش راه حل دوگانه ناتو، غیرقابل تصور بود که این موافقتنامه

فراگیر نتواند به روابط شرق و غرب کمک کند. هم‌گوریاچف و هم ریگان محدود کردن خطر هسته‌ای را به عنوان یک رسالت سیاسی به شمار می‌آوردند که گاهی اوقات ذهن آنان را بیشتر از مشاورانشان به خود مشغول داشته بود. این امر در طول کنفرانس سران امریکا و شوروی در ریکیاویک، در اکتبر ۱۹۸۶ به اثبات رسید.

اکنون واژه غیر هسته‌ای کردن، فضای اتحادیه غرب را در برگرفته بود. فقط با توجه به تعداد زیاد سلاح‌های هسته‌ای که در خاک آلمان باقی مانده بود، واژه مزبور با حقایق همخوانی نداشت و بقایای یک تفکر کهنه اندیشانه بود. زرادخانه هسته‌ای غرب با تعداد نامشخص کلاهک هسته‌ای که هر کدام قدرت تخریبی بمب هیروشیما را داشت - موشک‌های کوتاه برد غرب؛ سیستم‌های مستقر در خط مقدم (اف بی اس)؛ یا تسلیحات هسته‌ای قابل پرتاب به هوا؛ سلاح‌های هسته‌ای مستقر در دریا که توسط ناوگان ششم نیروی دریایی امریکا مستقر در آدریاتیک نگهداری می‌شد؛ موشک‌های کوتاه برد شوروی مستقر در خاک آلمان؛ سایر جنگ‌افزارهای هسته‌ای شوروی، و بالاخره تسلیحات استراتژیک هر دو ابرقدرت به تنهایی ضامن آن بود که حتی بعد از توافقی درباره موشک‌های میان برد، ظرفیت مرگبار آنها برای اروپا و جهان همچنان به قوت خود باقی بماند.

به این دلیل که آلمان بار عمده دفاع متعارف [در اروپا] را بر دوش داشت، برای ما اهمیت خاصی داشت که خلع سلاح متعارف به صورت موضوعی برای تمامی اتحادیه غرب درآید. از سال ۱۹۷۴ که من وزیر خارجه شده بودم، اعتراضات من به مذاکرات "تقلیل متوازن متقابل نیروها"^۱، متمرکز بر قصد آشکار اما خطرناک شوروی برای بهره‌گیری از مذاکرات مزبور، به منظور کاهش نیروهای تنها ارتش مهم اروپایی - ارتش آلمان غربی - بود. در حالی که سایر ارتش‌های اروپایی قادر بودند، با استقرار مجدد نیروهایشان در مناطقی خارج از منطقه کنترل خلع سلاح در اروپای مرکزی، از تعهد خود به خلع سلاح طفره ببروند، ارتش آلمان غربی ناگزیر بود که تعداد پرسنل خود را کاهش دهد.

اعتراض دوم من درباره این موضوع بود که چرا در حالی که نیروهای شوروی بایستی صرفاً در خارج از اروپای مرکزی استقرار مجدد یابند، نیروهای امریکایی به دلیل آن که به استثنای آلمان غربی، سایر کشورهای اروپایی آمادگی و امکانات استقرار و اسکان آنها را نداشتند، می‌بایست در عرض آتلانتیک مستقر می‌شدند. یک چنین کاهش نابرابر به لحاظ نیرو و همچنین فاصله جغرافیایی، یک شکاف روانی-سیاسی را میان امریکای شمالی و اروپای غربی به وجود آورده بود. مذاکرات ام.بی.اف.ار برای مسکو یک پیروزی بزرگ را به ارمغان می‌آورد. یعنی این که ارتش آلمان غربی که به عنوان قلب ناتو محسوب می‌شد، در انجام وظیفه دفاع متعارف از اروپای غربی به طور جدی، تضعیف ارتش آلمان غربی را تشدید می‌کرد. لذا یک سیاست خلع سلاح جامع در درون اتحادیه غرب، بی‌نهایت اهمیت داشت.

بدین سان مذاکرات ام.بی.اف.ار بر خلع سلاح فوری متمرکز نبود، و هدف آن همانا کاهش نیروها در اروپای مرکزی بود. نتیجه خلع سلاح عملی، فقط در مورد ارتش آلمان غربی بود. اختلاف بر سر این موضوع که آیا سقف تعیین شده برای نیروهای مسلح در اروپای مرکزی در دو سوی پرده آهنین، باید برای هردو اتحادیه [نظامی] تعیین شود، یا برای هر یک از دولت‌های عضو آن اتحادیه‌ها نیز، نشانگر مسیری بود که اتحاد شوروی تعقیب می‌کرد. شوروی‌ها خواستار تعیین سقف‌های ملی بودند؛ و ارتش آلمان غربی را مد نظر داشتند. لذا من بارها و بارها به همکارانم در بخش خلع سلاح گفتم که "توافق نکردن، بهتر از این است که انسان به یک توافق بد دست یابد." با این وصف، سال‌های مذاکرات ام.بی.اف.ار به عنوان نوعی آموزش [و تجربه] در کار خلع سلاح متعارف حقیقی، از اهمیت برخوردار بود- و آن مذاکرات اکنون مطرح شده بود.

شولتز وزیر خارجه امریکا یک روز پیش از دیدارش با شوارد ناذره وزیر خارجه شوروی در وین، در ششم نوامبر ۱۹۸۶، نامه‌ای برای من فرستاد، و هدف‌هایش از این مذاکرات را تشریح کرد: ۵۰ درصد کاهش در ظرفیت تسلیحات تاکتیکی در چارچوب مذاکرات استارت.

در مورد موشک‌های دوربرد و میان برد، امریکا امیدوار بود که هر دو طرف یکصد کلاهک هسته‌ای را که در خاک امریکا و شوروی مستقر بودند، همچنان حفظ کنند. شولتز درخصوص موشک‌های اس.ار.آی.ان.اف، پیشنهاد کرده بود که سقف موشک‌های فعلی شوروی حفظ شود. بایستی مذاکرات بعدی درباره کاهش موشک‌های با برد کمتر از ششصد مایل، بی‌درنگ آغاز می‌شد.

اساساً ما با واشنگتن توافق کامل داشتیم. تنها نگرانی من این بود که حداقل سقف موشک‌های اس.ار.آی.ان.اف در سطح ۹۰ مایلی که آلمان خواستار آن بود، تعیین نشد، درحالی که دولت ریگان تمایل به تعیین سقف ۳۰۰ مایل داشت.

در بیست و نهم ژانویه ۱۹۸۷، ریچارد برت سفیر امریکا را به حضور پذیرفتم. من ضمن گفتگو درباره اوضاع در مسکو، ارزیابی خود از سخنان گورباچف را برای او بیان کردم. براهمیت اصلاحات در سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی تأکید نمودم و اضافه نمودم که اکنون بایستی نتایج حقیقی را از میز مذاکرات به دست آورد.

همان گونه که پیشتر بیان کردم، ما مایل نبودیم که در مذاکرات موشک‌های میان برد، همان اشتباهات پیمان سالت تکرار شود. پیمان سالت بایستی طوری تنظیم می‌شد که از تضعیف توافق بر سر موشک‌های میان برد جلوگیری نماید. اکنون توافق در مورد تجدید مذاکرات درباب موشک‌های هسته‌ای میان برد نیز بایستی به گونه‌ای تنظیم می‌شد که مسابقه تسلیحاتی به سر موشک‌های کوتاه برد، باعث تضعیف موازنه صفر برای موشک‌های دوربرد نشود. در بیست و هشتم فوریه ۱۹۸۷، هنگامی که گورباچف مسأله موشک‌های میان برد را از موضوع "ابتکار دفاع استراتژیک" جدا نمود، و پیشنهاد یک توافق جدید در مورد آی.ان.اف را مطرح نمود، چشم‌انداز امضای یک قرارداد در مورد آی.ان.اف سریعاً قوت گرفت. من بلافاصله از این پیشنهاد استقبال کردم؛ زیرا خواست‌های آلمان و نیز منافع امنیتی اروپا را برآورده می‌کرد. پس از گفتگویی سخت میان صدراعظم کهل، مانفرد ورنر^۱ وزیر دفاع، و من، دولت

آلمان غربی، در دوم آوریل (۱۹۸۷) آمادگی خود را برای دستیابی به موازنه صفر در مورد موشک‌های میان برد اعلام نمود، و ابراز امیدواری کرد که مذاکرات درمورد موشک‌های هسته‌ای کوتاه برد نیز ادامه یابد.

در بیست و نهم آوریل (۱۹۸۷) من گفتگوی دیگری با سفیر امریکا داشتم. برت یادآور شد که موضع کشور متبوعش تغییر کرده است؛ و در خلال دیدار شولتز از مسکو، گورباچف در مورد موازنه صفر در سطح جهانی و همچنین درباره موشک‌های کوتاه برد و میان برد صحبت کرده بود. درخواست روس‌ها مبنی بر برچیدن موشک‌های پرشینگ IA شولتز را شگفت‌زده کرده بود، هر چند که برت آن را فقط، یک تقاضای منطقی تلقی می‌کرد. با این حال او امیدوار بود که روس‌ها تقاضای خود را پس بگیرند. در پاسخ به این سؤال من که چرا شوروی‌ها اصرار بر برچیدن موشک‌های پرشینگ IA دارند، برت به اعتراض‌های شدید مردم اروپا اشاره کرد. من اعتراض کنان گفتم که این آلمان غربی نبود که موضوع موشک پرشینگ IA را در مذاکرات مطرح کرده بود، و او این اعتراض مرا پذیرفت، اما اضافه نمود که کویتسینسکی سفیر شوروی چند روز پیش به او گفته بود که امحاء موشک‌های پرشینگ IA به هنگام قدم زدن وزیران خارجه دو کشور امریکا و شوروی در جنگل در ژوئیه ۱۹۸۲، به طور تلویحی مطرح شده بود. این اطلاعات برای من تازگی داشت. برت به من گفت که وی در گفتگو با کویتسینسکی، علاوه بر صحبت درباره سیستم‌های پرتاب موشک امریکا، در مورد نقش سیستم‌های تسلیحاتی آلمان (یعنی پرشینگ IA) نیز گفتگو کرده و به او گفته بود که این سیستم‌ها باعث می‌شود که آلمانی‌ها به اتحادیه غرب همچنان نزدیک بمانند. در حقیقت، این تسلیحات توسط آلمان نگهداری نمی‌شد. برای من جالب بود که برت بار دیگر به موضوع دومین موازنه صفر برگشت و اظهار داشت که اصلاً سردر نمی‌آورد که چرا در آلمان با آن مخالفت می‌کنند.

در درون دولت آلمان، عقاید بسیار متفاوتی درباره گزینش دو صفر وجود داشت. با این حال، نهایتاً کابینه ائتلافی به سازش دست یافت و توافق حاصل شد که اگر شوروی‌ها به هنگام اقامت شولتز در مسکو یک موازنه صفر را در مورد موشک‌هایی با برد بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ مایل،

پیشنهاد کنند، وی این پیشنهاد را نه قبول و نه رد نماید، بلکه پرسش‌هایی درباره آن مطرح خواهد کرد، تا موضوع کاملاً روشن شود.

من می‌توانستم آن توافق را بپذیرم، زیرا مطمئن بودم که اگر گزینش دو صفر به راستی مقدور باشد، ما -حزب دمکرات آزاد- قادر خواهیم بود که دیدگاه خود را به کابینه ائتلافی آلمان تحمیل کنیم. در مورد ایالات متحده، دولت آلمان غربی می‌توانست روی تفاهم امریکا حساب کند. واشنگتن آشکارا به ما فهماند که ایالات متحده از گزینش دو صفر حمایت می‌کند، اما به شرطی که آلمان غربی با این موضوع موافق باشد.

شریک کابینه ائتلافی ما، احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، نگران بودند که موازنه صفر دوم جای خود را به سومین موازنه صفر بدهد که جداً در کار بازدارندگی هسته‌ای ایجاد اشکال می‌نمود. با توجه به برتری متعارف پیمان ورشو، هنگامی که ورتر وزیر دفاع از حزب دمکرات مسیحی، و برخی دیگر علیه برنامه غیراتمی کردن اروپا هشدار دادند، من نظر مساعدتری را در این مورد ابراز داشتم - همان‌طور که ایالات متحده نیز همین کار را کرده بود. پذیرش گزینش مزبور نه تنها امکان از بین بردن برتری وسیع هسته‌ای شوروی را فراهم می‌کرد، بلکه باعث توقف و حتی به صفر رساندن دور باطل تسلیح، ضد تسلیح و تسلیح مجدد می‌شد. امکان داشت که یک سری کامل از سلاح‌های ویرانگر امحاء شود که در واقع یک فرصت تاریخی بود. وانگهی، ما نتایج سیاسی یک چنین موقعیتی را هرگز فراموش نمی‌کردیم.

در آن زمان، افکار عمومی اساساً به مسأله موشک‌های پرشینگ IA توجهی نداشت. چون این سلاح تنها جنگ افزار هسته‌ای مستقر در زمین و با برد سیصد الی ششصد مایل بود، شوروی‌ها قبلاً تفهیم کرده بودند که مایلند موضوع این موشک‌ها را در توافقات خلع سلاح بگنجانند. من متقاعد شده بودم که دست کشیدن از این موشک‌ها به منافع امنیتی ما آسیبی نمی‌رساند، مگر آن که به عنوان یک نماد قدرت تلقی می‌شد، با این حال من این پیشنهاد را که موشک‌های پرشینگ در توافقاتی میان دو ابرقدرت قرار گیرد، رد کردم، چرا که این امر مستلزم تصمیم دولت آلمان درباره این مسأله بود. بدین‌سان، دولت آلمان غربی جایگاه خود در میان

تصمیم گیرندگان این توافق‌ها را می‌یافت.

من مطمئن بودم که ریگان و شولتز قویاً مصمم بودند تا گزینش دو صفر را در اتحادیه غرب به اجرا درآورند، و امیدوار بودم که این کار را بکنند. اما صدراعظم هلموت کهل آشکارا علیه این برنامه سخن گفت و مدعی شد که به منافع امنیتی جمهوری فدرال آلمان آسیب می‌رساند. اختلاف نظر آشکاری بین احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی با حزب دموکرات آزاد بر سر این مسأله بروز کرد. من در این وضعیت فوق‌العاده دشوار - چه از بعد داخلی و چه از لحاظ سیاست خارجی - در یازدهم مه ۱۹۸۷ به واشنگتن پرواز کردم. دو روز پیش از عزیمت به امریکا، در بادن از شهرهای جنوب غربی آلمان، با همتای کانادایی خود چارلز کلارک^۱ دیدار کردم و او هم گزینش دو صفر را تأیید کرد. دیدار همزمان او از سربازان کانادایی مستقر در ایالت بادن در آن زمان، نشانه‌ای قوی از این بود که کانادا به حضور [نظامی] خود در آلمان غربی ادامه می‌دهد.

در واشنگتن، مجدداً مذاکرات سختی را با ریگان، شولتز و وزیر امور خارجه و جیمز بیکر رئیس شورای امنیت ملی و فرانک کارلویچی مشاور امنیتی رئیس جمهور داشتم. آنان تصدیق نمودند که امریکا مسئولانه در حال تلاش به منظور توافق با اتحاد شوروی بر سر گسترش موازنه صفر می‌باشد و این هدفی بود که من در داخل و خارج از آلمان از آن حمایت می‌کردم. با این حال، اصل قضیه با شفافیت زیادی ظاهر شد: هرگونه توافق بین ایالات متحده و اتحاد شوروی بستگی به صرف نظر کردن از موشک‌های پرشینگ IA داشت. تحت هیچ شرایطی تمایلی برای حصول توافق با شوروی بدون در نظر گرفتن موافقت متحدین اروپایی و در رأس آنان آلمان نبود. لندن نیز گزینش دو صفر را پذیرفته بود، و در فرانسه زمان اولین همزیستی در طول دوران ریاست جمهوری فرانسوا میتران، فرا رسیده بود. در گذشته، وزیر امور خارجه فرانسه با دیده شک و تردید به گزینش دو صفر می‌نگریست، اما من از گفتگویی که با رولان دوما داشتم، متوجه شدم که میتران اکنون به گزینش دو صفر متمایل شده است.

در ماه مه ۱۹۸۷ "دیپلماسی سفر"^۱ از نوعی خاص، باعث بروز مشکلات پیش‌بینی نشده‌ای در روابط آلمان و شوروی شد. یک خلبان غیرحرفه‌ای نوزده ساله به نام ماتئاس راست^۲، با هواپیمای خود، درست در وسط میدان سرخ (مسکو) فرود آمده بود. این کار نمایشی که از سرببی فکری انجام شده بود، هیجانی را برپانمود. چگونه یک مرد جوان با هواپیمایی ساده و کوچک توانسته بود از حفاظ هوایی پیچیده اتحاد شوروی بگریزد؟ پرواز این مرد جوان و فرود سالم او در میدان سرخ مسکو، باعث تحقیر ارتش سرخ و به ویژه نیروی هوایی شوروی شد، و حتی این رویداد به اخراج برخی از مقامات بلندپایه نظامی شوروی انجامید.

در مسکو، اوضاع حتی مشکل سازتر شده بود. ماتئاس راست دستگیر و به سرعت محاکمه شد. در چهارم سپتامبر، او به چهار سال حبس با کار اجباری محکوم شد. ما نفع زیادی در آزاد شدن هرچه زودتر ماتئاس راست داشتیم: کمترین نفع ما این بود که برجو سیاسی حاکم بر روابط دو کشور در این زمان، چیره شویم. بنابراین، وزارت خارجه نیز درگیر این مسأله شد. من با شوارد نادره راجع به این مسأله صحبت کردم، و به او گفتم که گمان می‌کنم این محکومیت بسیار سنگین باشد - هرچند به دلایل مربوط به سیاست خارجی، هیچ نفعی در این موضوع نمی‌دیدم که اجازه دهیم روابط آلمان و شوروی، دستخوش آشفتگی شود. از این رو، شخصاً برای عفو راست به گورباچف و شواردنادره متوسل شدم. ماه‌ها بعد، آگاه شدم که راست در سوم اوت ۱۹۸۸ و پس از سپری نمودن چهارده ماه در یک اردوگاه کار اجباری آزاد خواهد شد. چند روز پیش از آن - در سی‌ام و سی‌یکم ژوئیه [۱۹۸۸] من در مسکو بودم. شوارد نادره به من گفت، "ما به خاطر یک لطف شخصی در حق شما، او را آزاد می‌کنیم". در تابستان ۱۹۸۷، به گونه‌ای فزاینده روشن می‌شد که ایالات متحده مایل بود تا به پیشنهاد گورباچف برای موازنه دوصفر پاسخ مساعدی بدهد. من نیز آن را به مثابه یک موفقیت مهم به شمار می‌آوردم که با موازنه محض صفر آغاز می‌شد. دلیل قانع‌کننده‌ای وجود نداشت که از گسترش مذاکرات موشک‌های

1. Travel Diplomacy.

2. Mathias Rust.

میان بردی که برد کمتری داشتند جلوگیری شود.

پس از هفته‌ها چانه‌زنی‌های سخت، سرانجام دولت آلمان غربی در روز اول ژوئن به گزینش دو صفر رأی مثبت داد. "در شرایط ایجاد یک توازن متعارف و امحاء سلاح‌های شیمیایی در سطح جهانی" دولت آلمان فدرال موافقت خود را با کاهش تدریجی، مشخص و قابل اثبات سیستم‌های موشکی مستقر در قلمروی آمریکا و شوروی که دارای بردی بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومتر می‌باشند، و در اروپا مستقر شده‌اند، و از راه مذاکره اعلام می‌دارد. گام نخست در این باره، انعقاد یک موافقتنامه لازم الاجرای جهانی میان ایالات متحده و اتحاد شوروی است که در آینده تمامی موشک‌های کوتاه برد خود (با برد ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومتر) معدوم خواهند کرد... دولت آلمان فدرال همچنین مصر است که تعداد ۷۲ فروند موشک از نوع پرشینگ IA موضوع مذاکرات جاری نبوده و نمی‌تواند باشد. لذا دولت فدرال در این خصوص با نظر ایالات متحده و هم پیمانانش موافق است.

من فقط از سراکراه با این اعلامیه موافقت کرده بودم. تسلیم شدن من در نهایت به خاطر تصویب گزینش دو صفر بود؛ زیرا مذاکرات می‌توانست ادامه یابد. این نکته که موشک‌های پرشینگ IA در دستور مذاکرات جاری قرار نداشت، حقیقتاً صحت داشت؛ اما اگر این طور تفسیر می‌شد که ما قصد نداریم تحت هر شرایطی، از موشک‌های مزبور بکشیم، ادعای ما به نتیجه‌گیری‌های نادرستی منجر می‌شد.

کنفرانس وزیران خارجه ناتو که در یازدهم و دوازدهم ژوئیه ۱۹۸۷ در ریکیاویک برگزار شد، به خوبی پیش رفت. این حقیقت که در اعلامیه پایانی این کنفرانس هیچ ذکری نه از هفتاد موشک پرشینگ IA و نه از نیروهای هسته‌ای فرانسه و بریتانیا به میان آمد، بیانگر این اتفاق نظر بود که این سیستم‌ها نمی‌توانند موضوع گفتگوی میان قدرت‌های بزرگ قرار گیرند. پیش‌بینی نهایی این بیانیه در مورد مذاکرات مربوط به سلاح‌های هسته‌ای بابرود کمتر از ۳۰۰ مایل نیز انتظارات آلمان غربی را برآورده ساخت. اکنون تصمیم گرفته شده بود که پس از تحقق طرح گزینش دو صفر، ناتو مبادرت به احداث دیوار آتشین نکند، در حالی که بعضی‌ها - به ویژه خانم

تاچر- خواستار این اقدام بودند. سلاح‌های هسته‌ای از این نوع، که بخصوص تهدیدی برای آلمان غربی به شمار می‌رفت، از دستور کار مذاکرات بعدی درباره مسأله خلع سلاح، حذف نخواهد شد.

روز بیست و چهارم ژوئن، مسکو، ایالات متحده را متهم کرد که خواهان آن است که ۷۲ موشک پرشینگ IA، یا حداقل کلاهک‌های هسته‌ای آنها را از موافقتنامه‌های مربوط به خلع سلاح مستثنی سازد. بنابراین، هنگامی که من در طول دیدار رسمی رئیس جمهور آلمان غربی از مسکو از ششم تا دهم ژوئیه، با شواردناوزه گفتگو کردم، مسأله موشک‌های پرشینگ IA نقش مهمی را در این گفتگوها ایفا کرد. شوارد نادره جای هیچ شک و شبهه‌ای را باقی نگذاشت که هیچ گزینش دو صفری در کار نخواهد بود، مگر آن که ما از موشک‌های پرشینگ IA، صرف نظر کنیم. بنابر گفته شوارد نادره، اتحاد شوروی با پذیرش موازنه جهانی صفر و به خصوص با دست برداشتن از برتری خود از طریق پذیرش موازنه صفر دوم، از قبل امتیاز بزرگی به غرب داده بود. با وجود این، ادامه حضور موشک‌های پرشینگ IA را غیرقابل قبول می‌دانست.

ما موافقت کردیم که در مورد این مسأله با یکدیگر در تماس باشیم و در صورتی که مذاکرات با خطر شکست روبه‌رو می‌شد، ما خواستار شروع دور تازه‌ای از گفتگوها می‌شدیم. به دلیل این که این توافق، برای من اهمیت داشت، من به حمایت خود از موضع دولت امریکا که از صرف نظر نمودن از پرشینگ IA جانبداری می‌نمود، ادامه دادم. در سخنرانی شواردناوزه در ششم اوت، در خلال کنفرانس ژنو در مورد خلع سلاح، او یک بار دیگر موضع خود را کاملاً روشن ساخت. فون وایتسکر رئیس جمهور آلمان فدرال که در طول دیدار از مسکو، من او را در جریان خلاصه‌ای از وضعیت مذاکرات مربوط به پرشینگ IA قرار دادم، نیز از موضع من جانبداری نمود. پیش از آن که من رهسپار تعطیلات تابستانی شوم، دیداری با هلموت کهل صدراعظم داشتم. طی این دیدار، من نظر مثبت خود درباره صدور یک بیانیه مستقل از سوی آلمان غربی را ابراز داشتم که در آن اعلام شود، ما هیچ قصدی برای نوسازی موشک‌های پرشینگ IA نداریم. من استدلال کردم که چنین ادعایی در حقیقت درست هم خواهد بود، اما چنانچه ما به تعلل کردن

ادامه دهیم، مسئول تأخیر یا حتی شکست در مذاکرات مربوط به موشک‌های هسته‌ای میان برد خواهیم بود.

در اواسط اوت، من و همسرم چند روزی را در نزدیکی نیس^۱ در جنوب فرانسه گذراندیم. در آنجا، من یک پیام تلفنی دریافت کردم که یولی کویتسینسکی سفیر شوروی در بن، بایستی به دستور وزارت خارجه شوروی، در اسرع وقت با من ملاقات می‌کرد. این دستور، می‌بایست بدون هیچ تأخیری اجرا می‌شد.

من روز هجدهم یا نوزدهم اوت را برای ملاقات با او پیشنهاد کردم، و کویتسینسکی نیز رهسپار فرانسه شد. او به ماری آمد و در آنجا یک اتومبیل متعلق به کنسولگری آلمان غربی، وی را به تیول آورد. سفر او تنها با مساعدت ما امکان‌پذیر شد، زیرا به عنوان اقدام متقابل در مورد محدودیت‌هایی که در مورد دیپلمات‌های غربی در اتحاد شوروی اعمال می‌شد، محدودیت‌هایی نیز در مورد دیپلمات‌های شوروی در کشورهای غربی اعمال می‌گردید. بدین ترتیب سفیر شوروی در آلمان که در فرانسه مأموریت نداشت، نتوانست روایت خود را به سرعت دریافت کند. سفارت شوروی از وزارت خارجه آلمان درخواست کرد که از طرف آنان در موضوع دخالت کند، و همکارانم با وزارت خارجه فرانسه تماس گرفتند.

سرانجام پس از آن که کویتسینسکی وارد تیول شد، دلیل سفر خود را برای من بیان کرد. او گفت که شوارد نادره می‌خواهد گفتگوی ما در مسکو، و وعده ما در مورد برقرار تماس فوری در صورت توقف در مذاکرات مربوط به موشک‌های میان برد و هسته‌ای را، به من یادآوری نماید که هم‌اکنون این وضع پیش آمده است؛ توافق در مورد برچیدن موشک‌های هسته‌ای کوتاه برد و میان برد غرب را می‌توان زودتر قطعی کرد- به بیان دیگر، گزینش دو صفر در آستانه پذیرش بود، اما آنچه که هنوز نبود آن احساس می‌شد، صدور یک بیانیه مثبت از سوی بن، در مورد دست برداشتن از موشک‌های پرشینگ IA بود.

پس از آن که اتحاد شوروی تا حدود زیادی خود را با موضع غرب سازگار کرده بود،

اکنون قادر نبود موافقتنامه‌ای را امضا نماید که موشک‌های پرشینگ IA را در برنمی‌گرفت. ایالات متحده نیز دقیقاً به همان‌سان به این موضوع می‌نگریست، فقط بن کار شکنی می‌کرد. بنابراین شوارد نادره به من متوسل شد، تا هر آنچه را که از دستم ساخته است انجام دهم، تا این گام مهم در امر خلع سلاح کامل شود.

هیچ کس بهتر از یولی کویتسینسکی از تاریخچه گفتگوهای ما [من و شوارد نادره] اطلاع نداشت. آنچه که او به هنگام پیاده‌روی تاریخی‌اش در جنگل و به همراه پل نیتز در ۱۹۸۲ به آن "اندیشیده بود"، فقط بخشی از آن چیزی بود که اینک روی میز مذاکره قرار داشت. به نظر می‌آمد که او از موضع کنونی دولتش خرسند نبود.

من مایل بودم تا هرچه زودتر شوارد نادره را مطلع سازم که ما از خواست او پیروی می‌کنیم. اما احساس می‌کردم که حق برداشتن این گام را ندارم، گرچه قویاً مصمم بودم که با صرف نظر کردن از موشک‌های پرشینگ IA، موجبات اجرای طرح گزینش دو صفر را فراهم کنم. علاقه افراطی به موشک‌های مزبور باعث می‌شد که دیدگاه آلمان غربی بد جلوه کند، به خصوص که این موشک‌ها دارای اهمیت استراتژیکی نبودند. ما در حال غلبه بر برتری شوروی در ناحیه موشک‌های میان برد بودیم، چشم‌انداز سیاسی در حال دگرگونی بود، و پویایی جدیدی سرعت گرفته بود- اینها همه حقیقت داشت. فرصت‌هایی که این حقایق عرضه می‌داشت، نمی‌توانست و نمی‌بایست از دست برود. با این وصف، بیم داشتم که تغییر دادن عقیده بن کار آسانی نباشد.

من پس از گفتگو با سفیر شوروی در "تیول" و بازگشت به بن بی‌درنگ با صدراعظم تماس گرفتم. کهل را در جریان آنچه که کویتسینسکی گفته بود قرار دادم و تحلیل خودم از اوضاع را برای او بیان کردم. همچنین به عنوان وزیری که مسئولیت خلع سلاح و کنترل تسلیحات را برعهده دارد، دیدگاه خود را ابراز داشتم. به وضوح یادآور شدم که صرف‌نظر کردن از موشک‌های پرشینگ IA، در چارچوب روح گزینش دو صفرناتو، هم به سود منافع کشور ما و هم به سود روابط غرب و شرق است. به نظر من، برای ما بسیار اهمیت داشت که پیش از آن دیگران ما را

ناگزیر به انجام این کار سازند خود ما در چشم پوشیدن از موشک‌های پرشینگ IA پیشقدم شویم. من استدلال کردم نایبستی اجازه داد که این موافقتنامه به خاطر مخالفت آلمان با شکست روبه‌رو شود.

به نظرم این‌گونه می‌آمد که آن دسته از احزاب سوسیال مسیحی و دمکرات مسیحی که طرفدار ادامه استقرار موشک‌های پرشینگ بودند، از عواقب موضع‌گیری‌شان ناآگاه بودند. من تحت هیچ شرایطی، حاضر به خطر انداختن گزینش دو صفر نبودم؛ در سال ۱۹۸۲، من موضع دولت ائتلافی را تغییر داده بودم تا هر دو بخش راه حل دوگانه را اجرا کند. اکنون و فقط پس از گذشت سه سال، ما می‌توانستیم محصول این عزم و پایداری خود را برداشت کنیم. و آیا می‌بایست تمامی آن ثمرات، بر سر این مسأله، بر باد می‌رفت؟ من عزم خود را جزم کرده بودم تا تسلیم نشوم.

هلموت کهل دقیقاً می‌دانست که موضع من چیست. اگر دنیا پی می‌برد که اتحاد شوروی حاضر بود که تمامی موشک‌های میان برد ارتش خود را برچیند، اما ما مانع از توافق میان ابرقدرت‌ها بودیم، آن هم فقط به خاطر موشک‌های پرشینگ که یک مدل خارج از رده و فاقد آینده بود، دنیا به ما چگونه می‌نگریست؟ در این مورد، من به صدراعظم خاطر نشان کردم که آلمان بایستی به دلیل کوتاهی خود در سیاست نظامی‌اش و نیز هر آن چه که ممکن است مانع از سیاست‌های آشتی در آینده شود، پاسخگو باشد. من اعلام داشتم که حاضر به پذیرفتن یک چنین پیامدی نیستم.

این گفتگو برای من به هیچ رو آسان نبود. هفته‌ها بود که من از سخنرانی علنی در این مورد خودداری کرده بودم، زیرا قصد نداشتم که صدراعظم را تحت فشار قرار دهم. اما اکنون که نزدیکی هلموت کهل به خودم را به عنوان یک انسان و یک دولت احساس می‌کردم، این گفتگو را سهل و ممتنع یافتم.

کهل با نظر من موافقت نکرد، اما دیدگاه مرا هم به کلی رد نکرد. گفتگوی ما بدون نتیجه مشخصی پایان یافت. کهل فقط از من درخواست کرد تا هیچ اشاره علنی به این مسأله نکنم. من

متوجه شده بودم - یا حداقل امیدوار بودم - که صدراعظم قصد دارد که با اراده و میل خود این مسأله را مطرح کند. بایستی از این برداشت که من او را برای تغییر تصمیم تحت فشار قرار داده‌ام، اجتناب می‌شد.

صبح روز بعد، اطلاع یافتم که صدراعظم با برچیدن موشک‌های پرشینگ موافقت کرده است. من تا حد زیادی آسوده خاطر شدم. به کهل گفتم که به نظر من ضروری است که به طور همزمان وزیر خارجه شوروی و مردم را از این تصمیم آگاه سازیم، و این که قصد دارم پس از اعلام تصمیم صدراعظم، از کویتسینسکی سفیر شوروی بخواهم که به دفتر کارم بیاید. صدراعظم در بیست و ششم اوت ۱۹۸۷ تصمیم خود را اعلام کرد.

در نظر من، مبنای سیاست امنیتی ما که آسوده شدن اروپای غربی از تهدید موشک‌های میان برد و به اجرا درآمدن راه حل دوگانه ناتو به هر قیمتی بود، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. به هر حال، من هرگز قادر نبودم که با دیدگاه صرف نظامی متقاعد شوم - مثلاً این دیدگاه که بدون موشک‌های پرشینگ دو، پله‌ای از نردبان نظامی را از دست می‌دادیم.

گزینش دو صفر نیز معقول به نظر می‌رسید، زیرا ما ناگزیر بودیم که آن را، همچون معاهده مربوط به موشک‌های میان برد هسته‌ای، فرصتی برای دگرگونی سیاسی بنیادین در روابط غرب و شرق به شمار آوریم؛ فراتر از آن، گزینش دو صفر به عنوان عاملی برای از بین بردن برتری پیمان ورشو در سلاح‌های متعارف عمل می‌نمود. رد کردن یک چنین پیشنهاد غیر معمول و فراگیری از سوی اتحاد شوروی، ممکن بود به واکنشی شدید در روابط شرق و غرب و بی‌اعتمادی شوروی به آلمان بیانجامد.

هلموت کهل در بیست و ششم اوت، اعلام داشت که تحت شرایط مناسب، وی آماده صرف نظر کردن از موشک‌های پرشینگ دو است. او به خبرنگاران گفت که دولت آلمان غربی همواره به وضوح گفته است که خواهان مذاکرات موفقیت‌آمیز ایالات متحده و اتحاد شوروی در مورد موشک‌های میان برد هسته‌ای است؛ و معتقد است که این امر می‌تواند پشتوانه‌ای برای

استمرار یک موضع قوی از زمان شروع مذاکرات باشد، و نهایتاً کمک بزرگی به موفقیت مذاکرات ژنو خواهد نمود که اینک به نظر می‌رسید، به زودی انجام خواهد پذیرفت، او ادامه داد: در مورد سیستم‌های موشک‌های پرشینگ دو آلمان که دارای کلاهک‌های هسته‌ای است و تحت کنترل انحصاری ایالات متحده می‌باشد، باید گفت که این سیستم‌ها هرگز مشمول مذاکرات ژنو نبودند و نمی‌توانند باشند. اتحاد شوروی از آغاز می‌دانسته است که مذاکرات ژنو منحصرأً حول سیستم‌های هسته‌ای زمین به هوای امریکا و شوروی بوده است. بنابراین، خواست شوروی برای گتجانیدن موشک‌های پرشینگ در دستور مذاکرات ژنو بی‌پایه و اساس، و تلاشی برای ایجاد یک مانع تصنعی برای دست‌یابی به توافق در مورد موشک‌های میان برد هسته‌ای است... دولت فدرال آلمان همچنین تصمیمی سودمند برای کمک کردن به برچیدن تمامی سیستم‌های هسته‌ای میان برد با برد بین ۵۰۰ تا ۵۰۰۰ کیلومتر گرفته است.

کهل اعلان داشت که اگر تمامی موشک‌های میان برد امریکا و شوروی برچیده شوند، نه تنها موشک‌های پرشینگ دو نوسازی نخواهند شد، بلکه حتی برچیده می‌شوند. در عین حال، او از مسکو خواست که از نوسازی موشک‌هایش با برد کمتر از ۳۰۰ مایل خودداری کند. او مصرانه بر گفتگوهای مربوط به سیستم‌های هسته‌ای کوتاه برد در اروپا تأکید کرد، زیرا به گفته او برای جمهور فدرال آلمان دشوار است که عدم تعادل موجود در سیستم‌هایی با برد بین ۶۰ تا ۳۰۰ مایل را بپذیرد. سخنان صدراعظم مرا بسیار خوشحال کرد. به مطبوعات گفته شد که شخص خود او این تصمیم را اتخاذ کرده است که این موضوع مهمی بود.

براساس توافقی که با صدراعظم کرده بودم، کویتسینسکی را به وزارت خارجه دعوت کردم، و درباره بیانیه صدراعظم سخن گفتم: "حتی حالا که ما اینجا نشسته‌ایم، این بیانیه در حال انتشار از سوی دولت است."

نگاهی به گذشته، به ما می‌آموزد که این قرن به ندرت وضعیتی را به خود دیده است که در آن، دیدگاه‌ها و علایق در یک زمان نسبتاً کوتاه، بدان سان که در ارتباط با مسأله خلع سلاح در اواخر دهه هشتاد دگرگون شدند، به سرعت تغییر یابد. معاهده موشک‌های میان برد، علاوه بر آن

که امنیت آلمان غربی را تقویت کرد، وسیله‌ای برای پیروزی بر کشمکش شرق و غرب هم بود. این معاهده، سیاست‌های اصلاح طلبانه گورباچف را تقویت کرد، و از شدت تنش‌های سیاسی کاست. بنابراین، نمی‌توان نتایج سیاسی این توافق در مورد خلع سلاح را مبالغه‌آمیز دانست. در همان زمان، ما روابط میان ایالات متحده و اروپا را تقویت کردیم، و به این ترتیب کمک مهمی به سیاست‌های واقع‌گرایانه آشتی با شرق نمودیم.

حتی، پس از معاهده موشک‌های میان برد هسته‌ای، باز هم غرب از تمامی گزینه‌های خود صرف‌نظر نکرد، زیرا این توافق شامل ممنوعیت موشک‌های کروز و سیستم‌های پرتاب کننده متعارف نمی‌شد. بنابراین غرب -در صورت لزوم- می‌توانست از توانایی‌های تکنولوژیکی خود بهره‌جوید.

بنابراین در صورت بازگشت به شرایط جنگ سرد، یا اگر بنا به دلایل داخلی، گورباچف دیگر قادر به ادامه وظایفش نمی‌شد، غرب باز هم وسایلی را برای پاسخگویی (به شرق) حتی در چارچوب مفاد معاهده، در اختیار داشت. جای تعجب است که گفتگوی مختصری راجع به موشک‌های کوتاه برد، یا مهمات توپخانه‌ای هسته‌ای، در چارچوب مذاکرات مربوط به صلح در آلمان صورت گرفت، هر چند که این دقیقاً آلمانی‌ها بودند که در معرض تهدید این سلاح‌ها قرار داشتند. برای من، کلاهک‌های هسته‌ای با بردی که فزاینده‌تر از شهر مجاور نمی‌رفت، از جمله مهمات توپخانه‌ای هسته‌ای با قدرت ویرانگری بمب‌های هیروشیما، با توجه به اوضاع در حال تغییر در اروپای مرکزی و در نتیجه سیاست‌های گورباچف، بیش از پیش ناپذیرفتنی شد.

هدف از بازدارندگی، جلوگیری از جنگ است، نه این که جنگ را امکان‌پذیر یا پیروزی پذیر سازد. بازدارندگی، تنها راه دستیابی به صلح بود. من بارها و بارها اظهار داشتم که "پیروز شدن در جنگ مهم نیست، مهم آن است که به صلح دست یابیم". از نظر من مذاکره در مورد جنگ هسته‌ای و محدود، که مذاکرات آن در ایالات متحده آغاز شده بود، تا جایی که به اروپا مربوط می‌شد، بسیار مشکل‌ساز به نظر می‌رسید، زیرا فرصتی را فراهم می‌آورد تا مخالفان راست و چپ وحدت اروپا، در یک صف قرار گیرند. هلموت اشمیت که بیشتر متوجه این خطر

شده بود، بارها و بارها این مسأله را در گفتگو با دوستان آمریکایی ما گوشزد نموده بود. او همچنین اصطلاح سلاح‌های هسته‌ای را رد کرده بود. این واژه به تنهایی متضمن آن بود که جنگ، مرحله‌ای است که در آن، سلاح‌های هسته‌ای به عنوان بازیگران مطرح می‌شوند - که پذیرفتنی نبود.

در هفتم دسامبر ۱۹۸۷، معاهده موشک‌های میان برد هسته‌ای، همراه با گزینش دو صفر آن، در واشنگتن به امضا رسید. این معاهده دارای ابعادی تاریخی بود؛ دقیقاً به این دلیل که نمی‌بایستی اجازه داده می‌شد، تا این رویداد در حاشیه قرار گیرد. بایستی از نیروی فزاینده این موافقتنامه استفاده می‌شد؛ این معاهده می‌بایستی سکوی پرشی برای [دستیابی به] به یک فرایند جامع خلع سلاح می‌شد که راهگشای آینده بود. در چارچوب مفهوم کلی این معاهده، جمهوری فدرال آلمان علایق مشخصی داشت:

۱. آلمان غربی بالاخص به عنوان کشوری که در مرز تقسیم شرق و غرب قرار داشت، از آغاز سریع مذاکرات درباره ثبات متعارف در اروپا پشتیبانی نمود.
۲. جمهوری فدرال آلمان نه تنها بار اصلی دفاع متعارف غرب را به دوش می‌کشید، بلکه در صورت وقوع جنگ متعارف در اروپا نیز نخستین قربانی این جنگ می‌بود.
۳. امکان گفتگو بر سر کنترل سلاح‌های متعارف بایستی به عنوان بخشی از سند نهایی موازنه، در کنفرانس پی‌گیری امنیت و همکاری اروپا در وین مد نظر قرار می‌گرفت.
۴. از نظر جمهوری فدرال آلمان، تحریم جهانی و سریع سلاح‌های شیمیایی دارای بیشترین اولویت بود. همان‌گونه که من بارها یادآور شده بودم، سلاح‌های شیمیایی در واقع به مثابه "ابزارهایی برای نابود کردن انسان و طبیعت بودند که خود نیاز به نابود شدن داشتند." مطابق با استراتژی پیش‌گیری از جنگ در اتحادیه غرب، نبایستی به هیچ رو امکان استفاده از سلاح‌های شیمیایی فراهم شود.
۵. گفتگوها درباره سلاح‌های هسته‌ای کوتاه برد آمریکا و شوروی، می‌بایستی منجر به

کاهش این سلاح‌ها تا سقف یکسانی برای هر دو کشور می‌شد. این موضوع ضمناً به از میان بردن برتری شوروی نیز کمک می‌کرد. در اواخر سال ۱۹۸۷ و اوایل ۱۹۸۸، من طرح کلی دستور کاری را تهیه کردم که قبل از اتخاذ یک سیاست همکاری امنیتی به آن نیاز بود:

۱. برداشتن گام‌هایی به سوی خلع سلاح که برتری‌ها را کاهش داده و برابری را در سطحی پایین‌تر در تمامی بخش‌های موازنه قدرت نظامی برقرار سازد.
۲. تغییر کیفی در ساختار نیروهای مسلح.
۳. ایجاد سازوکارهای کارآمد، برای مدیریت بحران سیاسی در سطح جهانی.
۴. شبکه‌ای از اقدامات اعتمادسازی.
۵. موافقتنامه‌های چندجانبه، به منظور کنترل تسلیحات در سطح جهانی.
۶. الغاء مفاهیم پیش پنداشته درباره دشمن و خواست‌هایی برای راه‌های مسالمت‌آمیز تفکر.
۷. همکاری به صورت کمک متقابل.

از نظر من، هفتم دسامبر ۱۹۸۷ روزی بود که رضایتی عمیق برای من حاصل آمد. اکنون هدف‌های راه حل دوگانه ناتو درخصوص کنترل تسلیحات می‌توانست تحقق یابد. موشک‌های با برد کوتاه و متوسط در سرتاسر جهان معدوم شدند. معاهده مربوط به موشک‌های میان برد هسته‌ای، سوای سیاست تسلیحاتی، از اهمیت سیاسی نیز برخوردار بود. این معاهده، برداشت اولیه من از گوریاچف را تأیید کرد، و به تحولات سیاسی سرعت بخشید. مخالفت با این معاهده، عملی نامستولانه بود که فقط محدود به سیاست امنیتی نمی‌شد، بلکه باعث توقف ناگهانی تحرک در روابط غرب و شرق می‌شد، به نحوی که امکان داشت این تحرک‌ها هرگز از سرگرفته نشود.

مبارزه با نوسازی موشک‌های کوتاه برد اتمی

مباحثه بر سر موشک‌های لانس

زمان چندانی نکشید که یک بار دیگر تحرکات تازه در روابط بین‌الملل، در معرض آزمون قرار گرفتند. قرار بود که برنامه نوسازی لانس که نوعی موشک اتمی کوتاه برد و مستقر در (خاک) آلمان بود، اجرا شود. این وضعیت برای من پیچیده‌تر از گزینش دو صفر بود، زیرا این گزینش راه حلی بود که ایالات متحده خود بارها آن را توصیه کرده بود. اما هنگامی که موضوع نوسازی لانس مطرح شد، واشنگتن و احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی (شریک ائتلافی دولت‌ها) به صورت واحد عمل کردند.

در سال ۱۹۸۸ مسأله تعیین زمان نوسازی لانس به صورت محور بحث ما در درون ناتو درآمد. در همان هنگام، تلاش همگانی برای هدایت این بحث به طور مجزی و پرهیز از مشاجرات، در جریان بود. برای شخص من، اختلاف نظر از دو راه تشدید شد: نخست آن که ناتو دچار تفرقه شده بود؛ و دوم آن که ظاهراً من از برخی جهات علاوه بر احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، با صدراعظم نیز اختلاف نظر داشتم. من بارها با برنامه‌های نوسازی ابراز مخالفت کردم، و گفتم که نباید مذاکرات خلع سلاح را با برنامه بی‌موقع نوسازی سلاح‌های اتمی کوتاه برد به مخاطره بیندازیم، و در را به روی سیاست‌های دوراندیشانه خلع سلاح و تنش‌زدایی

بیندیم. در هفتم دسامبر ۱۹۸۸ من به بوندستاگ اعلام کردم که دولت قصد ندارد، باتکروی تصمیمات شتابزده‌ای در مورد نوسازی سیستم‌های تسلیحاتی اتخاذ کند. من خطاب به بوندستاگ افزودم که نشانه‌ای از این دست، اکنون در دستور کار وجود ندارد. در زمان حاضر ما نیاز به هیچ اقدامی در مورد نوسازی سیستم‌هایی از قبیل لانس که مهلت آن می‌تواند تا ۱۹۹۵ به درازا بکشد، نداریم.^۱

سال ۱۹۸۸ بااین بحث زاید و کاملاً بی‌هوده در مورد نوسازی سپری شد. ضمن خواست خود برای برگزاری کنفرانس‌های پیگیری درباره موشک‌هایی با برد کوتاه‌تر، برنامه‌ای کلی را درخواست نمودم. علاوه بر آن سعی کردم اتخاذ هر نوع تصمیمی در مورد لانس را به تعویق بیندازم. در هفدهم نوامبر ۱۹۸۸، صدراعظم در کنفرانس ناتو گفت: "ما قادر نیستیم یک گزینش صفر را برای سلاح‌های هسته‌ای کوتاه برد در نظر بگیریم، زیرا یک چنین موازنه به معنای برداشتن گام مهمی به سوی هسته‌ای زدایی از اروپاست که به عقیده من به پیشبرد صلح نمی‌انجامد، و بلکه آینده را با خطر مواجه می‌سازد."

نگرانی ناتو از بابت هسته‌ای زدایی، به این ترس مبدا آلمان غربی، از حیث سیاسی به سوی شرق سوق داده شود. غرب از احتمال بی‌طرفی آلمان غربی بهره‌برداری کرد تا به ترسیم تصویری هولناک پردازد که فقط با تدابیری نظیر "دیوار آتشین"^۱ تاچر، قابل زدودن بود. من و هم‌پیمانان سیاسی من، یک چنین توجیهاتی را نامعقول می‌دانستیم. آیا به راستی ملاک ارزیابی وفاداری آلمان غربی به ناتو نوسازی لانس بود؟

در آن زمان، هیچ نیاز واقعی به بحث درباره لانس نبود، زیرا از قبل محرز شده بود که این موشک‌ها تا اوایل دهه ۱۹۹۰ قابل استفاده خواهند بود، و ضرورتی نداشت که ناتو در مورد نوسازی آن تصمیمی اتخاذ کند. تصمیم‌گیری در مورد ادامه تولید پرشینگ دو نیز به طور یکجانبه از سوی ایالات متحده اتخاذ شده بود؛ فقط مدت‌ها بعد بود که ناتو وارد گفتگو در مورد این تصمیم شد. مسأله لانس را نیز می‌شد به همین ترتیب حل و فصل کرد، و اتخاذ تصمیم در

مورد تولید یک مدل جانشین لانس را به اوایل دهه ۱۹۹۰ موقوف نمود.

قویاً باور داشتم که تا آن زمان، اوضاع سیاسی آن چنان دستخوش تحول خواهد شد که با توجه به شرایط زمانی، دیگر نیازی به نوسازی نخواهد بود. حتی در زمان کنونی هم نوسازی مناسبی با اوضاع سیاسی نداشت - و دلیل مهم تر این بود که با خود می‌اندیشیدم که چرا بایستی اجازه داد تا تحولات مسیر عادی خود را پیماید. ما می‌توانستیم در اوایل دهه ۱۹۹۰ ببینیم که آیا انتظاراتمان از تنش‌زدایی برآورده شده است یا خیر. باین حال، تاچر اصرار داشت که بلافاصله تصمیمی در مورد نوسازی اتخاذ شود.

در تابستان ۱۹۸۸ من پیش‌بینی کرده بودم که تحولاتی ناگهانی در افق اروپای شرقی مشاهده می‌شود، هر چند که پیش‌بینی شکل دقیق این تحولات ناممکن بود. برای من روشن بود که روند دموکراتیک کردن در اتحاد شوروی، لهستان و مجارستان گستردگی و شدت خواهد یافت و دیر یا زود به آلمان شرقی و چکسلواکی نیز سرایت خواهد کرد. من انتظار داشتم که تظاهرات عمومی در آلمان شرقی آغاز شود، زیرا تقریباً تمام مردم آن می‌توانستند، امواج تلویزیونی آلمان غربی (و به همراه آن اخبار غرب) را دریافت نمایند، به نحوی که ساکنان آلمان شرقی، مثلاً در مقایسه با ساکنان چکسلواکی، آگاهی بیشتری از رویدادها در سایر کشورها داشتند.

در ۱۹۸۹ به تدریج راه‌حل‌هایی برای کشمکش‌های دیرین ظاهر شد، نه تنها در اروپا و بلکه در سایر نقاط جهان همچون خلیج فارس، افغانستان، کامبوج و آفریقای جنوبی، تنش‌زدایی شرق و غرب که مقدر بود به زودی به پایان جنگ سرد و فروپاشی کمونیسم بیانجامد، به طرز محسوسی شروع به ثمر دادن نمود. این تحول امیدوارکننده، دلیل تصمیم من در آن زمان برای نه گفتن - بدون هیچ اگر و امایی - به مسئله نوسازی لانس بود. تصمیمات جدید در مورد تسلیحات، همه امیدهای ما را به باد می‌داد.

من در ژوئن ۱۹۸۸ برای نخستین بار در انظار عمومی در آلمان شرقی حضور یافتم -

البته مقصودم حضور در برابر خبرنگاران است، زیرا به هیچ کس دیگری اجازه حضور داده نشده بود. من در پوتسدام که یک شهر نظامی قدیمی در حومه برلین است، در یک کنگره بین‌المللی که یک مؤسسه آمریکایی برگزار کرده بود، سخنرانی کردم. در این سخنرانی که راجع به اصل زیربنایی سیاست بود، گفتم: "از این که اجازه یافته‌ام تا به عنوان یک عضو دولت فدرال در کنگره‌ای بین‌المللی - سی و شش سال پس از ترک جمهوری دموکراتیک آلمان - سخن بگویم، عمیقاً هیجان زده شده‌ام. جمهوری دموکراتیک آلمان بخشی از آلمان است، و هنوز شهر هاله خانه‌ای که من در آن متولد و بزرگ شدم، پابرجاست. اینجا خانه من است.

من نوعی اعتراف علنی به باورها و ارزش‌هایم کردم. من افزودم: "در سال ۱۹۵۲ من به نفع جمهوری فدرال آلمان تصمیمی را اتخاذ کردم، [به آنجا مهاجرت کردم] و نهایتاً نظم سیاسی و اجتماعی آن را ترجیح دادم.

سند مربوط به وحدت آلمان که برای جمهوری فدرال نوشته شده است، ریشه در قانون اساسی ما دارد، و بیانگر برداشت ما از آینده ملت آلمان است."

من در پوتسدام در خاک آلمان شرقی، براعتقاد به وحدت آلمان تأکید کردم. اما این وحدت فقط از طریق اروپا دست یافتنی بود: "آنچه مورد نیاز است، برنامه‌ای مشخص برای تأمین صلح در اروپاست. عضویت ما در جامعه دموکراسی‌های غربی، جامعه اروپا و ناتو به مردم ما امکان استفاده مسئولانه از آزادی را داده است، که آن را در هشتم ماه مه ۱۹۴۵ دوباره کسب کردیم. بنابراین، مابه نزدیک‌ترین پیوند ممکن بین ملل دست یافته‌ایم؛ ما از طریق ارزش‌های مشترک با یکدیگر پیوند داریم." من اشتراک ارزش‌ها را به راه‌های نو در سیاست خارجی پیوند دادم. "آنچه که اکنون به آن نیاز است، دموکراتیک کردن، و انسانی‌تر کردن جوامع، و تحقق سند حقوق بشر سازمان ملل و سایر تضمین‌ها از قبیل سند نهایی هلسنکی است. هر دولتی باید بپذیرد که مبنای ارزیابی آن، رفتار او با دیگر کشورها و نیز با شهروندان خودش، است." سپس من، رهبران آلمان شرقی را به حرکت در مسیر دموکراسی فراخواندم و با اشاره به دیدگاه گورباچف گفتم، "ما خواهان خانه‌ای با درهای کاملاً گشوده، خانه‌ای با ارتباطات آزاد و

اروپایی آزاد هستیم که سرنوشتش را خودش تعیین کند.

دیدار من از پوتسدام در ژوئن ۱۹۸۸، عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد. من از این فرصت استفاده کردم و از کلیسای نیکلای که در ضلع راست انجمن شهر است، دیدار نمودم. پس از تحولات سال‌های ۹۰-۱۹۸۹ یکی از کشیش‌های کلیسا به نزد من آمد و دیدار ژوئن ۱۹۸۸ را به من یادآوری کردم. سال ۱۹۹۰ نیز یک زن به من گفت که در ۱۹۸۸ برایم دست تکان داده بود، و تنها دقایقی بعد، پلیس از وی کارت شناسایی درخواست و مشخصاتش را یادداشت کرده و به او گفته بود: اگر فقط یک بار دیگر چنین حرکتی از او سر بزند، اخراج خواهد شد. یک خبرنگار هم به من گفت که به او اجازه نداده بودند تا به محل سخنرانی من وارد شود، اما به کمک یک تکسین توانسته بود از پشت صحنه سخنان مرا گوش کند. حتی اکنون هم با یادآوری این خاطره به هیجان می‌آیم: زیرا موفق شده بودم برای نخستین بار در جمهوری دموکراتیک آلمان، اگر نه کاملاً آزادانه، دست کم در حضور خبرنگاران خارجی، سخن بگویم. در تابستان ۱۹۸۸ توجه من بیش از پیش به وضعیت آلمان و اروپا معطوف شده بود. ما چه انتظاری می‌توانستیم داشته باشیم؟ قرار بود چه اتفاقی روی دهد؟

در سپتامبر ۱۹۸۸، من در ملاقات دیگری با شوارد ناذره وزیر خارجه شوروی برای اولین بار این موضوع را مطرح کردم که اگر تظاهرات انبوه در آلمان شرقی روی دهد، شوروی چگونه رفتار خواهد کرد. به شوارد ناذره گفتم که وقایع بسیار هیجان‌آمیزی را پیش‌بینی می‌کنم و افزودم: "این بار، ما غربی‌ها نسبت به حرکت تانک‌های شوروی واکنشی غیر از آنچه که در هفدهم ژوئن ۱۹۵۳ نشان دادیم، ابراز خواهیم کرد." من می‌خواستم به شوارد ناذره تفهیم کنم که توسل به زور در آلمان شرقی، اساساً معادله را برهم خواهد زد.

در چنین فضایی از تحولات سیاسی حاد، نوسازی لانس نامناسب‌ترین اقدام ممکن بود. خوشبختانه تا آن هنگام، من متحدان هر چه بیشتری، حتی در داخل ناتو یافته بودم که با من هم عقیده بودند. دولت‌های ایتالیا، بلژیک، دانمارک و یونان نیز در مورد نوسازی لانس بدگمان بودند؛ و انگهی این کشورهای خط مقدم بودند که خواهان مذاکرات فوری در مورد نیروی

هسته‌ای کوتاه‌برد^۱ شدند و بانوسازی موشک لانس به مخالفت برخاستند. در آن زمان به یک برنامه امنیتی فراگیر نیاز بود، و یک چنین برنامه‌ای بایستی از طریق اتخاذ تصمیمات امنیتی دلیرانه و متناسب در غرب، تحقق می‌یافت. درست همان‌طور که در اواخر دهه ۱۹۶۰ گزارش هارمل، تعریف ناتو از اتحاد غرب را عمیقاً دگرگون ساخته بود. بنابراین اکنون که ما در آستانه تحولات سیاسی در اروپا بودیم، برنامه امنیتی آن نیز بایستی مطابق با آخرین وضعیت موجود باشد.

بایستی با همکاری اتحاد شوروی و کشورهای مرکز و شرق اروپا، شالوده‌ای برای ایجاد صلحی پایدار در اروپا، همانند آنچه که در گزارش هارمل تقاضا شده بود، پی‌ریزی می‌شد. اما نوسازی سیستم‌های موشکی مانع از نوسازی سریع تفکر سیاسی در شرق و غرب می‌شد. من به منظور جلوگیری از مخالفت‌ها، به ویژه در فرانسه و ایالات متحده، ضمن اشاره به این که آلمان غربی با اقدامات یک جانبه سیاسی مخالف است، همیشه تأکید می‌کردم که آلمان متعلق به جامعه دموکراسی‌های غربی و عضو وفادار ناتو است. من معتقد بودم که انکار سیاست بی‌طرفی حایز اهمیت بسیار است، زیرا بی‌طرفی، آلمان را به عنصری نامطمئن در اروپا و موضوع منازعه سیاسی بین غرب و شرق مبدل می‌ساخت. به ویژه در زمانی که ما حق داشتیم تا واقعاً به پایان تقسیم اروپا و آلمان امیدوار باشیم، جایی برای بی‌طرفی و ملی‌گرایی وجود نداشت. البته در ۱۹۸۸ من پیش‌بینی نمی‌کردم که در پی تحولات بنیادین ۱۹۸۶-۱۹۹۰ موج تازه‌ای از ملی‌گرایی سراسر اروپا را فراگیرد.

در کنفرانس وزیران خارجه ناتو در ژوئن ۱۹۸۸ در ریکیاویک، رویکردهای مهمی در جهت نیل به یک برنامه منسجم و فراگیر برای کنترل تسلیحات و خلع سلاح، تشریح شده بود. در این برنامه، تغییرات عمیق در روابط غرب و شرق که از سیاست جدید خارجی شوروی و نیز اقدامات تازه این کشور ناشی شده بود، در نظر گرفته شده بود: شوروی‌ها موشک‌های میان‌برد خود را - که از این حیث، بر غرب برتری داشتند - برچیده و بازرسی‌های اولیه را عرضه کردند،

آنها همچنین خلع سلاح یک جانبه را آغاز، و از افغانستان نیز عقب‌نشینی نمودند. این اقدامات از اهمیت تاریخی برخوردار بود.

زمستان ۱۹۸۸-۱۹۸۹ را دشوارترین دوره پست خود در مقام وزیر خارجه، تا آن زمان، به شمار می‌آورم. از سویی، من امیدوار بودم که فضای سیاسی در مسکو و اروپای شرقی از بروئت خارج شده و گرم‌تر شود. شاید فرصتی نصیب ما می‌شد که علاوه بر پیشبرد برنامه کنترل تسلیحاتی و تنش‌زدایی، بالاخره به تقسیم اروپا و آلمان نیز خاتمه دهیم. از سوی دیگر، من از علاقه شدید واشنگتن و لندن به نوسازی موشک‌های لانس، نگران بودم. اتخاذ تصمیمی در جهت نوسازی لانس، روابط غرب-شرق را به طور اعم، و روند اصلاحات در شرق و مرکز اروپا را به طور اخص، با مشکل روبه‌رو می‌کرد. اما اختلاف نظر در ناتو ادامه داشت. به غیر از هانس وان دن بروک^۱ وزیر خارجه هلند، سایر نمایندگان این قاره با من هم عقیده بودند که اکنون زمان نوسازی این موشک‌ها نیست. بااین وصف، ما آن قدر منطقی بودیم که خواستار رد مطلق نوسازی هم نشویم. ما فقط خواهان آن بودیم که موضوع از دستور کار نشست سران ناتو در ماه مه بعد حذف شود.

مسیر تحولات بین‌المللی به نحوی بود که بر ارزیابی من از امکانات و نتایج سیاست‌های گورباچف صحه‌گذارد. تذکر من مبنی بر آن که این فرصت تاریخی را از دست ندهیم و گورباچف و حرف‌های او را جدی بگیریم، به سرعت مورد پذیرش قرار گرفت- که این پذیرش خود یک استثنای تاریخی بود. از سخنرانی من در داووس در اول فوریه ۱۹۸۷، فقط دو سال گذشته بود.

برای شخص خود من، سال ۱۹۸۸ سالی آندوه بار و سخت بود. در مارس ۱۹۸۷، موقعی که مادرم در شصتمین سالگرد تولدم شرکت کرد، وی با وجود سالخورده‌گی شاداب به نظر می‌رسید. اما در طول سال ۱۹۸۸، ما شاهد بودیم که بنیه او یک باره رو به ضعف نهاد. دیگر

نشانی از آن زن سالخورده پرتحرک و سرزنده در او نبود. تنها گاهی جرقه‌ای از حیات در او دیده می‌شد و ما در این لحظات امیدوار بودیم که نیروی حیات در او چیره شود.

صبح روز سه‌شنبه سیزدهم اکتبر ۱۹۸۸ که سرگرم دیدار با لوران فابیوس^۱، رئیس مجلس ملی فرانسه بودم، صدای ترس‌آور زنگ تلفن رشته گفتگوی ما را از هم گسست. همسرم در آن سوی خط گفت: "مادرت فوت کرده است". پانزده دقیقه بعد، من کنار بستر او ایستاده بودم. مردم از وقار مرگ سخن می‌گویند؛ و این وقار در سیمای او نمایان بود.

هرگز در جوانی تصور نمی‌کردم که مردی که شصت سالگی را هم پشت سر گذاشته است، تا آن اندازه از مرگ مادرش اندوهگین شود. از دست دادن او نشانگر وقفه‌ای در زندگی من بود، و تأثیرش بر من، بیش از مرگ پدرم در نه سالگی من بود. من حالا مادرم را که به استثنای دوره‌هایی کوتاه، در تمام طول راه زندگی همراهی‌ام کرده بود، از دست داده بودم. خاطرات بی‌شماری در ذهنم زنده شدند که مهم‌ترین آنها، نگرانی و ترسی بود که مادرم ناگزیر شده بود به خاطر من آنها را تحمل کند. او بردباری زیادی از خود به خرج داد: در سال‌های جنگ، از جان پسرش بیمناک بود، سپس بیماری من (که حدود ده سال طول کشید)، و بالاخره حمله قلبی که به من دست داد. تا پیش از آن که من هاله را ترک کنم، او همچنین نگران بود که مبادا عقاید سیاسی‌ام را بیش از حد آزادانه ابراز کنم، و به من می‌گفت: "پسر، کمی بیشتر احتیاط کن!"

او همیشه مرا "پسر" خطاب می‌کرد. وی تا واپسین روزهای زندگیش همه فراز و نشیب‌های زندگی یک سیاستمدار را تجربه و تحمل کرد. من هنوز هم به وضوح ضیافتی را به خاطر می‌آورم که در اواسط دهه ۱۹۷۰ در ارتباط با مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک ترتیب دادم. در این ضیافت، مادرم داستان‌های خنده‌داری را برای والدین هتری کسینجر تعریف می‌کرد که چگونه انتقاد آشکار از پسرشان را تحمل کنند.

اما فقط یک روز از مرگ مادرم گذشته بود، که من زندگی عادی و روزمره یک وزیر خارجه را از سرگرفتم. زیرا فرصتی برای فکر کردن به این موضوع نداشتیم. در مراسم خاکسپاری

مادرم، که در هجدهم اکتبر ۱۹۸۸ برگزار شد، اعضای خانواده‌ام و بسیاری از دوستان قدیمی و جدیدی شرکت داشتند که در آخرین جشن تولد او که سالگرد هشتاد و پنج سالگی‌اش بود، شرکت کرده بودند. آنان در روز خاک‌سپاری آمده بودند تا آخرین احترام‌های خود نسبت به او را ادا کنند.

من در اواخر ۱۹۸۸، قاطعانه تصمیم گرفتم که علیه نوسازی موشک‌های لانس رأی بدهم. من این کار را با آگاهی کافی انجام دادم؛ من همواره طرفدار این عقیده بودم که هدف مذاکرات بایستی تعیین سقف [تولید] باشد، نه راه حل موازنه صفر در مورد موشک‌های کوتاه برد. می‌خواستم که مذاکرات به نحوی باشد که شرایط برای تمامی اعضای اتحادیه اروپا قابل قبول باشد، آن هم به خاطر هدف مشترکمان که همانا از میان بردن برتری چشمگیر شوروی در این مورد بود. در طول تعطیلات و در اوایل سال ۱۹۸۹، در مورد موضع آلمان غربی نسبت به مسأله عمیقاً نگران بودم. زیرا مسیری که این بحث، در کابینه ائتلافی آلمان غربی طی می‌کرد، به همان اندازه نامعلوم بود که توجیهات آتی در درون اتحادیه غرب، هم واشنگتن و هم لندن، به نفع رأی دادن به نوسازی استدلال می‌کردند.

موقعی که من و وزیر خارجه شوروی در اواخر سومین کنفرانس پیگیری امنیت و همکاری اروپا در هجدهم ژانویه ۱۹۸۹ در وین، اوضاع سیاسی را به تفصیل مورد بحث قرار دادیم، من دچار شگفتی بزرگی شدم. شوارد ناذره گفت که برچیدن سلاح‌ها، مسأله‌ای نیست که به اندازه پایان دادن به تقسیم اروپا اهمیت داشته باشد. این موضعی جدید و حتی انقلابی بود. با وجود این، من مطمئن نبودم که همه شریکان ما به ماهیت انقلابی موضع شوروی پی برده باشند. شوارد ناذره دست کم سیاست خارجی کشورش را در جهت عکس سیاست انزواگرایانه‌ای قرار می‌داد که گرومیکو همیشه در مذاکرات ما ابراز کرده بود. تحت چنین شرایطی، اقدام به نوسازی لانس، بیش از پیش نامناسب می‌نمود. از سوی دیگر، من نتوانستم بفهمم که چگونه شوارد ناذره می‌توانست ادعا کند که اتحاد شوروی با استفاده از همه منابع موجود اطلاعاتی‌اش در آلمان شرقی - و تصور می‌کنم که شمار این منابع بسیار زیاد بود - به این نتیجه رسیده بود که

اوضاع در آن کشور از ثبات برخوردار است. او با لحنی قاطع به من گفت که هیچ نشانه‌ای در تأیید پیش‌بینی من، مبنی بر بروز تظاهرات عمومی در تابستان ۱۹۸۹ دیده نمی‌شود. من برتری گسترده شرق در زمینه موشک‌های کوتاه‌برد را که نسبت آن دست کم ۱۳۵ به ۸۸ بود، به شواردنازه یادآوری کردم و خواستار آن شدم که اتحاد شوروی حداقل قدم اول را به طور یک جانبه بردارد.

من برای ارایه این درخواست، از هر فرصتی برای مذاکره با نمایندگان پیمان ورشو و از جمله آلمان شرقی استفاده کردم. برداشت من این بود که شواردنازه با ما همدلی می‌کرد، اما به سختی قادر به تأیید این گفته او بودم که شرق قبلاً کار نوسازی (این موشک‌ها) را به اتمام رسانده بود.

من در سخنرانی‌ام در وین، از اقدامات خشونت بار پلیس علیه فعالان سیاسی در آلمان شرقی و چکسلواکی انتقاد کردم. چون شواردنازه قبلاً به فرسایش آشکار پرده آهنین اشاره کرده بود، من هم خواستار از میان برداشتن دیوار برلین شدم، اعلام کردم که وجود این دیوار، دیگر تناسبی با اوضاع عصر و زمانه ما ندارد.

ما -وزیران خارجه ناتو- طی گردهمایی در پایتخت اتریش همچنین از همکاران جرج شولتز که مورد احترام و محبوب همه ما بود، خداحافظی کردیم. من این دولتمرد جدی و مورد اعتماد رادوست داشتم و هنوز نیز دوست دارم.

دو روز پیش از آن که وزیر خارجه جدید امریکا، جیمز بیکر، برای اولین سفر رسمی خود به بن در دوازده فوریه ۱۹۸۹ وارد شود، کهل در مصاحبه‌ای با فاینشال تایمز پیشنهاد کرد که رأی‌گیری برای نوسازی موشک‌های لانس از دستور کار خارج شود. او گفت که چون موشک‌های لانس تا ۱۹۹۵ قابلیت کاربرد دارد، لذا هیچ گونه اتخاذ تصمیمی تا ۱۹۹۱-۱۹۹۲ ضرورتی ندارد. کهل همچنین ابراز تأسف کرد که سایر اعضای ناتو می‌کوشند تا موافقت آلمان با نوسازی را، نوعی آزمایش وفاداری آن کشور تلقی کنند. از آنجا که این اظهارات ضرورت داشت، و به قدر کافی روشن بودند؛ من نفس راحتی کشیدم.

از لحاظ سیاسی برای دولت آلمان مهم بود که موضعی یک دست و روشن اتخاذ کند، زیرا چنان که من پیشتر آشکارا و برای بارها تأکید کرده بودم، اروپا آستن تحولات مهمی بود. نمی‌بایستی ناتو برخلاف جریان تاریخ حرکت می‌کرد و در فرایندی که مولد حوادثی بود که غرب ده‌ها سال در انتظار آن بود، اشکال تراشی می‌نمود یا آن فرایند را واژگون می‌نمود. این احتمالاً وجه اختلاف سیاسی واقعی میان مدافعان و مخالفان نوسازی موشک‌های لانس بود. به روال معمول، همان حکایت رویارویی دیرینه میان سنت‌گرایان و تکامل‌گرایان بود.

گفتگوهای واشنگتن و بن

بلافاصله پس از ورود جیمز بیکر، وزیر خارجه جدید ایالات متحده به بن، من و او برای مذاکره‌ای محرمانه، به اقامتگاه میهمانان رفتیم. در طی سال‌هایی که بیکر پست‌های دیگری را به عهده داشت، من با او همکاری کرده و وی را به خوبی می‌شناختم. در طول این مذاکره، من بر ماهیت ویژه روابط آلمان و آمریکا تأکید کردم. من گفتم که این رابطه برای ما اهمیت حیاتی دارد و با توجه به همین اهمیت است که خواهان همکاری بایکدیگر هستیم. سپس افزودم که با حمله متقابل دو کشور به یکدیگر در مطبوعات، کاملاً مخالفم که اشاره‌ای بود به حرف‌های انتقادآمیز در جرید امریکا و آلمان که آشکارا از منبع دولت امریکا ناشی شده بود. بیکر که این اشاره مرا درک کرده بود، حرفم را پذیرفت و با پیشنهادی بسیار دوستانه، مرا شگفت زده کرد؛ او پیشنهاد کرد که برای پرهیز از رسمی بودن بیش از حد، یکدیگر را "وزیر" خطاب نکنیم و از نام کوچک استفاده کنیم. او خواستار نوعی روابط شخصی و نزدیک با من بود تا در هر لحظه این امکان فراهم باشد که به من تلقین بزنند. او امیدوار بود که من هم به همان اندازه خود را راحت احساس کنم. از این پیشنهاد او خوشم آمد؛ هر چند که برقراری رابطه‌ای خودمانی‌تر باعث حل مشکلاتمان نمی‌شد، (زیرا هر دوی ما ملزم به پیروی از منافع خاص کشورهایمان بودیم) اما رابطه متقابل غیررسمی میان دو نفر، ضمناً می‌تواند پرداختن به مشکلات را تسهیل کند.

ما سپس به موضوع برنامه‌ای کلی برای ناتو پرداختیم که فکر می‌کردیم در نشست سران

ناتو در ماه مه مطرح خواهد شد. گفتگوی ما بسیار راحت و صمیمانه خاتمه یافت و من با این احساس به منزل بازگشتم که از همان ابتدا، ارزیابی درستی درباره بیکر کرده بودم. من احساس دوستی‌ام را نسبت به بیکر هیچ گاه پنهان نکرده بودم. او نیز آشکارا مشتاق بود که همکاری توأم با هماهنگی با من داشته باشد.

مذاکرات رسمی روز بعد آغاز شد، بیکر دوباره موضوع برگزاری نشست سران ناتو را مطرح ساخت، که قرار بود در ماه مه تشکیل شود: اگر واقعاً گورباچف قصد داشت در ماه ژوئن از بن دیدار کند، جرج بوش ترجیح می‌داد که نشست سران ناتو طی دو هفته آخر ماه مه در بروکسل برگزار شود. این تغییر زمان برگزاری نشست مزبور، مورد قبول تاجر نیز بود، هر چند باعث می‌شد که کنفرانس بهاری وزیران خارجه ناتو به لندن موکول شود. من پاسخ دادم که ما نیز معتقدیم که نشست ناتو، باید حتماً پیش از سفر گورباچف برگزار شود، زیرا ما در آستانه توافق‌هایی مهم با اتحاد شوروی قرار داریم و به هیچ رو مایل به پذیرفتن تعهداتی نیستیم که با سیاست سایر شرکایمان هماهنگ نباشد. بیکر با این موضوع موافقت کرد، اما دوباره موضوع یک برنامه کلی را پیش کشید. این مسأله، مشکلی را برای دولت او در ارتباط با کنگره پدید می‌آورد: در حال حاضر، پیش از برگزاری کنفرانس سران ناتو، ما نیاز داریم که در مورد متن مربوط به نوسازی موشک‌های دارای برد کوتاه به توافق برسیم. به دلیل این که بیکر معتقد بود نوسازی نیایستی مسأله اصلی باشد، وی امیدوار بود که پس از پایان مذاکره با من، وی و صدراعظم آلمان بتوانند بیانیه مشترکی را ارایه دهند، مبنی بر این که موضع آلمان غربی در این باره تغییری نکرده است.

من شگفتی خود را پنهان نساختم؛ جناحی از دولتمردان در واشنگتن و لندن موضوع نوسازی موشک‌های کوتاه برد را، همچون آزمونی برای وفاداری آلمان می‌دانستند؟ من در پاسخ گفتم که برتری گسترده شرق در زمینه موشک‌های کوتاه برد، با روند تاریخ سازگاری نداشت، و من مایل بودم تا شاهد آن باشم که مذاکرات مربوط به این موضوع هرچه زودتر آغاز شود. من از این موضوع ناراحت بودم که هم پیمانان ما این وضعیت را سال‌ها پذیرفته و هیچ اقدامی نکرده

بودند.

این که جیمز بیکر صراحتاً از تبدیل مسأله نوسازی به عنوان آزمونی برای وفاداری ما اجتناب می‌ورزید، نشانه‌ای از پیشرفت بود، و من از آن استقبال کردم. سلف وی، جورج شولتز، نیز هیچ‌گاه چنین موضعی در پیش نگرفته بود. بیکر به من اطمینان داد که می‌خواهد ما را در حل مشکل یاری دهد. من خاطر نشان کردم که موضوع نوسازی توپخانه هسته‌ای که به تازگی مطرح شده است، برای آلمان به راحتی قابل پذیرش نیست.

سپس افزودم که مذاکرات در مورد موشک‌های کوتاه برد در ریکیاویک به تصویب رسیده است. تصمیم مزبور به ویژه در زمان حاضر برای ما اهمیت دارد، زیرا موشک‌های میان-کوتاه برد شوروی، ما را بیشتر از هر کشور دیگری، در معرض تهدید قرار می‌دهد. من یادآور شدم که ناتو فقط دارای ۸۸ سیستم با ۷۰۰ موشک است، در حالی که شوروی‌ها تعداد به مراتب بیشتری از این موشک‌ها را در اختیار دارند. بنابراین، ما خواهان مذاکرات کنترل تسلیحات برای نیل به هدفی بودیم که در ریکیاویک اعلام شده بود، یعنی کاهش زرادخانه‌های نابرابر به سقفی یکسان از سلاح‌ها.

من خاطر نشان کردم که مبنای طرح پیشنهادی لندن برای ایجاد "دیواری آتشین" بی‌اساس است. در نشست سران ناتو در ۱۹۸۸ تصمیم گرفته شده بود که نیروهای مسلح را با همان قدرت کنونی در نقاط ضروری حفظ کنند. من گفتم که قطعاً بیکر به خاطر می‌آورد که کنت اتولامبسدورف^۱، رئیس جدید حزب دمکرات آزاد طی مذاکراتش در واشنگتن تأکید کرده بود که تصمیم‌گیری در مورد نوسازی موشک‌های لانس ۱۹۹۱-۱۹۹۲ ضرورتی ندارد؛ آلمان غربی هنوز به این تاریخ پای‌بند بود. من افزودم که صدراعظم نیز دقیقاً همین تاریخ را در مصاحبه با فایننشال تایمز مورد تأکید قرار داده است.

من سپس به مسأله قابل اعتماد بودن و وفاداری خودمان پرداختم که امری مسلم بود. به بیکر گفتم که من این فضایل آلمان را بارها در طول حیات سیاسی‌ام اثبات کرده‌ام؛ اما دیگران

هنوز هم بایستی آن را اثبات نمایند. اشاره من نه فقط به حمایت قاطع من از راه حل دوگانه ناتو، بلکه تصمیم من به ترک آلمان شرقی در ۱۹۵۲ بود. من سعی کردم برای بیکر توضیح دهم که اتخاذ این تصمیم برای من ساده نبوده است و به او گفتم: "من هیچ نیازی ندارم که از کسی درس ثبات قدم بیاموزم."

بیکر مجدداً محور بحث را به برنامه کلی معطوف ساخت: "ما باید کار زیادی انجام دهیم تا بتوانیم نتایجی را به نشست سران در ماه مه ارائه کنیم." من حرف او را پذیرفتم و پیشنهاد کردم که این مسایل را در تماسی نزدیک میان دولت‌هایمان حل کنیم. مهم آن بود که هر دو طرف به برنامه کلی علاقه‌مند بودند.

در طول مذاکرات ما، بیکر همچنین درک بهتری از موضوعی پیدا کرد که من از آن دفاع می‌کردم.



من و بیکر دوباره در اوایل مارس در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین، با یکدیگر ملاقات کردیم. من متوجه شدم که وی در گفتگوهایمان، موضوع موشک‌های کوتاه‌برد را مطرح نمی‌کند. آیا این مسئله اهمیت خود را از دست داده بود؟ شاید که واشنگتن باتوجه به وجود مدافعان بسیار نوسازی موشک‌ها در احزاب دمکرات مسیحی / سوسیال مسیحی و نیز حمایت مانفرد ورنر آلمانی، دیرکل وقت ناتو از طرح نوسازی، به سادگی گمان می‌کرد که ما به نتیجه مطلوب خواهیم رسید، و حدس دوم را محتمل‌تر می‌دانستم.

من در سخنرانی‌ام در یامداد روز هفتم مارس، خواستار گذار از سیاست قدرت به سیاست مسئولیت در اروپا شدم. من با شوارندادزه بر این عقیده صحنه‌گذاردم که مذاکرات کنونی در واقع درباره پایان بخشیدن به تقسیم اروپا بود، و اظهار داشتم که مسئله واقعی نیز همین مسئله است. من با لحنی کاملاً مشابه با لحن گزارش هارمل، اظهار داشتم: «ما در شروع گامی تازه به سوی یک نظام صلح‌آمیز در اروپا، یا به عبارت دیگر، در راه رسیدن به یک خانه مشترک اروپایی

هستیم». ارزش‌هایی را که این نظم مسالمت‌آمیز بایستی به وجود می‌آورد، برای حضار تشریح کردم؛ بسیار مهم بود که آزادی بیان و آزادی سفر تحقق یابد.

من در خطاب به دولت ایالات متحده، از اعلام این موضوع که سلاح‌های شیمیایی از آلمان غربی برچیده خواهد شد، استقبال کردم. این گامی مهم در جهت فاصله گرفتن از الگوی تفکری بود که از دوران اشغال [آلمان] آغاز شده بود. آیا کسی حقیقتاً در غرب قصد داشت که برخلاف قوانین بین‌المللی، از سلاح شیمیایی استفاده کند؟ تقریباً هیچ‌کس. پس چرا بایستی این سلاح‌ها در آلمان نگهداری می‌شد؟ پاسخی که بارها به این پرسش داده می‌شد، این بود که اگر [بلوک] شرق از سلاح شیمیایی استفاده کند، ما بایستی قدرت پاسخگویی داشته باشیم، اما این پاسخ ساز و کاری را پیش‌فرض خود قرار داده بود که با تاکتیک‌های بازدارندگی ما سازگار نبود. موضوع بسیار اساسی‌تر آن بود که حتی‌الامکان از طریق تأمین تجهیزات و آموزش و نیز کمک‌های فنی و پزشکی، از نیروهایمان در برابر سلاح‌های شیمیایی دفاع کنیم. واقعاً هیچ‌کس در غرب اعتقاد نداشت که در صورت مورد حمله قرار گرفتن در خاک خود بتوانیم از سلاح شیمیایی استفاده کنیم. نکته مثبت در سیستم دفاعی غرب دقیقاً در این امر نهفته بود که به برکت تاکتیک‌های بازدارندگی‌اش، می‌توانست از امکانات متعددی برای پاسخگویی به یک حمله استفاده کند. این راهبرد نقطه مقابل یک «ساز و کار واکنشی» بود: پاسخ متعارف به حمله متعارف، پاسخ شیمیایی به حمله شیمیایی و نظایر آن.



بحث درباره موشک‌های اتمی کوتاه‌برد در سرتاسر بهار ۱۹۸۹ ادامه یافت. فرانسه مایل بود رأی‌گیری در مورد نوسازی [موشک‌ها] را تا ۱۹۹۲ به تعویق بیندازد تا وقت کافی برای ارزیابی دقیق‌تر وضعیت روابط شرق و غرب به دست آورد. اروپا بشدت در حال تغییر و دگرگونی بود. فعالیت فعالان سیاسی حقوق مدنی در آلمان شرقی، بیش از پیش علنی‌تر می‌شد، و همین وضع در مورد چکسلواکی نیز مصداق داشت. مجارستان از مدت‌ها قبل دارای کادر رهبران

اصلاح‌طلبی شده بود که بر واژه اصلاحات و تضعیف سوسیالیسم تأکید می‌ورزیدند؛ اوضاع لهستان بیش از همه جا تغییر کرده بود. به نظر می‌رسید که پایان‌بخشیدن به تقسیم اروپا، به صورت یک هدف خاص در سیاست رهبران شوروی درآمده بود.

حزب فقط انتظار می‌کشید؛ اما نایستی از این سیاست صبر و انتظار غرب، تعبیر نادرستی می‌شد. من سرسختانه می‌کوشیدم تا از چنین اندیشی نادرستی، چه در دولت آلمان و چه در بطن اتحادیه جلوگیری کنم. برای ما همچنین بسیار مهم بود که از تنش غیرضروری در اتحادیه غرب جلوگیری کنیم. البته، کلید کل این مشکلات در واشنگتن بود. اگر ما می‌توانستیم ایالات متحده را قانع سازیم که از موضع ما جانبداری کند، لندن و لاهه هم از آن پیروی می‌کردند. ما قبلاً نظر مساعد سایر کشورهای اروپایی را جلب کرده بودیم. جولیو آندره‌توتی^۱ وزیر خارجه ایتالیا، همدردی خود با ما را پنهان نمی‌ساخت. همان‌طور که سایر دوستانم نیز چراغ سبزی‌های امیدوارکننده‌ای را نشان می‌دهند: اوفه‌المان - یانسن^۲ از دانمارک، تئوروالد استولنبرگ^۳ از نروژ. همچنین اسپانیا، بریتانیای کبیر، یونان، بلژیک و لوآکزامبورگ هم نشانه‌های دلگرم‌کننده‌ای بروز می‌دادند. البته برخی از این کشورها موضع رسمی‌شان را پنهان می‌کردند، زیرا از تصمیم نهایی بن - یا ایالات متحده - در این مورد مطمئن نبودند.

این مسئله بر دوش من بسیار سنگینی می‌کرد، که واشنگتن سرانجام چه موضعی را اتخاذ خواهد کرد، من معتقد بودم که داشتن نزدیک‌ترین رابطه ممکن با ایالات متحده و ارائه موضع مشترک و مشخص از سوی اتحادیه غرب، شالوده ضروری برای یک سیاست موفقیت‌آمیز در قبال شرق است. به ویژه اکنون که روابط شرق و غرب امیدوارکننده‌ترین مرحله خود را پشت سر می‌گذارد، ما نمی‌بایست کاری کنیم که بر تنش شرق و غرب دامن زده شود. من ناگزیر بودم راهی را بیابم که بوش و بیکر را متقاعد سازم.

باوجود این، ابتدا موفق شدم که نظر مساعد دولت خودم را نسبت به دیدگاهم جلب کنم.

1. Giulio Andreotti

2. Ellemann- Jenson

3. Thorvald Stoltenberg

رهبران دولت ائتلافی پس از هفته‌ها مبارزه در هجدهم آوریل در مورد موضع آلمان نسبت به برنامه کلی ناتو برای سیاست امنیتی به توافق رسیدند.

تولید یک موشک کوتاه‌برد جدید، موضوعی است که منحصرأ به ایالات متحده مربوط بوده و خواهد بود. الزام مندرج در قطعنامه ناتو در ریکیاویک، دایر بر نوسازی سیستم‌های تسلیحاتی در صورت ضرورت، به قوت خود باقی است.

در این صورت، رأی‌گیری درباره موشک لانس قبل از ۱۹۹۱-۱۹۹۲ انجام نخواهد گرفت.

تا فرا رسیدن زمان مزبور، غرب با شرق مذاکره خواهد کرد و ضمناً به مذاکرات وین درباره ثبات مرسوم در اروپا و نیز درباره تعیین سقف‌های یکسان برای سیستم‌هایی با برد حداکثر ۵۰۰ کیلومتر ادامه خواهد داد. من در مرحله مهم دیگری از خلع سلاح پیروز شده بودم. برخی گروه‌ها در احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی اینک خواستار آن بودند که ما از سومین موازنه صفر برای موشک‌های کوتاه‌برد دست بکشیم. بحث‌های شدیدی در میان اعضای ائتلاف در گرفت. بالاخره موضع من به‌طور اصولی پذیرفته شد، البته پس از آنکه در مذاکرات مربوط به موشک‌های کوتاه‌برد هسته‌ای، انعطاف نشان داده بودم. من قبول کردم که در مذاکرات و موافقتنامه ریکیاویک عبارت موازی و در اسرع وقت مندرج در موافقتنامه ائتلاف، جای خود را به واژه بزودی بدهد.

این تغییر عبارت، چارچوب زمانی را تاحدودی بازتر کرد. ما بلافاصله متحدانمان را مطلع ساختیم. هلموت کهل به رئیس جمهوری امریکا تلفن کرد و موافقت نمود که من و گرهارد استولتبرگ، (وزیر دفاع) در بیست و چهارم آوریل به واشنگتن برویم تا موضع دولت فدرال را توضیح دهیم. من از این سفر خشنود نبودم. یا همان‌طور که انتظار داشتیم، از ما به سردی و قدری محتاطانه استقبال کردند. بوش رئیس جمهور در واشنگتن نبود. ما مشغول مشورت با جیمز بیکر وزیر خارجه و ریچارد چنی^۱ وزیر دفاع بودیم که چنی، یکباره برای سخنرانی در

دانشگاه دفاع ملی ما را ترک کرد. چنان‌که بعداً مطلع شدم، او ضمن اظهاراتش گفت بود: «ما نباید در این دام خطرناک [منظورش مذاکرات موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد] بیفتیم. یکی از مهمترین اهداف کرملین همچنان غیراتمی کردن اروپاست. با در نظر گرفتن هدف مسکو، اتحادیه غرب بایستی در برابر پیشنهاد صفر سوم مقاومت کند». طی این مذاکرات، بیکر همچنین توسط سخنگویش به ما اطلاع داد که در این زمان، گفتگو بر سر خلع سلاح در مورد موشک‌های کوتاه‌برد اشتباه است. واضح بود که دولت بوش مایل به پذیرش خواسته‌های ما نبود.

طی زمان استراحت در مذاکرات، که ما آن را روی بالکن وزارت خارجه سپری کردیم، دل به دریا زدیم و پیشنهاد کردم که مسائل را به آرامی و واقع‌بینانه در همانجا و در همان لحظه به بحث بگذاریم. من تشریح کردم که چنین روش‌هایی یعنی توسل به زد و بند متقابل در درون اتحادیه غرب و در روابط آلمان و آمریکا غیرقابل قبول است. من افزودم که دولت بن کاملاً مایل است تا راه‌حل دوگانه ناتو را تقویت کند؛ من حتی حیات سیاسی خودم را برای نیل به این هدف به مخاطره انداخته بودم. من همچنین گفتم که آلمان غربی به معنای این امنیت کاملاً واقف است. تصور می‌کنم که گفتگوی روی بالکن همکاران آمریکایی ما را تا حدی تحت تأثیر قرار داد. اما همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودیم، دیدار ما نتیجه ملموسی دربر نداشت. این که وزیر دفاع آمریکا مذاکرات را نیمه‌کاره رها کرد تا به یک سخنرانی برود، و این که او قبلاً این قصد خود را اعلام کرده بود، برای من به صورت خاطره‌ای ناخوشایند باقی مانده است.

با وجود این اکنون که به گذشته می‌نگرم، باز هم می‌توان گفت که به رغم ناخوشایند بودن این سفر، حلقه‌ای ضروری را در زنجیره ملاقات‌هایی پدید آورد که نهایتاً به توافق دوباره نشست سران ناتو در بروکسل انجامید. اما در آن زمان، من این سفر را اشتباه می‌دانستم و اگر اکنون نیز در موقعیتی مشابه آن زمان قرار بگیرم، باز هم آن را اشتباه خواهم دانست.

ما در آوریل ۱۹۸۹ شاهد موقعیت‌های ضد و نقیضی بودیم، زیرا تقریباً همه مسائل قدرت نظامی از قبیل موشک‌های استراتژیک قاره‌پیما، سلاح‌های شیمیایی، سلاح‌های متعارف و موشک‌های میان‌برد به غیر از موشک‌های کوتاه‌برد شوروی که خطر بزرگی را متوجه آلمان

می‌کرد در موضوع مذاکرات خلع سلاح گنجانده شده بودند. به عبارت دیگر، سایر اعضای اتحادیه غرب در برد این موشک‌ها قرار نداشتند، و در معرض تهدید آنها واقع نمی‌شوند.

رئیس جمهور فون وایتسکر که من عقاید و برنامه‌هایم در مورد سیاست خارجی و امنیتی را همواره برای او توجیه می‌کردم، طی دیداری رسمی از دانمارک در آوریل ۱۹۸۹ درخصوص موشک‌های کوتاه‌برد موضع‌گیری کرد.

دانمارکی‌ها دوستان خوبی بودند و موقعیت زمانی هم بسیار مهم بود، زیرا دولت دانمارک همچون اغلب کشورهای اروپای قاره‌ای،^۱ و ازجمله آلمان غربی - با نوسازی موشک‌های لانس مخالف بود. فون وایتسکر در کپنهاگ به صراحت اظهار داشت:

خوشحالم که پس از گفتگو با اعضای ذی‌ربط در دولت دانمارک، می‌بینم ما در مورد مسائلی که باید در نشست آتی سران ناتو در بروکسل و به‌طور کلی در ائتلاف آتلانتیک مطرح شود، با یکدیگر توافق داریم. موضوع آلمان، منطبق با قطعنامه‌هایی است که وزیران خارجه ناتو در ۱۹۸۷ در ریکیاویک تصویب کردند، و رئیس‌ان دولت‌ها نیز در ۱۹۸۸ بر آن صحنه نهادند. موقعی که موضوع اتخاذ موضع درخصوص مسائل پیش می‌آید، دلایل کافی وجود دارد تا اسطوره انزوای آلمان را به کناری نهاد. برای سایر اعضای اتحادیه اروپا نیز سودمند است که عقاید خود را درباره وضعی که اینک بر اروپای قاره‌ای حاکم است، ابراز نمایند؛ یعنی اینکه اعضای اروپای قاره‌ای ناتو، خودشان عقایدشان را ابراز کنند، نه اینکه نمایندگان فاقد وجهت نمایندگی به جای آنها سخن بگویند. در این مسائل، ما به توافقی [با دانمارک] دست یافته‌ایم که من آن را رضایت‌بخش می‌دانم.

فون وایتسکر در کنفرانسی مطبوعاتی که پس از این سخنرانی برگزار شد، در پاسخ به پرسشی در همین مورد اظهار داشت: «من، نه درباره نوسازی [موشک‌ها]، بلکه درباره موضع آلمان در نشست آینده سران صحبت کردم. تمایز قائل شدن بین این دو موضوع، حائز اهمیت است، زیرا نشست سران علاوه بر پرداختن به نوسازی [موشک‌ها]، به برنامه کلی آن نیز خواهد

پرداخت؛ یعنی، نحوه پایبندی ناتو به دو اصل تفکیک‌ناپذیر در سیاست امنیتی خود - دفاع و تنش‌زدایی - را تعیین خواهد کرد. من فقط به تفسیر این موضوع پرداختم که برخی در اینجا و آنجا تصور می‌کنند که موضع آلمان منحصر به فرد است. اما این حقیقت ندارد موضع آلمان هم با قطعنامه‌های ناتو هماهنگ است، و هم با اظهار عقیده‌هایی که ما نزد شرکایمان در اروپای قاره‌ای و از جمله کشوری که هم‌اکنون میزبان من است، مشاهده می‌کنیم.

مطبوعات آلمان به این سخنان توجه زیادی نشان دادند. سرمقاله یک روزنامه اعلام کرده بود: شجاعت و ایتسکر، روزنامه‌ای دیگر این عنوان را به کار برده بود: آیا او مجاز به این کار است؟ با این وصف روزنامه دیگری از بازی کردن با برگ برنده سخن گفته بود؛ در روزنامه چهارم چنین می‌خواندیم: «نیرومند، با صراحتی غیر معمول». پرسش اصلی این بود: «آیا او مجاز به این کار است؟» ریچارد فون وایتسکر که مقام او به موجب قانون اساسی آلمان، بیشتر یک مقام تشریفاتی است، با ایراد سخنان مزبور، شهرت بین‌المللی‌اش را روی سیاست خلع سلاح سرمایه‌گذاری کرده بود، اما او از محدوده مقام خویش فراتر ترفته بود؛ حتی آن کسانی که در آن زمان او را به فراتر رفتن از حوزه مسئولیتش متهم می‌ساختند، بعداً متوجه شدند که ارزیابی او [از اوضاع] درست بوده است. یک بار دیگر، این رئیس جمهور بود که توانسته بود سخن درست را در زمانی بهنگام و در مکانی بجا ایراد کند. من مشاهده کردم که علت وارد عمل شدن رئیس جمهوری آن بود که وی احساس مسئولیت می‌نمود تا در کنار کسانی قرار گیرد که نمی‌خواستند، همه دستاوردهای سیاست معاهدات آلمان و سیاست تنش‌زدایی غرب را فدای موضوع نوسازی [موشک‌ها] کنند - به ویژه در مقطعی از زمان که فرصتی برای خاتمه بخشیدن به تقسیم اروپا، به نحوی ملموس فراهم آمده بود. چراغ سبزی که فون وایتسکر در کپنهاگ نشان داد، گامی مهم در راه پیشبرد تنش‌زدایی میان غرب و شرق و نیز وحدت آلمان بود.

موشک‌های لانس و منافع ملی

پس از آنکه دولت ائتلافی، موضع من درباره نوسازی موشک‌های لانس را پذیرفت،

اختلاف در درون ناتو همچنان ادامه یافت. بنابراین، من جای هیچ تردیدی باقی نگذاشتم که موضع آلمان در باب این موضوع، موضعی استوار بود. من در بیانیه بیست و هفتم آوریل ۱۹۸۹ خطاب به بوندستاگ، بهترین کار را آن دیدم که بر مسئولیت کامل شخصی خود تأکید کنم: «اعضای دولت فدرال سوگند می‌خورند که همه توان خود را برای سعادت ملت آلمان به کار اندازند. الزام ناشی از این سوگند، در مرزی که آلمان را به دو نیم کرده است، پایان نمی‌یابد؛ بنابراین مسئولیتی که پدید می‌آید، منطقه و شهری را که من در آنجا به دنیا آمدم، یا حتی مردم آلمان شرقی را مستثنی نمی‌کند. بلکه، مسئولیت من شامل حال تمامی این مردم می‌شود. آنچه می‌گویم موعظه‌های صبح یکشنبه [در کلیسا] نیست، بلکه پیکاری تمام نشدنی برای تحکیم صلح و ثبات و حقوق بشر در اروپا و پیکار برای همکاری و خلع سلاح است. آرزوی صلح که در قانون اساسی ما گنجانده شده است؛ شامل حال تمامی مردمان اروپاست».

این اشاره موجب شد که رد کردن نوسازی موشک‌های کوتاه‌برد به مسئله‌ای ملی تبدیل شود. هدف من آن بود که دوستانمان در واشنگتن و لندن را متقاعد سازم که علاوه بر آن که حق به جانب من است، بلکه مهم‌تر از آن، به عنوان وزیر امور خارجه آلمان، در این مقطع زمانی تحت هیچ شرایطی به تصویب نوسازی تن در نخواهم داد. همچنین در مورد گزینش دو صفر، اکثریت اعضای بوندستاگ در این مورد نیز از عقیده من پشتیبانی کردند.

من در بیانیه مزبور خاطرنشان ساختم که مردم آلمان غربی که در مرز بین شرق و غرب واقع شده‌اند، درباره جلوگیری از استقرار موشک‌های اتمی کوتاه‌برد جدید، تصمیمی سرسری را آغاز نکرده‌اند. «برتری شرق در هیچ‌جا به اندازه موشک‌های کوتاه‌برد نیست. بنابراین به سود امنیت حیاتی غرب است که این برتری را از میان بردارد».

در عین حال، من مشتاق بودم که به دوستانمان در ایالات متحده - که ما دین بزرگی به آنان داشتیم و هرگز نمی‌توانستیم پل هوایی آنان در ۱۹۴۸ - ۱۹۴۹ را فراموش کنیم، و کمک آنان به امنیت اروپا منحصر به فرد بوده است - اطمینان دهم: «اگر ما برای تصمیم‌گیری درنگ می‌کنیم، نیایستی آمریکایی‌ها نگران شوند. نگرانی هنگامی پذیرفتنی است که ما تصمیمی

نگیریم. تأمل و دوراندیشی درباره سلاح‌های جدید امنیتی، نشانگر مسئولیت‌پذیری ما است و به هیچ‌رو حاکی از ضعف ما نیست، و نباید به این عنوان مورد انتقاد قرار گیرد. این عمق بینش باعث سربلندی شهروندان کشور ما و مایه افتخار همه کسانی است که مسئولیت سیاسی دارند. من نتیجه‌گیری کردم: «این قرن شاهد بوده است که هدفهای سیاسی آلمان کاملاً متفاوت از هدف دوستی با همه ملل اروپا بوده است. اما پس از دو جنگ مرگبار جهانی و دهها سال درگیری بین غرب و شرق، امروزه اروپا از فرصتی تاریخی برای ایجاد شالوده صلحی پایدار در سرتاسر این قاره برخوردار است.

ما آلمانی‌ها در این کوشش، مسئولیتی ویژه داریم. پل کلودل^۱، دیپلمات و شاعر فرانسوی در ۱۹۴۵ نوشت: «وجود آلمان نه برای جداکردن ملت‌ها از یکدیگر، بلکه برای آن است که ملت‌های اطراف آن دریابند که نمی‌توانند بدون یکدیگر وجود داشته باشند». من همچنین به مخاطبانم یادآوری کردم که این موشک‌های جدید نه تنها به سوی آلمانی‌ها در جمهوری دموکراتیک آلمان، که به سوی لهستانی‌ها، و چک و اسلواک‌هایی نشانه گرفته شده‌اند که قبلاً هم قربانی تجاوز بوده‌اند.

من می‌خواستم که آلمان وظیفه‌اش نسبت به صلح را، هنگامی که موضوع نوسازی موشک‌ها مطرح شده بود، نیز انجام دهد. تکرار می‌کنم که در بهار ۱۹۸۹ ما ناگزیر بودیم تا مراقب باشیم که هر چشم‌انداز مثبتی را از میان نبریم، گرچه بایستی عقاید سیاسی مان درباره کنترل تسلیحات را همچنان حفظ می‌کردیم. چون در این زمان، پیش‌بینی قطعی درخصوص اوضاع سیاسی و امنیتی در اوایل و اواسط دهه ۹۰ امکان‌پذیر نبود، و رأی‌گیری راجع به سیستم جدید موشکی را می‌شد تا ۱۹۹۲ یا حتی تا ۱۹۹۶، بی‌آنکه مشکل امنیتی را پدید آورد، به تأخیر انداخت. بنابراین رأی‌گیری در سال ۱۹۸۹ هیچ ضرورتی نداشت.

یک روز پس از شور درباره سیاست خارجی در بوندستاگ، وزنون والترز سفیر جدید امریکا را به حضور پذیرفتم، که او را به خوبی از قبل می‌شناختم. او از این فرصت استفاده کرد تا

مرا به تغییر تصمیم درخصوص نوسازی موشک‌ها تشویق کند. چون احترام زیادی برای او قائل بودم، از اینکه قادر نبودم در این مسئله با او هم‌عقیده باشم، اظهار تأسف نمودم. پیش‌فرض او این بود که دو اتحادیه غرب و شرق [ناتو و ورشو] در تقابل مدام هستند و همین امر نوسازی موشک‌ها را به ضرورتی فوری بدل می‌سازد، در حالی که من انتظار یک قیام عمومی [در بلوک شرق] را در همان سال داشتم. بندرت اتفاق می‌افتد که تاریخ به سرعت تعیین کند که چه کسی در اشتباه است. صداعظم آلمان در سی‌ام آوریل با نخست وزیر انگلیس در پالاتینیت^۱ دیدار کرد. تاجر با تأکید براینکه موشک‌های اتمی کوتاه‌برد برای استراتژی کنونی ناتو «اهمیت مطلق و حیاتی» دارند، مدعی شد که کنارگذاشتن این سلاح‌ها تأثیری مخرب بر اتحادیه غرب خواهد داشت.

او با هر پیشنهادی در جهت برچیدن این سلاح‌ها به شدت مخالف بود. وی استدلال کرد که چنین پیشنهادهایی نه برای نظامیان و نه برای مردم پذیرفتنی نمی‌باشد.

الفرد درگر^۲، رهبر اکثریت پارلمانی احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، از موضع من در شور بوندستاگ حمایت می‌کرد. «خانم تاجر و کشور وی از این وضعیت مساعد برخوردارند که هرگز هدف سلاح‌های هسته‌ای با برد کمتر از سیصد مایل قرار نداشته‌اند. وی در مصاحبه‌ای اظهار داشت که او چشم امید به از میان برداشتن موشک‌های کوتاه‌برد دوخته است. درگر یادآور شد که برای وی تعجب‌آور است که دیدگاه آلمان را نشانه‌ای از ضعف، یعنی «گوریبمانیا»^۳ یا کوششی با اهداف انتخاباتی تلقی می‌کردند و افزود که متأسف است، از اینکه می‌بیند برخی هم‌پیمانان غربی آلمان برای پذیرفتن موقعیت استراتژیکی مردمی «که تنها کشور تجزیه شده در اروپاست و مرز نظامی شرق و غرب از میان آن جریان دارد»، این چنین اکراه دارند.

1. Palatinit

2. Alfred Dregger

3. Gorbimania

زمینه سیاسی بحث درباره موشک‌های لانس

تا چند هفته پیش از برگزاری نشست سران ناتو در مه ۱۹۸۹، ایالات متحده و بریتانیای کبیر همچنان خواستار نوسازی سریع موشک‌های لانس بودند. در این میان، بیش از پیش روشن شد که اکثریت عمده کشورهای عضو با پیشنهاد ما برای آغاز فوری مذاکرات درباره موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد موافق بودند. اکثر اعضای با تصمیم‌گیری شتابزده و بی‌موقع درخصوص نوسازی مخالفت می‌کردند.

جیمز بیکر وزیر خارجه امریکا در دوازدهم مه در اجلاس وزیران خارجه در بروکسل شرکت کرد تا درباره دیدارش از مسکو که طی آن، موضوع موشک‌های کوتاه‌برد مورد بحث قرار گرفته بود، گزارشی را به هم‌پیمانان این کشور ارائه کند. سپس ما برای گفتگویی خصوصی به یکی از اتاق‌های بزرگ کنفرانس در ستاد کل ناتو رفتیم و کنار میزی بزرگ که برای چهل نفر جا داشت، نشستیم. من عقاید مرا قاطعانه برای بیکر تشریح کردم.

احساس کردم که استدلال‌های من برا او مؤثر واقع شده است. رأی‌گیری در مورد نوسازی موشک‌ها، در آن مقطع زمانی ضرورتی نداشت. بنابراین، تأکید کردم که ناتو نباید تصمیم نابجایی در این مورد اتخاذ کند، بلکه باید فقط رأی‌گیری را به تعویق بیندازد. به جای این کار، ما باید از خودمان بپرسیم که چه کشوری می‌تواند متجاوز بالقوه باشد. قطعاً آلمان شرقی، لهستان یا چک‌اسلواکی که در تیررس این موشک‌ها بودند، نمی‌توانستند متجاوز بالقوه باشند. اگر قرار بود متجاوز و وجود داشته باشد، اتحاد شوروی بود. اما افزودم که من متقاعد شده‌ام که امکان یک چنین حمله‌ای بعید است. اوضاع هر طور که باشد، اتحاد شوروی در قالب یک متجاوز احتمالی، دور از دسترس موشک‌های کوتاه‌برد قرار دارد؛ با این وصف نביاستی این سیستم سلاح‌ها در ترکیه مستقر شود، یعنی جایی که از آنجا بتوان شوروی را هدف قرار داد. این طرح اساساً بی‌معناست.

بیکر به طرز محسوسی تحت تأثیر استدلال من قرار گرفته بود. با وجود این، وی گفت: «اعضای ناتو، به ویژه بریتانیا فشار زیادی برای رأی‌گیری راجع به نوسازی وارد می‌کنند». پاسخ

من بی طرفانه، اما صریح بود: «ناتو مثل یک شرکت سهامی عام است. در جلسه سهامداران، این اکثریت سهام است که تصمیم می‌گیرد. اجازه دهید به شما یادآوری کنم که تعداد تانک‌های انگلیس، دست‌کمی از تعداد تانک‌های سنگین هلندی ندارد. از سوی دیگر، تعداد تانک‌های سنگین آلمانی چندین برابر انگلستان است. اگر مایل باشید، به شما نشان خواهم داد. تمامی آنچه که ما بر روی آن پافشاری می‌کنیم، این است که این راه‌حل نباید حذف شود».

من توضیح دادم که تا وقتی ما به تصمیمی قطعی در این باره نرسیده‌ایم، می‌توانیم با پیشبرد تنش‌زدایی، استفاده‌ای بهتر از منابع خود به عمل آوریم، ضمناً ما قادر خواهیم بود هر آنچه را که برای حفظ امنیت ضروری است، بعداً و در زمان مناسب انجامیم دهیم. مگر آنکه اوضاع تا آن زمان کاملاً دگرگون شده باشد. به عبارت دیگر، حتی اگر اوضاع در اتحاد شوروی بدتر از آن می‌شد که ما تصور کرده بودیم، ما باز هم برای نوسازی موشک‌های لانس فرصت کافی داشتیم. بنابراین، من خواهان حذف قطعی برنامه نوسازی موشک‌های لانس نبودم؛ بلکه فقط می‌خواستم پیش از تصمیم‌گیری در این باره فرصت کافی داشته باشیم.

خواست استقلال و دمکراسی در اروپا چنان قوت گرفته بود که اگر غرب واکنشی مناسب نشان می‌داد، این خواست قابل سرکوب شدن نبود. راهی وجود نداشت تا پیش‌بینی کرد که رهبران آلمان شرقی و ارتش ملی خلق آنان در صورت روبروشدن با تظاهرات انبوه، چه خواهند کرد. آیا به واحدهای شوروی دستور داده می‌شد که وارد عمل شوند؟ آیا آلمان شرقی ارتش ملی خلق را بسیج می‌کرد؟ در این صورت، واکنش اتحاد شوروی چه می‌بود؟ اگر ما می‌خواستیم از وخامت خشونت‌بار وقایع پیش‌گیری کنیم، نایستی کاری می‌کردیم که اوضاع وخیم‌تر شود.

باید گفت که جمهوری دمکراتیک آلمان در چارچوب گزینه‌هایش در قبال همکاری غرب - شرق، کنترل چندجانبه تسلیحاتی و سیاست خلع سلاح، مسئولانه عمل می‌کرد. این کشور در آن سالها رفتاری تحریک‌آمیز نداشت، یا دست‌کم باید گفت دیگر چنین رفتاری نداشت. البته دیوار سیم خاردار و سرکوب مردم خویش، سیاست این کشور را غیرقابل قبول ساخته بود.

هرچه آلمان شرقی بیشتر به درون یک سیاست مسئولانه غرب و شرق کشیده می‌شد، کمتر جای نگرانی داشت که به مانعی بر سر راه سیاست خارجی گورباچف بدل شود، به این شرط که ما دستاویزی در اختیار تندروهای آن کشور نمی‌گذاشتیم، تا با استفاده از اوضاع جاری و امنیتی، فشار داخلی را افزایش دهند.

جایجایی قدرت در اتحاد شوروی که پیش از پیش آشکار می‌شد، فقط در فضایی از اعتماد و تنش‌زدایی غرب و شرق امکان‌پذیر بود. این دلیل دیگری برای آن بود که من برای تدارک سفر گورباچف به بن در اوایل تابستان ۱۹۸۹ اهمیتی فوق‌العاده قائل بودم. شوارد نادره وزیر خارجه شوروی نیز به وضوح دیدگاهی مشابه [من] داشت. دست‌کم به خاطر همین دلیل، درخواست نوسازی موشک‌های لانس یک کار اشتباه بود. سیر وقایع در کشورهای کمونیست نیاز به آن داشتند که انگیزه خود را از مردمانشان بگیرند. به‌عهده غرب بود که شرایط استواری را برای این رویدادهای در حال آشکار شدن فراهم سازد؛ تنش و رویارویی [با کشورهای مزبور] فقط باعث افزایش سرکوب در آن کشورها می‌شد.

بلافاصله پس از مذاکره با بیکر، به بن بازگشتم تا از شوارد نادره استقبال کنم. هیأت‌های نمایندگی طرفین صبح روز بعد، یعنی سیزدهم می، برای مذاکرات اولیه در ونسبرگ، مقر وزارت خارجه با یکدیگر ملاقات کردند.

طبق معمول، همه شرکت‌کنندگان روی صندلی‌های دسته‌دار راحت در سالن بزرگ نشسته و یک گروه نسبتاً بزرگ از مباحثه‌کنندگان را تشکیل داده بودند. شوارد نادره پیشنهاد کرد که گفتگوی مقدماتی کوتاهی با من داشته باشد. من پذیرفتم و وی را به اتاق مجاور راهنمایی کردم، که کتابخانه و پیشتر اتاق مطالعه ویلی برانت بود. ویلی برانت این اتاق را ابتدا زمانی که وزیر خارجه بود و سپس در دوران صدراعظمی‌اش در اختیار داشت. شوارد نادره فوراً سراغ اصل موضوع رفت و گفت: «شما در نیویورک به تحولات احتمالی در آلمان شرقی اشاره کردید. در آن زمان، من به شما گفتم که نظر ما در این مورد متفاوت است. در این ضمن، ما به ارزیابی تازه‌ای از اوضاع آلمان شرقی رسیده‌ایم و می‌کوشیم تا در آنجا مفید واقع شویم». این اظهارات وزیر

خارجه شوروی، حائز کمال اهمیت بود. اکنون موقعیت کنفرانس مربوط به اعلامیه مشترک آلمان و شوروی روشن می‌شد. رهبری شوروی دریافت کرده بود که وقایع شگفت‌انگیزی در آلمان شرقی در حال روی دادن است.

در طول مذاکراتی که در پی آمد، شواردناوزه بدگمانی‌های هیأت همراهش را زدود و با پیشنهادهای ما درخصوص تحریر متن اعلامیه مشترک موافقت کرد. به این ترتیب بود که اعلامیه مشترک آلمان - شوروی که در ماه ژوئن و به مناسبت دیدار گورباچف از بن صادر شد، جامه عمل پوشید. این اعلامیه نشانگر تغییر رفتار مسکو نسبت به نظام جدید سیاسی در اروپا بود و روشن ساخت که اتحاد شوروی، جمهوری فدرال آلمان را مهم‌ترین شریک اروپایی خود می‌دانست.

من در کنگره حزب دمکرات آزاد که در آستانه کنفرانس سران ناتو، در کلن برگزار شد، این فرصت را مغتنم شمردم و بار دیگر مخالفت خود با نوسازی موشک‌های لانس را ابراز داشتم. این آخرین فرصت من برای اظهارنظر در مجامع عمومی، پیش از برگزاری نشست ناتو بود.

حمایت کامل و قاطعی که اعضای حزب من در آن کنگره از وزیر خارجه کشورشان ابراز داشتند، بسیار تأثیر برانگیز بود. موضع آنان همچنین چراغ سبزی برای برگزاری نشست قریب‌الوقوع سران ناتو بود. به این ترتیب، حزب دمکرات آزاد به محافل داخلی و خارجی تفهیم کرد که تحت هیچ شرایطی، نباید مسابقه دیرین تسلیحاتی از سر گرفته شود؛ این موضع‌گیری همچنین نشان داد که اتخاذ چنین سیاستی در آلمان غربی با مخالفت اکثریت پارلمان روبرو خواهد شد.

تصمیم‌گیری در نشست سران ناتو در بروکسل

نیروهای مشترک بن و واشنگتن

من که روح تازه‌ای در کالبدم دمیده شده بود، در بیست و نهم ماه مه برای شرکت در نشست ناتو به بروکسل رفتم. صدراعظم آلمان در نشست عمومی پیشنهاد کرد که بررسی

موضوع نوسازی موشک‌ها به وزیران خارجه سپرده شود؛ به نظر او، این حرکتی عاقلانه و صحیح بود، زیرا به او امکان می‌داد که حق‌گزینش نهایی را برای خود محفوظ بدارد. با این حال، وی وظیفه بحث در این باره را به من - یعنی کسی که به‌عنوان وزیر خارجه، سرسختانه‌ترین موضع بر علیه نوسازی را در پیش گرفته بود - واگذار نمود.

کسانی که مرا می‌شناختند و از میزان پابندی من نسبت به این مسئله باخبر بودند، می‌دانستند که من در مورد موشک‌های کوتاه‌برد ذره‌ای عقب‌نشینی نخواهم کرد، به ویژه که اتخاذ هر موضع دیگری، به از میان رفتن اکثریت دولت من، چه در بوندستاگ و چه در نزد رأی‌دهندگان منجر می‌شد.

مهم آن بود که موضع قاطعانه من علیه تصمیم‌گیری عجولانه به نفع نوسازی موشک‌های لانس، هشدار برای ناتو باشد؛ آن ترفند، در آن زمان دشوارتر از آن بود که اکنون با نگاهی به گذشته به نظر می‌رسد. زیرا در آن هنگام، سرعت و نیز مسیر شگفت‌انگیز وقایع در اروپای شرقی هنوز روشن نبود، و اگرچه تصمیم من مبتنی بر تحلیلی دقیق و بر مبنای تجربه و شم سیاسی بود، اما هنوز به هیچ‌وجه معلوم نبود که تاریخ سرانجام درستی نظر مرا ثابت خواهد کرد.

من به محض ورود به بروکسل، تنش را در میان همکارانم در ناتو احساس کردم، همه ما برای دستیابی به نوعی توافق، تحت فشار شدید قرار داشتیم. ناتو طی این چهلمین نشست خود، مصمم بود وحدتش را به نمایش گذارده و نهایتاً برنامه‌ای کلی را اعلام کند. به جای آن، توجه اعضاء به بحث در مورد موضوع نوسازی معطوف شده و برنامه مهم‌تر یعنی برنامه کلی در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بود.

در این میان، در واشنگتن پل نیتز^۱ مشاور شخصی رونالد ریگان در امر کنترل تسلیحات

و خلع سلاح، و سام نان^۱ رئیس کمیته نیروهای مسلح [سنای امریکا] حمایت خود از موضع آلمان را ابراز کرده بودند. نیتز در مورد نوسازی موشک‌های کوتاه‌برد امریکایی در اروپا و درخصوص رد کردن مذاکره با مسکو که به آن امیدوار بودیم، به بیکر هشدار داده بود. نان خاطرنشان ساخت که چنین موضعی از حمایت ناتو برخوردار نخواهد شد و آلمان غربی را در بحران غوطه‌ور خواهد ساخت. من مدیون بصیرت نیتز و به ویژه حمایت او از مذاکرات فوری با مسکو بودم. سناتور نان نیز صریحاً از بوش خواسته بود که خواست ما برای مذاکرات [با شوروی] را پیگیری کند.

از سوی دیگر، کادر رهبری شوروی بارها درخصوص نوسازی موشک‌های اتمی کوتاه‌برد به ناتو هشدار داده بود. به طور مثال، ژنرال سرگئی آخرومی‌یف^۲ در هشتم ماه مه اعلام کرده بود که استقرار یک سیستم پیشرفته جانشین برای موشک‌های لانس در اروپا، به نحوی اجتناب ناپذیر به احیای مسابقه تسلیحاتی منجر خواهد شد. به گفته او، چنین اقدامی «موقعیتی مطلقاً غیرقابل قبول برای مسکو» ایجاد می‌کرد، زیرا سیستم جانشین شامل نوع جدیدی از موشک‌های با برد بیشتر، دقت بیشتر و نیز قدرت تخریبی بیشتر بود. آخرومی‌یف ضمناً برتری شوروی در موشک‌های کوتاه‌برد را به صورت دوازده به یک تصریح کرد. یک اعتراف صریح که ما هرگز تا پیش از به روی کار آمدن گورباچف آن را نشنیده بودیم. برعکس، آخرومی‌یف به برتری غرب در مورد بمب‌افکن‌هایی که قادر به حمل بمب اتمی بودند، اشاره کرد. ۲۷۸۳ هوایمای پیمان ورشو در برابر ۴۰۷۵ هوایمای ناتو.

شواردنازه نیز به نوبه خود تأکید کرد که در مورد بحث بر سر نوسازی موشک‌های لانس، اتحاد شوروی قصد ندارد بین اعضای ناتو اختلاف ایجاد کند، بلکه شوروی مایل بود از تلاش برای مذاکره درباره این موشک‌ها حمایت نماید: «ما مایلیم مذاکره درباره کاهش و احتمالاً حذف موشک‌های اتمی تاکتیکی را آغاز نماییم. ما باید در آینده، این هدف را حتماً با شدت

1. Sam Nunn

2. Sergei Akhromeyev

بیشتری دنبال کنیم، زیرا به نفع همه کشورهای اروپا، اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکاست».

در سیزدهم ماه مه وزیر خارجه شوروی در پن، همچنین نسبت به تصویب نوسازی این موشک‌ها هشدار داده بود، زیرا چنین کاری فقط به مثابه تلاشی در راستای جلوگیری از حصول توافق در مورد موشک‌های میان‌برد و کوتاه‌برد تلقی می‌شد. یک چنین اقداماتی، معاهده مزبور را به مخاطره می‌انداخت. شواردناده با اشاره به امتیازات اعطاشده از جانب شوروی گفت: «چرا ما باید موشک‌های اس.اس-۲۳ خودمان را معدوم کنیم، در حالی که طرف مقابل به تکمیل و استقرار موشک‌های مشابه لانس می‌پردازد؟»

من قویاً معتقد بودم که نشست سران ناتو بایستی ثابت کند که اتحادیه آتلانتیک [ناتو] که مبتنی بر یک سیاست منطقی امنیتی و کاملاً منطبق با گزارش هارمل بود، خواهان تنش‌زدایی بیشتر با شرق است. وانگهی، این دلیل عمده آن بود که شرکت‌کنندگان در نشست سران ناتو در پی ارائه برنامه‌ای فراگیر برای سیاست امنیتی ناتو در آینده بودند. با این وصف، تا این زمان، این خطر وجود داشت که ناتو نتواند به هیچ توافقی در مورد یک برنامه کلی برای مباحثه متمایل شود.

نهایتاً، بحث اصلی در بروکسل به‌طور اصولی بین وزیران خارجه امریکا، انگلیس و آلمان صورت گرفت. سایر همتایان ما نظاره‌گر این بحث بودند؛ هرگاه که سخنی بر زبان می‌آوردند، در راستای حمایت از موضع من بود. این تمایل به ویژه در مورد همتای ایتالیایی ام جولینو آندره‌توتی، دانه آلمان یانسن^۱ و وزیر خارجه لیبرال مسلک دانمارک، و فرانسیسکو فرناندز اوردونز^۲، وزیر خارجه اسپانیا صدق می‌کرد. هر سه نفر آنان احساس می‌کردند که علاوه بر توجیهات نظامی، توجیهات سیاسی نیز مطلقاً ضروری است.

جیمز بیکر از هرگونه تندی در مباحثه اجتناب می‌ورزید. گفتگوهای پیشین من و او، وی

1. Dane Ellemann Jensen

2. Francisco Fernandez Ordenez

را متقاعد کرده بود که وی خواهان رابطه‌ای خوب با من است. بوش رئیس جمهور نیز که به بروکسل آمده بود، قویاً مایل بود تا نشست سران ناتو را به نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز سوق دهد. قطعاً پیشنهاد وی در مورد خلع سلاح متعارف نیز به نفع ما بود. مخصوصاً به این دلیل که حضور او در بروکسل، ارتباط تنگاتنگی با دیدار قریب‌الوقوع او از آلمان داشت.

رئیس جمهور ایالات متحده طی سخنانی که در کوبلنز^۱ ایراد کرد، خواستار مشارکت در رهبری [ناتو] شد. از منظر ایالات متحده، آلمان غربی موقعیت محوری سیاسی خود را در اروپا تقویت کرده و توسعه داده بود. چهل سال پس از تشکیل جمهوری فدرال آلمان، ایالات متحده که دوست و هم‌پیمان ما بود، کشور ما را شریکی بی‌بدیل و در واقع مهم‌ترین هم‌پیمان خود در اروپا می‌دانست. چون از مدتها پیش اتحاد شوروی نیز تصمیم استراتژیک را به نفع آلمان اتخاذ کرده بود، ما به کسب یک موقعیت کلیدی در روابط شرق و غرب نایل آمده بودیم.

در روز دوشنبه بیست‌ونهم می ۱۹۸۹، در ساعت چهار و بعدازظهر، وزیران خارجه برای یک دیدار نسبتاً غیرعادی، که حالا باید آن را دیداری مشهور نامید، گرد هم آمدند. شرایط ظاهری دقیقاً کامل نبود: تمامی شانزده وزیر خارجه در سالنی بدون پنجره گرد آمده و گرداگرد میز بزرگ و گردی نشسته بودند که فقط برای دو نفر از هر هیأت، یکی برای نماینده هر کشور در ناتو و یکی برای وزیر خارجه آن، جا داشت. سایر حضار همگی در عقب نشسته بودند. برای من مهم بود که نمایندگان وزارت دفاع و دفتر صدارت عظمی حضور داشته باشند.

هر وزیر خارجه را پنج دستیار همراهی می‌کردند. با محسوب کردن کارکنان ناتو، حدود یکصد نفر در سالن جمع شده بودند. چون دبیر کل ناتو که معمولاً ریاست این‌گونه جلسات را برعهده می‌گیرد، در کنفرانس سران مشغول انجام وظیفه بود، لذا ما رأی دادیم که ریاست جلسه را هانس وان دن بروک وزیر خارجه هلند برعهده گیرد که در امر مذاکره مجرب بود. من از این کار خشنود بودم. هر چند وان دن بروک بیشتر طرفدار موضع انگلیس بود، اما در جلسات مقدماتی برای نشست سران ناتو، تلاش زیادی را برای میانجی‌گری میان دیدگاه‌های انگلیس و آلمان

مصروف داشت.

به دلیل این که ما برطبق حروف الفبا نشسته بودیم، جایگاه وزیران خارجه آلمان و فرانسه روبروی جایگاه وزیران خارجه امریکا و انگلیس واقع شده بود. من می‌دانستم که همتای فرانسوی من از من حمایت می‌کند، اما چون فرانسه به‌عنوان کشوری غیرمتعهد در مسائل نظامی ناتو شرکت نداشت، از این رو سهمی را در گفتگوها به‌عهده نگرفت.

بحث به درازا کشید، دلایل به سرعت همچون توپ تنیس رد و بدل می‌شدند و هیچ وقفه یا مکشی در کار نبود. برای حاضرین ساندویچ، بیسکویت، قهوه و آب معدنی و بعداً ویسکی و شراب آوردند. من به مشرب دیرینه‌ام پایبند بودم؛ و در طول مذاکرات حتی یک قطره نوشابه الکلی هم ننوشیدم.

من در جریان مذاکرات، (که به جز چند مورد استثنایی معمولاً به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت تا بتوانیم رو در رو با یکدیگر صحبت کنیم) بارها تصمیم گرفتم که برای یک گفتگوی کوتاه با جیمز بیکر خلوت کنم، و او نیز با من هم‌عقیده بود. ما سالن را ترک نکردیم؛ بلکه به گوشه‌ای رفتیم که کاملاً در معرض دید قرار داشت. من مخصوصاً طی این گفتگوها بیش از پیش دریافتم که بیکر خواهان تفاهم متقابل است، و تدریجاً به دیدگاه من نسبت به موضوع موردنظر نزدیک‌تر می‌شود. بالاخره، وی سالن را ترک کرد و پس از چند لحظه بازگشت، از من خواست تا همراه او بیرون بروم. تنش میان سایرین رو به افزایش نهاد. بیرون از سالن، بیکر به من گفت که لحظاتی قبل با پرزیدنت بوش صحبت کرده است، و گمان می‌کند که ما می‌توانیم به توافقی دست یابیم. او سپس پیشنهاد مکتوبی را به من نشان داد که وی می‌توانست آن را بپذیرد.

در جریان کنفرانس، مباحثه‌ای به ویژه با جفری هاو وزیر خارجه انگلیس، درخصوص سومین موازنه صفر در گرفت. من صراحتاً از کنار گذاشتن گزینش مزبور خودداری کرده بودم، اما ضمناً آن را هدفی ضروری برای مذاکراتمان تلقی نمی‌کردم. بنابراین، بیکر پیشنهاد کرد که هدف مذاکرات مربوط به موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد را به صورت «کاهش‌های جزئی» تعریف کرد و برای تأکید کردن مطلب، ریر کلمه جزئی خط کشید. او گفت که با این نحوه بیان، ناتو این

نتیجه‌گیری را ابراز خواهد کرد که در طول این مذاکرات، قصد نداشته است از یک حداقل در موشک‌های هسته‌ای کوتاه‌برد پایین‌تر برود - حرکتی که به لحاظ نظری، گزینش صفر سوم را خنثی می‌کرد. ظاهراً انگلیس می‌توانست چنین تصمیمی را بپذیرد و در صورتی که رأی‌گیری در مورد موشک‌ها صورت نمی‌گرفت - که به گمان من چنین می‌شد - کهنه شدن موشک‌های لانس خود به خود به موازنه صفر می‌انجامید؛ و در واقع، این اتفاقی بود که سرانجام روی داد.

من می‌توانستم کلمه محدود را که اشاره‌ای به مذاکرات در مورد موشک‌های کوتاه‌برد موجود داشت، بپذیرم. تنها نگرانی من، جلوگیری از تصمیم‌گیری درباره نوسازی موشک‌های لانس در آن مقطع زمانی بود که بیکر به سایر شرکت‌کنندگان اظهار داشت که با من صحبت کرده است و ما خواهان جانبداری از تأکید ویژه بر واژه محدود هستیم. همه نفس راحتی کشیدند. اما جفری هاو که هم من و هم بیکر به یک اندازه به او بها می‌دادیم، و احساس می‌کردیم که رابطه شخصی نزدیکی با او داریم، اعلام کرد که فعلاً نمی‌تواند با این نحوه بیان موافقت کند. او پیش از اعلام پاسخ قطعی انگلیس، بایستی با نخست‌وزیرش مشورت می‌کرد و این مسئله به صبح روز بعد موکول می‌شد. این حرف‌ها باعث حیرت و ناراحتی همکاران ما شد، برخی از آنان از هاو خواستند موافقت خود را فوراً اعلام کند تا مسئله به‌طور کامل از دستور کار خارج شود. در این هنگام، من اجازه صحبت خواستم و گفتم: «ما کاملاً درک می‌کنیم که چرا وزیر خارجه انگلیس می‌خواهد این موضوع را با نخست‌وزیرش مطرح کند. بنابراین مایلیم پیشنهاد کنم که فعلاً این بحث را کنار بگذاریم، ختم جلسه را اعلام کنیم تا بتوانیم استراحت کنیم».

زمان زیادی از نیمه‌شب گذشته بود. ما در مبارزه پیروز شده بودیم و نوسازی به تعویق افتاده بود. در واقع، حالا چشم‌انداز مذاکرات نویدبخش بود. این نشست سالانه سران ناتو، حکایت از تنش‌زدایی بیشتر در روابط غرب - شرق داشت و خطر بازگشت به گذشته را از میان برمی‌داشت.

باتوجه به توافق آمریکا و آلمان غربی، بعید می‌دانستم که راه‌حلی را که یافته بودیم، دوباره روز بعد زیر سؤال برود. چون بیکر به من گفته بود که با رئیس‌جمهور بوش مشورت

کرده است، من اطمینان داشتم که حتی مخالفت مارگارت تاچر هم تصمیم رهبری امریکا را تغییر نخواهد داد.

اکنون ماه مه ۱۹۸۹ بود و تنها چند هفته با نخستین قیام‌های گسترده در اروپای مرکزی و شرقی فاصله داشتیم. در مدت کمتر از شش ماه، دیوار برلین فرو می‌پاشید و پیمان ورشو و جمهوری دموکراتیک آلمان نیز در آستانه فروپاشی قرار می‌گرفتند. با توجه به این پیش‌زمینه، و با نگاهی به گذشته، مباحثات بروکسل در مورد نوسازی موشک لانس امری بسیار غیرواقعی به نظر می‌آمد. از نظر من، حتی در آن زمان نیز مباحثات مذکور چنین می‌نمود.

صبح روز بعد همه شرکت‌کنندگان در نشست مقدماتی منتظر سخنرانی نخست وزیر انگلیس بودند. سرانجام وقتی او رشته سخن را به دست گرفت، فقط گفت که با تصمیمی که شب قبل اتخاذ شده بود، موافق است. او به هدفش که جلوگیری از یک موازنه صفر سوم بود، رسیده بود. اما تاریخ نشان داد که وی فقط هدفش را به تعویق انداخته بود.

پس از ختم جلسه، من و صدراعظم آلمان، قدم‌زنان به راه افتادیم تا در کنفرانس مطبوعاتی شرکت کنیم. در مسیر ما، مردم به ما تبریک می‌گفتند، زیرا به روال معمول هر بار که مذاکرات به درازا می‌کشید، نتیجه نهایی به سرعت درز کرده و خبر در همه جا منتشر شده بود. ایالات متحده درست حدس زده بود، غلبه بر رویارویی، راه را برای پیشنهادهای پوش هموار کرد. علاوه بر آن، کابینه ائتلافی آلمان غربی نیز در نتیجه توافق بروکسل و مخصوصاً به خاطر اثبات اتحاد ما با امریکا، از حمایت برخوردار شد. اشتها در دولت فدرال، چه در داخل و چه در خارج، افزایش یافته بود. من از بحث‌های آن شب بهره‌ای شخصی حاصل کردم: جیمز بیکر و من طی این مذاکرات دشوار به یکدیگر نزدیک‌تر شده و احترام متقابلمان برای یکدیگر به دوستی تبدیل شده بود. در ۱۹۹۰ و طی مذاکرات دو به علاوه چهار، موقعی که موضوع وحدت آلمان مورد بحث بود، اعتماد متقابل و اصولی که ما در بروکسل نسبت به هم پیدا کرده بودیم، به نفع آلمان تمام شد.

واکنش‌های داخلی و خارجی نسبت به نتیجه نشست سران ناتو مثبت بود. این همکاری

آلمان و امریکا بود که موجب تحول شده و نشست ناتو را با موقعیتی فوق‌العاده قرین ساخته بود. برخلاف نظر همهٔ منفی‌یافان، ناتو متلاشی نشده و بلکه برعکس موضوعات بحث‌انگیز را به‌طور دوستانه حل کرده بود. ایالات متحده نیز شرایط مساعدی را برای تحولات تاریخی در شرق تشخیص داده و ملاحظات نظامی را کاملاً کنار گذاشته بود. وانگهی، ناتو قصد خود را برای تلاش در راه [استقرار] صلحی پایدار در اروپا، از اقیانوس اطلس تا اورال، به منظور بهره‌گیری کامل از امکان بالقوه این رویداد تاریخی برای اروپا، اعلام کرد.

هنگامی که به گذشته و به آنچه به دست آوردیم می‌نگرم، احساس رضایت می‌کنم. هم‌پیمانان ما عموماً پیشنهادهای آلمان را پیگیری کرده بودند.

من، دستاورد این نشست سران ناتو را در این عبارت خلاصه کردم: «تعهد برای نوسازی موشک‌های لانس، بدون مذاکرات همزمان، به تعهد برای مذاکرات، بدون نوسازی همزمان تبدیل شده بود.

من ملتسمانه از همه درخواست کرده بودم که به تحولات بنیادینی که در قاره [اروپا] در حال روی دادن بود، بیشتر توجه کنند. درستی اعتقاد من تنها چند روز پس از نشست سران ناتو ثابت شد: در چهارم ژوئن، لهستان نخستین انتخابات آزاد خود را برگزار کرد. با روی کار آمدن تادیویس مازوویکی^۱ به‌عنوان نخست‌وزیر، نخستین کابینه غیرکمونیزست در میان کشورهای عضو پیمان ورشو، با رأی مردم انتخاب شد.

بخش چهارم

آغاز یک عصر جدید

بادهای دگرگونی تندتر می‌وزند

پیروزی انقلاب‌های آزادی بخش در اروپا

بن به عنوان مهم‌ترین شریک دو ابرقدرت

پس از برگزاری نشست سران ناتو در روز سی‌ام و سی‌ویکم ماه مه ۱۹۸۹، جرج بوش رئیس‌جمهور و جیمز بیکر وزیر خارجه آمریکا، از جمهوری فدرال دیدار کردند. گفتگو درباره نوسازی موشک‌های کوتاه برد منجر به تصمیمی موفقیت‌آمیز شده بود؛ نتیجتاً همان‌طور که تمامی جهان متوجه شدند، روابط نزدیک‌تری میان بن و واشنگتن به وجود آمد. قاطعیت دولت آلمان غربی، اعتماد به نفس و موضع تزلزل‌ناپذیر آن نه تنها روابط آلمان و آمریکا را تضعیف نکرد، بلکه این روابط را تقویت نمود؛ دو رهبر سیاست خارجی آمریکا، بوش و بیکر موضع قاطع آلمان غربی را بیشتر از آن که به نوعی شتابزدگی نامناسب از سوی قوی‌ترین هم‌پیمان اروپایی خود تعبیر کنند، ارج نهادند. آنان بلافاصله پس از ورود به بن با رئیس‌جمهور فون وایتسکر دیدار کردند و سپس در نشستی با حضور صدراعظم کهل و من، شرکت نمودند.

صبح روز سی‌ویکم ماه مه، من و بیکر یک گفتگوی خصوصی سی دقیقه‌ای در وزارت خارجه داشتیم. موضوع گفتگوی ما وقایع جاری در روابط غرب و شرق بود. بنابر درخواست او، من ارزیابی خود از اوضاع کشورهای عضو پیمان ورشو را شرح دادم. من گفتم: "آلمان شرقی وضعی پیچیده‌تر از سایرین دارد، زیرا فاقد هرگونه هویت ملی است. اگر قرار است حقایق گفته شود، باید گفت که مردم این کشور، خود را با شخصیت‌های سرشناس، تصمیمات و ارزش‌های

آلمان غربی همانند می‌دانند. با آن که آلمان شرقی در زمره کشورهای کمونیستی است - با همه محدودیت‌های معمول در زمینه آزادی مطبوعات - اما دو جهان رسانه‌ای کاملاً متضاد در آن به چشم می‌خورد. از یک سو، رادیو و تلویزیون و مطبوعات تحت کنترل دولت قرار دارند و از سوی دیگر، هشتاد و پنج درصد از مردم به طور منظم می‌توانند امواج تلویزیونی غرب را دریافت نمایند. اقتصاد آلمان شرقی نیز به همان روال دچار دوگانگی است: به طور رسمی، اقتصاد برنامه‌ریزی شده و اعمال شده، اصول و قواعد اقتصادی را تعیین می‌کنند، اما در واقع دو نوع اقتصاد به موازات هم وجود دارد. ضمناً اهالی آلمان شرقی از پول آلمان غربی هم استفاده می‌کنند؛ برای بسیاری از آنان، پول آلمان غربی یک پول دوم غیرقانونی محسوب می‌شود تا با آن می‌توان از فروشگاه‌های ویژه دولتی، کالاهای غربی خرید. با این وصف، تعداد روزافزونی از کارگران به خاطر کار تخصصی که در صنایع خدماتی انجام می‌دهند، خواستار دریافت دستمزدهایشان به مارک آلمان غربی هستند. سیاستمداران برجسته آلمان شرقی می‌کوشند که با بهره‌گیری از این حقیقت که آلمان شرقی بالاترین سطح زندگی را در میان کشور تمامی عضو پیمان ورشو دارد، برای خود در میان مردم آلمان شرقی ایجاد وجهه نمایند، اما قادر نیستند نظر مساعد مردم را جلب کنند، زیرا مردم آلمان شرقی سطح زندگی خودشان را نه با سایر کشورهای پیمان ورشو، که با سطح زندگی مردم آلمان غربی مقایسه می‌کنند. من اطمینان دارم که در حال حاضر جمهوری دموکراتیک آلمان بی‌ثبات‌ترین عضو پیمان ورشو است؛ همین بی‌ثباتی ضمناً بیانگر آن است که چرا این رهبران درحال حاضر کاملاً زیان می‌بینند. آنان از اصلاحات گورباچف نگرانند، زیرا کنترل امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را بیش از پیش از دست می‌دهند. اگر هونکر از پی‌گیری اصلاحات خودداری ورزد با مشکلات بزرگتری روبه‌رو خواهد شد، اما اگر درها را به روی دموکراتیک کردن نیز بگشاید باز هم در وضعیتی به همان اندازه دشوار قرار می‌گیرد.^۱

بوش در راینگولد‌هال^۱ در مانیز،^۲ سخنرانی به یاد ماندنی خود را تحت عنوان "برای

1. Reingoldhalle.

2. Maniz.

اروپایی تقسیم نشده^۱ در حضور عموم مردم و شخصیت‌های سیاسی ایراد کرد. وی خواستار تقویت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، برگزاری انتخابات آزاد و کثرت‌گرایی در قلمروی نفوذ شوروی شد. او گفت: "آزادی سیاسی بیشتر در شرق اروپا، برلینی بدون دیوار، محیط زیستی پاکیزه و یک اروپایی کمتر نظامی شده، هر یک از اینها، یک هدف شرافتمندانه به شمار می‌رود." بوش افزود: "اینها کلاً نشانه‌های یک بینش فراگیرتر اروپایی‌اند- اروپایی که آزاد است و با خود در صلح زیست می‌کند. بگذارید اتحاد شوروی این حقیقت را درک کند که ما هدف تضعیف علایق امنیتی مشروع شوروی را دنبال نمی‌کنیم... بنیان یک امنیت پایدار را تانک‌ها، نیروهای مسلح یا سیم خاردار تشکیل نمی‌دهد، بلکه این امنیت مبتنی بر ارزش‌های مشترک و توافق‌هایی است که مللی آزاد را به یکدیگر پیوند می‌دهد." تمامی این هدف‌ها با رویکردهای ما تطبیق می‌کرد. بحث در درون ناتو طی چند ماه گذشته، علاوه بر آن که از اتخاذ تصمیمی خطرناک و نابهنگام در زمینه تجدید تسلیحات جلوگیری کرده بود، بلکه ضمناً ناتو را براساس گزارش ۱۹۶۷ هارمل، و فلسفه و هدف‌های آن، از نو متحد کرده بود. بایستی نمایندگان "تفکر قدیمی" احساس می‌کردند که نسیم تحول از سوی واشنگتن هم وزیدن گرفته است.

موضوع به ویژه مهم در سخنان بوش آن بود که در این عصر که به عصر مذاکرات تعریف می‌شد، ایالات متحده آگاه بود که جمهوری فدرال آلمان بار مسئولیت ویژه‌ای را بر دوش می‌کشد. هر چند در عصر سلاح‌های اتمی همه کشورها در خط مقدم قرار داشتند، اما تمامی ملل آزاد به طور عادی بار تنش‌های ایجاد شده در اثر فعالیت بی‌اساس و حضور دائمی نیروهای نظامی خارجی را بر دوش نمی‌کشیدند. من در طول گفتگوهایمان در ماه‌های اخیر و هرگاه که سهم آلمان در حفظ امنیت مشترک را تشریح می‌کردم، وضع مزبور را بارها یادآور شدم و همواره بر قدرت ارتش آلمان و حضور نیروهای هم پیمان در خاک کشورمان تأکید کردم.

رویدادهای سیاسی سالهای پراهمیت و تاریخی ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ به نحوی خاص تحت

1. "For an undivided Europe"

تأثیر دعوت بوش رئیس‌جمهور امریکا از جمهوری فدرال آلمان برای "مشارکت در رهبری" قرار داشت. مذاکرات دو به علاوه چهار معنای این مشارکت را برای ما کاملاً روشن کرد.

فقط دو هفته بعد، یعنی در نیمه ژوئن ۱۹۸۹، میخائیل گورباچف و ادوارد شوارد نادره، رئیس‌جمهور و وزیر خارجه یک ابرقدرت دیگر جهان، وارد بن شدند. الکساندر یاکوفل^۱ عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی که در سامان‌دهی اصلاحات گورباچف نقش داشت و به شدت از آن حمایت می‌کرد نیز، جزو هیئت شوروی بود. چون او سال‌ها سفیر شوروی در کانادا بود لذا، با شیوه تفکر غربی و ماهیت سیاست امریکا کاملاً آشنایی داشت.

در سیزدهم ژوئن ۱۹۸۹، کهل و گورباچف اعلامیه‌ای مشترک را امضا کردند که پیش‌نویس آن طی مذاکرات طولانی بین وزارتخانه‌های خارجه طرفین و نیز طی سفر شوارد نادره در دوازدهم و سیزدهم ماه مه تهیه شده بود. در بخشی از این بیانیه آمده بود "محور سیاست بایستی انسان‌ها، اعتلای منزلت و حقوق آنان و نیز تلاش برای بشریت باشد... باید حق اقوام و همه ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود، محفوظ بماند. تقدم حقوق بین‌الملل در سیاست‌های داخلی و خارجی باید تضمین گردد."

ما هدف مشترکمان را پایان بخشیدن به تقسیم اروپا اعلام کردیم. و خود را متعهد به آن کردیم که هر یک از ما، با بهره‌گیری از موقعیت‌مان، صلح را در اروپا یا در خانه مشترک اروپایی "که ایالات متحده و کانادا نیز در آن جایی خواهند داشت" برقرار سازیم؛ قرار شد که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا زیربنای همه این کوشش‌ها باشد. ما ارکان تشکیل دهنده صلح و همکاری اروپا را این چنین توصیف کردیم: احترام غیرمشروط به تمامیت ارضی و امنیت همه کشورها، حق هر کشور برای گزینش آزاد نظام‌های سیاسی و اجتماعی خود، احترام غیرمشروط به اصول اساسی و ضوابط حقوق بین‌المللی؛ تحقق حقوق بشر؛ درخواست تماس و تبادل بیشتر افکار میان ملت‌ها. همچنین تلاش در راستای کسب برتری نظامی را مردود شمردیم.

اما مهم‌ترین بخش این اعلامیه، این عبارات بود: "باتوجه به بار سنگینی که هر یک از دو کشور در اتحادیه‌هایی که به آنها متعلقند، بردوش دارند، جمهوری فدرال آلمان و اتحاد شوروی آگاهند که توسعه روابط سازنده میان آنها از اهمیتی حیاتی برای اوضاع اروپا و برای روابط شرق و غرب به طور کلی، برخوردار می‌باشد. بدین‌سان، جمهوری فدرال آلمان علاوه بر آن که شاهد اهمیت، خود در سخنان مهم‌ترین هم‌پیمان خود در عبارت "مشارکت در رهبری" بود، بلکه طی اعلامیه مشترک آلمان و شوروی نیز بر اهمیت فوق‌العاده روابط بن و مسکو تأکید شد. با آن که هنوز در اولین ماه‌های ۱۹۸۹ بیم آن می‌رفت که مهم‌ترین تحول مثبت در روابط غرب و شرق از ۱۹۴۵ در اثر نوسازی موشک‌های کوتاه برد عقیم بماند، با پیروزی موضع ما، اکنون شاهد آن بودیم که ما در ارتباط با دو ابرقدرت هم‌پیمان خود- ایالات متحده و اتحاد شوروی- در موقعیتی منحصر به فرد قرار گرفته‌ایم - بی‌آن که این موقعیت ذاتاً متناقض باشد.

بنابراین، با نگاهی به گذشته، می‌توان با اطمینان گفت که بلافاصله پیش از آغاز مهم‌ترین مرحله تاریخ آلمان پس از جنگ، تأثیر بین‌المللی سیاست خارجی ما به اوج خود رسیده بود. هر دو ابرقدرت بر موقعیت مهم بن صحنه‌گذارده بودند، روابط نزدیک ما با فرانسه نیز آن را تقویت نمود. در طول این ماه‌ها، فرانسه بر تعهد همیشگی خود نسبت به وحدت اروپا بیش از گذشته تأکید کرد. تحولات انقلابی قریب‌الوقوع در منطقه قدرت شوروی می‌توانست در درون یک چارچوب باثبات اروپایی و بین‌المللی صورت گیرد، و ما با فعالیت‌هایمان در جامعه اقتصادی اروپا، ناتو و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، نقش اساسی را در ایجاد این ثبات ایفا کرده بودیم. احتمالاً وضعیتی بهتر از آن نمی‌توانست برای ما وجود داشته باشد. این شرایط نیز ناشی از یک هوس تاریخی نبود، بلکه صرفاً زاینده سیاست‌هایی هدفمند بود.

طی دیدار رسمی رهبران شوروی از آلمان من از امضای این اعلامیه مهم ابراز خشنودی کردم و از شوارد نازده به خاطر نقشی که در تهیه این سند داشت تشکر نمودم. سپس عقیده‌ام را درباره نشست سران ناتو درخصوص دیدار یوش از آلمان بیان کردم. من تأکید کردم که جمهوری فدرال آلمان و ایالات متحده قصد دارند برای ایجاد رابطه‌ای جدید بین غرب و شرق تلاش

نمایند. من مخصوصاً بر روابط جدید بین آلمان و امریکا تأکید کردم. شوارد نادره و من اهمیتی خاص برای خلع سلاح و به ویژه در زمینه موشک‌های اتمی کوتاه برد قائل بودیم. کنجکاو بودم بدانم که چه هدف‌های سیاسی بلند مدتی باعث این دیدار رهبران شوروی از آلمان شده بود. به نظر می‌رسید که سرعت وقوع رویدادها در سر تا سر اروپا، لرزش فزاینده‌ای را باعث شده بود. شوارد نادره در پاسخ گفت: "احتمال دارد که به زودی بحث عمده‌ای درباره آینده قاره اروپا آغاز شود." وی به من اطمینان داد که اتحاد شوروی قصد تخریب ساختارهای موجود را ندارد، زیرا هرگونه برنامه‌ای از این دست غیر واقع‌بینانه و مرگبار خواهد بود. او گفت آنچه که مهم است، مذاکرات در وین بین بیست و سه کشور عضو ناتو و پیمان ورشو، و همچنین مذاکرات بین سی و پنج کشور عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا درباره تدابیر اعتمادسازی است. علاوه بر آن، شوارد نادره فراخوان من و میتران، برای برگزاری نشست سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مورد سیاست امنیتی و نیز ایجاد مرکزی برای جلوگیری از جنگ را حائز اهمیت می‌دانست. من این واقعیت مهم را مورد تأکید قرار دادم که اعلامیه مشترک [آلمان و شوروی] مبتنی بر ساختارهای موجود بود که ضمناً برنامه‌ای را برای آینده عرضه می‌کرد. من با اشاره به فراخوان قبلی‌ام در سازمان ملل برای تشکیل یک دادگاه بین‌المللی حقوق بشر - که در آن زمان، با انتقاد شدید مسکو و برلین شرقی روبرو بود - ابراز خوشنودی کردم که اینک گوریباچف همان درخواست مرا تکرار میکند.

ما سپس به موضوع اصلی پرداختیم. همتای روسی من اظهار داشت که حقیقتاً می‌توان تمامی دستاوردهای ناشی از فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را انقلابی توصیف کرد. او خاطرنشان کرد که به رویکردی دلیرانه و نیز میزان معینی از تساهل و احترام به شریکانمان نیاز می‌باشد. در این لحظه، من حرف شوارد نادره را قطع کردم و از او خواستم صریحاً به من بگوید که آیا منظور وی از این اشاره، انتقاد به جمهوری فدرال آلمان بوده است یا خیر. او پذیرفت که صریح و بی‌پرده باشد؛ وی گفت که با دیدار رئیس جمهور بوش از بن مخالف نبود، زیرا مسکو او را یک شریک جدی شوروی به شمار می‌آورد، اما چرا بوش تبلیغات علیه آلمان شرقی را

دامن زد. شوارد ناذره یادآور شد که چنین تبلیغاتی قادر نیست مسیر رویدادها را تغییر دهد. شوارد ناذره طی دیدار اخیرش از برلین شرقی هیچ واکنشی جز ابراز خشم [از اظهارات بوش] مشاهده نکرده بود. وی افزود که ما باید با حساسیت به آنها پاسخ گوئیم که: تغییرات کنونی در سیاست‌های اتحاد شوروی درباره حقوق بشر ثمره سخنان ریگان نمی‌باشد. سپس شوارد ناذره مطلبی را بیان کرد که مؤید ارزیابی درست من از رهبران شوروی بود: دیوار برلین در زمان مناسب برچیده خواهد شد، اما پیش از آن که این اتفاق روی دهد، بایستی فضایی از اعتماد و دیدگاه قابل احترام ایجاد شود.

در طول ماه‌های بعد، من بارها متوجه شدم که مسکو از مدت‌ها پیش، نشانه‌های زمان مزبور را مشاهده کرده است. اما اتحاد شوروی در روابط خود با متحدانش - در این مورد، مثلاً با آلمان شرقی - مراقب بود که تصمیمات و تلاش‌هایش همچون پاسخی به فشارهای غرب جلوه نکند. از این رو، شوروی در جستجوی فضایی در اروپا بود که ضمن ایجاد حسن اعتماد، موجب نشود که سیاست‌های جدید شرق همچون تسلیم در برابر غرب تعبیر شود.

در پاسخ به اظهارات شوارد ناذره گفتم که مطمئناً وی می‌تواند درک کند که من هم مانند بوش دیوار برلین را یک زشتی ناسازگار با زمان تلقی می‌کنم که اکنون بیش از گذشته نفرت‌انگیز شده است. من باور داشتم که رهبران آلمان شرقی با این مشکل روبه‌رو بودند که قادر نبودند کشورشان را در نزد مردم جذاب‌تر بسازند؛ برخلاف مسکو، آنان اجازه نمی‌دهند که نسیم دگرگونی در کشورشان به وزش درآید.

شوارد ناذره در مورد اقتصاد آلمان شرقی یادآور شد که وضع این کشور از اوضاع سایر کشورهای کمونیستی بهتر است. من در پاسخ خاطرنشان کردم که کارگران آلمان شرقی سطح زندگی خود را با زندگی در آلمان غربی مقایسه می‌کنند، نه با شرایط کشورهای کمونیستی، با این وصف، آنان اساساً خواستار دمکراتیک کردن از نوعی هستند که در اتحاد شوروی آغاز شده بود. من به یاد شوارد ناذره آوردم که سخنرانی چند ماه پیش او در مورد «پرده آهنین زنگ زده»^۱ در

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین تاچه اندازه قابل تحسین بود. اکنون، اوضاع بیشتر دگرگون شده بود و پرده آهنین در آستانه فروپاشی قرار داشت. با آن که وزیر خارجه شوروی اعتراضی به من نکرد، اما چهره بسیار افسرده‌ای به خود گرفت. او از من به خاطر یادآوری سخنرانی‌اش در وین تشکر کرد و سپس در حالی که مستقیماً به چشم‌های من خیره شده بود، گفت: "من اطمینان دارم که همه کشورهای کمونیست به دموکراسی خواهند رسید. به نظر می‌رسید که سرنوشت کشورهای کمونیستی در مسکو رقم خورده بود، اما تحولات بایستی به گونه‌ای صورت می‌پذیرفت که به نظر نرسد این رویدادها در نتیجه فشارهای غرب است.

تأثیر کامل تعهد شوارد نادره به دموکراسی، با توجه به تاریخ مذاکره ما دوازدهم ژوئن ۱۹۸۹، یعنی هشت روز پس از حمام خون در میدان تیانانمن در پکن بیشتر آشکار شد. کشورهای عضو پیمان ورشو، هر یک به گونه‌ای متفاوت در برابر این واقعه واکنش نشان دادند. مجارستان آن را شدیداً محکوم کرد و تلویزیون دولتی آن کشور اعلام کرد: "آنان به نام نظم، در زمانی آدم می‌کشند که تاریخ پیشتر از کنار آنان عبور کرده است." مسکو از هرگونه اظهار نظر رسمی درباره وقایع پکن خودداری کرد و به این طریق نشان داد که اتحاد شوروی از تصمیمات رهبران پکن فاصله می‌گیرد. پارلمان آلمان شرقی به اتفاق آراء از اقدامات دولت چین حمایت کرد؛ این اعلام حمایت در هشتم ژوئن ۱۹۸۹، یعنی چهار روز پیش از گفتگوی من با شوارد نادره صورت گرفت. در آن بیانیه اعلام شده بود که "قدرت خلق" ناچار شده بود، نظم و قانون را با توسل به اسلحه برقرار کند.

صبح روز سیزدهم ژوئن ۱۹۸۹، گورباچف مرا در سفارت شوروی به حضور پذیرفت. او کوشید گفتگو را تا سر حد امکان دوستانه کند و از اهمیت اعلامیه مشترک [آلمان و شوروی] و نقش من در تهیه آن سخن گفت. وی مخصوصاً تأکید کرد که این اعلامیه با اهداف بین‌المللی امریکا سازگار است - چنین ضرورتی را من سه سال پیش و طی نخستین ملاقاتمان در مسکو، تلویحاً اظهار داشته بودم. به عقیده من، توافقی بهتر از آن برای روابط بن و مسکو قابل تصور نبود. درخصوص هدف عملی مان، من تشریح کردم که کشورهای اروپایی باید به یکدیگر

نزدیک شوند و این فرایند باید آلمان را نیز در برگیرد. سپس افزودم که وضع کنونی به سود هیچ کس نیست، این وضعیت، بازتاب هیچ‌گونه درک اروپایی - یا آلمانی - از خود نبود. اما اگر هر یک از طرفین بخواهد وقایع آتی را به حساب پیروزی خود بگذارد، امیدی به آینده‌ای بهتر وجود نخواهد داشت. من دقیقاً به هدف زده بودم، زیرا گورباچف گفت: "کاملاً حقیقت دارد".

موافقت گورباچف با عقیده من، نشانگر دو حقیقت بود. حقیقت نخست، مسکو دچار هیچ توهمی درباره وقایع آتی، چه در اروپا و چه در آلمان که - چنان که من بارها برای گورباچف و شوارد نادره توضیح داده بودم - عمیقاً در قاره ریشه دوانده بود، نبود. حقیقت دوم، مسکو مایل بود که تحقق وقایع مزبور هرگز به عنوان شکست پذیرفته شده از جانب مسکو تعبیر نشود، و آشکار بود که گورباچف و شوارد نادره آن را یک شکست تلقی نمی‌کردند. حمایت آنان از دمکراتیک کردن به معنای غلبه بر تجزیه اروپا بود.

روز چهاردهم ژوئن ۱۹۸۹، برای من و همسرم اتفاقی افتاد که مناسب داستان‌های تخیلی است. یک روز زیبای تابستانی بود. چون آن شب صدراعظم خانواده گورباچف را به منزل خود دعوت کرده بودم، ما نیز شوارد نادره را که به تنهایی به بن آمده بود، به منزل خود دعوت کردیم. قرار بود غذا شامل سوپ، سالاد مارچوبه، خوراک ماهی و دسر در آشپزخانه وزارت خارجه تهیه شود. درحالی که من و همسرم در باغ منتظر رسیدن شوارد نادره بودیم، بیست دقیقه قبل از ورود شوارد نادره، سرآشپز وزارت خارجه باشتاب و با رنگی پریده وارد شد و گفت: "ماهی ناپدید شده است".

- پرسیدم: "ماهی؟"

- "بله، ماهی شام، من آن را با ظرف نقره‌ای آوردم. اما حالا ظرف خالی است".

- گفتم: "شاید ظرف را اشتباهی آورده‌اید؟"

من تا به امروز هنوز هم فکر می‌کنم که خدمت درست بوده است. با این وصف، سرآشپز گفت: "فقط همین ظرف هست. به هر حال من فوراً به آشپزخانه برمی‌گردم تا ماهی را از آشپزخانه

بردارم، احتمالاً باید هنوز آنجا باشد."

سراشپز با اتومبیل شخصی‌اش حرکت کرد، اما ده دقیقه بعد با رنگی پریده‌تر از قبل بازگشت. من گفتم: "چقدر سریع رفتید و برگشتید!"

او پاسخ داد: "خیر، من اصلاً به آنجا نرسیدم، نمی‌توانم به آنجا بروم، چون خیابان را به خاطر شوارد نادره بسته‌اند؛ فکر می‌کنم که او هر لحظه از راه برسد." من گفتم: "پس ما نمی‌توانیم سرنوشت را تغییر دهیم. باید غذا را بدون ماهی شروع کنیم."

طولی نکشید که شوارد نادره وارد شد. پس از آن که سوپ را خوردیم، سالاد مارچوبه را آوردند. من از جای خود بلند شدم تا سخنرانی‌ام را ایراد کنم، هر چند مدت‌ها بود که سنت نوشیدن جام‌ها به سلامتی یکدیگر و ایراد سخنرانی در ضیافت غیررسمی منسوخ شده بود، من سخنرانی خود را این‌طور شروع کردم: "همکار ارجمندم، قرار بود که در این زمان برای شما خورک ماهی بیاورند. اما ماهی ناپدید شده است. کارکنان آشپزخانه نمی‌دانند چه بر سر این ماهی آمده است و بنابراین ما حالا ماهی نداریم. همان‌طور که می‌بینید، حتی در آلمان هم همه چیز کامل نیست." سپس من پیشنهاد کردم که همراه همسرم و دو مترجم به رستوران برویم. شوارد نادره خندید و فوراً قبول کرد؛ او این اتفاق را بسیار جالب یافته بود.

همسرم به رستوران ماترنوس^۱ که نزد سیاستمدارها و دیپلمات‌ها بسیار معروف بود، تلفن زد و بعد با دو اتومبیل عازم آنجا شدیم. سایر اتومبیل‌های تشریفات رفته بودند، زیرا کسی گمان نمی‌کرد که ضیافت به این زودی تمام شود. رایا^۲، صاحب رستوران ماترنوس، ما را به کنار میزی در باغ زیبای رستوران راهنمایی کرد که دیوارهایی پوشیده از پیچک آن را احاطه کرده بود. اشخاص دیگری نیز در باغ نشسته بودند. اما تعداد میزهای آنجا از ده عدد تجاوز نمی‌کرد، دور یکی از میزهای بزرگتر پشت سر ما چند مرد نشسته بودند و من در بین آنان وزیر مشاور والدمار شرکنبرگر^۳ را شناختم. او از مدت‌ها قبل، هماهنگ‌کننده سرویس‌های مخفی آلمان بود

1. Maternus.

2. Ria.

3. Waldemar Schreckenhorn.

و خارج از دفتر صدراعظم کار می‌کرد. سایر افراد عبارت بودند از: رئیس سرویس فدرال اطلاعات، رئیس اداره فدرال حراست از قانون اساسی، رئیس اداره فدرال تحقیقات جنایی، رئیس اداره حفاظت نظامی و چند تن دیگر از کارکنان دفتر صدر اعظم که همگی آنان سرخود را به نشانه ابراز دوستی، تکان دادند.

ما همان خوراک ماهی را سفارش دادیم که نتوانسته بودیم در منزل بخوریم. رایا با شیوه بی‌نظیر خودش به ما ملحق شد و شواردناوزه به سرعت و با گشاده‌رویی با او گرم گرفت. رایا گفت که مایل است شواردناوزه را به یکی از غذاهای لذیذ رستوران میهمان کند و سفارش داد که برای ما پانچ توت فرنگی بیاورند. شواردناوزه با لذت بسیار به نوشیدن آن پرداخت. ناگهان وزیر مشاور شرکنبرگر از جایش برخاست و به سر میز ما آمد و گفت: قربان، ممکن است مرا به جناب وزیر خارجه معرفی نمایید؟ من به شوارد ناذزه گفتم: "ایشان پروفیسور شرکنبرگر هستند که تا همین اواخر در دفتر صدراعظم کار می‌کردند." سپس فعالیت‌های شرکنبرگر را حتی‌الامکان به طور سربسته برای شواردناوزه شرح دادم. اما ظاهراً توضیحات من شرکنبرگر را راضی نکرد. او وارد جزئیات شد و گفت که کار وی هماهنگ سازی سرویس‌های مخفی بوده است - و با سر به طرف میزش اشاره کرد - و حالا هم مشغول صرف شام با رؤسای مختلف سرویس‌های مخفی است. در این لحظه، همراهان شرکنبرگر جام‌هایشان را به سلامتی شواردناوزه بلند کردند. رئیس اداره اطلاعات فدرال که چندین سال در مسکو سفیر بود، به زبان عامیانه روسی فریاد زد: "نازدوروویه"^۱. [به سلامتی] مترجم روسی در حالی که مشغول ترجمه این همه عناوین و سمت‌ها بود، رنگ از رخسارش پریده بود. من لحظه‌ای نگران شدم که مبادا شواردناوزه گمان کند که گم شدن ماهی بهانه‌ای بوده است تا وی را به آن رستوران ببریم. به ناچار برای اصلاح این وضع، به شوارد ناذزه گفتم: "وقتی به مسکو برگردید، می‌توانید به رئیس کاگب بگویید که شما واقعاً همه کسانی را ملاقات کرده‌اید که او فقط از روی عکس و خلاصه شرح حالشان در پرونده‌هایش می‌شناسد."

شواردناوزه از ته دل خندید، به یکدیگر نگاه کردیم. هر دوی ما میدانستیم که در اینجا، دو مرد وجود دارد که چنان به یکدیگر اعتماد دارند که می‌توانند بر وضعیت دشوار فایق آیند. شرکنبرگر ما را ترک کرد؛ اما ما تا مدتی پس از نیمه شب ماندیم و به گپ زدن با رایا و نوشیدن پانچ ادامه دادیم. هرچند می‌دانستیم که در بحبویه لحظه‌ای تاریخی قرار داریم، اما آن شب واقعاً خوش گذراندیم.

صبح روز بعد شوارد نازده به من گفت که دیشب واقعاً به او خوش گذشته بود. سپس حرفی را به زبان آورد که ممکن است کسانی را که در کشورهای دموکراتیک غرب زندگی می‌کنند، شگفت زده کند. شوارد نازده گفت که شب پیش، نخستین شبی بود که وی طی سالیان متمادی توانسته بود با خیالی راحت، شبی را با دوستانش در یک رستوران بگذراند، از آرامش کامل برخوردار شود و از خوردن غذایی لذت ببرد که از هفته‌ها قبل برنامه‌ریزی نشده بود. این کار نیز جزیی از سیاست است - نقش عامل انسانی در سیاست نیز اعتمادسازی است، اعتمادی که به وقت نیاز می‌توان آن را ایجاد نمود.

مسکو درباره اوضاع بازاندیشی می‌کند

در اوایل ژوئیه ۱۹۸۹، کارشناسان وزارت خارجه گزارش تحقیقی جالبی را که تهیه کرده بودند، در اختیار من قرار دادند. در این تحقیق، ضمن شرح رویکردهای جدید احتمالی در سیاست اتحاد شوروی نسبت به آلمان، اظهارات سیاسی مقام‌های شوروی که پایین‌تر از سطح مقامات رسمی دولت صورت گرفته بود، مورد تحلیل قرار گرفته بود. این اظهارات تا چه اندازه متضمن رویکردهایی به بینشی واقع‌گرایانه‌تر و غیرایدئولوژیک‌تر بود؟ در نتیجه‌گیری این گزارش آمده بود که منطق درونی پرسترویکا با طرز تفکر تازه‌ای در سیاست خارجی پیوند دارد؛ مطلب دیگر این که اتحاد شوروی ناگزیر به تعریف دوباره منافع ملی خود در مرکز و شرق اروپاست و بالاخره آن که اتحاد شوروی ناگزیر است توجه بیشتری به پویایی و واقعیات دو بخش اروپا بنماید. در این تحقیق مخصوصاً به جاذبه جامعه اروپایی برای کشورهای کمونیست

اشاره شده بود. این تحقیق همچنین جدی بودن بحث‌های داخلی اتحاد شوروی در مورد مسأله آلمان را مورد تأکید قرار داده بود. در این تحقیق، به درستی خاطرنشان شده بود که به رغم آن که برژنف و گرومیکو قاطعانه اظهار کرده بودند که تاریخ قبلاً مسأله آلمان را حل کرده است، گورباچف بارها به طور ضمنی گفته بود که نمی‌توان این مسأله را خاتمه یافته تلقی کرد. در این تحقیق به گفته‌ای از دبیرکل حزب کمونیست شوروی (گورباچف) خطاب به رئیس جمهوری فدرال آلمان در ۱۹۸۷ اشاره شده بود، مبنی بر این که اکنون مقدور نیست که اوضاع را در صد سال بعد پیش‌بینی کرد - حرفی که من حتی در آن زمان، آن را با نظر مساعد تفسیر کردم. درحالی که واکنش‌ها در آلمان نسبت به آن، نسبتاً منفی بود. در ۱۹۸۷ من استدلال کردم که یک عامل بسیار مهم آن است که گورباچف مسأله آلمان را حل شده تلقی نمی‌کند. بنابراین در مقام مقایسه، این موضوع که چند سال طول می‌کشید تا این مسأله حل شود، حقیقتاً اهمیتی نداشت. در این تحقیق، همچنین سخنی از شوارنادزه نقل شده بود که وی در ژانویه ۱۹۸۸ ایراد کرده بود. وی ضمن اشاره به مسأله آلمان، گفته بود که تاریخ با هیچ قانون اساسی عهد وفاداری نبسته است. سخن او به دوگونه قابل تفسیر بود. هم می‌شد آن را معطوف به قانون اساسی آلمان غربی و تعهد آن برای وحدت دو آلمان دانست و هم معطوف به قانون اساسی آلمان شرقی و تأکید آن بر ادامه تجزیه دو آلمان. من بعداً نتیجه این تحقیق را در این عبارت خلاصه کردم که وحدت اروپا نمی‌تواند "حول محور" آلمان صورت گیرد.

این گزارش تحقیقی همچنین آنچه را من در پاییز ۱۹۸۸ به شوارد ناذره گفته بودم و پس از آن نیز بارها بر سر آن با وی بحث کرده بودم، مورد تأیید قرار میداد. ذهن من یک بار دیگر رفتار شواردنادزه را در مذاکرات مربوط به اعلامیه مشترک آلمان و شوروی مرور کرد که ما در ژوئن ۱۹۸۹، و پیش از دیدار گورباچف تحت بررسی قرار داده بودیم. ما به موضوع پایان بخشیدن به تقسیم آلمان و اروپا بسیار نزدیک شده بودیم. حالا بیش از پیش اهمیت داشت که اطمینان یابیم این روند که به خوبی ادامه داشت، همچنان بلامانع نیز تداوم یابد.

این اشکال هم در مورد غرب و هم در مورد شرق صدق می‌کرد و به معنای آن بود که باید

سیاست ارتباط آزاد با اتحاد شوروی و نیز همکاری با سایر کشورهای پیمان ورشو- نه فقط بالهستان و مجارستان که واقعاً اصلاحات را آغاز کرده بودند، بلکه با آلمان شرقی و چکسلواکی که رهبران‌شان در رویارویی با حوادث قادر به اقدام نبودند- همچنان ادامه پیدا کند، و موضوع مهم‌تر آن بود که آنان بایستی در گفتگوی غرب و شرق در این زمان، شرکت داده می‌شدند. وانگهی، ما بایستی برای پیمان ورشو روشن می‌کردیم که استمرار موجودیت آلمان شرقی و به عبارتی تداوم تقسیم آلمان، یک شرط ضروری برای پذیرش خط او در- نایسه به عنوان مرز غربی لهستان نمی‌باشد. روشن شدن این نکته برای همه لهستانی‌ها، چه هواداران نظام قدیمی و چه هواداران نظام جدید، اهمیت داشت؛ این موضوع برای همه متحدان و شریکان ما در غرب و شرق نیز به همان اندازه حائز اهمیت بود.

از سوی دیگر، ما نیاز داشتیم تا به غرب تأکید کنیم که تغییر اوضاع در اروپا، باعث تغییر موضع آلمان فدرال در چارچوب ناتو و جامعه اروپا نخواهد شد. نبایستی هیچ تردیدی در این باره باقی می‌ماند که تحت هر شرایطی، یعنی حتی در صورت وحدت دو آلمان- ما عضویت خود در ناتو و جامعه اروپا را همچنان حفظ می‌کنیم ما بی‌طرفی آلمان را که وضعی خاص برای آلمان به شمار می‌آمد، یا هر اقدام انفرادی دیگر را می‌بایستی صراحتاً مستثنی می‌کردیم.

هفته بعد، برای من روشن شد که رویدادهای در جریان در اروپا دچار تضاد کامل است. در دوازدهم ژوئیه ۱۹۸۹ به پراگ رفتم و گفتگویی نسبتاً بی‌حاصل با یوهانس وزیر خارجه چکسلواکی داشتم. من همچنین با رئیس شورای وزیران ملاقات کردم. سپس با کاردینال توماشک که انسانی ستودنی و پایبند به باورهایش بود، و بالاخره با واسلاوهاول در سفارت آلمان غربی ملاقات کردم. موضع سازش ناپذیر، روشن اندیشی و رفتار دوراندیشانه هاوول عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد. من سخنان بسیاری درباره وی شنیده بودم و بارها در مورد او با جیری هاجک^۱ که در سال ۱۹۶۸ در کابینه دوبچک وزیر خارجه بود، گفتگو کرده بودم. من به

هاول گفتم که از میلوش یاکس^۱ [دبیرکل حزب کمونیست چکسلواکی] مصرانه خواهم خواست تا به وی اجازه دهند، پاییز آینده برای دریافت جایزه صلح صنف ناشران کتاب در آلمان^۲، به فرانکفورت سفر کند. برای من تعجب آور نبود که یوهانس که جانشین شنوپک^۳ شده بود، به خط مشی حزب ضربه بزند. با این وصف، شایان ذکر است که صبح روز بعد، یاکس، دبیرکل حزب مصرانه عقیده‌اش را درباره دمکراسی در چکسلواکی برای من تشریح کرد. وی از سپردن هر تعهدی برای کمک به صدور روادید برای هاول خودداری ورزید. درست پیش از آن ملاقات، من با پروفیسور هاجک در سفارت آلمان صبحانه صرف کرده بودم. او چشم‌اندازی واقع‌گرایانه از تحولات مترقی و پیشاانقلابی در کشورش را برای من ترسیم کرد. سخنان او مؤید این باور من بود که تحول انقلابی در چکسلواکی همچون آلمان شرقی، در افق مشاهده می‌شود.

برداشت کلی من آن بود که رهبران چک از درک دامنه تحولات در اروپا عاجز بودند و از اذعان به شرایط جاری در کشورشان سرباز می‌زدند. من همچنین پیش از ترک پراگ، در سفارت آلمان با شنوپک وزیر خارجه پیشین که طی پانزده سال گذشته بارها با او ملاقات کرده بودم، دیدار کردم. ما غالباً درگیر بحث‌های تندی می‌شدیم، اما گفتگوهای ما سوای مسائل مورد اختلاف بین ما، به تبادل نظری بی‌طرفانه و صریح می‌انجامید، به نحوی که به مرور، یک رابطه شخصی گرم را میان خود پدید آوردیم. شنوپک تماس‌هایی عالی با مسکو داشت. وی بدون زیرپانهادن اصول سیاسی‌اش، همواره تصویری روشن از وضعیت مباحثات در اردوگاه شوروی را برای من ترسیم می‌کرد، بنابراین منبعی سرشار از اطلاعات بود. هرچند او موضوعات را به نحوی بیان می‌کرد که از هرگونه اتهام خیانت مبرا بماند.

برعکس، همین گفتگوها به من فرصت داد که هر نوع تردید مسکو و پراگ درخصوص مواضع رسمی آلمان را برطرف سازم. در زمینه سایر موضوعات نیز شنوپک از سایر هم‌تایان شرقی‌اش که من با آنان ملاقات می‌کردم، صریح‌تر بود. در این وضعیت خاص، من کاملاً متوجه

1. Milos Jakes.

2. Germanbook Trade.

3. Chnoupek.

شدم که وی عقیده‌ای درست‌تر از صاحبان مناصب در آن کشور (وزیر خارجه) درباره رویدادهای جاری داشت. شاید او احساس می‌کرد که برای بیان عقایدش از آزادی بیشتری نسبت به گذشته برخوردار است. به هر صورت، من احساس می‌کردم که وی، از این که بار مسئولیت وزارت خارجه را از شانه او برداشته‌اند، نفس راحتی می‌کشد.

آن هفته‌ها برای من بیم و و امیدهای عاطفی هم به‌مراه داشت، زیرا روزهایی سرشار از امید و خوشبینی، وجود داشت که از مشاهده مشکلات و موانعی که هنوز بایستی بر آن‌ها چیره می‌شدم، احساس یأس می‌کردم. من در همان روزی که پراگ را ترک کردم، یعنی سیزدهم ژوئیه ۱۹۸۹، به اجلاس اقتصادی سران در پاریس رفتم که مثل همیشه توسط میتران، به طرزی استادانه سازمان‌دهی شده بود و نهایتاً بسیار موفقیت‌آمیز از کار درآمد. ما در نشست وزیران خارجه، درباره اوضاع در منطقه نفوذ شوروی صحبت کردیم. من پیش‌بینی کردم که کشور بعدی که اراده تحول در آن نمایان خواهد شد، آلمان شرقی خواهد بود، زیرا کادر رهبری آلمان شرقی هیچ نشانه‌ای را به دست نداد که مایل به آغاز اصلاحات است، مردم از حکومت آلمان شرقی سلب امید کرده بودند و روشن بود که -در نبود هویت ملی- اکنون درخواست برای تغییر به چه معنا خواهند بود. من همچنین برداشت‌هایم از گفتگو با گورباچف و شوارتسز را برای آنان بازگو کردم.

کشوری کوچک پرده آهنین را به کنار می‌زند

شجاعت مجارستانی‌ها

در هشتم اوت ۱۹۸۹ آلمان شرقی، مرکز نمایندگی دائم جمهوری فدرال آلمان در برلین شرقی را بست، زیرا این مکان تبدیل به پناهگاهی برای آن دسته از اهالی آلمان شرقی بود که قصد ترک کشورشان را داشتند.

جمهوری دمکراتیک آلمان به دفتر صدراعظم فشار آورد تا از من بخواهد که سفارتخانه‌هایمان را در ورشو، پراگ و بوداپست نیز تعطیل کنم. این سفارتخانه‌ها در کشورهای

همسایه آلمان شرقی واقع شده بودند، -کشورهایی که همیشه به روی مردم آلمان شرقی باز بودند- در این زمان، مردم آلمان شرقی در تلاش بودند تا با بهره‌گیری از وضع موجود خود را تحت حمایت جمهوری فدرال در سفارتخانه‌های مختلف آن و به عنوان راهی برای فرار از ممنوعیت مهاجرت از آلمان شرقی، قرار دهند.

من درخواست آلمان شرقی را نه تنها به دلایل انسانی و قانونی، بلکه همچنین به دلایل سیاسی رد کردم. ما نمی‌خواستیم دیوار (برلین) را تا بوداپست، پراگ و ورشو امتداد دهیم. برعکس، در مسئولیت ما بود که راه آلمان شرقی به سوی آزادی را هموار سازیم. علل مهاجرت وسیع این مردم، ریشه در اوضاع آلمان شرقی داشت، و بایستی علل آن در همانجا برطرف می‌شد. تا ماه اوت، ما دیگر ضروری نمی‌دیدیم که تمامی پناهندگان آلمان شرقی را در سفارت‌مان در بوداپست اسکان دهیم، زیرا دولت مجارستان به ما اطمینان داده بود که پناهنده‌ای را به آلمان شرقی مسترد نخواهد کرد. در واقع، مرز باز شده میان مجارستان و اتریش روز به روز گسترده‌تر می‌شد. در بیست و دوم اوت، فقط از یک نقطه مرزی، تعداد دویست نفر از مرز گذشتند. تعداد مهاجرانی که به مجارستان وارد می‌شدند، بسیار زیاد بود. در سپتامبر ۱۹۸۹، بیست و یک هزار نفر جمهوری دموکراتیک آلمان را به مقصد آلمان غربی ترک کردند، درحالی که تعداد این مهاجران در ماه اوت هشت هزار نفر بود. تعداد آنان تا ماه اکتبر از مرز بیست و شش هزار نفر هم فراتر رفت. بایستی برای ورود آنها به آلمان غربی با حداکثر سرعت تسهیلات فراهم می‌شد.

با وجود بیماری من روند رویدادها در اروپای مرکزی -مخصوصاً در آلمان شرقی، چکسلواکی و مجارستان- به پیش می‌رفت. من با آن که هنوز دوران بهبود حمله قلبی‌ام را در اواخر ژوئیه سپری می‌کردم، اما مرتب با گیولا هورن وزیر خارجه مجارستان در تماس بودم. اینک مجارستان سرگرم ایجاد اردوگاه‌هایی بزرگ برای پناهندگان بود، زیرا سفارت ما در بوداپست دیگر قادر نبود سیل پناهندگان آلمان شرقی را درخود جای دهد؛ ضمناً دولت مجارستان از سوی آلمان شرقی تحت فشار شدید قرار گرفته بود. ما خواهان تسهیل هر چه

بیشتر در مقررات مربوط به خروج پناهندگان آلمان شرقی از مجارستان به مقصد آلمان غربی بودیم و آماده شده بودیم تا از کمسیر عالی سازمان ملل در امور پناهندگان هم کمک بگیریم. چون من به علت بیماری قلبی، شخصاً قادر به سفر نبودم، لذا دستیارانم چندین بار به بوداپست سفر کردند.

من دائماً با وزارت خارجه مجارستان و با گیولا هورن تماس تلفنی داشتم. ما چگونه می‌توانستیم بوداپست را برای ایستادگی در برابر فشار آلمان شرقی یاری دهیم؟ حدس من مبنی بر آن‌که هورن قادر خواهد بود روایت خروج را برای پناهندگان آلمان شرقی کسب کند، درست بود: او با موافقت نخست وزیر میکلوس نمت دست به کار شد. مجارستان طی آن هفته‌ها با نشان دادن پایداری شدید و شجاعتی ستودنی، به یک پناهگاه امن انسانی تبدیل شده بود. منظوم از مجارستان، ملت کوچک و شجاع آن و رهبران کمونیست اصلاح طلب آن است که از میان کادرهای قدیمی برخاسته بودند. شخصیت‌هایی عالی‌رتبه، مسئولیت حمایت از دموکراسی و انسانیت را عهده‌دار شده بودند؛ این شایستگی تاریخی گیولا هورن که این راه را همراه با دوستانش و بسیاری از همفکرانش پیمود، همواره در یادها باقی خواهد ماند.

من و هورن مایل بودیم تا هر چه زودتر با یکدیگر ملاقات کنیم و به بررسی مسائل مربوط به انتقال مهاجران آلمان شرقی (با اتوبوس یا قطار) از مجارستان بپردازیم. هورن مرا مطلع کرد که قصد دارد همراه با نمت به بن سفر کند تا با صدراعظم و من گفتگو نماید.

این ملاقات در بیست و پنجم اوت ۱۹۸۹ به طور کاملاً محرمانه صورت گرفت. به ندرت پیش آمده بود که من برای انجام یک ملاقات، این قدر عجله داشته باشم. نمت و هورن چه پیشنهادهایی را می‌خواستند به ما ارائه کنند؟ نمت یک اصلاح طلب اقتصادی واقع‌بین بود و به راحتی می‌شد وی را همچون یکی از اعضای هیأت مدیره یک شرکت تلقی نمود؛ هورن که من بارها با او ملاقات کرده بودم، از همان زمانی که معاون وزیر بود، یک دیپلمات حرفه‌ای و تراز اول به شمار می‌رفت. من از مذاکراتم با او و نیز اظهارات دکتر استیوان هوروات^۱

سفیر مجارستان در بن) درباره او، نتیجه گرفته بودم که هورن یک اصلاح طلب متعهد است که بیش از هر چیز به سعادت کشورش می‌اندیشد. او که مردی کوتاه قد و چاق بود به بی‌باکی شهرت داشت و از مسئولیت خود آگاه بود. من با آن که کاملاً بهبودی نیافته بودم، اما از استراحتگاهم در برچتسگادن^۱ به بن پرواز کردم تا به آن دو خوشامد بگویم.

هورن گزارشی از مذاکرات دلسرد کننده‌اش در برلین شرقی ارائه کرد؛ او این مذاکرات را ناگوارترین مذاکرات در تمام دوران عمرش می‌دانست. رهبران آلمان شرقی، وی را به پیمان شکنی متهم ساخته بودند، زیرا یکی از پیمان‌های موجود بین دو کشور، طرفین را به استرداد پناهندگان ملزم می‌ساخت. مجارستان با خودداری از بستن پرده آهنین و بازگرداندن پناهندگان، «همبستگی کمونیستی» را زیر پا گذارده بود.

دولتمردان مجارستان همچنین به ما گفتند که در نشست سران پیمان ورشو در بخارست، خواستار تجدید نظر در سند ناظر بر روابط متقابل شده بودند تا هر یک از کشورهای عضو حق داشته باشد مسیر تکاملی خاص خود را پیموده و نظام اجتماعی و سیاسی خود را آزادانه برگزیند. درابتدا، این پیشنهاد از هیچ حمایتی برخوردار نشد، و فقط موقعی که گورباچف قویاً از آن حمایت کرد، سایر شرکت کنندگان نیز آن را پذیرفتند. هر کشور عضو پیمان ورشو، صرف نظر از تحولات داخلی‌اش، در عضویت این پیمان باقی می‌ماند. رفتار گورباچف ثابت کرد که در پایبندی به روح اعلامیه آلمان و شوروی ثابت قدم است؛ او بدین‌سان آغازگر روند معکوسی در خطوط مقدم بود. طی دهه‌های گذشته، اتحاد شوروی هرگونه تلاش برای افزایش استقلال کشورهای عضو پیمان ورشو را سرکوب کرده بود.

در پایان این دیدار، من و هلموت کهل اطمینان یافتیم که مجارستان مهاجرت اهالی آلمان شرقی را مطابق خواست ما تسهیل خواهد کرد. ما، سیاست خود مبنی بر همکاری نزدیک‌تر با همه کشورهای پیمان ورشو را که مصمم به اصلاحات بودند، به تفصیل شرح دادیم. اما میهمانان مجارستانی ما هیچ‌گونه کمک مالی را درخواست نکردند.

در اوایل سپتامبر، استیوان هوروات (سفیر مجارستان در بن) را به حضور پذیرفتم؛ او سه قول مهم توسط مجارستان را مورد تأکید قرار داد:

۱. وجود پناهندگان آلمان شرقی در مجارستان مسأله‌ای است که به دو کشور آلمانی مربوط است.

۲. دولت مجارستان برای یافتن یک راه حلی انسانی کوشش می‌کند.

۳. دولت مجارستان قصد ندارد پناهندگان را به آلمان شرقی مسترد کند.

من خواستار آن شدم تا پناهندگان اجازه یابند سریعاً از طریق اتریش خارج شوند و قول دادم همه کمک‌های ممکن در امر انتقال آنان را ارایه خواهیم کرد. صبح روز بعد، در ششم سپتامبر، سفیر مجارستان به دستیار من، فرانک الب اطلاع داد که تادهم سپتامبر ۱۹۹۰ راهی برای حل مشکل پیدا خواهد شد.

در ششم سپتامبر ۱۹۸۹، من همچنین لاورنس ایگل برگر^۱ معاون وزیر خارجه امریکا را به حضور پذیرفتم. عقیده‌ام را درباره حوادثی که امکان داشت در کشورهای پیمان ورشو اتفاق بیفتد، و مخصوصاً وضعیت ناپایدار آلمان شرقی برای او تشریح کردم.

من پیشنهاد کردم که برای حمایت از سیاست اصلاحات در لهستان، کشورهای امریکا، فرانسه، انگلیس و آلمان غربی شخصیت‌هایی برجسته و کارشناسانی را به ورشو اعزام کنند تا در آنجا به عنوان مشاور مورد استفاده قرار گیرند. در دسامبر ۱۹۸۸ که شرایط کاملاً متفاوت بود، من این مسائل را در پاریس با والسا در میان گذاشته بودم.

به ایگل برگر گفتم که به اوضاع مجارستان و خصوصاً به برنامه‌های نمت-هورن نظری مساعد دارم. دفاع من از مجارستان که انتظار حمایتی گسترده از جانب امریکا را داشت، نه فقط از روی حق‌شناسی که از روی باور و ایمان بود. سپس من یک روزنامه مجارستانی را که عقاید هورن را تشریح کرده بود به ایگل برگرداندم. همچنین از فرصت استفاده کردم تا سپاسگزاری خود از رفتار نمت و هورن نسبت به مردم آلمان شرقی را ابراز نمایم، به ایگل برگر گفتم که قبلاً به همکاری‌ام در

اجلاس اقتصادی سران گفته بودم که کشور بعدی که از مهار کردن تحولات داخلی خود عاجز خواهد بود، آلمان شرقی خواهد بود.

در هشتم سپتامبر و پس از عزیمت ایگل برگر، لخ والسا همراه با یک هیئت وارد بن شد. ما در آن روز زیبای پاییزی، در مهمان سرای وزارت خارجه درباره وقایع اخیر در لهستان و به ویژه مسأله فرصت‌های احتمالی برای آلمان غربی و سایر کشورهای غربی برای حمایت از دولت لهستان گفتگو کردیم. نسیم تازه دگرگونی کاملاً محسوس بود و هر جا که به آن بی‌توجهی می‌شد - همچون در پراگ و برلین شرقی - امکان داشت که بسرعت تبدیل به طوفان شود. والساباز هم مرا با جاذبه معنوی و اراده نیرومندش تحت تأثیر قرارداد. دستیاران من که قبلاً هرگز او را ندیده بودند، شیفته شخصیت این مرد شدند که از کارگاه‌های کشتی‌سازی گدانسک برخاسته و به تاریخ قرن بیستم پای نهاده بود. من به وی اطمینان دادم که از حکومت دمکراتیک در لهستان حمایت خواهیم کرد. من، درباره مسأله مرز اعلام داشتم: "کاملاً اطمینان داشته باشید که جمهوری فدرال آلمان که یک آلمان دمکراتیک است به آلمان شرقی و اتحاد شوروی اجازه نخواهد داد که شرایط مرز غربی لهستان را تعیین کنند."

من هر چه بیشتر به ملاقاتم با والسا و به وقایع اروپا فکر می‌کردم، این موضوع را به طور جدی‌تری لحاظ می‌کردم که بایستی در سخنرانی‌ام در اواخر سپتامبر در سازمان ملل "یک تضمین مرزی" به لهستان بدهم.

از نیویورک تا پراگ

روز هفتم سپتامبر، دیتر کاستروپ از اعضای وزارت خارجه آلمان، تلفنی به من اطلاع داد که موجی از پناهندگان خواستار پناهندگی به سفارت ما در پراگ شده‌اند. وی به پراگ رفته بود اما سفرش حاصلی نداشت. همکاری رهبران چک باما، محدود به این بود که اجازه داده بودند تا مواد غذایی وارد سفارت شود.

در اواخر آن شب، خبرهای خوب و حتی مثبتی از بوداپست رسید. ما به طور غیررسمی

مطلع شدیم که مهاجرت از آلمان شرقی به زودی آغاز می‌شود. من از فرط خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم.

روز بعد، ۱۱۷ نفر از شهروندان آلمان شرقی پس از شش هفته اقامت در دفاتر نمایندگی جمهوری فدرال در برلین شرقی، آنجا را ترک کردند. پیش از ترک این مرکز، به آنان قول داده شده بود که از مصونیت، حق بازگشت به محل کار، و کمک قانونی برای دریافت روادید خروج برخوردار خواهند شد.

ما در بعد از ظهر دهم سپتامبر، تأییدیه رسمی از بوداپست دریافت کردیم مبنی بر آن که اتباع آلمان شرقی اجازه خروج از مجارستان را دارند. دستیار دیرین و نزدیک من، میشل یانسن^۱ که او را به بوداپست اعزام کرده بودم، شخصاً این خبر را در یکی از اردوگاه‌های پناهندگان اعلام کرد؛ او بعداً به من گفت که هرگز آن لحظه را فراموش نخواهد کرد.

تا این زمان، برخی نمایندگان سیاسی آلمان شرقی در بوداپست، یک بار دیگر کوشیده بودند با این وعده که اگر پناهندگان داوطلبانه به کشورشان بازگردند از مصونیت برخوردار می‌شوند، تصمیم آنان را تغییر دهند. اما وعده‌های آنان در آن مرحله هیچ کس را به بازگشت ترغیب نمی‌کرد. وانگهی، تا آن هنگام بسیاری از اتباع آلمان شرقی که در مجارستان به سر می‌بردند، گذرنامه آلمان غربی را دریافت کرده بودند و بقیه نیز اوراق شناسایی صلیب سرخ را داشتند که به عنوان گذرنامه معتبر پذیرفته می‌شد. اکنون آنان حتی اختیار داشتند که برای خروج از مجارستان از گذرنامه آلمان شرقی استفاده کنند.

آلمان شرقی به تصمیم مجارستان با انتقاد شدید پاسخ داد، هر چند که این انتقاد صرفاً پوششی بر ناامیدی رهبران آن کشور بود. صدراعظم کهل و من - از دولت مجارستان تشکر کردیم، زیرا از گستره وسیع این تصمیم که نوعی همبستگی اروپایی بود، کاملاً آگاه بودیم. پرده آهنین برای همیشه پاره شده بود. از این رو، هر کلمه از پیامی که برای مجارستان فرستادم معنا و اهمیت داشت: "ما که طی هفته‌های اخیر در هراس اتباع آلمان (شرقی) در اردوگاه‌ها شریک

بودیم، تصمیمی را که مجارستان با پذیرفتن مسئولیت کامل آن اتخاذ کرد، از یاد نخواهیم برد. ما از مردم و دولت مجارستان به خاطر درک و آمادگی شان برای کمک به اتباع جمهوری دموکراتیک آلمان سپاسگزاریم.

سپس مشکلی تازه و پیش‌بینی نشده به وجود آمد، چکسلواکی مرز مشترک خود با مجارستان را بست. راه گریز از آلمان شرقی که تازه گشوده شده بود، دوباره مسدود شد. کسانی که قصد مهاجرت از آلمان شرقی را داشتند با ناامیدی راه سفارت‌های ما در پراگ و ورشو را در پیش گرفتند. ما در مجارستان با دولتی بادرایت سروکار داشتیم که وارد روند اصلاحات شده بود، اما در پراگ، همان رهبران قدیمی همچنان در رأس کار بودند و حاضر به پذیرش هیچ نوع اصلاحاتی نبودند. بعید به نظر نمی‌رسید که تعداد بسیار زیادی از پناهندگان که نتوانسته بودند آنان را در سفارت ما در پراگ جای دهند، به آلمان شرقی برگردانده شوند. بنابراین، من به کارکنان آن سفارت دستور دادم که در پذیرش مهاجران و مراقبت از آنان هیچ محدودیتی قائل نشوند.

اتباع آلمان شرقی با اتخاذ تصمیم برای ترک کشورشان به مقصد جمهوری فدرال، به انتخابی دشوار دست زده بودند. انسان‌ها نمی‌توانند به آسانی از خانه و محیط زندگی خود دست بشویند. وقتی خود من در سال ۱۹۵۲ آلمان شرقی را ترک گفتم، چنین تجربه‌ای داشتم، و تنها به همین دلیل، اهمیت صرف ذکر دلایل مادی برای این تصمیم مهاجران را تصویری نادرست می‌دانستم. در واقع، عامل اصلی همانا نبود چشم‌انداز انسانی، اجتماعی و سیاسی مساعد بود. بنابراین، من از رهبران برلین شرقی خواستم تا عللی را که در عمق انتخاب پناهندگان وجود داشت، برطرف نمایند.

در این میان، هوروات دوباره به دیدار من آمد. وی که در دریایی از سپاسگزاری‌ها، و قدرشناسی‌ها از سفارت مجارستان در بن، غرق شده بود، به من گفت که هیچ سرزنشی را از مسکو دریافت نکرده است.

در سیزدهم سپتامبر، حدود شصت شهروند آلمان شرقی در سفارت آلمان غربی در ورشو مستقر بودند. دیتر کاستروپ با کرزیستوف اسکویبوسکی وزیر خارجه لهستان تبادل

نظر کرد تا راه حلی را برای مشکل مهاجران بیابد و با اشاره به نمونه مجارستان، خواستار آن شد که لهستان راه حلی انسانی برای این مسأله اندیشه کند.

روز بعد، در چهاردهم سپتامبر ۱۹۸۹، من فرستاده ویژه امریکا یعنی پل نیتز را به حضور پذیرفتم که از سال‌ها پیش می‌شناختم و برایش احترام قائل بودم. ما قبلاً گفتگوهای متعددی را درباره مسایل خلع سلاح و مخصوصاً مسأله موشک‌های میان برد انجام داده بودیم. در آن روز، من به وی گفتم: "رویدادهای شوروی ما را متوجه این نکته کرده است که کرملین به طرز شرم‌آوری به مسأله ملیت‌ها بی‌توجه بوده است. لنین و استالین به وخامت این مشکل آگاه بودند، اما این مشکل را حل نکردند. به تعبیری، اکنون گورباچف می‌خواهد که با بهره‌گیری از پویایی مسأله ملیت‌ها، ساختارهای سیاسی قدیمی را در هم بشکند."

گورباچف سیاست‌های مستقلی را که لهستان و مجارستان برگزیده بودند، پذیرفت؛ و به همین دلیل بود که درخواست چائوشسکو برای تشکیل یک اجلاس دیگر سران پیمان ورشو به منظور بررسی رویدادهای لهستان را رد کرد. من به نیتز پیشنهاد کردم که دولت امریکا یک بار دیگر به بررسی دقیق اعلامیه اجلاس سران ورشو در صوفیه بپردازد، زیرا این اعلامیه بیانگر حق کشورهای عضو پیمان مذکور برای تعیین سرنوشت خودشان بود. نیتز در پاسخ اظهار داشت: "این یک انقلابی واقعی است."

من در ادامه سخنانم گفتم که گورباچف از مدت‌ها قبل پی برده است که تأمین ثبات در مرکز و جنوب شرقی اروپا فقط از طریق اصلاحات ممکن خواهد بود. رهبرانی که با پافشاری بیجا نمی‌خواهند از برنامه‌های قدیمی دست بکشند، از روند رویدادها عقب خواهند ماند و این امر به ویژه در مورد آلمان شرقی صدق می‌کند.

من افزودم: غرب حتی الامکان باید از اتحادیه اروپا حمایت کند. غرب در نظر مردمان مرکز و جنوب شرقی اروپا، به همان میزان گذشته جذابیت دارد و الگوی جالبی برای استقرار صلحی پایدار در اروپا به شمار می‌رود. من تأکید کردم: "باید همیشه به خاطر داشته باشیم که هر آنچه باعث تقسیم اروپا است باعث تقسیم آلمان هم می‌شود و هر چه باعث و بانی وحدت

اروپا است باعث نزدیکی بیشتر مردم آلمان در بخش‌های شرقی و غربی نیز خواهد شد. بنابراین سرنوشت ما بیشتر با سرنوشت اروپا گره خورده است تا با سرنوشت کشورهای دیگر. به همین دلیل است که من با گرایش‌های ملی‌گرایانه مخالفم و اروپازدایی را در سیاست آلمان رد می‌کنم. نیتز پرسید که آیا اتحادیه اروپا با تجدید بحث در مورد وحدت آلمان در مخاطره قرار نمی‌گیرد. من به او پاسخ دادم: "این مخاطره فقط در صورتی شکل می‌گیرد که ما این وحدت را صرفاً یک مسأله ملی تلقی و تعقیب نماییم. اما دولت آلمان غربی وحدت آلمان را فقط در چارچوب راه حلی اروپایی در نظر دارد." سپس به نیتز یادآوری کردم که پیمان آتلانتیک شمالی حتی در سال ۱۹۶۷ و برطبق گزارش هارمل، نه تنها خواستار ایجاد صلحی پایدار در اروپا، که خواهان وحدت دو آلمان نیز شده بود. هنگام گفتگو با نیتز، نمی‌دانستم که به زودی فرصتی پیش خواهد آمد تا پاسخی اروپایی به پرسش ژاک دلور رئیس کمیسیون جامعه اروپا بدهم. او به من تلفن کرد و پرسید که روابط جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک اروپا) با برلین شرقی چگونه باید باشد. آیا آلمان شرقی نهایتاً به عنوان سیزدهمین عضو جامعه اقتصادی اروپا به آن خواهد پیوست؟ پاسخ من به دلور منفی بود: "هدف آن نیست که آلمان شرقی همچون عضوی به جامعه اقتصادی اروپا افزوده شود، بلکه جمهوری دموکراتیک آلمان با پیوستن به جمهوری فدرال آلمان، به عنوان بخشی از آلمان متحد، خود به خود عضو جامعه اقتصادی اروپا می‌شود. دلور این پاسخ را پذیرفت.

در چهاردهم سپتامبر، کویتسینسکی (سفیر شوروی در بن) خواستار ملاقات فوری با من شد، او حامل پیامی از جانب شوارد نادره وزیر خارجه شوروی بود. کنجکاوی من تحریک شد، آیا قرار بود که ما چشم انتظار اظهار نظرهای انتقادی و نگران‌کننده درخصوص حوادث مجارستان باشیم؟ اصلاً چنین نبود، مسکو همان‌گونه رفتار کرد که انتظار آن را داشتم. این پیام به مسائل کنترل تسلیحات در زمینه سلاح‌های شیمیایی مربوط بود. آیا این یک اتفاق بود یا خیر. مسکو مایل بود تا بر تمایل خود برای ادامه همکاری چندجانبه تأکید کند. مذاکرات کویتسینسکی به نحوی بود که برداشت مرا تقویت کرد. او هیچ اشاره‌ای به آلمان شرقی نکرد

بلکه درباره تعطیلاتش حرف زد.

من با اشاره به این که رفتار رهبران آلمان شرقی با روحیه مردم آن سازگار نیست، موضوع آلمان شرقی را پیش کشیدم. من گفتم که چون آلمان شرقی در زمان حاضر از تحولات اتحاد شوروی بسیار عقب مانده است، لذا دگرگونی‌های شدید در آن کشور اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. من می‌خواستم بدانم که شعار "درس آموختن از اتحاد شوروی، یعنی آموختن درس پیروزی" که سالیان دراز در برلین شرقی شنیده بودم، کجا رفته است؟

وضعیت پناهندگان در سفارت ما در پراگ غیرقابل تحمل شده بود. تخت‌خواب‌های چند طبقه، اتاق‌های کار و سالن‌های کنفرانس سفارت را پر کرده بود و حمام کافی برای همه وجود نداشت. عده‌ای از پناهندگان در ورشو، وحشت‌زده پس از دریافت تضمین از دیپلمات‌های آلمانی و لهستانی مبنی بر اینکه به آلمان شرقی مسترد نخواهند شد، حاضر شدند در یک کلیسای کاتولیک اسکان یابند.

در هجدهم سپتامبر ۱۹۸۹ من به اسکویزوسکی تلفن زدم. او قبلاً به وسیله دیتراکستروپ در جریان قرار گرفته و قول داده بود که تصمیمی عملی و انسانی اتخاذ کند. تعداد فزاینده پناهندگان را یادآور شدم: سفارت آلمان در ورشو به زودی گنجایش پذیرایی از پناهندگان بیشتر را نداشت. ما می‌توانستیم پناهندگان را به مراکزی که سازمان‌های بشردوستانه لهستان فراهم می‌کردند، بفرستیم، اما فقط به شرط آن که اطمینان پیدا می‌کردیم آنها به کشورشان بازگردانده نخواهند شد. اسکویزوسکی با درخواست ما همدلی می‌کرد و باور مرا مبنی بر این که پناهندگان مسترد نخواهد شد، تأیید کرد. من همیشه می‌توانستم به کرزیستوف اسکویزوسکی اعتماد کنم. به این ترتیب بود که خیال من از اوضاع لهستان راحت شد و در بیست و سوم سپتامبر دوباره تأکید کردم که دموکراسی نوپای لهستان همگام با سنت‌های اروپای بزرگ، راه حلی برای مشکل اتباع آلمان شرقی در درون مرزهای خود پیدا خواهد کرد. اما اظهار نظر من درباره چکسلواکی محتاطانه‌تر بود، زیرا اوضاع سیاسی متفاوتی بر آن کشور حاکم بود.

“ما امید داریم که راه حلی انسانی برای پناهندگان به سفارت ما در پراگ یافت شود.”

من مطابق معمول هر سال، عازم نیویورک شدم تا در مجمع عمومی سازمان ملل شرکت کنم. همسر، همراه با پزشکان متخصص قلب که هنوز هم از من مراقبت می‌کردند، مرا همراهی می‌کردند. آنان انواع لوازم و داروها را همراه آورده بودند تا بتوانند حمله قلبی دیگری را که ممکن بود دچارش شوم، درمان کنند. این سفر من به نیویورک - شانزدهمین باری که در مجمع عمومی شرکت می‌کردم - با همه سفرهای قبلی‌ام متفاوت بود. تحولات انقلابی در اروپا و پیامدهای آن، به نشست‌ها و گفتگوهای آتی کیفیتی تازه می‌بخشید. من همچنین بایستی از اقامتم در نیویورک استفاده کرده و راه حلی را برای مشکل پناهندگان آلمان شرقی در سفارتمان در پراگ می‌یافتم.

پس از مذاکراتم با شواردناده در تابستان ۱۹۸۹، در مورد تحولات توسعه یافته در آلمان شرقی، دیگر نه سیل پناهندگان، و نه اعتراضات رو به افزایش و آشکارا هدفمند در آلمان شرقی، امری غیرمنتظره به نظر نمی‌رسید. قطعاً دامنه درخواست برای دمکراتیک کردن گسترده‌تر می‌شد. من هیچ‌گاه تردید نداشتم که مردم آلمان شرقی در صورت برخورداری از آزادی بیشتر، خواستار وحدت آلمان نیز خواهند شد - اما چنین درخواستی بایستی از سوی خود آنها عنوان می‌شد. بایستی در آن شرایط حساس، آلمان غربی به صورت “عامل تحریک” درمی‌آمد. اظهارات شوارد ناده در طول گفتگوهای ما در مه و ژوئن ۱۹۸۹ در بن را باید به عنوان بازتاب این درک تعبیر کرد. با این وصف، ما بایستی شرایط مساعدی فراهم می‌آوردیم تا مردم آلمان شرقی بتوانند خواسته‌هایشان و از جمله تمایل به وحدت را ابراز نمایند. به همین دلیل، حائز اهمیت بود که حق تعیین سرنوشت به طرزی برگشت‌ناپذیر در اعلامیه ۱۹۸۹ آلمان - شوروی گنجانده شود. من در تمامی گفتگوهایم، این موضوع را مورد تأکید قرار دادم.

من این روزهای هیجان‌انگیز و حتی مصیبت بار را که ابتدا در نیویورک و سپس در پراگ

سپری شد، در آغاز این کتاب شرح داده‌ام.

دیوار برلین شکاف بر می‌دارد

در سوم اکتبر، من در دو نشست اضطراری که در دفتر صدراعظم برگزار شد و رودلف سیتزر^۱ وزیر کشور نیز در آن حضور داشت، شرکت کردم. مسئولیت نمایندگی جمهوری فدرال در برلین شرقی به عهده سیتزر بود، زیرا آلمان غربی که آلمان شرقی را به عنوان کشوری خارجی به رسمیت نمی‌شناخت در برلین شرقی سفارت دایر نکرده بود. من و سیتزر چه در سطح رسمی و چه در سطح شخصی، خیلی خوب با هم کار میکردیم و با هم کنار می‌آمدیم.

مذاکرات حول محور پناهندگانی بود که در پراگ به سر می‌بردند، و نیز کسانی که در حال رسیدن به پراگ بودند. تئوبوئر^۲ نماینده آلمان شرقی در دوم اکتبر ۱۹۸۹ به دفتر صدر اعظم تلفن زد تا از رفتار دولت آلمان غربی که به زعم وی ناقض موافقت‌نامه‌های ما بود، شکایت کند. آلمان شرقی مصرانه خواستار آن بود که پناهندگان آلمان شرقی از پراگ و ورشو به کشورشان عودت داده شوند تا با همکاری وولفگانگ ووگل^۳ وکیل برجسته در امور مهاجرت، به وضعیتشان سروسامان دهند.

این مداخله حقیقتاً مرا متعجب ساخت. سالیان دراز بود که من حاضر نشده بودم مانع از رفتن اتباع آلمان شرقی به نمایندگی‌های دیپلماتیکی شوم که تحت نظر من بودند - یعنی تمام سفارتخانه‌های آلمان غربی به جز دفاتر ما در برلین شرقی - بسیار بعید بود که من در این زمان موضع خود را تغییر دهم. غروب روز چهاردهم اکتبر، بیکر وزیر خارجه امریکا به من تلفن زد. او جویای نظر من درخصوص هجده تبعه آلمان شرقی بود که از سفارت امریکا در برلین شرقی درخواست پناهندگی کرده بودند. او خاطر نشان کرد که بایستی با این موضوع به طرزی محتاطانه و محرمانه برخورد شود، زیرا امریکا هرگز در گذشته اجازه نداده بود که پناهندگان شبی را در سفارتخانه امریکا بگذرانند. او می‌خواست بداند که آیا ممکن بود این هجده نفر از سفارت امریکا به نمایندگی آلمان غربی در برلین شرقی منتقل شوند یا خیر. من امکان چنین انتقالی را

1. Rudolf Seiters.

2. Neubauer.

3. Volfgang Vogel.

منتفی دانستم، زیرا تضمین امنیت پناهندگان در فاصله انتقال امکان‌پذیر نبود. بنابراین من مصرانه از بیکر خواستم که اجازه دهد این هیجده آلمانی در سفارت آمریکا بمانند، و گفتم که ما قبلاً حل این مشکل را به دکتر ووگل محول کرده‌ایم. من همچنین تأکید کردم که اگر آمریکا این پناهندگان را از سفارت اخراج کند، آلمان غربی به شدت ناراحت خواهد شد. بیکر گفت: مطمئن باشید که چنین اتفاقی نخواهد افتاد، من فقط نگران روزهای آینده هستم، چون سفارت ما کوچک است و امکان آن را نداریم که پناهنده بیشتری را بپذیریم. من قول دادم که با سیتز به عنوان کسی که مسئول نمایندگی ما در برلین شرقی و رابط ما با آلمان شرقی است، گفتگو کنم. من گفتم: "زمان به نفع شما و ایالات متحده است. زیرا حکومت برلین شرقی قصد دارد پیش از سفر گورباچف به برلین شرقی، برای شرکت در چهلمین سالگرد تشکیل آلمان شرقی، راه حلی برای مسأله پناهندگان پیدا کند، در زمان حاضر، آلمان شرقی به هیچ رو مایل نیست که با آمریکا درگیر شود." برداشت من این بود که رفتار گورباچف، طی مراسم چهلمین سالگرد تأسیس آلمان شرقی به راستی و آشکارا نشانگر وسیع‌تر شدن شکاف بین شوروی و رهبران آلمان شرقی بود. در هجدهم اکتبر، هونکر ناگزیر شد از سمت‌های ریاست جمهوری و رهبری حزب استعفا کند. ایگون کرنز^۱ به عنوان دبیرکل حزب کمونیست آلمان شرقی، جانشین او شد. اما حتی پس از این تعویض در کادر رهبری نیز، هیچ نوع اصلاحات عمیقی صورت نگرفت، به خصوص پس از آن که کرنز در اول نوامبر در مسکو با گورباچف دیدار کرد، اعلام نمود که موضوع وحدت دو آلمان در دستور کار مذاکرات او با گورباچف قرار نداشت، به علاوه هیچ زمینه‌ای برای اتحاد دو آلمان وجود ندارد، زیرا هر دو دولت آلمانی به دو اتحادیه نظامی متفاوت تعلق داشتند و لذا بخشی از ثبات اروپا به شمار می‌آمدند. او افزود که دیوار برلین آزادی جابه‌جایی افراد را سلب نکرده است؛ بلکه حایلی بین دو نظام اجتماعی و دو ائتلاف نظامی است. او هنوز به شیوه گذشته و بر مبنای "تفکری کهنه" سخن می‌گفت.

از مدت‌ها قبل، برنامه‌ای برای سفر رسمی صدراعظم و من به ورشو برنامه‌ریزی شده

بود. در هشتم نوامبر، بوندستاگ (پارلمان آلمان) جلسهٔ سالانه‌اش را در مورد گزارش دولت راجع به وضعیت کشور تشکیل داد. هر کس که دیدگاهی واقع بینانه درباره پیامدهای باز شدن مرز مجارستان، اعطای روادید خروج به آلمانی‌ها در سفارت‌مان در پراگ در سی‌ام سپتامبر، و تداوم تجمعات اعتراض‌آمیز در بسیاری از شهرهای آلمان شرقی می‌داشت، بایستی پی می‌برد که این آخرین گزارش در مورد وضعیت کشور در آلمان تقسیم شده خواهد بود.

روز هشتم نوامبر، من صبح خیلی زود بیدار شدم تا متن سخنرانی‌ام را یک بار دیگر مرور کنم. از پشت میزمن نگاهی به هوای تاریک بیرون انداختم. از خود پرسیدم که وقتی فردا، یا یک هفته یا یک ماه دیگر دیوار باز شود و آلمانی‌های غرب و شرق به یکدیگر پیوندند، اوضاع چگونه خواهد شد؟ آیا این تحولات انقلابی فقط بر شرق آلمان تأثیر می‌گذارد یا بخش غربی را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد؛ همچنان که با چنین افکاری سر به‌گریبان بودم جملاتی را که می‌خواستم چند ساعت بعد در بوندستاگ بر زبان برانم، آماده ساختم: "دیگر هیچ چیز به روال گذشته نخواهد بود - نه در شرق و نه در غرب". من خطاب به این دارندگان مسؤولیت سیاسی، ادامه دادم: "ما باید از همین امروز خود را آماده استقبال از آلمانی‌ها در جمهوری فدرال آلمان بکنیم، به خاطر فداکاری‌های بزرگی که آنان باید در راستای وحدت ملت آلمان انجام دهند." من در نکوهش مقام‌های برلین شرقی گفتم که دیگر اعطای اجازهٔ سفر آزادانه به شهروندانشان کافی نیست، بلکه دیوار باید از میان برداشته شود. من حتی حدس هم نمی‌زدم که همین اتفاق فقط دوازده ساعت بعد روی خواهد داد.

سفر قریب‌الوقوع ما به لهستان نیز یکی دیگر از مسائل مورد بحث در بوندستاگ بود. اظهارات من در سازمان ملل در نیویورک که به طرزی گسترده مورد استقبال عمومی و به ویژه در لهستان واقع شده بود، در قطعنامه‌ای گنج‌انیده شد که با ۴ رأی مخالف و ۳۳ رأی ممتنع به تصویب بوندستاگ رسید. همان‌طور که قبلاً در ماه سپتامبر در نیویورک گفته بودم، خطاب به بوندستاگ نیز اظهار داشتم که:

"پنجاه سال پیش مردم لهستان نخستین قربانیان جنگی شدند که آلمان هیتلری به راه انداخت. این ملت باید بداند که آلمان هرگز، چه اکنون و چه در آینده، با طرح ادعاهای ارضی، حق حاکمیت آن کشور را زیر سؤال نخواهد برد. گردونه تاریخ به عقب بازمی‌گردد. ما مایلم که همراه با لهستان، برای ساختن اروپایی بهتر تلاش کنیم. حرمت‌گذاری به مرزها زیربنای همزیستی صلح‌آمیز در اروپاست." بنابراین در لحظه‌ای حساس از تاریخ قصد ما از به رسمیت شناختن مرز غربی لهستان، به صورت برهانی برای سیاست مسئولیت‌پذیری آلمان درآمد.^۱ بنابراین نقش آلمان شرقی به عنوان ضامن مرز غربی لهستان از میان می‌رفت - و این عاملی مهم در آن مقطع زمانی بود. من طی سخنانم، یکی از شرایط لازم برای وحدت آلمان را فراهم آورده بودم، وحدتی که موضوع سخنرانی من در بوندستاگ و قبل از آن در سازمان ملل بود.

صبح روز بعد، هیأت ما به ریاست کهل عازم ورشو شد. برای بعد از ظهر آن روز، چندین گفتگو در دستور برنامه بود. من ابتدا بحث شدیدی با اسکویزوسکی وزیر خارجه لهستان در مورد اوضاع جاری داشتم؛ و در پی آن یک پروتکل مشاوره میان آلمان و لهستان را امضا کردیم. سپس من با یوزف چیرک^۱ وزیر کشور لهستان به تبادل نظر پرداختم که از سال‌ها قبل او را می‌شناختم.^۲ ملاقات ما زمانی بود که او معاون وزیر خارجه جمهوری خلق لهستان بود. او در ۱۹۷۶، هنگامی که ما به سختی تلاش می‌کردیم تا به توافقی در مورد دومین معاهده با لهستان - که بحث عمده ما درباره به اصطلاح پروتکل خروج بود - دست یابیم، در این مذاکرات نقشی سودمند و سازنده را ایفا کرد. وی پس از آن که مدتی وزیر خارجه لهستان بود، از سوی یاروزولسکی رئیس جمهور لهستان که به او اعتماد داشت، به عنوان وزیر مسئول در دفتر ریاست جمهوری منصوب شد. در همان شب، مازوویکی نخست وزیر جدید لهستان، ضیافت شامی در کاخ شورای وزیران ترتیب داد. در آنجا بود که به ما خبر رسید که آلمان شرقی دیوار برلین را گشوده است. ما بهت زده شدیم، حالا چه اتفاقی خواهد افتاد؟

همان‌طور که بعداً مطلع شدیم، خبر باز شدن مرز دو آلمان، در میانه بحث نمایندگان

بون‌دست‌گ به گوش آنها رسیده بود. بحث به حالت تعلیق درآمد، زیرا وقایع برلین شرقی در صدر همه چیز قرار داشت.

وقتی هیئت آلمانی به اقامتگاهش در ورشو بازگشت، من و صدر اعظم هنوز مشغول بحث در مورد اقدام بعدی بودیم که ناگهان مطلع شدیم فردا تظاهرات بزرگی در بیرون شهرداری برلین - شولنبرگ، یعنی همانجایی که جان اف. کندی سخنرانی مشهور خود در برلین را ایراد کرد، برگزار خواهد شد. من و صدر اعظم پس از مشورتی کوتاه، به این نتیجه رسیدیم که در روزی با چنان اهمیت تاریخی برای آلمان، باید در برلین باشیم. میزبانان لهستانی ما وضع ما را با سرعت درک کردند.

من در بامداد روز دهم نوامبر یا والسا و گرمک^۱ صبحانه خوردم، و البته صحبت‌های ما عمده‌تاً دربارهٔ باز شدن دیوار برلین بود. والسا نگران و حتی بیمناک می‌نمود. باز شدن دیوار او را مضطرب کرده بود. گرمک متوجه شد که واکنش والسا موجب ناراحتی من شده بود. من مدیون گرمک بودم که گفت این رویداد، یک چرخش حوادث به سود آلمان، اروپا و لهستان می‌باشد. این مرد با تجربه و با شهامت پی برده بود که وحدت دو آلمان، سراسر آلمان را به بخشی از غرب مبدل می‌سازد و وضعیت لهستان نیز بهبود خواهد یافت. در صورت تحقق وحدت آلمان، لهستان دیگر از حایل بودن میان اتحاد شوروی و کشور دیگری که ۳۰۰ هزار سرباز شوروی در آن مستقر بودند، رهایی می‌یافت و در عوض مستقیماً در مجاورت جوامع غربی قرار می‌گرفت. من بعداً طی مذاکراتم در لهستان و در چکسلواکی این توجیه را بیشتر مورد تأکید قرار دادم. "آنچه مهم است، آن است که ما اینک نسبت به گذشته، همسایگان کاملاً متفاوتی برای یکدیگر هستیم. ما آلمانی‌ها، برای نخستین بار در تاریخ، نه فقط به عنوان یک دولت آلمانی همسایه، که به مثابه یک عضو جامعه اقتصادی اروپا و ناتو، مقابل شما قرار می‌گیریم. می‌توان گفت که یک چنین تغییری یک جهش بزرگ تاریخی بود.

من پس از این گفتگوهای جالب با والسا و گرمک، مجدداً با اسکویزوسکی وزیر خارجه

لهستان در مورد وقایع آلمان گفتگو کردم. بخشی از سخنانم را یادآور شدم: "وقایع جاری در آلمان شرقی برای مردم ما بسیار شگفت‌انگیز و تکان دهنده است. آلمانی‌های ساکن جمهوری فدرال و جمهوری دموکراتیک برای اولین بار شب گذشته بایکدیگر دیدار کردند. این دیدار، گواهی است بر وحدت ملت آلمان، وحدتی که هیچ‌گاه از میان نرفته است. شما، و از طریق شما، تمامی مردم لهستان و نیز کلیه همسایگان ما، خواهند دانست که ما شاهد قولی از جانب تمامی آلمانی‌ها برای تعهد در راه آزادی خواهیم بود: آلمانی‌های آزاد هرگز خطر آفرین نبوده‌اند. این موضوع برای تمامی ملل اروپا و نیز ملل سراسر جهان اهمیت دارد. حقیقت تغییرناپذیر این است: "جمهوری فدرال آلمان دارای جایگاهی انکارناپذیر در جامعه دموکراسی‌های غربی مانند ناتو و جامعه اروپاست که به سوی وحدت سیاسی پیش می‌رود. جمهوری فدرال آلمان به همه معاهداتی که منعقد کرده و تعهداتی که سپرده است، پایبند است. برخی از این معاهدات عبارتند از، معاهده مسکو، معاهده ورشو، معاهده با چکسلواکی، معاهده اصلی با آلمان شرقی و سند نهایی هلسینکی."

در این لحظه تاریخی، اسکویزوسکی به وضوح می‌فهمید که چرا من تک‌روی‌های ملی‌گرایانه را رد می‌کنم؛ او وفاداری مرا به دموکراسی‌های غربی و به معاهدات‌مان به طرز صحیحی درک کرد، و با من در مورد وحدت دو آلمان، ابراز همدلی کرد. با این وصف، او خاطر نشان ساخت که پیچیدگی کامل اوضاع فقط به دو آلمان مربوط نمی‌شود. در پایان گفتگوهایمان، خانم نیزابیتوسکا^۱ سخنگوی دولت لهستان، موضع کشورش را درخصوص وحدت دو آلمان بیان داشت: "دولت لهستان حق تمامی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، از جمله آلمانی‌ها را، به رسمیت می‌شناسد. اما پیش از تحقق وحدت، بایستی برخی شرایط فراهم شود. نخست آن که آمال و آرزوهای آلمانی‌های دو کشور بایستی به طور مساوی ابراز و محترم شمرده شود. دوم آنکه باید چهار کشور قدرتمندی که همچنان محق اتخاذ تصمیم در مورد آلمان به طور کلی هستند، رضایتشان را در این مورد اعلام نمایند. سپس مسأله وحدت رسمی دو آلمان - باید در

شرایط عمومی اروپا مورد بررسی قرار گیرد و تضمین داده شود که آلمان متحد و نیرومند آینده، امنیت و همکاری اروپا را تهدید نخواهد کرد. طبیعتاً در کنار شرایط مذکور، موضوعی اساسی نیز در ارتباط با لهستان وجود دارد: استمرار مرز او در-نایسه. بنابراین نباید دو مسأله را با یکدیگر در هم آمیخت: مسأله وحدت دو آلمان و مسأله مرزها. دولت‌های آلمانی می‌توانند فقط و منحصرأ در درون مرزهای کنونی متحد شوند و هیچ گزینه دیگری وجود ندارد."

من با نگرانی‌های لهستان همدردی می‌کردم. با در نظر گرفتن تحولات قابل پیش‌بینی در آلمان شرقی، موضعم را نسبت به مسأله مرزها در سخنرانی‌ام در سازمان ملل در بیست و هفتم سپتامبر و نیز در اظهاراتم در هشتم نوامبر در بوندستاگ به وضوح بیان کرده بودم.

عزیمت ما از لهستان به معنای آن نبود که دیدارمان را به طور ناگهانی قطع کرده‌ایم، ما این دیدار را صرفأ متوقف کردیم. دست کم هلموت کهل این کار را کرد. زیرا توافق شد که وی به ورشو بازگردد. در مورد شخص خودم، بایستی زودتر از سایرین باز می‌گشتم، لذا پس از توقفی کوتاه در برلین، مستقیماً به بن رفتم. به رغم رویدادهای قبلی و طی این اقامت، دیدار ما از لهستان به یک موفقیت و حتی نقطه عطفی در راه منتهی به رابطه‌ای جدید بین آلمانی‌ها و لهستانی‌ها تبدیل شد.

ترتیب دادن سفر از ورشو به برلین، کار آسانی نبود. هواپیمای نظامی آلمانی که ما برآن سوار بودیم نمی‌توانست مستقیماً از ورشو عازم برلین شود، زیرا وضعیت حقوقی برلین غربی در آن زمان، به هواپیماهای نظامی آلمان اجازه فرود در برلین غربی را نمی‌داد. بنابراین، ما تصمیم گرفتیم از ورشو به هامبورگ پرواز کنیم؛ دفتر صدراعظم از امریکا هواپیمایی خواست که از هامبورگ به برلین غربی برود و ما حوالی ساعت چهار بعد از ظهر وارد برلین شدیم.

در طول دو پرواز، پیش‌نویس سخنرانی را که می‌خواستم در شهرداری شولتبرگ ایراد کنم، تهیه کردم. می‌دانستم که کلماتی که ما به زبان می‌آوردیم در کانون توجه بین‌المللی قرار داشت. تمام دنیا به ما می‌نگریست: دولت و ملت آلمان غربی در برابر از میان برداشتن دیوار

برلین چه واکنشی را نشان خواهد داد؟ من می‌خواستم که در این سخنرانی، انگیزه‌ها، مقاصد و منافع سیاست آلمان را برای اذهان بین‌المللی تشریح کنم. در عین حال مخاطب مستقیم من بایستی ملت آلمان می‌بود.

ما پس از فرود، فوراً به سوی شهرداری به راه افتادیم که ده‌ها هزار نفر در آنجا منتظر بودند.

وضعیت طبیعی آن بود تا اجازه دهم هیجان درونی‌ام سخنانی را که می‌خواستم برای تظاهرکنندگان بیان کنم، به من دیکته کند. اما به عنوان وزیر خارجه بایستی مسائل مربوط به آینده آلمان را در نظر می‌گرفتم. همه جهانیان منتظر بودند تا اظهارات اعضای دولت آلمان را در چنان روزی در برلین بشوند. نمایندگان سه حزب ستمی - هلموت کهل رهبر حزب دمکرات مسیحی، ویلی برانت رهبر افتخاری حزب سوسیال دمکرات و من به عنوان وزیر خارجه و نماینده حزب دمکرات آزاد بر آن شدیم که موضعی روشن برای آلمان ارائه کنیم. سخن گفتن با این دو مرد، مخصوصاً اینجا در برلین برای من دلپذیر بود. من موضع مان را در این لحظه تاریخی تشریح کردم: "تصمیم ما به قوت خود باقی است ما به ماندن در جرگه دمکراسی‌های غربی مصمم هستیم." این موضع بایستی اصل زیربنایی سیاست خارجی ما پس از نهم نوامبر باقی بماند. همه جهانیان بایستی درک کنند که به چه چیزی وفا داریم. نبایستی هیچ تردیدی درخصوص تداوم عضویت ما در جامعه اروپا و ناتو به وجود می‌آمد.

من همچنین درباره بخت خوش خویش صحبت کردم که به من امکان داده بود در چنان روزی به هموطنانم در سرزمین زادگاهم درود بفرستم، هموطنانی که طی هفته‌ها و ماه‌های گذشته سرمشقی برای آزادی‌خواهی بودند: "آلمانی‌های جمهوری دمکراتیک اینک در حال رقم زدن تاریخ آزادی آلمان و اروپا هستند." مگر نه آنکه ما شاهد انقلابی از پایین بودیم، انقلابی که نیروی محرک آن مردم بودند؟ دویست سال پس از انقلاب فرانسه، یک رژیم سست و فرسوده که عمر تاریخی‌اش به سر رسیده بود در اثر یک انقلاب مردمی سرنگون می‌شد. اراده مردم بر نظام کهنه چیره شده بود و افزون بر آن، این انقلابی بود که بدون خشونت و خونریزی صورت

می‌گرفت. این پدیده مخصوصاً دستاورد مردم آلمان شرقی بود. آنان، همه آلمانی‌ها را مفتخر ساختند.

این که این تحول به طرز مسالمت‌آمیزی صورت گرفت، تا اندازه‌ای هم مدیون آن دسته از رهبران آلمان شرقی بود که فعالانه با استفاده از زور مخالفت کردند. اگر بخواهیم عدالت تاریخی را در مورد کسانی که در آن زمان زمامداران آلمان شرقی بودند به اجرا درآوریم، باید نکتهٔ مزبور را به خاطر داشته باشیم. زیرا امکان داشت که نتیجهٔ رویدادها، همچون رویداد هفدهم ژوئن ۱۹۵۳ که قیام مردم آلمان شرقی به زور سرکوب شد، غیر از این باشد. مهم‌ترین دلیل اجتناب رهبران آلمان شرقی از توسل به زور، ناشی از موضع رهبران شوروی، گورباچف و مخصوصاً شوارز نادزه بود. من بارها و به ویژه در آن‌روز، به یاد مذاکراتم با شوارز نادزه افتاده بودم.

من در سخنرانی‌ام در دهم نوامبر در برابر شهرداری شولنبرگ، همچنین گفتم: "وقایعی که در بوداپست آغاز شد و در ورشو و مسکو ادامه یافت، اکنون در آلمان شرقی در حال رخ دادن است. هر جا که آزادی به خطر می‌افتد، آلمانی‌ها وارد عمل می‌شوند. وقار، درایت و بلوغ فکری که مردم جمهوری دموکراتیک آلمان به کمک آنها، خواستار مطالبات آزادی‌خواهانه خود شده‌اند، باعث سربلندی همهٔ ملت آلمان است. همهٔ این صفات باید الگویی برای رفتار خود ما در این زمان باشد. انتظار از ما هم این است که همین وقار، احترام و درایت را از خود نشان دهیم، ما قصد آن را نداریم که جایگزین کنترل دولتی در آلمان شرقی شویم، مگر آن که از ما بخواهند یک چنین کاری را انجام دهیم." بدین‌سان بود که من رهنمودهایی را برای فعالیت‌هایمان در ماه‌های آینده، مشخص کردم: ما دیگر نبایستی اتباع آلمان شرقی را تحت کنترل قرار می‌دادیم، ما باید از هر گونه اقدامی که موجب می‌شد، آنان گمان کنند که در راه اهداف سیاسی غرب مورد استفاده قرار گرفته‌اند، پرهیز می‌کردیم. هدف ما برای وحدت آلمان - که ریشه در قانون اساسی ما داشت و در سند وحدت آلمان ذکر شده بود - پیشنهادی به مردم جمهوری دموکراتیک آلمان بود. این پیشنهاد بایستی مورد پذیرش قرار می‌گرفت، و من هرگز تردید نداشتم که در واقع پذیرفته

خواهد شد. با این وصف، این اطمینان من نمی‌توانست جای پذیرش صریح پیشنهاد ما را بگیرد. برای آنان ضرورت داشت که این کار را به خاطر وحدت ملت ما و امنیت آن در قبال سایر کشورها انجام دهند. هیچ آلمانی در داخل یا خارج از آلمان حق نداشت که وحدت آلمان را به عنوان تحولی که توسط غرب تحمیل شده است، محکوم کند. در واقع، این وحدت یک رویداد تحمیلی نبود؛ حقیقت آن بود که اندیشهٔ وحدت در بین مردم شرق آلمان بیشتر ریشه داشت تا در بین اهالی آلمان غربی. حق تعیین سرنوشت حقی بود که به همهٔ آلمانی‌ها تعلق داشت. به همین دلیل بود که من در نخستین دیدارم با گورباچف در ۱۹۸۶، اعلام کرده بودم که تاریخ و تمامی آلمانی‌ها به مسئلهٔ آلمان پاسخ خواهند داد. این حرف من، اکنون نیز به اعتبار خود باقی بود.

من طی سخنانی در برابر شهرداری شولنبرگ، عقیده‌ام را به عنوان یک شهروند عادی و نیز موضعم را در مقام وزیر خارجه بیان کردم. "اکنون، آشکار شده است که چهل سال جدایی موجب تجزیهٔ آلمان به دو ملت نشده است. این نه یک آلمان سرمایه‌داری و نه یک آلمان کمونیستی، بلکه فقط یک ملت آلمان است که به صلح و آزادی پای‌بند است. همشهریان من، امروز دنیا به ملت ما و به این شهر چشم دوخته است. همشهریان ما در آلمان شرقی سرنوشت آلمان را در صدر دستور کار سیاسی بین‌المللی قرار داده‌اند. پیش از هر چیز، آلمانی‌ها می‌خواهند با همهٔ همسایگانشان در صلح زندگی کنند و می‌خواهند این زندگی با آزادی قرین باشد. هیچ ملتی در این جهان، و هیچ ملتی در اروپا نایستی از این موضوع دچار هراس شود، زیرا درهای بین شرق و غرب گشوده شده و آزادی و دموکراسی در آلمان شرقی تحقق یافته است. هرگز آلمانی‌ها در یک کشور آزاد و دموکراتیک خطری را متوجه سایر ملل نکرده‌اند." سپس من تعهد مجدد خود را به سیاست‌هایی که تا این لحظه تعقیب کرده بودیم، اعلام کردم. به عقیدهٔ من، خط سیر سیاسی جمهوری فدرال رهنمودی برای رویدادهای آینده نیز بود: "ما تصمیمی را به سود جامعه دموکراسی‌های غربی اتخاذ کرده‌ایم. ما پس از طی راهی دراز به این نقطه رسیدیم. گام‌های ما در این راه، عبارت بودند از، معاهدات با مسکو و ورشو، معاهده با چکسلواکی، معاهدهٔ اساسی با آلمان شرقی و سند نهایی هلسینکی. این مبارزه‌ای صبورانه به خاطر صلح، برای

حقوق بشر و آزادی بوده است. ما همچنان در این راه پیش خواهیم رفت. ما به معاهداتی که منعقد ساخته‌ایم، پای‌بند هستیم. ما همین امروز از ورشو آمدیم و در آنجا به همسایه لهستانی‌مان گفتیم: همسایگان اروپایی ما می‌توانند از بابت آینده آسوده خاطر باشند، زیرا ملت لهستان می‌داند که آلمانی‌ها دیگر هرگز مسأله مرز آلمان و لهستان را زیر سؤال نخواهند برد. سپس با خطاب قرار دادن مسکو، در ادامه سخنانم گفتم: "ما مایلیم به آن کشورهای عضو پیمان ورشو که تحول دمکراتیک در آنها آغاز شده و نیز به کشورهایی که در آینده این تحول در آنها آغاز خواهد شد، اعلام کنیم که هرگز قصد نداریم به طور یک جانبه از مشکلاتی که فرا راه تحول مزبور پدید خواهد آمد به سود خود استفاده کنیم. ما در پی منافع یک جانبه نیستیم؛ خواست ما آن است که اصلاحات، آزادی و دمکراسی در این کشورها نیز امکان‌پذیر گردد. ما خواهان آن هستیم که چنین تحولاتی، در چارچوبی باثبات صورت گیرد." آخرین جمله من بیانگر اصلی مهم از سیاست ما بود. "این چارچوب با ثبات نبایستی با طرح توقع بیش از حد از مسکو به مخاطره می‌افتاد. من ادامه دادم: "آنچه ماطی این هفته‌ها می‌بینیم، اروپایی است که شریفترین فضایل و فرهنگ بزرگ خود را به خاطر می‌آورد که همه ملل اروپا در آن نقش بزرگی داشته‌اند. ما به این ملت‌ها می‌گوییم: امروزه، آلمانی‌ها هدف بزرگشان در هر نقطه از اروپا عمل کردن به نحوی است که همسایگان ما احساس نمایند که شادمانی ما شادمانی آنهاست و تضمین برای یک آینده، امن را ارج می‌نهند. ما پس از پیمودن راهی دراز، به این نقطه رسیده‌ایم. اکنون ما با همان عقل سلیم، مسؤولیت‌پذیری و درایت، به این راه ادامه خواهیم داد."

من احساس شادمانی شخص خود را بیان کردم: "همشهریانم! زمانی که ناقوس آزادی در سراسر اروپا طنین‌انداز شود ما می‌توانیم بگوییم که آلمانی‌ها سهم خویش را ادا نموده‌اند و ما در اینجا بوده‌ایم. دروذهای من نثار همه همشهریانمان، همه اروپاییان و همه کسانی که وقوع چنین لحظه‌ای را امکان‌پذیر ساخته‌اند." آنچه را که من فقط دو روز پیش در بوندستاگ گفته بودم، اینک به واقعیتی زنده تبدیل شده بود: "حتی امروز، ما می‌خواهیم به شهروندان جمهوری فدرال آلمان بگوییم: عزم ما مستلزم کوشش بسیار از جانب ما می‌باشد. من از فداکاری سخن

نمی‌گویم، بلکه از سرمایه‌گذاری در راه آینده‌ای آزاد و صلح‌آمیز برای آلمانی‌ها و اروپاییان سخن می‌گویم. آنچه که روز به روز ادامه می‌یابد، ثابت می‌کند که بخشی از ملت ما که پس از ۱۹۴۵ ناگزیر به تحمل بار سنگین‌تر تاریخ ما شده بود، زیر سنگینی این بار کمر خم نکرده است. روحیه آزادی خواهی‌های آلمان شرقی در هم نشکسته بلکه تقویت شده است. اهالی آلمان شرقی برای آزادی مبارزه می‌کنند، چون معنای آن را دریافته‌اند. چهل سال جدایی اروپای واحد را به دو بخش و به دو آلمان تقسیم نکرده است. هرگز ایدئولوژی اساس تشکیل ملت‌ها نبوده است. آلمانی‌های ساکن در جمهوری دموکراتیک آلمان اینک فصل جدیدی را در تاریخ آلمان و اروپا می‌گشایند. فقط، خود آنان حق دارند در مورد نوع رابطه‌شان با ما و جایگاهشان در خانه مشترک اروپایی تصمیم بگیرند. مسئولیت ما آن است که مراقب باشیم تا دری که میان ما وجود دارد بسته نشود و همچنان باز بماند. از میان برداشتن دیوار و سیم خاردار، همراه با برگزاری انتخابات آزاد، آزمونی برای اعتبار ما است.^۱ اشاره من به آزادی مردم آلمان شرقی برای تصمیم‌گیری، درباره سرنوشت‌شان به این دلیل بود که می‌خواستم این انتقاد احتمالی را که ما قصد تصاحب آلمان شرقی را داریم، بی‌اثر سازم. من در هشتم نوامبر، در بوندستاگ نیز گفته بودم: "علت نگرانی فقط زمانی موجه خواهد بود که ملت ما بخواهد به اقداماتی یک جانبه مبادرت ورزد. چنین اقداماتی نه تنها نگرانی همسایگان ما، که نگرانی خود ما را نیز موجب خواهد شد. من طی سالیان گذشته بارها درباره اقدامات یک جانبه که بازگشتی به گذشته محسوب می‌شد، هشدار داده بودم. این گونه اقدامات، موجب بی‌ثباتی‌های تازه‌ای در اروپا می‌شد و سیاست آشتی شرق و غرب را جدأ به خطر می‌انداخت." یک روز پس از فروپاشی دیوار برلین، بایستی موضع بین‌المللی آلمان، همچنان معتبر باقی می‌ماند. آلمانی‌ها دیگر نباید هرگز فریب فلوت نواز همیلین^۱ را می‌خوردند.

پس از سقوط دیوار، کویتسینسکی (سفیر شوروی در برلین) تلگرافی به مسکو فرستاد تا به

۱. Pied Piper of Hamelin: در افسانه‌های آلمانی، فلوت نوازی بود که بچه‌های دهکده را فریب می‌داد و با

مقامات شوروی اطلاع دهد که موج تازه‌ای از مهاجرت از آلمان شرقی آغاز شده است که احتمالاً باعث نابودی آلمان شرقی خواهد شد. وی در این تلگراف نوشته بود که هرگونه اصلاحات دیررس، دموکراسی یا گلاسنوست، مردم آلمان شرقی را متقاعد نخواهد کرد که به زندگی و کارکردن در جمهوری دمکراتیک آلمان ادامه دهند. هرکسی که مایل به ترک آلمان شرقی به مقصد غرب نیست، بایستی حقیقتاً به کمونیسم عشق بورزد و به آن معتقد باشد.

پس از کنار رفتن پردهٔ آهنین در مجارستان و گشوده شدن سفارت ما در پراگ، فروپاشی دیوار در نهم نوامبر مهم‌ترین رویداد سیاسی سال ۱۹۸۹ بود - سالی که وقایع مرکز و شرق اروپا نقطهٔ عطف انقلابی این قرن را تشکیل دادند. این وقایع چه تأثیری بر سیاست‌های خارجی و داخلی جمهوری فدرال به جای می‌گذارد؟ و حتی مهم‌تر آن که چگونه سیاست‌های ما می‌توانست بر این وقایع تأثیر بگذارد و این تأثیرگذاری به دلخواه ما باشد؟

چهار قدرت و مسأله وحدت آلمان: گفتگوهای واشنگتن

یک روز پس از فرو ریختن دیوار برلین و بازگشت من از ورشو، به همتایانم در پاریس، لندن و واشنگتن - رولان دوما، داگلاس هرد و جیمز بیکر - تلفن زدم تا ضمن تشکر از آنان به خاطر کمک‌ها و همبستگی‌شان با آلمان در این ایام دشوار، خط مشی سیاسی مان را مجدداً مورد تأکید قرار دهم. تلفنچی وزارت خارجه شماره‌های تلفن را برایم می‌گرفت. او وقتی شمارهٔ بیکر را گرفت، گفت: آقای بیکر، خدا امریکا را حفظ کند! "موقعی که مرا به بیکر وصل کرد، بیکر به من گفت که عمیقاً تحت تأثیر حرف وی قرار گرفته است. من گفتم: "او فقط احساسات همهٔ آلمانی‌ها را بیان کرد."

روز یکشنبه یازدهم نوامبر ۱۹۸۹ به ادوارد شوارد نادره تلفن زدم. در این تماس تلفنی، از رفتار مسؤولان رهبران شوروی طی هفته‌های قبل تشکر کردم. من ضمن تأکید خاصی بر اهمیت اعلامیه آلمان و شوروی، شوارد نادره را مطمئن ساختم که ما به همهٔ قراردادهای تعهداتمان پای‌بند هستیم.

با توجه به تحولات ناگهانی که در اروپا و به ویژه در آلمان شرقی صورت می‌گرفت، میتران در مقام رئیس شورای اروپا خواستار برگزاری یک نشست ویژه سران در پاریس در هجدهم نوامبر شد. هدف میتران روشن بود: او می‌خواست دو موضوع را مطرح کند. موضوع نخست مربوط به جنبش‌های اصلاح‌طلب در اروپای مرکزی و به ویژه در لهستان و مجارستان بود که در آنجا بیشترین پیشرفت صورت گرفته بود، و به این کشورها اجازه داده می‌شد تا به عضویت شورای اروپا و گات (موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت) در آیند. موضوع دوم آن بود که بایستی بانکی برای حمایت از کشورهای مشمول اصلاحات تأسیس گردد. به این ترتیب بود که بانک اروپایی بازسازی و توسعه به وجود آمد. میتران در عین حال می‌خواست روند وحدت اروپا را با هدف اتحادیه اروپا تداوم بخشد.

من هرگز درباره پشتیبانی فرانسه از وحدت آلمان تردیدی نداشته‌ام. دوست من رولان دوما در دهم نوامبر در مصاحبه‌ای تلویزیونی موضعی کاملاً شفاف را ارائه کرد. او در پاسخ این اظهار نظر که "فرانسوا میتران" زمانی گفته بود، اگر جمهوری فدرال و جمهوری دمکراتیک آلمان مجدداً به هم پیوند یابند، ما باید به خود بلرزم، پاسخ داد، "دلیلی وجود ندارد که ما به خود بلرزم، زیرا همه چیز به نحوی مسالمت‌آمیز در حال پیشرفت است؛ اما ما ناگزیریم که مسئولیت سیاسی را بپذیرا شویم، ما تکلیفی داریم که باید آن را انجام دهیم."

غروب روز بیستم نوامبر عازم واشنگتن شدم. این آغاز سفر دوره‌ای من به پایتخت‌های چهار قدرت - آمریکا، شوروی، فرانسه و انگلیس - بود که براساس "موافقتنامه چهار قدرت" در مورد کل آلمان تصمیم‌گیری می‌کردند. مسکو در آخرین مرحله این سفر قرار داشت. هدف من از این سفر، تشریح تحولات جاری در آلمان و اروپا، ارائه موضع خودمان، و پی بردن به واکنش‌ها نسبت به وحدت آلمان بود که در افق مشاهده می‌شد.

فضا در واشنگتن بسیار دوستانه، مطلوب و حتی کاملاً صمیمانه بود. رئیس جمهور ایالات متحده جرج بوش مرا در اتاق بیضی شکل (اتاق کار رئیس جمهور در کاخ سفید) به

حضور پذیرفت. همراهان من در این دیدار عبارت بودند از یورگن راهفوس^۱ سفیر ما در واشنگتن، دیتر کاستروپ معاون وزارت خارجه، رئیس بخش خلع سلاح در وزارت خارجه، و یوزف هولیک معاون وزارت خارجه، رئیس جمهور آمریکا از این اشخاص دعوت کرده بود تا در این ملاقات حضور داشته باشند. دان کوویل معاون رئیس جمهور، بیکر وزیر خارجه، جان سائانو رئیس ستاد کاخ سفید، برنت اسکاوکرافت مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی و نیز همکاران او به نام‌های رابرت گیتز و رابرت بلک ون و ورنون والترز سفیر آمریکا در آلمان نیز در این دیدار شرکت داشتند.

به عنوان نشانه‌ای از سپاسگزاری آلمان، یک قطعه آجر جدا شده از دیوار برلین را به رئیس جمهور تقدیم کردم و توضیح دادم که فرو ریختن این دیوار مظهر اراده برای کسب آزادی و دموکراسی بود، و دیگر این که می‌خواهیم سپاسگزاری‌های خود را از حمایت و پایداری که ایالات متحده، در طول آن سال‌های دشوار نثار ما کرد، ابراز داریم. من با یادآوری این مطلب که ما اکنون بایستی در راه تحقق بخشیدن به اصلاحات در شرق اروپا و نیز حق تعیین سرنوشت مردم آلمان گام برداریم؛ به حرفم ادامه دادم. ما می‌بایستی براساس فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، به ایجاد زیربنای صلحی پایدار در سراسر اروپا مبادرت ورزیم. رئیس جمهور از من تشکر کرد و از حوادثی که در برلین روی داده بود، بسیار تمجید کرد.

سپس وی موضوعی را مطرح کرد که هنوز هم دلمشغولی ما را در سرتاسر سال ۱۹۸۹ تشکیل می‌داد - موضع موشک‌های کوتاه برد. برخی روزنامه‌های آمریکایی ادعا کرده بودند که آلمان قصد دارد توافق‌های خود را زیر پا بگذارد. من در پاسخ گفتم که طبق توافق قبلی، این مسأله نبایستی قبل از ۱۹۹۲ مورد بحث قرار گیرد. من می‌توانستم با وجدانی راحت این گونه سخن بگویم، زیرا در آن مقطع زمانی، یعنی در نوامبر ۱۹۸۹ هیچ کس جداً معتقد نبود که سه سال بعد، ما ناگزیر بشویم به استقرار این موشک‌ها رأی مثبت بدهیم.

بوش سپس به طرح مسائل فوری‌تر پرداخت و گفت که از وی به خاطر عدم ایراد یک

سخنرانی جذاب و "نپريدن از روی دیوار"، [برلین] انتقاد شده است. اما استدلال کرد که سیر حوادث به سمت آزادی در حرکت است و لازم است در برخورد با انبوه مسائل، جانب احتیاط رعایت شود. من موضع عاقلانه بوش را تأیید کردم، و خاطرنشان کردم که اینک آشکار شده است که تصمیمات اتخاذ شده در نشست اخیر ناتو، رهنمودهایی ارزشمند بوده است. ما بایستی ضمن حفظ آرامش خویش، به تعقیب سیاست‌هایی ادامه می‌دادیم که معطوف به ثبات و همکاری عمومی بودند. بوش با اشاره به یک ضرب‌المثل امریکایی که می‌گوید "هرگز یک تیم برنده را تغییر نده" افزود که اصل "هرگز رهنمودهای برنده را تغییر نده" هم، می‌تواند به همین اندازه مناسب باشد. من صراحتاً از ملاقات قریب‌الوقوع بوش و گوریچف ابراز خرسندی کردم و اظهار داشتم که آلمان خواهان توسعه روابط امریکا و شوروی است، زیرا این امر به انعطاف بیشتر در اروپای مرکزی و شرقی منجر می‌شد، که اینک صحنه اقداماتی جدی برای نیل به آزادی و دموکراسی بود. من افزودم که سرنوشت همه آلمانی‌ها به این تحولات بستگی دارد. در تلاش برای این که تمامی آلمانی‌ها از حق تعیین سرنوشت خود بهره‌مند شوند، ما بایستی از منزوی کردن خود پرهیز کنیم. ما به ناتو و تعهداتمان پای‌بند هستیم، و مایلیم در جهت یکپارچگی جامعه اروپا گام برداریم. نشست سران در استراسبورگ نیز بایستی به اتخاذ تدابیری در این مورد بپردازد.

من با تأکید بر حق تعیین سرنوشت، موضوع وحدت آلمان را پیش کشیده بودم، و جورج بوش بلافاصله از گوریچف سخن گفت. او گفت که دبیرکل حزب کمونیست شوروی نگران مسأله آلمان است. روند تحولات در لهستان، مجارستان و آلمان شرقی، و احتمالاً به زودی در چکسلواکی مطرح شدن درخواست برای وحدت آلمان را درآینده نزدیک محتمل می‌ساخت. وی گفت که امریکا از کوشش آلمان در جهت تعیین سرنوشت خود، وحدت، صلح و آزادی حمایت می‌کند، اما ممکن است روند رویدادها سریعتر از آن باشد که پیش‌بینی می‌کنیم. من در پاسخ گفتم که دقیقاً به دلیل تأثیری که این وحدت بر شوروی بجا خواهد گذارد، این آلمان شرقی است که باید در مورد وحدت اظهار نظر کند. اراده ما برای وحدت دو آلمان قبلاً

در قانون اساسی بیان شده است؛ و همان‌طور که من در بیست و هشتم سپتامبر در سازمان ملل گفته بودم، ما خواهان وحدت هستیم. در آن مقطع زمانی، خواسته‌های مردم آلمان شرقی عمدتاً معطوف به اصلاحات، دموکراسی و انتخابات آزاد بود، اما طی تظاهرات - مثلاً در لایپزیگ - درخواست برای اتحاد دو آلمان نیز شنیده می‌شد. اشارات مکرری به سرود ملی آلمان شرقی می‌شد، "آلمان، میهن واحد ما".^{۱۴}

اگر اهالی آلمان شرقی به آزادی و دموکراسی دست می‌یافتند، چنین تحولی نمی‌توانست به زیان اروپا باشد. اما در این زمینه، یک موضوع باید کاملاً روشن می‌شد: ما قصد نداشتیم به اقدامات یک جانبه دست بزنیم، ما در کنار ناتو و جامعه اروپا باقی می‌ماندیم. من اظهار نظر کردم که در حالی که در گذشته، بارها یک نگرانی آشکار در مورد ایفای نقشی خاص توسط آلمان وجود داشت، امروزه آلمانی‌ها را نبایستی مجبور کرد که با محروم شدن از مسیر رویدادها به سمت اروپای واحد، ناگزیر شوند که نقش خاصی را ایفا نمایند. یک چنین موضعی، قابل قبول نخواهد بود.

من به حرف‌هایم ادامه دادم و گفتم که یک اقدام مهم این است که نشانه‌هایی را برای اتحاد شوروی بفرستیم، مبنی بر آن که درخصوص علایق امنیتی، غرب نهایتاً سعی نخواهد کرد که از این حوادث به سود خود بهره‌گیری کند و لذا مسأله مرزها از اهمیت حیاتی برخوردار است. بوندستاگ قطعنامه‌ای را با اکثریت آراء تصویب کرد که مهر تأییدی می‌نهاد، بر مرز شرقی آلمان و بر اظهاراتی که من از سپتامبر گذشته در سازمان ملل ایراد کرده بودم. به عقیده من، این رأی بوندستاگ اثبات می‌کرد که هنگامی که سیر حوادث نیاز به پاسخگویی از جانب آلمان را داشت، آلمانی‌ها مسئولانه عمل کردند.

بوش در پاسخ به پرسش من درباره کنفرانس آتی آمریکا و شوروی درمالت، اظهار داشت که امیدوار است بتواند از این فرصت استفاده کرده و شخصاً به شناخت بیشتری از گورباچف دست یابد. علاوه بر آن، بوش می‌خواست از محدوده حوزه عمل گورباچف آگاه شده و نیز از

عقیده او درباره وحدت دو آلمان - که گفته بود در آن باره باید با احتیاط عمل کرد - آگاه شود. بوش این امر را مهم می‌دانست که دریابد چگونه موقعیت اقتصادی و مشکل اقلیت‌های ملی متعدد در شوروی خود را آشکار می‌کند. اگر قرار بود مذاکراتی درباره خلع سلاح صورت گیرد، بوش به نظر ناتو تمکین می‌کرد.

سپس بوش درحالی که با لحنی بسیار دوستانه مرا مورد خطاب قرار می‌داد، دوباره از موضوع حوادث آلمان سخن گفت. او گفت کاملاً درک می‌کند که تحولات جاری در آلمان شرقی که زادگاه من است، برای من چه اهمیتی دارد. او مرا درک می‌کرد و این درک فقط به آن روز محدود نمی‌شد؛ او همچنین دلایل مرا برای مخالفت با نوسازی موشک‌های کوتاه برد که در نخستین ماه‌های سال سرنوشت‌ساز ۱۹۸۹ ابراز کرده بودم، آشکارا درک می‌کرد.

من کاخ سفید را با این احساس ترک کردم که در کنار دوستانی بوده‌ام، که از آرزوی ما برای وحدت آلمان حمایت می‌کنند. دوستانی که ما را یاری می‌کردند و همراه با ما، به روش‌هایی می‌اندیشیدند که ما از طریق آن بتوانیم، هدف خود را به گونه‌ای تحقق بخشیم که از بهره‌مندی همه اروپا و موافقت شوروی با آن، اطمینان یابیم.

پس از مذاکره با بوش، به طور جداگانه با اسکاوکرافت ملاقات کردم. در این ملاقات نیز من مجدداً با اشاره به گفتگوهایم با بوش، اظهار داشتم که فرصت دادن به مردم آلمان برای استفاده از حق تعیین سرنوشت خود حائز کمال اهمیت است. بعید به نظر می‌رسید که، از این که آلمان شرقی به سوی دموکراسی در حرکت است و مردم آلمان شرقی در آستانه برخورداری از حق تعیین سرنوشت خویش قرار می‌گرفتند، عده زیادی در غرب احساس خطر نمایند. من خاطرنشان کردم که همیشه مطمئن بوده‌ام که مردم آلمان شرقی به محض برخوردار شدن از حقوق دموکراتیک، خواهان وحدت دو آلمان خواهند شد.

اسکاوکرافت می‌خواست بداند که وقتی ما از اعمال حق تعیین سرنوشت صحبت می‌کنیم، آیا در اندیشه یک معاهده صلح هستیم یا در پی تشکیل یک کنفرانس متشکل از چهار قدرت می‌باشیم. من فرض معاهده را مردود دانستم و استدلال کردم که از چنین گزینه‌ای بسیار

فاصله گرفته‌ایم، زیرا دوست و هم‌پیمان چهار قدرت و همچنین اغلب کشورهای هستیم که در جنگ جهانی دوم درگیر بودند. رابطه ما با اتحاد شوروی نیز خوب بود. از سوی دیگر، در شرایط موجود، کنفرانس چهار قدرت هم به معنای یک گام به عقب بود، همچنین بخردانه نبود که نقشی جزئی و جداگانه را به آلمانی‌ها، همان‌طور که در مذاکرات ژنو در دهه ۱۹۵۰ این چنین عمل شده بود، در مذاکرات مربوط به مسأله آلمان محول کرد، بلکه بایستی همه شش کشور شرکت‌کننده گرد یک میز می‌نشستند. این شش کشور عبارت بودند از: دو آلمان - جمهوری فدرال و جمهوری دموکراتیک - و چهار قدرت - آمریکا، شوروی، فرانسه و انگلیس، این زیربنای مذاکرات آتی بود.

اسکاوکرافت همچنین به اوضاع اقتصادی آلمان شرقی توجه نشان داد. من درباره نشست سران کمیسیون اروپا در هجدهم نوامبر در پاریس، که طی آن ما در مورد تأسیس بانکی برای همکاری اروپایی توافق کرده بودیم، اطلاعاتی را در اختیار او گذاردم. حائز اهمیت بود که ما شوروی را در آینده نزدیک متقاعد سازیم که قصد نداریم از مشکلات ناشی از این دوره تحول، به طور یک جانبه بهره‌برداری نماییم.

به طور خصوصی سپس من با جیم [جیمز] بیکر در وزارت خارجه آمریکا گفتگو کردم. طی این گفتگو، ما به نحوی عمیق‌تر به موضوعاتی پرداختیم که جرج بوش مطرح ساخته بود. فضای این گفتگو با آرامشی نسبی همراه بود. جو حاکم بر مذاکرات ما طی چند ماه اخیر به شدت تغییر کرده بود. تقریباً استقبال محتاطانه و سردی که در فصل بهار، بیکر از من و استولتنبرگ^۱ وزیر دفاع آلمان در همین اتاق کرده بود، فراموش شده بود. اینک ارزیابی مشابه ما در مورد اوضاع و فرصت‌های ناشی از آن، ما را به یکدیگر نزدیک ساخته بود. روابط نزدیک میان ما، از مدت‌ها پیش شکل گرفته بود.

این واقعیت که ما از ابتدا، مواضع متفاوتمان را با صداقت و وضوحی که لازمه دوستی بود، مطرح کرده بودیم، سبب شده بود تا اینک ثمره آن را مشاهده کنیم. نه بوش و نه بیکر هیچ

یک در پی این موضوع نبودند که آلمان غربی که مهم‌ترین شریک اروپایی آمریکا به شمار می‌رفت، به طرزی تملق‌آمیز مجیز افکار عمومی آمریکا را بگوید. بحث بر سر موشک‌های اتمی کوتاه‌برد- که ما با قاطعیت و شفافیت در آن ظاهر شده بودیم- همچون تندی پالایش دهنده عمل کرده بود. حمایت قاطعانه ما از تقسیم‌ناپذیری ملت آلمان، سیاست‌های مسئولانه ما در برابر همسایگان شرقی مان و نیز موضع ما درباره نوسازی موشک‌های کوتاه برد تأثیر سیاسی مثبتی بر جای نهاده بود.

هنگامی که با هواپیما از واشنگتن مراجعت می‌کردم، یک بار دیگر رویداد این سفر را در ذهنم مرور کردم. این عقیده من به تأیید رسیده بود که اگر ما برخوردی مسئولانه و معقول با مسئله وحدت آلمان می‌کردیم، ایالات متحده از ما حمایت می‌نمود.

من روز جمعه- دو روز بعد- به بوداپست پرواز کردم تا بار دیگر با هورن وزیر خارجه و نمت نخست وزیر مجارستان تبادل نظر کنم. مجارستان نیاز به آن داشت تا مطمئن شود که پس از آن که برای تحقق هدف‌های ما سودمند بوده است، ما قصد نداریم آن کشور را فراموش کنیم. آلمان همچنان به حمایت از اصلاحات در اروپای مرکزی ادامه می‌داد و هرگز خدمات مجارستان به اروپا و آینده آلمان را از یاد نمی‌برد.

ده ماده صدراعظم

مقدر بود که روز بیست و ششم نوامبر ۱۹۸۹ به صورت روزی پراهمیت در روابط جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دموکراتیک آلمان درآید. در آن روز، شور دوم درباره بودجه ۱۹۹۰ با بحث درباره دفتر صدارت عظمی و وزارتخانه‌های امور خارجه و روابط دو آلمان آغاز شد. طی روزهای پیش شایع شده بود که صدراعظم قصد دارد از این شور برای مطرح کردن عقایدش در مورد مسئله آلمان استفاده کند. چون براساس این شایعات، وی مایل بود که اظهاراتش را عقیده شخصی او تلقی کنند، بنابراین قصد نداشت که عقایدش را در درون حزبی یا کابینه ائتلافی مطرح کند؛ حزب دمکرات مسیحی بایستی جداگانه به ارائه دیدگاهش راجع به

مسأله آلمان می‌پرداخت. همچنین صحبت از این بود که من باید درباره سفرم به پراگ توضیحاتی را بدهم.

حتی در آن زمان، من حس کرده بودم که تلاش‌های من برای کمک به پناهجویان آلمان شرقی در سفارت ما در پراگ، و نیز سفر من به پراگ اسباب خرسندی کامل در دولت ائتلافی نشده است. به هرحال، من قبل و طی سفرم به نیویورک به طور مدام با صدراعظم و سیتزر وزیر کشور در تماس تلفنی بودم. دفتر صدر اعظم از همه اقدامات من مطلع می‌شد و به من چراغ سبز نشان می‌داد.

هیچ گزینه دیگری برای تصمیم من، مبنی بر سفر به پراگ به منظور متقاعد ساختن پناهندگان در سفارت مبنی بر آن که می‌توانند در امنیت کامل از خاک آلمان شرقی عبور کنند، وجود نداشت. با آن که امور سفارت بخشی از وظایف من بود و منحصرأ تحت مسؤولیت من قرار داشت، اما من از سیتزر خواسته بودم همراه من بیاید؛ از نظر من، اهمیت داشت که از هرگونه حسادت احتمالی جلوگیری کنم، همان‌طور که این موضوع در مناسبت‌های پیشین روی داده بود. با این وصف من طی روزهای بعد بارها از روزنامه‌نگاران و سیاستمداران دمکرات مسیحی شنیدم که احزاب دمکرات و سوسیال-مسیحی، به فعالیت‌های من به دیده بدبینی و حتی نارضایتی می‌نگرند، زیرا معتقدند که ممکن است اقدامات من موجب برتری حزب دمکرات آزاد شود. برای من دشوار بود که این حرف‌ها را باور کنم.

درک واکنش‌های انتقادی حزب دمکرات مسیحی نیز برای من آسان نبود و این گونه واکنش‌ها ناراحت‌کننده می‌کرد؛ اما نمی‌گذاشتم در این مرحله حساس از تاریخ آلمان اصطکاک‌های فراکایینه‌ای کوچکترین تأثیری بر اراده من بگذارد. ما به همه توان خود و اتفاق نظر تقریبی در درون کابینه ائتلافی نیاز داشتیم.

آنچه که در آن مرحله به نظر من مهم می‌نمود، تشریح موضع آلمان در کمال وضوح برای غرب و شرق بود، حتی اگر این موضع در اثر شرایط، هر روز تغییر می‌یافت. من به همین دلیل تصمیم گرفته بودم که به واشنگتن، لندن، پاریس و مسکو سفر کنم. من می‌دانستم که در آینده

آلمان متحد باید همچنان عضوی از جامعه اروپا و ناتو باقی بماند. ما بایستی راهی را می‌یافتیم که این تصمیم را برای اتحاد شوروی نیز پذیرفتنی می‌ساخت. اتحاد شوروی چه ارزیابی از اوضاع در هشتم نوامبر ۱۹۸۹، یعنی روزی که ما به بحث درباره وضعیت ملت آلمان در یک آلمان تقسیم شده پرداختیم، می‌کرد؟ در شرایطی که هنوز آلمان شرقی وجود خارجی داشت و نیازمند اصلاحات بود، و به گفته مسکو قادر به انجام این اصلاحات هم بود، مسکو در این مقطع زمانی چه انتظاراتی داشت؟ وانگهی در هشتم نوامبر ۱۹۸۹، دیوار برلین هنوز پابرجا بود. من درباره این موضوع در بوندستاگ اظهار داشته بودم که صرف آزادی رفت و آمد کفایت نمی‌کند و دیوار باید از میان برداشته شود. در اوت ۱۹۸۹، پیش از برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین، من دیوار برلین را بقایای آن چتری توصیف نمودم که بایستی از بین می‌رفت. من محور سخنرانی‌ام را وحدت ملت آلمان، نتایج این تحول و لزوم هماهنگی سیاست‌های آلمان با سیاست‌های اروپایی قرار دادم. همچنین در مورد روش‌هایی صحبت کردم که از طریق آنها، سیاست ما بتواند منجر به تحولات مثبت در درون یک بافت بزرگتر اروپایی بشود.

این مطلب که اعلامیه ده ماده‌ای هلموت کهل با حزب دمکرات آزاد در میان گذاشته شده بود، موضوعی بود که به کابینه ائتلافی مربوط می‌شد. اما با متحدان اصلی ما نیز در میان گذاشته نشده بود، درحالی که ما در هفته‌های آتی به حمایت آنان نیاز مبرم پیدا می‌کردیم. اما مسئولان دفتر صدراعظم از طریق تماس تلفنی با چند سفارتخانه خارجی، پیشنهاد کردند که کشورهای متبوع آنها توجه دقیقی را به اعلامیه صدراعظم معطوف کنند، زیرا حاوی سخنانی بسیار مهم بود.

هلموت کهل طرح ده ماده‌ای خود را در بیست و هشتم نوامبر به بوندستاگ تقدیم کرد. این طرح شامل بخش‌های متعددی بود، از جمله برنامه‌ای دراز مدت برای همکاری با آلمان شرقی. صدر اعظم همچنین به "معاهده اشتراک" که از سوی هانس مودرو^۱ نخست وزیر آلمان شرقی پیشنهاد شده بود، پرداخته و گفته بود که ما آماده‌ایم یک چنین پیشنهادی را بپذیریم. به

نظر من، این حرف مفید و ضروری بود، زیرا از مخالفت احتمالی اتحاد شوروی می‌کاست. اما از سوی دیگر، سخن گفتن از نهادهای مشترک و ساختارهای کنفدرال دو کشور ممکن بود که به اغتشاش و ناامنی بیانجامد. کهل در پایان سخنانش تمایل ما را به تجدید وحدت آلمان مورد تأکید قرار داده بود. من نیز این تمایل را هر سال در سازمان ملل اعلام کرده و اخیراً نیز دوباره آن را تکرار کرده بودم. کمی پیشتر از آن نیز در کمال خشنودی شاهد بودم که صدر اعظم، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را زیربنای ساختار تمامی اروپا دانسته بود. این اظهار نظر برای احزاب سوسیال و دمکرات مسیحی چرخشی در موضع آلمان نسبت به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به شمار می‌رفت و برای حزب دمکرات آزاد و شخص من دلیلی برای خوشنودی بسیار بود.

ضرورت داشت که در مورد پاسخمان به قالب ونیز محتوای طرح صدر اعظم به دقت بیندیشیم. من به الگوی تشکیل کنفدراسیونی از دو آلمان به دیده احتیاط می‌نگریستم، زیرا معتقد بودم که چنین اتحادی پایدار نیست و آینده‌ای هم نخواهد داشت. چگونه ممکن بود که شریکان یک کنفدراسیون در دو پیمان دفاعی متفاوت عضو باشند؛ یک چنین سرانجامی، می‌توانست منجر به راهی مخاطره آمیز بشود. تقسیم آلمان نتیجه یک رویارویی ایدئولوژیکی بود، نمی‌شد کشاکش غرب و شرق، و مسائلی از این دست را در چارچوب ساختارهایی قانونی حل و فصل کرد. آنچه بایستی تغییر می‌یافت سیاست‌های زیربنایی بود. فقط چنین تغییری می‌توانست راهکاری را برای این مسائل بیابد.

من پس از استراحت بعد از صرف ناهار، رشته سخن را به دست گرفتم. طی این مدت من همراه با سایر رهبران حزب دمکرات آزاد، به مشخص کردن موضع حزب خودمان و بحث در مورد آن پرداخته بودم. آنان نیز از اینکه اعلامیه‌ای این چنین مهم، پیشتر نه در داخل کابینه ائتلافی و نه در داخل دولت مورد بحث قرار نگرفته بود، ناراحت بودند. من می‌دانستم که واکنش‌های خارجی به سخنرانی صدر اعظم موجب بروز مشکلاتی در روابط غرب و شرق می‌شود که امکان اجتناب از آنها وجود داشت. در حقیقت بیانیه صدر اعظم بسیار عقب‌تر از

مرحله واقعی فرایند وحدت دو آلمان بود.

مسیر رویدادها از مدت‌ها قبل، فراتر از مرحله همکاری در قالب کنفدراسیون رفته بود. وحدت از پائین، از چندی پیش به طور کامل آغاز شده، و این حقیقت که این فرایند از پایین آغاز شده بود، حقیقتی سودمند بود. در خارج از آلمان، هم در غرب و هم در شرق، وحدت از پایین، در مقایسه با وحدت از بالا، با نظر مساعدتری نگریسته می‌شد. آنچه مهم می‌نمود این بود که اجازه داد وحدت ملی به وحدت داخلی آلمان بیانجامد.

همانطور که من هنگام سخنرانی در شهرداری شولنبرگ گفته بودم، نباید مردم آلمان شرقی دوباره حس می‌کردند که سرنوشتشان از بیرون یا از بالا تعیین می‌شود. آنان در اتخاذ تصمیم و در پذیرش یا رد پیشنهاد وحدت که در قانون اساسی ذکر شده بود، مختار بودند.

واضح بود که وقت کافی برای ایجاد ساختارهای کنفدراتیو وجود نخواهد داشت. وحدت آلمان بایستی هرچه زودتر تحقق می‌یافت، و این فرایند مستلزم موافقت همه طرف‌هایی - مخصوصاً چهار قدرتی که مسؤول کل آلمان بودند - بود که مستقیماً با موضوع مرتبط بودند. من به خاطر کمک به تحقق این وحدت، تصمیم گرفتم که هنگام سخنرانی در بوندستاگ، از روش کابینه ائتلافی و دولت، انتقادی به عمل نیاورم. ما نبایستی در آن مرحله حساس تاریخی، تصویری از دولتی را ارائه می‌کردیم که گرفتار مشاجره بر سر موضوعات آیین نامه‌ای و نیز مسائل اساسی مربوط به ساختارهای کنفدراتیو بود. به همین دلیل من از یادآوری نقاط ضعف این اعلامیه چشم‌پوشی کردم؛ به طور مثال، در طرح صدراعظم هیچ اشاره‌ای به مسأله مرز شرقی نشده بود. در این مرحله نهایی از سیاست‌های آلمان، منافع ملی از اولویت مطلق برخوردار بود.

من در سخنرانی‌ام به اعلامیه‌ای اشاره نمودم که کمیته اجرایی حزب دمکرات آزاد روز قبل صادر کرده بود. در بخشی از این اعلامیه آمده بود: حزب دمکرات آزاد، از رهبران جدید آلمان شرقی می‌خواهد که حق قانونی حزب کمونیست آلمان به لحاظ حکومت انحصاری را ملغی نمایند، و به سایر احزاب اجازه فعالیت دهند. تشکیل احزاب را آزاد کنند و با وضع قانونی

انتخاباتی که برای همگان حقوق یکسان قائل باشد، مقدمات برگزاری یک انتخابات عمومی و آزاد را در آینده‌ای نزدیک فراهم سازند. حزب دمکرات آزاد قبلاً اعلام کرده بود که هدف دیرین سیاستی که اصول لیبرالیستی را در آلمان مدون سازد، و تلاش برای ایجاد یک وضعیت صلح‌آمیز که در آن، مردم آلمان دوباره به اراده خویش با یکدیگر متحد شوند، بدان‌سان که در سند وحدت آلمان مندرج است، بیش از همیشه به هدف نزدیک شده است. ما در عین حال، تعهد کامل خود به جامعه اروپا و ادامه فرایند وحدت اروپا را به ناتو و به هدف کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اعلام داشتیم.

من در سخنرانی‌ام در یوندستاگ، به مسأله مرز شرقی آلمان پرداختم و یادآور شدم که ما و لهستان مشترکاً تصمیم مهمی در مورد این مرز اتخاذ کرده‌ایم. منظور من از ذکر این مطلب این بود که برگشته قبلی خود در سازمان ملل در ماه سپتامبر، درباره مرز شرقی آلمان دوباره تأکید نمایم که ضمناً، اشاره به وحدت قریب‌الوقوع دو آلمان بود. سپس من به خود موضوع وحدت آلمان پرداختم و خطاب به مردم آلمان شرقی گفتم: "شما مجبور نیستید بهای این وحدت را بپردازید؛ ما اطمینان می‌دهیم که شما - پس از چهل سال - از همان امکاناتی برخوردار خواهید بود که ما به لطف اقبالی تاریخی، در آلمان غربی از آن برخوردار بوده‌ایم." کسانی که از وضع واقعی آلمان شرقی آگاه بودند، می‌دانستند که موضوع وحدت برای ما چه مشکلات عظیمی به همراه خواهد آورد.

بالاخره، من این عقیده‌ام را تکرار کردم که دیدگاه آلمانی‌های هر دو کشور نسبت به وحدت پیش شرط آن است. من اظهار داشتم که به محض برگزاری انتخابات آزاد در آلمان شرقی [ما پی خواهیم برد که همشهریان ما در آلمان شرقی چه تصمیمی خواهند گرفت و چگونه می‌خواهند نظم داخلی خودشان را رقم بزنند.

پس از شش هفته در بیستم دسامبر ۱۹۸۹ هنگامی که فرصتی فراهم شد تا برای نخستین بار در زادگاهم - هاله - در انتظار عمومی ظاهر شوم، موضوع وحدت آلمان را طی یک سخنرانی مطرح کردم: ما تصمیم خود را به سود وحدت ملت‌مان گرفته‌ایم. اینک نوبت شما است که

راه خود را انتخاب کنید و ببینید که آیا مایلید با ما زندگی کنید.^۱ من می‌دانستم که به ویژه از لحاظ شوروی و سایر کشورها، حایز اهمیت بود که مردم آلمان شرقی نیز تمایلشان به وحدت را ابراز نمایند. آلمان غربی هرگز نمی‌بایست اجازه بدهد که این برداشت نادرست به وجود آید که آلمان غربی مشتاق است اهالی آلمان شرقی را درخود جذب کند، و آنان را تحت کنترل خود درآورد. تحقق وحدت آلمان، به مقدار زیادی به حصول توافق کامل با شرکای غربی ما و نیز نمایی از صداقت و اعتماد کامل نسبت به گورباچف و شوارد نادره بستگی داشت.

ما زیربنایی محکم برای این فرایند فراهم آورده بودیم. آخرین اقدام در این زمینه، اعلامیه آلمان و شوروی در تابستان ۱۹۸۹ بود که من و شوارد نادره مدت زمان طولانی را صرف تدوین آن کرده بودیم. من و دستیارانم شاهد بودیم که چگونه شوارد نادره، برای برطرف کردن بدگمانی‌های مشاورانش در این مورد، تلاش کرده بود. آنان بارها برای متقاعد کردن وی تلاش کردند و توصیه‌ای مغایر با آن نمودند. او شکیبایی‌اش را از دست داده بود، زیرا پی برده بود که اعلامیه آلمان و شوروی زمینه ساز آینده خواهد بود، اعلامیه‌ای که حقیقتاً تفکر جدیدی را پدید می‌آورد و این تفکر را موضوع سیاست‌های واقعی قرار می‌داد.

چهار قدرت بزرگ و وحدت دو آلمان: گفتگوها در لندن، پاریس و مسکو

من در بیست و نهم نوامبر به لندن رفتم. ابتدا با مارگارت تاچرنخست وزیر ملاقات کردم که داگلاس هرد وزیر خارجه نیز در این ملاقات حضور داشت. سپس من و تاچر گفتگوهایمان را به طور محرمانه ادامه دادیم. تاچر به موضوع دگرگونی در سیاست غرب نسبت به شرق پرداخت. او با کاربرد واژه محاصره^۱ استدلال کرد که این سیاست ابتدا کاملاً تدافعی بود؛ اما با تشکیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، تهور بیشتری یافت و به ویژه با درخواست آزادی و دموکراسی [در بلوک شرق] حالتی تهاجمی به خود گرفته بود. با این وصف، فقط ریگان بود که برای شرق

۱. (Containment) سیاست محاصره بلوک شرق توسط بلوک غرب به سرکردگی امریکا از اوایل دهه ۱۹۵۰ به بعد. و.

حقیقتاً چالش ایجاد کرده و استراتژی دفاعی نیرومندی را اتخاذ کرده بود. تحت رهبری وی، ناتو برای مقابله با موشک‌های اس.اس-۲۰ شوروی راه حل دوگانه را تصویب و متعاقباً موشک‌های پرشینگ ۲ را مستقر کرده بود. من از ارزیابی مثبت تاجر درباره کنفرانس امنیت و همکاری اروپا خشنود شدم، با وجود این، با لحنی مؤدبانه خاطرنشان کردم که دولت اشمیت-گنشر بود که انگیزه مؤثری را به راه حل دوگانه بخشیده بود و باز همین دولت بود که منشأ اجرای آن شد.

من به موضوع شیوه‌های مختلفی پرداختم که اصلاحات از آن طریق در کشورهای پیمان ورشو در حال اجرا بود. من گفتم که جنبش اصلاحات در آلمان شرقی و چکسلواکی از پایین نشأت گرفته، اما در اتحاد شوروی از بالا آغاز شده است؛ در مجارستان، رهبران سیاسی یک تحول را آغاز کرده‌اند، و در طی این فرایند، خود این رهبران نیز متحول شده‌اند.

تاجر با یادآوری نشست سران کمیسیون اروپا در هجدهم نوامبر ۱۹۸۹ در پاریس، اظهار داشت که قبلاً باور کرده بود که اجماع و اتفاق نظری حاصل شده است که منجر به برنامه‌ای شده است. اما اکنون وی پی برده است که همه چیز دچار تغییر شده است. اشاره آشکار او به طرح ده ماده‌ای صدراعظم کهل بود. من این طرح را بی‌آن که از برداشت خود درباره آن سخنی به میان آورم، به تفصیل شرح دادم. همچنین شرایط کلی تحولات آتی را تشریح و یادآور شدم که ما بایستی سیاست خلع سلاح و کنترل تسلیحات را قاطعانه پی بگیریم. بر موضع قاطعمان در چارچوب ناتو و جامعه اروپا به نحوی خاص تأکید کردم. هنگامی که هرد وزیر خارجه بریتانیا به نشانه اعتراض گفت که صدراعظم آلمان جدول زمانبندی شده‌ای را برای وحدت دو آلمان ارائه نکرده است، من شرح دادم که سیاست‌های ما تا چه اندازه با سیاست‌های اروپا درآمیخته است. من همچنین افزودم که وحدت اروپا نمی‌تواند بدون آلمان تحقق یابد.

برداشت من این بود که تاجر نگرانی‌هایی درباره وحدت آلمان داشت. هشدارهای پیاپی او در مورد حفظ وضع موجود نیز نشان می‌داد که وقایع جاری را فقط از روی اکره پذیرفته است. اما من لندن را با این اطمینان ترک کردم که اگر موافقت واشنگتن و پاریس کسب شود، موافقت

لندن نیز حاصل شدنی خواهد بود. به هر تقدیر، من می‌توانستم روی حمایت داگلاس هرد حساب کنم. اگر ما می‌توانستیم موضعی روشن درباره ناتو، جامعه اروپا و خط او در -نایسه را حفظ کنیم، قادر بودیم انگیزه بیشتری به حوادث بدهیم.

در ملاقات با تاجر، من از فرصت استفاده کردم و خواستار حمایت سیاسی و اقتصادی از گورباچف شدم، زیرا اگر این حمایت صورت نمی‌گرفت، کشاکش شرق و غرب می‌توانست مانعی فراراه وحدت آلمان باشد.

سپس از لندن عازم پاریس شدم و در آن‌جا با رولان دوما، ژیسکاردستن، رئیس جمهوری پیشین و آلن پوهر^۱ رئیس مجلس سنای فرانسه ملاقات کردم. دوما نگران بود که در نشست سران کمیسیون اروپا در پاریس، هیچ مطلبی درباره آنچه که اکنون در طرح ده ماده‌ای صدراعظم آمده، گفته نشده است. او افزود که بن درباره وحدت اقتصادی و پولی اروپا بسیار محتاطانه رفتار می‌کند. دوما همچنین خاطر نشان کرد که نحوه توجیه کردن متحدان غربی از طرح ده ماده‌ای صدراعظم، احساس ناخشنودی را پدید آورده است.

در آن روز، از من دعوت شد تا در یکی از جلسات مجلس سنای فرانسه حضور پیدا کنم. پوهر پیش از پرداختن به دستور جلسه مجلس، به گرمی به من خوشامد گفت و سناتورها به حالت ایستاده برای من ابراز احساسات کردند - که این افتخاری بزرگ برای سیاست خارجی آلمان و شخص وزیر خارجه آلمان بود. من در تمامی ملاقاتهایم با شخصیت‌های فرانسوی همواره این پیام را رساندم: وحدت اروپا بدون وحدت آلمان میسر نیست. ما خواهان وحدت بودیم تا بتوانیم به طور کامل در اروپا ادغام شویم؛ عضویت ما در ناتو و جامعه اروپا جای هیچ بحثی نداشت. من همچنین تأکید کردم که تسریع روند وحدت اقتصادی و پولی اروپا حائز اهمیتی خاص است. نیاستی پویایی درونی جامعه اروپا از فرایندی که در حال دگرگون‌سازی روابط شرق و غرب بود عقب بماند.

اواخر بعد از ظهر با میتران ملاقات کردم. وی از من خواست که پیش از وی صحبت کنم

و من گفتم که ما اینک شاهد تحولاتی سریع هستیم و رویدادهای جاری در آلمان شرقی ارکان کشور ما را تکان داده است. من همچنین یادآور شدم که به خاطر زادگاهم و نیز به خاطر موقعیت کنونی‌ام، بسیار تحت تأثیر قرار گرفته‌ام و غروم را از بابت آنکه مردم آلمان شرقی به نحوی صلح‌آمیز برای دستیابی به آزادی و دموکراسی پیش رفته‌اند، پنهان نمی‌کنم. سپس افزودم که به عقیده من، محروم کردن دو آلمان از نتایج فرایند آشتی شرق و غرب، کار بی‌هوده‌ای خواهد بود. مهم این بود که ما اینک موضع مشترکمان را مشخص کنیم، وظیفه‌ای که بایستی در نشست آتی سران در استراسبورگ به انجام می‌رسید. در پی این سخنان، به موضوع شرایط کلی پرداختم که برای وحدت دو آلمان ضروری بود. نشست استراسبورگ بایستی یک علامت مضاعف می‌داد: عزمی راسخ برای تقویت یکپارچگی جامعه اروپا از یکسو، و آمادگی برای همکاری با شرق از سوی دیگر. من استدلال کردم که ما اینک در اروپا دو فرایند پویا را آغاز کرده‌ایم، اولی روند ادغام [کشورهای] غرب در جامعه اروپا و دیگری توسعه اصلاحات در شرق بود؛ علاوه بر آن، فرایند دیگری نیز از این دو فرایند ناشی می‌شد که همانا آشتی غرب- شرق بود. بنابراین، وحدت درچارچوب جامعه اروپا علاوه بر اهمیتی اقتصادی و مالی، از اهمیت سیاسی نیز برخوردار بود. من گفتم که به خاطر حفظ ثبات در آینده، ضروری است که علاوه بر حفظ پای‌بندیمان به ناتو، خواهان استمرار حضور نظامی امریکا در اروپا باشیم. من دلیل آوردم که ناتو در آینده، بیشتر جنبه سیاسی پیدا می‌کند و لذا بایستی در روند خلع سلاح فعالیت بیشتری به عمل آورد. وانگهی، یک شرط دیگر برای ثبات در اروپا، موضع روشن آلمان نسبت به مرز غربی لهستان بود. من به یاد می‌تران آوردم که قبلاً در ماه سپتامبر در سازمان ملل در این باره سخن گفته بودم و در هشتم نوامبر بوندستاگ اظهارات مرا با اکثریت قاطع تأیید کرده بود.

ضروری بود که کنفرانس ناتو در چهارم دسامبر در بروکسل - که قرار بود بوش در آنجا در مورد نشست خود با گروباچف در یالتا به ما گزارش دهد - و همچنین جلسه شورای اروپا در استراسبورگ، این پیام را ارسال کنند که ما خواهان کمک به موفقیت جنبش اصلاحات در شرق هستیم و قصد بهره‌برداری یک جانبه از مشکلات شرق را نداریم. ما علاقه‌مند به یک چارچوب

اروپایی دراز مدت و مستمر بودیم.

میتران پاسخ داد که این تحولات با شتابی باور نکردنی صورت گرفته است. او در موافقت با من گفت که اگر ما خواهان پیشبرد بدون مخاطره روابط غرب- شرق هستیم، هرگونه پیشرفت در یکپارچگی اروپا بایستی همزمان در دو سطح انجام گیرد. اگر روند یکپارچگی غرب متوقف شود، بزودی از تحولات جاری عقب خواهد ماند. با وجود این، در این صورت، اروپا یک تحول بنیادین را تجربه خواهد کرد و اتحادیه‌های جدیدی تشکیل خواهند شد، هنوز هم این امکان بود که اروپا دوباره به عقاید سیاسی روی آورد که قبل از جنگ جهانی اول رواج داشت. اگر وحدت آلمان در شرایطی تحقق می‌یافت که اروپا پیشرفتی واقعی نکرده بود، آنگاه کشورهای اروپایی که در آینده، رویاروی آلمان هشتاد میلیونی قرار خواهند گرفت، احتمالاً در پی یافتن وزنه تعادل برخوانند آمد. من در پاسخ گفتم که اگر روند وحدت اروپا چنانکه ما در نظر داریم به پیش برود، به چنین وزنه‌های تعادلی نیاز نخواهد بود. میتران با نظر من موافق بود. او سپس به حرفش ادامه داد و اظهار نظر کرد که باید از این دیدگاه باید به مشکلاتی نگریست که لازم است در جلسه شورای اروپا در استراسبورگ به آنها سر و سامان داد. وی همچنین این برداشت خود را بیان کرد که جمهوری فدرال آلمان که تاکنون موتور فرایند وحدت اروپا بوده است، دیگر به تسریع این روند علاقه‌مند نیست و در واقع، مایل به کند کردن آن است. به گفته میتران سایرین - که معلوم بود منظور وی لندن است - که باطناً، نه خواهان پیشرفت وحدت اروپا و نه وحدت آلمان هستند، از چنین وضعی بهره‌برداری خواهند کرد.

میتران تأکید کرد که تا جایی که به او مربوط می‌شود، وحدت اروپا یک امر توقف ناپذیر است. شرط احتیاط آلمان آن بود که همزمان با پیشرفت این روند، از درگیری با اتحاد شوروی پرهیز شود. با وجود این، وحدت آلمان به لحاظ تاریخی ضروری بود: "ما در این مورد از شما حمایت می‌کنیم، اما یک آلمان متحد در فرایند وحدت اروپا چه جایگاهی دارد؟ او یادآور شد که در هر مرحله از این تحول، بایستی آلمان و فرانسه به طور هم‌آهنگ پیش بروند. نمی‌بایست آلمان غربی خود را در معرض حمله قرار دهد. البته موضوع عمده‌تاً به شرایط داخلی آلمان

بستگی داشت، اما این امر در مقایسه با تصمیماتی تاریخی که بایستی در استراسبورگ اتخاذ می‌شد، دارای اهمیتی ثانوی بود.

من طی چندین سال، بارها با میتران گفتگو کرده بودم. اما گفتگوی اخیر، مهم‌ترین آنها بود. در این مقطع زمانی نیز وی همچون همیشه در نقش یک دولتمرد اروپایی توانمند و یک دوست قابل اعتماد آلمان ظاهر شد. قصد او نه مانع تراشی بر سر راه وحدت آلمان که ایجاد شرایطی بود که تحت آن، وحدت آلمان به نفع سراسر اروپا باشد. موضع وی با عقیده و استراتژی خود من تطبیق می‌کرد. من به او گفتم: "ما تصمیممان را گرفته‌ایم." جمله‌ای که توانستم با آگاهی کامل آن را بیان کنم. همچنین خوشبختانه در درون دولت آلمان، ما در مورد تعهد اروپایی خود اتفاق نظر داشتیم؛ این موضوع به ویژه در مورد هلموت کهل صدق می‌کرد. با این وصف، احزاب اتحاد مسیحی،^۱ از تعیین تاریخی برای آغاز کنفرانس دولت خودداری می‌کردند، زیرا ممکن بود با انتخابات عمومی تداخل کند که برای اواخر ۱۹۹۰ برنامه‌ریزی شده بود.

من هیچ فایده‌ای برای این تردیدها قائل نبودم. در واقع، با توجه به شرایط موجود، آنها را مشکل آفرین هم تلقی می‌کردم، نبایستی هرگز به این تردیدها، اجازه داده می‌شد که باعث بی‌اعتمادی پاریس شده، و بدین‌سان بر روابط آلمان-فرانسه و نیز موضع فرانسه نسبت به وحدت آلمان تأثیری منفی بر جای نهد.

میتران اذعان داشت که اگر به آلمان کمک شود تا اروپا را تقویت کند، امکانات نامحدودی برای مسئله آلمان به وجود می‌آید، به طوری که روزی فرا می‌رسد که حتی اتحاد شوروی نیز می‌توانست وجود آلمان متحد را در چارچوب جامعه اروپا تحمل کند، هر چند که به احتمال قوی، این کشور با فرایند وحدت خودمختار آلمان مخالفت می‌کند. او سپس افزود: "اگر آلمان که با الحاق جمهوری دموکراتیک به آن وسیع‌تر می‌شود، نقشی فعالتر را در اروپا به عهده بگیرد، قطعاً دوستانی در جامعه اروپا خواهد داشت، و گر نه آلمان صرفاً شریکانی خواهد

داشت که در پی دنبال تکروری‌های خود خواهند بود." بنابراین آلمانی‌ها در واقع با تصمیمی دامنه‌دار روبه‌رو هستند.

من قاطعانه پاسخ دادم: "ما در استراسبورگ قادر خواهیم بود که به نفع کنفرانس دولت و تاریخ شروع آن تصمیم‌گیری کنیم." آینده ما به جامعه اروپا وابسته است و به روابط شرق و غرب ربطی ندارد؛ اگر غیر از این بود، پس چهل سال سیاستگذاری ما بیهوده بود. من افزودم که ما کاملاً آگاهیم که گورباچف نیز بیشتر ترجیح می‌دهد، ما به عضویت در جامعه اروپا ادامه دهیم. وانگهی، سیاست دولت آلمان از حمایت حزب اقلیت سوسیال دمکرات هم برخوردار بود. آلمان شرقی و اتحاد شوروی در تصمیم‌گیری در مورد برنامه زمان‌بندی شده وحدت آلمان نقش داشتند، اما تقارن تاریخ‌های مربوط به این وحدت، بسیار نزدیک‌تر از آن بود که خیلی‌ها انتظار داشتند. باوجود این، اظهار داشتم که کشورهای عضو جامعه اروپا باید خود وحدت اروپا را تعیین نمایند و به همین جهت بایستی در استراسبورگ تصمیمی در این مورد اتخاذ شود. حوادث در شرق اروپا، صرفاً باعث استحکام استدلال‌های مربوط به وحدت اروپا شده بود. می‌خواستم به خاطر حمایت از وحدت آلمان از رئیس جمهوری فرانسه تشکر کنم. از نظر ما، موضع‌گیری او از اهمیت تاریخی برخوردار بود. پاسخ ما به وحدت اروپا نیز به همان اندازه اهمیت داشت.

من کاخ الیزه و پاریس را با خوشبینی ترک کردم. اینک من پی برده بودم که ما نه تنها می‌توانستیم روی همدردی فرانسه حساب کنیم، بلکه می‌توانستیم به حمایت آن کشور نیز متکی باشیم و این حمایت از اهمیتی خاص برخوردار بود. در این مورد نیز قاعده کلی من درست از کار درآمده بود. هیچ چیز بدون فرانسه امکان‌پذیر نیست، اما با فرانسه، امکان هر چیزی وجود دارد.

مشخصه نظریه میتران درباره تاریخ، این بود که موضع‌گیری خود را درباره وحدت آلمان، متکی بر موضع‌گیری ما درباره وحدت اروپا نمی‌کرد، او به درستی می‌اندیشید که وحدت اروپا اجتناب‌ناپذیر است. او در این عقیده نیز که اگر آلمان درخصوص وحدت اروپا

تردید نشان دهد، این تردید باعث تحولات تازه‌ای در اروپا خواهد شد، محق بود. ما نبایستی اجازه می‌دادیم که چنین وضعی پدید آید. اروپایی کردن مسأله آلمان موجب تحولانی انقلابی در سراسر قاره شده بود و همین تحولات فرصتی تاریخی را در اختیار آلمان قرار داده بود. به همین دلیل، غیر اروپایی کردن مسأله آلمان کاملاً مردود بود. اگر ما درخصوص وحدت اروپا تردید نشان می‌دادیم - یا صرفاً به نظر می‌رسید که در این مورد مردود هستیم - امکان داشت اثری منفی به جا گذارد، و ما خواستار چنین تأثیرگذاری نبودیم.

در آن زمان، در ۱۹۸۸، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰ و حتی بعد از آن، به خاطر می‌آوردم که وقتی تأکید می‌کردم که مسأله آلمان باید بخشی از تحولات اروپا باشد، و موقعی که بارها خاطر نشان کردم که ما عضو جامعه اروپا و ناتو هستیم، بعضی‌ها لبخند معنی‌داری بر لب می‌آوردند. از نگاه من، آنان عناصر اصلی تحول آتی اروپا و از جمله وحدت آلمان بودند. من متقاعد شده بودم که مسأله مرز شرقی آلمان و دیدگاه ما نسبت به جامعه اروپا و ناتو، از نظر هم‌پیمانان غربی ما یک مسأله حیاتی به شمار می‌آمد.

بوش رئیس جمهور امریکا و جیمز بیکر به منظور جلوگیری از بروز بی‌اعتمادی، ناشی از نشست سران امریکا و شوروی در دوم و سوم دسامبر ۱۹۸۹ در مالت، عازم بروکسل شدند تا در روز دوشنبه چهارم دسامبر متحدان اروپایی امریکا را از جریان این مذاکرات آگاه سازند. صدراعظم کهل و من، توجیه ویژه‌ای را در این مورد دریافت کردیم. بوش با صدراعظم ملاقات کرد و من با بیکر، و او خلاصه‌ای جامع از مذاکرات مالت را به من ارائه داد.

براساس اظهارات عمومی که تا این زمان ایراد شده بود، مشخص شده بود که مسأله آلمان جایگاهی خاص در مذاکرات مالت داشته است. همانطور که بوش اظهار داشت وی "موضع سنتی" ناتو و به عبارت دیگر، تعهد نسبت به وحدت آلمان را مورد تأکید قرار داده بود. وی همچنین بر حرمت‌گذاری به مرزها تأکید کرده و به همین مناسبت از مفهوم "مرزهای دائمی" سخن گفته بود - که اشاره‌ای به تغییر ناپذیر بودن مرز لهستان و آلمان بود. علاوه بر آن، اعلام کرده بود "که ما به نوبه خود، قصد آن را نداریم که به کاری غیر واقع بینانه دست بیاوریم که منجر به

پسرفت کشوری شود یا این که مردم ما را درگیر یک کشمکش سازد. به عقیده من، ماکوشیده‌ایم به همان طریقی عمل کنیم که گورباچف آن را با ملاحظه بسیار خاطرنشان کرده است.

من از بیکر به خاطر آن که توضیحاتش برای من کاملتر از توضیحاتی بود که روز بعد در شورای ناتو بیان شد و نیز به خاطر آن که عقیده شخصی‌اش را نیز به این توضیحات افزود، بسیار سپاسگزار بودم. چون من به زودی عازم مسکو می‌شدم، این اطلاعات برایم بسیار ارزشمند بود. گورباچف آشکارا در مالت گفته بود - همان‌طور که در گفتگو با من در مسکو نیز گفت - که قصد ندارد حوادث را به حال خود رها کند. با وجود این، به نظر می‌رسید که وی درخصوص مسأله آلمان در مذاکرات مالت، نسبتاً انعطاف‌پذیری به خرج داده بود.

در بامداد روز پنجم دسامبر ۱۹۸۹، بوش رسماً سران دولتها و نیز وزیران خارجه [جامعه اروپا] را در جریان ملاقاتش با گورباچف در مالت قرار داد. من بعداً به مسکو رفتم و در ساعت هشت همان شب وارد آنجا شدم. از قبل، برنامه‌ریزی کاملی برای این سفر صورت گرفته بود. من پس از مذاکره با رهبران امریکا، فرانسه و انگلیس، اینک قصد داشتم درباره تازہ‌ترین تحولات اروپا و وحدت آلمان با رهبر شوروی گفتگو کنم.

ما می‌توانستیم پس از مذاکرات در واشنگتن در نوامبر ۱۹۸۹، از حمایت امریکا کاملاً مطمئن باشیم. همین اطمینان در مورد فرانسه هم وجود داشت. انتظار موانعی سخت از جانب مارگارت تاچر را نداشتم؛ من مطمئن بودم که داگلاس هرد علاقه ما [به وحدت آلمان] را به خوبی درک می‌کند. من اکنون بایستی مسکو را متقاعد می‌ساختم که با تحقق وحدت آلمان، وحدت اروپا نیز امکان بیشتری می‌یافت و با ایجاد ساختارهای جدید اروپایی و روابطی تازه بین اعضای اتحادیه‌های ناتو و ورشو، شرایط بیشتر به نفع اتحاد شوروی خواهدبود تا وجود اروپایی تقسیم شده و دو کشور جداگانه آلمان.

وقتی من وارد فرودگاه مسکو شدم شوارد نادره به استقبالم نیامد، زیرا در کنفرانسی با شرکت رهبران احزاب و سران کشورهای عضو پیمان ورشو در مسکو شرکت کرده بود. آناتولی

آدامیشین، معاون وزیر خارجه شوروی از من استقبال کرد. ما پاپیون دولتی فرودگاه را ترک کردیم و با لیموزین‌های اس‌آی اس در خیابانی بزرگ که به سوی شهر می‌رفت به حرکت درآمدیم. هوا تاریک بود و ریزش برف نیز باعث محدود شدن میدان دید شده بود. حدود نیم مایل از فرودگاه فاصله گرفته بودیم که کاروانی بزرگ از اتومبیل‌هایی را دیدیم که از سمت مقابل می‌آمدند و در نیمه راه فرودگاه متوقف شده بودند. آدامیشین گفت که این خودروها حامل رهبران آلمان شرقی - کرنز دبیرکل حزب، مودرو نخست وزیر و دیگر اعضای عالی‌رتبه دولت آلمان - هستند. آنان برای شرکت در کنفرانس به مسکو آمده بودند. ظاهراً این کاروان بزرگ در وسط جاده متوقف شده بود تا از برخورد سران آلمان شرقی با من در فرودگاه جلوگیری شود.

من پس از ورود به مسکو، ابتدا در مهمانخانه وزارت خارجه که در سفرهای قبلی نیز به آنجا رفته بودم با شوارز نادزه مذاکره کردم. من که به طور محرمانه و فقط با حضور مترجمان با او گفتگو می‌کردم، دریافتم که رهبران شوروی از طرح ده ماده‌ای صدر اعظم خشمگین شده‌اند. شوارز نادزه یادآور شد که اعلامیه آلمان و شوروی که ما آن را پس از مذاکرات مفصل در تابستان تهیه کرده بودیم، ایجاب می‌کرده است که در مورد مسائل مهم با یکدیگر مشورت نماییم. و اکنون طرح ده ماده‌ای که به مسائل پراهمیتی درخصوص سیاست‌های شوروی و روابط آلمان و شوروی می‌پرداخت، بدون هیچ مشورتی ارائه شده بود.

ظاهراً رهبران آلمان شرقی نیز که تازه مسکو را ترک کرده بودند، از این اعلامیه گله‌مند بودند. شوارز نادزه [هم] ناراحت به نظر می‌رسید. چنین می‌نمود که او اجتناب‌ناپذیر بودن تحولات را درک کرده و از روند غیرمنتظره آنها متأسف نیست - بلکه کاملاً عکس آن صادق بود. با این وصف او می‌دانست که این تحولات موجب بروز مشکلات و نابسامانی‌هایی برای کشورش و مخصوصاً برای گورباچف و شخص خودش خواهد شد. وی می‌بایستی طی گفتگوهای قبلی مان پی برده باشد که هدف ما همیشه وحدت آلمان بوده است. ما طی سال‌ها تماس با یکدیگر، رابطه‌ای صمیمی پیدا کرده بودیم و کمک او به گشودن سفارتان در پراگ، ما را بیشتر به هم نزدیک کرده بود. حالا او به من می‌گفت که گورباچف از مفاد طرح ده ماده‌ای

شگفت زده شده است. بنابراین، ملاقات من با دبیرکل حزب کمونیست شوروی دیداری دشوار می‌نمود. ناگفته پیداست که من نیز انتظار برخوردی متفاوت را داشتم، زمان آن فرا رسیده بود که گفتگوهای سازنده در باب آینده نزدیک و مخصوصاً چشم‌اندازهای اتحاد اروپا، اوضاع آلمان شرقی و شرایط وحدت دو آلمان انجام گیرد.

در حالی که من نخستین کسی بودم که گورباچف را به عنوان شخصیتی به شمار آوردم که سیاست‌هایش دنیا را دگرگون خواهد کرد، این ناخوشایندترین ملاقات من با او بود. من مخصوصاً از آن متأسف بودم که فرصت مذاکره با گورباچف در مورد مسائل واقعاً مهم، فعلاً از دست رفته بود. من به ملاقات ناخوشایندم با شوارد نادره در وین پس از مصاحبه صدر اعظم با هفته‌نامه نیوزویک می‌اندیشیدم. اکنون نیز بایستی از کدورت بین بن و مسکو اجتناب می‌شد، زیرا به نظر مساعد مسکو نسبت به وحدت آلمان نیاز اساسی داشتیم؛ موافقت مسکو در این مورد، جنبه کلیدی داشت. بایستی از بروز هر اتفاقی که امکان داشت جو روابط دو کشور را تیره نماید، اجتناب می‌کردیم؛ بایستی ناامیدی و رنجش گورباچف را هر چه زودتر بر طرف می‌کردیم. من طی گفتگوهایمان از موضع هلموت کهل دفاع کردم، اما از هر سخنی که ممکن بود بحران را تشدید نماید، دوری جستیم. من هیچ‌گاه گورباچف را این چنین برآشفته ندیده بودم.

در دیدار با گورباچف، همچنین شوارد نادره وزیر خارجه، و وادیم زاگلادین از سوی شوروی و کلاوس بلش^۱ سفیر آلمان در شوروی و دیتراکاستروپ معاون وزارت خارجه آلمان حضور داشتند. بلش در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ نقش مهمی در جلسات پایانی مربوط به سند نهایی کنفرانس هلسینکی ایفا کرده بود. او یکی از مغزهای متکفر دیپلماسی آلمان بود و اطلاعاتی گسترده در مورد روابط شرق و غرب و به ویژه درباره تحولات جاری در اتحاد شوروی داشت. بنابراین تعیین او به عنوان سفیر آلمان در مسکو، نشانگر اهمیتی بود که ما برای روابط با اتحاد شوروی قائل بودیم.

گورباچف حتی هنگام خوشامدگویی به من، خاطر نشان کرد که وضع فعلی باعث شده

1. Klaus Blech.

است که این دیدار با پیچیدگی ویژه‌ای روبه‌رو شود، و با این که مرا یک میهمان خاص به شمار می‌آورد، اما ناگزیر بود بیفزاید که در مقایسه با دیدارهای پیشین، ما در یک وضعیت دشوار قرار گرفته‌ایم.

من ضمن ابلاغ سلام رئیس جمهور و صدراعظم آلمان به گورباچف، تأکید کردم که گفتگو در این زمان را بسیار مناسب می‌دانم. به گورباچف گفتم که این ملاقات را مهم می‌دانم زیرا مایل‌م بر اساس روح توافق‌های مختلف‌مان، به تبادل نظری صریح، صمیمانه و روشن بپردازم. گورباچف از من خواست که ارزیابی خود را درباره وضع روابط دو کشور بیان کنم.

به عنوان مقدمه یادآور شدم که هر دو طرف نیاز دارند که میزان قابل توجهی از مسؤولیت، آینده‌نگری، دوراندیشی و درایت را از خود نشان دهند. من افزودم که دبیرکل به خوبی آگاهند که سیاست‌های ما مبتنی بر معاهده مسکو، معاهده ورشو، معاهده با چکسلواکی، معاهده اصولی با آلمان شرقی و بیانیه مشترک آلمان شرقی و نیز بیانیه مشترک آلمان و شوروی است که تأثیراتی مهم بر روابط دوجانبه و به طور کلی بر روابط غرب و شرق دارد. جمهوری فدرال آلمان عضو جدایی‌ناپذیر ناتو و جامعه اروپا است. سپس ادامه دادم که ما حامی وفادار کنفرانس امنیت و همکاری هستیم و جای هیچ شک و باقی نگذاشته‌ایم که هرگز خواهان اقدامات ملی یک جانبه نیستیم. اروپا به نحوی فزاینده به سوی یکپارچگی پیش می‌رود، نباید هیچ ملتی از این تحول مستثنی شود. اما ضمناً می‌خواهم تأکید کنم که یکپارچگی دو دولت آلمان باید به نحوی صورت گیرد که متناسب با ساختارها و تحولات اروپا باشد. من به یاد گورباچف آوردم که در ارتباط با معاهده مسکو، دولت آلمان غربی سند وحدت آلمان را برای دولت شوروی ارسال نموده است. در آن سند، موضع ما مبنی بر تلاش برای صلح در اروپایی که در آن، ملت آلمان وحدت خود را براساس حق تعیین سرنوشت باز یابد، به وضوح بیان شده است. من خاطرنشان کردم که مسکو همیشه از این هدف ما آگاه بوده است.

دبیرکل در پاسخ گفت که فلسفه سیاسی یک چیز است و اقدامات واقعی چیز دیگری. او گفت می‌خواست خیلی صریح به من بگوید که برخی وقایع آلمان وی را نگران ساخته است. او گفت

نمی‌تواند بفهمد که چرا صدراعظم در طرح ده ماده‌ای خود اتمام حجت‌هایی را به آلمان شرقی داده است؛ این گونه اقدامات هر فرد علاقمندی را به مخالفت وامی‌دارد. انتظار گورباچف آن بود که طرح ده ماده‌ای بعد از انجام مذاکرات تدوین می‌شد. یا این که صدراعظم گمان می‌کرد که دیگر نیازی به مذاکره نیست! گورباچف با لحنی تند گفت که چنین رفتاری با هیچ معیاری قابل پذیرش نیست و به این طریق نمی‌توان سیاست‌های اروپایی را به پیش برد. اقدامات واقعی دولت آلمان غربی باید با توافقات دوجانبه منطبق باشد. ما بایستی به یکدیگر اعتماد می‌کردیم. گورباچف با لحنی تند یادآور شد که تحولات آلمان شرقی فقط به دلیل سیاست جدید اتحاد شوروی امکان‌پذیر شده است. به علاوه صدراعظم در گفتگویی تلفنی به وی قول داده بود که محتاطانه عمل کند. گورباچف افزود که صدراعظم کهل روز قبل از آن گفته بود که بوش از فکر تشکیل کنفدراسیونی از دو آلمان حمایت می‌کند. طبیعتاً این پرسش برای دبیرکل پیش آمده بود که در آن صورت، چه بر سر ناتو خواهد آمد؟ چه بر سر توافقاتی آلمان و شوروی خواهد آمد؟ من نمی‌توانستم انتقادات گورباچف را بدون پاسخ بگذارم، زیرا هم شکل، و هم محتوای آن نادرست بود. بنابراین در پاسخ گفتم که صدراعظم در طرح ده ماده‌ای خود اعلام کرده که ما آماده کمک و همکاری هستیم؛ و امکاناتی را برای آشتی میان دو ملت آلمانی عرضه کرده است، فقط همین.

این طرح یک پیشنهاد بود و نه یک اتمام حجت یا دستور. من افزودم که پیش از ترک آلمان، شخصاً با کهل صحبت کرده‌ام و او به من اطمینان داده است که مقصودش از طرح ده ماده‌ای مزبور، ارائه یک چشم‌انداز و پیشنهاد به آلمان شرقی بوده است که آن کشور در پذیرش یا رد آن مختار است. حساب طرح ده ماده‌ای بایستی از حساب مشکلات آلمان شرقی که دولت آلمان غربی مسئول آن نبود، جدا می‌شد.

دبیرکل گفت که من سعی می‌کردم به عنوان حامی صدراعظم عمل کنم، اما این تلاش من بیهوده بود. وی افزود امکان داشت، اظهارات صدراعظم تمامی آنچه را که در سیاست مشترک‌مان به دست آورده بودیم، بر باد دهد. گفتگوی من و گورباچف به مباحثه‌ای تند تبدیل

شد، و من انتقادهای گورباچف از صدراعظم را رد کردم.

گورباچف در ادامه سخنانش گفت که برای شخص من احترام قائل است، اما ما درباره موضعی حرف می‌زنیم که به آتش دامن می‌زند. به اعتقاد او، این طرح صدراعظم بخشی از مبارزات انتخاباتی بود. من این سخن او را قاطعانه رد کردم و گفتم که ما قطعاً در مورد مسائل واقعی با یکدیگر اختلاف نظر داریم اما هنگامی که پای مقاصد و اهداف به میان می‌آید، لازم است که به یکدیگر اعتماد کنیم. به او گفتم که ما ماجراجو نیستیم: "ما به مسئولیت‌مان واقف هستیم." مردم آلمان شرقی بایستی در مورد آزادیشان تصمیم بگیرند. نیازی نبود تا هر آنچه را که در اعلامیه آلمان و شوروی مشترکاً بیان کرده‌ایم، پس بگیریم.

گورباچف در پایان اظهار داشت که این گفتگوی ما را مفید و بحثی صریح در برهه‌ای مهم از زمان تلقی می‌کند، او افزود قصد ابراز شک نسبت به توافقات منعقد شده را نداشته است، بلکه فقط بسیار نگران است و مایل است که بگوید، اقدامات نسنجیده ممکن است بسیار خطرناک باشند. درخواست او برای همکاری با آلمان غربی، در آن مرحله حساس از اوضاع سیاسی جهان همچنان به قوت خود باقی بود. نمی‌بایست دنیا شگفتی‌های بیشتری را تجربه می‌کرد.

من نگران بودم که مبادا جزئیات این مذاکره فاش و موجب سردرگمی و دردسر برای مردم آلمان شرقی شود. امکان داشت که یک چنین سرانجامی، اوضاع را وخیم‌تر کند، زیرا امیدهای تازه را به مخاطره می‌انداخت. علاوه بر آن، نبایستی در آن مقطع زمانی آزادی عمل صدراعظم آلمان غربی بر اثر انتقاد دچار محدودیت می‌شد. بنابراین گفتم که اگر دبیرکل خواهان تداوم همکاری است، من آن را می‌پذیرم. این دقیقاً خواسته ما و در واقع هدفی بود که من از آن دیدار دنبال می‌کردم. با وجود این، درخواست من برای رعایت جانب احتیاط و مسئولیت‌پذیری شامل گفتگوی آن روز هم می‌شد؛ بنابراین در کمال صراحت خواستار آن شدم که آبروی عمومی هر دو طرف این مذاکرات حفظ شود، و اختلاف‌نظرهای دو طرف علنی و آشکار نشود. گورباچف بلافاصله معنای حرف مرا درک کرد. او نیز آشکارا به اندازه من مشتاق بود که

با علنی نشدن این موضوع، از تشدید تنش در روابط دو کشور جلوگیری کند. وی اظهار داشت که هنوز موقع آن نرسیده است که ارزیابی‌های ما علنی شود، زیرا این علنی شدن دردی را دوا نمی‌کند، اما بن باید کاملاً آگاه باشد که کرملین جداً مراقب اقدامات دولت آلمان غربی است. ما ناگزیر بودیم نگرانی‌های دولت شوروی را جدی بگیریم؛ نبایستی هیچ اقدام عجولانه‌ای صورت می‌گرفت. وی همچنین گفت که قصد ندارد صدر اعظم رارو در روی من قرار دهد. سپس افزود که هر چند حقیقت دارد که من از طرح ده ماده‌ای صدر اعظم دفاع کرده‌ام، اما او از این حقیقت آگاه است که خود من در طی مباحثات بوندستاگ از این طرح مطلع شده بودم. پاسخ من به گورباچف قاطعانه بود: "این یک مسأله داخلی آلمان است و در اینجا نباید مورد بحث قرار گیرد."

گورباچف ادامه داد که اظهارات علنی ما باید یادآور این موضوع باشد که ما مذاکراتی گسترده را در مورد مسائل اروپایی مربوط به تحولات جاری انجام داده‌ایم؛ این که اتحاد شوروی موضع اصولی خود درخصوص مسأله آلمان را تشریح کرده است و من تأکید کرده بودم که بن همچنان مدافع معاهدات شرقی و سند نهایی هلسینکی است؛ این که آلمان خواهان وضعی با ثبات در اروپاست، و این که اتحاد شوروی و دولت آلمان غربی در این مورد به توافق رسیده‌اند که اوضاع کنونی نیازمند سیاست مسئولانه است؛ گامی مهم است، با این وصف گورباچف افزود که اگر آلمان غربی در مسیری که صدر اعظم ترسیم نموده است به حرکت درآید، موضع شوروی بلافاصله تغییر خواهد کرد. من گفتگو را با این مطلب خاتمه دادم که ما به سیاست مسئولانه‌مان ادامه خواهیم داد.

چند لحظه بعد که از یکدیگر خداحافظی می‌کردیم، دبیرکل نکته‌ای را گفت که توجه مرا جلب کرد: "اگر فرایند وحدت اروپا و روابط بین اتحاد شوروی و دولت فدرال آلمان به طریزی مساعد به پیش رود، امکان تحولات تازه‌ای در مورد مسأله آلمان وجود خواهد داشت." معنای این پیام روشن بود. بنابراین، این دیدار من از مسکو، بار دیگر نشان داد که راه برای وحدت آلمان از قبل هموار شده است. اکنون آینده، به نحوه حرکت ما به سوی این هدف، به عنوان بخشی

از توسعه وحدت اروپا بستگی داشت.

ارزیابی من از این مذاکره چنین بود: از یک سو، گورباچف مایل نبود این برداشت را به وجود آورد که وی در اثر این حوادث از پا درآمده است. او می‌خواست که همچنان ابتکار عمل را در دست داشته باشد و با حفظ تسلط خویش بر رویدادها، از رانده شدن به موضع دفاعی پرهیز نماید. از سوی دیگر، او می‌دانست پس از تحولاتی که در آلمان شرقی روی داده بود، ارائه پاسخی به مسأله آلمان، ضرورت یافته است. نکته‌ای که وی هنگام خداحافظی بیان کرد پیامی استراتژیک را در برداشت: رهبران شوروی پذیرفته بودند که وحدت آلمان گریز ناپذیر بود. اکنون، مسأله این بود که این وحدت چگونه و چه زمانی تحقق یابد.

و بدین‌سان با وجود اندکی ناراحتی در جریان مذاکرات مسکو، دیدارم را با این اطمینان خاطر پایان دادم که رهبران شوروی باطناً وحدت آلمان را یک امر مسلم می‌دانند، هر چند که خواستار سهم مختصری برای مشخص کردن روش انجام این منظور بودند. این پیام، پیامی مهم بود و اجرای آن، مستلزم مسئولیت‌پذیری و شفافیت از جانب ما بود.

طی گفتگوهایم با شوارد ناذره، ما بار دیگر به بررسی دقیق سیاست‌های آلمان پرداختیم. انجام اقدامات اعتمادسازی بسیار ضروری بود، زیرا ما برای دست و پنجه نرم کردن با وظایفی که در برابر ما قرار داشت، به شوروی نیاز داشتیم. بنابراین به طرزی مؤکد به یاد وزیر خارجه شوروی آوردم که وقتی آلمان غربی معاهده مسکو را امضا کرده بود، سند مربوط به وحدت آلمان را که مقرر می‌داشت، مسأله آلمان بایستی در چارچوب مسأله اروپا قرار گیرد، به معاهده مزبور منضم شده بود. حتی پیش از آن هم برای ما روشن شده بود که ما فقط موقعی می‌توانستیم به این هدف دست یابیم که یک وضع تازه به لحاظ کیفی در تمام اروپا برقرار شود. شوارد ناذره در پاسخ به توضیحات من، واژه وکیل تسخیری^۱ را به کار برد - یعنی داوری که گورباچف، قبلاً با استفاده از کلمات مختلف در مورد ما به کار برده بود. من همان‌طور که به گورباچف گفته بودم،

۱. (Public Defender) وکیلی است که از سوی دادگاه برای دفاع از یک متهم تعیین می‌شود. مقصود این است که شوارد ناذره گفته بود که آلمان غربی حکم وکیلی تسخیری را برای آلمان شرقی پیدا کرده است. و.

خطاب به شوارد نازده نیز تأکید کردم که ما مسؤول وقایع آلمان شرقی نیستیم. من در اواخر بهار و اوایل تابستان ۱۹۸۹ به شوارد نازده گفته بودم که به اعتقاد من، آلمان شرقی در اعمال اصلاحات فراگیر کوتاهی می‌کند. من یادآور شدم که ما هیچ احساسی از پیروزی نداریم، جز این احساس که قادر نیستیم مشکلات آلمان شرقی را حل کنیم. من صراحتاً به شوارد نازده گفتم که مردم آلمان شرقی با مسئولیت فوق‌العاده‌ای عمل می‌کنند. آنان از انجام هر اقدام نگران‌کننده اجتناب کرده بودند و هیچ‌گونه توسل به زوری رخ نداده بود.

من در گفتگو با یکی از شخصیت‌های مورد اعتماد هونکر در بهار سال قبل، به او گفتم که آلمان شرقی نمی‌تواند خود را از فرایندی که در اتحاد شوروی آغاز شده و در لهستان و مجارستان ادامه می‌یافت، کنار بکشد. حتی در آن زمان، به خاطر عدم اجرای اصلاحات ناامیدی زیادی در آلمان شرقی وجود داشت. بنابراین در ماه ژوئن، در ملاقاتی دیگر، این پرسش را مطرح کردم که سیاستمداران برجسته آلمان شرقی که انتخابات را به همان شیوه‌های قدیم برگزار کرده بودند - گویی که هیچ چیز تغییر نکرده، هر چند که کوتاه زمانی قبل از آن، اتحاد شوروی انتخاباتی را با شرکت چندین کاندیدا برگزار کرده بود - [واقعاً] چه فکری را در سر داشتند؟

دیدار من از مسکو ثابت کرد که مطمئن شدن ما از این که در هرگام به سوی وحدت آلمان، جلب اعتماد هم‌پیمانان غربی ما و نیز اتحاد شوروی و همسایگان شرقی ما تا چه اندازه اهمیت دارد.

شورای نظارت یا شریک؟

من عصر روز هفتم دسامبر ۱۹۸۹ عازم استراسبورگ شدم تا اعلامیه‌ای را به رولان دوما ارائه کنم که به لحاظ وحدت آلمان، برای ما اهمیتی خاص داشت. این بار برای ما مهم بود که از تنش‌هایی نظیر آنچه که طی نشست ویژه شورای اروپا در نوامبر در پاریس بروز کرده بود، بپرهیزیم و این بار جو نشست شورای اروپا در استراسبورگ، اساساً با فضای نشست پاریس متفاوت بود. ما بخش سیاسی این کنفرانس را در نشستی سخت با وزیران خارجه کاملاً آماده

کرده بودیم. با وجود این، هر چند که ما توافق اصولی داشتیم، اما معلوم شد که کار کردن روی پیش‌نویسی که مدیران سیاسی تهیه کرده بودند، کار دشواری است. درباره این مسأله - و نیز بعداً در طی گفتگوهای دو به علاوه چهار - کاستروپ معاون وزارت خارجه آلمان ثابت کرد که یک شخصیت کمال مطلوب است، شخصیت برجسته‌ای که در هدایت گفتگوها و مذاکرات مهارت زیادی داشت و از توانایی پیش‌بینی مفاهیم و ساختارها برخوردار بود. او واقعاً قادر بود آشکارا ابراز وجود نماید.

شورای اروپا قصد داشت که ملت‌های مرکز و شرق اروپا را به ادامه راه منتهی به دموکراسی، کثرت‌گرایی و رعایت اصولی قانون اساسی تشویق کند. مهم‌تر از آن، وحدت آلمان بایستی به یک موضوع مورد علاقه همه کشورهای جامعه اروپایی تبدیل می‌شد؛ یک چنین هدفی به معنای ارسال پیامی آشکار برای رهبران آلمان شرقی و اتحاد شوروی بود، چون به آنان تفهیم می‌کرد که ما در مورد این مسأله تنها نبودیم و می‌توانستیم روی حمایت شرکایمان در جامعه اروپایی حساب کنیم.

اعلامیه نهایی مشترک از موضوع مورد علاقه ما حمایت کرد. مذاکرات درباره جزئیات، عمیق‌تر از پرداختن به عبارت‌بندی این اعلامیه بود؛ ما اکنون می‌توانستیم ببینیم که گنجاندن موضوع وحدت آلمان به عنوان هدف مشترک ناتو در بیانیه نهایی به مناسبت کنفرانس چهلمین سالگرد تأسیس ناتو که عمدتاً به بحث درباره موشک‌های هسته‌ای میان بردخاتمه داده بود - تا چه اندازه مفید بود. به استثنای ایرلند که عضو ناتو نبود، همه کشورهای عضو جامعه اروپا، هفت ماه قبل از سند وحدت آلمان نتیجه‌گیری کرده بودند. با این وصف در آن زمان یعنی در مه ۱۹۸۹، بین مواضع اعضای ناتو اختلاف چشمگیری وجود داشت. از یک سو استدلال‌ها متمرکز بر موشک‌های کوتاه بردی بود که می‌توانستند به آلمان شرقی، لهستان و چکسلواکی اصابت کنند؛ و از سوی دیگر، اعتقاد راسخ خود ما قرار داشت که اغلب شرکایمان در آن سهم بردند - مبنی بر آن که اروپا از چندی پیش از آستانهٔ چیرگی بر تجزیه‌اش عبور کرده است. برخی نمایندگان حاضر در استراسبورگ گمان می‌کردند که اعلامیه ناتو در مورد جامعه اروپا اساساً بیش

از حد اختصاصی بود و شاید حتی زیاده‌روی نیز کرده بود. با وجود این، اعلامیه مزبور در ارتباط با مسأله مرزها، مسأله‌ای که در آن پیامدهای کنفرانس سران در پاریس هنوز هم احساس می‌شد، پذیرفته شد. ما می‌توانستیم با این برنامه جامع که در هر صورت گریز ناپذیر بود، موافقت کنیم. جامعه اروپایی به این تشخیص رسیده بود که سیر رویدادها به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر در جهت وحدت آلمان است. البته در همین زمان، اهمیت شفافیت در مورد مسأله مرزهای آلمان نیز آشکار شد.

رولان دوما به عنوان وزیر خارجه کشوری که ریاست دوره‌ای جامعه اروپا را عهده‌دار بود، در دوازدهم دسامبر ۱۹۸۹ درباره شورای اروپا گزارشی را ارائه داد. او که در پارلمان اروپا سخن می‌گفت، صراحتاً به اظهارات من در سازمان ملل اشاره کرد. وی نتایج به دست آمده درخصوص فرایند وحدت آلمان را تفسیر کرد و یادآور شد که قسمت مربوط به این مسأله کاملاً روشن است و این موضوع به نحوی کامل توسط رهبران سیاسی، وزیران خارجه و سران کشورها مورد بحث قرار گرفته است. این مسأله به دقت تحت بررسی واقع شده بود، زیرا نقشی بسیار مهم در سال‌های آتی ایفا می‌کرد- نقشی که تمام بخش‌های جامعه اروپا بایستی در همهٔ بیانیه‌های کشورهای عضو نسبت به آن موضع‌گیری می‌کردند. دوما ادامه داد "امروزه آشکار است که این امر- منظور وی تحولات آتی بود- فقط تحت شرایطی خاص امکان‌پذیر است. برای همهٔ ما ضرورت دارد که به همان اندازه آن را درک کنیم." وی درخصوص تجاوزناپذیر بودن مرزها، استدلال کرد که استناد به سند نهایی هلسینکی کفایت می‌کند. علاوه بر آن، هرکس که می‌خواست این استناد را انجام دهد، می‌تواند به اظهارات گنشر وزیر خارجه آلمان در سپتامبر ۱۹۸۹ در مجمع عمومی سازمان ملل رجوع کند. گنشر به نام دولت آلمان غربی و در مقابل جامعه بین‌المللی درخصوص خط اودر-نایسه اعلام کرده بود که آلمان در ارتباط با لهستان هیچ‌گونه مطالبات ارضی ندارد، و نخواهد داشت.

در واقع، من از مدت‌ها پیش مرتبط ساختن حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش را با حرمت‌گذاری به مرزها، شرطی ضروری برای حل مسأله آلمان می‌دانستم.

اعلامیه استراسبورگ برای آلمان غربی موفقیتی بزرگ بود. اکنون تمامی دوازده کشور عضو، رسماً مفاد سند وحدت آلمان را پذیرفته بودند. در این سند همچنین آمده بود: "فرایند وحدت باید به طور مسالمت‌آمیز و براساس توافقنامه‌ها و معاهدات و نیز همه اصول پیشنهاد شده در سند نهایی هلسینکی در زمینه گفتگو و همکاری شرق-غرب، صورت گیرد. این فرایند همچنین باید جزیی از چشم‌انداز وحدت اروپا باشد." تحقق چشم‌انداز مزبور بایستی از طریق توافق در مورد پیگیری راه منتهی به اروپای واحد، ایجاد یک بازار داخلی اروپایی، و نیز درخواست تشکیل یک کنفرانس دولتی (از کشورهای اروپای غربی) در اوایل سال ۱۹۹۰ بنا به دعوت ایتالیا-که ریاست دوره‌ای بعدی آن را به عهده داشت- صورت می‌گرفت.

یک بار دیگر آشکار شد که هرگونه کوشش یک جانبه آلمان برای نیل به وحدت، ما را با مشکلات بزرگی روبه‌رو می‌کند و هرگونه تلاش در راستای ملی کردن مجدد سیاست خارجی آلمان ما را به انزوای کامل می‌کشاند. بنابراین، نتیجه نشست شورای اروپا، برداشتن گامی مهم در جهت کسب تأیید بین‌المللی برای وحدت آلمان بود. موافقت ما با اعلامیه مزبور، مؤید مطلبی بود که طی گفتگوهایمان در کاخ الیزه به میتران گفته بودم، مذاکراتی که برای من بسیار مهم و تشویق‌کننده بود. من گفته بودم، یک آلمان واحد همچنان مسیر اروپایی خود را خواهد پیمود اینک ابهام به وجود آمده در پاریس و سایر پایتخت‌ها درباره روشن نبودن پاسخ آلمان غربی به تشکیل یک کنفرانس دولتی درخصوص اتحاد اقتصادی و پولی اروپا قبل از ۱۹۹۰، برطرف شده بود. حقیقت داشت که در آن مقطع زمانی، این‌گونه ابهامها، بیش از هر زمان دیگری زیان‌آور بود. استراتژی میتران و دوما مبتنی بر مرتبط ساختن موضوع وحدت دو آلمان با وحدت اروپایی، با دیدگاه و برنامه‌های خود ما نیز هماهنگ بود. این تنها حرکتی بود که می‌توانست تضمین نماید که وحدت دو آلمان یک دستاورد اروپایی و نه یک معضل اروپایی است. از این زمان به بعد، درخصوص مسأله آلمان می‌دانستیم که شریکان ما در جامعه اروپا از ما جانبداری می‌کنند.

با وجود این، نشست استراسبورگ روشن‌گر مواضع کاملاً متفاوت میتران و تاچر

درخصوص وحدت آلمان بود. به نظر می‌رسید که نخست وزیر انگلیس تردیدهای سیاسی و عاطفی داشت، در حالی که میتران خواهان آن بود که از طریق اروپایی کردن وحدت آلمان، از تکرار دشمنی‌های دیرین، در دو سوی رودخانه راین جلوگیری کند. او نسبت به مرز شرقی آلمان نیز دیدگاهی مشابه داشت. درخواست او مبنی بر این که خط او در نایسه به عنوان مرز رسمی شناخته شود، در راستای اشکال‌تراشی در کار وحدت آلمان نبود، بلکه می‌خواست که این شناسایی از تأثیری آرام بخش بر تمام اروپا برخوردار شود. شناخت میتران از شرایط تاریخی کلی که برای وحدت آلمان ضروری بود، به مراتب روشن‌تر از شناخت سیاستمداران آلمانی بود. از سوی دیگر، من احساس کردم که نخست وزیر انگلیس اکراه دارد از این که گریزناپذیر بودن وحدت آلمان را بپذیرد. اما این اصرار وی با واکنش ضعیف پاریس روبه رو شد، زیرا حمایت از سیاست ما، در داخل جامعه اروپا قوت زیادی یافته بود. در این راستا، بحث در مجلس عوام انگلیس در دوازدهم دسامبر ۱۹۸۹ بسیار آموزنده بود. گزارش تاجر درباره نشست شورای اروپا، نشان می‌داد که وی تحولات جاری در شرق اروپا و نیز وحدت آلمان را خیلی مهم تلقی نکرده است. با وجود این، وی برخلاف دفعات گذشته، برای جلوگیری از تشکیل یک کنفرانس دولتی در مورد سیاست مربوط به وحدت اروپا، تلاشی نکرد. مشخص بود که وی علاقه شریکان ما به پیشرفت در زمینه وحدت اروپا-گرایشی که وحدت نزدیک آلمان آن را تقویت می‌کرد- را احساس می‌کند. بنابراین به عهده نیل کیناک^۱ رهبر اقلیت در مجلس عوام، گذارده شد تا درباره وحدت آلمان اظهارنظر کند: "به عقیده ما، شرکت کنندگان در نشست سران به قدر کافی هوشیار بودند تا اعلامیه مربوط به حق ملت آلمان برای تعیین سرنوشتشان و باز یافتن وحدت خود را بپذیرند." وی یادآور شد که این موضوع نه تنها به ملت آلمان که به همه همسایگان در غرب و شرق مربوط می‌شود. کیناک همچنین پرسشی را مطرح کرد: "آیا نخست وزیر متوجه هستند که تصمیمات مثبتی که در استراسبورگ اتخاذ شد، اساساً در راستای مخالفت با نظر نخست وزیر بریتانیا بود، و نه در طرفداری از آن؟ پاسخ مارگارت تاجرا لحنی

نسبتاً تند بیان شد. وی گفت امیدوارم که همه درک کرده باشند که کیناک، رهبر اپوزیسیون در نشست استراسبورگ حضور نداشت و لذا نمی‌تواند بفهمد در آنجا چه گذشته است. اما وی به سخنان کیناک دربارهٔ مسأله آلمان پاسخی نداد، ولی تد رولاندز^۱ نمایندهٔ حزب کارگر پرسید: "آیا این ناسازگاری با زمان نیست که بدون حضور آلمانی‌ها دربارهٔ مسأله آلمان بحث کنیم؟ اشاره او به نشست سفیران چهار قدرت در آلمان بود که روز قبل در عمارت "شورای نظارت"^۲ در برلین برگزار شده بود. حق به جانب او بود. نشست مزبور که در یازدهم دسامبر ۱۹۸۹ و به دعوت شوروی برگزار شده بود توجه زیادی را برانگیخته بود. سفیران از این فرصت استفاده کرده و یک عکس چهار نفری گرفته بودند. هدف از این نمایش چه بود؟ آیا یک یادآوری به ملت آلمان ریاست جلسه به عهده ورنون والترز سفیر ایالات متحده بود. چرا عکس گرفتند؟ آیا این عمل با توجه به شرایط و مکان و (ساختمان شورای نظارت)، پاسخ چهار قدرت به انقلاب مسالمت‌آمیز در آلمان شرقی و به ارادهٔ آلمانی‌ها برای آزادی، دموکراسی و وحدت بود! من با توجه به شناختی که از موضع بوش و بیکر داشتم، می‌دانستم که یک چنین نمایشی نمی‌توانست خواست آنان باشد. این امر دربارهٔ میتران و رولان دوماهم صدق می‌کرد. من وقتی عکس‌ها را دیدم بسیار ناراحت شدم.

سه قدرت غربی از فرصت این نشست استفاده کردند تا ابتکار برلین را، که مدتی قبل مطرح کرده بودند، در کانون مذاکرات قرار دهند. این پیشنهاد برای بهبود وضعیت برلین غربی ارائه شده بود. پرداختن به این ابتکار در یازدهم دسامبر ۱۹۸۹ - یعنی یک ماه پس از تخریب دیوار برلین، به هیچ رو کار بجایی نبود. از سخنان والترز این طور برمی‌آمد که گویی ما هنوز هم در دورهٔ پیش از سقوط دیوار به سر می‌بریم. ما نمی‌خواستیم به مخالفت با سخنانی بپردازیم که همهٔ ما امکان بحث دربارهٔ آن را داشتیم، آنچه برای ما اهمیت داشت آن بود که چهار قدرت - به ویژه در این کمیته - بدون حضور ما دربارهٔ مسألهٔ آلمان گفتگو نکنند. در این مورد، هر سه سفیر

1. Ted Rowlands.

۲. Control Council شورایی بود مرکب از فرماندهان ارشد آمریکا، شوروی، فرانسه و انگلستان، که از سال ۱۹۴۵ تا بحران ۱۹۶۱ برلین دایر بود. سپس در اثر یک بحران سیاسی، شورای مزبور عملاً منحل شد. و.

غربی توافقی را که کشور هایشان باما به عمل آورده بودند، قویاً رعایت کردند.

به هنگام نشست در عمارت شورای نظارت، ویچلاو کوشیماسوف^۱ (سفیر شوروی) برداشت مسکو از وضع موجود را تشریح کرد؛ چون در آن زمان، دیپلماسی شوروی هنوز هم موجودیت آلمان شرقی را به رسمیت می‌شناخت، لذا وحدت آلمان قابل تضمین نبود. کوشیماسوف گفت: "ما در یک عصر تاریخی به سر می‌بریم" و سپس با لحنی گوشزد کننده، در ارتباط با فرایندهای تاریخی در سراسر اروپا و از جمله در آلمان شرقی اظهار داشت: "ما از تحولات در آلمان شرقی استقبال می‌کنیم. البته این تحولات همراه با مشکلات داخلی و بین‌المللی است. برخی افراد در جمهوری فدرال (آلمان) آشکارا سعی می‌کنند که حوادث آلمان شرقی را تشدید کنند. ما آنچه را که دبیرکل گورباچف در سخنرانی خود در نهم دسامبر گفت تکرار می‌کنیم: ما اجازه نخواهیم داد که آلمان شرقی نادیده گرفته شود. آلمان شرقی متحد استراتژیک ما و عضوی از پیمان ورشو است. ما باید واقعیات دوره پس از جنگ را بپذیریم- یعنی این واقعیت که دو کشور مستقل آلمان وجود دارد که هر دو عضو سازمان ملل هستند. ما اجازه نخواهیم داد که واقعیات پس از جنگ دوباره زیر سؤال قرار گیرد؛ چنین اقدامی ثبات اروپا را به مخاطره خواهد انداخت. این سخن بدان معنا نیست که تحول در روابط آلمان شرقی و غربی امکان ندارد. همکاری صلح آمیز بین دو کشور آلمان می‌تواند و باید توسعه پیدا کند. آینده این روابط را تاریخ در چارچوب فرایندهای فراگیر اروپایی رقم خواهد زد."

او در پایان سخنانش از موقعیت شوروی به عنوان یک قدرت فاتح در جنگ جهانی دوم، و از ضرورت احترام به واقعیات ارضی و فرایندها و نتایج کنفرانس هلسینکی سخن گفت، وی گفت: تا جایی که به قاره اروپا مربوط می‌شود، لازمه توسعه مسالمت‌آمیز این است که ما مشکلات موجود را از سر راه برداریم. واقعیات ارضی را بپذیریم، دوراندیش باشیم، و نیز به فرایند و نتایج کنفرانس هلسینکی احترام بگذاریم. این یگانه راه پذیرش مسؤولیتی است که از توافقی‌های پس از جنگ ناشی می‌شود. به نظر ما چنین می‌رسد که سخنان سه قدرت [غربی] کما

بیش بیانگر عقیده خود ما است. در نشست مالت، توافقی اساسی در این مورد به ویژه درخصوص تحولات متوازن در اروپا، صورت گرفت. این امر درمورد مشکلات در آلمان شرقی نیز صدق می‌کند. ضروری است که نگرش هر دو طرف به این موضوع، با توجه به شرایط عمومی در اروپا باشد. ملاقات گورباچف و میتران نیز همین مطلب را اثبات کرد. عقیده میتران درباره اوضاع اروپا، به دیدگاه ما بسیار نزدیک است، و ما متوجه شده‌ایم که نخست وزیر تاجر نیز دیدگاهی مشابه دارد.^۱ او در خاتمه سخنانش، اظهار داشت: "در مرحله تاریخی که در آن قرار داریم، تصویب ثبات در اروپا وظیفه‌ای خطیر است".

سفیر فرانسه نخستین کسی بود که به اظهارات کوشیماسوف پاسخ گفت، او از حضار خواست که فقط دربارهٔ برلین صحبت کنند. سپس گفت که فرانسه مایل است بر اهمیت توافقنامهٔ چهار قدرت در مورد برلین تأکید نماید. هر دو نکته مزبور حائز اهمیت بود، این که مسئله آلمان بدون حضور آلمانی‌ها مورد بحث قرار نگیرد و دیگر آنکه توافقنامه چهار قدرت به عنوان چهارچوب چنین بحثی در نظر گرفته شود. کریستوفر مالابی^۱ سفیر انگلیس نیز موضعی مشابه داشت، اما وی اظهاراتی را درباره نتایج نشست شورای اروپا در استراسبورگ بیان کرد و یادآور شد که این نشست ثابت کرد که توافق نظری با شوروی درباره ثبات در اروپا وجود دارد. والترز، رئیس جلسه گفت که ایالات متحده همچون دیگران نگران ثبات در اروپاست و بوش به همین خاطر از نتیجهٔ نشست استراسبورگ استقبال نموده است. تأکید او بر این نکته بیانگر همبستگی ایالات متحده با جامعهٔ اروپا بود و این موضوع را آشکارا به مسکو تفهیم می‌کرد.

سپس چهار سفیر مزبور به بحثی نسبتاً مفصل دربارهٔ بیانیه‌ای پرداختند که بایستی پس از این نشست منتشر می‌شد. اهمیت ثبات در اروپا یک بار دیگر مورد تأکید قرار گرفت. بوآدوه سفیر فرانسه بلافاصله ما را از مفاد مذاکرات و نتایج آن مطلع ساخت، و ما از این اقدام او بی‌نهایت سپاسگزار شدیم.

اما چرا مذاکرات این نشست به این شیوه هدایت شد؟ آیا این نحوهٔ مذاکرات واقعاً

متناسب با روابط ما با سه قدرت غربی بود؟ واکنش جهان نسبت به انقلاب مسالمت‌آمیز برای کسب آزادی در آلمان شرقی به صورت همدردی و دلسوزی بود. در تاریخ مردم آلمان هرگز سابقه نداشته است که در احساسات و باورهای سایر ملل اروپایی این چنین سهیم باشند، آن هم در آن ماه‌های پرآشوب. در طول جنگ سرد، آلمان بیشترین سهم را در مقایسه با سایر اعضای ناتو در تأمین امنیت اروپا ایفا کرده بود. ما با ایالات متحده، فرانسه و انگلیس متحد بودیم؛ همراه با دو کشور فرانسه و انگلیس به عنوان شرکایی با حقوق برابر، در جامعه اروپایی عضویت داشتیم. اما آیا این کنفرانس حق ما را به لحاظ توسعه روابط با اتحاد شوروی [تیز] ادا می‌کرد؟ شاید هم می‌شد آن را بر مبنای دیدگاه مسکو تبیین کرد، هرچند که هنوز هم این دیدگاه روشن نبود. ظاهراً به نظر می‌رسید که خشم روس‌ها از طرح ده ماده‌ای صدراعظم هنوز فروکش نکرده است.

برای جلوگیری از تکرار این نوع نشست‌ها از سوی چهار قدرت، من بر آن شدم که نحوه برگزاری این نشست یا این حقیقت را نادیده بگیرم که این جلسه در عمارت شورای نظارت صورت گرفته بود. لذا تصمیم گرفتم که این مسأله را موضوع گفتگوهایم با همتایان غربی‌ام قرار دهم. نحوه برگزاری عجیب این نشست، بالاخص دخالتی بیجا در کار روابط ما با سه قدرت غربی بود، بخصوص که من تماس‌های نزدیک و حتی شخصی با سه سفیر غربی در طی دوره سفارتشان در بن برقرار کرده بودم. من در سیزدهم دسامبر فرصت یافتم تا این موضوع را طی کنفرانس ناتو در بروکسل مطرح کنم، زیرا هر چهار وزیر خارجه در آنجا حضور داشتیم. این نشست یک نشست مرسوم میان چهار کشور - ایالات متحده، فرانسه، انگلیس و جمهوری فدرال آلمان - بود.

من اعلام کردم که رفتار چهار سفیر به حیثیت مردم آلمان خدشه وارد آورده است. ما از انقلاب مسالمت‌آمیز برای آزادی در آلمان شرقی احساس غرور می‌کردیم؛ و مردم آلمان شرقی به نحوی کاملاً مسئولانه عمل کرده‌اند. بنابراین برگزاری یک چنین نشست شگرفی در عمارت شورای نظارت، با روابط متقابل ما کاملاً نامتناسب بود. من اظهار داشتم که آلمان عضو ناتو

است و در مقایسه با تمامی اعضای این پیمان، بار اصلی را در تأمین امنیت اروپا به دوش کشیده است. ما هرگز به خودمان اجازه ندادیم که این وسوسه در ما پیدا شود که مسئولیت‌مان در ناتو و دیگر وظایفمان را با بی‌طرفی معاوضه کنیم؛ ما عضوی از جامعهٔ اروپا بودیم و در درون این جامعه در زمرهٔ کسانی بودیم که وحدت اروپا را به پیش می‌بردند. من گفتم "شما باید بین همکاری با ما در ناتو و جامعهٔ اروپا یا همکاری با شوروی در شورای نظارت یکی را انتخاب کنید." من این کلمات را به زبان انگلیسی و برخلاف لحن معمولم، به تندی ادا کردم. من می‌خواستم به دوستانم یعنی هر سه وزیری که دوست من هم بودند- تفهیم کنم که احیای ساختار چهار قدرت برای ما قبول نیست. هر سه نفر آنان به خوبی پی بردند که سخنان من بر اثر رنجشی زودگذر نیست بلکه به مسأله‌ای اساسی در روابط متقابل ما مربوط است و این که در برخورد با حوادث ناگهانی در آلمان، ما بایستی تصمیم بگیریم که چگونه درآینده با هماهنگی عمل کنیم. جیمز بیکر در این لحظه دست مرا گرفت و گفت: "هانس- دیتریش، ما منظورتان را فهمیدیم." چهره‌های رولان دوماو و داگلاس هرد نیز نشان می‌داد که نه تنها کلمات من، بلکه هدف اساسی ما را کاملاً درک کرده بودند.

به این ترتیب، نشست چهار قدرت در عمارت شورای نظارت در نهایت تأثیری مهم و مثبت داشت. واکنش من باعث شد که هم پیمانان ما متوجه شوند که مسائل مربوط به آلمان و برلین دیگر نمی‌توانست موضوعی باشد که متحدان ما بدون حضور ما در حلقهٔ خود و فقط با اتحاد شوروی مورد بحث قرار دهند. از این پس، هیچ راهی به جز پذیرفتن آلمان به عنوان شریکی با حقوق برابر باقی نمانده بود. احترامی که من برای این سه سفیر غربی قائل بودم، در اثر نشست برلین کاهش نیافت، اما ضمناً مانع از آن نشد که من با صراحت کامل در این باب سخن بگویم.

من در دهم فوریه ۱۹۹۰ طی گفتگویی با شوارد نادره در مسکو، فرصت یافتم تا درباره نشست سفیران در برلین سخن بگویم. بهنگام تشریح عقیده‌ام در مورد ساختار [گفتگوهای موسوم به] دو به علاوه چهار و وحدت آلمان، به شوارد نادره گفتم: "ما هر مذاکراتی را که طی

آن، چهار قدرت بخواهند درباره ما داوری کنند، نخواهیم پذیرفت. هر ملتی، حیثیت خاص خود را دارد. ما مایلیم با چهار قدرت گفتگو کنیم. ما از نشست چهار سفیر دراوایل دسامبر در برلین خشنود نیستیم. من در کنفرانسی نظیر کنفرانس ژنو در دهه ۱۹۵۰^۱ که در آن هیأت آلمانی هیچ نقشی در تصمیم‌گیری‌ها نداشت، شرکت نخواهم کرد.^۲

در پایان یک سال تاریخی

من و همسر، در اواسط دسامبر ۱۹۸۹ عازم دیدار از چند شهر آلمان شرقی و از جمله زادگاهم هاله شدیم. من چند ملاقات به یادماندنی با رهبران جنبش اصلاحات آلمان شرقی - شخصیت‌های به اصطلاح اهل بحث میزگرد و (مقامات) کلیسا داشتم و آنان را نسبت به مسئولیت خاص و نقش سیاست‌هایشان، کاملاً آگاه یافتم.

من مخصوصاً بسیار تحت تأثیر مراسم کلیسای چرچ مارکت^۲ قرار گرفتم که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام. همه صندلی‌های کلیسا پر شده بود اعلام کرده بودند که من در پایان مراسم سخنرانی خواهم کرد. پس از پایان مراسم، تنفسی کوتاه شروع شد. در این ضمن، تعداد حضار پی‌درپی افزایش می‌یافت، به طوری که دیگر در این کلیسا واقعاً جای سوزن انداختن نبود.

من از حضور در کلیسایی که در دوران کودکی بارها به آنجا رفته بودم، عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتم. زیرا برای نخستین بار، به عنوان وزیر خارجه آلمان غربی در زادگاهم هاله سخنرانی می‌کردم. چند تن از همکلاسی‌های پیشین خود را دیدم که همراه همسرانشان در ردیف‌های جلو جا گرفته بودند، همسر خودم نیز در ردیف جلو نشسته بود.

من درباره احساساتم صحبت کردم، اما موضوع اصلی سخنان من، وحدت آلمان بود. من گفتم که ما اهالی جمهوری فدرال تصمیمان را گرفته‌ایم و حالا نوبت مردم آلمان شرقی است

۱. اشاره به کنفرانس ژنو (۱۸-۲۳ ژوئیه ۱۹۵۵) با شرکت سران کشورهای آمریکا (آیزنهاور) شوروی (خروشچف)، انگلستان (ایدن) و فرانسه (ادگار فور) است که به مسأله وحدت آلمان پرداخت، اما نتیجه‌ای از این گفتگوها حاصل نشد. و.

که ببینند دیدگاهشان نسبت به وحدت چیست. من افزودم که مهم آن است که سایر کشورها و مخصوصاً اتحاد شوروی تصور نکنند وحدت، امری است که به مردم آلمان شرقی تحمیل می‌شود. پاسخ مثبت دادن به آزادی، به تصمیم خود آنان بستگی داشت. اما این که چگونه این تصمیم را بگیرند، مسأله‌ای بود که صرفاً به خودشان مربوط می‌شد. باین وصف، این پاسخ آنان بایستی با وضوح کامل به گوش جهانیان می‌رسید.

خطاب من منحصرأ به شنوندگان بین‌المللی نبود، بلکه در واقع مردمی که روبروی من نشسته بودند، مهم‌ترین مخاطبانم بودند. این بار نیز نیایستی کسانی مانند سیاستمداران آلمان غربی ظاهر می‌شدند و به آنان می‌گفتند چه باید بکنند. انقلاب برای آزادی، به خود آنها مربوط بود. این انقلاب، خدمت بی‌نظیر آنان به تاریخ آزادی و دموکراسی در آلمان و نیز به وحدت آلمان و اروپا بود. تصمیم‌گیری در مورد آنچه که آنها قصد داشتند، با این آزادی تازه به دست آمده انجام دهند نیز به خود آنها مربوط بود.

در همان روز، من برای اولین بار در لایپزیگ با کورت ماسور^۱ رهبر ارکستر گواندهاس^۲ دیدار کردم. وی در تظاهرات معروف به "دوشنبه" در لایپزیگ نقشی مسئولانه برای ایجاد توافق بین جنبش مردم و نمایندگان دولت ایفا کرده بود. ما در مورد تحولات ماه‌های گذشته و وحدت آلمان گفتگو کردیم. من به او گفتم که اگر مردم آلمان شرقی مایل باشند، اینک زمینه وحدت فراهم آمده است. تا آنجا که من می‌دانستم فریادهای "مایک ملت هستیم" که در تظاهرات شنیده می‌شد، مؤید باور دیرینه من بود: این که اگر آلمانی‌ها از آزادی بیان برخوردار باشند، خواستار وحدت خواهند شد. ما از مایکل شونهیت^۳ ارگ نواز خواستیم تا آهنگ گواند هاوس را بنوازد. هنگامی که سرگرم گوش دادن به موسیقی بودم، افکارم به سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۹ بازگشت، یعنی زمانی که برای انتخابات نهایی مدرسه ابتدایی هر روز از هاله به لایپزیگ می‌رفتم. حالا من شنونده این کنسرت زیبا در شهری بودم که به نماد خواست آلمانی‌ها برای آزادی و دموکراسی

1. Kurt Masur.

2. Gewandhaus.

3. Michael Schonheit.

تبدیل شده بود. من و همسرم پس از ترک ماسور، قدم زنان به کلیسای نیکلای رفتیم که مرکز اصلی تظاهرات دوشنبه لایپزیگ بود. مراسم پیش از کریسمس در کلیسا در جریان بود. کلیسا مملو از بسیاری از عبادت کنندگان بودند که ایستاده بودند، و مانیز نزدیک در ورودی ایستادیم تا مراسم تمام شد. مانیز همراه با مردم لایپزیگ، روح کریسمس را حس کردیم.

فردای آن روز، ناهار را با رولان دوما در بروکسل صرف کردم. ما خود را برای شرکت در کنفرانس وزیران خارجه جامعه اروپا آماده می کردیم که در بعد از ظهر همان روز تشکیل می شد. من آنچه را که درهاله ولایپزیگ حس کرده بودم برای او بازگو کردم، قصدم آن بود که روحيات واقعی مردم آلمان شرقی را برای دوما تشریح کنم.

بعد از ظهر آن روز، شاهد رویدادی مهم و بی سابقه بود. زیرا برای نخستین بار یک وزیر خارجه شوروی میهمان دوازده وزیر خارجه جامعه اروپا بود. ما به سألنی رفتیم که معمولاً در آنجا ناهار می خوردیم و پشت میزی بیضی شکلی نشستیم که علاوه بر وزیران خارجه، برای اعضای کمیسیون اروپا نیز جا داشت. در این مناسبت ویژه، مترجم به قدر کافی وجود داشت تا همگی شرکت کنندگان بتوانند به زبان مادری خود سخن بگویند. رولان دوما به ادوارد شوارد نادره که در کنار وی نشسته بود، خوشامد گفت.

شوارد نادره به ویژگی این نشست و بی سابقه بودن آن اشاره کرد. او سپس ارزیابی خود را از تحولات حادث در اروپا و آلمان بیان کرد. اهمیت خاص این نشست برای من، از این جهت بود که شوارد نادره از گفتگویی یاد نمود که با من در سپتامبر ۱۹۸۸ در نیویورک انجام داده بود. او گفت: "دوست من هانس - دیتريش اولبن و تنها کسی بود که خیلی پیشتر - بیش از یک سال قبل - با مادر مورد وقایع آلمان شرقی سخن گفت. من بایستی صراحتاً بگویم که ما ابتدا او را باور نکردیم، اما سرانجام پی بردیم که نظر وی در مورد اوضاع و تحولات آلمان شرقی صحیح است."

ژوآلودی دئوس پینهیرو، وزیر خارجه پرتغال که کنار من نشسته بود، کاغذی را به طرف من رد کرد. او روی کاغذ نوشته بود که سخنان شوارد نادره برایش بسیار مهم است. من همچنین

در طی یکی از نشست‌های غیررسمی وزیران خارجه شورای اروپا در ۱۹۸۸، به بیان پیش‌بینی‌هایم درباره تحولات آتی در کشورهای پیمان ورشو پرداخته بودم. من در آن نشست گفته بودم که ما می‌توانیم در سال ۱۹۸۹ در انتظار تحولاتی عمیق هم در آلمان شرقی و هم در چکسلواکی باشیم. به عقیده پنهیرو که دوست خوب شخصی و سیاسی من بود، اهمیت داشت که من با شوارد ناذره به همان صراحتی سخن گفته بودم که با همکارانم در جامعه اروپا سخن می‌گفتم. این‌گونه صراحت و وضوح کلام همواره برای من حائز اهمیت بوده است. فقط با صراحت کلام می‌توان اعتماد دیگران را جلب کرد.

در آن روز، ادوارد شوارد ناذره قبلاً در برابر کمیته سیاسی پارلمان اروپا سخنرانی کرده و نسبت به اقدامات عجولانه هشدار داده بود. او علیه وحدت شتابزده سخن گفته و موضوع وضعیت یک آلمان متحد را مطرح کرده بود. او اکنون درباره موضع آلمان غربی درخصوص مسأله مرزی سؤال می‌کرد که بیانگر تأیید عقیده راسخ من بر این مبنی بود که وجود ابهام در این خصوص سبب بروز مشکلات دیگری برای وحدت آلمان خواهد شد.

من تنها کسی بودم که در آن روز، با شوارد ناذره گفتگو نمود. او بار دیگر در مورد اقدامات حساب نشده به من هشدار داد. سپس من برداشت‌های خود را در مورد وقایع آتی در آلمان شرقی برای وی شرح دادم. من اظهار نظر کردم که بهتر این است که اتحاد شوروی از ایجاد هرگونه مانعی در برابر اراده وحدت خودداری نماید. طی این گفتگو نیز، من متقاعد شدم که مسکو مصمم است همچنان کنترل حوادث را در دست داشته باشد. او از سرعت وقوع این حوادث کاملاً آگاه بود. همچنین، بیش از پیش اطمینان یافتم که اتحاد شوروی تغییر در وضعیت آلمان شرقی را پذیرا خواهد شد، البته تا وقتی که چنین تغییری در قالبی منظم و بدون ایجاد خصومت علیه اتحاد شوروی صورت می‌گیرد. این پیامی بود که من در تذکر نهایی گورباچف در مسکو تشخیص داده بودم. من با اشاره به سخنرانی روز قبلم در هاله، به شوارد ناذره گفتم که سخنانم در کلیسای مارکت با استقبال زیادی روبه‌رو شده بود و به این نتیجه رسیده بودم که چه در آلمان غربی و چه در آلمان شرقی، هدفی جز وحدت آلمان وجود ندارد. سپس افزودم که همه آلمانی‌ها

در عین کوشش برای نیل به این هدف، از مسئولیتشان در قبال اروپا و نیز همسایگانیشان آگاهند. نشست بروکسل را با این اطمینان ترک کردم که اگر ما، رهبران شوروی رادر مقابل اعمال انجام شده قرار ندهیم، خواهیم توانست موافقت آنها را با سهولت بیشتری جلب نماییم. وحدت آلمان می‌بایستی ثمره بحث‌های جدی می‌بود و نبایستی به هیچ روی موجب سرافکندگی اتحاد شوروی می‌شد.

فرانسوا میتران از بیستم تا بیست و دوم دسامبر از آلمان شرقی دیدار کرد. او قبلاً مرا از برنامه این دیدار آگاه ساخته بود. من در پاسخ دوما گفته بودم که فرانسه خود باید تشخیص دهد که این دیدار ضروری است یا خیر. همچنین درک این نکته ضروری بود که هانس مودرو نخست وزیر و مانفرد گِرَلاش^۱ رئیس شورای دولتی، نمایندگان یک حکومت موقت بودند: "احتمالاً میتران اولین و آخرین میهمان رسمی این دولت خواهد بود." من یک بار دیگر گفتم که برای میتران مهم است که وحدت آلمان را آشکارا بپذیرد؛ همچنین یادآور شدم که یکی از توقف‌های او در لایپزیگ خواهد بود، یعنی مرکز انقلاب مسالمت‌آمیز برای کسب آزادی. من پیشنهاد کردم که میتران با کورت ماسور هم دیدار کند.

میتران نیز دقیقاً به همان نحوی رفتار کرد که انتظار داشتم، وی هنگام سخنرانی برای دانشجویان دانشگاه لایپزیگ، اعلام کرد که وحدت آلمان قبل از هر چیز مسأله‌ای متعلق به آلمانی‌ها است؛ فقط انتخابات آزاد و دمکراتیک نشان خواهد داد که آلمانی‌های هر دو طرف چه می‌خواهند. فرانسه به چنین تصمیمی احترام خواهد گذاشت. میتران در سخنرانی پس از شام نیز اظهاراتی مشابه خطاب به میزبانش گِرَلاش، بیان داشت و افزود که مصونیت مرزها باید منطبق با توافق‌های کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باشد - اشاره او به مرز شرقی آلمان بود. علاوه برآن، او نیز همچون من از کنفرانس سران کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری حمایت کرد و پیشنهاد کرد که این کنفرانس در پاریس تشکیل شود. به این ترتیب، میتران از دو وضع کلی

جانبداری کرد که ما نیز با آن موافق بودیم.

روز بیست و دوم دسامبر ۱۹۸۹ دروازه براندنبورگ در برلین گشوده شد. ما- نمایندگان آلمان غربی- در ساختمان رایشستاگ حاضر شدیم و همراه با صدراعظم قدم زنان به سوی دروازه حرکت کردیم. هیأت نمایندگان آلمان شرقی نیز به سوی ما گام برمی‌داشتند. من برای نخستین بار هانس مودرو نخست وزیر آلمان شرقی را دیدم.

روز بیست و سوم دسامبر نیز شاهد یکی دیگر از رویدادهای مهم سالی بود که انباشته از این گونه حوادث شده بود. من با هلی کوپتر عازم وایدهاوس^۱ در مرز آلمان- چکسلواکی شدم تا در آنجا به اتفاق جیری دنستیر^۲ وزیر خارجه جدید چکسلواکی، از حصارى که مرز دو کشور را جدا می‌کرد، عبور کنیم. من در برابر مردی قرار داشتم که او را نخستین بار در سال ۱۹۶۸ ملاقات کرده بودم. در آن زمان، من و والتر شیل به دیدار رهبران بهار پراگ رفته بودیم. ما در یکی از اتاق‌های عقبی رستورانی کوچک در بخش قدیمی شهر با روزنامه‌نگاران جوان چک ملاقات کردیم که از الکساندر دوبچک و اصلاحاتش حمایت می‌کردند. یکی از آن روزنامه‌نگاران، همین دنستیر بود که اکنون به عنوان وزیر خارجه جدید چکسلواکی در برابر من قرار داشت.

ما درحالی که قیچی‌های سیم بر بزرگی در دست داشتیم، از دو طرف به سیم خاردار مرزی نزدیک شدیم و آن را قطع کردیم. ما بدین سان به طور نمادین نشان دادیم که پرده آهنین در آنجا نیز برچیده شده است. به ویژه در مرز آلمان و چک، عمل ما معنای خاصی داشت. ما به مرور وقایع درجریانی پرداختیم که فقط چند ماه پیش در سفارت آلمان در پراگ روی داده بود. هنگام بازگشت با هلی کوپتر، من نتوانستم مانع از شکل‌گیری این اندیشه در ذهنم شوم که چکسلواکی اولین کشوری بود که هیتلر آن را اشغال و ویران کرد و بخشی از آن را ضمیمه آلمان نمود. قتل عام لیدیتس^۳ به نمادی وحشتناک از آن اشغال بدل شده بود. پس از پایان جنگ،

1. Waidhaus.

2. Jiri Dienstbier.

3. Lidice.

آلمانی‌های ساکن سودت^۱ از چکسلواکی اخراج شدند و ظلم و ستم زیادی در پراگ و نیز در مناطق محل اسکان آلمانی‌های سودتی صورت گرفته بود.^۲ من می‌دانستم که هنوز هم دین بزرگی به چکسلواکی داریم، اما اینک این وظیفه به عهده حکومت‌های دمکراتیک خواهد بود.

1. Sudeten.

۲. اشاره به مصادره اموال و خلع ید از آلمانی‌ها توسط رژیم کمونیستی چکسلواکی است. م.

کنفرانس دو به علاوه چهار

موضع آلمان متحد: مابه جامعه اروپا و ناتو تعلق داریم

در طول کریسمس آن سال، من حتی بیشتر از آن اندازه که خانواده‌ام به آن عادت کرده بود، به سیاست و کار مشغول بودم، [نگرانی‌ام آن بود که] مذاکرات مربوط به وحدت آلمان را چگونه بایستی سازمان دهی می‌کردیم؟

مسیری را که در نوامبر ۱۹۸۹، در واشنگتن تعیین کرده بودیم، راه صحیحی بود که بایستی آن را ادامه می‌دادیم. برگزاری کنفرانس صلح نیز به همان اندازه امضای معاهده صلح غیر عملی بود، چون از جنگ جهانی دوم تا به حال هیچ معاهده‌ای رسماً امضاء نشده بود، زیرا عضویت ما در سازمان ملل متحد، ناتو و جامعه اروپا، و نیز معاهداتی که با اتحاد شوروی و همسایگانمان در اروپای مرکزی و شرقی امضا کرده بودیم، اعلامیه آلمان و شوروی در اوایل تابستان ۱۹۸۹ و فعالیت‌های ما در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، فکر انعقاد چنین معاهده‌ای را مهجور و ساخته کرده بود. فکر معاهده صلح باعث می‌شد که موضوع حساس وحدت آلمان حتی به دلیل شرکت شمار زیادی از طرف‌های ذینفع در این کنفرانس دشوارتر شود. همچنین این مذاکرات با یأس و ناامیدی در باتلاق مسأله پرداخت غرامات جنگ فرو می‌رفت. و شاید که

امضای یک معاهده صلح، این خطر را به همراه داشت که اشتباهات صورت گرفته پس از جنگ جهانی اول در مورد آلمان شکست خورده را تکرار کند. همین خطر در مورد مذاکرات در داخل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز صدق می‌کرد. امکان داشت که این مذاکرات به یک معاهده صلح اروپایی بیانجامد که آثار مشابه یک معاهده جهانی را در برداشته باشد. بنابراین تنها یک گزینه باقی می‌ماند، تمام مسائل سیاست خارجی و امنیتی مربوط به موقعیت آتی آلمان متحد می‌بایست در گفتگو با چهار قدرت حل و فصل شوند. این ضرورت وجود داشت که ما راهی را بیابیم که ما دو کشور آلمانی، بتوانیم چنین مذاکراتی را با چهار قدرت، آن هم در سطحی مشابه و با حقوقی برابر، دنبال کنیم.

من حتی نمی‌توانستم این راه حل را تصور کنم که وحدت آلمان از راه بی‌طرف کردن آن صورت پذیرد. هیچ راه سومی میان شرق و غرب وجود نداشت. یا همان‌طور که در سخنرانی‌هایم بیان داشته‌ام، "ما، آن سرگردان‌هایی نیستیم که بین دو دنیای شرق و غرب در کشاکشند" ما، یک بار و برای همیشه، تصمیم خود را به سود عضویت در جامعه دمکراسی‌های غربی گرفته بودیم.

در اوایل سال ۱۹۴۶، من مجذوب سخنرانی وینستون چرچیل در زوریخ شدم که طی آن، از دمکراسی‌های اروپایی خواست تا یک اروپای متحد ایجاد کنند که در آن نقش‌های ویژه‌ای به آلمان و فرانسه واگذار شود. (و این موضوع، همان‌گونه که مدت‌ها بعد پی بردم، حقیقتاً نکته مهمی بود) در آن زمان، نامه‌ای به مضمون پشتیبانی از چرچیل، خطاب به مجلس عوام انگلستان در لندن نوشتم. آیا او هرگز این نامه را دریافت کرد؟ به هر تقدیر من هیچ‌گاه پاسخی از او دریافت نکردم.

در طول ایام کریسمس ۱۹۸۹، من هر چه بیشتر به این مسائل فکر می‌کردم، ضرورت سپردن یک تعهد عملی مشخص، جهت عضویت آلمان متحد در ناتو و جامعه اروپا برایم بیشتر می‌شد. در این میان، جورج بوش رئیس‌جمهور و جیمز بیکر وزیر امور خارجه نیز آشکارا اعلام کرده بودند که در حال بررسی امکان عضویت آلمان متحد در ناتو می‌باشند. حرف‌های

آنان، مرا نیز ترغیب کرد تا آنچه را که مدت‌ها قبل به طور خصوصی گفته بودم، این بار آشکارا اعلام کنم. حتی یک آلمان متحد نیز عضو ناتو و جامعه اروپا باقی خواهد ماند. من در گفتگوهایم با هم‌پیمانانمان هم پیمانان در سال ۱۹۸۹، مثلاً در نوامبر ۱۹۸۹ که دیدارهایی با بوش، تاجر و میتران داشتم، بارها بر موضع خویش تأکید کردم. در اوایل ژانویه ۱۹۹۰، یک بار دیگر اعتقاد من به این که ضرورت دارد اظهاراتی آشکار در مورد موضع ما صورت گیرد، تأیید شد. من طی مذاکرات متعدد، با علاقه‌مندی یادآور شدم که مزایای وحدت [آلمان] یا ناتو^۱، در آلمان مورد بحث و بررسی قرار گرفت؛ و بسیاری از مردم آلمان بعید می‌دانستند که اتحاد شوروی با عضویت یک آلمان متحد در ناتو موافقت کند.

بنابراین، از آغاز کار ضروری بود تا مطمئن شویم که از اعطای هرگونه موقعیت ویژه به آلمان متحد خودداری شود. محدود کردن گزینه اتحاد ما، حتی در شکل بی‌طرفی آن، اساساً مطرح نبود- نه فقط به خاطر نفع خودمان که به سود ثبات در اروپا- در گفتگوهایی که با همکارانم داشتم، به این نتیجه رسیدیم که اگر بتوان روابط دیگری را بین دو اتحادیه [ناتو و ورشو] برقرار کرد و روابط شرق و غرب را از جهات دیگر توسعه داد، یک آلمان متحد که همچنان در عضویت اتحادیه غرب باشد، برای اتحاد شوروی قابل قبول‌تر خواهد بود.

ما با استفاده از چارچوب سازمان همکاری و امنیت اروپا، پیشرفت مهمی در روابط شرق و غرب پدید آورده بودیم. اعلامیه ۱۹۸۹ آلمان و شوروی، اساس رابطه‌ای را با اتحاد شوروی پی‌ریزی کرد که حتی تا چند سال پیش هم، غیرقابل تصور بود. وقتی که من و شوارندازه در ماه مه ۱۹۸۹ در مورد این اعلامیه گفتگو می‌کردیم، متوجه اعتراضات زیادی از جانب همکارانش شدیم، به طوری که همتای روسی من ناگزیر شد پیش از مذاکرات با من درباره این تفکر جدید، نگرانی‌های همکارانش را برطرف نماید. با وجود این، روابط میان اتحادیه‌های [ناتو و ورشو] هنوز هم خصمانه بود، و این موضوع در اعلامیه‌های ناتو و ورشو کاملاً مشهود

۱. مقصود این است که آلمان غربی باید یکی از دو گزینه را برگزیند: وحدت دو آلمان یا ادامه عضویت آلمان غربی در ناتو. و.

بود.

علاوه بر آن، کاملاً به یاد داشتیم که پس از اعتراض من به نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد، چه کشاکش سختی در ناتو در یک سال قبل روی داده بود. چرخش حوادث بر ماهیت مباحثاتی که طرفداران نوسازی این موشک‌ها مطرح کرده بودند، به عنوان اقدامی برخلاف روند تاریخ صحنه گذاشت؛ آنان نسیم تازه تاریخ را احساس نکرده بودند. حال که خصومت‌های پنهان سیاسی به تدریج در حال کمرنگ شدن بود، ما می‌بایستی در جستجوی فرصت‌هایی برای استفاده از ساختارهای امنیتی مشترک به منظور کاهش احتمال رویارویی نظامی نیز برآییم. سعی بی‌بدیل در جهت دستیابی به زیربنایی برای صلح در اروپا که در گزارش هارمل از آن به عنوان هدف اولیه اتحاد یاد شده بود، از اهمیت زیادی برخوردار بود.

حزب دموکراتیک آزاد هر ساله نشست با نام "نشست شب دوازدهم" در ششم ژانویه برگزار می‌کرد که طی آن، مسائل جاری سیاسی مورد بحث قرار می‌گرفت و چشم‌اندازهایی درباره سیاست لیبرالیستی عرضه می‌شد. من در ششم ژانویه ۱۹۹۰ در اشتوتگارت اعلام کردم: "درباره فرایند ایجاد زیربنایی برای صلح پایدار در اروپا، ناتو و پیمان ورشو مسئولیت ویژه‌ای برای رهبری سیاسی برعهده دارند. نخستین گام بایستی تقویت امنیتی باشد که این اتحادیه‌ها به ملل اروپایی ارزانی می‌کنند؛ ساختارهای امنیتی مبتنی بر همکاری، راه نیل به این هدف می‌باشند. در گام بعدی بایستی این اتحادیه‌های مبتنی بر ساختارهای همکاری، تبدیل به یک سازمان امنیت مشترک و دسته جمعی شوند؛ یعنی باید ساختارهایی بین اتحادیه‌ها تأسیس شود که بتدریج بر خصومت بین اتحادیه‌ها فائق آید." کلمات "بین هم‌پیمانان" این معنی را به ذهن متبادر می‌کرد که من در حالی که می‌خواستم ناتو همچنان باقی بماند، درعین حال خواهان شکل‌های جدید همکاری با کشورهای پیمان ورشو بودم. این شکل‌های جدید، با سرعت فزاینده‌ای به وجود آمد. چه کسی از میان شنوندگان سخنان من در تئاتر دولتی اشتوتگارت می‌توانست حدس بزند که کمتر از دو سال بعد، من به همراه جیمز بیکر، پیشنهاد شورای همکاری آتلانتیک شمالی را بدهیم تا سرانجام همه اعضای ناتو و همچنین اعضای پیمان

ورشو، و به موقع خود، همه کشورهای جانشین اتحاد شوروی سابق، به عضویت آن درآیند. من عقیده داشتم که امنیت توأم با همکاری تنها راه ممکن برای ایجاد ساختارهایی است که از طریق آنها، عضویت آلمان متحد در ناتو می‌توانست توسط شوروی پذیرفته شود. لذا در اوایل سال ۱۹۹۰ درخواست کردم که علایق امنیتی شوروی لحاظ شود، چون تنها در صورت به رسمیت شناختن و مشروعیت بخشیدن به این علایق بود که ما می‌توانستیم اطمینان یابیم اتحاد شوروی در برابر تحولات در آستانه وقوع در اروپا مانعی ایجاد نخواهد کرد و حتی فعالانه از آن حمایت خواهد کرد.

در سی و یکم ژانویه ۱۹۹۰، من به تعهد قبلی خود عمل کردم و در آکادمی پروتستان در توزینگ^۱ سخنرانی کردم. من از این فرصت برای روشن کردن موضع مان در قبال مسأله عضویت آلمان متحد در ناتو استفاده کردم - ایراد این سخنان ضرورت پیدا کرده بود، زیرا مسائلی مهم‌تر از مباحثه ملت آلمان درباره وضعیت آینده‌اش، در دستور کار ما قرار داشت. در پی مصاحبه صدراعظم کهل با روزنامه واشنگتن پست، سیل پرسش‌ها از پایتخت‌های غربی به سمت ما سرازیر شده بود. مثلاً در مورد این مصاحبه که در هجدهم ژانویه ۱۹۹۰ منتشر شد، این‌گونه تفسیر شده بود: "به نظر می‌رسد که او [کهل] با پافشاری دولت بوش مبنی بر این که وحدت دو آلمان بایستی در قالب استمرار تعهد آلمان در ناتو صورت گیرد" جداً مخالفت کرده بود. و از قول کهل، گفته شده بود، "من فکر نمی‌کنم به مصلحت باشد که در این مقطع زمانی از مذاکرات، به این نوع عقاید اجازه ابراز شدن داده شود". خبرگزاری اسوشیتدپرس این مطلب را به نحو دیگری بیان داشت: صدراعظم در ارتباط با موضوع وحدت مجدد، اظهار داشت که تحولات اروپای شرقی این موضع امریکا را که وحدت آلمان فقط مشروط به ادامه عضویت آن در ناتو می‌باشد، تحت اشعاع قرار داده است. کهل گفت که در مورد این مسأله، اختلاف نظرهایی با واشنگتن وجود دارد. با وجود این، او فکر می‌کند که در صورت تغییر روابط ناتو و پیمان ورشو، امکان تغییر موضع امریکا نیز وجود دارد."

ناراحتی من به خاطر مطالب بیان شده در این مصاحبه نبود، چون من از موضع کهل در قبال ناتو به خوبی آگاه بودم. بلکه در ارتباط با افکار عمومی بین‌المللی - و همچنین آلمان - به نظرم می‌آمد که ما می‌بایست، قصدمان در جهت باقی ماندن در عضویت ناتو را فوراً روشن کنیم. چنین اقدامی برای اعتبار شخص خود من نیز لازم بود، زیرا من در طول سال ۱۹۸۹ درباره درستی موضع من، به هم پیمانان آلمان اطمینان داده بودم.

سخنرانی من در توزینگ به منظور تحت تأثیر قراردادن مردم آلمان و ارسال پیامی صریح به کشورهای دنیا ایراد شد. مقدماً بر هدفمان تأکید ورزیدم که عبارت بود از: خدمت به صلح جهانی، عضویت برابر در یک اروپای متحد و حفظ وحدت ملی و سیاسی آلمان - اینها رسالت‌های ما مطابق با قانون اساسی ما بودند. "قانون اساسی ما، آرمان ملی ما را در یک چارچوب اروپایی قرار داده و آن را تابع تعهدمان به صلح نموده است. من برای انتخابات ولکس کامر (پارلمان آلمان شرقی) - اهمیت زیادی قائل شدم. نخستین انتخابات دموکراتیک پارلمانی در آلمان شرقی - که قرار بود در هجدهم مارس ۱۹۹۰ برگزار شود. من گفتم: "تا پایان هیجدهم مارس ۱۹۹۰، به طور دقیق‌تری خواهید فهمید که مردم آلمان شرقی چه مسیری را برای خود انتخاب کرده‌اند." ما می‌بایست از فرصت باقی مانده استفاده کنیم، "چون اشتباه است اگر فرض کنیم که تا موعد انتخابات، هیچ رویداد و یا اتفاق مهمی نخواهد افتاد. من به ضرورت همبستگی همه آلمانی‌ها اشاره کردم: وحدت آلمان بدون پرداختن یک بهای اقتصادی، مالی و سیاسی مقدور نخواهد بود. افزون بر آن، من خواستار معاهده‌ای بین جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دموکراتیک به عنوان چارچوبی برای وحدت دو آلمان شدم. این پیشنهاد بعداً به معاهده وحدت دو آلمان منجر شد.

با پرداختن مختصر به جنبه‌های خارجی، یعنی استقرار آلمان متحد در اروپای آتی - من در سخنرانی‌ام یادآور شده بودم: مسأله‌ای را که آلمانی‌ها باید به آن پاسخ دهند این است: چه چیزی باید متحد شود؟ پاسخ روشن است: دو کشور آلمانی و از جمله برلین، نه بیشتر و نه کمتر... نخستین اعلامیه مشترک مجالس و دولت‌های دو آلمان باید تضمین‌کننده مرزهای ما با

تمام همسایگانمان، باشد سپس من به اصل مسأله موقعیت سیاسی مان پرداختم. من تأکید کردم که جمهوری فدرال باید به این پرسش پاسخ بگوید که عضویتش در جامعه اروپا و اتحادیه غرب (ناتو) را در صورت وحدت دو آلمان، چگونه تفسیر می‌کند. پاسخ آن، روشن است، "در صورت اتحاد دو آلمان، عضویت ما در جامعه اروپا و نیز اراده ما در جهت پیشبرد همگرایی بیشتر تا حصول وحدت سیاسی، برگشت ناپذیر خواهد بود." این سخنان در وهله اول خطاب به فرانسوا میتران بود، اما من می‌خواستم دیگر اروپاییان و هم‌پیمانان ما نیز آن را بشنوند. من نه تنها نسبت به عضویتمان در جامعه اروپا پاسخ مثبت می‌دادم، بلکه به پیشبرد جامعه اروپا- همان طور که تقریباً دو سال بعد، پیمان ماستریخت در این امر موفق بود- نیز پاسخ مثبت دادم. من در ارتباط با مسأله ناتو اعلام کردم: "همین مسأله در مورد عضویت ما در اتحادیه غرب نیز صدق می‌کند. ما خواهان یک آلمان متحد بی‌طرف نیستیم." من عمداً اصطلاح آلمان متحد را به کار بردم تا از هرگونه سوء تفاهمی مبنی براین که احتمال دارد قلمروی آلمان شرقی از شمول عضویت در ناتو مستثنی شده و لذا بی‌طرف باقی بماند، جلوگیری کرده باشم.

راههای بسیار مختلفی وجود داشت که نگرانی‌های امنیتی شوروی را برطرف سازد، اما تمامی آلمان می‌بایست در ناتو عضویت داشته باشد. با وجود این روی این احتمال حساب کردم که می‌توان به قلمروی آلمان شرقی یک وضعیت خاص را اعطاء کرد. بنابراین گفتیم: "ایجاد شرایط لازم برای چنین فرجامی، نیاز به میزان بالایی از سیاست مداری اروپایی دارد. هرگونه فکر ادغام بخشی از آلمان که اکنون، با عنوان جمهوری دموکراتیک آلمان شناخته شده است، در ترتیبات نظامی ناتو، مانعی فراراه نزدیکی دو آلمان خواهد بود." در آستانه امضای معاهده دو به علاوه چهار در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ در مسکو، پی بردم که هشدار من تا چه حد بجا بوده است. مذاکرات دو به علاوه چهار بعداً ما را به این نتیجه رساند که نمی‌بایست ترتیبات ناتو که برای آلمان غربی معتبر بودند، به سرزمین آلمان شرقی سابق شمول یابند. به منظور تغییر شرایط خارجی، من خواستار شدم که اتحادیه‌های ناتو و ورشو از منازعه دست بردارند و راه همکاری را در پیش گیرند؛ من مجدداً بر ضرورت تشکیل اجلاس سران اعضای سازمان امنیت و

همکاری اروپا تأکید ورزیدم. بدین‌سان، این سخنرانی شالودهٔ موقعیت آلمان متحد در ساختار کلی اروپا را بنا نهاد.

سخنرانی من در توتزینگ غوغایی به پا کرد. بعضی از حاضران احساس کردند که من زیاده روی کرده‌ام؛ آنان درخواست من جهت عضویت تمام آلمان در ناتو را تهدیدی برای وحدت آلمان تلقی می‌کردند، اما تلاش من بر این بود که دیدگاه‌های اساسی من را بدون هیچ گونه ابهامی بیان کنم. باید رهبران شوروی می‌دانستند که ما نگرانی‌های امنیتی آنها را نیز در نظر داشتیم و مجدانه تلاش می‌کردیم تا روابط بین دو اتحادیه ناتو و ورشو را از حالت خصمانه خارج سازیم.

مباحثات انجام شده در ناتو در ترن بری^۱ و لندن در بهار ۱۹۹۰، بر پیش‌بینی‌های من صحنه گذارد. رهیافت پیشنهاد شده از جانب من تنها راهی بود که زمینه را برای مسکو جهت تعدیل موضعش آماده می‌ساخت. هرگونه اظهارات شدیدالحن آلمان در مورد عضویت آن کشور در ناتو - بدون اشاره به تغییرات لازم در تصمیمات سیاسی و امنیتی نشانگر آن بود که ما درک بسیار کمی از پیچیدگی موضوع مورد نظرمان داشتیم. گاهی همان‌طور که مباحثات مربوط به نیروهای میانبرد هسته‌ای، تصویر نادرستی از اوضاع را در سال قبل ارائه کرده بود، هلموت کهل در سخنان ظریفش در مصاحبه با روزنامه واشنگتن پست، آشکارا خواسته بود که عدالت را رعایت نماید.

توافق در واشنگتن

در دوم فوریه ۱۹۹۰ من عازم سفری شدم که شاید کوتاهترین و درعین حال مهمترین سفر من به واشنگتن بود.

در طول پرواز، خودم را برای دیدار با بیکر آماده کردم؛ من می‌خواستم که با او به این تفاهم برسیم که از منظر سیاست خارجی، اتحاد آلمان خطری را در بر ندارد؛ حل سریع این

1. Turn Berry.

مسأله بدون حمایت بی قید و شرط امریکا مقدور نبود حتی در آن زمان، من متقاعد شده بودم که اتحاد شوروی به این تصمیم استراتژیک رسیده است که درخصوص مسائل جهانی و در مسأله آلمان به لحاظ روابط اروپایی، بخت خود را با امریکا بیازماید. به همین دلیل موضع واشنگتن و بن باید در قبال وحدت آلمان هماهنگ باشد. ما باید بر سر بهترین راه برای ادامه مذاکرات و چارچوب کلی آنها توافق داشته باشیم.

کنفرانس آسمانهای باز^۱ که قرار بود از دوشنبه دوازده فوریه در اتاوا آغاز به کار کند، مجالی برای طرح این مسائل در بین شش کشور - آلمان شرقی، آلمان غربی، ایالات متحده، اتحاد شوروی، فرانسه و انگلیس - فراهم می کرد. چون این کنفرانس همه اعضای ناتو و همه کشورهای پیمان ورشو را شامل می شد، بنابراین تمام نمایندگان غرب و شرق در آن حضور داشتند. ما می بایست از حادثه دیگری شبیه به آنچه که در عمارت شورای نظارت در برلین روی داد و تکرار ترتیباتی که هیأت های نمایندگی آلمان را در مذاکرات چهار قدرت بزرگ در دهه ۱۹۵۰ در ژنو، در حاشیه قرار داد، احتراز کنیم. باید از آن نوع رفتار توهین آمیزی که با اولین دموکراسی آلمان (جمهوری وایمار) در معاهده صلح ورسای صورت گرفت جلوگیری می شد - حتی هرگونه بحث درارتباط با معاهده صلح نیز غیرقابل قبول بود. آلمان متحد می بایست قادر باشد که به سوی آینده گام بردارد، بی آن که مسائل لاینحل و شرایط تبعیض آمیز، سد راه آن شود. ثبات دموکراتیک آلمان نباید یک بار دیگر به خطر افتد. نباید یک بار دیگر به راستگرایان افراطی اجازه داد تا فرصت ظهور پیدا کنند.

من در فرودگاه واشنگتن با فرانک الب که قبلاً برای شرکت در جلسات مقدماتی آمده بود، ملاقات کردم. الب به من گفت که از موضعی که در توئزینگ گرفته ام، استقبال شده است. ایالات متحده از گفتگوهایی که چهار کشور به علاوه دو کشور آلمانی در آن شرکت داشته باشند،

۱. Open Skies Conference. این طرح ابتدا در کنفرانس ژنو (۱۹۵۵) از سوی ژنرال آیزنهاور (رئیس جمهور وقت) امریکا عنوان شد و متضمن بازرسی هوایی تأسیسات اتمی دو کشور امریکا و شوروی بود. با این که این طرح بلافاصله از سوی روس ها رد شد، اما در دهه های بعد مجدداً در روابط نظامی شرق و غرب و به ویژه در کنفرانس همکاری و امنیت اروپا - عنوان گردید و همایش هایی به این مناسبت تشکیل می شد. و.

حمایت می‌کرد- تصمیمی که پس از دیدار ماه نوامبر با مقامات امریکایی، انتظار آن را داشت. برای من مهم بود که دو کشور آلمانی که موضوع وحدت، بیشتر به آن‌ها مربوط می‌شد، مسائل سیاست خارجی را با چهار کشور مزبور مورد بحث قرار دهند، نه این که عکس قضیه عمل شود. نباید اجازه داد تا اینگونه جلوه پیدا کند که چهار قدرت درباره آلمان مذاکره می‌کنند. همین ملاحظه، در تعیین نام و عنوان کنفرانس مؤثر بود: "دو به علاوه چهار" نه "چهار به علاوه دو". بعد از صحبت با الب، من در مورد ملاقات با جیم بیکر خوشبین بودم.

نخستین دیدار با بیکر خصوصی بود، وقتی از من در مورد پیشنهادهايم سؤال کرد، مستقیماً به نکته اصلی اشاره کردم: پیش شرط مذاکرات آینده با اتحاد شوروی همچنانکه همیشه به او و وزیران خارجه پیشین امریکا گفته بودم، باید این باشد که آلمان حاضر نیست در مورد عضویتش در سازمانهای غربی، ناتو و جامعه اروپا، هیچ گونه مذاکره‌ای انجام دهد - اما بعداً آلمان متحد نیز عضوی از ناتو و جامعه اروپایی شد- در مورد قلمروی جمهوری دمکراتیک آلمان، احتمالاً برای عضویت آن در ناتو، شاید که مجبور شویم موقعیتی خاص را در نظر بگیریم که جزئیات آن بعداً مشخص خواهد شد. حتی در این صورت نیز باید اطمینان داد که این بخش از آلمان به سرزمین ناامنی در اروپا تبدیل نخواهد شد. بیکر با پیشنهاد من موافقت کرد و بدین سان گفتگوهای قبلی الب با همکاران نزدیک بیکر به اسامی رابرت ب. زولیک^۱ و کلود راس^۲ رسماً مورد تأیید قرار گرفت.

سپس من و جیم بیکر در مورد واکنش‌های احتمالی مسکو گفتگو کردیم. من اظهار نظر کردم که بایستی به اتحاد شوروی چیزی پیشنهاد شود. ما باید به فکر نوع متفاوتی از ارتباط میان دو اتحادیه ناتو و ورشو، تأیید و تقویت فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و برپایی کنفرانس سران آن و اتخاذ تدابیری برای ایجاد امنیت و سیاست مشترک همکاری امنیتی باشیم. به طور خلاصه، ما باید در اروپا شرایطی را به وجود آوریم که برای اتحاد شوروی هم مزایایی

1. Robert B. Zoellick

2. Claude Rosse

داشته باشد. هیچ راه دیگری برای متقاعد کردن رهبران شوروی وجود ندارد. لازم بود که گورباچف و شوارد نادره را در موقعیتی قرار دهیم که در مسکو از مواضع خود در برابر آن عده از رهبران شوروی که مخالف اتحاد آلمان و تا اندازه زیادی مخالف عضویت آلمان متحد در ناتو و جامعه اروپا بودند، دفاع کنند.

سپس من پیشنهادی را ارائه دادم که فراتر از بحث‌های قبلی ما می‌رفت: باتوجه به مذاکرات در جریان در وین در مورد کاهش تسلیحات، ما همچنین بایستی کاهش نیروهای خارجی در آلمان متحد را هم در نظر بگیریم؛ شاید بتوان تعداد افراد این نیرو را به کمتر از رقم فعلی رساند. این پیشنهاد، در واقع با نحوه بهبود روابط شرق و غرب در سال‌های اخیر همخوانی داشت. اگر اتحاد شوروی آماده پذیرش وحدت دو آلمان و عضویت آلمان متحد در ناتو می‌شد، اگر رابطه جدیدی میان پیمان‌های ناتو و ورشو برقرار می‌شد، تغییرات مشابهی در تقلیل نیروها در هر جا امکان‌پذیر بود. اقدام یک جانبه آلمان در این مورد، صرفاً پیش‌بینی آن چیزی بود که سایرین نهایتاً با آن موافقت کردند. با وجود این، یادآور شدم که شخصاً ترجیح می‌دهم یک چنین توافقی در چارچوب مذاکرات خلع سلاح وین صورت گیرد، به نحوی که از هرگونه احتمال انگشت‌گذاشتن روی آلمان و تبعیض نسبت به آن کشور جلوگیری شود.

بالاخره برای او تشریح کردم که چرا به دلایل روانشناختی و سیاسی، نامگذاری مذاکرات تحت عنوان "دو به علاوه چهار" و نه "چهار به علاوه دو" اهمیت داشت. بیکر مخصوصاً با قطع کردن حرف من و طرح سئوالاتی، این گفتگو را زنده نگه‌داشت؛ وی از من پرسید که آیا واقعاً براین باور بودم که اتحاد شوروی با عضویت آلمان [متحد] در ناتو موافق می‌باشد. من پاسخ مثبت دادم و شرایط کلی اروپا را که برای انجام این منظور ضرورت داشت، فهرست وار برشمردم. به طور کلی این برنامه جامع و کاملاً فراگیر با پیشنهادهای بیکر که آشکارا با کارکنانش در میان گذاشته بود، تقارن زمانی داشت. بعد از ساعتی گفتگوی خصوصی، از همراهانمان خواستیم که به ما بپویندند، بیکر خلاصه‌ای از گفتگوهایمان را به اطلاع آنان رساند و آنچه را که در مورد آن توافق کرده بودیم، مورد تأیید قرار داد.

بعداً که بوش مرا در کاخ سفید به حضور پذیرفت، حمایت خود از کلیه مذاکرات من و بیکر را اعلام کرد. برخورد آسان و علاقه شخصی که بوش و بیکر بدان وسیله حمایت خود را اعلام کردند، مرا تحت تأثیر قرار داد. موقعی که روزنامه‌نگاران آلمانی را در جریان خلاصه این مذاکرات قرار دادم، احساس شادمانی می‌کردم. با وجود این، این احساس خود را بروز ندادم، زیرا مصمم شده بودم که کاری نکنم تا باعث ناراحتی سه قدرت دیگر - لندن، پاریس و مسکو - از طریق گزارش‌های سریعی از این سنخ بشوم که "مأموریت با موفقیت انجام شده".

گذشته از همه اینها، هنوز بایستی مسکو را به پذیرش طرحمان متقاعد می‌کردیم. همتای امریکایی‌ام قول داد که طی هفته آینده با شوارد نادره و گورباچف درباره ترتیب مذاکره شده، به گفتگو بنشینند. به ویژه قرار شد که او خاطرنشان کند که ما خواستار حصول توافق در اناوا درباره ترتیبات محتوایی و کلی و تعیین تاریخ شروع مذاکرات می‌باشیم. بیکر با همان دقت و موشکافی همیشگی خود این مطالب را بیان کرد. وی در پاسخ به درخواست من مبنی بر این که در جریان واکنش شوروی قرار بگیرم - از آنجا که قرار بود صدر اعظم و من بلافاصله پس از عزیمت بیکر از مسکو، وارد آنجا شویم - نامه‌ای را در این مورد برای ما در مسکو گذارد که ما را سرشار از خوش‌بینی کرد. بدین‌سان هلموت کهل و من توانستیم مطمئن بشویم که واشنگتن از ما حمایت کرده و مقدمات مذاکرات ما با رهبران شوروی را فراهم کرده است.

در ملاقات دوم فوریه در واشنگتن، مسأله مرز شرقی آلمان نیز برای بیکر اهمیت پیدا کرده بود. در این مورد، من او را به سخنرانی‌ام در سازمان ملل ارجاع دادم و افزودم که پیشنهاد من توسط بوندستاگ تصویب شده است.

افتتاح مذاکرات در مسکو

هلموت کهل و من روز شنبه دهم فوریه ۱۹۹۰ راهی مسکو شدیم. تلاش‌های جیم بیکر در اتحاد شوروی با موفقیت روبرو شده بود. رهبران شوروی اکنون می‌دانستند که آلمان و ایالات متحده هدف مشترکی دارند. علاوه بر آن، بیکر همچنین حمایت داگلاس هرد وزیر

خارج انگلیس و دوما وزیر خارجه فرانسه را برای تنظیم گفتگوهای دو به اضافه چهار جلب کرده بود. مذاکرات من با همتای امریکایی ام، بسیاری از بدگمانی‌ها، تردیدها و مخالفت‌های مسکو درخصوص عضویت آلمان در ناتو را برطرف کرده بود. علایق امنیتی نقشی بزرگ در تفکر اتحاد شوروی ایفا می‌کرد. پیش از آن که بتوانیم یک وضعیت اروپایی متفاوت را به روس‌ها عرضه کنیم، کارهای زیادی بایستی انجام می‌شد. ایجاد یک موقعیت در اروپای غربی که ضامن منافع امنیتی شوروی در آینده باشد، بهتر از این بود که بگذاریم شوروی وضع تجزیه شده فعلی دراروپا و آلمان را از طریق توسل به زور- و در صورت لزوم، از طریق نیروی نظامی- حفظ کند؛ ایجاد این موقعیت، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود.

رهبران شوروی قادر نبودند آنچه را که در کشورهای عضو پیمان ورشو می‌گذشت، نادیده بگیرند. آهنگ تحولات در آلمان شرقی، آشکارتر بود.

جیم بیکر مصرانه به گورباچف تأکید کرده بود که با توجه به اهمیت آلمان در اروپا، غیرواقع بینانه است که از آلمان بخواهیم بی طرف بماند، و ضمناً خطرهایی را که از بی طرفی آلمان متوجه اتحاد شوروی می‌شد، یادآوری کرده بود. من با عقیده بیکر موافق بودم: اعتقاد راسخ داشتم که راه حل پیشنهادی ما نه فقط برای خود ما، که همچنین برای همسایگان ما و از جمله اتحاد شوروی، بهتر بود.

در سیر حوادث، ثابت شد که روش محتاطانه عمل کردن، به صورت تفهیم این موضوع به شوروی که ما خواستار عضویت کامل در ناتو می‌باشیم، اما ضمناً منافع امنیتی شوروی را لحاظ می‌کنیم، امیدوار کننده تر از این خواست صحیح اما ساده بود که آلمان بایستی یک عضو ناتو باقی بماند. کلیه حقوق و تعهدات ناشی از عضویت آلمان متحد در ناتو و از جمله تضمین حمایت و دفاع بر طبق مواد پنج و شش معاهده ناتو، بایستی تأمین می‌شد. یک چنین ترتیبی، ایجاد شرایط کلی جدیدی را برای عضویت ما در ناتو ایجاد می‌کرد، به نحوی که مسکو بتواند با سهولت بیشتری، در این موارد موافقت نماید. مثلاً کاهش نیروهای مسلح آلمان؛ محکوم کردن سلاح‌های اتمی؛ میکروبی و شیمیایی از جانب آلمان؛ قول آلمان مبنی بر این که هیچ یک از

نیروهای متعلق به ناتو در قلمروی آلمان شرقی مستقر نخواهد شد؛ و خصومت زدایی بین اتحادیه‌های ناتو و ورشو. تجربه اساسی من در حل مسائلی که ظاهراً در اثر تغییر شرایط، حل نشدنی به نظر می‌رسیدند یعنی شرایط پیرامونی آنها - یک بار دیگر می‌توانست کارایی خود را به اثبات برساند. طی فرایند کنفرانس دو به علاوه چهار، این ترس من که بیان اظهارات یکسان فقط باعث تشدید نگرانی‌های مسکو خواهد شد، بارها و بارها به اثبات رسید.

در طول گفتگوهایم با ادوارد شوارد نادره، درباره مقدمات کنفرانس اتاوا و گفتگوهای دو به علاوه چهار که آن را برنامه‌ریزی کرده بودیم، به تفصیل سخن گفتیم. مهم‌تر از آن، نیاز بود که شوارد نادره را متقاعد کنم که شرایط عمومی گفتگوها باید در اتاوا تعیین شود. تأکید کردم که برای ما مهم بود که خود را محدود به گروه دو به علاوه چهار کرده و قاعده‌بندی این نظم را بپذیریم.

همزمان با مذاکرات من و شوارد نادره، صدراعظم هم در حال گفتگو با گورباچف بود. بعداً همگی دور یکدیگر جمع شدیم و کهل به من و شوارد نادره گفت که وی و گورباچف هم به یک توافق رسیده‌اند: وحدت دو آلمان، یک مسأله مربوط به آلمانی‌ها است. واضح بود که شوارد نادره و گورباچف قبلاً در این مورد با هم صحبت کرده بودند و گر نه همتای روسی من قادر نبود به تفصیل درباره جنبه‌های سیاست خارجی آلمان متحد سخن بگوید.

وقتی در اطراف میز مذاکره نشسته بودیم، به گفتگوی خود با گورباچف در سال ۱۹۸۶ می‌اندیشیدم که مرا امیدوار کرده بود، اما اکنون به اندازه یک گام بزرگ، به برآوردن این انتظارات نزدیک‌تر شده بودیم. همچنین به یاد دیدار رئیس جمهور آلمان غربی از مسکو افتادم. در آن زمان، مسأله وحدت آلمان مطرح شده بود. در آن زمان، گورباچف پاسخ داده بود که تاریخ درباره مسأله آلمان تصمیم خواهد گرفت. شاید در عرض یکصد سال. شاید، ناامیدی من از این پاسخ کمتر از دیگران بود. معنای این حرف برای من، این بود که گورباچف راه حل مشکل آلمان را ادامه تجزیه آلمان نمی‌بیند. بلکه آن را مسأله‌ای قابل حل می‌داند، حتی اگر عقیده داشت که به زمان طولانی‌تری برای حل آن نیاز می‌باشد. آیا ارزیابی او واقعاً بسیار متفاوت از ارزیابی اکثر

آلمانی‌ها بود؟ شاید که بسیاری از ما - اکثریت ما - همچون گورباچف معتقد بودیم که به زمان طولانی نیاز است تا این مسأله حل شود.

در همان زمان، به یاد مذاکرات ناراحت‌کننده‌ای افتادم که در پنجم دسامبر ۱۹۸۹، با گورباچف و شوارد نادزه داشتم - مذاکراتی که دو ماه قبل صورت گرفته بود. در پایان آن مذاکرات، علایم و نشانه‌هایی مبتنی بر نرم شدن موضع شوروی آشکار نشد. مذاکرات جدید ما در مسکو ثابت کرد که اکنون رهبران شوروی فکر وحدت آلمان را پذیرفته‌اند. هرچند آنان تظاهر به عمل نمی‌کردند بلکه در کارها و تصمیم‌گیری‌ها مشارکت می‌کردند.

حاصل دیدار ما، بیانیه‌ای مشترک در این باره بود که اتحاد شوروی، جمهوری فدرال آلمان، و جمهوری دموکراتیک آلمان، اتفاق نظر داشتند که فقط خود آلمانی‌ها باید مسأله وحدت آلمان را حل کرده و درباره شکل یک چنین حکومتی، زمان و سرعت آن و شرایط تحقق این وحدت تصمیم بگیرند.

هنوز هم می‌توانم چهره شگفت‌زده گزارشگرانی را به خاطر آوردم که در کنفرانس مطبوعاتی بین‌المللی مسکو از نتیجه این مذاکرات با خبر شدند. این نتیجه، نشانگر آن بود که شکافی در دیوار تفکر پدید آمده است. کهل این حادثه را در جمله‌ای که هم ساده و هم روشن بود، خلاصه کرد: "امشب یک پیام برای همه آلمانی‌ها دارم، من و دبیرکل گورباچف توافق می‌کنیم که فقط مردم آلمان حق دارند تصمیم بگیرند که آیا می‌خواهند در کنار یکدیگر و در یک کشور واحد زندگی کنند، یا خیر."

اتاوا، زادگاه "دو به علاوه چهار"

حوالی ظهر یکشنبه بود که من و هلموت کهل از مسکو برگشتیم. من فوراً رهسپار اتاوا شدم و بعد از ظهر وارد این شهر شدم. کنفرانس آسمان‌های باز به گام قاطع بعدی در راه منتهی به اتحاد آلمان تبدیل شد. من در جلسه عمومی سخنرانی کردم. یک بار دیگر به طور مؤکد اظهاراتم در سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۸۹ را درباره موضع خویش درخصوص مسأله مرزی، به

شنوندگان سخنانم یادآور شدم. سخنان من اثر عمیقی بر همه کسانی که در آنجا حضور داشتند، برجای گذاشت و راه را برای موافقت با گفتگوهای دو به علاوه چهار هموار نمود. من با نقل این گفته معروف توماس مان^۱ که ما خواهان یک آلمان اروپایی هستیم، نه یک اروپای آلمانی،^۲ بعدی تاریخی به وحدت نزدیک دو آلمان بخشیدم.

طرح همین موضوع، هدف من از گفتگو با وزیران خارجه همسایگان شرقی ما را تشکیل می‌داد. روز قبل از آن، من با جیری دنستیر؛ سرگین کالج^۳ وزیر خارجه رومانی، گیولان هورن وزیر خارجه مجارستان، و فیلیپ دمیترو وزیر خارجه بلغارستان گفتگو کرده بودم. دوشنبه شب نیز با جیم بیکر ملاقات کردم. ما ضمن ادامه گفتگوهایمان که در واشنگتن شروع شده بود، درخصوص مذاکرات مسکو تبادل نظر کردیم.

بامداد روز بعد، شاهد دیدار چهار وزیر خارجه غربی - ایالات متحده امریکا، فرانسه، بریتانیای کبیر و جمهوری فدرال آلمان - در محل سفارت آلمان بود. هدف از این نشست، تدارک نشست‌های ما با اتحاد شوروی و جمهوری دمکراتیک آلمان در چارچوب اجرای گفتگوهای دو به علاوه چهار بود. من قبل از برنامه صبحانه که قرار بود در ساعت هفت و نیم صبح شروع شود، از اقامتگاه سفیرمان تلفنی با صدراعظم در بن صحبت کردم. من او را در جریان وضعیت جاری ملاقات‌های مختلفم و به ویژه ملاقاتم با جیم بیکر قرار دادم. همچنین اضافه نمودم که مایلیم قبل از گفتگو با شوارد نادزه، بحث‌های جدی با وزیران خارجه سه قدرت داشته باشیم. کهل با تمام پیشنهادهای من موافقت کرد. موقع صرف صبحانه بیکر، دوما، هرد، و من درخصوص موضع واحد غرب درباره مذاکرات قریب‌الوقوع درخصوص وحدت آلمان و ساختار گفتگوهای دو به علاوه چهار به توافق رسیدیم.

نشست وزیران خارجه پیمان ناتو برای بعد از ظهر برنامه‌ریزی شده بود. گفتگوها با وزیر امور خارجه شوروی که همیشه به طور جداگانه انجام می‌گرفت، عمدتاً توسط بیکر و من، در

۱. Thomas Mann (۱۸۷۵-۱۹۵۵) نویسنده معروف آلمانی.

صبح آغاز شد. من چندین بار با شوارد نادره ملاقات کردم؛ من و او در چند ماه گذشته به یکدیگر نزدیکتر شده بودیم. من خیلی به او علاقه‌مند شده بودم و همکاران غربی‌ام نیز به همین صورت با او برخورد می‌کردند. درک مشکلاتی که این گفتگوها پیش روی او قرار می‌دادند، آسان بود. دیدارهای من و بیکر از مسکو، او را برای حوادثی که قرار بود رخ دهد، آماده کرده بود و رفتار وی حاکی از آن بود که او آثار کامل مذاکرات قریب‌الوقوع و آغاز گفتگوهای دو به علاوه چهار را درک می‌کند. میزان دشواری این مذاکرات برای شخص او به معنای واقعی کلمه آن، در خاطراتش نیز آشکار گردیده است. (آینده از آن آزادی است، ۱۹۹۱) وی با اشاره به گفتگوهایش با بن، نوشته است که ما همواره با یکدیگر احتجاج می‌کردیم.

من قاطعانه تصمیم گرفتم که بدون دستیابی به توافقی درخصوص اجرای محتویات گفتگوهای دو به علاوه چهار اتاوارا ترک نکنیم. آگاهی از این موضوع که چه وقت تمام وزیران مربوطه، فرصتی برای دیدار مجدد خواهند داشت، غیرممکن بود و اگر من نمی‌توانستم توافق نظری را در میان آنان پدید آوردم، فرصت‌های زیادی در اختیار نیروهای مخالف قرار می‌گرفت تا دست کم مذاکرات را به تعویق بیندازند.

من وزیر خارجه شوروی را متهم کردم که "قلبی از سنگ" دارد، و وی در خاطراتش به طرز صحیحی از این موضوع یاد می‌کند. او بارها و بارها متن پیشنهادی من را درخصوص اجرای مذاکرات بررسی کرد. بالاخره، ما درباره متن پیشنهادی موافقت کردیم که در بخشی از آن آمده بود که، ما "دیدار خواهیم کرد و جنبه‌های خارجی تأسیس آلمان متحد و از جمله امنیت کشورهای همسایه آن را مورد گفتگو قرار خواهیم داد" شوارد نادره گاه‌گاه‌ای اتاق کنفرانس را ترک می‌کرد. آیا او با مسکو مشورت می‌کرد؟ در این باره از او پرسشی نکردم.

زمانی که بالاخره همه چیز مرتب به نظر می‌رسید، یک مانع کاملاً غیرقابل پیش‌بینی به وجود آمد. جیم بیکر به من گفت که براساس یادداشتی از کاخ سفید، دلایلی مبنی بر وجود تردید درخصوص موافقت صدراعظم کهل با اجرای گفتگوهای دو به علاوه چهار وجود دارد. بعد از چند سال وزیر خارجه بودن، این موضوع تجربه‌ای جدید برای من بود؛ این موضوع واقعه‌ای

منحصر به فرد بود، بیکر آشکارا ناراحت بود اما با شهادت با موضوع برخورد کرد. من خشم خود را - نه از بیکر یا رئیس جمهور بوش، بلکه از منبع این اطلاعات کذب از بن - فرو خوردم. در پاسخ گفتم که منظور او را درک نمی‌کنم. زیرا من بعد از گفتگوهای شب قبل، و حتی قبل از دیدار با سه همکار غربی، صدراعظم را در جریان تحولات قرار دادم و از موافقت کامل او اطمینان یافته بودم. در پاسخ به این سؤال من که این اطلاع از کجا به دست آمده؟ اظهار داشت: "من نمی‌دانم، اما این مسأله توسط مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی عنوان گردیده است. من پاسخ دادم: "در آن صورت، من می‌توانم تصور کنم که دقیقاً در بن از کجا ناشی شده است."

بیکر سرش را تکان داد. در آن لحظه من به هر آنچه که احتمال داشت، روی افتاده باشد، اهمیتی نمی‌دادم - قطعاً مهم این بود که ما قبل از پیشرفت مذاکرات در اتاوا فوراً به این مشکل سر و سامان دهیم.

از اتاق بیکر، با دفتر هلموت کهل تماس گرفتم. پولیان وبر، دستیار شخصی کهل به من گفت که صدراعظم، برای شرکت در جلسه‌ای به دفتر صدرات عظمی رفته است. اما وی بی‌درنگ ضرورت تماس تلفنی مرا درک کرد، و چند دقیقه بعد صدراعظم با من تماس گرفت. بعد از آن که من صدراعظم را از گفتگویم با بیکر آگاه نمودم، به او اصرار کردم تا سوء تفاهم ایجادشده با بوش را برطرف کند. من خاطر نشان کردم که این موضوع می‌تواند صدمه‌ای جبران ناپذیر وارد آورد، و او نیز بی‌درنگ حرف مرا تأیید کرد. من افزودم که ما نمی‌توانیم هیچ اقدامی برای تله‌گذاشتن برای ما در این مسأله بسیار مهم برای آلمان را بپذیریم. صدراعظم قول داد که هر چه سریعتر با بوش رئیس جمهور امریکا تماس بگیرد. بی‌شک او نیز به اندازه من دچار شگفتی شده بود. مدت زمان کوتاهی بعد از مکالمه تلفنی من با کهل، بیکر اجازه ادامه مذاکرات را از کاخ سفید دریافت کرد. یک بار دیگر، بین هلموت کهل و من که او نیز اوضاع را همچون من درک می‌کرد - اتفاق نظر حاصل شد.

بعداً متوجه شدم که وزیر خارجه آمریکا از این که مجبور شده بود از من درخصوص

تائید مجدد موافقت صدراعظم سؤال کند، به شدت احساس ناراحتی می‌کرد- احساسی که من آن را کاملاً درک می‌کردم. در مورد سایر موضوعات و با توجه به تغییرات عمده بعدی، هر دوی ما پی بردیم که یک نفر به نیرنگ ناشیانه‌ای دست زده بود.

طی آخرین گفتگویم با شوارد ناذره که طی آن در مورد تمام جزئیات به توافق رسیدیم، او یادآوری کرد که شخص ششمی وجود دارد که با او مشورت نشده است. اسکار فیشر وزیر خارجه آلمان شرقی. شوارد ناذره از من خواست که در اتاقش منتظر بمانم تا با فیشر صحبت کند و موافقت او را به دست آورد. پانزده دقیقه بعد، شوارد ناذره بازگشت و خرسند بود که فیشر موافقت کرده است. آیا می‌بایست اعتراض می‌کردم که چرا عکس فیشر در میان سایر وزیران خارجه است؟ به شوارد ناذره گفتم که من هیچ اعتراضی در این مورد ندارم، زیرا "ما درباره نشست‌های دو به علاوه چهار سرگرم گفتگو هستیم. من متوجه شدم که درخصوص مرز غربی لهستان، شوارد ناذره مایل بود که موافقت کریستوف اسکویوزسکی وزیر خارجه لهستان را برای عنوان دو به علاوه چهار که قرار بود در اتاوا برگزار شود، به دست آورد. دلیل این اشتیاق، عبارت "شامل امنیت کشورهای همسایه (آلمان) بود که ما به صورت مذاکرات اضافه کرده بودیم.

من بعد از دیدار با وزیر خارجه لهستان، همان شب با فیشر وزیر خارجه آلمان شرقی ملاقات کردم. در طول سالهایی که فیشر و من بافائق آمدن بر سردی اولیه در مذاکراتمان، راهی را برای گفتگوهای بی طرفانه یافته بودیم، و در موارد متعددی که نیاز به کمکهای انسان دوستانه بود، فیشر مایل به گذشت نبود. در بحث پیرامون مسائل سیاسی تنش‌زدایی یا خلع سلاح، گاهگاهی حتی به توافق رسیدیم. من بیش از پیش به این نتیجه رسیدم که او به شیوه خویش، فردی صریح و بی‌پرده بود، و چون به هنگام بحث و گفتگو، از موضوع گفتگو چندان منحرف نمی‌شد، بالاخره ما به یک ارتباط شخصی صمیمی دست یافتیم.

اینک ما در اتاوا با یکدیگر روبه‌رو شده بودیم. او نیز همچون من می‌دانست که مذاکرات مربوط به گفتگوهای دو به علاوه چهار، به معنای مذاکره درخصوص پایان بخشیدن به

(موجودیت) آلمان شرقی بود. با توجه به این که فیشر از تجربه زیادی برای پیش‌بینی این موضوع برخوردار بود، به من گفت که قصد دارد سیاست را رها کند و بازنشسته شود. او با شایستگی و افتخار بازنشسته شد، و طرز برخورد او با حوادث - همچنین در طی دیدار ما در اتاوا - بی‌اختیار احترام مرا برانگیخت. یک نمونه برجسته از این طرز برخورد او، در سیزدهم اکتبر ۱۹۹۰ بود؛ در آن زمان، وی به مناسبت وحدت دو آلمان، نامه‌ای برای من نوشت.

از وزیران خارجه در اتاوا عکس گرفته شد. بعد از ظهر، جیم بیکر، ادوارد شوارد نادره، رولان دوما، داگلاس هرد، اسکار فیشر و من برای گرفتن عکس دور یکدیگر جمع شدیم. سپس من به نزد خبرنگاران جراید آلمان رفتم تا نتیجه گفتگوهایمان را برای آنان شرح دهم. آیا تمامی خبرنگاران درک می‌کردند که در آن لحظه، یک تصمیم تاریخی درباره فرایند وحدت آلمان اتخاذ شده بود؟ من به آنان گفتم که ما دقیقاً واژه ایجاد آلمان متحد را برگزیده‌ایم. این واژه، متفاوت از واژگانی نظیر "اجتماع قراردادی" یا "کنفدراسیون" بود، من بار دیگر تأکید کردم که یک آلمان متحد باید قطعاً بخشی از ناتو باشد. اما امکان ترتیبات مختلف برای ساختار ناتو را درخصوص سرزمین شرق آلمان بازگذاشتم.

پس از این کنفرانس مطبوعاتی، من به اتاق کنفرانس رفتم که در آن‌جا همه همتایانم در ناتو جمع بودند. بیکر درحالی که از اتاق خارج می‌شد، به من نزدیک شد و گفت، "در آنجا اوضاع وحشتناک است. همکاریاتمان خشمگین هستند، زیرا ما بدون مشورت با آنان، با اتحاد شوروی درباره نشست‌های دو به علاوه چهار توافق کردیم، آنان مایلند که این گفتگوها از نو شروع شود. تا این زمان، ما سنگر را حفظ کرده‌ایم و حالا نوبت شماست. رولان دوما قبلاً جلسه را ترک کرده است. از چهار نفر ما، فقط داگلاس هرد هنوز در اتاق است".^۱ وقتی من وارد اتاق شدم، وزیران خارجه هلند و ایتالیا دستشان را بلند کرده بودند که صحبت کنند. هردوی آنان یادآوری کردند که مذاکرات درباره جنبه‌های خارجی وحدت آلمان موضوعی است که به تمام اعضای ناتو مربوط می‌شود. وزیر خارجه هلند افزود که هلند نیز از همسایگان آلمان است، و

۱. مقصود آن است که از نظر رولان دوما مسأله خاتمه یافته تلقی می‌شد و توافق لازم کسب شده بود. و.

لازم است که ملاقات یا شوارد ناذره مجدداً صورت گیرد.

من عمیقاً احساس خطر کردم، هدف از گشایش مجدد مذاکرات چه بود. من احساس می‌کردم که شوارد ناذره همه امتیازات در حیطه قدرت خود را از دست داده است و بعداً از همکارانمان در مسکو شنیدیم که او حتی فراتر هم رفته بود. لذا اگر از عامل زمان سخنی به میان نیاید، آغاز مجدد مذاکرات می‌توانست به موقعیت ما لطمه وارد سازد. علاوه بر آن، ما نمی‌توانستیم گفتگوهای جدیدی را در اتاوا انجام دهیم، زیرا همگی آماده ترک اتاوا بودند. مثلاً رولان دوما قبلاً رفته بود؛ و لذا نتیجه مذاکرات جدید چه می‌توانست باشد. تردیدی نبود که اوضاع از کنترل ما خارج می‌شد. اینک برای غلبه بر طبیعت تاحدودی مسالمت جوی خویش، نیاز به آن داشتم تا کاملاً مطمئن بشوم که این مذاکرات به هیچ روی تجدید نخواهد شد (و لذا لازم بود با درشتی سخن بگویم).

همکاران هلندی و ایتالیایی ام رامورد خطاب قرار دادم، و پرسیدم، "آیا شما جزو چهار قدرت مسئول آلمان هستید؟ آیا شما یکی از دو کشور آلمان هستید؟ شما هیچ کدام آنها نیستید." پس از یک رشته اظهارات اضافی توجیهی، من مداخله شدید خود را با یادآوری این موضوع به پایان رساندم که "شما در این بازی نقشی ندارید."

این چنین صریح و بی‌پرده سخن گفتن، برای من آسان نبود، اما چاره دیگری نداشتیم. در آن لحظه، برای تمام همکارانم روشن شد که درخواست آنان برای تجدید مذاکرات، توقع بسیار زیادی بود. این بحث خیلی زود خاتمه یافت، بعضی از همکارانم به کمک من آمدند. رئیس جلسه - چارلز کلارک - وزیر خارجه کانادا، خاطرنشان ساخت که حداقل برای آن روز، موضوع خاتمه یافته است. سخنان او مجدداً مرا مطمئن ساخت، چرا که هر چیز دیگری می‌توانست پیامدهای ناگواری برای مذاکرات و برای جدول زمان‌بندی شده ما به همراه داشته باشد. با وجود این، ضمناً متوجه شدم که برای جلوگیری از نفاق در میان هم‌نیمانان اروپایی مان به تلاشی سترگ نیاز می‌باشد.

از سوی دیگر، هر روش دیگری که اتخاذ می‌شد کاملاً غیرقابل قبول می‌نمود. اگر ما

مجبور شده بودیم که توافق هر یک از اعضای ناتو را برای هر مرحله جداگانه در گفتگوهایمان با شوارز نادزه جلب کنیم، این مذاکرات تا مدت نامحدودی ادامه می‌یافت. این امر دقیقاً به معنای آن چیزی بود که ما تلاش می‌کردیم از طریق اتخاذ روش دو به علاوه چهار از آن اجتناب کنیم. علاوه بر آن ما هدفی رادنبال می‌کردیم که همه شریکان ما در ناتو بارها از آن حمایت کرده بودند: تحقق وحدت آلمان. نتیجتاً دلایل واقعی برای ناخرسندی از روش‌های ما وجود نداشت. همکارانمان می‌توانستند کاملاً اطمینان یابند که دولت آلمان غربی، و نیز نمایندگان ایالات متحده، فرانسه و بریتانیا، از منافع ناتو دفاع می‌کنند.

قبل از ترک کانادا، من با نخست وزیر کانادا دیدار کردم تا مذاکرات با شوارز نادزه، محتوا و نتایج توافقمان با روس‌ها را به او گزارش بدهم. برایان مولرونی^۱ نخست وزیر کانادا، اظهار داشت که اهمیت این دیدار برنامه‌ریزی نشده را درک می‌کند. او ضمن تبریک گفتن به من به خاطر نتایجی که به آن دست یافته بودیم، اظهار داشت که علاقه زیادی به روند وحدت آلمان دارد و اطمینان داد که کانادا در این مورد از ما حمایت می‌کند. به نظر او معقول می‌آمد که چهار عضو فعال ناتو - ایالات متحده، انگلستان، فرانسه و آلمان - هیچ چاره دیگری نداشتند. ما مجبور بودیم از این فرصت تاریخی استفاده کرده و مذاکرات را به صورت محکم و محرمانه هدایت نماییم.

آشکار بود که افزایش اعضای گروه مذاکره‌کننده، حتی اگر فقط برای انجام مشورت بود - محرمانه بودن مذاکرات را مخدوش می‌کرد. امکان داشت که علنی نمودن مذاکرات باعث برانگیختن نیروهای مخالف شده و دستیابی به هدفمان را در اتاوا دشوارتر سازد: ایجاد یک شالوده و شرایط عمومی لازم برای مذاکرات مربوط به وحدت آلمان.

در اولین فرصت، یعنی در نوزده فوریه ۱۹۹۰، پیام‌های شخصی برای وزیران خارجه ایالات متحده، فرانسه، بریتانیا و اتحاد شوروی فرستادم و از آنان به خاطر موفقیت نشست اتاوا تشکر کردم.

فردای آن روز، موشه آرنز وزیر خارجهٔ اسرائیل را در وزارت خارجه به حضور پذیرفتم. وی را در مورد نشست‌های اتاوا توجیه کردم و سپس درخصوص اوضاع خاورمیانه و روابط آلمان و اسرائیل صحبت کردیم. اسرائیل در قبال وحدت آلمان چگونه واکنش نشان می‌داد؟ آرنز هیچ نوع بدگمانی را ابراز نکرد. گذشته از آن، این وحدت صورت گرفته بود، و من واقعاً واکنش او را پیش‌بینی نکرده بودم. اما تصمیم گرفتم که طی سخنانی علنی، سرنوشت ملت یهود را به هنگام گشایش نشست‌های دو به علاوه چهار یادآور شوم.

پویایی رویدادها، فراتر از آن چیزی بود که بسیاری حتی در غرب می‌توانستند تصورش را بکنند. درحالی که ما تمامی توان خود را به کار گرفتیم تا فرایند دو به علاوه چهار را تا پاییز ۱۹۹۰ به نتیجه برسانیم، اما شنیدیم که در برلین، زمانی که نمایندگان سه متحد غربی با هم ملاقات می‌کردند، برخی از آنان هنوز فرض می‌کردند که دو کشور آلمانی برای مدت زمانی طولانی، به صورت جدا از یکدیگر به موجودیت خود ادامه خواهند داد. شاید که این نمایندگان فقط به موقعیت ممتاز خود در برلین بها می‌دادند.^۱ در این صورت، چرا باید این نمایندگان دیدگاهی واقع بینانه‌تر از اکثریت آلمانی‌ها درباره وضع جدید آلمان اتخاذ کنند؟

گردهمایی زیر پنج برج

شانزدهم فوریه ۱۹۹۰، تاریخی است که من آن را هرگز فراموش نخواهم کرد. در صبح آن روز، من با رئیس‌جمهور آلمان غربی دیدار کردم تا او را در جریان وضع مذاکرات مربوط به وحدت آلمان، حداقل در ابعاد سیاست خارجی‌اش، قرار دهم. سپس با یک هلی‌کوپتر به هرل‌شوزن^۲ رفتم و از آنجا با اتومبیل رهسپار هاله شدم.

حدود ساعت پنج بعد از ظهر پس از انجام چند ملاقات، من و همسرم با اسکورت یک پلیس محافظ اتومبیل به مرکز بازرگانی هاله رفتیم، چون قرار بود در آنجا یک گردهمایی برگزار

۱. اشاره به تقسیم برلین به چهار بخش است. و.

شود. ما از میان چند خیابان تا نزدیکی میدان با اتومبیل عبور کردیم. این خیابان‌ها را من از زمان کودکی‌ام می‌شناختم، به ویژه از زمانی که در هاله به مدرسه می‌رفتم، و بعداً زمانی که مدتی را در دادگاه خدمت می‌کردم و با یک وکیل دادگستری به نام هرترفیلد همکاری داشتم. خارج شدن از اتومبیل تقریباً غیرممکن بود. زیرا خیابان مملو از مردم بی‌شماری بود که تلاش می‌کردند به مرکز بازرگانی بیایند. افسران امنیتی ما - و نیز به نظر می‌رسید که افسران آلمان شرقی - راه را برای من و همسرم باز کردند تا از طریق پله‌ها به جایگاه مخصوص سخنرانان برویم.

من یک سخنرانی برای این مراسم نوشته بودم، اما از قبل می‌دانستم که نباید متن آماده شده را بخوانم. ضرورت داشت که من از ته دل با مردم سخن بگویم. یک پلاکارد در بیرون شهر هاله به من به عنوان معمار اتحاد آلمان خوش آمد می‌گفت. جمعیتی انبوه حدود هشت هزار نفر گردآمده بود. درحالی‌که برخی پلاکاردهایی حمل می‌کردند که خواهان وحدت دو آلمان بودند، سایرین پرچم‌هایی در دست داشتند که نمایانگر اسامی شهرهای زیادی در اطراف هاله بود: شهرهایی که شرکت کنندگان از آنجا می‌آمدند؛ من کاملاً در نزدیکی خود، گروهی را دیدم که پرچمی در دست داشتند، با عنوان کلایتشمار^۱. آنان دوستان پسرعموی من آخیم شارف^۲ بودند که از اوایل دهه ۱۹۵۰ در بوخوم زندگی می‌کرده است. به من درود می‌فرستادند. در دوران کودکی، من و والدینم بارها از کلایتشمار، جایی که خانواده آخیم صاحب یک مزرعه بودند، دیدن کرده بودیم.

گوش دادن به سخنان اولین سخنرانان، افکار مرا به دوران کودکی‌ام بازگرداند و مرا به یاد والدینم، و به یاد پسرعموی دیگرم، گونته می‌شائل انداخت. ما سه نفر - من از بقیه کوچکتر بودم - روزهای خوش زیادی را با یکدیگر گذرانده بودیم.

وقتی من در جایگاه مخصوص سخنرانی قرار گرفتم، جمعیت هورا کشید. نمایندگان احزاب لیبرال که ما با آن‌ها همکاری می‌کردیم - حزب لیبرال دمکراتیک و حزب دمکرات آزاد

1. Klitschmar.

2. Achim Charf.

شرقی - دور من جمع شده بودند. همکلاسی‌های سابق من نیز حضور داشتند؛ اینجا و آنجا، نزدیک جایگاه سخنرانی، چند نفری را دیدم که در عالم خودشان بودند. وقتی نوبت سخنرانی من شد، مردم هاله، زادگاهم را مورد خطاب قرار دادم.

شاید وضع روحی من و احساسات مرا فقط کسانی بتوانند درک کنند که خودشان نیز مجبور شده بودند تا خانه‌هایشان را ترک کنند، آن کسانی که همچون من فقط تحت شرایط محدود می‌توانستند از اقوام خود دیدار نمایند، و بالاخره یک چنین بازگشتی به زادگاهشان داشته باشند.

چندین بار آرزو کرده بودم و طی مراسم یادبودتیتو به هونکر نیز گفته بودم که ای کاش من میتوانستم در هاله در طول یک مبارزه انتخاباتی سخنرانی کنم. این آشکارا بخشی از مبارزه انتخاباتی لیبرال‌ها برای انتخابات ۱۹۹۰ پارلمان آلمان شرقی بود، لیکن این گردهمایی برای من، نمایانگر بازگشت رسمی‌ام به هاله بود. من در راهی کاملاً متفاوت از آن راهی که چند هفته قبل پیموده بودم، قدم برمی‌داشتم. زمانی که برای مردم هاله در کلیسای چرچ مارکت در روز یکشنبه قبل از کریسمس سال ۱۹۸۹ سخنرانی کرده بودم، من مجبور بودم سخت کار کنم تا اسیر احساسات نشوم. این لحظه‌ای بود که به خیلی از چیزهایی که می‌خواستم دست یافتم. من خود را به عنوان وزیر خارجه آلمان غربی تصور نمی‌کردم، بلکه خود را شهروند شهر هاله می‌انگاشتم. شاید که مردم شهر نیز مرا یکی از خودشان تلقی می‌کردند. هنگام سخنرانی، نگاهم به سوی برجهایی خیره شده بود - که تبدیل به نماد شهر هاله شده بودند، چهار مناره کلیسای چرچ و برج سرخ.

بعد از پایان همایش، پایین آمدن از جایگاه سخنرانی برایم دشوار بود. افراد زیادی به من نزدیک می‌شدند و خاطرات گذشته را به من یادآوری می‌کردند. برخی را به خاطر آوردم و بعضی دیگر را نه. فقط با کوشش فراوانی که به خرج دادیم توانستیم به اتومبیلمان برسیم که آرام آرام در مسیر خیابان‌ها حرکت می‌کرد. از آنجا به هرلشوزن برگشتیم و با هلی‌کوپتر به بن بازگشتیم.

نیمه دوم ماه فوریه و ماه مارس ۱۹۹۰ در وزارت خارجه صرف تدارک مقدمات گفتگوهای دو به علاوه چهار شد، علاوه بر آن، من با دولت‌های دوست متعددی در تماس بودم. روز دوم ماه مارس با اوردونز^۱ وزیر خارجه اسپانیا و فیلیپ گونزالس مارکز^۲ نخست وزیر اسپانیا به منظور گفتگو درخصوص فرایند اتحاد [دو آلمان] ملاقات کردم. هر دوی آنان از چشم‌انداز وحدت آلمان خرسند بودند. همچنین من به کپنهاک رفتم. اوفه آلمان یانسن وزیر خارجه دانمارک، همواره و بی دریغ از وحدت آلمان حمایت کرده بود - حمایتی که در آن زمان، متأسفانه شامل تمامی اعضای دولت دانمارک نمی‌شد.

یک دیدار رسمی دیگر نیز داشتم که آن را کاملاً به خاطر دارم من به همراه رئیس جمهور آلمان غربی به پراگ سفر کردم و در آنجا با هاول رئیس جمهور چکسلواکی و دنسبیر وزیر خارجه گفتگو کردم. پس از آن روز فراموش نشدنی (سی‌ام سپتامبر ۱۹۸۹)، این شهر در منظر من، از گذشته پرمعناتر شده بود. من همواره پراگ را اروپایی‌ترین شهر اروپا یافته بودم، اما اکنون چقدر فرق کرده بود - و دیدار من با واسلاو هاول رئیس جمهور جدید چقدر متفاوت از گذشته بود.

در راه منتهی به دو به علاوه چهار

همراه با بیکر و شوارد نادره در ویندهوک

صبح روز بیستم ماه مارس ۱۹۹۰، عازم ویندهوک پایتخت نامیبیا شدیم، کشوری که قرار بود رسماً استقلال خود را در فردای آن روز به دست آورد و یکصد و شصتمین عضو سازمان ملل متحد گردد. جیم بیکر، ادوارد شوارد نادره و من، همراه با تعداد زیادی از دیگر هم‌تاهایان ما در مراسمی که به این مناسبت ترتیب یافته بود، حضور یافتیم. این سفر به من رضایت خاطر زیادی داد، چرا که من از اواخر دهه ۱۹۷۰ برای استقلال نامیبیا فعالانه مبارزه کرده بودم. ایالات

1. Urdonez.

2. Felipe Gonzales Marquez

متحد، فرانسه، بریتانیای کبیر، کانادا و آلمان غربی در گروه تماس شورای امنیت ملل متحد در راستای تحقق هدف مزبور فعالیت کرده بودند. در داخل آلمان، از این تلاش من به شدت انتقاد کردند. این انتقاد متوجه دیدارهای من با سام نوجوما، دبیرکل سواپو بود که باوی بارها در بن و خارج از آلمان ملاقات کرده بودم. سیاست خارجی آلمان در زمره مصمم‌ترین پیشگامان دفاع از استقلال نامیبیا و در راستای پیشبرد یک دموکراسی پایدار قرار داشت؛ نظام ارزشی مستدرج در قانون اساسی ما می‌بایست اعتبار خود را در موضوع چیرگی بر آپارتاید در جمهوری آفریقای جنوبی و نیز پایان دادن به سلطه استعماری آفریقای جنوبی برنامیبیا اثبات می‌کرد. مشکلاتی را که پس از تعطیل شدن کنسولگری در ویندهوک با آنها روبرو شدم، به خاطر آوردم؛ یک دفتر حقوقی مسئولیت کنسولگری را بر عهده گرفت، به طوری که هیچ کس از اقدام ما متضرر نشد، اما ما با تعطیل کردن کنسولگری مان، مخالفت خود را با ادامه سلطه آفریقای جنوبی بر نامیبیا ابراز داشتیم. این سیاست ما با انتقاداتی در برخی از محافل حزب دموکرات مسیحی، و حتی با انتقاد بیشتری از جانب حزب سوسیال مسیحی روبه‌رو گردید. هنگامی که در بیست و یکم ماه مارس ۱۹۹۰، سام نوجوما - که خیلی‌ها از جمله در آلمان مدتها او را یک تروریست می‌دانستند - رئیس جمهور شد، نه حکومت آلمان غربی و نه سرویس خارجی آلمان هیچ یک دلیلی برای عذرخواهی از رفتار گذشته خود نداشتند.

حدود ساعت یازده شب بود که مراسم استقلال در ورزشگاه آغاز گردید؛ ما با اشتیاق و افتخاری فراوان شاهد آن بودیم، و این احساسات به تنهایی ثابت می‌کرد که آنهایی که با گرایش‌های نژادپرستانه خود هرگز دست از انتقاد از من، به خاطر حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش سواپو و کنگره ملی آفریقا^۱ برنداشتند، در اشتباه بودند. منتقدان من ادعا می‌کردند که اجرای اصل "یک انسان، یک رأی"^۲ در کشورهایی که سیاهان و سفیدها با هم زندگی می‌کنند، امکان‌پذیر نیست، چرا که سیاهان برای دموکراسی آمادگی نداشتند. ابراز چنین احساساتی از

1. ANC (African National Congress).

۲. این اصل را لیبرال‌های متقدم و کلاسیک عنوان کرده بودند و حاکی از این بود که هر انسانی از حق رأی برخوردار است. م.

سوی آلمانی‌ها آن هم پس از وقایعی که میان سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۴۵ رخ داده بود- بسیار خودخواهانه و مستکبرانه به نظر می‌رسید.

سفر به ویندهوک، فرصت دیگری را در اختیارم گذاشت تا با جیم بیکر و همچنین شوارد نادزه گفتگویی داشته باشم. من و همتای روسی‌ام زیر یک سایه‌بان در باغ اقامتگاهِ سفیر آلمان غربی ملاقات کردیم. هر یک از ما دو نفر، فقط یک دستیار خود را به همراه داشت- فرانک الب دستیار من و نیز دو مترجم- ما به مرور مسائل متعددی پرداختیم که قبل از تحقق وحدت آلمان می‌بایست راه حلی برای آنها پیدا شود. من متوجه شدم که شوارد نادزه قصد دارد موافقت کشورش با وحدت آلمان را مشروط به اجرای موافقتنامه پوتسدام و تصریحات آن از جانب ما نماید. پیشنهاد او مبنی بر این که "ما باید به طور دقیق مواد این موافقتنامه را مو به مو اجرا کنیم"، ما را به مسأله مصادره‌های اجرا شده در بخش اشغالی شرق آلمان و از جمله اجرای اصلاحات ارضی (سلب مالکیت از مالکان خصوصی) سوق داد. ظاهراً قرار بود که اقدامات مزبور به عنوان ابتکاراتی برای ایجاد یک نظم اجتماعی و اقتصادی سوسیالیستی به شمار نیامده و بلکه به مثابه تدابیری برای مبارزه با فاشیسم و نظامی‌گری تلقی شود، و از این رو بود که شوارد نادزه به موافقتنامه پوتسدام استناد می‌کرد. بنابراین الغای اقدامات مزبور امکان‌پذیر نبود، زیرا از همه حریفان گذشته، یک کارخلاف قانون بود. مقدر بود که این مسأله نقش مهمی را در مذاکرات بعدی ما ایفا نماید. اما حتی در ویندهوک نیز این برداشت به تدریج در ذهن من به وجود آمد که برای ما امکان پذیر است که باب مذاکره را به روی مقررات مربوط به پرداخت غرامت، به کسانی که در اثر اقدامات مذکور متضرر شده بودند، باز نگهداریم. فقط بعداً روشن شد که موضوع پرداخت غرامت به مالکان خلع ید شده، یکی از مسائلی است که دو آلمان باید حل نمایند، و این که مسأله پرداخت غرامت مشکلی را برای کابینه ائتلافی آلمان غربی به وجود آورد.^۱ طبق

۱. این بخش از خاطرات گنشر متضمن یک نکته سیاسی- حقوقی چشمگیر است. بر طبق تصمیم کنفرانس پوتسدام، ژوئیه- اوت ۱۹۴۵ پس از تسلیم آلمان نازی، مسائلی نظیر مبارزه با نازیسم و استقرار صنایع مطرح شده بود. استالین بلافاصله دستور مصادره اراضی متعلق به بخش خصوصی در شرق آلمان را صادر کرد و یک اقتصاد سوسیالیستی را به اجرا درآورد. اما اینک که موضوع وحدت دو آلمان مطرح بود، مسأله پرداخت غرامت

گفته شوارد نادره، ملت شوروی و سیاست شوروی همواره به موافقتنامه پوتسدام، اتکاء زیادی داشته و دارد. و چون این موافقتنامه مبتنی بر این فرض بود که بالاخره یک قرارداد صلح امضا خواهد شد، شوارد نادره نیز مصمم بود موضوع قرارداد صلح را در نشست‌های دو به علاوه چهار مطرح کند. مذاکرات درخصوص دستور کار این نشست‌ها، از چندی پیش در بین مقامات رسمی ذی‌ربط آغاز شده بود؛ وزیر خارجه شوروی از اینکه مسئولان بخش‌های ذی‌ربط از قبل با یکدیگر در تماس بودند، اظهار خرسندی کرد. سطح آنان، در همان سطحی بود که باید برنامه دستور کار را تنظیم می‌نمودند، به طوری که در آینده، وزیران خارجه مجبور نباشند به آن موضوعات بپردازند.

این اظهارات مربوط به دستور کار، حاکی از آن بود که پیشرفتی در کار حاصل شده است. اکثر کنفرانس‌های قبلی که با مسائل آلمان مرتبط بودند، منجر به شکست شده بود، زیرا در مورد دستور کار اختلاف وجود داشت. اگر شوارد نادره تمایل داشت که این جزئیات را به دیپلماتهای حرفه‌ای واگذار کند، بدین معنا بود که مسکو دیگر این موضوعات را دارای ارزش بحث سیاسی نمی‌داند. همچنین، ظاهراً قرار نبود از این جزئیات برای مسدود کردن مذاکرات بهره‌برداری شود - که امری امیدوار کننده بود. با وجود این، من نمی‌توانستم پیشنهاد امضای قرارداد صلح را به عنوان یکی از موارد اصلی دستور کار بپذیرم. این حرف شوارد نادره مبنی بر این که همه چیز باید در قرارداد صلح قطعی شود، کهنه شده بود، و علاوه بر آن اصولاً قابل قبول نبود. لذا من اعتراض کردم: "قرارداد صلح یک مفهوم متعلق به گذشته است. بعد از جنگ جهانی دوم، تاریخ مسیر دیگری به خود گرفت. دو کشور آلمانی ایجاد شدند، اما ما به صورت یک ملت باقی مانده‌ایم. جمهوری فدرال آلمان عضوی از ناتو و جامعه اروپا است، ما قراردادهایی با اتحاد شوروی، لهستان، چکسلواکی و آلمان شرقی داریم. تحولات جاری در آلمان و اروپا کاملاً

به مالکان مزبور طبعاً عنوان می‌شد که بایستی از سوی آلمان شرقی (و نهایتاً شوروی) بازپرداخت می‌شد. لذا شوارد نادره با استناد به بند مربوط به مبارزه با نازیسم در موافقتنامه پوتسدام، سعی کرد مسئولیت را از دوش شوروی بردارد و موضوع مصادره اراضی مزبور را غیرقابل بحث نماید. طبعاً دو آلمان بایستی این مسأله را حل می‌کردند، و این آلمان غربی بود که بایستی این غرامات را می‌پرداخت. و.

منطبق با معاهده نهایی هلسینکی می‌باشند. ما در حال بنای یک اروپای جدید هستیم. در چنین شرایطی، امضای یک معاهده صلح به مثابه یک گام به عقب می‌باشد.

من ادامه دادم: "گفتگوهای دو به علاوه چهار نایستی در خلاء انجام شوند، این گفتگوها باید بیانگر بینشی باشند که سیاست‌های آلمان و اروپا رادر آینده در هم می‌آمیزد." سپس من سه تحول اساسی اروپا را که برای گفتگوها اهمیت داشتند خاطرنشان کردم، اول، کنفرانس اقتصادی امنیت و همکاری که قرار بود به زودی در بن برگزار شود و محور اصلی آن همکاری اقتصادی بود، دوم: مذاکرات مربوط به خلع سلاح در وین؛ و سوم، دیدگاه جدید درخصوص آینده کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در دوره بعد از کشمکش شرق و غرب.

شوارد نادره میان من و خودش در این خصوص اختلاف نظری نمی‌دید، اما دوباره به موضوع قرارداد صلح بازگشت. او پرسید، "مطمئناً چنین قراردادی در روند وحدت اروپا تداخل ایجاد نمی‌کند، این طور نیست."

من متقابلاً پاسخ دادم، "آیا همه دشمنان جنگ جهانی دوم - حتی نامیبیا که زمانی دشمن محسوب می‌شد - باید در مذاکرات صلح شرکت کنند؟ از طرز بیان وزیر خارجه نمی‌شد گفت که لبخند می‌زد یا احساس خصمانه‌ای در درون داشت، لیکن او می‌بایست مرا به درستی درک کرده باشد، چرا که افزود: "من می‌فهمم که آلمان نمی‌تواند ناتو را ترک کند.

من سرچایم نشستم، پیام او اگرچه پر رمز و راز بود، اما به قدر کافی روشن بود: او از عضویت آلمان واحد در ناتو سخن می‌گفت.

شوارد نادره افزود: "از سوی دیگر، اتحاد شوروی نمی‌تواند اجازه دهد پیمان ورشو متلاشی شود. چنین سرانجامی، توازن میان شرق و غرب را برهم خواهد زد."

بدین ترتیب سه عنصر ظاهر می‌شدند: عنصر اول، تا جایی که به همتای روسی من مربوط می‌شد، مسأله آلمان اساساً حل شده بود. عنصر دوم، او هراس داشت - حتی انتظار آن را داشت - که انحلال پیمان ورشو محتمل شود. عامل سوم، او اذعان داشت که آلمان قادر نیست از ناتو خارج شود، هر چند که این عضویت منجر به بروز یک مشکل عدم توازن می‌شد و ما

مجبور بودیم به طور مشترک تلاش کنیم تا برای آن راه حلی بیابیم.

در عین حال، لحن و شیوه سخن گفتن شوارد نادره به من فهماند که او از نیروهای سیاسی خاصی در اتحاد شوروی بیم داشت. وی و گورباچف بارها متهم شده بودند که به طور غیر ضروری از مواضع سیاست خارجی شوروی عقب نشینی کرده‌اند. اینک از تضمین‌های امنیتی، بدان سان که پیشتر در سر تا سر نظام کمونیستی وجود داشت، دیگر خبری نبود، و گرچه نیروهای شوروی هنوز هم در شرق آلمان مستقر بودند، حتی خود شوارد نادره نیز اینک یک چنین استقراری را مناسب نمی‌دانست. بدون تردید او از تظاهرات ضد شوروی، و حتی اعمال خشونت علیه ارتش سرخ بیم داشت. وزیر خارجه شوروی خاطر نشان ساخت که هیچ ملتی نمی‌تواند حضور نیروهای خارجی را در دراز مدت تحمل نماید. من در این مورد با او موافق بودم، گرچه فکر نمی‌کردم که تظاهرات ضد شوروی در آینده نزدیک صورت گیرد.

در ضمن گفتگو، من همچنین تلاش کردم تا فوایدی را که در نتیجه یک آلمان متحد برای کشورش ایجاد می‌شد، به شوارد نادره یادآوری نمایم. من اظهار داشتم: به رغم جنگ‌های مهیب، هرگز دشمنی قسم خورده‌ای میان ملت‌های ما وجود نداشته است. همین امر، شالوده‌ای مهم برای پیشرفت‌های آتی (در روابط دو کشور) است؛ لذا ما باید تمام جنبه‌های این مسأله را به آرامی مورد بحث قرار دهیم. وحدت آلمان برای اتحاد شوروی نیز مفید خواهد بود، سپس ادامه دادم: "کشورهای ما منافع مشترک بسیاری دارند. ظرفیت اقتصادی برای همکاری آتی، اساساً نامحدود است." شوارد نادره حرف‌های مرا تصدیق کرد.

روز بیست و یکم مارس - روز تولد من - جیم بیکر به اقامتگاه سفیر آلمان غربی آمد؛ او تریکات گرم و آرزوهای صمیمانه شخصی خود را به من ابراز کرد. سه روز قبل، اولین انتخابات آزاد مجلس آلمان شرقی برگزار شده بود. بیکر از نتایج این انتخابات استقبال کرد: "اتحاد سه حزبی برای آلمان" که حزب دموکرات مسیحی قدرتمندترین عضو آن بود، این حزب ۴۸ درصد آراء را به دست آورد؛ حزب سوسیال دموکرات ۲۲ درصد آراء، پی‌دی‌اس که شامل سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های سابق بود، بیشتر از ۱۶ درصد آراء و اتحادیه دموکرات‌های آزاد

که متشکل از سه حزب لیبرال بود، بیشتر از ۵ درصد آراء مورد نیاز برای ورود به مجلس را به دست آوردند. من به بیکر اظهار داشتم که هم حزب دموکرات مسیحی و هم لیبرال‌ها در آلمان شرقی از موضع آلمان غربی در خصوص عضویت آلمان متحد در ناتو پشتیبانی می‌کنند؛ اما شوارد ناذره به خاطر این که با موضع ما در مسأله آلمان همدردی بسیار کرده است، با انتقادهای فزاینده‌ای در داخل کشورش روبرو می‌باشد. بیکر پاسخ داد که همکار روسی ما از سرعت تحولات در آلمان عصبی شده- و در واقع- برای او مشکل است که در کشورش از عضویت آلمان متحد در ناتو حمایت نماید. لذا او نیز به بیطرفی آلمان متحد تمایل دارد.

من اظهار داشتم که بر طبق اطلاعاتی که به دست آورده‌ایم، چکسلواکی، مجارستان و لهستان با موضع بیطرفی آلمان متحد مخالف می‌باشند؛ تلاش‌های من برای جلب توجه همسایگان اروپایی‌مان به این موضوع که اگر آلمان در ناتو باقی بماند، ثبات آنها افزایش خواهد یافت، مؤثر واقع شده است. من همچنین بر ارزش حضور مداوم ایالات متحده در اروپا و مشارکت در ساختارهای اتحاد اروپایی بر مبنای روح گزارش هارمل تأکید کردم. در مورد قدرت نیروهای مسلح آلمان، کاهش این نیروها در آینده قابل تصور است. لیکن این موضوع نیایستی در گفتگوهای دو به علاوه چهار گنجانیده شود. ضروری است که از ایجاد یک موقعیت خاص برای آلمان پرهیز شود. بهتر است که مسأله قدرت نیروهای مسلح آلمان در وین و در مذاکرات مربوط به امنیت متعارف در اروپا، به عنوان بخشی از مفهوم گسترده‌تر محدودیت‌های تحمیل شده به همه شرکت کنندگان، مطرح شود. بیکر نیز وقت زیادی را صرف بحث درباره مسأله مرز لهستان و آلمان کرد.

همان‌طور که پیشتر بیان شد، من در ویندهوک برای اولین بار با نلسون ماندلا دیدار کردم. من از مدت‌ها قبل، با جنبش آزادی بخش افریقای جنوبی (کنگره ملی افریقا) در تماس بودم. اما مهم‌تر از آن، من دلمشغولی سرنوشت ماندلا را داشتم؛ سعی کردم همه چیز را درباره او بدانم. من بیش از پیش اعتقاد پیدا کردم که وقتی او، خود را یک زندانی سیاسی می‌نامید- او درست می‌گفت، نه این که طبق ادعای رهبران نژادپرست افریقای جنوبی و هوادار نشان در آلمان، به

خاطر جرم قتل زندانی شده بود. در مدتی که ماندلا دوران زندان خود را می‌گذرانید، اولیور تامبو^۱ که در سال ۱۹۷۷ در بن با او دیدار کردم، کنگره ملی افریقا در تبعید راهبری می‌کرد. من بارها تلاش کرده بودم تا ماندلا را از زندان آزاد کنم. لذا، به دولت آفریقای جنوبی در مورد زندانی کردن او اعتراض کردم و پیشنهاد نمودم که مردی با یک چنین مسئولیتی را هر چه زودتر آزاد نمایند. من استدلال کردم که اگر ماندلا آزاد شود، او می‌تواند در مذاکرات شرکت کند و وجود متقدرانه او باعث خواهد شد که ترتیبات احتمالی صورت گیرد که فرصت‌هایی را در اختیار اقلیت سفید پوست در آینده قرار دهد. البته یک چنین عقایدی، در میانه دهه ۱۹۷۰ برای آلمان غربی و آفریقای جنوبی قابل درک نبود. از این رو، ماندلا سال‌ها بعد آزاد شد. او بصورت رهبر برجسته جمهوری آفریقای جنوبی و طرف مذاکره دولت سفید پوست در پرتوریا، در مذاکرات مربوط به لغو آپارتاید در آفریقای جنوبی،^۲ درآمد. امروزه، او رئیس جمهور منتخب آفریقای جنوبی و همان کسی است که این تحول مسالمت‌آمیز را مقدور ساخت. روز بیست و نه مارس ۱۹۹۰، ماندلا از من به عنوان نماینده تمامی نیروهای سیاسی در آلمان که سالیان دراز با عزمی مصمم از او جانبداری کردند، سپاسگزاری کرد. او می‌دانست که من در مذاکرات با دولت آفریقای جنوبی و نیز در سخنرانی‌هایم در سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپا، از آزادی او دفاع کرده بودم. موقعی که بالاخره رو در روی یکدیگر قرار گرفتیم، حضور یک شخصیت برجسته را احساس کردم. او از اف. دبلیو. دیکلرک^۳ رئیس جمهور جدید آفریقای جنوبی، با احترام یاد کرد. من چند ساعت بعد که با دیکلرک ملاقات کردم، او نیز به نوبه خود از ماندلا با احترام یاد کرد. من در مورد یک رهبر سیاه پوست دیگر آفریقای جنوبی به نام مانگوسو گاتشا بوتلزی،^۴ رئیس قبیله زولوها که در رأس اینکاتا قرار داشت، نظر چندان مساعدی نداشتیم.

1. Oliver Tambo.

۲. ماندلا در سال ۱۹۹۹ از مقام ریاست جمهوری کناره‌گیری کرد و یکی از همکاران نزدیک او رئیس جمهور شد. و.

3. F.W. de Klerk

4. Mangosuthu Gatsha Buthelezi.

محافظه کاران در آلمان و آفریقای جنوبی بارها تلاش کردند تا مرا متقاعد سازند که او شخصیت مهمی است و من باید با او گفتگو کنم. البته من بوتلزی را به حضور پذیرفتم، درست همان طور که دیرک موج^۱ از اتحاد دموکراتیک ترن هاله^۲ در نامیبیا و جوشو نوکومو^۳ از زامبیا را به حضور پذیرفته بودم. اما بوتلزی تفکری عشیره‌ای داشت؛ او از وجود رقیب دموکراتیک و ملی‌گرایی که به درستی آن را در شخصیت ماندلا یافته بود، بیم داشت. همچنین هرگز دقیقاً درک نکردم چه مسائلی باعث ایجاد این شایعه شده بود که تماس‌های بوتلزی با حکومت اقلیت سفید پوست، بیشتر از آن بود که ظاهراً به نظر می‌رسید.



من بعد از بازگشت از نامیبیا، با عجله عازم لیسبون شدم تا در کنفرانس ویژه وزیران خارجه شورای اروپا (۲۳ الی ۲۴ ماه مارس) که قرار بود به بررسی تحولات در اروپای مرکزی و شرقی بپردازد، شرکت نمایم. شورای اروپا شامل آن کشورهای دموکراتیک اروپایی است که نه عضو ناتو هستند و نه عضو اتحادیه اروپا^۴. من می‌خواستم گفتگوهای مفصلی درخصوص مسئله آلمان با این همکاران انجام دهم. روابط حسن همجواری نیز این ضرورت را توجیه می‌کرد. تمامی شرکت کنندگان افرادی روشن اندیش بودند، به نحوی که در پایان کنفرانس، من حقیقتاً توانستم آن روز را یک روز خوش برای اروپا بنامم. پیشنهاد من مبنی بر این که

1. Dirk Mudge.

2. Turn Halle.

3. Joshua Nkomo.

۴. شورای اروپا Council of Europe یک سازمان نیمه پارلمانی است که مشوق همکاری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در راستای بسط تفکر وحدت در اروپا و در میان اعضای آن است. این شورا در سال ۱۹۴۹ در لندن و با عضویت بلژیک، دانمارک، فرانسه، بریتانیای کبیر، ایرلند، ایتالیا، لوگزامبورگ، هلند، نروژ و سوئد تشکیل شد. بعداً کشورهای اتریش، قبرس، آلمان غربی، یونان، ايسلند، مالت، پرتغال، سوئیس و ترکیه به آن پیوستند. شورای اروپا متشکل از دو نهاد است. مجلس مشورتی و کمیته وزیران خارجه، وظیفه این شورا این است که توصیه‌هایی را به دولت‌های عضو بنماید، معاهدات و موافقتنامه‌ها را تصویب نماید که این تصویب به منزله یک سند بین‌المللی است. و.

نشست‌های دوره‌ای، وزیران خارجه را زیر چتر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا برگزار کنیم، تأسیس یک سازمان مرکزی برای حل و فصل مسائل مورد اختلاف، و نیز ایجاد سازمان دیگری برای نظارت بر خلع سلاح، و همچنین تأسیس یک آژانس حفظ محیط زیست، کاملاً مورد استقبال قرار گرفت. همزمان با فعالیت ما در راستای ایجاد یک اروپای جدید، شورای اروپا نیز به ایفای نقشی نسبتاً مهم درخصوص حمایت از حقوق بشر و اقلیت‌ها، پیشبرد همکاری فرهنگی، و سازمان‌دهی یک قلمروی حقوقی مشترک می‌پرداخت.

مباحثات درخصوص ساختارهای آتی امنیتی در چارچوب اتحادیه غرب، تمایز بین طرز تفکر سنتی و انقلابی را یک بار دیگر آشکار ساخت. واضح بود که غلبه بر خصومت سیاسی و ایدئولوژیک میان شرق و غرب، بر اتحادیه‌های ناتو و ورشو تأثیر می‌گذارد. همزمان با بی‌اعتبار شدن مارکسیسم - لنینیسم به عنوان یک آیین سیاسی و مآلاً به مثابه شالوده ایدئولوژیکی سلطه اتحاد شوروی بر بخش‌های وسیعی از اروپای مرکزی و جنوب شرقی، پیمان ورشو نیز پشته‌شده خود را از کف داد: این پیمان در حال انحلال بود. از سوی دیگر، برای ناتو به عنوان یک اجتماع غربی با ارزش‌های مشترک، دشمنان دیروز آن، تبدیل به هم‌پیمانان امروز و فردای آن می‌شدند. اولین واکنش به موقعیت جدید، ابتکار ۱۹۹۱ بیکر - گنشر برای شورای همکاری آتلانتیک شمالی بود که به دنبال آن، پیشنهاد برنامه مشارکت برای صلح به وجود آمد. درعین حال مورد اخیر بیش از یک واکنش اولیه، جز دیگری نبود. این برنامه از شکل‌گیری سیاست امنیتی در خلأ جلوگیری کرد، پیشنهادی را برای سیاست‌های امنیتی مشترک ارائه داد، و به ایجاد ساختارهای جدید امنیتی برای وحدت اروپا کمک کرد. این برنامه از مزیت نرمش‌پذیری زیادی برخوردار بوده و می‌باشد، زیرا پیشنهادی است که در موارد انفرادی، حق انتخاب یک مشارکت متفاوت را محفوظ می‌دارد، از جمله مشارکتی استراتژیک با روسیه - روسیه ابرقدرتی است که هر چند در اتحادیه غرب عضویت ندارد اما به نحوی شایسته با ایالات متحده، یعنی ابرقدرت ناتو، پیوند دارد.

برای آینده ناتو کاملاً حیاتی است که این سازمان از "مهم‌ترین هدفش"، یعنی ایجاد

شالوده‌ای برای صلح پایدار و عادلانه در اروپا که در گزارش ۱۹۶۷ هارمل درخواست شده بود، غافل نماند. اکنون که هدف دیگر ناتو - حل مسالمت‌آمیز مسأله تجزیه آلمان - تحقق یافته است، باید مفهوم بنیادین صلح در اروپای واحد در قالب گزارش هارمل بسط و گسترش یابد. لذا ما به چیزی مثل گزارش هارمل دوم نیاز داریم که در صورت امکان، از مساعدت یک مشارکت فرااقیانوس اطلسی نظیر آنچه که در ابتکار بیکر - گنشر آمده بود، بهره‌مند شود. مردم امریکای شمالی و اروپاییان به منظور انجام مسئولیت جهانی‌شان، نیازمند همکاری وسیع‌تر و نزدیک‌تر در تمامی زمینه‌ها هستند - به بیان دیگر، حتی همکاری فراسوی ناتو. یک چنین همکاری، حتی برای آینده نیز واجب است. اکنون که دوران جنگ سرد به سر آمده است، نباید اجازه داد که ناتو باز هم گسترش یابد.

روز بیست و ششم مارس، من و رئیس جمهور آلمان غربی عازم یک دیدار رسمی از پرتغال شدیم. دنوس پینهیرو^۱ و وزیر خارجه پرتغال واقعاً در شادی ما از سیر وحدت آلمان و اروپا سهیم بود، همان‌طور که آینبال کاواکو سیلوا^۲ نخست وزیر پرتغال نیز که بعد از ظهر آن روز گفتگویی صمیمانه با او داشتیم، همین احساس شادمانی را داشت.

روز بیست و هفتم مارس، آلویس ماک وزیر خارجه اتریش وارد بن شد و روز بعد چارلز جیمز هوگی^۳ نخست وزیر ایرلند برای یک دیدار رسمی به بن آمد. روز سی‌ام مارس ۱۹۹۰، من و صدر اعظم برای گفتگو با تاجر نخست وزیر و هرد وزیر خارجه انگلستان عازم لندن شدیم.

من از سوم تا ششم آوریل، برای مذاکره درخصوص جزئیات فرایند گفتگوهای دو به علاوه چهار، از ایالات متحده و کانادا دیدار کردم. بوش و بیکر مجدداً به من اطمینان دادند که از ایجاد آلمان متحد حمایت می‌کنند. من خاطرنشان ساختم که دولت آلمان غربی علاقه وافری دارد تا شاهد باشد که در صورت امکان، گفتگوهای دو به علاوه چهار، پیش از نشست سران

1. Deus Pinheiro.

2. Anibal Cavaco Silva.

3. Charles James Haughey.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در نوامبر، پایان یابد. من یادآور شدم که در غیراین صورت، این نشست به نوعی کنفرانس درخصوص آلمان تبدیل خواهد شد و لذا اهمیت دارد که از این برداشت جلوگیری شود که ۳۵ کشور عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، درباره سرنوشت آلمان تصمیم می‌گیرند- برداشت نادرستی که ما می‌خواستیم از ابتدا به وجود نیاید.

من همچنین از نقش گسترده‌تر ایالات متحده در ایجاد ساختارهای آتی در سراسر اروپا قویاً حمایت کردم. در طول کنفرانس مطبوعاتی، از من پرسش شد که آیا ما موضوع نوسازی موشک‌های لانس را نیز مورد بحث قرار داده‌ایم که من پاسخ منفی دادم: "ما فقط درباره آینده صحبت کردیم" در حالی که نوسازی موشک‌های لانس موضوعی متعلق به گذشته بود.

در مدت کمتر از دوازده ماه، تاریخ بر مخالفت‌های من با نوسازی موشک‌های کوتاه برد مهر تأیید نهاد. لازمه یک سیاست خارجی مسئولانه، این است که تحولات آینده را بر مبنای یک تحلیل محکم ارزیابی کند. در پرتو هوشیاری بوش و جیمز بیکر در امر سیاست خارجی در ۱۹۸۹ بود که فقط چند ماه پس از عهده‌دار شدن پست‌هایشان متقاعد شدند که پیشرفت روابط شرق و غرب، از مدت‌ها قبل بر این مسائل پیشی گرفته بود. من در واشنگتن، از تبدیل فرایند کنفرانس امنیت و همکاری به یک سازمان نهادینه در حال پیشرفت، به نحوی که مسائل پیچیده امنیتی ناشی از مسأله وحدت آلمان بتواند فوراً حل و فصل شود، دفاع کردم.

در ارتباط با این پیشنهاد، در اتاوا نیز به ضرورت حضور نیروهای کانادایی ناتو در آلمان غربی تأکید کردم. روابط کانادا با اروپا بایستی همچنان مشهود باشد، و از محدود کردن سربازان قدرت‌های چهارگانه [اشغال‌کننده آلمان] اجتناب شود. بالاخره، از دولت کانادا به خاطر حمایت از وحدت آلمان تشکر کردم.

در اتاوا و واشنگتن از دموکراسی‌های امریکای شمالی و تمام اعضای اتحادیه اروپا درخواست کردم که به طرفداری از مشارکت جدید فرااقیانوس اطلسی، یک اعلامیه مشترک صادر نمایند. این سند می‌بایست تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی، فنی و فرهنگی روابط ما را در برمی‌گرفت. ایجاد خانه مشترک اروپایی تنها با همکاری ایالات متحده می‌توانست به موفقیت

دست یابد. اگر قرار بود نهادهای جدید کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ایجاد شوند، همسایگان شرقی ما از جمله اتحاد شوروی نیز می‌بایست در ایجاد این خانه مشترک اروپایی شرکت می‌کردند. این موضوع اهمیت داشت که ماهرچه سریعتر، مردم را در خصوص چشم‌اندازهای آتی روابط فراقیانوس اطلس آگاه می‌ساختیم، زیرا هنوز هم تمام بحث‌ها کاملاً متمرکز بر وحدت آلمان بود. بعد از خاتمه دو جنگ مهیب در ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵، ایالات متحده دو خط مشی متفاوت اتخاذ کرده بود. در سال ۱۹۱۸، این کشور از اروپا روی گردان شد و این قاره را به حال خود رها کرد؛ اما در سال ۱۹۴۵، این کشور در صحنه باقی ماند. اما اکنون که جنگ سرد پایان یافته بود، امریکا چه می‌خواست بکند؟ همکاری هر چه نزدیکتر علاوه بر اتحاد میان واشنگتن و اروپا، یکی از رسالت‌هایی بود که می‌بایست به انجام می‌رساندیم.

آنچه که مرا به تلاشی شدید برای مبادله اطلاعات و دیدار با همسایگان دور و نزدیک‌مان واداشت، درک این موضوع بود که نه تاریخ آلمان و نه آینده آلمان (این عبارت را از ریچارد فون وایتسکر عاریه گرفته‌ام)، هیچ یک فقط به ما تعلق نداشت. تماس مداوم با همسایگان به این منظور صورت می‌گرفت که آگاهی خود را از این حقیقت ابراز کنیم که سرنوشت آلمانی‌ها و اروپاییان به گونه‌ای جدا نشدنی با یکدیگر گره خورده است. فرایند وحدت آلمان نیز می‌بایست از این راه‌ها به تکامل می‌رسید: از طریق عضویت آلمان در ناتو، همگرایی بیشتر در جامعه اروپا، فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، مشارکت پایدار میان غرب و شرق، ساختن خانه مشترک اروپایی، و از راه ایجاد صلح در سراسر اروپا، که از سوی اتحادیه غربی مورد درخواست بود. همه باید بدانند: آلمانی‌ها نمی‌خواهند مسیری جدا و انزواگرایانه در پیش گیرند - بلکه می‌خواهند در راه اروپا گام بردارند.

روز یازدهم آوریل، نشست اقتصادی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که در نوزدهم مارس آغاز شده بود، بادستایی به یک سند جامع در بن پایان یافت. این کنفرانس اصلاً چشمگیر نبود؛ با این حال نشانگر آهنگ شتابان وقوع رویدادها بود. اردوگاه غرب مدت زیادی را صرف این بحث کرده بود که آیا اساساً این کنفرانس را برگزار کند یا خیر و ما بارها مجبور شدیم که برای

جلب رضایت امریکا تلاش نماییم. نگرانی واشنگتن این بود که محدودیت‌های صادراتی برای اروپای شرقی که در فهرست کوکوم^۱ (کمیته همکاری درباره کنترل‌های صادراتی متقابل) ایجاد شده بود، کاهش یابد. حتی در پایان نشست وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین در ژانویه ۱۹۸۹، پیشنهاد برگزاری یک کنفرانس اقتصادی، به همان اندازه در ناتو جنجال برانگیز بود که برگزاری کنفرانس حقوق بشر در مسکو. از سوی دیگر، آلمان غربی برپایی یک کنفرانس اقتصادی در بن را مشوق گورباچف در کار سیاست اصلاحات می‌دانست، و نیز برپایی کنفرانس حقوق بشر در مسکو را به عنوان فرصتی برای درخواست رعایت حقوق بشر در حیطه نفوذ شوروی به شمار می‌آورد. از رهبران مسکو انتظار می‌رفت که در این کنفرانس، خود را در برابر خواست‌های گروه‌های حقوق مدنی از کشور خود و نیز از دیگر کشورهای کمونیستی، متعهد سازند. بدین ترتیب، اگر قرار بود این کنفرانس اساساً تهدیدی ایجاد کند، این تهدید نه متوجه غرب بلکه متوجه رهبری شوروی بود. مگر این که شوروی‌ها مایل باشد اصلاحات را در قالب سیاست‌های گورباچف و شوارد نادزه به پیش ببرند - و من متقاعد شده بودم که شوروی‌ها واقعاً خواهان یک چنین تغییراتی بودند. این برداشت فزاینده در من وجود داشت که انتظارات دبیرکل حزب کمونیست شوروی و وزیر خارجه شوروی از این کنفرانس، مشابه با انتظارات ما بود: آنان نیز قصد داشتند از این کنفرانس برای تقویت و شتاب بخشیدن به فرایند ایجاد فضای باز سیاسی به زیان نیروهای محافظه کار در کشورشان، بهره‌برداری کنند. بالاخره این که دیدگاه ما در باره هر دو طرح مزبور پیروز شد، نشانگر موفقیتی در دو موضوع مهم حقوق بشر و اقتصاد در استراتژی جامع کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بود.

همان‌طور که بارها در گذشته اتفاق افتاده بود، دو دیدگاه کاملاً متضاد به چالش با یکدیگر درباره این مسأله پرداختند. سنت گرایان همچنان درگیر طرز تفکر حفظ وضع موجود بودند. در باور آنان هرگونه تغییر ناممکن بود. آنان تصور می‌کردند که روش‌های منتهی به تغییر بسیار خطرناکند. یک شکاک اصلی در این مورد، نخست وزیر بریتانیا بود که ابتدا نفوذ زیادی را به

1. Cocom (Coordinating Committee on Multilateral Export Controls).

واشنگتن اعمال کرده بود. او از سوی تحول‌گرایان، که نماینده عمده آن سیاست خارجی آلمان بود، و آینده خود را درگروی آزادی قرار داده بود، مورد مخالفت قرار گرفت. در طول نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، من این ضرب‌المثل را بیشتر از هر زمان، بارها مورد استفاده قرار دادم: "هیچ چیز به اندازه عقیده‌ای که زمانش فرارسیده، قدرتمند نیست." من هرگز دلیلی به این بزرگی برای انجام این کار نداشتم. من آینده آلمان را در گرو تغییرات مبتنی بر نظام ارزشی‌مان قرار دادم. این تغییرات شامل ایجاد دگرگونی‌هایی در وضع کلی سیاسی، امنیتی و اقتصادی و کمک به حل مسایلی بود که تاکنون حل نشده بودند.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در بن

در اوایل نوامبر ۱۹۸۶، شوارد نادره وزیر خارجه شوروی پیشنهاد کرده بود که کنفرانس حقوق بشر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو برگزار شود. پاسخ من به این پیشنهاد کلاً مثبت بود. من دو روز بعد از سخنرانی شوارد نادره در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وین که به تازگی آغاز شده بود، سخنرانی کردم و تأکید نمودم که برگزاری یک چنین کنفرانسی در مسکو به ما فرصتی خواهد داد تا خواستار رعایت حقوق بشر در جایگاه متناسب آن گردیم. من افزودم: "اگر، از طریق یک چنین کنفرانسی، اجرای آنچه که قبلاً راجع به آن تصمیم‌گیری شده بود به تأخیر نیفتد، اگر این کنفرانس بتواند تحت شرایط مناسب برگزار شود، و اگر ما موفق شویم مسئولیتی را برای این کنفرانس به روی کاغذ آوریم که به قدر کافی از اهمیت خاصی برخوردار و آرمان ما را به پیش ببرد، در این صورت، برپایی یک چنین کنفرانس می‌تواند به برآوردن نیازهای تمامی بشریت کمک کند."

بالاخره، برای برپایی یک کنفرانس سه جانبه توافق شد. از سی‌ام ماه مه تا بیست و سوم ماه ژوئن سال ۱۹۸۹، یعنی دویست سال بعد از انقلاب فرانسه، نشست مقدماتی برای بحث در مورد بعد انسانی در پاریس برگزار گردید. قرار بود که نشست دوم از پنجم تا بیست و نهم ژوئن ۱۹۹۰ در کپنهاک برگزار گردد و از دهم سپتامبر تا چهارم اکتبر هم در مسکو گردهم آییم. این اولین

کنفرانس بین‌المللی بعد از کودتا در مسکو [کودتای نافرجام برای سرنگونی گورباچف] خواهد بود.

کنفرانس پاریس، معیارهای نشست‌های آتی و از جمله نشست مسکو را تعیین کرد. در کپنهاک، پیشرفت اصلی درخصوص گفتگوهای دو به علاوه چهار بود. در مسکو، تحت تأثیر کودتا علیه گورباچف، این امکان فراهم گردید که نظم دمکراتیک داخلی ملت‌های عضو، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را تحت حمایت سند نهایی قرار داد.

نشست اقتصادی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در بن، به پیشرفتی تاریخی به لحاظ فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا دست یافت که در آن، به چشم‌اندازهای جدید ایجاد شده در اثر تغییرات در اروپای مرکزی و شرقی توجه لازم مبذول شد. با کمک رهبران سیاسی جدید [اروپا] که به اقتصاد بازار اعتقاد داشتند، انتظار می‌رفت که تحولاتی صورت گیرد که بر تقسیم‌بندی اقتصادی اروپا [به بلوک سرمایه‌دار و سوسیالیست] غلبه نماید. لذا سند نهایی بن همه سی و پنج عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را ملزم می‌کرد که به اجزاء سازنده نظم سیاسی و اجتماعی غرب پایبند باشند؛ یک نظام اجتماعی باز که مبتنی بر کثرت‌گرایی، دمکراسی و حکومت قانونی [مشروطیت] استوار بود و می‌بایست به صورت پیش‌نیاز کارآیی اقتصادی در سراسر اروپا درآید.

در آن خصوص، سند مربوطه نشانگر ملاکی برای ارزیابی سیاست اقتصادی بود. برای اولین بار، همه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا خود را متعهد ساختند که از یک اقتصاد بازار حمایت نمایند. لذا من در سخنرانی‌ام در روز یازدهم آوریل، خاطرنشان ساختم: "این سند یکی از اعلامیه‌های بسیار مهم در این خصوص است که احترام به حقوق بشر، عدم تبعیض نژادی، کثرت‌گرایی سیاسی، انتخاب آزاد، دموکراسی، حاکمیت قانون و یک اقتصاد بازاری که مبتنی بر ابتکار بخش خصوصی باشد، مواردی هستند که به طور اجتناب‌ناپذیر به یکدیگر گره خورده‌اند. این اقتصاد بازاری از یک بعد اجتماعی و زیست محیطی برخوردار است. در واقع این اقتصاد، یک اقتصاد بازاری - اجتماعی و بوم‌شناختی می‌باشد. در این میان، من به

چشم‌اندازهای احتمالی دراز مدت این تحول اشاره کردم؛ در نشست ۱۹۹۲ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی، من اظهار داشتم که نوعی فرمان کبیر در ارتباط با همکاری و امنیت اروپایی می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد. به علاوه به اعتقاد من، مجموعه‌ای از رویه‌ها و نهادهای جدید برای سراسر اروپا جهت ارتقاء سطح فعالیت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مورد نیاز است - برای مثال، نشست‌های دوره‌ای وزیران خارجه و یک مرکز اروپایی برای شناسایی زود هنگام و حل و فصل سیاسی منازعات. به نحوی می‌توان گفت که این موارد شکل جدیدی از مدیریت بحران را نهادینه خواهند نمود. در آینده، می‌بایست سیستم قضائی شورای اروپا، شامل دادگاه حقوق بشر و کمیسیون حقوق بشر، به سراسر اروپا گسترش یابد. به علاوه، حق انتخاب آزاد باید به شکل پایداری در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به ظهور رسد، باید یک سازمان زیست محیطی ایجاد شود و برنامه همکاری برای همه اروپاییان قابل دسترسی باشد. آشکار بود که این فعالیت‌ها که همه اروپا را تحت تأثیر قرار می‌داد - به لحاظ سیاسی، حتی خارج از چارچوب روند دو به علاوه چهار، می‌توانست از فرایند اتحاد آلمان حمایت نماید؛ هدف از تغییرات در حوزه‌های فراگیر، تسهیل پیشرفت در بخش‌های کلیدی بود.

وزیران خارجه دو آلمان

روز هفدهم آوریل ۱۹۹۰، مارکوس مکل وزیر خارجه آلمان شرقی را برای صرف شام به خانه‌ام دعوت کردم. هر یک از ما توسط دو دستیار همراهی می‌شدیم. در ضمن صرف شام و پس از آن، ما درخصوص همکاری‌مان و نیز تمهیدات مربوط به نشست‌های دو به علاوه چهار گفتگو کردیم. تواضع و اعتماد به نفس مکل مرا تحت تأثیر قرار داد. این اولین دیدار میان نخستین وزیر خارجه آلمان شرقی که به طور آزاد انتخاب شده بود و یک وزیر خارجه آلمان غربی بود که در سال ۱۹۵۲ به طرفداری از آلمان غربی، آلمان شرقی را ترک گفته بود. در میان نزدیکترین دستیاران مکل که برخی از آنان از اهالی جمهوری فدرال آلمان بودند، برادر کوچکتر جرالدفون براون موهل، دستیار من که ترور شده بود قرار داشت. من با خود می‌اندیشیدم که اگر

او کشته نشده بود، اکنون دو برادر می توانستند در اینجا با یکدیگر دیدار کرده و درباره راههای وحدت دو دولت آلمان گفتگو کنند.

من دیدگاه ها و برنامه هایمان را برای گفتگوهای دو به علاوه چهار تشریح کردم و برداشت خود از دیدگاه چهار قدرت (امریکا، انگلستان، فرانسه، شوروی) را شرح دادم. همچنین به مکل پیشنهاد کردم که همکاری سیاسی و شخصی نزدیکی با یکدیگر داشته باشیم، زیرا برای من اهمیت داشت که هیچ اقدامی را بدون همکاری او انجام ندهم.

مکل در دیدار بعدی اش با من در بیست و چهارم آوریل ۱۹۹۰ که در محل وزارت خارجه صورت گرفت، اظهار داشت که با توجه به وحدت سریع آلمان که رویاروی ما قرار داشت، سیاست خارجی آلمان شرقی وظیفه ای خاص و تعیین کننده به عهده دارد. وی با گفتن این جمله که "ما قادریم کمک بسیار بزرگی به روابط نزدیک با لهستان بکنیم، مثالی را از سیاست آلمان شرقی ارائه داد که هنوز هم غرق در این اندیشه بود که روابط برلین شرقی با لهستان بهتر از روابط با من می باشد. و این درحالی بود که لهستان همواره تأکید خاصی برای روابط با جمهوری فدرال آلمان قائل شده بود، حتی در زمانی که سیاست خارجی لهستان، اساساً توسط حزب کمونیست کارگران متحد لهستان تعیین می شد. با وجود این، از نگاه لهستان که در مورد تمامی طیف عقاید سیاسی در آن کشور صادق بود، آلمان شرقی با به رسمیت شناختن آشکار مرز غربی لهستان، سرانجام نقش یک ضامن را برای خود تأمین کرده بود.

مکل خواستار سیاست خارجی بود که صرفاً متمرکز بر انحلال آبرومندانه آلمان شرقی نباشد. او تشریح کرد که هدف اصلی وی همانا وحدت دو آلمان بود، بی آن که این وحدت باعث به خطر افتادن ثبات در اروپا شود. تصادفاً هدف او بانیّت من کاملاً همخوانی داشت. وی درباره سفرش به ورشو، به من گفت که دولت لهستان از پیشنهاد اسکو بیروسکی مبنی بر پاراف کردن معاهده مرزی و امضا و تصویب بعدی آن توسط دولت آلمان متحد، جانبداری می نماید. مکل همچنین این برداشت را کرده بود که یارزولسکی رئیس جمهور لهستان، در مقایسه با اسکو بیروسکی وزیر خارجه لهستان، آمادگی کمتری برای پذیرش آلمان متحد در ناتو داشت. من نیز

برداشت مکمل را تأیید می‌کردم. سپس من با اشارهٔ مکرر به سخنرانی‌ام در سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۸۹، موضع‌م را درخصوص خط ادر-نایسه به روشنی تشریح کردم. مارکوس مکمل با دقت به حرف‌هایم گوش کرد و روشن بود که آنها را تأیید می‌نماید.

در تاریخ بیست و پنجم و بیست و ششم آوریل ۱۹۹۰، پنجاه و پنجمین نشست مشورتی آلمان و فرانسه در پاریس برگزار گردید. من با رولان دوما درخصوص تمیهدات بیشتر برای گفتگوهای دو به علاوهٔ چهار، و نیز درخصوص تحولات آلمان شرقی تبادل نظر کردم. خاطرنشان ساختم که هرگونه تأخیر در ایجاد وحدت اقتصادی، پولی و اجتماعی آلمان فقط باعث تشدید مشکلات می‌شود. سیاست خارجی - یا به طور دقیق‌تر، سیل مداوم پناهندگان از شرق به غرب - نیز وحدت سریع‌تر را طلب می‌کرد. از ژانویه ۱۹۹۰، جمعیت بیشتری و بالغ بر ۲۰۰/۰۰۰ نفر از آلمان شرقی به آلمان غربی نقل مکان کرده بودند.

این نشست سران، هماهنگی و توافق میان آلمان و فرانسه را یک بار دیگر به اثبات رسانید. در طی کنفرانس مطبوعاتی مشترکی که پس از پایان گفتگوها برگزار شد، رئیس‌جمهور میتران و صدراعظم کهل بر حمایت بی‌قید و شرط خود از عضویت آلمان در ناتو تأکید نمودند. آنان همچنین بر اهمیت ابتکار آلمان و فرانسه برای وحدت اروپا تأکید کردند. مقصود، ابتکار هلموت کهل و فرانسوا میتران بود که در یک پیام مشترک در نوزدهم آوریل ۱۹۹۰ به نخست‌وزیر ایرلند (رئیس وقت شورای اروپا) ارائه شده بود. نکته بسیار مهم در این پیام، این گفتهٔ صدراعظم کهل بود که آلمان هیچ نوع مطالبات ارضی را عنوان نخواهد کرد. از لحاظ روحی، پیام او مبنی بر اینکه وحدت دو کشور آلمان به معنای رفع یک منبع تنش در اروپاست، در زمان و مکان مناسبی ارائه گردید.

در بیست و هشتم آوریل، در نشست ویژهٔ سران جامعه اروپا در دوبلین، بحثی درخصوص پیامدهای وحدت آلمان برای جامعهٔ اروپا و آیندهٔ مناسبات آن، با آن گروه از کشورهای اروپای مرکزی و شرقی که خواستار نهادینه ساختن اصلاحات بودند، صورت گرفت. در طی نشست‌های مشورتی قبلی آلمان و فرانسه، هر دو طرف در مورد بهره‌برداری از این

نشست سران برای تعیین دورهٔ زمانی در جهت تحقق سریع وحدت سیاسی در اروپا توافق کرده بودند. چون ما آگاه بودیم که در این زمان، فرایند وحدت آلمان از تحرک بیشتری برخوردار شده است، هلموت کهل و من تلاش‌های خاصی را به عمل آوردیم تا عزم راسخ خود درباره فرایند یکپارچگی اروپا، مورد تأکید قرار دهیم. اعضای جامعه اروپا در بیانیهٔ نهایی خود، از اتحاد دو آلمان استقبال کردند؛ در این بیانیه آمده بود: "جامعه اروپا چشم انتظار است که به محض ادغام قریب‌الوقوع آلمان شرقی، در قلمروی ملی جامعه اروپا، تمامی ملت آلمان بتوانند کمک ثمربخش خود به جامعه اروپا را به عمل آورند. ما اطمینان داریم که وحدت آلمان عاملی مثبت برای توسعهٔ اروپا به طور کلی و جامعهٔ اروپا به طور خاص خواهد بود.

روز بعد، من درحالی که سرگرم ایراد یک سخنرانی در یک مناسبت خاص در حزب دمکرات آزاد بودم، بشدت احساس ضعف کردم، به گونه‌ای که ناگزیر شدم سخنرانی‌ام را قطع نمایم و تریبون را ترک گویم. بی‌نظمی ضربان قلب من دوباره شروع شده بود.

خبرگزاری‌ها بلافاصله خبر حملهٔ قلبی مرا گزارش کردند، به طوری که ظاهر شدن من در بعد از ظهر همان روز در پخش زندهٔ تلویزیون آلمان در بحثی درباره "راه اروپا به سوی وحدت سیاسی"، مایه شگفتی بسیار شد. ما باید به کار خود ادامه می‌دادیم؛ هر جا و هر زمان که می‌توانستیم، مایل بودم که سیاست‌مان درباره وحدت اروپا را برای ملت‌مان تشریح کنم. علاوه بر آن، می‌خواستم ثابت کنم که ناراحتی جسمانی من فقط یک ضعف زودگذر بوده است. این اتهام که سیاستمداران همواره مایلند خود را در برابر رأی دهندگان نشان افرادی قوی و سالم نشان دهند - اتهامی که غالباً وارد می‌شود و گاهی نیز بی‌اساس نیست - دراین مورد صادق نبود. بروز چندین حادثه برای مردم روشن کرده بود که من از سلامتی کامل برخوردار نبودم، و سالها مبارزه من با بیماری سل ریوی از دوران جوانی، یک امر پنهان نبود. همچنین من ناراحتی قلبی خود را پنهان نکرده بودم. برعکس، این خواست خود من بود که وزارت خارجه رسماً اعلام کرد که من در بیستم ژوئیه ۱۹۸۹ دچار حملهٔ قلبی شده بودم.

با وجود این، این بار دلیل مربوط به سیاست خارجی مرا مشتاق کرد که هرگونه تردید

مردم درباره سلامتی ام را برطرف نمایم. در طول این مرحله بسیار حساس و امیدوار کننده از سیاست خارجی آلمان پس از جنگ، بخش بزرگی از موفقیت ما بستگی به اعتماد شخصی به نمایندگان جمهوری فدرال آلمان داشت، یعنی رئیس جمهور، صدراعظم و وزیر خارجه. تحت هیچ شرایطی نمی‌بایست تردیدی درخصوص قابلیت‌های شخصی من ایجاد می‌شد. قابلیت‌هایی که شوارد نادره شخصاً در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ بر آن تأکید کرد. هر چند که من در آن زمان ناگزیر بودم بر برخی مشکلات جسمانی خود فائق آیم.

در تاریخ بیست و یکم مه، رئیس جمهور فون وایتسکر را در دیدار رسمی‌اش از ورشو همراهی کردم. من قبل از شرکت در مذاکرات رئیس جمهور آلمان با نخست وزیر مازویکی و رئیس جمهور یارزولسکی، گفتگوی محرمانه‌ای با وزیر خارجه اسکوویزوسکی درخصوص نگرانی‌های لهستان از فرایند وحدت آلمان انجام دادم.

در مقایسه با دیدار رسمی قبلی من و صدراعظم از لهستان در سال ۱۹۸۹، دیدار اخیر آشکارا در فضایی متفاوت صورت گرفت. اینک وحدت دو آلمان به عنوان یک عمل انجام شده مورد پذیرش قرار داشت و عضویت آلمان در ناتو و جامعه اروپا به عنوان امری سودمند برای لهستان به شمار می‌آمد. تأکید مکرر من مبنی بر اینکه وحدت آلمان به آلمانی‌ها و لهستانی‌ها این امکان را می‌دهد که به روشی جدید به یکدیگر نزدیک شوند - به ویژه آن که آلمان تنها همسایه غربی لهستان نبود، بلکه جامعه اروپا و ناتو نیز همسایگان لهستان محسوب می‌شدند - به طرز صحیحی درک شده بود. فقط جزئیات و تاریخ امضای معاهده مرزی آلمان و لهستان هنوز مشخص نشده بود. اسکوویزوسکی اعلام داشت که اگر رئیس جمهور آلمان از طرف اکثریت آلمانی‌ها (شرقی و غربی) سخن می‌گوید، آینده روابط آلمان و لهستان بسیار درخشان خواهد بود. اعتماد زیادی که دنیا به ریچارد فون وایتسکر داشت، یک بار دیگر آشکار شد.

در شب همان روز، من از ورشو به بروکسل پرواز کردم تا در کنفرانس وزیران خارجه ناتو که برای روز بعد برنامه‌ریزی شده بود، شرکت نمایم. در بروکسل بیکر وزیر خارجه آمریکا، ما را در جریان گفتگوهایش با اتحاد شوروی قرار داد.

من مجدداً از فرصت استفاده کردم تا مواضع مختلف همکاران غربی‌ام را در ارتباط با کنفرانس دو به علاوه چهار که دو روز بعد در بن افتتاح شد، ارزیابی نمایم. سپس من درخصوص گفتگوهایم با ویکتور کارپوف در بن، گزارشی را ارائه دادم و برداشت خود از دیدگاه شوروی‌ها را برای همکارانم بیان کردم. به نظر می‌رسید که مسکو نگران بود که معرفی مارک آلمان که برای اول ژوئیه ۱۹۹۰ برنامه‌ریزی شده بود، پیامدهای منفی برای نیروهای روسی مستقر در آلمان شرقی داشته باشد. به همین دلیل، از من پرسش شد که آلمان متحد روابط خود با شوروی را چگونه پیش‌بینی می‌کند؛ این پرسش بسیار مهم، همچنین در ارتباط با منافع مسکو در پیشبرد نهادینه سازی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، از اهمیت برخوردار بود. دولت شوروی آشکارا نگران بود که ممکن است، از صحنه اروپا بیرون رانده شود. در مسکو، صرف نظر از نظام‌های سیاسی و رهبران برجسته شوروی، نگرانی مزبور همواره وجود داشته است. این واقعیتی است که غرب نباید هرگز آن را نادیده بگیرد.

اما مهم‌تر از آن، ما درباره مسأله هم پیمانان یک آلمان متحد گفتگو کردیم. در باب این مسأله، نشانه‌های امیدوارکننده‌ای از جانب روس‌ها مشاهده می‌شد؛ این برداشت من تأیید شد که تلاش‌های ما در راستای ایجاد یک دگرگونی در دیدگاه میان دو اتحادیه ناتو و ورشو، به تدریج به سمت یک "هراس زدایی"^۱ از ناتو، در مسکو به پیش می‌رود.

سپس من درخصوص موقعیت مسأله مرز آلمان- لهستان همکارانم را توجیه کردم. هر دو مجلس آلمان بوندستاگ و نیز ولکس کامر موافقت کردند که بیانیه‌های یکسانی در خصوص این موضوع صادر شده و سپس این بیانیه‌ها به طور رسمی برای دولت لهستان ارسال شود. این روش، به میزان بالایی از تعهد می‌انجامید. آن‌طور که من از گفتگوهایم با نخست‌وزیر مازویکی و وزیر خارجه اسکویزوسکی استنباط کردم، این راه حل- که قبلاً در بن و مسکو از آن حمایت کرده بودم- برای لهستان قابل قبول بود.

من یک بار دیگر بر اهمیت تسریع نشست‌های دو به علاوه چهار تأکید کردم. نمی‌بایست

این مهم - به دلیل زمان مناسب و پویایی زمان حاضر - از دست می‌رفت؛ ما ناگزیر بودیم حداکثر بهره‌برداری را از آن به عمل می‌آوریم. من نمی‌توانستم این ترس را از خود دورسازم که حوادث غیرمنتظره‌ای، چه در سطح بین‌المللی یا در اتحاد شوروی، می‌توانست روند اتحاد آلمان را مشکل‌تر کند یا حتی به طور کلی آن را متوقف سازد. کودتایی که در اوت ۱۹۹۱ در مسکو انجام گرفت بر نگرانی‌های من مهر تأیید نهاد، اما خوشبختانه این واقعه زمانی روی داد که فرایند اتحاد آلمان و همچنین تصویب معاهده دو به علاوه چهار، قبلاً^۱ مسلم شده بود. راستی چه اتفاقی می‌افتاد اگر حادثه کودتا در مسکو چند ماه زودتر رخ داده بود یا - حتی یک احتمال تهدید کننده‌تر - اگر این حادثه به پیامدهای شدیدتری منجر می‌شد؟ پرسش‌های مشابهی در ارتباط با جنگ خلیج فارس نیز مطرح گردید.

نخستین نشست دو به علاوه چهار در بن

روز بعد، من برای اولین نشست دو به علاوه چهار که قرار بود در پنجم ماه مه برگزار گردد، آماده شدم. بلافاصله پس از ساعت یازده صبح، در ویلای و نوسبرگ که مهمان سرای وزارت خارجه بود، جیمز بیکر را به حضور پذیرفتم تا درباره مهم‌ترین جزئیات با او مذاکره کنم. قرار بود، مکمل وزیر خارجه آلمان شرقی در بعد از ظهر همان روز و شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی در اوایل شب وارد شوند. بعد از ورود آنان، من ضیافت شامی را ترتیب دادم که داگلاس هرد و رولان دوما نیز در آن حضور داشتند. روز پنجم ماه مه، این کنفرانس آغاز شد. من براساس ترتیب الفبایی اسامی هیأت‌ها، به زبان آلمانی از آنها استقبال کردم جمهوری دمکراتیک آلمان، فرانسه، اتحاد شوروی، ایالات متحده و بریتانیای کبیر. در آن لحظه، همگان بایستی اهمیت اولین کنفرانس درخصوص وحدت آلمان را احساس کرده باشند. ما یک میز گرد بزرگ را در به اصطلاح اتاق جهانی^۱ قرار داده بودیم. من در محلی که نقشه جهان پشت سرم بود نشستم و شوارد نادزه روبروی من در آن سوی میز قرار گرفت.

ترتیبات مربوط به اولین نشست دو به علاوه چهار از بیست و هشتم فوریه تدارک دیده شده بود. سپس نمایندگان غربی دیتر کاستروپ (آلمان غربی) برتران دو فورک^۱ (فرانسه)، جان وستون^۲ بریتانیای کبیر و رایموند سیتز^۳ (ایالات متحده) - در لندن با یکدیگر دیدار کرده بودند. علاوه بر آن، کاستروپ گفتگوهای مقدماتی را با آناتولی آدامشین معاون وزیر خارجه شوروی در دوم ماه مارس انجام داد و در نهم مارس با کراباتش^۴ معاون وزیر خارجه آلمان شرقی در برلین شرقی گفتگو کرده بود. این گفتگوها قبل از اولین دیدار معاونین وزرای خارجه در بن، در تاریخ چهاردهم مارس ۱۹۹۰ و قبل از انتخابات ولکس کامر، انجام پذیرفت. ما کاملاً آماده بودیم.

گرچه نشست پنجم ماه مه ۱۹۹۰ مصادف با روز شنبه بود، تعداد زیادی از اعضای وزارت خارجه توانستند جوازهای مخصوصی را دریافت کنند تا شخصاً شاهد شروع مذاکرات باشند. روشن بود که همگی آنان بر اهمیت این لحظه تاریخی آگاه بودند. من وقت زیادی را برای پیرایش متن سخنرانی افتتاحیه به عنوان رئیس جلسه و مقدمه ورود به مذاکرات، صرف کرده بودم. این موضوع اهمیت داشت که هر کجا ضروری به نظر می‌رسید، درخصوص جزئیات مهم تأکید نمایم.

چهل و پنج سال قبل، تقریباً در همین روز - هفتم ماه مه ۱۹۴۵ - من درست ۱۸ سال داشتم و سربازی بودم که در ارتش ژنرال ونک خدمت می‌کردم و در اردوگاه اسیران جنگی امریکا به سر می‌بردم. در طول چند هفته آخر جنگ، من تمام محرومیت و بدبختی ناشی از جنگ جنایت کارانه‌ای را که آلمان هیتلری باعث و بانی آن بود، تجربه کرده بودم. لذا من سخنرانی خود را در وزارت خارجه با این کلمات آغاز کردم: "چهل و پنج سال قبل، تقریباً در چنین روزی جنگی در اروپا پایان یافت که قربانیان بی‌شماری گرفت و رنج بی‌پایانی را موجب شد. ما با تأکید مجدد و مشترک، مندرج در نخستین جمله سند نهایی هلسینکی مبنی بر آرزوی کمک به

1. Bertrand Dufourcq

2. John Weston

3. Raymond Seitz

4. Krabatsch

صلح در اروپا، برقراری امنیت و عدالت و همکاری، قربانیان این جنگ و حکومت وحشت [حکومت نازی] را فراموش نخواهیم کرد. این همان روحیه‌ای است که ما گفتگوی امروزمان را با آن شروع می‌کنیم. ما مشتاق ایجاد شالوده‌ای برای گشایش فصلی جدید و برای دوره‌ای صلح‌آمیز و سعادت‌مند در تاریخ آلمان و اروپا می‌باشیم. هراس‌های ناشی از جنگ جهانی دوم و قتل عام یهودیان فراموش نشده‌اند. بعد از پایان جنگ، تلفات بیشتری در اثر اخراج‌ها و فرارها به وجود آمد. سایرین نیز زندگی و آزادی خود را از کف دادند؛ چون خواستار آزادی بودند. یک پردهٔ آهنین، اروپا را جدا کرد. این پردهٔ آهنین، ما ملت آلمان را نیز به دو نیم کرد. ما می‌دانیم که به خاطر آنچه که به نام آلمان بر سر مردم آمد، چه احساسات و خاطراتی برای آنها تداعی می‌گردد. رئیس‌جمهور ریچاردفون وایتسکر نیز در تاریخ هشتم ماه مه ۱۹۸۵ از جانب تمامی آلمانی‌ها سخن گفت. از زمان پایان جنگ تاکنون با وجود تمام تنش‌ها و مشکلات، حفظ صلح امکان‌پذیر بوده است. سپری شدن چهل و پنج سال بدون جنگ، تجربه‌ای جدید برای قاره ما می‌باشد. تمامی مردم قادر خواهند بود که به آلمان متحد به عنوان گامی در مسیر یک اروپای بهتر بنگرند."

سخنان خود را با اظهار این مطلب ادامه دادم که وحدت دو کشور آلمانی بر طبق خواست تمام آلمانی‌ها صورت می‌گیرد، هر چند که این امر هرگز متضمن مطالبات ارضی بر هیچ بخشی از سرزمین آلمان نمی‌باشد. من اعلام نمودم: "وحدت آلمان که همان چیزی است که مردم در هر دو کشور آلمانی و دولت‌ها و مجالس منتخب آنها خواستار آن هستند، نتیجهٔ یک سیاست مسئولانه خواهد بود. آلمان متحد با رعایت حق تعیین سرنوشت که ریشه‌های عمیق در حقوق بین‌الملل و در چارچوب اصول سند نهایی هلسینکی دارد، پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد. حق تعیین سرنوشت همچنین بدین معناست که خود آلمانی‌ها شکل حکومتشان را انتخاب می‌نمایند و تصمیم می‌گیرند که چه وقت، با چه سرعتی، و تحت چه شرایطی می‌خواهند وحدت خود را محقق سازند. این همان چیزی است که دبیرکل گورباچف در دهم فوریه ۱۹۹۰ در مسکو بیان نمود، و من اعتقاد دارم این راه و روشی است که تمام حاضران دور این میز، آن را

درک می‌کنند. تشریفات و جدول زمان بندی شده مربوط به وحدت آلمان آشکارتر می‌شود. جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دموکراتیک آلمان، به عنوان شرکت کنندگان در فرایند وحدت از حقوق برابر برخوردارند. ما از حقوق و مسئولیت‌های موجود واگذار شده به چهار قدرت در قبال آلمان به عنوان یک کل و نیز در مورد برلین آغاز می‌کنیم؛ ما اینک مشتاق هستیم به شیوه‌ای منظم عهده‌دار مسئولیت شویم. این اصولاً همان موضوعی است که در اطراف این میز درباره آن گفتگو خواهیم کرد. نبایستی در طی این فرایند تبعیض یا تمایزی وجود داشته باشد. سند نهایی هلسینکی صراحتاً تأکید می‌کند که همه اصول از اهمیت بنیادین برخوردارند. در این مورد، به من اجازه دهید تا اصل تساوی حاکمیت را یادآور شوم، این اصل به همه ملت‌های عضو این حق را اعطا می‌کند که به دلخواه طرف قرارداد یک اتحادیه باشند، یا نباشند. چون ما از تأثیر برقراری صلح و امنیت توسط اتحادیه غرب (ناتو) آگاه هستیم، و این اتحادیه خود را برای تغییرات در اروپا آماده می‌کند، لذا آلمان متحدی که در اتحادیه‌ای عضویت نداشته باشد، برای اروپا سودمند نخواهد بود. به این ترتیب من دو هدف را بی‌پرده بیان کردم: اول آنکه آلمان حق خود را جهت تصمیم‌گیری در این مورد که به کدام اتحادیه تعلق خواهد داشت، اعمال خواهد کرد؛ و دوم اینکه چگونه به تقسیم خود پایان خواهد بخشید - از طریق عضویت در ناتو به عنوان یک کشور متحد. این موضوع که بن محل برگزاری نخستین کنفرانس (دو به علاوه چهار) بود، تأکید بیشتری بر تساوی ما با هم پیمانانمان در گفتگو درباره مسائل مرتبط با وحدت آلمان داشت - نکته‌ای که کاستروپ ناگزیر شده بود آن را به گروه همتایانش تفهیم نماید.

من در ادامه سخنانم اظهار داشتم که هر دو کشور آلمانی، وحدت ملی را نه فقط به عنوان یک هدف در راستای سیاست‌های آلمان، بلکه به عنوان سهمی در اروپای جدید تلقی می‌کنند. لذا ما از آغاز کار، سیاست وحدت آلمان را در چارچوبی اروپایی (وحدت اروپا) ادغام کردیم. هدف از وحدت آلمان این نیست که مشکلات تازه‌ای را برای اروپای قاره‌ای ایجاد کند، بلکه به منظور ایجاد ثباتی پایدار در این قاره است؛ این همان چیزی است که من آن را "وظیفه اروپایی آلمان در پایان این قرن" نامیده‌ام.

با این حال، چون وحدت آلمان نه فقط همسایگان نزدیک ما، بلکه به تمام اروپا نیز مربوط می‌شد، لذا عرضه کردن نتایج گفتگوهای دو به علاوه چهار به نشست ویژه سران کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را که در پاییز ۱۹۹۰ در پاریس برگزار می‌شد، هدف خود قرار دادیم. قبل از آنکه همکارانم سخن بگویند، من اعلام کردم:

فرایند وحدت آلمان نه تنها ساختارهای اروپایی را دستخوش تغییر می‌نماید، بلکه بر منافع دو جانبه شریکال مختلف جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دموکراتیک آلمان نیز تأثیر می‌گذارد. هدف ما از وحدت آلمان، این نیست که سایر کشورها زبان ببینند یا وضعیت‌های نامطلوبی برای آنها به وجود آید. ما متقاعد شده‌ایم که یک آلمان متحد نه تنها امکان همکاری متقابلاً سودمند و گسترده را تضعیف نخواهد کرد، بلکه به طور قابل توجهی آن را افزایش خواهد داد. این موضوع خصوصاً در مورد روابط آلمان متحد با اتحاد شوروی مصداق دارد، کشوری که همچنان برای آلمان متحد بسیار مهم باقی خواهد ماند. ما می‌دانیم که باید برای تعدادی از مسائل دشوار پاسخ‌هایی بیابیم. اما مایلیم که این گفتگوها بدون تأخیر صورت گیرد، و در مورد انتظارات مردم هردو بخش آلمان، جانب عدالت را نگهداریم.

شوارد نادره که همه ما مخصوصاً مشتاق بودیم کلمات یاری دهنده‌ای را از زبان او بشنویم، اعلام داشت که با آنچه من گفته بودم اساساً موافق است. او از مسئولیت بزرگ خود و تمامی مشکلات مربوط به آن کاملاً آگاه بود، و این آگاهی در خلال این سخنانش آشکار شد: ما، حق آلمانی‌ها را برای تعیین سرنوشت خود مورد تأیید قرار می‌دهیم. ما اعتقاد داریم که یک آلمان متحد به عنوان کشوری دموکراتیک و خواهان صلح و آگاه بر مسئولیت‌ها و تعهدات خویش در قبال صلح و امنیت جهانی، به خانواده ملل اروپایی خواهد پیوست. آنچه که این اعتقاد راسخ ما را تقویت می‌نماید شناسایی ارزش‌های نسل جدید آلمانی‌ها، آرزوهای آنان و نگرش آنان به زندگی است. ما نه دلیل و نه عذر و بهانه‌ای داریم که بر مبنای آن، در مورد علاقه آلمانی‌ها به صلح و پیروی آنان از ارزش‌های جهانی بشریت تردید کنیم. ما دیگر نمی‌توانیم بر کلیشه‌ها، [تکرار مکررات] و اندیشه‌های پوسیده تکیه کنیم. از دیدگاه ما، امروزه تبعیض در مورد آلمانی‌ها، چه به لحاظ حقوقی و چه به لحاظ روانی، موضوعیت ندارد.

سخنان شوارد نادره از نوعی بود که اشتیاق عمیقی به شنیدن آن داشتم و چون از اهداف گفتگوهای دو به علاوه چهار اجتناب از اشتباهات گذشته از جانب قدرت‌های پیروز (در جنگ جهانی دوم) بود، لذا بایستی به ملت آلمان اجازه داده می‌شد تا درخصوص آینده خود و بدون آنکه مورد تبعیض قرار گیرند، تصمیم‌گیری نمایند. شوارد نادره تلاش کرد که کیفیت عالی مناسبات شخصی ما دو نفر را در قالب این کلمات ابراز نماید: "بالاخره به من اجازه بدهید که نه از سر تعارف و بلکه از سرحقیقت چند کلمه تشکر آمیز را درباره میزبانانمان و به ویژه درباره دوستم هانس - دیتريش گنشر، به خاطر صفات دیپلماتیک درایت، حسن نیت و قابلیت او بیان نمایم که در دشوارترین شرایط توانست فضایی را ایجاد کند که زمینه‌ساز کار جدی به دور از غوغا سالاری و تلاش برای یافتن راه‌حل‌ها و توافقاتی باشد. همتای شوروی من، عبارت "دوست من، هانس دیتريش گنشر" را اولین بار چند ماه قبل و خطاب به وزیران خارجه جامعه اروپا در نشست بروکسل در دسامبر ۱۹۸۹ به کار برده بود. این موضوع که وی عبارت مزبور را در بن و طی نخستین دور مذاکرات وحدت آلمان تکرار نمود، به من ثابت کرد که این گفتگوها شروع خوبی داشته است. اما ضمناً یک بار دیگر ثابت کرد که یک تحول سیاسی بامحتوی انقلابی روی داده است: تا چند سال پیش، اگر یک وزیر خارجه شوروی کلمات دوست من را در مورد یک همتای غربی خود و به ویژه وزیر خارجه آلمان غربی - به کار می‌برد، باعث تباهی و نابودی سیاسی خود می‌شد.

همه ما می‌توانستیم تحولی را که در روابط آلمان و شوروی و میان پیش‌کسوتان آنان رخ داده بود، احساس نماییم. چون شوارد نادره به روشنی درک می‌کرد که ما مسأله وحدت آلمان را جزئی از وحدت اروپا می‌دانیم، لذا در سخنرانی او خاطرنشان شده بود که ما (آلمانی‌ها) می‌کشیم تا به مسائلی فراتر از مسأله آلمان بپردازیم.

در واقع، او جان کلام را بیان کرده بود. اما وی برای مخفی نگهداشتن راه دشواری که اینک رهبران شوروی پس از موافقت با وحدت آلمان بایستی می‌پیمودند، هیچ تلاشی نکرد: "نه رهبری کنونی یا رهبری دیگری، در شوروی، نمی‌تواند افکار عمومی را نادیده بگیرد. ملت

شوروی باید اطمینان پیدا کند که گذشته را با افتخار و شکوه پشت سر گذاشته است. من با کمال خلوص و صراحت سخن می‌گویم. موقعیت را آن‌گونه که هست و آن‌گونه که ما می‌بینیم و ادراک می‌کنیم، توصیف می‌نمایم. هیچ کس در اتاق کنفرانس به صداقت این اظهارات تردید نکرد. شوارد نادره به نیرنگ‌های تاکتیکی متوسل نشده بود. همه می‌دانستند که وزیر خارجه شوروی و نیز گورباچف پس از بازگشت به مسکو برای به انجام رساندن انتظارات ما از آنان، با چه مشکلاتی روبرو بودند. و من به هرکسی که با نگاه به گذشته، فکر می‌کند که رویدادهای سال ۱۹۹۰ به صورت نتیجهٔ طبیعی وقایع حادث گردید، باید یادآور گردم که این‌گونه نبود.

سخنرانی شوارد نادره حاوی نکات مهمی بود که اهمیت زیادی به لحاظ گفتگوهای بعدی راجع به آلمان داشت. مفهوم موافقتنامه پوتسدام در ارتباط با وحدت آلمان چه بود؟ شوارد نادره خاطر نشان ساخت: "بدیهی است که آلمان نباید درخصوص ضوابط و مقرراتی که چهار قدرت در مناطق تحت اشغال خود وضع کرده‌اند، تجدید نظر نماید یا ایجاد تردید کند." ساختار سخنان شوارد نادره به لحاظ روانی، زیرکانه بود به ویژه آن بخش از سخنان او که به تعهدات آلمان و موضع‌گیری متقابل اتحادیه‌های ناتو و ورشو مربوط می‌شد. او سپس اظهار داشت: "در برگشت به مسأله وضع سیاسی - نظامی من باید بر موضع منفی خودمان درباره عضویت آلمان متحد در ناتو، تأکید نمایم. یک چنین راه حلی برای منافع امنیتی ما در حوزه‌ای حیاتی تأثیر منفی دارد و به معنی اختلال جدی در توازن قدرت در اروپا خواهد بود و موقعیت نظامی و استراتژیکی را ایجاد خواهد کرد که برای ما خطر آفرین می‌باشد." این گفتهٔ شوارد نادره مؤید عقیده خود من بود، مبنی بر این که لازم است ما در آینده برای تغییر روابط میان اتحادیه‌های ناتو و ورشو تلاش نمایم.

برگزاری کنفرانس وزیران خارجهٔ ناتو در ترنبری از اهمیت زیادی برخوردار بود، زیرا پس از اجلاس سران ناتو در لندن برگزار می‌شد. دست کم شوارد نادره مسأله ناتو را به یک شکل اساسی تبدیل نکرده بود. نگرانی‌های او درباره امنیت اتحاد شوروی برطرف شدنی بود. شوارد نادره سخنان خود را با پرداختن به مسأله دلایل احتمالی عضویت آلمان متحد در

ناتو ادامه داد؛ او تلاش کرد این حقیقت را که دیگران و از جمله آلمان غربی خواهان آن هستند که آلمان متحد را در داخل ناتو ببینند، به عنوان آخرین بقایای دوران بی‌اعتمادی در گذشته تفسیر نماید.

"بی‌شک دلایلی وجود دارد تا فرض شود که با عضویت این کشور جدید [آلمان متحد] در ناتو، وجود این بلوک نظامی استمرار یابد، یا این که این مسأله حقیقتاً یکی از بی‌اعتمادی‌های آلمانی‌ها را تشکیل می‌دهد، یعنی ترس از این که اگر در خارج از یک بلوک نظامی همانند قرار گیرند، کنترل خود بر آلمان را از دست خواهند داد؟ در آن صورت، ما باید پرسش اصلی را مشخص کنیم. معاهده ما تا چه اندازه گسترده است، و آیا ما باید به آلمانی‌ها اعتماد کنیم؟ اگر پاسخ مثبت است، من معتقدم که ما باید کاملاً به آلمان اعتماد کنیم. در غیر این صورت، ما از همان آغاز کار، باعث ایجاد یک شکاف خطرناک شده‌ایم و حتی ممکن است که به سمت یک تجزیه جدید در اروپا و منازعه تجدید حیات یافته پیش رویم. با وجود این، اگر هدف ما متفاوت است، پس ما نباید متکی بر بلوک‌ها باشیم بلکه بایستی بر ساختارهای امنیتی تأکید کنیم که در اسرع وقت برای تمام اروپا ایجاد شوند. او افزود:

سوای استدلال صرفاً نظامی مزبور، عضویت آلمان در ناتو به دلایل داخلی نیز قابل پذیرش نیست. مردم کشور ما که صدمات هولناکی را در جنگ گذشته (جنگ جهانی دوم) متحمل شده‌اند، قادر به پذیرش فکر عضویت یک آلمان متحد در ناتو نیستند و یک نظرسنجی به تازگی انجام شده نیز این موضوع را تأیید می‌نماید.

اعضای شورای عالی ما (پرزیدیوم) نیز همین نظر را دارند. ما باید وضع مزبور را مد نظر قرار دهیم. لذا من از همکارانم تقاضا می‌کنم فریب این تصور را نخورند که ما نقش بازی می‌کنیم، یا بلوف می‌زنیم. بلکه از شما درخواست می‌کنم تا برای یافتن راه‌حلهایی که نه تنها نگرانی‌های ما بلکه تمام نگرانی مربوط به صلح در اروپا و جهان، را مد نظر داشته باشند، با ما تشریک مساعی نمایید.

شوارد نادره با لحنی مؤکد افزود: "از نظر ما، ناتو به همان صورت که بوده است، باقی می‌ماند، یعنی یک بلوک نظامی متخاصم که آیین و ایدئولوژی خاص خود را دارد و از قابلیت

وارد آوردن ضربه‌ای هسته‌ای برخوردار است."

چرا شوارد نادره چنین عبارات ناامیدکننده‌ای را با عاریت گرفتن از زرادخانه تبلیغاتی جنگ سرد مورد استفاده قرار داد. در آن زمان، همچون زمان حاضر، من معتقد بودم که او نمی‌خواست با استدلال‌های ارائه شده از جانب مخالفان او در داخل اتحاد شوروی به مخالفت برخیزد. او نیز همچون گورباچف، در تمامی طول مذاکرات درباره وحدت آلمان، زیر فشار شدید داخلی قرار داشت - چیزی که صدر اعظم آلمان و من آن را کاملاً درک می‌کردیم، هر چند که تمامی ناظران غربی در این مورد با ما هم رأی نبودند. در گفتگوهای محرمانه‌ای که بعداً انجام شد، من متوجه شدم که موضع شوروی‌ها بسیار نرمش‌پذیرتر بود. اما نگرانی من به قوت خود باقی بود: اقدامات اشتباه در گفتگوهای دو به علاوه چهار، و به ویژه برداشت رسانه‌های غربی از این اقدامات به چه طریق در موقعیت داخلی، رهبران تحت فشار شوروی تأثیر می‌گذارد؟ برعکس، اگر گورباچف و شوارد نادره به طور ناگهانی به لحاظ سیاسی فلج می‌شدند، یا حتی از قدرت برکنار می‌گردیدند، چه خطراتی برای فرایند اتحاد آلمان به وجود می‌آمد؟ آشکار بود که آنچه که ما می‌توانستیم در آغاز فرایند دو به علاوه چهار مشاهده کنیم، فقط بخش کوچکی از مشکلات بود. وزیر خارجه شوروی در گفتگوهای دو به علاوه چهار، درخصوص اظهار نظر در مورد ابعاد خارجی وحدت آلمان، بدون در نظر گرفتن شرایط داخلی در کشورش، به هم‌تایان غربی خود صریحاً هشدار داد. او خاطر نشان کرد: "ما با موضوعی سر و کار داریم که برای مردم اتحاد شوروی و برای کل جامعه ما، اهمیت عظیمی دارد. اگر قرار باشد تلاشی صورت پذیرد که درخصوص مسائل مربوط به امنیت ما، ما را در تنگنا قرار دهد در این صورت باید صراحتاً بگویم که وضعی به وجود خواهد آمد که نرمش‌پذیری سیاسی ما را بشدت محدود خواهد کرد، احساسات مردم کشور ما به جوش خواهد آمد، اشباح گذشته دوباره به سراغ ما خواهند آمد و عقده‌های ملی‌گرایی که ریشه در فصل‌های اسفبار تاریخ ما دارند، جان تازه‌ای می‌گیرند." اینها همان نگرانی‌هایی بودند که من در سفرم به مسکو در دسامبر گذشته احساس کرده بودم.

پرسش شوارد نادره مبنی بر این که آیا عضویت آلمان متحد در ناتو بازتاب نگرانی غرب

می‌باشد یاخیر، پاسخی قوی از جانب ما را می‌طلبید. ضرورت داشت که اتحاد شوروی را متقاعد کرد که عضویت آلمان در ناتو بر طبق خواست آلمانی‌ها صورت می‌گیرد. این عضویت ما نبایستی تحت هیچ شرایطی این گونه تعبیر می‌شد که عضویت مزبور را غرب به ما تحمیل کرده است- و در واقع، هرگز جنبه تحمیلی نداشت. بایستی به مسکو تفهیم می‌شد که ایجاد رابطه‌ای جدید بین اتحادیه‌های ناتو و ورشو به ثبات اتحاد شوروی نیز کمک می‌کند. برخی اظهارات خودپسندانه- که ضمناً از خود آلمان هم نشأت می‌گرفت و حاوی سخنان نسنجیده و تحریف شده‌ای درباره عضویت ما در ناتو بود- وضع عاطفی و روحی اتحاد شوروی را نادیده می‌گرفت و لذا زیانبار بود، حتی اگر با نگرشی واقع‌بینانه می‌گفتم که این اظهارات، در تضاد کامل با عقاید ما قرار ندارد. مقصودم عقاید آن کسانی است که در آن زمان از ما انتقاد می‌کردند که ملاحظه گورباچف و شوارد ناذره را می‌کنیم؛ و عقیده ما- که هنوز هم به قوت خود باقی است- که بایستی مشکلات سیاسی و روحی مسکو را درک کرد. چنان که انتظار می‌رفت، در سال قبل بود که همان صداهای مخالف، خواستار صدور قطعنامه‌ای از سوی ناتو در طرفداری از استقرار موشکهای هسته‌ای با برد کوتاه شدند که آلمان شرقی، لهستان و چکسلواکی را نشانه بگیرد. این حقیقت که سایر کشورهای غربی مشکلات گورباچف و شوارد ناذره را به طرزی بی‌محاباتر نادیده گرفتند، نشانگر کرداری کوتاه بینانه و خطرناک بود، اما در مورد آلمان قابل درک‌تر بود. وانگهی ما دلمشغولی وحدت آلمان را داشتیم، نه وحدت بریتانیا یا امریکا. اینکه جیم بیکر و بوش همان دیدگاهی را اتخاذ کردند که آلمان اتحاد کرده بود- و داگلاس هرد نیز با آن موافق بود- بسیار تحسین برانگیز بود. در پنجم ماه مه ۱۹۹۰ مشکل تازه‌ای به وجود آمد. شوارد ناذره همچنان خاطرنشان ساخت: "براساس نحوه تفکر ما، ترتیبات مربوط به جنبه‌های داخلی و خارجی وحدت آلمان نبایستی ضرورتاً همزمان ایجاد شوند، و نیازی نیست اتحاد درچارچوب یک دوره انتقالی تحقق پیدا کند. حتی بعد از تأسیس پارلمان و دولت مرکزی (واحد)، انجام برخی اقدامات نیاز به چند سال زمان دارد تا طی آن، جنبه‌های خارجی آن را تنظیم نماید." آن طرح تا جایی قابل قبول بود که برخی محدودیت‌ها، دست کم برای یک دوره انتقالی، همچنان

باقی بماند، زیرا این محدودیت‌ها ناشی از حضور نیروهای شوروی در قلمروی جمهوری سابق آلمان برای یک مدت زمان محدود (پس از وحدت دو آلمان) بود. از سوی دیگر، روشن بود که نیایستی آلمان متحد هرگز در دام مسائل حل نشده گرفتار آید. به همین دلیل، ما ناگزیر بودیم گفتگوهای دو به علاوه چهار را قبل از اتحاد دو آلمان به انجام برسانیم؛ به عبارت دیگر، می‌بایست آن بخش از حقوق چهار قدرت که مانع از حاکمیت کامل ما می‌شد، بدون تأخیر خاتمه داده شود.

پس از آن که تمامی دیگر شرکت کنندگان بیانات مقدماتی خود را ایراد کردند، من از موقعیت خود به عنوان رئیس جلسه استفاده کردم. ابتدا، به آن گونه که اظهارات شش وزیر خارجه را درک کرده بودم، به طور خلاصه بیان کردم. سپس با خرسندی خاطرنشان کردم که تمامی اظهارات وزیران مزبور مؤید اراده آلمانی‌ها برای وحدت است. آن‌گاه یاد آور شدم که درخصوص این فکر که فرایند اتحاد باید بدون تأخیر تحقق یابد، توافق وجود دارد. سپس توافق مربوط به مشارکت لهستان در مذاکرات مربوط به خطوط مرزیش را مورد تصدیق قرار دادم و بالاخره، به اجماع نظر درخصوص این واقعیت اشاره نمودم که مرز کنونی لهستان در غرب، هرگز تغییر نخواهد کرد.

سخنان خود را با گفتن این مطلب ادامه دادم که وحدت نظر چشمگیری در ارزیابی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا وجود دارد. تمام وزیران خارجه درخصوص گسترش، تعمیق و نهادینه کردن آن فرایند توافق دارند. بالاخره، من اظهار داشتم که برای ما آلمانی‌ها این توافق نظر بسیار مهم وجود دارد که حقوق و مسئولیت‌های مربوط به چهار قدرت بایستی جای خود را به یک ترتیب مبتنی بر حقوق بین‌الملل بدهد.

شوارد نازده اولین سخنران بود. او اساساً با آنچه که من اظهار کرده بودم، موافق بود، لیکن وی از ما خواست که این موضوع را بررسی کنیم که آیا لازم است درخصوص به عنوان مثال، مشارکت لهستان از طریق شرکت ورشو در گفتگوهایی که در آن منافع امنیتی این پیمان مورد بحث قرار خواهد گرفت - بیشتر توجیه شویم یا خیر. من پاسخ دادم، "این مسأله باید به هنگام

طرح موضوع مشارکت لهستان، مطرح شود،^۲ برای شروع کار باید دستور کار تهیه شده توسط معاونین وزیران خارجه تصویب شود: اول، مسائل مرزی؛ دوم مسائل سیاسی و نظامی؛ سوم مشکلات مربوط به برلین؛ و چهارم، ترتیبات نهایی برطبق حقوق بین الملل و الغای حقوق و مسئولیت های چهار قدرت. شورا نادزه مجدداً برای صحبت کردن وقت خواست؛ او می خواست این موضوع را به ما یادآور شود که اتحاد شوروی پیشنهاد کرده بود که همزمانی جنبه های خارجی وحدت آلمان با فرایند عمومی [وحدت] اروپا به عنوان موضوعی جداگانه در دستور کار قرار گیرد. این مسائل می توانست به عنوان موضوع پنجم در دستور کار قرار گیرد، یا اینکه این امکان وجود داشت که آنها در ارتباط با موضوع دوم که به مسائل سیاسی و نظامی و توافقات مربوط به همزمانی وحدت آلمان با پیشرفت عمومی [وحدت] اروپا مرتبط بود، قرار گیرند. به نظر من، این پیشنهاد مشکل آفرین بود. گرچه من متقاعد شده بودم که وحدت آلمان زمینه ساز همبستگی فزاینده اروپا خواهد بود، اما مشروط کردن آن به تحولات عمومی اروپا، باعث می شد که حل و فصل جنبه های خارجی وحدت آلمان مدت ها به درازا بکشد.

وزیر خارجه آلمان شرقی دست خود را بلند کرد. مارکوس مکمل، همان گونه که من تصور کرده بودم، خود را نشان داد. او اظهار داشت که همه وزیران خارجه توافق دارند که ارتباطی میان وحدت آلمان و پیشرفت عمومی اروپا وجود دارد. این تفکر، یک اصل رهنمودی را برای اقدامی قاطع فراهم آورده است. لذا نباید این مسأله به عنوان یک موضوع خاص در دستور کار گنجانده شود. سپس او خاطر نشان کرد؛ وانگهی ما تلاش می کنیم که به وضعیت خاص آلمان بپردازیم - یعنی الغای حقوق و تکالیف چهار قدرت و هر چیزی که از این اقدام ناشی می شود. وی افزود که ملاحظات فراسوی این مسائل، بخشی از فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بودند، و در آنجا سایر کشورهای اروپایی فرصت پیدا می کردند تا عقاید خود را ابراز دارند.

مکمل نیز درست مثل من، آشکارا درخصوص واژه همزمانی که قرار بود در دستور کار قرار گیرد، مشکل داشت. از نظر او، همزمانی بدین معنا نبود که همه چیز باید با سرعت یکسان تحقق یابند؛ بلکه او فکر می کرد، توجه به این موضوع حائز اهمیت است که فرایند وحدت آلمان مسیر

خود را سریعتر از وحدت اروپا طی می‌کرد.

این که این اظهارات از جانب وزیر خارجه آلمان شرقی اظهار می‌شد، حائز اهمیت بود؛ من اظهارات او را تصدیق کردم. رولان دوما نیز از این موضوع حمایت کرد و یادآور شد که پیشنهاد گنجائیدن یک موضوع خاص در دستور کار را نمی‌پسندد. وانگهی، وحدت آلمان موضوعی مربوط به خود آلمانی‌ها بود و شوارد ناذره نیز به اجماع نظر موجود در این مورد پیوسته بود. موضوع همزمانی باعث می‌شد که حق آلمانی‌ها برای تعیین زمان وحدتشان زیر سؤال برود.

شوارد ناذره که درصدد بود کمکی به حل مسأله کرده و ضمناً می‌خواست که جو داخلی اتحاد شوروی را آرام کند، اظهار داشت که ضرورتی ندارد، وحدت آلمان همزمان با الغای حقوق ویژه چهار قدرت باشد. علاوه بر آن، لزومی نداشت که این دو موضوع یکسان باشند - دیدگاه او درست بود، زیرا هرگز امکان نداشت که هر دو موضوع در یک روز به اجر درآیند. در واقع، بعد از وحدت آلمان، ابتدا باید معاهده دو به علاوه چهار توسط پنج شرکت کننده مورد تصویب قرار می‌گرفت. در روز سوم اکتبر ۱۹۹۰، وحدت آلمان، دو به علاوه چهار را تبدیل به یک^۱ به علاوه چهار کرد.

در حالی که وحدت پولی و اقتصادی برای تاریخ اول ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، ما تمایلی نداشتیم که وحدت آلمان را به طور غیر ضروری به تعویق بیندازیم. قرار بود که پارلمان سراسری آلمان معاهده دو به علاوه چهار را تصویب کند؛ چون این کار در صلاحیت پارلمان‌های دو دولت آلمانی نبود.

شوارد ناذره موضوع دیگری را یادآور شد: او می‌خواست مسأله آلمان را با توسعه ساختارهای امنیتی برای همه اروپا همزمان سازد. وی پیشنهاد خود را مشوقی برای ساختارهای امنیتی جدید تعبیر می‌کرد؛ بدین معنا که او می‌خواست بازسازی روابط میان دو پیمان را تشریح کند. وزیر خارجه شوروی سپس اظهار داشت: "تا زمانی که تمامی جنبه‌های ترتیب مورد نظر،

مورد موافقت قرار نگیرد و تا وقتی که یک توازن کامل منافع ایجاد نشود، هیچ چیز حل نخواهد شد. با این حال من تابه امروز تردید دارم که آیا همتای شوروی من به هنگام بحث عمومی در آن زمان، حقیقتاً این هدف را دنبال می‌کرد که جنبه‌های داخلی وحدت آلمان را از جنبه‌های خارجی آن جدا کند.

همچون بیکر و خود من، داگلاس هرد به یک فرایند همزمان اعتراض کرد: او اظهار داشت که قرارداد بحث همزمان در دستور کار، نهایتاً باعث تأخیر در حق آلمان برای تعیین سرنوشت خود می‌شد. او خاطر نشان ساخت که همه وزیران به تعهدات خود در برابر فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اشاره کرده‌اند؛ اکنون ما می‌بایستی مانع از آن شویم که فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، سد راه حق مردم آلمان برای تعیین سرنوشتشان شود.

شوارد نادره که می‌دانست موضع شوروی غیرقابل دفاع است، اظهار داشت که پیشنهاداتش تنها به جنبه‌های خارجی وحدت آلمان اشاره دارد. بنابراین، او پیشنهاد خود مبنی بر قرارداد بحث همزمان به عنوان پنجمین موضوع در دستور کار را پس می‌گیرد. اگرچه همزمانی تنها واژه‌ای بود که ما به آن معترض بودیم، شوارد نادره یک راه حل پیشنهاد نمود: "مسائل سیاسی و نظامی و ترتیب توافق‌ها درباره اجرای اقدامات، هر جا که وحدت آلمان و ایجاد ساختارهای امنیتی در اروپا مطرح هستند، با یکدیگر سازگارند." بالاخره بعد از آن که چندین تغییر صورت پذیرفت، عبارت "مسائل سیاسی و نظامی با ملاحظه ساختار ملی امنیتی مناسب در اروپا" انتخاب گردید.

همه شرکت کنندگان در کنفرانس، اراده آلمان برای وحدت را تصدیق کرده بودند. همچنین در این خصوص توافق وجود داشت که فرایند وحدت باید بدون تأخیر صورت پذیرد و این که از لهستان دعوت شود تا در مذاکرات مربوط به مرزهایش شرکت کند. به طور کلی، آن روز صبح اوضاع به خوبی جریان یافت. جایگزینی توافقنامه چهار قدرت توسط یک توافقنامه نهایی مبتنی بر حقوق بین‌الملل نیز از سوی همه شرکت کنندگان مورد حمایت قرار گرفت، این موضوع برای آلمانی‌ها از اهمیت خاصی برخوردار بود، چرا که ما به موضوع استقرار مجدد

حاکمیت کامل آلمان پرداخته بودیم.

ادامه نشست به پس از صرف ناهار موکول شد و فرصتی برای من فراهم شد تا صدراعظم را از طریق تلفن درخصوص اولین برداشت‌هایم آگاه کنم. در ساعت سه بعد از ظهر، مجدداً نشست آغاز شد. یک بار دیگر شوارد ناذره از این که قربانی سیاسی وحدت دو آلمان بشود، ابراز نگرانی کرد. مخالفان محافظه کار در اتحاد شوروی منتظر فرصت دیگری بودند تا گورباچف و وزیر خارجه‌اش را به خاطر نوعی تسلیم سیاسی مورد اتهام قرار دهند؛ لذا شوارد ناذره خاطرنشان ساخت، آنچه را که او در طی فرایند وحدت به آلمانی‌ها واگذار می‌کند، فرصت مناسبی را برای مخالفانش جهت حمله به سیاست گورباچف در زمینه آلمان فراهم می‌سازد. شوارد ناذره به طرز قابل درکی عبارت جیمز بیکر را نقل نمود: "درجایی که نه برنده‌ای وجود دارد و نه بازنده‌ای، ما باید راه حلی را بیابیم."

من تلاش کردم که انگیزه‌های شوارد ناذره را برای مطبوعات تشریح کنم. درخصوص پیشنهاد وی مبنی بر تفکیک جنبه‌های داخلی و خارجی وحدت آلمان - اگر این تفکیک امکان پذیر باشد - اظهار داشتم: "به نظر می‌رسد که اتحاد شوروی می‌خواهد به پیشرفت اروپا - چیزی که همه ما خواهان آن هستیم - اعتماد کند، یعنی پاسخ به مسایلی که در دیدگاه این کشور، شاید که هنوز هم قابل حل نباشند. چون اینها مسائل پیچیده‌ای هستند، ممکن است حضور نیروهای شوروی در قلمروی امروزی جمهوری دموکراتیک آلمان، برای یک دوره زمانی معین قابل تصور باشد." افراد مطلع در این زمینه، از ابتدا می‌دانستند که به هر حال واحدهای ارتش سرخ مستقر در آلمان، پس از اتحاد و تصویب قرارداد دو به علاوه چهار، بلافاصله آنجا را ترک نخواهند کرد. فقط ناظران ناآگاه می‌توانستند باور کنند که مسکو تا آخر سال ۱۹۹۰ از آلمان شرقی سابق عقب‌نشینی کند. این واقعیت که قرارداد دو به علاوه چهار تا مدت‌ها بعد تصویب نشد - تا پانزدهم مارس سال ۱۹۹۱ - نشانگر دشواری‌های بیشتری بود که فرایند تصویب آن از سوی مسکو را نشان می‌داد. استعفای شوارد ناذره در دسامبر ۱۹۹۰ این واقعیت را مورد تأیید قرار داد که در آن زمان یک جنگ قدرت آشکار در کرملین در حال رخ دادن بود که با موضع رهبری

شوروی درخصوص مسأله آلمان نیز مرتبط بود. به هر حال، نیروهای شوروی سابق و جمهوری روسیه فعلی، تا پاییز ۱۹۹۴ از آلمان شرقی عقب‌نشینی نکردند. رویدادها در همان مسیری جریان یافتند که من پیش‌بینی کرده بودم.

من، پیشنهاد شوارد نادزه و گورباچف را به عنوان نشانه‌ای از سوء نیت تلقی نمی‌کردم. من تلاش می‌کردم که نگرانی‌های شوروی را با دقت و هوشیاری در مسیر هدف‌مان قرار دهم. به هر حال این مسأله که تا چه مدت استقرار نیروهای شوروی در خاک ما ادامه خواهد داشت - بی‌آن که حاکمیت آلمان را محدود کند - اجتناب ناپذیر بود.

تفکیک ابعاد داخلی و خارجی وحدت مجدد آلمان نهایتاً تحقق پیدا کرد، اگر چه این موضوع تأثیری متفاوت - و برای آلمان، تأثیری مفید - داشت. در گفتگوهای دو به علاوه چهار، وزارت خارجه آلمان موفق شد به این تضمین دست یابد که قرارداد دو به علاوه چهار، همان طور که ما می‌خواستیم حتی قبل از وحدت آلمان به امضاء برسد. ما احساس می‌کردیم که این سند با ارزش بایستی هرچه زودتر امضاء شود. علاوه بر آن، ما موفق شدیم چهار قدرت را وادار به صدور بیانیه‌ای کنیم که حقوق آنها در دوره زمانی میان وحدت آلمان و تصویب قرارداد را به حالت تعلیق درمی‌آورد. یک بار دیگر ثابت شد که روش "همه یا هیچ"، راه دستیابی به نتیجه مطلوب نیست، بلکه راه دستیابی به نتیجه مطلوب همانا درک نیازها و مشکلات داخلی طرف‌های مذاکره کننده است. هنوز هم سخنان التماس‌آمیز شوارد نادزه در گوشم نجوا می‌کند که می‌گفت: "درباره جنبه‌های خارجی وحدت آلمان، بدون در نظر گرفتن موقعیت داخلی در کشورم هیچ تصمیمی اتخاذ نکنید."

شش وزیر خارجه تصمیم گرفتند تا مجدداً در ماه ژوئن در برلین، در ماه ژوئیه در پاریس و در ماه سپتامبر در مسکو ملاقات کنند. در برلین، قرار بود که ما به موضوعات سیاسی و نظامی بپردازیم؛ در پاریس مسایل مرزی با مشارکت وزیر خارجه لهستان مورد بحث قرار می‌گرفت. مکمل وزیر خارجه آلمان شرقی از پیشنهاد ورشو درخصوص یک قرارداد مرزی جداگانه پشتیبانی کرد و اعلام نمود که وی آنچه را که از نظر لهستانی‌ها بیشترین امنیت را نصیبشان

خواهد نمود، مورد تأیید قرار خواهد داد- موضع‌گیری که من آن را خیلی خوب درک کردم. چون من و همتای آلمان شرقی‌ام درخصوص مسأله مرز شرقی آلمان توافق کامل داشتیم، من توانستم از جانب هر دونفرمان، در یک کنفرانس مطبوعاتی در بن اعلام کنم که "امروز دو دولت آلمان عزم خود را جزم کرده‌اند تا مرز شرقی لهستان را- همان‌طور که در قراردادهای گورلیتز^۱ در ورشو و اسناد منضم به آنها تعریف شده است- به عنوان مرز تغییر ناپذیر میان لهستان و آلمان اعلام نمایند، و این که این اعلام، موضوع قراردادی مبتنی بر حقوق بین‌الملل خواهد بود که آلمان متحد با جمهوری لهستان منعقد خواهد ساخت."

رولان دوما که قبلاً درخصوص این مسأله با او گفتگو کرده بودم، فوراً با پیشنهاد بن مبنی بر دعوت از اسکوییزوسکی وزیر خارجه لهستان برای شرکت در نشست دو به علاوه چهار در پاریس موافقت کرد. و موقعی که یکسال بعد من به دوما و اسکوییزوسکی پیشنهاد برگزاری نشستی در وایمار را با حضور وزیران خارجه فرانسه و لهستان و آلمان ارائه دادم، می‌دانستم که فرانسه مناسبات میان آلمان و لهستان را از چه منظری می‌نگرد. در سال ۱۹۹۱، من و دوما روابطمان با لهستان را به عنوان یک موضوع مربوط به علاقه متقابل هر دو کشورمان- پیشرفتی تاریخی که سرانجام در این قرن روی داد- مدنظر قرار دادیم. از سوی دیگر، برای اسکوییزوسکی این موضوع مهم بود تا درک نماید که بن و پاریس درخصوص ایجاد روابط متوازن جدی هستند. با وجود این، مسائل زیادی در روابط آلمان و لهستان وجود داشت که بایستی به آنها می‌پرداختیم.

در سال ۱۹۹۳، یعنی تقریباً سه سال پس از نشست دو به علاوه چهار در بن، من و شوارد نادزه یک بار دیگر در همان اتاق کنفرانس در بن، در برابر یکدیگر نشستیم. چه کسی می‌توانست حوادثی را که در میان ماه مه ۱۹۹۰ و ژوئن ۱۹۹۳ رخ داده بودند، پیش‌بینی کند. من از سمت خود در ماه مه ۱۹۹۲ کناره گرفته بودم، و در مقابل من (که اکنون یک عضو بوندستاگ بودم) وزیر خارجه شوروی قرار نداشت، بلکه رئیس جمهور مستقل گرجستان قرار داشت. اتحاد

شوروی دیگر وجود خارجی نداشت.

من از برگزاری گفتگوهای دو به علاوه چهار خرسند بودم. اکنون برای فرایند وحدت آلمان اهمیت داشت که توسط نشانه‌هایی از همکاری در حوزه سیاست امنیتی مورد حمایت قرار گیرد. لذا در دهم ماه مه در بوندستاگ اظهار داشتم: "از هر دو اتحادیه (ناتو و ورشو) با وجود تفاوتی که ممکن است با یکدیگر داشته باشند - انتظار می‌رود که نقش‌های خود را هرچه بیشتر بر مبنای اصول سیاسی تعریف کرده و نهایتاً به صورت ابزارهایی برای همکاری در زمینه ایجاد امنیت درآیند. به همین دلیل، ما نیز بایستی رابطه‌ای جدید بین اتحادیه‌مان (ناتو) و اتحاد شوروی برقرار سازیم. دیدار وزیر خارجه شوارز نادره از ناتو در بروکسل، اثبات کرد که اتحاد شوروی نیز تحت تأثیر این اندیشه قرار دارد. دعوت از دبیرکل ناتو برای دیدار از مسکو، موضع مشابهی را نمایان می‌سازد."

چند ماه بعد، برای اتحاد شوروی ایامی بسیار دشوار بود؛ ما خواستار تغییری بنیادی در سیاست شوروی نسبت به آلمان شدیم و درخواست کردیم که ترتیبات نهایی و قطعی در این مورد اتخاذ شود. لذا من در سخنانم خطاب به بوندستاگ، ادامه دادم: "ما نمی‌خواهیم که آلمان متحد را گرفتار مسائل حل نشده بکنیم، حتی مسائلی که بایستی راه حل موقت برای آنها یافت - نظیر توافق درباره این موضوع که نیروهای شوروی فعلاً در کدام نقطه از خاک آلمان شرقی مستقر بمانند. این تصمیم حقیقتاً یک امر عادی خواهد بود." هدف من فقط روشن ساختن مسائل و اجتناب از مسایل حل نشده بود.

همکاری با همتای آلمان شرقی‌ام آغاز خوبی داشت و در سخنرانی‌ام در بوندستاگ، به طرز صحیحی یادآور شدم: "مارکوس مکل، وزیر خارجه آلمان شرقی، در نامگذاری روز پنجم ماه مه ۱۹۹۰ به عنوان روزی بزرگ برای آلمان و اروپا محق بود. من با او موافق هستم و می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و از شیوه‌ای که من و همکارم مکل با یکدیگر همکاری نمودیم، قدردانی به عمل آوردم."

این کنفرانس مقدماتی در بن پیامی امیدوارکننده را در برداشت. آرزوی دیرینه آلمانی‌ها برای وحدت مسالمت‌آمیز، به خوبی در مسیر تحقق خود قرار داشت. لذا در پایان این نشست، من با موافقت همکارانم در غرب و شرق توانستم اعلام کنم که: "همه شرکت‌کنندگان آرزوی آلمانی‌ها مبنی بر تحقق فرایند وحدت به شیوه‌ای منظم و بدون تأخیر را تصدیق نموده‌اند. وحدت آلمان برای تمام کشورها سودمند خواهد بود."

تمامی شرکت‌کنندگان در نشست بن، حقیقت آنچه را که من بارها در گذشته خاطرنشان کرده بودم، درک کرده بودند که وحدت آلمان برای اروپا مشکل‌ساز نخواهد بود؛ بلکه از یک وضعیت دشوار خواهد کاست. اما وقتی من در بوندستاگ سخن گفتم، می‌خواستم پیامی آشکار را نیز به اردوگاه شرق بفرستم؛ علاقه‌مند بودم که شوروی‌ها بفهمند که ما علایق پیچیده کشورشان را درک می‌کنیم، لذا اظهار داشتم:

به سود ماست که سیاست داخلی و خارجی گورباچف موفق شود. مشکلات اتحاد شوروی می‌بایست در اتحاد شوروی حل و فصل گردد، اما سیاست اعتمادسازی و همبستگی غرب می‌تواند به وجودآورنده اعتماد بوده و باعث پیشرفت در اتحاد شوروی نیز بشود. ما بر مشکلات پیچیده‌ای که رهبر شوروی با آن روبروست واقف هستیم. این وضع مستلزم درجه زیادی از مسئولیت‌پذیری از جانب ما است. بخشی از این سیاست مسئولیت‌پذیری که جایگزین سیاست مبتنی بر زور در گذشته گردیده است، در پی کسب منافع یکجانبه نیست. باتوجه به توافق‌های قراردادی متعدد اتحاد شوروی با آلمان شرقی، بسیار اهمیت دارد که فرایند وحدت آلمان هیچ خدشه‌ای بر توافقی‌های مزبور وارد نسازد. این موضوع درخصوص دیگر امضاکنندگان پیمان‌هایی با آلمان شرقی نیز صدق می‌کند. ما به این قول خود وفادار خواهیم ماند که وحدت آلمان به زبان دیگران تحقق نیابد. اهمیت واقعی توسعه روابط آلمان و شوروی فقط پس از وحدت آلمان نمایان خواهد شد. ما مشتاق هستیم که از تمام ابعاد روابط آلمان و شوروی بهره‌جویی نماییم. آلمان و اتحاد شوروی می‌توانند و باید کمک بزرگی به اروپا بنمایند.

مسأله بسیار مهم: عضویت در ناتو و دیدار با شوارد نادزه در ژنو

در اواسط سال ۱۹۹۰، مجله اشپینگل مصاحبه‌ای با من انجام داد. از من پرسیده شد که آیا درخصوص چشم‌انداز موافقت نهایی اتحاد شوروی با عضویت آلمان متحد در ناتو خوش‌بین هستم یا خیر؛ و من پاسخ مثبت دادم. من دلايلم را این گونه توضیح دادم: "ما، عضوی از اروپای به طور بنیادین در حال تغییر خواهیم بود که در آن، اتحاد ما نه تنها در حال دگرگونی است، بلکه در برهه‌ای تاریخی که خلع سلاح گسترش می‌یابد، این اتحاد به گونه فزاینده‌ای تبدیل به عاملی جدید جهت گسترش ساختارهای امنیتی مبتنی بر همکاری می‌شود." این کلمات شمه‌ای از برنامه گنجانده شده در بیانیه‌های ناتو در ترنبری و لندن بود.

طی دیدار بیکر وزیر خارجه امریکا از مسکو در تاریخ پانزدهم تا نوزدهم ماه مه، دور تازه‌ای از تحولات شروع به ظاهر شدن نمود. بیکر بر مبنای برنامه‌هایی که در ضمن گفتگوهای دو به علاوه چهار، توسط معاونین وزیران خارجه طرح‌ریزی شده بود، برنامه نه ماده‌ای زیر را ارائه داد:

۱. ما مصمم هستیم مذاکرات پیگیری را درخصوص نیروهای متعارف دراروپا (سی.اف.ای)^۱، که لزوماً شامل نیروهای مستقر در اروپای مرکزی نیز خواهد بود، به انجام برسانیم.

۲. ما برای تسریع پیشبرد مذاکرات مربوط به نیروهای هسته‌ای کوتاه برد (اس.ان.اف) که قرار است به محض امضای معاهده سی.اف.ای آغاز گردد، اعلام آمادگی می‌نماییم.

۳. آلمان بر تعهد خود به عدم تولید و توسعه تسلیحات اتمی، بیولوژیکی یا شیمیایی مجدداً تأکید خواهد کرد.

۴. ناتو متعهد خواهد شد که ارزیابی جامعی از نیاز خود به نیروهای مسلح و استراتژی برای سلاح‌های متعارف و هسته‌ای به عمل آورده و آنها را در شرایط تغییر یافته به کارگیرد.

۵. نیروهای ناتو برای یک دوره زمانی موقت، در سرزمین آلمان شرقی سابق مستقر نخواهند

شد.

۶. آلمانی‌ها موافقت کرده‌اند که نیروهای شوروی برای یک دوره زمانی موقت در آلمان شرقی باقی بمانند.

۷. آلمان تعهدات محکمی را در مورد مرزهایش به عمل خواهد آورد، و روشن می‌سازد که سرزمین آلمان متحد، فقط شامل جمهوری فدرال آلمان، جمهوری دموکراتیک آلمان و برلین خواهد بود.

۸. فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تقویت خواهد گردید.

۹. آلمان این موضوع را روشن ساخته است که برای حل مسائل اقتصادی به نحوی تلاش خواهد کرد که پشتیبان پرسترویکا باشد: این نه ماده توسط معاونین وزیران خارجه غربی در هفته‌های قبل از سفر بیکر، با همکاری کامل کاستروپ به طور کلی مورد بررسی قرار گرفته بود. این مواد به دلیل شیوه خلاصه کردن مسائل و نیز به دلیل زمان و مکان ارائه آنها به اتحاد شوروی، کارساز بودند.

این واقعیت که ایالات متحده همراه با جمهوری فدرال آلمان، مسئولیت جدیدی را پذیرفته بود، و این که ایالات متحده از ابتدای کار مایل به انجام آن بود، نه تنها در طی تدارک زمینه برگزاری نشست سران در واشنگتن و حتی در خود این نشست، بلکه در تمامی فرایندها مذاکرات دو به علاوه چهار، همکاری بسیار با ارزشی بود. ایالات متحده، آرمان وحدت آلمان و نیز آزادی در انتخاب آزادانه اتحادیه‌ای را که به آن خواهیم پیوست مورد پذیرش قرارداد. ایالات متحده با بهره‌گیری از وزنه کامل خود به عنوان یک ابرقدرت، می‌توانست تضمین‌های سیاسی به مسکو بدهد، و گورباچف و شوارد نادزه می‌توانستند به کمک این تضمین‌ها، با مخالفان خود به طرزی بسیار کارساز برخورد نمایند.

در بیست و سوم ماه مه ۱۹۹۰، من در محل نمایندگی شوروی در دفتر اروپایی سازمان ملل در ژنو، با ادوارد شوارد نادزه دیدار کردم، گفتگوی ما بیش از سه ساعت به طول انجامید. وزیر خارجه شوروی با طرح چند نکته که یک بار دیگر بیانگر علایق کشورش بود، سر صحبت

را باز کرد. در طول تمامی این گفتگو، وی واژگان نشست‌های شش و دو به علاوه چهار را به طور متناوب به کار برد و بدین‌سان نشان داد که هنوز هم از واژه دو به علاوه چهار احساس ناراحتی می‌کند. امروزه ما می‌دانیم که پس از بازگشت وی به مسکو، او به خاطر توافقی که درخصوص نشست دو به علاوه چهار در اتاوا به عمل آورده بود، بشدت مورد انتقاد قرار گرفته بود.

شایان ذکر بود که اکنون برای شوارد نادره سرعت اهمیت داشت. او اظهار داشت که تصمیمات را می‌توان به سرعت و به طور حتمی تنظیم نمود؛ زیرا فرایند وحدت شدت می‌گرفت؛ با وجود این، ارتباط میان جنبه‌های خارجی و داخلی [وحدت آلمان] می‌بایست مد نظر قرار گیرد. به همین دلیل، اتحاد شوروی از واژه تقارن زمانی استفاده می‌کرد؛ و از عدم هم زمانی اجتناب می‌کرد. او معتقد بود که ابعاد خارجی وحدت آلمان را می‌توان بسیار سریع‌تر از ابعاد داخلی آن حل و فصل نمود.

روشن بود که اکنون اتحاد شوروی به این موضوع پی برده بود که اگر قرار باشد، موضوع وحدت داخلی سریع‌تر از ترتیبات خارجی به پیش برده شود، ممکن است که شوروی زیان ببیند. ماهم به همان اندازه، علاقمند به حل ابعاد خارجی [وحدت آلمان] در اسرع وقت بودیم؛ ما نمی‌خواستیم که آلمان گرفتار مسائل حل نشده‌ای پس از تحقق وحدت بشود و نیز خواهان آن نبودیم که تصمیمات نهایی مربوط به ترتیبات وحدت را به تحولات مبهم در مسکو موکول نماییم. شوارد نادره یک بار دیگر واژه دروه موقت را به کار برد. من پاسخ دادم که من درخصوص این موضوع در بوندستاگ توضیح داده‌ام؛ درباره حضور موقت نیروهای شوروی در آلمان شرقی، یک چنین دوره‌ای قطعاً قابل درک بود. اما در سایر جبهه‌ها، آلمان متحد نبایستی، با مسایل حل نشده‌ای روبرو شود. سپس افزودم که این مسائل نیز بایستی کاملاً روشن شود، چون ما توافق کردیم که همه مسائل قبل از نشست سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حل شوند، لذا از شوارد نادره درخواست کردم که مشکلات عمده اتحاد شوروی در این راستا را تشریح نماید. بالاخره، من خاطرنشان ساختم که ضرورت دارد که ما مشکلات یکدیگر را درک کنیم. چنین درکی باعث خواهد شد تا به شکل آسانتری بر آنها غلبه پیدا کنیم.

همتای شوروی‌ام توضیح داد که در حال حاضر، دولت او سرگرم تنظیم برخی اصول مربوط به یک دولت مبتنی بر حقوق بین‌الملل در قالب یک سند مرتبط با موضوع وحدت آلمان می‌باشد. تنها از طریق یک چنین سندی است که می‌توان اطمینان حاصل کرد که جنگ جهانی دوم بالاخره به خاک سپرده شده است و صلح، نه اقدامات نظامی علیه سایر ملل، در قلمروی آن آغاز خواهد شد، و نیز این که اقدامات نظامی توسط ملل ثالث با اهداف مشابه، صورت نخواهد گرفت. شوارد نادره با این اظهارات خویش، روی نقطه‌ای حساس دست گذاشت: اشاره آشکارا او به مسأله اتحادیه غرب (ناتو) بود. لذا من صحبت او را قطع کردم و از او پرسیدم که آیا باید به سایر ملت‌ها اجازه داد که به یک چنین اقداماتی مبادرت نمایند، یا خیر؟ و آیا تعهداتی نظیر آنچه که آلمان در حال پذیرش آنها بود و تعهد به صلح که منطبق با موضع کلی ما بود- نیایستی برای سایر کشورها نیز الزامی باشد؟ بالاخره گفتم که ما به خاطر ایجاد اروپایی فعالیت می‌کنیم که در آن، هیچ ملتی نتواند آغازگر عملیات نظامی علیه سایر ملل باشد، و ما برای امضای تمام تصمیماتی که این هدف را تأمین نماید، آمادگی داریم. اما اگر از خاک آلمان، بدون اشاره به خاک دیگر کشورها، نام برده شود چه برداشتی از آن در اروپا می‌شد؟ واضح بود که ما چنین مقاصدی را دنبال نمی‌کردیم، زیرا همراه با آلمان شرقی، این موضوع را مکرراً ابراز کرده بودیم. و اینها مواضع داوطلبانه آلمان بوده‌اند. علاوه بر آن، من اظهار داشتم که نباید فراموش کرد که آلمان تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی را محکوم کرده و یکی از امضا کنندگان پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای است. مهم‌تر از آن، علاوه بر اعلامیه‌های مشترک ما و آلمان شرقی، قانون اساسی آلمان، ما را از برافروختن یک جنگ تجاوز کارانه منع کرده است که بی‌شک یک مورد بی‌نظیر است.

شوارد نادره حرف مرا تأیید کرد و پاسخ داد که پیشنهاد مورد نظر شوروی، قبلاً در منشور سازمان ملل نیز آمده است. از طرف دیگر، نیایستی برخی خصایص آلمانی‌ها، از جمله ویژگی‌های روانی آنان، دست کم گرفته شوند- اظهار نظری که من چاره‌ای جز پذیرش آن نداشتm. شوارد نادره اظهار داشت که به هرحال وجود مقررات مشابهی برای چهار قدرت

ضرورت دارد، به نحوی که روشن شود که هیچ‌گونه تبعیض یا محدودیتی علیه آلمان مد نظر نمی‌باشد.

سپس وزیر خارجه شوروی درباره سقف آینده توان نیروهای یک آلمان متحد سخن گفت و برخی تغییرات ساختاری را خاطرنشان ساخت. به نظر می‌رسید که شوروی‌ها به یک سقف بین ۲۰۰/۰۰۰ و ۲۵۰/۰۰۰ سرباز که ظرف سه سال قبل دستیابی بود، می‌اندیشیدند. او خاطرنشان ساخت که این فرایند به موازات مذاکرات وین به پیش خواهد رفت؛ در واقع، این امر بازمینه کلی همه موضوعات مربوط به نیروها و تسلیحات در سراسر اروپا هماهنگ بود، اما شش دولت ذی‌نفع باید با این سقف موافقت نمایند. بالاخره، شوارد نادره اظهار داشت از این که ما آشکارا آماده بودیم تا تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی را محکوم نماییم، بسیار خشنود می‌باشد.

او مجدداً موضوعی را مطرح کرد که در مقطع بعدی برای ما به صورت مسأله‌ای بزرگ درآمد: یک آلمان متحد ناچار بود مشروعیت اقداماتی را که از سوی چهار قدرت انجام شده بود، بپذیرد. او خاطرنشان کرد که این اقدامات شامل ملی کردن دارایی‌ها می‌شد- او به اقدامات مربوط به سلب مالکیت که پیش از سال ۱۹۴۹ (در آلمان شرقی) اتخاذ شده بود، اشاره داشت. شوارد نادره به حرفش ادامه داد و گفت که آلمان بایستی آماده کمک مالی برای جبران خسارت‌های ناشی از بیکاری (کار اجباری) باشد؛ وانگهی، نباید اجازه داد که جنبش نازی و ایدئولوژی آن مجدداً احیاء شود.

طبق نظر شواردنادره، یک مسأله به ویژه حساس در این زمینه، مصونیت اماکن یاد بود و خصوصاً مقابر و بناهای تاریخی مربوط به جنگ از تعرض بود. نکته مهم و پایانی این بود که تمامی معاهدات و قراردادهای منعقد شده توسط آلمان شرقی و غربی، بایستی همچنان در قلمروی آلمان متحد لازم‌الاجرا باشد.

شوارد نادره در ادامه سخنانش گفت که در طی دوره انتقالی، وضعیت اصلی (دو آلمان) نبایستی تغییر کند. او عضویت آلمان شرقی در پیمان ورشو و عضویت آلمان فدرال در ناتو را در

این چارچوب قرار داد. اینها پیشنهاداتی بودند که من قبلاً طی مذاکرات مربوط به ساختارهای کنفدراسیون اتحاد دو آلمان، آنها را خطرناک تلقی کرده بودم. هر دو پیشنهاد مزبور نهایتاً متضمن شکل خاصی از بی طرفی بود، درحالی که عضویت رسمی دو آلمان در اتحادیه های ناتو و ورشو همچنان ادامه می یافت.

درخصوص مسأله وضع موجود، شوارد نادره چند راهکار را یادآور شد. وی خاطر نشان کرد که یک راهکار این است که دو آلمان از اتحادیه های ورشو و ناتو خارج شوند؛ راهکار دیگر، بی طرفی بود- اما او می دانست که این راهکارها از حمایت مردم آلمان برخوردار نخواهد شد. و بالاخره این که کناره گیری از اتحادیه های مزبور را می توان با معرفی ساختارهای امنیتی برای تمام اروپا، تعدیل کرد.

همچنین راهکار دیگری نیز وجود داشت و آن این که هر دو پیمان ورشو و ناتو [با هدف] تجدید ساختاری برای کل اروپا، به طور همزمان منحل گردند. لیکن، شوارد نادره فوراً اضافه نمود که همه این راهکارها، گزینه های فرضی هستند. اتحاد شوروی در جستجوی راه حلی بود. شاید این موضوع قابل تصور بود که ناتو و پیمان ورشومی بتوانند یک قرارداد درخصوص ایجاد ارتباط و همکاری یا چیزی از این دست منعقد نمایند. شوارد نادره براین واقعیت تأکید نمود که وی و گورباچف نه به لحاظ روانی و نه به لحاظ سیاسی، حمایت از عضویت آلمان متحد در ناتو را موجه نمی دانند. او استدلال کرد که مسأله موقعیت نظامی- سیاسی آلمان همچنان یک مسأله بسیار مهم و اساسی باقی می ماند. مسأله دیگر به واسطه حضور نیروهای متفقین در آلمان ایجاد می شد؛ این نیروها بایستی به طور عمده کاهش یابند. شوارد نادره با ارائه پیشنهاداتی درباره چگونگی امکان الغای حقوق چهار قدرت در آلمان، صحبت های خود را به اتمام رساند.

من می بایست چه نتیجه ای از این اظهارات می گرفتم؛ من شخصاً این اظهارات را به عنوان نشانه ای از تسلیم تفسیر می کردم. آشکار بود که اتحاد شوروی عضویت آلمان متحد در ناتو را به عنوان مسأله ای گریز ناپذیر تلقی می کرد، و شوارد نادره صرفاً گزینه های جانشین را برای بحث در مسکو تکرار کرده بود. "مادر پی یافتن راه حل هایی می باشیم." این کلمات بایستی

به این صورت تعبیر می‌شد که هیچ کس به هیچ کدام از این گزینه‌های جایگزین متعهد نبود، لیکن عرصه برای پیشنهادات جدید باز بود. شوارد نادره واقعاً در پی گزینه‌های تازه از طریق بیان گزینه‌های قدیمی بود. من امکان توافق‌هایی میان ناتو و پیمان ورشو را موضوع جالبی می‌دیدم، فکری که دقیقاً با مسأله‌ای که دیدگاه‌های خود ما در راستای آن بود، ارتباط می‌یافت: آیا عضویت آلمان در ناتو می‌توانست از راه "دشمن زدایی" بین دو اتحادیه ناتو و ورشو، برای شوروی جذاب‌تر باشد؟ ضرورت داشت که به منظور ایجاد وضعی کاملاً متفاوت در اروپا و تقویت همزمان فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، مناسباتی جدید میان دو اتحادیه ایجاد گردد.

من به شوارد نادره پاسخ دادم که اتحاد شوروی از دعوت آلمان نفع زیادی می‌برد. روابط میان مسکو و یک آلمان متحد بی‌شک بیشتر از مجموع روابط (مسکو) با آلمان شرقی از یک سو و با آلمان غربی از دیگر سو خواهد بود. من یادآور شدم که بررسی واقع بینانه این اوضاع، حائز اهمیت است. در گذشته، همواره تجزیه آلمان سدی میان بن و مسکو ایجاد کرده نبود. با آگاهی از مسئولیت تاریخی مان، ما همواره تلاش کرده بودیم امکان بالقوه آشفستگی در روابط با مسکو را در حداقل نگهداریم. توجیه کردم که آن تلاش بیشتر از یک سیاست واقع‌گرایانه محض بوده است. تلاش مزبور بیانگر مسئولیت تاریخی و اخلاقی عمیق ما بود. جای خوشبینی بود که مناسبات ما توسط نسلی شکل داده می‌شد که مستقیماً جنگ، فاشیسم و پیامد آن را تجربه کرده بودند.

من اظهار داشتم تاجایی که به شخص من مربوط می‌شود، وحدت آلمان را بیش از برآورده شدن یک آرزوی ملی محض می‌بینم، زیرا آلمانی‌ها مشتاق هستند که عضوی برابر در جامعه ملت‌های اروپایی باشند و به ایجاد یک اروپای بهتر کمک نمایند.

من در ادامه حرف‌هایم درباره مسایل مرزی گفتم که در مورد قلمروی وحدت هیچ گونه تردیدی وجود ندارد: جمهوری فدرال آلمان، جمهوری دمکراتیک آلمان و تمامی برلین. هیچ اختلاف نظری با ورشو درخصوص مرز واقعی وجود ندارد. مرز موجود توسط حقوق بین‌الملل

مورد شناسایی قرار گرفته است. هم مجالس و هم دولت‌های دو آلمان این شناسایی را مورد تأیید قرار داده‌اند و دولت لهستان نیز در جریان این تأیید قرار خواهد گرفت؛ اگر لهستان تمایل به پاسخگویی داشته باشد، قطعاً مورد استقبال ما قرار می‌گیرد.

شوارد ناذره از من پرسید که پارلمان آلمان چه اقدامی را در ارتباط با این مسأله در دستور کار خود دارد. من پاسخ دادم: "پارلمان آلمان متحد، معاهده مرزی را تصویب خواهد کرد." سپس این اظهار نظر را مطرح کردم که تا آنجا که به سقف توان نظامی ما و ساختارهایی که بایستی تأسیس شود، مربوط است، من معتقدم که در حوزه تسلیحات متعارف، برای حفظ ثبات در اروپا، اهمیت دارد که چند اقدام اساسی در مورد خلع سلاح صورت گیرد. دیدگاه من این بود که محدود کردن چنین مقرراتی به آلمان و نادیده گرفتن سایر ملت‌ها، یک اشتباه است. مطمئناً ما قصد نداشتیم درخصوص این موضوع تعلل کنیم. من به شوارد ناذره گفتم که ما از این که مذاکرات وین متوقف گردید، جداً متأسف شدیم. اگر اتحاد شوروی علاقه‌مند باشد تا درخصوص توان نظامی در اروپا یا در مناطق معینی از اروپا در مذاکرات وین تضمینی به دست آورد، ما بایستی این مسأله را مورد گفتگو قرار دهیم. به هر حال، آلمان غربی تمایل زیادی برای کمک کردن به فرایند خلع سلاح در اروپا دارد و معتقد است که فرایند وحدت آلمان فقط باعث تسریع پیشرفت اوضاع در اروپا می‌شود. ما آمادگی داریم تا درخصوص کاهش بتیه نظامی مان به عنوان بخشی از یک چنین ترتیبی که بدیهی است شامل نیروهای دیگر کشورها نیز می‌شود، مذاکره نماییم. دستیابی به این هدف می‌تواند از طریق مشخص کردن واقعی نیروها، و ارتباط دادن آن با تعداد نیروهای سایر کشورها، تحقق یابد. من یادآور شدم که اگر دیگران با سرعتی همسان با ما واکنش نشان دهند، ما هیچ مشکلی در دستیابی به چنین توافقی‌هایی نخواهیم داشت. اما از تعیین ترتیب خاصی برای آلمان، باید قطعاً اجتناب کرد.

من از ابتدا همواره پذیرفته بودم که آلمان متحد از توان نظامی کمتری از مجموع توان نظامی دو کشور آلمانی برخوردار خواهد بود، و حتی من این موضوع را امکان‌پذیر می‌دانستم که نهایتاً توان نیروهای آلمان متحد برای تأمین نیازهای آلمان غربی جهت دفاع از خودش و نیز

حفاظت از منافع ناتو در صورت رویارویی شرق و غرب، ناکافی خواهد بود. من به رقمی در حدود ۳۵۰/۰۰۰ تا ۴۰۰/۰۰۰ سرباز می‌اندیشیدم - اگر چه ذکر آن از این رقم در نشست ژنو به میان نیاوردم.

نتیجه آنچه که در این مورد به شوارز نادزه گفتم، بدین قرار بود: "صرف نظر از تمایل آلمان برای همکاری در حوزه کاهش نیروها، ارقامی که شما ذکر کردید کاملاً غیر قابل قبول است." من همچنین به او یادآور گردیدم که سند مربوط به محدودسازی ارتش آلمان به ۱۰۰/۰۰۰ نفر، یکی از پیامدهای دائماً زیانبار و ناگوار قرار داد ورسای بوده است. من اظهار داشتیم آنچه را که (شوارز نادزه) پیشنهاد کرده بود دست کمی از قراردادهای ورسای نداشت.

علاقه نهایی من این بود که از آمادگی آلمان برای کاهش توان نظامی خود، به عنوان وسیله‌ای برای کاهش دیگر ارتش‌های اروپایی استفاده کنیم. لذا در این زمان، من مایل نبودم که از ارقامی که در ذهن داشتم ذکر آن به میان آورم؛ من صرفاً می‌خواستم ارقامی را که شوارز نادزه ذکر کرده بود، قاطعانه رد کنم.

اگر توان نظامی آلمان در ارتباط با توان دیگر کشورها یا مناطق معینی در اروپا تعیین می‌شد، سقفی که به آن میزان نیروهای آلمانی کاهش می‌یافتند، می‌توانست به عنوان اهرمی در جهت کاهش فراگیر نیروهای نظامی به کار آید. من همواره این ملاحظه را در نظر داشتم که معاهده دو به علاوه چهار ممکن است سقفی برای نیروهای آلمان تعیین نماید - گرچه من این احتمال را به عنوان آخرین مرحله کار در نظر می‌گرفتم. با وجود این، اگر این احتمال عملاً تحقق می‌یافت، من حداکثر تلاش خود را به عمل می‌آوردم تا ارتباطی بین این موضوع و مذاکرات مربوط به کاهش نیروها در اروپا، ایجاد نمایم. در واقع این همان کاری بود که دو کشور آلمانی انجام دادند، من محتوای معاهده دو به علاوه چهار را رسماً به کنفرانس وین اعلام کردم. ضمناً ما این اهمیت را از طریق این واقعیت مورد تأکید قرار دادیم که من و نخست وزیر لوتارد و مایزیر^۱ که پست وزارت خارجه آلمان شرقی را هم به عهده داشت، شخصاً به وین رفتیم تا حرف‌هایمان

را در برابر این کنفرانس به زبان آوریم. این عمل نشانگر ارتباط میان گفتگوهای دو به علاوه چهار و مذاکرات وین بود. ما می‌خواستیم، به هر قیمتی که باشد، از این احتمال جلوگیری کنیم که ستفی برای نیروهای نظامی آلمان بدون در نظر گرفتن شرایط اروپا [سقف سایر کشورهای اروپایی] تعیین گردد- این کار فقط به منظور جلوگیری از مسائل روانی و ممانعت از تجاوز دراز مدت به منافع امنیتی ما و بدین ترتیب ثبات دراروپای مرکزی بود. در مورد احتمال قابل تصور پیدایش یک موج جدید از تقویت تسلیحاتی چشمگیر، آلمان متحد می‌بایست حق خود را به لحاظ افزایش بنیه نظامی‌اش چنان که با استناد به وضع پیشین مذاکرات و سطح بنیه نظامی ما این کار ضرورت پیدا می‌کرد، محفوظ دارد. مع‌هذا این ماده مربوط به وضع موجود، فقط از طریق پیوند دادن این سقف با مذاکرات وین، قابل حفظ بود. در مورد اقدامات انجام شده پس از جنگ جهانی دوم درباره حقوق چهار قدرت، من ادامه دادم که این اقدامات ماهیتی کاملاً متفاوت دارند و بایستی به صورت مجزا و انفرادی مد نظر قرار گیرند. توجه شوارد نادره را به مذاکرات مربوط به معاهده میان آلمان غربی و شرقی جلب کردم که در آن، روش پرداختن به مصادره‌ها قبل از ۱۹۴۹، به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته بود. با این حال، این گفتگوها تحت نظارت وزیران خارجه قرار نداشت و توسط وزارت کشور انجام می‌گرفت. درخصوص اماکن یاد بود و بناهای تاریخی به شوارد نادره اطمینان دادم که ما به کشته‌شدگان تمامی ملت‌ها احترام می‌گذاریم: ما تمامی بناهای تاریخی را که به یاد بود مهیب‌ترین جنگ‌ها [جنگ جهانی دوم] برپا شده‌اند، بی‌هیچ قید و شرطی می‌پذیریم. ما خواهان توقیف یا تخریب میراث‌های تاریخی، به ویژه تاریخ پس از جنگ نیستیم. و درخصوص معاهدات بین‌المللی منعقد شده میان هر یک از دو آلمان و کشورهای ثالث، تنوع آن معاهدات را به همتای خود خاطرنشان ساختم؛ همچنین توجه او را به مذاکرات انجام گرفته از سوی هانس ورتر لوتنشلگر^۱ معاون وزیر خارجه آلمان غربی و ارنست اوپمینسکی^۲ معاون وزیر خارجه اتحاد شوروی، جلب کردم.

1. Hans Wener Lautenschlager.

2. Ernest Obminski.

سپس به سراغ موضوع دیگری رفتیم. وضع امنیتی ما و مسأله تضمین را نبایستی با یک نگرش به گذشته از نوع جنگ سرد ثابت فرض کرد. برخی اصول را نبایستی از یاد برد، و اولین مسأله همانا قائل شدن حقوق مساوی برای آلمان متحد است. اگر چنین حقوقی اعطا شوند، آلمان در صورت تمایل می تواند از حق الحاقی به یک اتحادیه استفاده کند، همان طور که در سند نهایی هلسینکی تضمین شده است - و این حق، دقیقاً خواست اصولی ما بود. مسأله دوم این بود که آیا آلمان متحد به ثبات بیشتر در اروپا کمک می کند یا باعث تضعیف آن می شود. اعتقاد ما این بود که آلمان متحد باید ثبات فراگیر در اروپا را تضمین نماید؛ لذا حائز اهمیت بود که در آینده تغییری در توازن قدرت پدید نیاید. البته موضوع مناسبات دقیق قدرت، و این که چه کشورهایی شامل آن خواهد بود؛ برای بحث گشوده باقی می ماند. آیا اعتبار واژگان غرب و شرق هنوز هم به قوت خود باقی بود؟ مسأله سوم مربوط به شیوه های پاسخ دادن به گذشته بود. من به شوارد نادره گفتم که ما احساسات شهروندان شوروی را درک می کنیم و می دانیم که این احساسات، رهبران شوروی را تحت تأثیر قرار می دهد. لذا بایستی راهی پیدا شود تا پیوستگی میان حق آلمان برای تصمیم گیری در خصوص الحاقش به یک اتحادیه، بدانسان که این حق در سند نهایی هلسینکی آمده است - و با چشم اندازهای جدید مربوط به سیاست امنیتی مشترک، ایجاد شود. در هر صورت، اتحاد شوروی بایستی درک کند که صداقت به تنهایی ایجاب می کند که آلمان از آزادی خود برای انتخاب عضویت در ناتو استفاده نماید.

علاوه برآن، در چشم اندازی گسترده تر، تمام داده های پیچیده مرتبط با آینده بایستی مورد بحث قرار گیرند. نخست، ما سرگرم تهیه طرح هایی برای یک آلمان متحد بودیم؛ بسیار خوب، ما موضع خودمان را کاملاً روشن کرده بودیم: آلمان خواهان ارتقای مناسبات مربوط به حسن همجواری با همه همسایگانش و پیش از همه با اتحاد شوروی می باشد. سپس، مسأله مرزی بایستی حل و فصل گردد. البته ما قبلاً در خصوص این موضوع نیز به توافق دست یافته ایم. سپس مسأله گسترش ساختارهای کنونی ناتو به قلمروی آلمان شرقی و این که آیا نیروهای نظامی شوروی در آلمان شرقی، کماکان برای دوره ای نامعین باقی خواهد ماند، وجود داشت؛ اگر

قرار یک چنین دوره زمانی خیلی طولانی نباشد، ما می‌توانیم با این کار موافقت کنیم و بالاخره این که این موضوع برای آلمان حایز اهمیت بود که عدم گسترش تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی را مورد تأیید مجدد قرار دهد، و نیز مشارکت آتی خود در معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را تأیید نماید. من خاطر نشان ساختم که ما هنوز درخصوص تحولات آتی در سراسر اروپا گفتگویی نکرده‌ایم. اما یادآور شدم که شوارد ناذره به خوبی می‌دانست که جمهوری فدرال علاقه‌مند به گسترش و نهادینه سازی فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا می‌باشد. به یاد او آوردم که من از ابتدای فرایند هلسینکی، در آن شرکت داشتم و عقیده داشتم که بزرگترین حسن این فرایند، در این اصل نهفته بود که هیچ استثنایی را برای هیچ قاعده‌ای قائل نشد.

فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باعث تحولی بنیادین در اروپا خواهد شد - نه در یک زمان نامعین درآینده، بلکه اگر خواسته‌هایمان را در نظر بگیریم، به صورت یک کنفرانس سران در سال جاری. من مطمئن بودم که شوارد ناذره در این مورد با من موافق خواهد بود.

درخصوص ناتو اظهار داشتم که این سازمان در مرحله بررسی تعیین استراتژی، هویت و اهداف خود می‌باشد. نشست سران ناتو که برای ماه ژوئیه برنامه‌ریزی شده است، سرآغاز ظهور چشم‌اندازهای مثبت خواهد بود. من افزودم که شتاب تحولات در اروپا، در مسأله نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد که پیشتر موضوعی کاملاً کهنه به شمار می‌رفت، مشهود بود. و به دلایل متعدد، ما از این موضوع که اتحاد شوروی درصدد ایجاد رابطه‌ای جدید با اتحادیه غرب (ناتو) است، بسیار استقبال کردیم. دیدار شوارد ناذره از ناتو پیامی معنادار را دربرداشت.

من یادآور شدم که درخصوص دیدگاه اتحاد شوروی در مورد آینده پیمان ورشو، چیزی نمی‌دانم. اما مطمئناً آن اتحادیه نیز دستخوش پاره‌ای تغییرات خواهد شد. وضع جدید نیز می‌تواند منجر به سیاست‌های مشترک میان دو اتحادیه شود - و این زمینه بزرگتری بود که در قالب آن، جایگاه آلمان متحد را به عنوان عضوی از اتحادیه غربی می‌دیدم.

هنگامی که سخنانم به پایان رسید، خشنود بودم که برنامه‌ای بزرگتر را تشریح کرده‌ام که

در درون آن، مسأله بسیار مهم به تعبیر شوارد نادره بایستی حل شود.

یک بار دیگر وزیر خارجه شوروی به موضوع یک دوره انتقالی اشاره نمود. من او را به اظهاراتم در بوندستاگ ارجاع نمودم: اگر دوره انتقالی به معنای استقرار نیروهای شوروی برای یک مدت زمان کاملاً مشخص و محدود، بعد از تصویب یک سند نهایی باشد، ما مطمئناً چنین امکانی را مد نظر خواهیم داشت. در عین حال ما نمی‌توانیم شرایطی را که ناشی از جنگ و دوره پس از آن بوده‌اند، به طور نامحدود بپذیریم. به عبارت دیگر، حقوق چهار قدرت نباید برای همیشه دست نخورده باقی بماند. شوارد نادره با من هم عقیده بود. ما توافق کردیم که مقامات رسمی دو کشور بایستی گفتگوهایشان را ادامه دهند و هرگاه که ضرورت ایجاب نمود، ما دو نفر نیز با یکدیگر دیدار کنیم.

پیش از آن که از یکدیگر جدا شویم، شوارد نادره پیشنهاد نمود که ما گفتگوی شخصی و دوجانبه‌مان را به عنوان راهی برای حل برخی از مسائل ادامه دهیم. من موافقت کردم، اما خاطرنشان ساختم که اتحاد شوروی و آلمان غربی به اتحادیه‌های متفاوتی تعلق دارند: ما بایستی به عنوان دو عضو شرکت کننده در گفتگوهای دو به علاوه چهار، با دیگران صبریم باشیم - بایستی هیچ اقدامی در پس پرده انجام شود. در دومین کنفرانس دو به علاوه چهار، من و شوارد نادره دیدار دیگری را در برلین ترتیب دادیم.

من بالاخره در گفتگوی محرمانه‌مان تأیید کردم - پس از بحث و گفتگو با صدراعظم - که ما آماده ارائه کمک‌های مالی [به شوروی] هستیم. این چشم‌انداز برای گورباچف و شوارد نادره اهمیت بسیار زیادی داشت. گفتگوی ما که برای ساعت‌ها به طول انجامید، به مشخص شدن مسائل و جوانب مختلف کمک نمود. من دیگر در این خصوص تردید نداشتم: شوارد نادره در جستجوی راه حلی بود - نه به منظور به دست آوردن زمان، بلکه یافتن رویکردهای جدید و استدلالات جدیدی که مؤید آنها باشد. ما گام به گام و محتاطانه به اتخاذ تصمیمی درخصوص مسأله ناتو نزدیک می‌شدیم، مسأله‌ای که وارد یک زمینه سیاسی جدید شده بود؛ ما برای یافتن یک راه حل، به مسکو نیاز داشتیم. در طی این مرحله دشوار، وظیفه آلمان عبارت از ارائه

برنامه‌ای جهت دستیابی به یک زمینه سیاسی متفاوت با هماهنگی شریکان غربی مان، و تسهیل پذیرش پیشنهادات ما از جانب شوروی بود. چنان که به دلیل ایجاد موانعی سرراه گورباچف و شوارد نادزه یا حتی برکناری آنان از قدرت، این مذاکرات قطع یا با شکست روبرو می‌شد، تأثیر آن بر آلمان به مراتب بیشتر از تأثیر آن بر سایر ملل (اروپا) بود. حتی بدتر از آن، در واقع یک چنین سرانجامی می‌توانست چشم‌انداز ایجاد یک آلمان مستقل را به طرز محسوسی از میان ببرد.

من ژنو را با کوله باری از امید ترک کردم. دریافتم که شوارد نادزه در پی راه حلی است و به من اعتماد پیدا کرده است. مطمئن بودم که مسیر حل و فصل مسأله وحدت آلمان که برای مسکو مسأله‌ای بسیار مهم بود، از طریق بازسازی روابط متقابل دو اتحادیه نظامی و انجام تغییراتی در زمینه سیاسی که من در ژنو به آن اشاره کرده بودم، پیموده می‌شد. لذا کنفرانس وزیران خارجه ناتو که قرار بود در ماه ژوئن در ترنبری برگزار شود، و نشست سران ناتو در لندن، که برای ماه ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود، از اهمیت حیاتی برخوردار بودند. من از ژنو عازم پاریس شدم و رولان دوما را در جریان مذاکراتم با شوارد نادزه قرار دادم.

در راه چیرگی بر کشمکش شرق و غرب

روز بعد، در آخن به گیولاهورن وزیر خارجه مجارستان، به خاطر تلاش صادقانه‌اش برای اروپا-گشودن مرزها- جایزه ممتاز کارل، اعطاء گردید. من با خرسندی پذیرفتم که در تمجید از وی سخنرانی را ایراد نمایم. این مناسبت، فرصتی را به من داد که مراتب تشکر شخصی‌ام و نیز سپاس تمام آلمانی‌ها را به این سیاستمدار اصلاح طلب و شجاع مجارستانی و اروپایی ثابت قدم و نیز به ملت شجاع وی ابراز نمایم.

در بیست و پنجم مه ۱۹۹۰، من به واشنگتن پرواز کردم و در آنجا با بیکر وزیر خارجه امریکا ملاقات کردم. من می‌خواستم او را در جریان گفتگوهایم با شوارد نادزه قرار دهم. سپس با

برنت اسکو کرافت^۱ مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی نیز دیدار کردم.

در همان روز، رئیس جمهور فرانسه در مسکو بود. میتران و گورباچف بعداً اظهار داشتند که هفتاد درصد مذاکرات آنان درباره وحدت دو آلمان بوده است. گورباچف به میتران اطمینان داد که از تولد یک آلمان متحد استقبال می‌کند: "مردم آلمان توانایی بالقوه خود را در شرایط تاریخی کنونی که این فرصت را برای آنان فراهم ساخته است، درک می‌کنند. اما این موضوعی است که فقط به خود آلمانی‌ها مربوط می‌شود." با وجود این، هنگامی که دبیرکل (حزب کمونیست شوروی) افزود: "اکنون افراد بسیاری مشتاقند تا ما را به سوی این موضع‌گیری سوق دهند که آلمان متحد بایستی از جمیع جهات، به عضویت ناتو درآید"، مسائل سیاست خارجی را مطرح کرد.

گورباچف استدلال کرد که این سرانجام [عضویت آلمان متحد در ناتو] ناقض توازن قدرت در یک نقطه دارای اهمیت استراتژیک می‌باشد، چرا که آن نقطه، جایی است که قدرتمندترین نیروها بایکدیگر روبرو می‌شوند. او اظهار نظر کرد: "چون آلمان متحد در مجاورت دو بلوک سیاسی - نظامی قرار دارد شاید ما بایستی در جستجوی ساختارهایی باشیم که بتواند این ارتباطات را گسترش دهد. شاید بهتر باشد که ما حتی از این امر مهم بهره‌جویی کرده و دو بلوک را غیرنظامی نماییم. این پیشنهاد، نوعی اشاره به طرز تفکر ما در این مورد بود، هر چند که در قالب زبان متعلق به دوره گذشته بیان شده بود.

دیدار سران امریکا و شوروی که از سی‌ام ماه مه تا سوم ژوئن برگزار گردید نیز، فرایند وحدت آلمان را به پیش برد. هیچ کس انتظار نداشت مسأله وحدت آلمان، و مهم‌تر از آن، تعهداتی که یک آلمان متحد پذیرفته بود، در واشنگتن حل و فصل شود. اما اظهارات جورج بوش رئیس جمهور ایالات متحده در کنفرانس مطبوعاتی مشترک با گورباچف در سوم ژوئن، آشکارا حاکی از آن بود که امریکا و شوروی درخصوص این مسأله به طرز چشمگیری به هم نزدیک شده بودند. بوش تأکید نمود که یک آلمان متحد نیازمند عضویت کامل در ناتو می‌باشد،

اما گورباچف، به صراحت آن دیدگاه را اتخاذ نکرد، اما اظهار داشت که ما توافق کامل داریم که عضویت در چنین اتحادیه‌ای بر طبق سند نهایی هلسینکی، موضوعی است که خود آلمانی‌ها باید درباره آن تصمیم بگیرند.

آن توافق، گامی به جلو برد. گورباچف اظهار داشت که دستیابی به یک توافق در مورد جنبه‌های خارجی وحدت آلمان، امکان‌پذیر نبوده است. اما این عدم توافق "به معنای آن نیست که تلاش‌های ما بی‌ثمر بوده‌اند."

در واشنگتن، گورباچف پیشنهاد کرد که موافقتنامه‌ای میان ناتو و پیمان ورشو منعقد گردد. بیکر پیشنهاد کرد که نوعی توافق سیاسی ممکن است شرایط را برای کشورهای اروپای مرکزی و شرقی جهت حمایت از فکر عضویت کامل آلمان در ناتو آسانتر سازد، و به اتحاد شوروی کمک نماید که این فکر را بپذیرد - این پیشنهاد با مقاصد من همخوانی نداشت. در نشست سران در واشنگتن، دو ابرقدرت اظهار داشتند که مطابق با تضمین سند نهایی هلسینکی این حق هر ملتی است که وحدت را برگزیند. و تصدیق همین موضوع بود که سبب شده بود، مذاکرات به طول بیانجامد.

درست پیش از برگزاری کنفرانس وزیران ناتو در ترنبری در اسکاتلند، نشست سران پیمان ورشو در هفتم ژوئن ۱۹۹۰ برگزار گردید، این نشست با همه کنفرانس‌های قبلی پیمان ورشو به لحاظ نوع شرکت کنندگان، آیین‌های کار و نتایج آن تفاوت داشت. برای نخستین بار، نمایندگی آلمان شرقی برعهده نخست‌وزیری بود که آزادانه برگزیده شده بود و عضوی از حزب ملی کمونیست نبود، یعنی لوتاردو مایزیر که یک دمکرات مسیحی بود. همین موضوع در مورد یوزف آنتال^۱ نخست‌وزیر مجارستان نیز صادق بود. نمایندگی رومانی را یون الیسکو^۲ رئیس‌جمهور به تازگی انتخاب شده و نمایندگی بلغارستان را پتار مالدینوف^۳ [جانشین تودر

1. Jozef Antall.

2. Ion Iliescu.

3. Petar Meladenov.

شیوکوف^۱ که مدت‌ها رئیس جمهور و دبیرکل حزب بود به عهده داشتند. سال‌ها بود که من با مالدینوف سروکار داشتم و با در نظر گرفتن شرایط، او تأثیر خوبی در من به جا گذاشته بود. وجه مشخصه این کنفرانس، تلاش برای حفظ انسجام پیمان ورشو، حتی در موقعیتی جدید و متفاوت بود. منابع شوروی اعلام کردند که عضویت آلمان متحد در ناتو هیچ حمایتی را جلب نکرد. اما هیچ اعتراضی نیز درخصوص آن نیز ابراز نشده بود- و این امر دقیقاً برای من خیلی مهم به نظر می‌رسید.

در زمان حاضر، غلبه بر اختلاف نظرها درباره رسالت و ادامه موجودیت پیمان ممکن نبود، فقط آشکار بود که در مورد باقی ماندن این موضوع در دستورکار، توافق وجود داشت. ما با توجهی خاص، بندی از اعلامیه این کنفرانس را که به جنبه‌های خارجی وحدت آلمان مربوط می‌شد، به دقت بررسی کردیم. در بند مزبور بر این واقعیت تأکید شده بود که وحدت آلمان بایستی در چارچوب فرایند کلی اروپا و بر مبنای اصول مربوط به آن تحقق یابد. منافع مشروع امنیتی همسایگان آلمان و تمامی سایر ملت‌ها نیز مورد تأکید قرار گرفت؛ و بالاخره، ضمانت‌های محکمی برای مصونیت مرزها از تعرض در اروپا، درخواست شده بود. آنچه که اهمیت بسیاری داشت این بود که به تعهد آلمان در برابر یک اتحادیه که شوارز نادزه آن را مسأله بسیار مهم نامیده بود هرگز اشاره‌ای نشده بود. این از قلم افتادگی تنها می‌توانست بدین معنا باشد که سران کشورها و دولت‌ها نتوانسته بودند به موضعی مشترک درخصوص این مسأله دست یابند. برعکس، ما می‌دانستیم که از سوی برخی اعضای پیمان ورشو که حتی زمانی با خواست ما مبنی بر باقی ماندن در ناتو همدردی می‌کردند، مخالفت آشکاری در این باره ابراز شده بود.

هنگام مطالعه متن مزبور ما متوجه فرازهای برجسته‌ای شدیم - اهمیتی که برای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا قائل شده بود و اشاره به استقبال از گام‌های برداشته شده توسط ناتو و مذاکرات وین درخصوص نیروهای متعارف در اروپا. با وجود این، قابل توجه‌ترین مطلب این بود که ملت‌های حاضر در کنفرانس مزبور، بررسی مجدد ماهیت و کارکرد پیمان ورشو را

امری ضروری می‌دانستند.

از سوی کشورهای کوچکتری که عضو پیمان ورشو بودند، اشاراتی به عمل آمد که مؤید تحلیل ما بود. علاوه بر آن، گفتگوهای قبلی انجام شده با ورشو، پراگ و بوداپست اشاره به مزایای ادامه عضویت آلمان در ناتو داشت. مطمئناً شوارد نادره از این حمایت پنهان آگاه بود- و انتظار آن هم می‌رفت. چنین اظهاراتی، کار او در داخل اتحاد شوروی را به مقدار زیادی آسانتر ساخت.

پیام تربیری

در هشتم ژوئن ۱۹۹۰، ما برای نشست بهاره ناتو در تربیری گردهم آمدیم. پیش از شروع نشست‌ها، نشان دادن چراغ سبزی به اتحاد شوروی با این مضمون که ما از مناسبات جدید میان دو اتحادیه ناتو و ورشو حمایت می‌کنیم، ضرورت داشت: اعضای ناتو خواستار برطرف شدن دیدگاه خصمانه شرق و غرب بودند. همچنین در این موقعیت ثابت شد که مناسبات بسیار نزدیک ما با ایالات متحده چقدر ارزشمند بود، چرا که بیکر بانیاتی مشابه مقاصد ما به تربیری آمده بود، و ابراز اشتیاق می‌کرد که اظهارات ما را به لحاظ شکل و محتوا، تقویت نماید.

معمولاً یک چنین بیانیه‌هایی توسط مقامات رسمی ناتو در بروکسل تهیه می‌شدند. با وجود این، هنگامی که کاستروپ شروع به مطالعه متن تهیه شده کرد، متوجه شد که هرچند این بیانیه صحیح و مناسب بود، اما عبارات آن جنبه کلی داشت و فاقد یک چراغ سبز سیاسی بود. کاستروپ در کار تنظیم و تهیه اعلامیه رسمی استاد بود. بالاخره، او پیش‌نویس دیگری را ارائه داد که با حمایت ایالات متحده و تمامی شرکای ناتو، پذیرفته شد. من برای هم‌تایان غربی‌ام تشریح کردم که عضویت آلمان در ناتو همچنان به عنوان پیش شرطی برای حفظ ثبات و امنیت در اروپا باقی خواهد ماند؛ آلمان مصمم بود حق خود برای انتخاب اتحادیه مورد نظرش- که در سند نهایی هلسینکی تضمین شده بود- را اعمال نماید. اما چون چشم‌انداز عضویت آلمان متحد در ناتو برای مسکو به سختی قابل هضم بود لذا ضرورت داشت که علائم

سیاسی مثبتی خطاب به اتحاد شوروی صادر شود، مبنی بر آن که ناتو، خود را با شرایط جدید پس از جنگ سرد سازگار کرده، و آماده است با کشورهای پیمان ورشو در چارچوب یک ساختار جدید امنیتی همکاری کند. قرار بود که مشورت‌هایی منظم به همین منظور صورت گیرد. وزیران خارجه ناتو در تربری، با همان روحیه از پیام دلگرم‌کننده اعضای پیمان ورشو در هفتم ژوئن، استقبال کردند. این اعلامیه که دایر برآمدگی آن کشورها برای همکاری سازنده بود ما را سرشار از امیدواری کرد.

اعضای شورای وزیران ناتو در بیانیه نهایی خود صریحاً از گسترش و تعمیق تبادلات نظرهای سیاسی ناتو و اعضای پیمان ورشو حمایت کردند. در این بیانیه آمده بود: "مادر انتظار فرصت‌های دیگری از این نوع در آینده هستیم. قاره‌ای که به مدت چهار دهه تجزیه شده بود، اینک در جستجوی الگوها و ساختارهای جدیدی برای همکاری برآمده است." بنابراین، ناتو اهمیت زیادی برای قطعی کردن پیمان مربوط به نیروهای متعارف در اروپا قائل بود. این پیمان بایستی عدم توازن‌های برهم زننده ثبات، و نیز توانایی برای دست‌یازیدن به حملات ناگهانی به منظور تسخیر سرزمین‌ها را از میان می‌برد. دستورات جدیدی به مذاکره‌کنندگان ناتو در وین داده شد؛ معاهده مربوط به موشک‌های بالستیک کوتاه برد بایستی طی آن سال منعقد شود. ناتو همچنین یک رشته تدابیر جدید را پیشنهاد کرد که از جمله می‌توان به آیین مذاکره درباره فعالیت‌های نظامی غیرعادی اشاره کرد. قرار شد پس از نهایی شدن معاهده سی.اف.ای (نیروهای متعارف در اروپا)، نشست‌های پیگیری برای پیشبرد فرایند خلع سلاح حتی در سطحی گسترده‌تر آغاز شود. اعلامیه مزبور هدف ممنوعیت جهانی سلاح‌های شیمیایی را همراه با یک ممنوعیت اضافی در مورد گسترش سلاح‌های هسته‌ای و شیمیایی و نیز موشک‌های حامل این‌گونه سلاح‌ها دنبال می‌کرد. به عبارت دیگر، نشست ناتو در تربری طی پیامی به کشورهای عضو پیمان ورشو، آن‌ها را از مسئولیت پذیری، اعتماد متقابل و امنیت بیشتر مطمئن ساخت. فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به عنوان چارچوبی برای امنیت اروپا، از اهمیت بیشتری برخوردار شد. این وضعی جدید بود و قطعاً به تسریع فرایند جلب حسن نیت

کشورهای عضو پیمان ورشو و مخصوصاً اتحاد شوروی منجر می‌شد.

پیام تربری سرآغاز رابطه‌ای جدید بین دو اتحادیه نظامی بود. در اعلامیه وزیران ناتو آمده بود: "ما وزیران امور خارجه ناتو اعلام می‌داریم که مصمم هستیم از فرصت‌های تاریخی ناشی از تحولات عمیق در اروپا استفاده کرده و برای ایجاد یک نظم مسالمت‌آمیز جدید در اروپا که مبتنی بر آزادی، عدالت و دموکراسی باشد، همکاری نماییم. ما، با این روحیه دست دوستی به سوی اتحاد شوروی و همه کشورهای اروپایی دراز می‌کنیم... ما اطمینان داریم که وحدت آلمان نقشی اساسی در ثبات اروپا ایفا خواهد کرد."

چون احتمال می‌رفت که کشمکش‌های سخت بین گورباچف و مخالفانش از سر گرفته شود - بزودی یک کنوانسیون حزب کمونیست شوروی تشکیل می‌شد - درخواست ما به لحاظ تأیید تلاش‌های گورباچف و شوارد نادره بسیار حائز اهمیت بود، و باز هم گام دیگری به سمت "هراس زدایی" از ناتو بود. شوارد نادره برای حفظ موقعیت خود در کنوانسیون حزب کمونیست شوروی، به حقایق سختی نیاز داشت تا به استدلال‌های جزم‌اندیشان پاسخ دهد و اکثریت اعضای حزب را متقاعد سازد که موضوع وحدت آلمان و نیز ایجاد یک اروپای واحد چشم‌اندازهای بهتری را برای اتحاد شوروی نیز به همراه دارد. آن شب من دچار یکی از بی‌خوابی‌هایی شدم که به ندرت به سراغم می‌آمد. موقعی که سعی می‌کردم بخوابم، کوشیدم خود را به جای رهبران شوروی، مخصوصاً شوارد نادره بگذارم که با سپری شدن چندین سال، برای من به صورت یک دوست خوب درآمد بود. آن شب، من بسیاری از گفتگوهایم با وی را به خاطر آوردم؛ معمولاً یک نگاه با چشم کافی بود تا به توافق متقابل برسیم.

موقعیت در برست^۱

ملاقات بعدی و شاید مهم‌ترین نشست آلمان و شوروی در دوره مقدماتی منتهی به وحدت آلمان، بین من و شوارد نادره در یازدهم ژوئن ۱۹۹۰ در شهر برست، واقع در روسیه

سفید صورت گرفت. او این مکان را عمداً انتخاب کرده بود؛ برادر او در سن بیست و یک سالگی و طی عملیات نظامی در جنگ جهانی دوم، در ژوئن ۱۹۴۱ در برست کشته شده بود.

همان‌طور که شوارندادزه مطرح کرد، برست نمادی از مشکلاتی بود که در تاریخ مشترک ما وجود داشت. با وجود این، نشستی که در این شهر برگزار شد نشانگر عزم ما برای عبرت گرفتن از تاریخ و ایجاد روابطی بود که در آن، به جای ترس از یکدیگر شاهد روحیه همسایگی صمیمانه و همکاری ثمربخش باشیم.

اما ضمناً می‌دانستم که انتخاب برست برای این منظور، حساسیت‌های لهستان را برخواهد انگیزد. زیرا قرارداد آتش‌بس بین امپراتوری آلمان و روسیه انقلابی در مارس ۱۹۱۸ در برست (که در آن زمان برست-لیتوفسک نامیده می‌شد) امضاء شده بود. برست همچنین در سپتامبر ۱۹۳۹ مظهر پیمان [عدم تجاوز] هیتلر و استالین بود که به زیان لهستان و برای تحقیر بیشتر لهستان منعقد شده بود. نمایندگان نظامی آلمان و روسیه نیز در مراسم انعقاد این پیمان حضور داشتند. من این نگرانی‌ها را نادیده گرفتم، زیرا هدف شوارندادزه از ترتیب دادن ملاقات‌مان در آن شهر، فقط ارج نهادن به خاطرات کاملاً شخصی او بود. فقط همین موضوع اهمیت داشت. ادوارد شوارندادزه، متولد اوایل سال ۱۹۲۸، جوانتر از آن بود که خودش بتواند به جبهه اعزام شود. اما چون می‌دانست که وحدت آلمان با مقاومت عاطفی کسانی در اتحاد شوروی روبرو خواهد شد که در اثر جنگ، متحمل صدمات و محرومیت‌هایی شده بودند، لذا در پی راهی بود که بتواند آمادگی خویش را برای آشتی با آلمان به دیگران نیز منتقل کند، هر چند که خانواده او نیز در طول جنگ کبیر میهن (شوروی) فداکاری زیادی به خرج داده بودند. چه حرکتی می‌توانست قانع‌کننده‌تر از این باشد که همراه با وزیر خارجه آلمان از مزار برادرش دیدن کنم. حدس من درست بود: پیشنهاد او برای ملاقات در برست، همچنین متوجه مردم کشور خودش نیز بود.

من برای کسب اطمینان از محل این دیدار، به وزیر خارجه لهستان تلفن زدم تا موضوع را به او اطلاع دهم؛ از او پرسیدم که آیا برای لهستان امکان‌پذیر است که پیشنهاد نشست آلمان و

شوروی در برست را بدون هیچ قید و شرطی بپذیرد؟ به اسکویزوسکی گفتم: "چون معتقدم که همگی ما به سیرفعلی رویدادها علاقه داریم، یعنی کاهش کشمکش شرق و غرب که از حمایت گسترده شوروی برخوردار شده است - از شما سپاسگزار خواهیم بود که برای تفهیم انگیزه ما هرچه از دستتان برمی آید انجام دهید."

اسکویزوسکی بلافاصله مقصودم را درک کرد و من توضیح بیشتری ندادم. او از تاریخ گذشته آگاهی داشت، اما به آینده می نگریست. وی آن چنان تفاهمی را از خود نشان داد که مردم لهستان به عنوان یک کل ابراز کردند. در یازدهم ژوئن ۱۹۹۰، اندکی پس از ساعت شش بامداد، عازم برست شدیم. این دیدار بسیار مهم بود. دلایل انتخاب این مکان، به تنهایی برای اثبات این موضوع کافی بود که شوارد نادره قصد دارد تا به قول خودش جنگ جهانی دوم را به خاک بسپارد. اما نباید و نمی توانست تاریخ را از میان ببرد. طی کنفرانس مطبوعاتی پس از این نشست، قدردانی عمیق خود را از اقدام شوارد نادره مبنی بر دعوت کردن از من برای سفر به برست، شهری که احساسات شخصی و احساسات خانوادگی او در آنجا بشدت با یکدیگر عجین شده بودند، ابراز داشتیم. تمایل به بازسازی روابط بین دو ملت ما، با آمال و احساسات آلمانی‌ها در هر بخش آلمان همخوانی داشت.

دیدار ما پنج ساعت به درازا کشید. شوارد نادره با صمیمیت بسیار به من خوشامد گفت. ما در یکی از همان "مهمان سراهایی" دیدار کردیم که نظیرش در همه کشورهای بلوک شرق وجود داشت. میزی بزرگ را برای اعضای هر دو هیأت در سالن اصلی قرار داده بودند. همچنین آپارتمانی در اختیار ما قرار داده بودند که اعضای هیأت می توانستند در آنجا استراحت کنند. شوارد نادره از من تشکر کرد که برست را به عنوان محل ملاقات پذیرفته بودم. او خاطر نشان کرد که برست اهمیتی تمادین دارد. زیرا یادآور ایامی سخت در تاریخ مشترک هر دو کشور است، اما این ملاقات ضمناً نشانگر آرزوی تفاهم مشترک بود. به همین دلیل، وی مایل بود که بار دیگر بر موضع اصولی دولت شوروی تأکید کند: دولت شوروی با وحدت آلمان موافق بود. گوریباچف این موضوع را در مناسبت‌های مختلف اعلام کرده بود، و اتحاد شوروی با مد نظر قراردادن این

موضوع، با انجام گفتگوهای دو به علاوه چهار موافقت کرده بود؛ این گفتگوها به نمایندگان هر دو آلمان و نیز به تمامی ملت آلمان اجازه می داد که در این فرایند شرکت نمایند. وحدت آلمان یک عامل صلح و ثبات در اروپا بود.

این سخنان بسیار مهم بودند. زیرا فقط شش ماه پیش در اوایل دسامبر ۱۹۸۹، سفیر شوروی خطاب به سه سفیر غربی، خطرهای ناشی از وحدت آلمان برای ثبات اروپا را برشمرده بود. از آن زمان تاکنون، حوادث بسیاری رخ داده بود. ما تدریجاً توانسته بودیم اتحاد شوروی را متقاعد سازیم که وحدت آلمان دارای آثاری مثبت برای سراسر قاره اروپا خواهد بود.

مجدداً من به بیان نکاتی اساسی درباره تاریخ مشترک آلمان و اتحاد شوروی پرداختم و سپس گفتم که سال ۱۹۹۰ ارائه کننده فرصتهایی است که ما نباید به هیچ قیمتی آنها را از دست بدهیم. یادآوری این موضوع که فرایند وحدت آلمان باعث تسریع رویدادها در اروپا شده بود، برای ما بسیار خوشنود کننده می باشد؛ بنابراین حق به جانب شوارد نادره بود که می گفت، وحدت باعث پیشبرد ثبات وامنیت در اروپا می شود. وابستگی متقابل مسئله آلمان و تحولات اروپا در حال آشکار شدن بود. من استدلال کردم که در مذاکرات دوجانبه شوروی و آلمان، هیچ یک از دو طرف به هیچ رو بی نصیب نخواهد ماند. چون هر دو ملت ما در مسئولیتی خاص سهیم بودند، پس ما می توانستیم به دستاوردهای خاصی نایل شویم.

شوارد نادره پیشنهاد کرد که گفتگو را با یکی از پیچیده ترین موضوعات که نگرانی زیادی را برانگیخته بود، یعنی عضویت آلمان در اتحادیه های نظامی، آغاز کنیم. مشکل اصلی همچنان پابرجا بود. او احساس می کرد که نیاز به آن است که به ما یادآوری نماید که وی چندین راه حل را در ژنو ارائه داده بود، و اکنون مایل بود که یک بار دیگر این پیشنهادها را تکرار نماید. به ویژه فرازی از سخنان او توجه مرا جلب کرد: قطعاً این مسئله مطرح خواهد شد که آلمان متحد چگونه به تعهداتش در برابر پیمان ورشو و ناتو عمل خواهد کرد. شوارد نادره در این راستا یادآور شد که مایل است این نکته را مورد تأکید قرار دهد که پیمان ورشو قبلاً گامی مهم برداشته و به تصمیمی اساسی نائل آمده بود: تبدیل آن به اتحادیه ای سیاسی. اگر ناتو نیز تحولی مشابه را در پیش

می‌گرفت، اروپا سیمایی کاملاً متفاوت می‌یافت. حصول توافقی بین پیمان ورشو و اعضای ناتو حائز اهمیت بسیار بود، زیرا توافق در مورد اساس روابط بین دو اتحادیه مزبور طی دوره انتقالی، دارای پیامدهای مستقیمی برای تحقق توافق‌هایی خواهد بود که درباره جنبه‌های ظاهری وحدت آلمان صورت می‌گرفت.

به این ترتیب، شوارد ناذره عضویت ما در ناتو را یک احتمال مشخص به شمار می‌آورد، مشروط بر آن که روابطی جدید بین دو اتحادیه نظامی برقرار شود. او سپس ما را در جریان مذاکراتش با بیکر قرارداد و اظهار داشت که وی و بیکر قبلاً پیشنهاداتی را درباره روابط بین دو اتحادیه سیاسی شده - به تعبیر او - مورد مذاکره قرار داده بودند. اتفاقاً، در این خصوص دستیارانم به من خاطر نشان کردند که در حالی که شوارد ناذره از "اتحادیه‌های سیاسی شده" سخن می‌گفت، مترجم آلمانی او همواره واژه اتحادیه‌ها را بلوک‌ها ترجمه می‌کرد.

این پیشنهادات هم اکنون قوت بیشتری یافته بودند که این امر تا حدودی بازتاب کنفرانس پیمان ورشو در مسکو بود؛ اما البته هنوز هم در مرحله پیشنهاد بودند. کاملاً آشکار بود که موضع برخی اعضای پیمان ورشو - مبنی بر آنکه شرکت آلمان در ناتو به بیطرفی آن کشور ترجیح دارد - تأثیر خود را از قبل برجا گذاشته بود. شوارد ناذره در ادامه سخنانش گفت که موضوع اساسی برای هر دو طرف، آن است که اثبات کنند، پیمان ورشو و ناتو دیدگاهی خصمانه نسبت به یکدیگر ندارند. وانگهی، گوریچف در نشست مالت گفته بود که از این پس، ایالات متحده را به عنوان یک دشمن تلقی نمی‌کند. اکنون شوارد ناذره پیشنهادهایی را در مورد شکل رابطه‌ای جدید بین دو اتحادیه عرضه می‌کرد.

از شوارد ناذره به خاطر تشریح اندیشه رهبران شوروی، تشکر کردم. اظهار داشتیم که آینده دو اتحادیه و روابط بین اعضای آنها، مسائلی هستند که اهمیت زیادی برای بیست و سه ملت عضو آنها دارد، و لذا جمهوری فدرال به عنوان یکی از این اعضا، حق اظهار نظر دارد. مطمئناً پیام وزیران خارجه ناتو در ترنبری نشان داده بود که ما اعلامیه مسکو را که از جانب پیمان ورشو صادر شده بود، به نحوی بسیار مساعد تفسیر کرده‌ایم. من متن اعلامیه ترنبری را قرائت کردم و

روز سیزدهم سپتامبر، من و شواردنازه معاهده مربوط به روابط حسن همجواری، مشارکت و همکاری را پاراف کردیم. این روس‌ها بودند که در روز پس از امضای معاهده دو به علاوه چهار، پیشنهاد این اقدام را کرده بودند. آنها می‌خواستند نشان دهند که پس از امضای معاهده چندجانبه، چشم‌اندازهای تازه‌ای به روی مناسبات آلمان و شوروی گشوده می‌شد؛ چنین حرکتی کاملاً به نفع ما بود، هم به لحاظ روابط دوجانبه و هم به خاطر ثبات در اروپا. تصویب سریع معاهده دو به علاوه چهار نیز آشکارا نقشی را ایفا نمود. این امر می‌توانست هم به لحاظ معنوی و هم به لحاظ تاریخ، به معاهده آلمان و شوروی کمک نماید. لذا شواردنازه میان دوازدهم و سیزدهم سپتامبر ۱۹۹۰ ارتباطی آشکار را برقرار نمود: «افق‌های گسترده و امکانات وسیعی به روی همکاری شوروی و آلمان گشوده می‌شدند».

من پس از امضای این معاهده و گفتگوی متعاقب آن با وزیر خارجه شوروی به بن بازگشتم. در گفتگوهایمان با شواردنازه، وی مجدداً بر اهمیت «معاهده بزرگ» تأکید نمود. بدیهی بود که برای رهبران شوروی بسیار اهمیت داشت که با کمک این قرارداد، نه تنها امکانات درازمدت حقیقی را به اثبات برسانند، بلکه همچنین این کار را فقط یک روز پس از امضای قرارداد دو به علاوه چهار انجام دهند. شواردنازه خاطر نشان کرد که ما باید یک گواه واقع‌بینانه را مبنی بر اینکه ما به راستی درصدد ساختن یک رابطه جدید هستیم، به ملت‌هایمان ارائه دهیم. بالاخره از شواردنازه برای دیدار از هاله دعوت به عمل آوردم. به یاد او آوردم که گفتگوهای متعدد ما به او ثابت کرده است که شخص خود من از تجزیه آلمان تا چه اندازه متأثر بوده‌ام، و مایه بسی خشنودی است که من همراه با او از شهر اجدادی‌ام دیدار کنم. مردم زادگاه من باید بتوانند با دیدگان خود شاهد باشند که این دو مرد - شواردنازه و گنشر - به خوبی با یکدیگر کنار می‌آیند. به هر حال، من به آنان خواهم گفت که او [شواردنازه] چه کمک بزرگی به تحقق آرزویشان برای وحدت و دموکراسی کرده است. در روز پانزدهم سپتامبر، جیمز بیکر وارد بن شد، هر چند که اقامت او فقط به مدت چند ساعت بود، اما فرصت دیگری را برای من فراهم ساخت تا از او و نیز رئیس جمهوری آمریکا به خاطر پشتیبانی‌شان تشکر کنم. اکنون، ما باید به

آینده می‌نگریستیم. از اواسط سال ۱۹۹۰، من و بیکر راههای مربوط به شکل‌گیری ناتو و روابط فرآتلاتنتیکی در جهان پس از جنگ سرد را مورد بحث قرار داده بودیم. شعار اصلی من «اقیانوس اطلس نباید گسترده‌تر شود» بود. ما توافق کردیم که فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باید تقویت شود؛ ابتکارات جدید نیز ضروری هستند. ما باید قدم به قدم به سوی ایجاد یک صلح دائمی و عادلانه در تمام اروپا که هدف بزرگ ناتو بود- به پیش رویم.

من به همان اندازه ضروری می‌دانستم که روابط با ایالات متحده و کانادا از یک سو، و با متحدان اروپایی آنها از دیگر سوی، تقویت شود. من در ابتدا برنامه‌ریزی کرده بودم که پیش‌نویس یک قرارداد فرآتلاتنتیکی را در پاریس، آن هم بلافاصله قبل از نشست سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و با هدف تقویت و تعمیق همکاری‌هایمان در بیرون از اتحادیه ضروری ناتو به امضا برسانم. اما تهیه پیش‌نویس یک قرارداد واقعی در مدت زمان موجود ناممکن شد؛ وانگهی، به نظر می‌رسید که تصویب آن در ایالات متحده، مسأله‌ساز باشد. از این‌رو، من و بیکر تصمیم گرفتیم، قطعنامه‌ای فرآتلاتنتیکی را ارائه دهیم که نیاز به تصویب نداشت، هرچند که یک پیام سیاسی آشکار از آن استنباط می‌شد.

من در اشاره به قرارداد فرآتلاتنتیکی، به دستیارانم گفتم: «این قرارداد طی پنج سال آینده مجدداً ارائه خواهد شد». در ذهنم تردیدی نداشتم که اروپا و امریکای شمالی از مسئولیت مشترکی برخوردارند، و اکنون که جنگ سرد پایان یافته است، ایجاب می‌کند که پاسخ‌های جدید داده شود. ناتو به تنهایی امکان ایفای این وظیفه را ندارد؛ ما نیازمند همکاری جهانی درخصوص سیاست، تجارت، اقتصاد، محیط زیست و امنیت خواهیم بود. چالش‌های جهانی قطعاً به همکاری کمتر از آن نیاز ندارد. نیاز به ابزارهای مشابهی در اروپاست؛ در اینجا نیز ثبات مستلزم همکاری نزدیک‌تر در چارچوب جامعه اروپایی است - که به‌عنوان اتحادیه اروپا از نو نامگذاری شده است.

ایالات متحده - که پس از جنگ جهانی اول از اروپا کناره گرفت و این قاره را با تمام پیامدهای شناخته‌شده آن به حال خود رها کرد- پس از جنگ جهانی دوم، تحت عناوین طرح

مارشال، ناتو و مشارکت در تأیید فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، در عرصه این قاره باقی ماند. بدون ایالات متحده، تحولات سال ۱۹۹۰، دستکم به همین صورت امکان‌پذیر نبودند. اما اینکه که جنگ سرد پایان یافته، ایالات متحده چگونه رفتار خواهد کرد؟ و در این زمان، آیا اروپا همچنان برای امریکا بسیار مهم باقی خواهد ماند؟ آیا این همکاری جهانی نیست که به آن نیاز می‌باشد؟

من کاملاً متقاعد شده‌ام که این مشارکت برعلیه دیگران نیست، بلکه حرکت آن به سوی آزادی و ثبات است، یک ضرورت تاریخی که برای تمام اروپا مهم می‌باشد. با این حال، ملت‌هایی که به این ترتیب متحد می‌شوند، به آن‌گونه که در گزارش هارمل تعریف شده، مسئولیت مشترکی درقبال وحدت اروپا و نیز ایجاد مبنایی برای صلح در اروپا دارند، و نیز گنج‌آیند روسیه در یک تلاش دسته‌جمعی و مبتنی بر همکاری. روسیه جزئی از گروه هفت است و با عضویت روسیه در آن، این گروه بایستی تبدیل به گروه هشت شود.

پس از جیمز بیکر، همان روز ساعتی بعد رولان دوما وارد بن گردید. صبح روز بعد، من او را به هاله بردم. یکی از برنامه‌های او در سفر به بن، بازدید از «مارکت چرچ» بود که جمعیت عظیمی در آنجا در انتظار ما بود. من در این مکان عمومی، از دوما و رئیس جمهور میتران به خاطر دوستی‌شان در ایامی سخت، یعنی به‌خاطر پشتیبانی آنها در آخرین لحظات پیش از امضای معاهده دو به علاوه چهار، تشکر کردم. نسخه‌ای از متن این معاهده را همراه خود آورده بودم تا آن را در ضیافت شام در تالار شهرداری، به شهردار هاله بدهم. من سند را بالای سرم بردم و گفتم: «این معاهده، راه را به روی وحدت آلمان گشود. این سند حاوی اسامی دوستانم رولان دوما، نخست‌وزیر دومایزیر، جیمز بیکر، داگلاس هرد، ادوارد شوارندازده و خودم می‌باشد». در زادگاهم و نیز در میهنم (به مفهومی گسترده‌تر)، با گشاده‌رویی و صمیمیت از من استقبال شد. تابستان بعد، قرار بود جیمز بیکر-زمانی که در اولین گردهمایی شورای وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حضور می‌یابد- سفری به هاله داشته باشد. او را نیز به هاله بردم و مردم

نسبت به او ابراز علاقه فراوانی کردند. مردم هاله، کمک بی حد و اندازه او را در جهت وحدت آلمان از یاد نبرده بودند.

در بیست و دوم سپتامبر، به دعوت دوستم اوفه اِلْمان- یانسن^۱ [وزیر خارجه دانمارک] در کنگره حزب لیبرال‌های دانمارک- که یانسن عضویت افتخاری آن را به من اعطا کرده بود- سخنرانی کردم. من از فرصت استفاده کردم و از وزیر خارجه دانمارک به خاطر حمایتش از وحدت آلمان تشکر نمودم. احترامی که این حزب برای من قائل شده بود، شخصاً برای من بسیار پراهمیت بود: با اعطای عضویت افتخاری من در آن حزب، آنان [در واقع] پذیرای لیبرال‌های آلمان در زمان وحدت آلمان شدند. آنان می‌دانستند که دلیلی وجود نداشت تا از یک آلمان متحد ترسی به خود راه دهند، زیرا یک آلمان اروپایی در حال شکل‌گرفتن بود.

در بیست و پنجم سپتامبر، با پرواز به نیویورک، برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، کارهای روزانه‌ام را از سر گرفتم. اما این بار، کل این سفر حالت دیگری به خود گرفت. زیرا برای اولین بار، من مجبور نبودم به هیأت‌های نمایندگی حاضر در مجمع عمومی یادآور شوم که آلمانی‌ها باید وحدت یابند- چراکه آنان دقیقاً در آستانه آن قرار داشتند. تنها یک سال از زمانی که من در همین سالن سخنرانی کردم و درخصوص افتتاح سفارتان در پراگ گفتگو کردم، گذشته بود.

من سخنرانی امسال خود را با بیان احساساتمان و یادآوری مسئولیت‌هایمان آغاز کردم: «آنچه که احساسات آلمانی‌ها را در این روز تاریخی رقم می‌زند، تعمق در گذشته و درخصوص مسئولیت‌هایمان است، نه شور و شوق ملی‌گرایی. ما رنج بی‌پایانی را که به اسم آلمان دامن‌گیر اروپا و جهان شده بود، فراموش نخواهیم کرد. ما تمام قربانیان جنگ و حکومت ستم در آلمان را به یاد خواهیم داشت. ما به‌ویژه رنج‌های وصف‌ناپذیر ملت یهود را فراموش نخواهیم کرد. ما مسئولیت خود را می‌شناسیم و آن را می‌پذیریم».

من این پیام را خطاب به مجمع عمومی سازمان ملل متحد ایراد کردم:

ما آلمانی‌ها با این آرزو وحدت می‌یابیم که دیگر هیچ‌یک از آن وحشت‌ها نبایستی هرگز روی دهد. مردم ما، بار دیگر، در یک کشور دموکراتیک زندگی می‌کنند. دولت مشترک ما بر مبنای احترام به صیانت حقوق بشر بنا خواهد شد. از خاک آلمان متحد فقط روح حفظ صلح برخواهد خاست.

اصول اساسی قانون اساسی ما- حقوق بشر و کرامت انسانی، دموکراسی و حاکمیت قانون، عدالت اجتماعی و احترام به جهان، صلح و روابط حسن همجواری- همواره اندیشه و عمل ما را تعیین خواهند کرد.

به عنوان یک عضو برابر در اروپای واحد، مشتاق خدمت کردن به صلح جهانی هستیم. این تعهد که از مقدمه قانون اساسی ما نشأت گرفته است، تعیین کننده خط‌مشی‌های ما خواهد بود. این به معنای مردود شمردن سیاست زور و به معنای سیاست مسئولیت‌پذیری است.

از زمانی که ما به ملل متحد پیوستیم، جمهوری فدرال آلمان همواره در برابر مجمع عمومی سازمان ملل خواستار وحدت ملی کشور تجزیه‌ناپذیرمان شده بود. من از سال ۱۹۷۴، شخصاً همواره در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد، اراده‌مان مبنی بر فعالیت در راستای یک وضعیت صلح‌آمیز در اروپا را که در آن، ملت آلمان بتواند آزادانه وحدت خود را به دست آورد، مورد تأکید قرار داده‌ام.

هر زمان که من این احساسات را ابراز می‌کردم، همواره به آلمانی‌های ساکن در سرزمین زادگاهم نیز می‌اندیشیدم- جمهوری دموکراتیک آلمان- مردمی که در جایی زندگی می‌کنند که من در آنجا متولد و بزرگ شدم. من می‌دانستم که آنان آرزوی وحدت آلمان را دارند، درست با همان شور و شوقی که ما در جمهوری فدرال آلمان در آرزوی آن بودیم. اما به دلیل محل زندگی‌شان، قادر نبودند احساسات و عقاید خود را ابراز نمایند. اکنون، آنان خود را در برابر آزادی و وحدت متعهد نموده‌اند. اینک ما، همراه با یکدیگر، چشم‌به‌راه وحدت آلمان هستیم. ما می‌دانیم که این امر باعث وحدت اروپا نیز خواهد شد. بدین‌سان، امروز که قلبها و آرزوهایمان یکی شده‌اند، به مردم دنیا تبریک می‌گوییم... آلمانی‌هایی که با انقلاب مسالمت‌آمیز خود، در آستانه اتحاد با ما قرار دارند، به تمام جهانیان ثابت کرده‌اند که آنان به آزادی، وحدت و دموکراسی، و نهایتاً به اروپا، متعهد می‌باشند... ما آلمانی‌ها فقط خواهان زندگی در آزادای و دموکراسی، در وحدت، و در صلح با تمام همسایگانمان هستیم... هدف سیاست ما این است که سرمشق خوبی باشد... آلمان در آستانه

وحدتش، در برابر اجتماع ملت‌ها اعلام می‌دارد: ما مسئولیت‌مان در اروپا و جهان را با عدالت و انصاف انجام خواهیم داد. موقعی که در شب دوم تا سوم اکتبر ۱۹۹۰، آلمانی‌ها اتحاد یابند، آنها سرشار از احساس قدرشناسی و شادمانی، خردورزی و مسئولیت‌پذیری خواهند بود. این احساس، ما را به ملت‌های اروپا و جهان پیوند می‌دهد، آلمان متحد نیز به سهم خود، در راه صلح و وحدت در اروپا و جهان، تلاش خواهد کرد.

گفتگوها در حاشیه مجمع عمومی ملل متحد نیز این‌بار متفاوت بود؛ وحدت آلمان و اهمیت آن، از زبان همگان جاری می‌شد. جنگ صدام حسین برای تسخیر کویت نیز موضوعی بود که درباره آن زیاد بحث و گفتگو می‌شد، و در این مورد، آشکار شد که موقعی که ما نگران حوادث بین‌المللی پیش‌بینی‌نشده‌ای بودیم، راه درستی را در پیش گرفته بودیم، یعنی اینکه برشتاب‌بخشیدن به گفتگوهای دو به علاوه چهار پافشاری کرده بودیم.

در روز اول و دوم اکتبر، کنفرانس وزیران امنیت و همکاری اروپا برای نخستین بار در خاک آمریکا برگزار شد. بیست و چهار سال از زمانی که من به کاسیگین نخست وزیر شوروی گفته بودم: ما طرفدار یک چنین کنفرانسی هستیم، اما فقط در صورتی که ایالات متحده و کانادا نیز شرکت داشته باشند، می‌گذشت. این موضوع متعلق به تابستان ۱۹۶۹ بود و من هنوز عضوی از حزب اقلیت در مجلس بودم. این معاهدات شرقی آلمان بود که در ابتدا راه را هموار کرد؛ اتحاد شوروی درک می‌کرد که هر تلاشی در جهت ایجاد شکاف میان اروپا و آمریکای شمالی با شکست روبرو خواهد شد. ایالات متحده، نظر کمتر مساعدی درباره کنفرانس امنیت و همکاری اروپا داشت، اما معتقد بود که تهدیدی را متوجه منافع آمریکا نمی‌کند. در اوایل دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده شروع به اتخاذ دیدگاه مساعدتری نسبت به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و استفاده از این سازمان در خصوص مسائل و حقوق بشر نمود. در طول دوران زمامداری بوش، ایالات متحده همچنین پی برد که آلمان کاملاً حق داشت که معتقد باشد کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باعث تغییر اوضاع در کشورهای کمونیستی شده است. زیرا این کنفرانس

چارچوب پایداری را برای پیشبرد تحول از بالا و ترغیب از پایین عرضه می‌کرد.

ما اعتقاد داشتیم که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بدین‌سان در بهترین موقعیت برای ارائه ساختار و وزن‌بخشیدن به یک اروپای جدید قرار دارد. اینها اهدافی بودند که باید منشور پاریس که قرار بود در نوزدهم نوامبر ۱۹۹۰ امضاء شود، در خدمت آنها قرار می‌گرفت. هدف از برگزاری کنفرانس نیویورک، تهیه مقدمات نشست پاریس بود. برای ما این موقعیت زمانی، کمال مطلوب بود. در سوم اکتبر، قرار بود آلمان وحدت دوباره خود را باز یابد، وقتی زودتر از آن، یعنی در اول اکتبر، من توانستم کنفرانس وزیران امنیت و همکاری اروپا را در جریان نتایج گفتگوهای دو به علاوه چهار قرار دهم، ما به قول قبلی خود مبنی بر اینکه نتایج فرایند دو به علاوه چهار را به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ارائه خواهیم داد، عمل کردیم.

حتی پیش از این، وزیران خارجه فرانسه، بریتانیای کبیر، اتحاد شوروی و ایالات متحده سندی را امضاء کردند که حقوق آنها را در کل آلمان و نیز در برلین به حالت تعلیق درمی‌آورد. لذا در سوم اکتبر ۱۹۹۰، آلمان متحد از هر تهدید ناشی از مداخله خارجی رهایی می‌یافت. با وجود این، آلمان فقط با تصویب معاهده دو به علاوه چهار از سوی چهار قدرت و خود آلمان، به حاکمیت کامل دست می‌یافت. اینک چهار قدرت اعلام نمودند که اجرای حقوق و مسئولیت‌های آنها در مورد برلین و آلمان به‌طور کلی، از زمان وحدت آلمان تا زمان اجرای این معاهده به لحاظ ترتیبات نهایی درخصوص آلمان، به حالت تعلیق در می‌آید.

من در طول بیست و سه سالی که پست‌های وزارت کشور و وزارت خارجه را بر عهده داشتم، ناگزیر شده بودم چیزهای بسیاری را پذیرا شوم که موجب شادمانی واقعی من نمی‌شد. اما تصمیم چهار قدرت یکی از حوادثی بود که من با رضایت و سپاسگزاری آن را پذیرفتم. من از اهمیت تاریخی این تصمیم کاملاً آگاه بودم.

این امر بیش از هر چیز بدین معنا بود که التزام به درک سیاست آلمان به‌عنوان سیاستی مسئولیت‌پذیر، هم‌زمان با دستیابی ما به وحدت، بیشتر تقویت می‌شد؛ حتی این تعلیق نیز به التزام مزبور کمک کرد. از نظر آنان آلمانی‌هایی که کشورشان را متبعی برای خدمت به منافع

خودپسندانه تصور می‌کردند^۱، همین مقدار ادعا [درباره التزام به درک سیاست مسئولانه آلمان] یک‌بار دیگر از اهمیت خاصی برخوردار می‌شد. نباید هرگز به ملی‌گرایی اجازه داد که دوباره در آلمان جای پای بیابد.

تنها یک سال از زمانی که من روی بالکن سفارتمان در پراگ اعلام کرده بودم که راه همواره شده است، سپری می‌شد. در اول اکتبر ۱۹۹۰، این رئیس جمهور امریکا بود که پیشنهادات جامعی را برای نهادهای همکاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ارائه داد. که تحولی مهم نیز به شمار می‌آمد. اینک ما باز هم دیدگاه‌های یکسانی را در عرصه‌ای جدید داشتیم، یعنی ارزیابی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا. بوش آشکارا اظهار داشت که ما با کمک یکدیگر می‌توانیم یک مشارکت فراتلانتیکی جدید در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بنا کنیم. به گفته او، مجمعی از ملل آزاد که این اقیانوس را در گستره خود قرار دهد. این گفته او، بیشتر از آن چیزی بود که ما درخواست کرده بودیم: ما همواره واژه مشارکت فراتلانتیکی را به مناسبات میان اروپا و متحدان در امریکای شمالی محدود کرده بودیم. آشکار بود که بوش براساس گزارش هارمل فکر می‌کرد، در حالی که هدف آن، بنیانی دائمی و عادلانه برای صلح در سراسر اروپا بود. در این زمینه نیز جرج بوش ثابت کرد که سیاستمداری با قابلیت زیاد است.

من در سخنرانی بوش، به یاد مشکلات فراوانی افتادم که در سر و کار داشتن با مقامات ایالات متحده در رده‌های پایین و متوسط سلسله مراتب اداری و حتی با برخی مشاوران سفارت امریکا در بن روبرو می‌شدیم. هر زمان که موضوعی در مورد اهمیت و قابلیت سازمان امنیت و همکاری اروپا مطرح بود، بوش و بیکر، و نیز دستیاران نزدیک آنان، خیلی زود به قابلیت کنفرانس و امنیت و همکاری اروپا پی می‌بردند. دیگران ما را متهم به تلاش برای جایگزینی ناتو، توسط کنفرانس امنیت و همکاری اروپا می‌کردند. ایشان نه فرایند کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا را درک می‌کردند و نه کارکرد سیاسی ناتو را آن‌طور که در گزارش هارمل توصیف شده بود. در آن زمان، من قادر به درک این موضوع نبودم که کوتاه‌نظری آنان می‌تواند

۱. اشاره ظریفی است به سیاست ملی‌گرایی حزب نازی. و.

حتی در بازمینی مذاکرات دو به علاوه چهار مؤثر باشد. من در نیویورک نیز از توسعه بیشتر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت کردم، یعنی به ضرورت نشست‌های منظم سران کشورها و حکومت‌ها، ضرورت تأسیس یک شورای وزیران برای رسیدگی به مسائل امنیت و همکاری در اروپا، تأسیس یک مرکز پیش‌گیری از وقوع بحران و نیز ایجاد یک مرکز حل بحران اشاره کردم. من همچنین خواستار حمایت مؤثر از حقوق بشر و حقوق مدنی و حقوق اقلیت‌ها شدم.

در شب اول اکتبر ۱۹۹۰، من نیویورک را ترک کردم تا بتوانم روز بعد در کنار خانواده‌ام باشم. آن شب، شب وحدت آلمان بود. ما در بیرون از عمارت رایشستاگ نیمه‌شب فراموش‌ناشدنی را در لحظه وحدت آلمان تجربه کردیم. این وحدت به خودی خود پدید نیامده بود. آیا آن‌طوری که مردم غالباً می‌گویند، یک هدیه بود؟ آری. اگر این واژه به معنای هدیه‌ای باشد بعد از آن همه کارهایی که در فاصله بین ۱۹۳۳ و ۱۹۴۵ در آلمان و توسط آلمانی‌ها در مورد سایر ملت‌ها صورت گرفت، [می‌توان آن را هدیه نامید]. اما از آن زمان به بعد، آلمانی‌های ساکن در غرب و شرق، وحدت دوباره خود را از طریق بازسازی مسالمت‌آمیز و ایجاد یک دموکراسی آزاد در غرب و از طریق انقلاب مسالمت‌آمیز برای کسب آزادی در شرق، به دست آورده بودند. اعتماد، بتدریج و در امتداد راهی طولانی به وجود آمده بود.

رئیس جمهور آلمان، در حالی که بیرون از عمارت رایشستاگ در برلین سخن می‌گفت، اظهار داشت: «ما مصمم هستیم که وحدت و آزادی را در شرایط خودمختاری آزاد کامل کنیم. به‌عنوان یک وظیفه، ما از مسئولیت خود در برابر خداوند و بشر آگاه هستیم. ما مشتاق کمک به صلح جهانی در یک اروپای واحد هستیم».

مهم است که همواره به خاطر داشته باشیم که بازایی وحدت، یک امر عادی نبود، یعنی این که اجتناب ناپذیر نبود. همان‌طور که ریچارد فون وایتسکر در هشتم ماه مه ۱۹۸۵ خاطرنشان کرده بود، آگاهی ما از تاریخمان بایستی همچنان راهنمای ما باشد. فهرستی از مراحل مهم در راه

منتهی به اتحاد آلمان بایستی مصداق سخنان او باشد. این سخنرانی تاریخی، آگاهی آلمانی‌ها را از مسئولیتشان افزایش داد و اعتماد جهانی را که به‌ویژه در سالهای ۱۹۸۹-۱۹۹۰ برای ما ضروری بود، فراهم نمود. با وجود این، اینک ما خود را بیرون از عمارت رایشستاگ می‌دیدیم. افرادی که روی سکو ایستاده بودند، عبارت بودند از: ریچارد فون وایتسکر و هلموت کهل. من تا آن روز به مدت هشت سال تقریباً با هلموت کهل در ارتباط بودم و فعالیت مشترک سیاسی داشتیم، به‌عنوان معاون او و وزیر خارجه در کابینه ائتلافی مرکب از احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال مسیحی و دموکرات آزاد به ریاست او.

کهل و من در روابط شغلی و شخصی‌مان دورانی سخت و مقداری ناامیدی را تجربه کرده بودیم. با وجود این، در ماه‌های اخیر لحظات بزرگی وجود داشت، و لحظه کنونی [لحظه وحدت آلمان] نقطه اوج اشتراک مساعی ما بود. یک چنین رویدادی باعث می‌شود که افراد به یکدیگر نزدیک‌تر شوند، بیش از آنچه که بسیاری از دست‌اندرکاران شتابزده در سیاست گمان می‌کردند.

ویلی برانت نیز همراه ما بود. او نیز احتمالاً این روز را به‌عنوان نقطه اوج یک زندگی سیاسی طولانی و غالباً دشوار، تجربه می‌کرد.

پایان یک راه طولانی: قرارداد مرزی آلمان و لهستان

در اواخر سال ۱۹۹۰ یک اقدام نهایی دیپلماتیک باقی مانده بود که از تأثیری عظیم برخوردار بود و قرارداد مرزی آلمان و لهستان نشان‌گر گشایش فصلی جدید در روابط آلمان و لهستان بود. در بامداد روز چهاردهم نوامبر من عازم ورشو شدم. طبیعتاً لهستان مایل بود که حالتی شادمانه به امضای این قرارداد بدهد. لهستانی‌ها امیدوار بودند که من بتوانم یک روز زودتر وارد شوم و آنان گمان می‌کردند که من به مدت دو روز در ورشو خواهم ماند. موقعی که من به اسکوبیزوسکی وزیر خارجه لهستان تلفن کردم تا درباره برنامه‌های دیدارم صحبت کنم، از او خواستم که فراموش نکند که این قرارداد از نظر بسیاری از آلمانی‌ها، اهمیت زیادی دارد. من

خواهان هیچ ضیافت یا میهمانی رسمی همراه با ایراد سخنرانی نبودم. بعداً من تصمیم گرفتم که صبح وارد ورشو شوم و همان شب آنجا را ترک کنم.

وقتی در بامداد آن روز از همسرم جدا شدم تا عازم پایتخت لهستان شوم، خداحافظی برای هر دوی ما دشوارتر از همیشه بود. او چه احساسی داشت، وقتی که شوهرش قراردادی را امضاء می‌کرد که کاملاً می‌پذیرفت وطن او یعنی سیلزی را، از قلمرو آلمان جدا سازد؟ سیلزی جایی بود که او مجبور شده بود با مادر و برادرش در اواخر جنگ جهانی دوم از آنجا بگریزد. همسرم از ابتدا موضع مرا درخصوص مسئله مرزی درک کرده بود و همواره بدون هیچ شرطی از آن حمایت کرده بود. او نیز همچون من متقاعد شده بود که نبایستی هرگز اجازه داد تا مصیبت تازه‌ای رخ بدهد. با این حال، او یک سیلزیایی عاشق زادگاهش باقی ماند. و تا به امروز نیز باقی مانده است.

در ورشو، اسکویزوسکی وزیر خارجه لهستان در فرودگاه از من استقبال کرد. در اتومبیل، من یک بار دیگر برای او تشریح کردم که چرا به مناسبت سفرم به ورشو، با برپایی هرگونه ضیافت مخالف هستم. امضای من در ذیل این قرارداد، به مثابه پیوندی میان بار مسئولیت گذشته ما و بینش اخلاقی آلمانی‌ها و مسئولیت ما برای صلح بود که از بطن آن سر برمی‌آورد. من همچنین درخواست کردم که از پذیرایی با نوشیدنی‌های سنتی پس از مراسم امضای قرارداد، صرف‌نظر شود. این یک موقعیت مناسب برای نوشیدن جام‌های شامپاین به سلامتی یکدیگر نبود. ما گفتگوی مفصلی درباره نحوه ترتیب مراسم داشتیم. قبلاً بحثی طولانی درخصوص این موضوع صورت گرفته بود که کدام سفرا بایستی دعوت شوند: دولت لهستان خواهان آن بود که این سفرا شامل چهار قدرت نیز بشوند. من پرسیده بودم که چرا نمایندگان چهار قدرت باید دعوت شوند؟ ما در اینجا حضور پیدا کرده‌ایم تا به یک موضوع جدی میان آلمان و لهستان رسیدگی کنیم، گرچه این موضوع در چارچوب مذاکرات دو به علاوه چهار مورد بحث قرار گرفته بود. اسکویزوسکی که مردی فرهیخته بود و من به دلایل شخصی و حرفه‌ای، احترام زیادی برای او قائل بودم، نگرانی‌های مرا کاملاً درک کرد. لذا مراسم امضای قرارداد ضمن

اینکه آبرومندانه بود، ساده هم بود. من تصمیم گرفتم که پس از سخنرانی نخست وزیر مازویکی و وزیر خارجه لهستان سخنرانی نمایم.

در چهاردهم نوامبر ۱۹۹۰، من نمی‌خواستم درخصوص ابعاد روزی که برای ما آلمانی‌ها بسیار دردناک بود، سکوت اختیار کنم. بخشی از مناسبات جدید میان آلمان و لهستان، این بود که شریکان لهستانی ما درک نمایند که این قرارداد برای ما چه معنایی داشت، و نیز مهم بود که درک کنند که شخصی که این قرارداد را امضا می‌کند، همان کسی است که لهستانی‌ها می‌دانستند وی صادقانه و با تمام وجودش برای دستیابی به رابطه جدیدی میان آلمانی‌ها و لهستانی‌ها تلاش می‌کند. این یک موضوع بسیار مهم بود که خاطرنشان شود که هیچ نوع فداکاری به ما تحمیل نشده است. ما بر مبنای مسئولیت تاریخی و اخلاقی‌مان عمل می‌کردیم و این قدم را با آگاهی کامل از جنایاتی که به اسم آلمان و توسط آلمانی‌ها علیه ملت لهستان ارتکاب یافته بود، برمی‌داشتیم. ما همچنین درک می‌کردیم که زیر سؤال بردن مرز موجود میان آلمان و لهستان، اروپا را به سوی فاجعه‌ای جدید سوق خواهد داد و آلمانی‌ها را دچار مهلکه‌ای [دیگر] خواهد ساخت. اما این بار «تأیید مرز موجود»، از تصمیم داوطلبانه آلمان ناشی می‌شد. هیچ‌کس ما را وادار به انجام این کار نکرده بود. من در ورشو نیز خاطره تبعیدشدگان آلمانی و لهستانی پس از پایان جنگ جهانی دوم را گرامی داشتم، همان‌گونه که در مناسبت‌های دیگری نیز همین کار را کرده بودم. من صراحتاً از سهم اخلاقی آنان در امر آشتی دو کشور و ایجاد یک نظم اجتماعی آزاد در جمهوری فدرال آلمان تمجید کردم. من اظهار داشتم که تصمیمی که در مورد این قرارداد گرفتیم، تصمیم آسانی برای آلمانی‌ها- برای هیچ‌یک از ما، حتی برای خود من- نبود، با این حال، برای آن کسانی که خانه‌هایشان را [در لهستان] از دست دادند و رنج تبعید را تحمل کردند، این اقدام ما بسیار دردناک بود. در این لحظه، احساسات آنان و تعهدشان نسبت به صلح که نیاز به فداکاری زیادی دارد، احترام خاص ما نسبت به آنان را برمی‌انگیزاند. ما همچنین به یاد آن کسانی هستیم که جان خود را در جریان اخراج از کشورشان از دست دادند. سپس افزودم که این احساسات ما، چیزی اهمیت تصمیمات ما در قالب کمک به ایجاد صلح در اروپا و اهمیت

آینده‌ای تازه برای اروپا کم نمی‌کند. این احساسات، حفظ آگاهی عمیق ما از مسئولیت‌مان به خاطر صلح در اروپا را روشن‌تر می‌سازد.

هنگامی که من این کلمات را بر زبان می‌آوردم، به‌ویژه به همسرم می‌اندیشیدم. این قرارداد بر اعتقاد راسخ من مهر تأیید می‌نهد و با این حال، امضای آن برای من کار سختی بود. من این قرارداد را با آگاهی کامل از این موضوع امضاء کردم که ما در مسیری درست حرکت می‌کنیم و اینکه به لحاظ اخلاقی ما کار درستی را انجام می‌دهیم.

با گذران سالها، رابطه شخصی عمیقی میان من و اسکویزوسکی وزیر خارجه لهستان ایجاد شده بود. از این‌رو در سال ۱۹۹۱ این امکان به وجود آمد که ملاقاتی در وایمار بین رولان دوما، اسکویزوسکی و خود من ترتیب داده شود تا مشترکاً یک بیانیه فرانسوی - لهستانی - آلمانی را درخصوص آینده اروپا ارائه دهیم. این نخستین دیدار میان وزیران خارجه این سه کشور بود، و ما در خاتمه آن، مشترکاً خود را به وحدت اروپا ملزم ساختیم. بدین ترتیب بود که به اصطلاح مثلث وایمار^۱ یا قوس وایمار^۲ شکل گرفت. یعنی مسئولیت مشترک فرانسه، لهستان و آلمان درقبال وحدت اروپا. این پیام از وایمار، شهر گوته^۳ و شیلر^۴ آغاز شد.

تاریخ بارها ما را با رویدادهایی شگفت‌زده می‌کند که حتی از تخیل جسورترین رمان‌نویس‌ها نیز فراتر می‌رود. من در پایان دیدارمان، از هر دو همتای خود دعوت کردم که نه تنها به تماشای مناظر وایمار، بلکه به شهر دیگری نیز بروند. اسکویزوسکی، نامبورگ را پیشنهاد نمود که همچون وایمار، بخشی از آلمان شرقی بود. او می‌خواست کلیسای جامع نامبورگ را ببیند، زیرا برادرش که یک تاریخ‌نگار نیز بود، درباره معماری این کلیسا مطالب زیادی را به او گفته بود.

دوما ناگزیر بود به پاریس بازگردد، اما من و اسکویزوسکی با هلی‌کوپتر به نامبورگ

1. Weimar Triangle

2. Weimar Arch

۳. یوهان ولفگانگ گوته (۱۷۳۹-۱۸۳۲)، از مشاهیر، نویسندگان و شاعران آلمان. و.

۴. یوهان فریدریش شیلر (۱۷۵۹-۱۸۰۵)، نویسنده و شاعر بنام آلمان. و.

پرواز کردیم. ما با اتومبیل عازم مرکز بازرگانی این شهر شدیم که شهردار و اعضای انجمن شهر در آنجا از ما استقبال کردند. جمعیت زیادی در خارج از عمارت شهرداری تجمع کرده بودند. موسیقی نظامی نواخته شد، آیا یک دسته موزیک پلیس بود یا یک گروه ارکستر ارتش آلمان؟ وقتی از هلی کوپتر بیرون آمدیم، دیدیم که یک دسته موزیک ارتش شوروی که هنوز در بخش شرقی آلمان مستقر بودند، برای ما موسیقی می نواختند. شهردار بعداً به ما توضیح داد که چون پیدا کردن یک گروه ارکستر ارتش آلمان به موقع امکان پذیر نشده بود، از این رو، او از ارتش شوروی درخواست کرده بود که کمک کنند؛ آنان نیز فوراً قبول کرده بودند که موسیقی همراه مراسم را بنوازند.

من و اسکوبیزوسکی به یکدیگر نگاه کردیم، و موقعی که برای چند دقیقه تنها شدیم، من به او گفتم: «چه کسی می توانست اروپایی را تصور کند که در آنجا، یک دسته موزیک ارتش شوروی برای وزیران خارجه لهستان و آلمان به هنگام دیدار از یک آلمان واحد، بنوازند! به راستی که عصر تازه ای آغاز شده بود». در هر مرحله از راه منتهی به این روز، هیچ چیز به عنوان هدیه به ما ارزانی نشده بود. ما هر چیز جزئی را با به عهده گرفتن مسئولیت گذشته و آینده، و از طریق برخورد صادقانه با همسایگانمان، به دست آورده بودیم. به دیدگاهی نیاز بود تا مقولات خودپسندی و قدرت در تفکر قدیمی را در هم بشکند. ما ناچار بودیم مسئولیت را بپذیریم و مسئولانه عمل کنیم.

بی شک روابط میان آلمان و فرانسه، و میان آلمان و لهستان، عاملی تعیین کننده برای آینده تمامی قاره اروپا است. اگر آلمانی ها، فرانسوی ها و لهستانی ها مشترکاً به عنوان اروپایی ها دست به اقدام بزنند و به ملی گرایی اجازه ندهند که دوباره سر بر آورد، آنان تأثیری اعتمادساز و صلح ساز بر تمام اروپا اعمال خواهند کرد. وجه اشتراک ما به سود اروپا می تواند و باید- منجر به یک شیوه تفکر تازه شود، یعنی یک فرهنگ جدید همزیستی. این بُعد اخلاقی و تاریخی «فوس وایمار» است. یک دیدار و یک همکاری مرتبط با نام شهری که در سیر تاریخی خود، ما را به اوج خرد و فرهنگ اروپایی رساند، و با این حال، هرگز به ما اجازه نداد که این ورطه

دهشتناک را فراموش کنیم. همراه با خاطره تمامی وحشت‌هایی که تنها چندکیلومتر دورتر در یک اردوگاه اسرای جنگی به نام بوخن والد^۱ روی داد. تلاش خود را به عمل خواهیم آورد تا این قوس و ایما را به عنوان نمادی از تعهد پایدار فرانسه و لهستان در قبال اروپا، درک کنیم.

بخش پنجم

بحران‌ها و چالش‌های جدید

آلمان و جنگ در خلیج فارس

اشغال کویت

در نخستین ساعات بامداد دوم اوت ۱۹۹۰، نیروهای عراقی با کمک تانک و هواپیما به کویت حمله کردند. در پی حمله نظامی عراق به ایران، این دومین تجاوز عراق به یک کشور همسایه در طول یک دهه بود.

بوش رئیس جمهور آمریکا در همان روز، تجاوز عراق به کویت را محکوم کرد و جامعه بین‌المللی را به در پیش گرفتن موضعی روشن و سازش ناپذیر در برابر بغداد فراخواند. مارگارت تاچر که در آن هنگام سرگرم دیدار با بوش در آپسن (کلرادو) بود، تجاوز عراق را مطلقاً غیرقابل قبول دانست و گفت: "اگر این‌گونه رفتارها تحمل شود، هیچ کشوری در منطقه احساس امنیت نخواهد کرد." به دنبال درخواست ایالات متحده، شورای امنیت سازمان ملل متحد در همان روز تشکیل جلسه داد و قطعنامه‌ای صادر کرد که چهارده عضو شورای امنیت به آن رأی مثبت دادند، اما یمن به آن رأی ممتنع داد.

در این قطعنامه تصریح شده بود که اشغال کویت توسط عراق نشانگر اخلال در صلح جهانی و امنیت بین‌المللی است و سازمان ملل آن را از جمیع جهات محکوم می‌کند. علاوه بر آن شورای امنیت درخواست کرد که عراق بلافاصله تمامی نیروهای خود را بدون هیچ قید و شرطی از کویت خارج کرده و به مواضع قبل از اول اوت ۱۹۹۰ بازگردد؛ ضمناً از عراق و کویت خواسته

شده بود که مذاکرات فوری را برای حل اختلافاتشان آغاز نمایند. این قطعنامه اعلام کرد که سازمان ملل آماده است تا از تمام تلاشها در این راستا، به ویژه تلاش‌هایی از جانب اتحادیه عرب، پشتیبانی نماید، همچنین این سازمان آماده است تا در صورت ضرورت، با تشکیل جلسات دیگری به بررسی اقدامات بیشتر برای اطمینان از اجرای این قطعنامه بپردازد.

روز بعد، وزیران خارجه اتحاد شوروی و ایالات متحده، پس از رایزنی با یکدیگر، بیانیه مشترکی را در فرودگاه مسکو منتشر نمودند و طی آن از جامعه جهانی درخواست کردند که ارسال اسلحه و ساز و برگ نظامی به مقصد عراق را متوقف کرده و با برداشتن گام‌های واقعی از سیاست محکوم کردن تجاوز عراق پیروی نمایند. در روز چهارم اوت، جامعه اروپا به اعمال مجازات اقتصادی علیه عراق و از جمله منع کامل واردات نفت خام از عراق و کویت رأی داد. این مجازات شامل ضبط و توقیف دارایی‌های عراق، منع فروش و صدور تسلیحات و تجهیزات نظامی، تعلیق همکاری‌های نظامی، علمی و تبادل فن‌آوری و قطع روابط تجاری با عراق بود. در پاریس، رولان دوما احتمال محاصره دریایی عراق را مطرح کرده بود و میرلونکار، وزیر امور خارجه یوگسلاوی، به نام جنبش عدم تعهد که خود وی کفالت ریاست آن را به عهده داشت، اشغال کویت را محکوم و خواستار عقب‌نشینی بدون قید و شرط نیروهای عراقی و به رسمیت شناختن حق حاکمیت و دولت قانونی کویت شد.

دولت آلمان نیز حمله به کویت را محکوم کرد. در همان روز حمله عراق به کویت، ما با دولتهای دوست و متحد خود تماس گرفتیم تا به طرزی هماهنگ و با اقدامی یکپارچه، با یکدیگر همکاری کنیم. تردیدی نبود که مهمترین متحدین ما به دلیل این تجاوز، شگفت‌زده‌تر از ما شده بودند. از نظر ما این تجاوز جدید عراق، با تصویری که از سیاست‌های دولت عراق وجود داشت، همخوانی داشت، یعنی سیاست‌هایی که برای سلطه در منطقه خاورمیانه در تلاش بود. با این حال، برخی از متحدین ما با صدور اسلحه و تجهیزات نظامی به عراق به مدت چندین سال؛ از صدام پشتیبانی کرده بودند، زیرا صدام را سدی در برابر رژیم آیت الله خمینی در تهران می‌دیدند که در نظر آنان خطر بزرگتری بود. هنگامی که من عراق را پس از تجاوز به ایران،

متجاوز نامیدم، این عقیده من با تردید و حتی با انتقاد از جانب برخی کشورهای غربی روبرو شد. اسرائیل نیز با ما هم عقیده بود که صدام حسین نه تنها تهدیدی علیه کشور خودش بلکه برای کل منطقه است.

ما درباره سرنوشت اتباع آلمانی و دیگر خارجیان مقیم عراق و کویت بسیار نگران بودیم. صدام حسین مانع از خروج هزاران شهروند خارجی شده بود که در عراق زندگی می کردند و به کار اشتغال داشتند. آنان را به گروگان گرفته بودند، و در مراکز و تأسیسات نظامی مرتبط با جنگ مستقر کرده بودند. در کویت که نزدیک به ۴۰۰ تبعه آلمان و نزدیک به ده هزار تبعه کشورهای غربی مقیم بودند، دستور داده شده بود که همگی آنان در هتل های معینی تجمع یابند. به آنان گفته شده بود که چنانچه به کویت حمله شود، دولت های متبوع این افراد بایستی مسئولیت کامل پیامدهای منفی ناشی از عملیات نیروهای متخاصم را پذیرا شوند. همچنین صدام حسین اعلام نمود که چنانچه جرج بوش کتباً اطمینان دهد که نیروهای ایالات متحده از عربستان سعودی عقب نشینی خواهند کرد، مجازات های اقتصادی علیه عراق رفع خواهد شد و این کشور مورد حمله قرار نخواهد گرفت، گروگان های مزبور آزاد خواهند شد.

روز بیستم اوت، عراق حتی تا آن حد پیش رفت که درخواست نمود دیپلمات هایی که در کویت باقی مانده بودند، سفارتخانه های خود را تعطیل کنند. در همین حال، نگرانی های ما در مورد وحدت دو آلمان بود که در تابستان سال ۱۹۹۰ وارد مرحله ای حساس شده بود. موقعی که بحران خلیج فارس روی داد، ما در مراحل پایانی مذاکرات موسوم به دو به علاوه چهار بودیم که شامل دو آلمان و کشورهای امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، انگلیس و فرانسه بود. تنها چند هفته به تهیه پیش نویس موافقتنامه ای مانده بود که براساس آن، امتیازات چهار قدرت مزبور در آلمان به حالت تعلیق درمی آمد و مذاکرات مربوط به معاهده دوجانبه آلمان و شوروی آغاز می شد.

لذا نخستین فکری که پس از حمله عراق توجه مرا به خود جلب کرد، آثار احتمالی این رویداد بر روابط غرب و شوروی بود، درحالی که حفظ این روابط برای تحقق وحدت آلمان

ضرورت داشت. جمهوری فدرال آلمان چگونه می‌توانست از منافع جامعه بین‌المللی در منطقه خلیج فارس حمایت به عمل آورد؟ ما نیز همچنین سایر کشورهای دوست و متحدان، نگران پیامدهای احتمالی این رویداد برای تمام خاورمیانه بودیم.

هنگامی که با توجه به تهدید نیروهای عراقی برای عربستان و دیگر کشورها، ایالات متحده تصمیم به استقرار نیروهای خود در عربستان سعودی گرفت، جمهوری فدرال آلمان بدون هیچ قید و شرطی، برنامه استفاده آمریکا از تأسیسات نظامی خود در آلمان را مورد تأیید قرار داد. این گام، عامل مهمی در امر ایجاد اعتماد به آلمان بود، به ویژه آن که جمهوری فدرال آلمان از مدتها پیش و به دلایل کافی، تحت شرایط مختلفی با محدودیت‌های [نظامی] بیشتری روبرو بود.

در روز شانزدهم اوت ۱۹۹۰، ناوگانی از مین روب‌های آلمانی بنادر آلمان را به مقصد دریای آدریاتیک ترک نمودند. روز بیستم اوت، من با صدراعظم و گرهارد اشتولنبرگ،^۱ وزیر دفاع ملاقات کردم ما به اتفاق هم به این نتیجه رسیدیم که قوانین اساسی ما مانع از اعزام نیرو به خلیج فارس برای شرکت در عملیات نظامی است. وضع مذاکرات دو به علاوه چهار نیز اتخاذ می‌کرد که دیدگاهی محتاطانه را در پیش گیریم.

در بیست و سوم اوت ۱۹۹۰، من گزارشی را به بوندستاگ ارائه کردم: "قانون اساسی ما این اجازه را به ما نمی‌دهد که در فراسوی مرزهای متحدین خود [قلمروی ناتو] اقدام به اعزام نیروهای نظامی کنیم. ما به متحدین خود اطلاع داده‌ایم که دولت فدرال آلمان مذاکراتی را با حزب اپوزیسیون سوسیال دمکرات درباره افزودن الحاقیه‌ای به قانون اساسی؛ آغاز کرده است. هدف ما این است که به نیروهای آلمانی این امکان را بدهیم که در عملیات نظامی که مورد تأیید شورای امنیت سازمان ملل متحد و برطبق مفاد منشور ملل متحد است، شرکت نمایند. بنابراین، جمهوری فدرال آلمان آمادگی خود را برای عهده‌دار شدن مسئولیت خود در قبال تأمین صلح و امنیت جهانی به محض فائق آمدن بر مشکلات ناشی از تجزیه آلمان و کاسته شدن از کشاکش

شرق و غرب، اعلام می‌دارد.^۱

این مسأله شدیداً باعث تفرقه در افکار عمومی شد. دولت آلمان غربی آمادگی خود را برای ساخت تانک‌های ردیاب^۱ اعلام کرد. این سرعت در تصمیم‌گیری که بعضی‌ها براساس آن، آماده بودند تا احتیاط پیشین خود را کنار بگذارند، و مبتنی بر برداشت آنان از قانون اساسی و همچنین تاریخ گذشته آلمان بود، بسیار شگفت‌انگیز می‌نمود. همچنین بود، حمایت برخی محافل از انجام اقدامات نظامی از جانب آلمان، آن هم بدون توجه به حساسیت فرایند مذاکرات دو به علاوه چهار و نیز روابط نزدیک مسکو و بغداد در گذشته. این افراد، این حقیقت را کاملاً نادیده انگاشتند که ارتش آلمان آمادگی انجام اقدامات نظامی در خلیج فارس را خواه به لحاظ روحی و خواه از حیث آموزش و تجهیزات ندارد.

در بیست و پنجم اوت ۱۹۹۰، شورای امنیت سازمان ملل با تصویب قطعنامه شماره ۶۶۰، به نیروهای دریایی کشورهای عضو، مجوز اقدامات مقتضی به منظور اجرای کامل تحریم اقتصادی علیه عراق را داد. صحبت از یک استثنای مهم در تاریخ سازمان ملل بود، زیرا تا این زمان، شورای امنیت فقط دو بار با توسل به زور برای اجرای قطعنامه‌های آن شورا موافقت کرده بود: در ۱۹۵۰ در جنگ کره و در ۱۹۶۵ در بحران رودزیا. چون حتی شوروی و چین، علی‌رغم روابط نزدیک سنتی‌شان با عراق، از قطعنامه مزبور حمایت کردند، لذا دیکتاتور عراق خود را تا حد زیادی تنها احساس کرد. به نظر می‌رسید که با پایان یافتن جنگ سرد، زمینه برای ایجاد شکل‌های جدیدی از همکاری در بیرون از اروپا فراهم شده بود.

مسیری که سیاست خارجی آلمان بایستی در پیش می‌گرفت، به طرز شفاف‌ی طرح‌ریزی شده بود. نقطه اوج آن، مقاومت سرسختانه در برابر عراق بود، حتی هنگامی که هرگونه راه حل دیپلماتیکی برای ما فراهم می‌شد تا دیکتاتور بغداد را وادار به عقب‌نشینی کنیم. هدف اصلی، پایان دادن به اشغال کویت و همچنین تأمین امنیت سایر کشورهای منطقه بود. هدف تحریم اقتصادی شورای امنیت سازمان ملل که از ماه اوت به مرحله اجرا درآمد، اعاده حاکمیت و

تمامیت ارضی کویت بود. اقدام اصلی فقط محدود به اجرای کامل این قطعنامه نمی‌شد، بلکه همچنین ابراز همبستگی با کشورهای بود که بحران مزبور در وضع آنها تأثیرگذارده بود، چرا که اجرای موفقیت‌آمیز تحریم فقط زمانی امکان‌پذیر بود که کشورهای دارای روابط نزدیک اقتصادی با عراق، به موازات تحمل بار تحریم اقتصادی و بازگشت سیل مهاجران به کشورهايشان، از کمک‌های مالی برخوردار می‌شدند. چنین وضعی، بیش از همه برای دولت پادشاهی اردن پیش آمد که خود را در وضعی آسیب‌پذیر یافت، درحالی که سالیان دراز بود که ما و اردن روابط بسیار دوستانه‌ای داشتیم. مصر نیز با بازگشت صدها هزار نفر از اتباع خود از عراق از نظر اقتصادی عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت و کشور ترکیه هم به لحاظ واردات نفت خود از عراق و همچنین روابط عمیق اقتصادی با آن کشور، در موقعیت دشواری قرار گرفته بود.

در تمامی این ملاحظات، من روی موضع شورای امنیت خیلی حساب می‌کردم. یعنی این که قطعنامه‌های روشن و صریح شورا مؤید آن بود که برطرف شدن کشاکش شرق و غرب، ضمناً باعث تقویت توانایی سازمان ملل برای حرکت کردن در راه‌های نو شده است. اکنون ایالات متحده و اتحاد شوروی قادر بودند تا در مورد یک اقدام هماهنگ و اجرای آن به توافق برسند. این یک تفاوت اساسی بود، زیرا فقط یکپارچگی و عزم جامعه ملت‌ها می‌توانست سیاست‌های توسعه طلبانه صدام حسین را محدود کرده، و احتمالاً او را وادار به عقب‌نشینی از کویت کند.

در چهاردهم سپتامبر و پس از آن که سربازان عراقی در کویت به زور وارد سفارتخانه‌های فرانسه و هلند شدند، جامعه اروپا بیانیه‌ای را در محکومیت این اقدام به عنوان نقض جدی موافقتنامه‌های بین‌الملل [کنوانسیون وین] صادر کرد. چهار روز بعد، نشست وزیران خارجه و دفاع اتحادیه اروپای غربی در پاریس، پیشنهاد فرانسه را مبنی بر استفاده هماهنگ از نیروهای دریایی کشورهای عضو اتحادیه اروپای غربی در خلیج فارس، تصویب کرد، اگرچه فاقد یک فرماندهی عالی مشترک بود. به جز لوکزامبورگ و آلمان، تمامی اعضای این اتحادیه در عملیات دریایی شرکت کردند.

در سخنانی که در بوندستاگ ایراد کردم، این موضوع را که اتباع جمهوری فدرال آلمان و دیگر کشورها به میل خود در کویت و عراق به سر می‌برند، قویاً تکذیب کردم. من توجه همه را به این موضوع شرم‌آور جلب کردم که اتباع ما و دیگر کشورها در نزدیکی پایگاه‌های نظامی نگهداشته می‌شوند، و این موضوع برخلاف حقوق بین‌الملل و مقررات مربوط به رفتار با غیرنظامیان [در دوران جنگ] است. من اعلام کردم که جمهوری فدرال آلمان و جامعه اروپا مشترکاً تقاضای عراق جهت تعطیل کردن سفارتخانه‌های خارجی در کویت را نادیده انگاشته‌اند، زیرا عراق فاقد هرگونه حقی برای ارائه یک چنین درخواستی است. پذیرش این تقاضا به معنای پذیرش الحاق کویت به عراق بود. از این گذشته، دیپلمات‌های ما می‌بایست از شهروندان آلمانی که در کویت گرفتار شده بودند، حمایت می‌کردند. من از اعضای سفارتخانه‌هایمان در کویت و بغداد که همچنان مایل بودند وظایف خود را انجام دهند، سپاسگزاری کردم؛ آنان در بدترین شرایط ممکن، به انجام وظایفشان مشغول بودند.

همه براین باور بودیم که تجاوز عراق به کویت، جهان را در یک بحران جدی قرار داده و می‌بایست با قوت، همبستگی و درایت حل و فصل شود. این اقدامات متقابل سازمان ملل نبود که تهدیدی را متوجه صلح جهانی می‌کرد- حقیقتی که نبایستی فراموش شود. به ویژه اعتراضات ضدآمریکایی که طی آن ماه‌ها در آلمان غربی بروز کرد، مرا مصمم کرد که وضع واقعی آن زمان را یادآور شوم: "در اولین گام استقامت داشت باش". این شعار من بود. تصمیم مربوط به صلح بزرگ اروپا که می‌بایست تجلی خود را در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در نوامبر ۱۹۹۰ بیابد، نمی‌بایست فرصتی را برای تجاوز در هرگوشه از جهان فراهم سازد. مسئولیت اروپا برای حفظ صلح، به سایر مناطق جهان نیز گسترش یافت.

در پاسخ به پرسش ایالات متحده در تاریخ سی‌ام اوت مبنی بر این که آیا بن آماده است سهمی را در هزینه اقدامات لازم در خلیج [فارس] به عهده بگیرد یا نه، صدراعظم در سیزدهم سپتامبر اعلام کرد که جمهوری فدرال آلمان مایل است که این کار را در چارچوب محدودیت‌های خود انجام دهد؛ وی اظهارات قبلی خود را تکرار کرد، مبنی بر آن که پس از

برگزاری انتخابات بوندستاگ در ماه نوامبر، الحاقیه‌ای را به قانون اساسی معرفی خواهد کرد تا به آلمان اجازه بدهد، ارتش آلمان را در مناطق بحرانی در چارچوب [عملیات‌های] سازمان ملل مستقر سازد. در پانزدهم سپتامبر، جیمز بیکر وزیر خارجه آمریکا به منظور مشورت با مقامات آلمانی در مورد اقدامات و حمایت‌هایی که وعده داده بودیم، به بن آمد. هلموت کهل و من با نظر دولت، اپوزیسیون پارلمانی و اکثریت مردمی که معتقد بودند، ما بایستی کمک بزرگی به آزادسازی کویت و برقراری صلح و آرامش در خاورمیانه بنماییم - اما نه از طریق گسیل نیروهای نظامی آلمان به صحنه کارزار - موافق بودیم.

اتحاد شوروی مایل بود که از طریق هماهنگی با غرب، به ویژه با ایالات متحده در این بحران اقدام نماید، اما مایل نبود که در عملیات نظامی شرکت کند.

از نظر گورباچف و شوارتس، پیوستن به واشنگتن و جامعه اروپا در این بحران از ابتدا تصمیم آسانی نبود. عراق برای چندین دهه روابط نزدیکی با مسکو داشت. پیش از تجاوز عراق به کویت بخش‌های بزرگی از ارتش این کشور توسط شوروی تجهیز و آموزش داده شده بود؛ در زمان تجاوز عراق به کویت، تعداد هشت هزار نفر مشاوران نظامی شوروی در عراق به سر می‌بردند.

من برای تلاش‌های این دو سیاستمدار که می‌کوشیدند از مجرای دیپلماتیک و طبق قطعنامه شماره ۶۶۰ عمل کرده و از برپایی یک منازعه نظامی جلوگیری نمایند، احترام زیادی قائل بودم. از تلاش‌های آنان در امر میانجی‌گری حمایت کردم - هر چند که این تلاش‌ها راه به جایی نبرد؛ چون صدام حسین همچنان در عقیده‌اش پابرجا بود.

من در بیست و ششم سپتامبر در مجمع عمومی سازمان ملل اظهار داشتم: "ما، تجاوز به همسایه مسلمان و عرب آن کشور یعنی کویت را که عضوی از سازمان ملل است، محکوم می‌کنیم. جامعه ملت‌ها نباید اجازه دهد کشوری مورد حمله قرار گرفته و ضمیمه کشور دیگری شود. تجاوز را باید با تجاوز پاسخ داد، باج‌خواهی را با باج‌خواهی، نقض حقوق بشر را با نقض حقوق بشر، چه برسد به این که روح حقوق بین‌الملل به مخاطره بیفتد." من در سخنرانی‌ام، باز

هم به سازمان ملل اطمینان دادم که از خواست‌های آن سازمان حمایت بدون قید و شرط می‌کنیم: عقب‌نشینی کامل و بدون قید و شرط عراق از کویت، اعاده حاکمیت کامل کویت و آزادی فوری تمام اسیران جنگی.”

در هیجدهم نوامبر، صدام حسین اعلام داشت که به همه اتباع خارجی اجازه داده خواهد شد تا پیش از تعطیلات کریسمس خاک عراق را ترک کنند. این مسأله باعث امیدواری ما شد، تا این زمان سران چندین کشور و سیاستمداران بلندپایه‌ای از سراسر جهان از جمله ویلی برانت، از طریق گفتگوها و مذاکرات دوجانبه در بغداد به تدریج توانسته بودند تعداد بیشتری از اتباع خارجی مقیم عراق را از آنجا خارج سازند.

اما اوضاع در عراق همچنان رو به وخامت می‌رفت. روشن بود که صدام حسین تمایلی به عقب‌نشینی داوطلبانه از کویت نداشت. تحریم بازرگانی تا پانزدهم ژانویه ۱۹۹۱ به قوت خود باقی بود. شورای امنیت با وضوح کامل به صدام حسین تفهیم کرده بود که اگر وی تا تاریخ مزبور به اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل - که بدون هیچ قید و شرطی از حمایت آلمان برخوردار شده بود - مبادرت ننماید، این قطعنامه‌ها از طریق توسل به قدرت نظامی به اجرا درخواهد آمد. اتمام حجت نشان دهنده کیفیت تازه‌ای در مدیریت بحران بین‌المللی بود: به شکرانه مشارکت مصر، سوریه و مراکش در این بحران، بسیج نیروها توسط سازمان ملل، در واقع اقدامی هماهنگ از جانب کشورهای غربی و عربی بود.

در دسامبر ۱۹۹۰، دولت ترکیه خواستار استقرار یگان‌های نیروی متحرک متحدین شد. چون این گردان‌ها شامل یگان‌های زمینی و هوایی ارتش آلمان نیز می‌شد، لذا پیشنهاد ترکیه، با توجه به قرارداد ناتو، بحث شدیدی را در میان مردم آلمان و نیز در محافل سیاسی ما برانگیخت. ناتو مشتاق بود تا عزم خود مبنی بر دفاع از ترکیه در برابر حمله خارجی را به اثبات برساند. در این زمینه، آلمان خود را متعهد به گسیل یگان‌های هوایی به ترکیه به منظور بازداشتن صدام حسین از حمله به متحد ما کرد.

اکنون، مردم آلمان به گونه‌ای فزاینده خواستار مشارکت فعال نظامی از سوی ما در

اتلاف خلیج [فارس] بودند. اما جدای از محظورات قانون اساسی، ما می‌بایست این حقیقت را به خاطر می‌سپردیم که پیمان دو به علاوه چهار هنوز توسط مسکو به تصویب نرسیده بود، و لذا به خوبی به ما اندرز دادند که اوضاع داخلی شوروی را مدنظر قرار دهیم. ما نمی‌بایست به هیچ رو وضعی را سبب می‌شدیم که به دلایلی منطقی، با سیاست گورباچف نسبت به آلمان مغایرت داشت؛ اگر پارلمان شوروی از تصویب پیمان دو به علاوه چهار خودداری می‌کرد، این تصمیم نتایج فاجعه‌آمیزی برای آلمان و اروپا به همراه داشت. تصمیم شوارز نادره در بیستم دسامبر مبنی بر کناره‌گیری از پست وزارت امور خارجه شوروی، مرا بسیار ناامید کرده بود.

شوارز نادره استعفای خود را با این کلمات توجیه کرد: "این عمل نشان دهنده مخالفت من با یک دیکتاتوری در حال ظهور است. دمکرات‌ها صحنه را خالی می‌کنند، و یک دیکتاتوری نو از راه می‌رسد- این حرف من جدی است. هیچ کس به درستی نمی‌داند که این دیکتاتوری به چه شکل و از چه نوعی؛ و اوضاع چگونه خواهد بود. من همواره از اندیشه‌های نوسازی و دمکراسی حمایت خواهم کرد." و ادامه می‌دهد: "اگر شما یک دیکتاتوری را ایجاد کند، هیچ کس نمی‌تواند بگوید که دیکتاتور چه کسی خواهد بود. هنگامی که شما دگمه را فشار می‌دهید، نه تنها سرنوشت گورباچف، بلکه سرنوشت دمکراسی و پرسترویکا را نیز رقم خواهید زد." گرچه او این چنین آشکارا سخن نگفت، اما من فکر کردم که جمله آخر فقط می‌توانست به این معنا باشد که پایان پرسترویکا تصویب پیمان دو به علاوه چهار در شورای عالی را نیز به خطر خواهد انداخت.

بنابراین با توجه به این موقعیت خاص، من با اعزام سربازان ارتش آلمان به خلیج [فارس] نه تنها به دلیل محدودیت قانون اساسی که با توجه ملاحظات سیاست خارجی مخالفت کردم، همان‌طور که روند مسأله تصویب پیمان مزبور نشان داد. در پانزدهم مارس ۱۹۹۱ سفیر شوروی سند مصوبه پیمان مذکور را در وزارت امور خارجه آلمان به من تحویل داد و از آن تاریخ بود که آلمان حاکمیت کامل خود را بدست آورد.

روز چهاردهم ژانویه، یعنی سه روز پیش از اعلام جنگ به عراق تمام احزاب پارلمانی

آلمان با صدور یک قطعنامه مشترک، از دیکتاتور عراق درخواست کردند که با عقب‌نشینی از کویت، جان مردم کشورش را نجات دهد. هلموت کهل اعلام نمود که کلید جنگ و صلح در دست صدام حسین است و از او خواست که به طور منطقی تصمیم بگیرد. این تأملات باعث شد که اصول سیاست خارجی آلمان در بحران عراق بدین صورت اتخاذ شود.

محور اصلی موضع آلمان، همکاری بسیار نزدیک با ایالات متحده بر مبنای روح مشارکت و به منظور حل این منازعه است.

* انجام اقدامات هماهنگ برای استقرار مجدد صلح و استقلال کویت ایجاب میکند که آلمان از اقدامات یک جانبه اجتناب نماید، زیرا ما باید تعهد خود را در چارچوب جامعه ملت‌ها انجام دهیم.

* چون احتمال استفاده از نیروهای آلمانی وجود نداشت، برای ما اهمیت داشت که کمک‌های نسبتاً زیاد غیرنظامی را در حمایت از این ائتلاف به عمل آوریم.

* بحران خلیج فارس نبایستی به فرایند وحدت یا مهم‌تر از آن، به همکاری ما با شوروی خدشه‌ای وارد آورد.

* در جریان وحدت دو آلمان، جمهوری فدرال آلمان بایستی یک بار دیگر صداقت خود را در مسائل مربوط به سیاست خارجی و وفاداری خود به دموکراسی‌های غربی رانسان میداد.

* ما باید تلاش خاصی را در راستای مسئولیت تاریخی آلمان به منظور حفظ موجودیت اسرائیل به انجام برسانیم. در سخنرانی رسمی‌ام در بوندستاگ در بیست و دوم فوریه ۱۹۹۱ - هنگامی که بیش از یک ماه از شروع جنگ گذشته بود و عراق روز به روز مجبور به عقب‌نشینی بیشتری می‌شد - یک بار دیگر موضع آلمان را روشن کردم. من اظهار داشتم که آلمان حامی حقوق بین‌الملل، سازمان ملل و ائتلاف نظامی برای آزادسازی کویت است: هیچ موضع‌گیری دیگری قادر نبود که با بهره‌گیری از عبرت‌های تاریخ‌مان و ارزش‌های قانون اساسی‌مان، این چنین متصفانه رفتار کرده باشد.

ما آگاه بودیم که سربازان متحدین در خلیج فارس، به ویژه سربازان امریکایی، فرانسوی

و انگلیسی - همان یونیفورم‌هایی را به تن داشتند که سایر سربازان آنان در نزدیکی ما در اروپا، و حتی در آلمان غربی به تن داشتند. به هنگام تهدید جدی نسبت به برلین غربی، این سربازان برای ایجاد یک پل هوایی [بین دو بخش غربی و شرقی برلین] درنگ نکردند، و همچنین هنگامی که اروپا با تجاوز شوروی در مجارستان و سپس در چکسلواکی در معرض تهدید قرار گرفته بود، همراه با ما صلح را در اروپا تضمین کردند. من همچنین از حضور نیروهای غربی در این ائتلاف نظامی قدردانی کردم. شرکت آنها باعث شد تا صدام حسین نتواند خود را به عنوان حامی منافع کشورهای غربی قلمداد کند. صدام حسین حتی علیه مردم کشور خود نیز وارد جنگ شده بود. این نکته آخر اهمیت ویژه‌ای داشت. زیرا من در گفتگوهایم با دوستانم در غرب، بارها در مورد یکی پنداشتن رژیم عراق با مردم آن کشور هشدار داده بودم. بیانی‌ها و تصمیمات عمومی گرایش به آن داشت که فقط از عراق سخن بگویند. اما این رژیم صدام حسین بود که مسئول به شمار می‌آمد؛ نظر مردم عراق را در مورد این جنگ جویا نشده نبودند. حتی خود این مردم نیز قربانیان سیاست تجاوز [صدام] به شمار می‌آمدند.

مذاکرات در اسرائیل

آلمانی‌هایی که در هجدهم ژانویه تلویزیون را تماشا کردند و برای اولین بار شاهد اصابت موشک‌های عراقی به اسرائیل بودند، می‌بایست ضربه روحی شدیدی را تجربه کرده باشند. آلمان، مسئولیت ویژه‌ای در قبال امنیت اسرائیل برعهده داشت. در اسرائیل صداهایی به گوش می‌رسید که خواستار حمله متقابل جهت تخریب تأسیسات موشکی عراق بودند. اما حکومت اورشلیم تحت تأثیر آنها قرار نگرفت. رفتار مسئولان و فوق‌العاده خوددارانه حکومت و مردم اسرائیل شایسته احترام و حمایت از جانب ما بود.

دو روز پس از پرتاب موشک‌ها، یعنی روز یکشنبه، من با منزل صدراعظم تماس تلفنی گرفتم و به او گفتم که به نظر من، لازم است که ما از اسرائیل دیداری کرده و سپس به کشورهای همسایه آن سفر نماییم. گرچه هلموت کهل به طوراصولی با این پیشنهاد موافق بود، اما با

تصمیم‌گیری عجولانه موافق نبود. من نیز از پاسخ او خرسند نشدم. همچنین به صدراعظم توصیه کردم که به منظور ترمیم فوری خسارت‌های وارد شده [به اسرائیل در اثر پرتاب موشک‌های عراقی] آلمان نیز سهمی داشته باشد. ما بالاخره موافقت کردیم که در اوایل هفته بعد، در این مورد تصمیم بگیریم. صدراعظم اعطای کمک مالی [به اسرائیل] را پذیرفت اما آن را موکول به گفتگو با وزیر دارایی کرد. سه روز بعد، یعنی در بیست و سوم ژانویه، آن گفتگو صورت گرفت؛ ویگل [وزیر دارایی آلمان] بلافاصله با کمک مالی مذکور موافقت کرد. فقط در آن زمان بود که صدراعظم اعزام هیئتی را به منطقه خاورمیانه پیشنهاد کرد. به نحوی که تمامی ائتلاف [علیه عراق] بتواند علاقه و همبستگی خود را ابراز نماید. متأسفانه خود انگیزگی این ژست سیاسی از کف رفت، اما وقتی با نخست وزیر اسحاق شامیر ملاقات کردم و او با گرمی استثنایی با من رفتار کرد، دریافتیم که او این عمل ما را به درستی درک کرده است. من واسحاق شامیر از مدت‌ها قبل یکدیگر را می‌شناختم و او از موضع من در قبال اسرائیل آگاه بود.

با توجه به حملات موشکی به اسرائیل من می‌خواستم که اسرائیل را نسبت به همبستگی، احترام و حمایت فعال مردم آلمان از آن کشور، مطمئن سازم. اسرائیل بایستی آگاه می‌شد که آلمان متحد نیز همچنان در کنار اسرائیل خواهد ماند. من به همراه کاردپتر اشپرانگر وزیر همکاری توسعه اقتصادی از برخی مناطق دیدار کردیم که در اثر اصابت موشک‌های اسکاد عراق شدیداً خسارت دیده بودند.

در گفتگویی که با دیوید لوی^۱ وزیر امور خارجه اسرائیل داشتم، وی اظهار داشت: "سلاح‌های شیمیایی و همچنین تکنولوژی هسته‌ای صدام حسین که همگی از آلمان وارد شده است، او را قادر ساخته است که نه تنها اسرائیل را تهدید، بلکه آن را نابود سازد. اسرائیل هنوز هم آثار زخم‌های تاریخ اندوهبار خود را دارد. امروزه، مردم اسرائیل در اتاق‌های بی‌منفذ و با ماکس‌های گاز زندگی می‌کنند. ما هرگز فکر نمی‌کردیم که یک چنین وضعی تکرار شود. به دیوید لوی گفتم که خشم و تنفر او از آلمانی‌هایی را که با نادیده گرفتن قوانین ما، در ساختن

کارخانه‌های گازهای سمی در عراق دست داشته‌اند، درک می‌کنم. خشم من از این رفتار نامعقول [آلمانی‌ها] هنگامی بیشتر شد که می‌دیدم خود من همان کسی بودم که در مورد رعایت مقررات صدور سلاح‌های شیمیایی و تکنولوژی هسته‌ای به عراق و تشدید و مجازات متخلفین، پافشاری کرده بودم.

موقعی که موضوع سیاست صادرات تسلیحات و مقررات صادرات مطرح می‌شد، من با تعدادی از وزیران دارایی اختلاف عقیده پیدا می‌کردم. در این زمینه نیز، سیاست مسئولیت‌پذیری آلمان بایستی درستی خود را به اثبات می‌رساند. نمی‌بایست کشور ما به خاطر سیاست زور یا علایق اقتصادی، از مسیر خود منحرف شود. محدودیت‌های ما درباره صادرات اسلحه، کلاً هیچ زبانی برای ما دربر نداشت؛ زیرا با وجود محدودیت‌های مزبور، ما در کشورهای عربی از احترام خاصی برخوردار بودیم، و اصولمان ما را ملزم به محدود ساختن صادرات غیرنظامی نمی‌کرد. با توجه به شکل‌های مختلف وابستگی که ممکن است در اثر صادرات اسلحه در مقیاس وسیع، در دراز مدت به وجود آید، من هنوز هم معتقدم که توجه به سیاست خارجی و اقتصادی، ما را ملزم می‌کند که بسیار با احتیاط عمل کنیم.

در حالی که دیوید لوی، وزیر خارجه اسرائیل، از فرصت دیدار ما از اسرائیل استفاده کرد و به انتقاد شدید از آلمان پرداخت - به نظرم رسید که این انتقاد اساساً به دلایل سیاست داخلی بود - رئیس جمهور خاییم هرزوک^۱ و نخست وزیر شامیر رفتار بسیار دوستانه‌ای با ما داشتند. شاید، این مرد سرسخت که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد و از صراحت کلام برخوردار بود، از تجربه کافی برای درک اهمیت موضع آلمان نسبت به اسرائیل برخوردار بود؛ او پی برده بود که رنجاندن یک دوست امتحان پس داده و واقعی، کار درستی نیست. ما در طی مذاکرات مان تصمیم گرفتیم که کمیته اقتصادی آلمان و اسرائیل را تأسیس کنیم.

آلمان از مسئولیت ویژه خود در قبال اسرائیل و پیوندهای آلمان با مردم این کشور آگاهی داشت. کاردیتر اسپرانگر یک چک پنج میلیون مارکی را جهت کمک فوری به قربانیان حملات

موشکی به شومرلاهای شهردار تل آویو، تسلیم کرد.

در بیست و نهم ژانویه، پس از بازگشت من از اسرائیل، دولت با پیشنهاد من مبنی بر فراهم کردن یک سلسله کمک‌های فوری برای امنیت اسرائیل و مردم آن موافقت کرد. قصد ما این بود که اسرائیل از طریق این کمک‌ها بتواند، تجهیزات مربوط به دفاع در برابر سلاح‌های شیمیایی و نیز ملزومات پزشکی را خریداری کند؛ از جمله تضمین تأمین مالی درازمدت برای خریداری دو زیردریایی ساخت آلمان که به ویژه برای حفاظت از منطقه ساحلی اسرائیل مناسب بود. علاوه بر آن، آلمان مبلغ ۲۵۰ میلیون مارک آلمان را برای بازسازی ویرانی‌های جنگ به اسرائیل اختصاص داد.

سیاستمداران برجسته اسرائیل از ما به خاطر این دیدار و نیز کمک‌های ما در این زمان دشوار، تشکر کردند. اما در داخل کشور و نیز در خارج از آن، ما ناگزیر به تحمل انتقاد شدیدی بودیم، زیرا صدور اسلحه تا اندازه‌ای مغایر با اصول صادرات اسلحه به کشورهای غیرعضو در ناتو بود. اما شرایط به نحوی بود که این تغایر را ضروری ساخت.

سهم آلمان در آزادسازی کویت

در بیست و سوم فوریه، آخرین مرحله جنگ خلیج فارس شروع شد. همه ما از این که این جنگ به رغم برخی پیش‌بینی‌ها مبنی بر طولانی شدن آن خیلی زود پایان گرفت، احساس آسودگی نمودیم. پیش از این هرگز سابقه نداشت که هیچ متجاوزری به اندازه صدام حسین از فرصت‌های دریافت امتیاز برخوردار بوده باشد. اما او حتی یکی از این فرصت‌ها را هم غنیمت نشمرد.

آلمان ثابت کرده است که در محدوده خود، یکی از شریکان قابل اعتماد ائتلاف جنگ بود: آلمان یکی از اولین کشورهایی بود که اجرای تحریم اقتصادی سازمان ملل متحد علیه عراق و کویت اشغال شده را در قالب قانون ملی خود قرار داد؛ ما همچنین دولت آلمان به پذیرش قطعنامه‌های سازمان ملل متحد درباره بحران عراق و نیز سایر قطعنامه‌های تصویب شده توسط

سایر سازمان‌های بین‌المللی ترغیب کردیم. چون ما در شورای امنیت نماینده‌ای نداشتیم، شرکت ما در اتحادیه‌های بین‌المللی نظیر جامعه اروپا و سازمان همکاری سیاسی اروپا، اتحادیه اروپای غربی و ناتو و همچنین نهادهای همکاری اقتصادی - از اهمیت هرچه بیشتری برخوردار بود. در مارس ۱۹۹۱، پیش از اعلام آتش‌بس موقت، حکومت بن به درخواست ایالات متحده مبنی بر اعزام یگان‌های نیروی دریایی آلمان به خلیج فارس برای پاکسازی مین‌های عراقی پاسخ مثبت داد.

آلمان از طریق تسهیل همکاری سیاسی اتحاد شوروی با غرب، سهم بزرگی در آزادسازی کویت داشت، ما از گشایش مؤسسات مالی غرب به روی منافع و نیازهای شوروی، حمایت کردیم.

در این اوضاع بحرانی، ما از طریق سیاست شرقی مان به تثبیت اوضاع در اروپا کردیم و به توازن منافع و همکاری با اتحاد شوروی کمک بزرگی کردیم. آمادگی آلمان برای حمایت از اقتصاد اتحاد شوروی، عقب‌نشینی آن کشور از اروپای مرکزی را تسهیل نمود. آن حرکت نیز به نوبه خود باعث بهبود موضع استراتژیک ناتو به لحاظ امنیتی شد.

وضع باثبات امنیت برای اروپا در یک زمان، همراه با تغییرات بنیادی، پیش شرط و شالودهٔ انجام عملیات در خلیج فارس بود. بدون تحولات صلح‌آمیز در اروپای مرکزی که از نشست ژوئیه ۱۹۹۰ ناتو در لندن نشأت گرفتند و توافق‌هایی که کمی پس از آن بین جمهوری آلمان فدرال و رهبران شوروی صورت گرفت، محل تردید است که آیا مسکو به اجرای اقدامات سازمان ملل علیه عراق و حضور یگان‌های آمریکایی در خلیج [فارس] کمک کرده باشد. در هفدهم سپتامبر ۱۹۹۰، ادوارد شوارد ناذره که در توکیو سخنرانی می‌کرد، اظهار داشت: "اگر [بحران جنگ خلیج فارس] پیش از پایان جنگ سرد اتفاق افتاده بود، ما موشک‌های خود را برای پرتاب و آغاز جنگ جهانی سوم آماده کرده بودیم."

دوراندیشی در سیاست خارجی و تأیید آشکار سیاست اتحادیه غرب، با در نظر گرفتن نیازهای بنیادین شوروی - در زمره رهنمودهای اصلی ما بودند. هم‌پیمانان آمریکایی، بریتانیایی

و فرانسوی ما سزاوار این همبستگی از جانب ما بودند. ما ضمناً از "تلاش‌های نهایی فرانسه و شوروی برای میانجی‌گری در این مناقشه حمایت کردیم. من به این دلیل که وظیفه اصلی خود را اجتناب از جنگ، بدون کنار گذاشتن هدف‌هایمان می‌دانستم، تلاش‌های میتران و گورباچف را به عنوان جلوه‌ای از احساس مسئولیت، و نه نشانه ضعف به شمار می‌آوردم.

مشارکت آلمان در جنگ با عراق به عنوان مهمترین نقطه انتقال برای نیروهای بریتانیایی و امریکایی به منطقه خاورمیانه، به مراتب بیشتر از آن بود که عموماً تصور می‌شد. ما به ایالات متحده اجازه داده بودیم که از قلمروی ما برای عملیات نظامی‌اش استفاده کند و آلمان به هواپیماهای امریکایی اجازه داد تا از حریم هوایی ما استفاده کرده و در قلمروی زمینی ما فرود آیند. ما همچنین از انتقال نیروهای امریکایی و بریتانیایی مستقر در آلمان به خلیج فارس حمایت کردیم. به ویژه در طول دومین مرحله استقرار نیروهای متحدین که در نوامبر ۱۹۹۰ آغاز شد، تقریباً ۹۰۰ قطار باری و ۴۵۰ قایق راین، خودروهای زمینی، خیل تجهیزات نیروهای ایالات متحده و بریتانیا را که در راین مستقر بودند، در عرض چند هفته به بنادر برمه‌هارون، نوردن هام، امدن، روتردام و انتورپ انتقال دادند. نیروهای هوایی آلمان نیز به عنوان یک ابزار مهم به کار گرفته شد، نه فقط در قالب مأموریت‌های بشردوستانه که در بیش از ۲۵۰ عملیات نظامی توسط نیروهای امریکا، بریتانیا و هلند.

کمک‌های ملی آلمان به ناتو در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ به هیجده میلیارد مارک بالغ شد؛ از این رقم، ۱۰/۳ میلیارد مارک یعنی بیش از نیمی از کل مبلغ به ایالات متحده داده شده است. برخلاف بسیاری از دیگر کشورها، آلمان کل مبلغ را در موعد مقرر تحویل داد. به عنوان بخشی از کل این مبلغ ۸۰۰ میلیون مارک به بریتانیا و ۳۰۰ میلیون مارک به فرانسه کمک شده است. تا سال ۱۹۹۳، علاوه بر کمک منظم آلمان به نیروهای دفاعی ترکیه در قالب ناتو، این کشور کمک اضافی معادل ۱/۵ میلیارد مارک از منابع تسلیحاتی آلمان دریافت کرده است.

روز بیست و هشتم فوریه برای انجام مذاکراتی با مقامات ایالات متحده به واشنگتن

پرواز کردم. من با چندین تن از اعضای کنگره و البته با بوش، رئیس جمهور، بیکر وزیر خارجه و ریچارد دیک چنی وزیر دفاع ملاقات کردم. اکنون، وظیفه ما پی‌ریزی شالوده‌ای برای صلح در خاورمیانه بود که بتواند دستیابی عراق به سلاح‌های کشتار جمعی و سیستم‌های تحویل متناسب با آن را ناممکن سازد. بوش و من دورنمای ترتیبات پس از جنگ در خاورمیانه را مورد بحث قرار دادیم.

ما نبایستی فراموش می‌کردیم که تلاش‌ها در راستای صلح در خاورمیانه، با دو برداشت ضد و نقیض مشخص می‌شد: اسرائیل از انجام مذاکرات دوجانبه اسرائیل و هریک از کشورهای عربی ذی‌نفع جانبداری می‌کرد، درحالی که اعراب خواستار مذاکرات جمعی با این کشور بودند. من مسیری را که ما از اوایل دهه هفتاد در اروپا در پیش گرفته بودیم، برای بوش تشریح کردم. در زمانی که آلمان غربی، برطبق سیاست مسئولیت‌پذیری خود، به قراردادهای جداگانه‌ای با هریک از کشورهای شوروی، لهستان، آلمان شرقی و چکسلواکی دست یافته بود؛ این فرایند باعث شد که راه حل جامعی را در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا امکان‌پذیر سازد. بوش و من همچنین توافق کردیم که به حمایت از گورباچف - به رغم مشکلات داخلی او - ادامه دهیم، زیرا عملکرد وی در طول بحران خلیج [فارس] بسیار کارگشا بود.

من در دوم آوریل، با ملک حسین پادشاه اردن در بن ملاقات کردم تا درباره مشکلات اقتصادی اردن و شرکت آن کشور در فرایند صلح گفتگو کنیم. هردوی ما از یک ترتیب امنیتی محلی جانبداری کردیم که می‌بایستی در مذاکرات دوجانبه با یک کنفرانس منطقه‌ای درباره آن تصمیم گرفته شود. همزمان با آن، از راه مذاکرات اعراب و اسرائیل، باید گفتگوهایی بین اسرائیل و فلسطینی‌ها صورت گیرد، به نحوی که پیشرفت اساسی حاصل شود. اما بایستی سه سال دیگر سپری می‌شد تا این انتظار به واقعیت بپیوندد. در مذاکراتی که با ملک حسین داشتم، به او توصیه کردم که نوعی میانجیگری درون منطقه‌ای بین کشورهای صادرکننده نفت و سایر کشورهای عربی، از جمله اردن، انجام گیرد. همچنین پیشنهاد کردم که همکاری بین جامعه اقتصادی اروپا و شورای همکاری خلیج فارس، از مسایل صرفاً اقتصادی به موضوعات سیاسی نیز گسترش یابد.

کمک‌های مالی آلمان برای رفع بحران خلیج فارس تقریباً به ۲۵ میلیارد مارک بالغ شد. این وجوه همچنین شامل کمک به کشورهای خط مقدم یعنی مصر، ترکیه و اردن بود.

در آوریل ۱۹۹۱، آلمان یک کمک ۴۷۰ میلیون مارکی را در قالب کمک‌های داخلی آلمان و یا در چارچوب جامعه اروپا به صورت کمک انساندوستانه به آوارگان عراقی اعطا کرد؛ این مبلغ در حدود سی درصد کمک‌های انسان دوستانه اعطاء شده از سوی همه کشورها بود. پس از برقراری آتش‌بس، حکومت فدرال آلمان چندین طرح ابتکاری را به منظور توسعه اقدامات بوم‌شناسی منطقه خلیج فارس، ارائه داد.

این حقیقت که به طور کلی مردم آلمان هیچ‌گونه اشتیاقی نسبت به جنگ خلیج فارس از خود نشان ندادند و آن را صرفاً در راستای برقراری حقوق بین‌الملل اجتناب ناپذیر دانستند، واقعیتی نبود که صرفاً آن را منفی به شمار آورد. من در مصاحبه‌ای که در آن زمان صورت گرفت، اظهار داشتم که من تدبیر و ملاحظه آلمان در دراز مدت را، بر بی‌تدبیری آن ترجیح می‌دهم. سیاست آلمان نیز به دلایلی که قبلاً شرح داده شد، از مشخصه محافظه‌کاری و دوراندیشی بهره‌مند بود.

حتی در آن زمان نیز، من این فکر را که آلمان باید به طور مستقیم یا غیرمستقیم در عملیات نظامی در خلیج [فارس] شرکت می‌کرد، اندیشه‌ای خطرناک می‌دانستم. خواست‌هایی نظیر این که "آلمان بایستی نهایتاً یک بار دیگر مسئولیت را بپذیرد" این برداشت - نادرست - را القاء می‌کرد که ما در گذشته این وظیفه را انجام نداده‌ایم. با این حال، آلمان سهم عظیمی در وحدت اروپا و جامعه اروپا داشت؛ بن از طریق عرضه کردن ارتش آلمان به عنوان یک ضامن اصلی امنیت غرب در اروپا، و نیز به عنوان منادی سیاست کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، وظیفه تاریخی را به عهده گرفته بود. تمامی این اقدامات موجب ایجاد مجموعه بی‌نظیری شده بود که در اوایل تابستان ۱۹۸۹ به دست آمد، یعنی موقعی که دو ابرقدرت [امریکا و شوروی] آلمان را به عنوان شریک اصلی خود در اروپا به شمار آوردند.

این اتهام که آلمان از طریق کمک‌های مالی، راه خود را از جنگ خلیج [فارس] جدا کرده

بود، کاملاً بی‌اساس است. طبیعی بود که به دلیل وضع مناسب سیاسی و اقتصادی جمهوری فدرال آلمان، کمک مالی کلانی را به تلاش در راستای برقراری مجدد صلح، عدالت و نظم در خلیج [فارس] تخصیص دهد.

جنگ در یوگسلاوی

آزمونی برای اروپا

ریشه‌های بحران

پس از جنگ جهانی دوم، سیاست خارجی آلمان در مورد یوگسلاوی را این آرزو تعیین می‌کرد که از بار سنگین گذشته‌ها رهایی یابد. هنگامی که کشور ما در سال ۱۹۵۱ با یوگسلاوی رابطه سیاسی برقرار کرد، تعیین این زمان تا حدودی به منظور بهبود روابط با مردم یوگسلاوی بود، مردمی که تحت اشغال آلمان در طی جنگ جهانی دوم، رنج زیادی را تحمل کردند. به ویژه آن که آلمانیها در پیکار با نهضت مقاومت یوگسلاوی، بسیارخشن و وحشیانه رفتارکردند، درست همان‌طور که جنگ تهاجمی برای تسخیر یوگسلاوی نیز کاملاً جنایت‌کارانه بود: صرب‌ها، تحت حکومت آنت پاولیچ^۱ رهبر فاشیست کروات، به طور حساب شده‌ای اذیت و آزار شدند، به نحوی که صدها هزار نفر از آنان کشته شدند- اگر از سیاست رایش سوم مبنی بر نابودی جمعیت یهودیان یوگسلاوی سختی به میان نیاید، مبارزه یوگسلاوی با اشغالگران آلمانی تا حدودی با خصومت‌هایی در درون و در میان نیروهای مقاومت مشخص شد. جنگ چریکی پیروزمندانه مارشال تیتو، خسارات سنگینی به ارتش آلمان وارد کرد. در پایان جنگ، با

اسرای آلمانی بدرفتاری شد، و اقلیت آلمانی در یوگسلاوی - با هر قصد و نیتی - به ویژه از طریق اخراج و غالباً از راه کشتار، نابود شد. شروع روابط جدید آلمان و یوگسلاوی در سال ۱۹۵۱ آغازی مناسبی بود. نخستین سفیر آلمان غربی در یوگسلاوی، کارل گیورگ پلیدرر^۱ بود که در سال ۱۹۴۹ نماینده حزب دمکرات آزاد در بوندستاگ بود. هنگامی که یوگسلاوی با آلمان شرقی رابطه سیاسی برقرار کرد، وی مخالف قطع رابطه [آلمان غربی] با یوگسلاوی بود. پلیدرر و حزب دمکرات آزاد به تأثیر زیانبار آیین هالشتاین^۲ بر سیاست خارجی آلمان فدرال پی برده بودند.

زمانی که روابط سیاسی از سر گرفته شد، این روابط به سرعت تکامل یافت و چرخشی مثبت داشت. ضمناً مردم دو کشور روابط بسیار نزدیکتری را با یکدیگر برقرار ساختند. یوگسلاوهای زیادی به عنوان کارگران میهمان به آلمان آمدند و از آنان به عنوان شهروندان اروپا، استقبال شد. برعکس، یوگسلاوی به صورت یک مکان توریستی مورد علاقه اهالی آلمان غربی برای گذرانیدن تعطیلات درآمد. بنابراین در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، و حتی دهه ۱۹۸۰ روابط دو کشور به طرز فزاینده‌ای تحکیم شد. مخصوصاً که آلمان تنها کشور اتحادیه اروپا بود که تلاش ویژه‌ای را جهت ایجاد رابطه نزدیک بین اتحادیه اروپا و یوگسلاوی به عمل آورد - و این کار را با موفقیت انجام داد.

موقعی که من پست وزارت خارجه را به عهده گرفتم، هنوز هم یک جنبه دیگر از روابط آلمان و یوگسلاوی برایم اهمیت داشت. یعنی، این که برخلاف بیشتر مقام‌های رسمی حکومت‌های غربی، به جنبش کشورهای غیرمتعهد به عنوان یک عامل ثبات بخش مهم می‌نگریستم که می‌توانست کمکی برای کاستن از آثار مناقشه شرق و غرب در جهان سوم

1. Karl-Georg Pfeleiderer.

۲. آیین هالشتاین Hallestein Doctrini که در سال ۱۹۵۵ تدوین شد، به جمهوری فدرال آلمان توصیه می‌کرد که از برقراری روابط دیپلماتیک - یا حفظ آن - با تمامی کشورهایی (به جز شوروی) که با آلمان شرقی رابطه سیاسی برقرار می‌کنند، خودداری نماید. این آیین براین اساس استوار بود که جمهوری فدرال آلمان تنها نماینده معتبر و مشروع ملت آلمان است. همین سیاست باعث شد که آلمان فدرال در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۳ با یوگسلاوی و کوبا قطع رابطه کند.

باشد. مهم‌تر آن که نبایستی نفوذ کشورهای غیرمتعهد برای رها ساختن روابط بین‌الملل از چنگال ایدئولوژی دست کم گرفته می‌شد: این جنبش در برگیرنده متنوع‌ترین واحدهای سیاسی بود که از نظر ترتیبات سیاسی، عقاید مذهبی و نظام‌های اقتصادی با یکدیگر تفاوت داشتند. یکی از بانفوذترین شخصیت‌های این جنبش، مارشال تیتو بود که کشورش نقش مهم و مستقلى را در میان کشورهای غیرمتعهد، و سپس در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ایفا کرد. این مشارکت، بالاخص از لحاظ توسعه اروپای واحد اهمیت داشت. بدیهی بود که اروپا اشتیاقی نداشت که این جنبش، همچنین خود را به عنوان یک جنبش اروپا ستیز به شمار آورد. فقط به همین دلیل، همکاری این کشور مهم اروپایی، دستاوردی بود که تمامی قاره اروپا از آن بهره می‌برد.

این جایگاه یوگسلاوی همچنین از این حقیقت نشأت می‌گرفت که تیتو خود را از سلطهٔ خفقان‌آور استالین نجات داده و سیاست خارجی خاص خودش را دنبال می‌کرد. او در جستجوی راه سومی بود که بین کمونیسم و کاپیتالیسم قرار داشت. نخستین دیدار من، باتیتو در تابستان ۱۹۷۴ و طی یکی از نخستین دیدارهای رسمی من در اوایل دولت اشمیت-گنشر صورت گرفت. یک سال پس از آن، من و صدراعظم اشمیت به مناسبت امضای سند نهایی هلسینکی با تیتو و وزیر امور خارجه‌اش دیدار کردیم. به نظر رسید که در هر دو ملاقات مزبور، تیتو شخصیت اصلی در سیاست یوگسلاوی بود.

تیتو با استفاده از اقتدارش، یک رشته مقررات قانون اساسی را به اجرا درآورد که رابطه‌ای متوازن را میان جمهوری‌ها و ملل مختلف اتحادیه یوگسلاوی برقرار می‌کرد. او پی برده بود که برتری یک قوم و در این مورد صرب‌ها، به افزایش نیروی گریز از مرکز خواهد انجامید. پس از مرگ تیتو، این بینش پیشگویانه او درست از آب درآمد: بدون اقتدار شخصی تیتو تلاش صرب‌ها برای استیلای بر کشور شدت گرفت و نتیجتاً تمایلات گریز از مرکز در میان سایر اقوام یوگسلاوی نیز افزایش یافت.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، دو تصمیم در جمهوری صربستان گرفته شد که ثابت شد برای

انسجام یوگسلاوی بسیار وخیم بوده است. در سال ۱۹۸۹ وی و دینا^۱ که دارای یک جمعیت انبوه مجاری تبار بود، از خودمختاری محروم شد؛ در سال ۱۹۹۰، همین اتفاق برای جمعیت آلبانی‌های متوهایای^۲ کوزوو رخ داد.

با وجود این، دقیقاً همین دو استان خودمختار بودند که به مسأله ملیت‌ها و جمهوری صربستان پایان دادند. نتیجتاً لغو وضعیت خودمختاری آنها می‌توانست نتیجه معکوس داشته باشد. با در نظر گرفتن تعداد زیاد آلبانیایی‌های ساکن صربستان، خودمختاری کوزوو، حتی از مورد وی و دینا نیز خطرناکتر بود. هر دو رویداد مزبور می‌بایست مردم اروپا را تکان می‌داد؛ در واقع ماسوره انفجاری در زیر همزیستی مسالمت‌آمیز مردم یوگسلاوی روشن شده بود و بدین‌سان یکپارچگی این ملت را به خطر افکنده بود. اما قابل درک است که چرا واکنش بین‌المللی نسبت به رویدادهای مزبور بسیار ناچیز بود، زیرا سال ۱۹۸۹ سال انقلاب‌های مسالمت‌آمیز، نه تنها در آلمان شرقی که در تمامی اروپای مرکزی و جنوب شرقی بود، و این سال کاملاً به متلاشی شدن پیمان ورشو، استقرار مجدد وحدت آلمان، و به حوادثی در داخل خود اتحاد شوروی اختصاص داشت.

اسلوبودان میلوسویچ^۳، رئیس جمهور صربستان از این فرصت برای اثبات حقایق مورد نظر خویش، استفاده کرد. این تلاش‌های او نه تنها بر اقوامی تأثیر گذارد که قضیه مستقیماً به آنها مربوط می‌شد، بلکه به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به تمامی جمهوری‌ها در درون کنفدراسیون یوگسلاوی ارتباط می‌یافت. این جمهوری‌ها بیم داشتند که میلوسویچ به سیاستی دست یازیده است که مشابه هدف مطرح شده در گزارش فرهنگستان علوم صربستان در چند سال قبل بود که در آن شالوده ایدئولوژیکی سیاست مربوط به ایجاد یک صربستان بزرگ به طور خلاصه بیان شده بود - یعنی این که یوگسلاوی باید منحل شود. در همان زمان، در بهار ۱۹۹۱ مقام ریاست

1. Vojvodina.

2. Metohija.

3. Slobodan Milosevic

جمهوری جمعی یوگسلاوی^۱ که تحت سیطرهٔ صرب‌ها قرار داشت، حاضر نشد که کرسی ریاست جمهوری را به عضو کروات این کمیته یعنی استپ مسیچ^۲ بدهد، و همین موضوع باعث بالا گرفتن تنش‌های موجود و جلب حمایت بیشتر از جانب دولتمردان در جمهوری‌های غیر صربی شد که خواستار استقلال بودند. این وضعیت به ویژه در مورد اسلونی و کرواسی مصداق داشت که در آنجا، درخواست اعمال حق قانونی برای جدا شدن از کنفدراسیون، هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد.

ملت یوگسلاوی بزرگ که پس از جنگ جهانی اول به وجود آمد،^۳ اساساً زاییدهٔ دو عامل سیاست خارجی بود که در اواخر جنگ سرد بی‌اعتبار شده بود. عامل نخست ترس از گسترش آلمان به اروپای جنوب شرقی بود، زیرا وحدت احتمالی آلمان - اتریش یک خطر به شمار می‌آمد. طبیعت واقع‌گرایانه این انتظار، زمانی خود را نشان داد که پس از الحاق اتریش به آلمان در سال ۱۹۳۸، حمله هیتلر به یوگسلاوی در سال ۱۹۴۱ صورت گرفت. تسلیم آلمان در سال ۱۹۴۵، تقسیم متعاقب آن، حضور نظامی مداوم متفقین، تشکیل مجدد جمهوری اتریش و روابط عالی یوگسلاوی با جمهوری جدید فدرال آلمان همگی این نگرانی را بی‌اساس جلوه دادند. دیگر ترس از آلمان نمی‌توانست به عنوان یک عامل وحدت بخش برای یوگسلاوی به کار رود. در عوض، یک خطر جدید در حال به وجود آمدن بود: این نگرانی‌ها به وجود آمده بود که به محض خروج یوگسلاوی از قلمروی قدرت شوروی، امکان دارد که مسکو در انتظار فرصتی باشد تا نفوذ خود را از نو برقرار ساخته و این کشور را که به لحاظ استراتژیکی مهم بود، دوباره به منطقهٔ قدرت خود ملحق سازد. این نگرانی جدید - که به هیچ رو کمتر از نگرانی‌های قبلی نبود -

۱. Collective Presidency پس از مرگ تیتو (۱۹۸۰) توافق حاصل شد که رؤسای جمهور یوگسلاوی به نوبت از رئیس جمهوری آن کشور باشند و مدت آن نیز یکسال تعیین شد.

2. Stipe Mesic.

۳. کشور صربستان در سال ۱۸۷۷ (بر طبق تصمیم کنگره برلین ۱۸۷۷) از عثمانی جدا شد و مستقل گردید. در سال ۱۹۱۸ (پس از شکست ایدئولوژی اتریش - مجارستان) دولت پادشاهی یوگسلاوی که شامل صربستان، کرواسی، اسلونی و مونتنگرو بود، رسماً تشکیل شد. لازم به یادآوری است که کلمهٔ یوگسلاوی به معنای "اسلاوهای جنوبی" است. و.

همراه با اقتدار تیتو و تعهد قانون اساسی یوگسلاوی مبنی بر ایجاد توازن بین جمهوری‌های مختلف آن، به انسجام یوگسلاوی چند ملیتی کمک کرد.

اما پس از آن که مناقشه شرق و غرب حل شد و جهت‌گیری شوروی تحت رهبری گورباچف دستخوش تغییر بنیادی شد، ترس از مداخله شوروی به طور قابل توجهی کاهش یافت و وضعیت دگرگون شد؛ روش جدید صربستان در رفتار با مسئله ملیت‌ها و تلاش بیشتر صربستان برای استیلای بر کشور، انسجام یوگسلاوی را از درون به خطر انداخت. غرب نیز همچون تمامی جامعه بین‌المللی، بر استمرار فدراسیون یوگسلاوی در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ مهر تأیید نهاد. همین موضع در مورد سیاست خارجی آلمان نیز مصداق دارد که بعداً متحمل انتقاد فزاینده‌ای از جانب طیف سیاسی داخل کشور شد. تانهم ماه مه ۱۹۹۱، جامعه اروپا از یک یوگسلاوی متحد و دمکراتیک حمایت کرد. در هشتم ژوئن ۱۹۹۱، جامعه اروپا خواستار اجرای مجدد آن بخش از مقررات قانون اساسی یوگسلاوی شد که در اثر خودداری از اعمال سیستم دوره نوبتی ریاست جمهوری، نادیده گرفته شده بود. در اوایل تابستان ۱۹۹۱، بیکر وزیر امور خارجه امریکا در دیداری که از بلگراد داشت، قویاً از وحدت یوگسلاوی حمایت کرد.

در طول نیمه اول سال ۱۹۹۱، به دفعات با دولتمردان یوگسلاوی تماس داشتم. برای مثال در سوم فوریه همان سال، طی اقامتی که در داووس سوئیس داشتم با یکی از اعضای اسلونیایی ریاست جمهوری جمعی یوگسلاوی به نام یانز درنوووسک^۱ دیدار کردم. در این ملاقات، وی نگرانی‌های خود را تشریح کرد. در روز چهارشنبه بیستم مارس، میلان کوچان^۲ رئیس جمهور اسلونی و دیمتری راپل^۳ وزیر خارجه را به حضور پذیرفتم؛ آنان نیز از نگرانی‌های خود و تحرک فزاینده اسلونی برای استقلال سخن گفتند. من از آنان خواستم که با آرامش حرکت کنند، و مهم‌تر از آن، به هیچ اقدام یک جانبه‌ای دست نزنند، بلکه با هوشیاری از فرصت‌ها استفاده کرده و کنفدراسیون یوگسلاوی را در قالب شکل دیگری از قانون اساسی حفظ

1. Janez Drnovesk.

2. Milan Kucan.

3. Dimitri Raple.

نمایند.

رابطه ما با این منطقه که رابطه‌ای حساس بود و بار تاریخی داشت، از دو جنبه برای سیاست خارجی آلمان حائز اهمیت بود. جنبه اول این بود که تمایلات گریز از مرکز را تشویق نکنیم، و دوم آن که در سیاست خود نسبت به یوگسلاوی هیچ‌گونه تغییری را به صورت یک جانبه به عمل نیاوریم. نه عموم مردم و نه احزاب سیاسی و از جمله حزب دمکرات آزاد، هرگز به طور کامل از این مسائل آگاه نبودند. اما وحدت در درون جامعه اروپا از اهمیت وافری برخوردار بود، و نایستی جبهه‌های قدیمی جنگ‌های اول و دوم جهانی تجدید می‌شد تا اروپای جدید را به خطر بیندازد. اتخاذ یک موضع مشترک هم در درون جامعه اروپا و هم در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از اهمیت برخوردار بود.

از آغاز بحران [یوگسلاوی] تا هنگامی که من پست وزیر خارجه را ترک کردم، ادامه تماس با تمام طرف‌های درگیر در این بحران برای من از اهمیت برخوردار بود. بنابراین من بارها با وزیران امور خارجه و همچنین مقامات بلندپایه شش جمهوری یوگسلاوی دیدار کردم؛ از جمله ملاقات من با ولادیسلاو یوانوویچ^۱ وزیر خارجه صربستان که دوبار او را در بن به حضور پذیرفتم. در طول ملاقاتمان در هفتم اکتبر ۱۹۹۱، وی با سخنان طولانی که تقریباً چهل و پنج دقیقه به درازا کشید، موضع صربستان را [در مورد تحولات جاری] برای من تشریح کرد. در نیمه دوم سال ۱۹۹۱، صدراعظم هلموت کهل و من با فرانکو توجمان^۲ رئیس جمهور کرواسی، دیمیتری راپل و زوانمیر سپاروویچ^۳ وزیران امور خارجه اسلوانی و کرواسی، کیرو گلیگوروف^۴ رئیس جمهور مقدونیه، کوچان رئیس جمهور اسلوانی و بالاخره استیپ مسیچ عضو ریاست جمهوری جمعی یوگسلاوی دیدار کردیم. در آن زمان، مسیچ رئیس دولت قانونی یوگسلاوی بود، گرچه قدرت او به مقدار زیادی توسط رئیس جمهور صربستان و رهبران به اصطلاح ارتش

1. Vladislav Jovanovic.

2. Franjo Tudjman.

3. Zvonimir Separovic.

4. Kiro Gligorov.

خلق یوگسلاوی محدود شده بود.

یک دیدار دارای اهمیت خاص، ملاقات با علی عزت بگوینچ رئیس جمهور بوسنی - هرزگوین در بیست و دوم نوامبر بود. تنش در این جمهوری بسیار زیاد بود، زیرا این ناحیه یک یوگسلاوی کوچک به شمار می آمد، درحالی که مسلمانان بوسنی در همجواری نزدیک با صرب ها و کروات ها زندگی می کردند.

در پانزدهم اکتبر ۱۹۹۱، جمهوری بوسنی و هرزگوین نیز به تبعیت از کرواسی و اسلوونی، استقلال خود را اعلام کرد، اما این اقدام برخلاف خواست اقلیت صرب قدرتمند آن صورت گرفت. شواهد زیادی وجود داشت که اتخاذ یک سیاست صبر و انتظار را نسبت به سایر جمهوری های یوگسلاوی ایجاب می کرد، هر چند که مسیر حوادث در آن زمان به طریزی شگفت انگیز از کنترل خارج بود.

وقتی که رئیسان جمهور اسلوونی و کرواسی به ترتیب در سوم و پنجم دسامبر به بن بازگشتند، جنگ در کرواسی و علیه آن جمهوری، بشدت ادامه داشت. علاوه برآن، اخراج وسیع کروات ها از مناطق تحت اشغال صرب ها آغاز شده بود و سیاست "پاکسازی قومی" صرب ها در حال اجرا بود.

برای بازگشت به وضعیت اواسط سال ۱۹۹۱، در نوزدهم و بیستم ژوئن، اولین کنفرانس شورای وزیران امور خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در برلین برگزار شد. آلمان به عنوان کشور میزبان، ریاست این کنفرانس را به عهده داشت.

قبل از شروع کنفرانس، چند تن از وزیران خارجه را برای گفتگوهای دوجانبه به حضور پذیرفتم، از جمله بود میرلونکار^۱ وزیر امور خارجه یوگسلاوی که می خواستم با او در وهله اول درباره نحوه پرداختن به مسأله یوگسلاوی گفتگو نمایم. همان طور که انتظار می رفت، این مسأله یکی از موضوعات مهم در این کنفرانس بود. ما یک بار دیگر ناگزیر شدیم که علاقه خود به حفظ یوگسلاوی در قالب یک ملت واحد اما دمکراتیک و فدرال را مورد تأکید قرار دهیم؛ این کنفرانس

بایستی به اصولی که چند ماه قبل توسط منشور پاریس وضع شده بود، پایبند می‌ماند. پیش از شروع این کنفرانس، من علاوه بر ملاقات با لونکار، با جیمز بیکر، آلوئیس ماک وزیر امور خارجه اتریش، و همچنین الکساندر بسمرتیخ وزیر امور خارجه شوروی هم دیدار کردم. من همواره قویاً معتقد بودم که باید در تمامی مراحل سیاست‌مان نسبت به یوگسلاوی، اتحاد شوروی را مد نظر داشت. چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز شرایط مساعدی را برای یک چنین منظوری فراهم می‌کرد.

من موفق شدم که گفتگو دربارهٔ اعلامیه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در سطح وزیران را از جلسه عمومی خارج کرده و آن را در جلسات گروه وزیران خارجه و نشست پس از ناهار قرار دهم. تقارن الفبایی اسامی شرکت کنندگان در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به نحوی بود که نمایندگان آلمان، امریکا، شوروی و یوگسلاوی را در کنار یکدیگر قرار داده بود و لذا ما قادر بودیم در جریان گفتگوها مستقیماً با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم. حتی قبل از آن که برای صرف ناهار پشت میز بنشینیم، من به یک توافق کلی با لونکار بسمرتیخ و بیکر دست یافته بودم. در این راستا، اهمیت خاصی داشت که حمایت از وحدت و تمامیت ارضی یوگسلاوی را با خواست احترام به دموکراسی پیوند دهیم؛ این موضوع بر شناسایی حقوق اقلیت‌ها و فراهم نمودن زمینه فعالیت نهادهای دموکراتیک تأکید می‌کرد که قبلاً توسط سیاست‌های صرب‌ها محدود شده بود. همچنین برای ما اهمیت داشت که این حق را برای مردم یوگسلاوی قائل شویم که در مورد آینده کشور خود آزادانه تصمیم بگیرند.

در پایبندی بر این عقیده، جامعه کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا رعایت عدالت و انصاف را در مورد حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود- و نیز به طور اتفاقی در مورد حق ملت‌ها برای جدا شدن از حکومت کنفدراسیون که در قانون اساسی مصوب بیست و یکم فوریه ۱۹۷۴ جمهوری فدرال یوگسلاوی گنجانیده شده بود- معمول داشتند. بیانیه مشترک و متوازن ما، نشانگر کمترین اشتراک نظر بود- اما در واقع چندان هم کم نبود. موافقت وزیر امور خارجه یوگسلاوی با این بیانیه، به خودی خود تعجب‌برانگیز بود.

روز دوشنبه بیست و چهارم ژوئن، رئیس جمهور آلمان و من عازم یک دیدار رسمی از ایتالیا شدیم. در دومین روز اقامتمان در ایتالیا، من با جیانی دومیکلیس^۱ وزیر خارجه این کشور ملاقات کردم. هنگام گفتگو در مورد حوادث اسفبار در یوگسلاوی، مطلع شدیم که پارلمان‌های کرواسی و اسلوونی برای رأی‌گیری در مورد استقلال کشورشان تشکیل جلسه داده‌اند. شواهد زیادی وجود داشت که ارتش خلق یوگسلاوی در اسلوونی دخالت خواهد کرد و خطر قریب الوقوع یک بحران نظامی جدی به چشم می‌خورد. از این رو، من به میکلیس پیشنهاد کردم که بلافاصله به لونکار تلفن زده و از او بخواهیم که تمام توان خود را برای جلوگیری از یک مداخله نظامی انجام دهد.

سرانجام ما با او تماس گرفته و هر دو با او صحبت کردیم. من متوجه شدم که بر طبق اطلاعاتی که ما کسب کرده بودیم و وی نیز همان اطلاعات را تأیید می‌کرد- قرار بود که اسلوونی و کرواسی احتمالاً عصر همان روز استقلال خود را اعلام کنند. من اظهار داشتم که این یک مسأله سیاسی است که بی‌شک مخالفت با آن، امکان‌پذیر است؛ مع هذا حق مردم یوگسلاوی برای تعیین سرنوشت خود در برلین مورد حمایت قرار گرفته بود. از این رو، هر موضعی که در این مورد اتخاذ می‌شد، مداخله نظامی به هیچ وجه جایز نبود. من اظهار داشتم که محکوم کردن توسل به زور، یک عنصر اساسی برای حفظ صلح در اروپاست و این امر در سند نهایی هلسینکی و نیز در منشور پاریس ذکر شده است.

لونکار با حالتی بسیار جدی به سخنان من گوش داد؛ شاید که او نیز در نگرانی‌های ما سهیم بود، اما در موقعیتی قرار نداشت که آشکارا سخن بگوید. دو میکلیس از لونکار خواست تا با تمام رهبران برجسته در بلغراد گفتگو کرده و مانع توسل به نیروی نظامی بشود. اما طولی نکشید که سیر حوادث کاملاً از کنترل ما خارج شد.

جنگ در اسلوونی و کرواسی

در روز چهارشنبه بیست و ششم ژوئن، ورنون والترز^۱ سفیر آمریکا را به حضور پذیرفتم. سپس در همان روز با سفیر یوگسلاوی دیدار کرده و یک بار دیگر موضع آلمان در مورد مخالفت با به کارگیری نیروی نظامی را مورد تأکید قرار دادم. همچنین از طریق تلفن با ماک وزیر خارجه اتریش و میکلیس وزیر خارجه ایتالیا در مورد مسیر ناگهانی حوادث گفتگو کردم.

من بالاخره تصمیم گرفتم که اوایل هفته آینده دیدار کوتاهی به عنوان رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از یوگسلاوی داشته باشم. درست پیش از عزیمت در اول ژوئیه، به کمیته روابط خارجی بوندستاگ رفتم؛ تصمیم داشتم که بلافاصله پس از آن عازم بلگراد شوم. در همان روز، وزیر امور خارجه اسلوونی به من تلفن کرد و با اصرار از من درخواست کرد تا از کشور او نیز دیدار کنم. با وجود این، من ابتدا به بلگراد سفر کردم و وزیر امور خارجه یوگسلاوی - لونکار - که یک کروات بود، از من استقبال کرد. سالیان دراز بود که ما یکدیگر را می‌شناختیم، خواه در قالب همکاری‌هایمان به عنوان وزیران امور خارجه و خواه از زمانی که لونکار سفیر یوگسلاوی در بن بود.

لونکار که مردی کارآزموده و مسلط به چند زبان بود، نماینده‌ای سرسخت برای دفاع از منافع یوگسلاوی به شمار می‌آمد و همواره همتای سهل و آسانی برای وزیر خارجه آلمان نبود. وی شخصاً با بسیاری از بازیگران اصلی در سیاست بین‌المللی آشنا بود و درک وسیعی از سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی داشت. از این رو، من او را به عنوان یک همتای جالب، آگاه و جدی ارج می‌نهادم.

با نخست وزیر، وزیر امور خارجه و نمایندگان جمهوری‌های شش گانه گفتگو کردم. هر کجا که رفتم، اعتقاد راسخ‌مان را مبنی بر این که هیچ دلیلی برای توجیه به کارگیری نیروی نظامی وجود ندارد، تشریح کردم و این که باید همه مسائل از طریق سیاسی حل و فصل شوند.

همچنین تأکید کردم که در سند نهایی هلسینکی و منشور پاریس، جامعه کشورهای اروپا

حق تعیین سرنوشت برای هر کشور را تضمین نموده است؛ و این اصل در قطعنامه بیستم ژوئن شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز بار دیگر مورد تأیید قرار گرفته است. با میلوشویچ نخست وزیر صربستان نیز دیدار کردم؛ به طور کلی در تمامی دیدارهایم، بر پایان دادن به خونریزی در اسلونی و آغاز مذاکرات تأکید کردم.

برنامه پرواز من از بلگراد به لوبلیانا به علت پرواز در ارتفاع کم و برفراز شهر، توسط ارتش خلق یوگسلاوی لغو شد. گزارش‌هایی مبنی بر حملات به هدف‌های زمینی و بمباران وجود داشت. بدیهی بود که در این شرایط، بایستی دیدار رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از اسلونی جنگ زده، لغو شد. من برای پرهیز از هرگونه تحریک، تصمیم گرفتم که از فرودگاه لوبلیانا که در هر صورت بسته شده بود، استفاده نکنم. از این رو، در دوم ژوئیه ۱۹۹۱ در شهر گلاگنفورت اتریش در نزدیکی مرز اسلونی فرود آمدم تا با اتومبیل راهی پایتخت اسلونی شوم. در فرودگاه گلاگنفورت مورد استقبال رئیس جمهور کوجان راپل و وزیر امور خارجه قرار گرفتم که به دلیل مسائل امنیتی، مایل به عزیمت به لوبلیانا با اتومبیل نبودند. آنان توضیح دادند که یک قطار مسلح آماده است تا ما را به ایستگاهی بین کلاگنفورت و لوبلیانا برساند. با دیدن قطار که توسط دو زره پوش در جلو و عقب آن حمایت می‌شد و هر دوی آنها مجهز به توپ‌های ضد هوایی چهار لوله‌ای بود پیشنهاد کردم که چون خود آنها سفر به لوبلیانا را امکان‌پذیر نمی‌دانستند، گفتگوهایمان را در کلاگنفورت انجام دهیم.

رئیس جمهور کوجان پیشنهاد مرا پذیرفت. او مایل بود تا به دنیا نشان دهد که نیروی نظامی به رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اجازه نداده است تا از پایتخت اسلونی دیدار کند. دولت اتریش نیز با برگزاری جلسات ما در خاک خود مخالفتی نکرد. به رئیس جمهور کوجان که موقعیت دشوار کشورش را مورد تأکید قرار داد، گفتم که به عنوان رئیس شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و نیز در مقام وزیر امور خارجه آلمان به یک راه حل سیاسی علاقمندم و ما تحت هیچ شرایطی توسل به زور را نمی‌پذیریم.

این نمایش قدرت نظامی مرا متقاعد کرد که رهبران ارتش خلق یوگسلاوی و قدرت‌های

سیاسی پشت سرآنان از هر وسیله‌ای برای دستیابی به اهدافشان استفاده خواهند کرد. یک چنین احساسی، روز قبل نیز در دیدارم با میلوسویچ به من دست داده بود. اگرچه گفتگوی ما سرد بود اما میلوسویچ هیچ شکی در مورد عزمش برای تحقق بخشیدن به نقشه‌هایش در مورد آینده یوگسلاوی، آن چنان که او در نظر داشت، باقی نگذاشت.

پس از بازگشت از یوگسلاوی، ابتدا تماسی تلفنی با یکی از نزدیکان مسیچ رئیس جمهوری یوگسلاوی گرفتم و وی موقعیت حساس رئیس جمهور را برایم تشریح کرد. سپس گفتگوی کوتاهی با رئیس جمهور کوچان و وزیران خارجه بیکر و هرد داشتم. عصر همان روز، عقیده‌ام را در مورد حوادث جاری در بلگراد و حوادثی که به شدت رو به وخامت می‌نهادند برای صدراعظم آلمان تشریح کردم. فردای آن روز، مذاکراتم با مسیچ، هرد، دوما، هانس وان دن بروک وزیر خارجه هلند، دو میکلیس و ماک را ادامه دادم. مسیچ به طور غیرمنتظره‌ای با من تماس تلفنی گرفت و این تماس جز به عنوان درخواست کمک، تعبیری دیگری نداشت: آشکار بود که وی نگران جان خود و نخست وزیر یوگسلاوی است. من بلافاصله موضوع را به صدراعظم، کنت لامبسدورف^۱ رئیس حزب دمکرات آزاد و هانس یوهن وگل سوسیال دمکرات اطلاع دادم. عصر همان روز چند تن از وزیران خارجه جامعه اروپایی و کشورهای عضو ناتو را درباره این موضوع توجیه کردم. فردای آن روز، دستور کار همانند دفعات قبل بود: گفتگوهایی با وان دن بروک که ریاست جامعه اروپا را برعهده داشت، با وزیر خارجه اسلونی، با درنوفسک عضو شورای ریاست جمهوری و همچنین با لونکار. برای من مهم بود که لونکار متوجه شد که زنگ خطر در تمام اروپا به صدا درآمده است.

ارتش خلق یوگسلاوی حملات خود علیه اسلونی رادر بیست و هفتم ژوئن ۱۹۹۱ آغاز کرده بود. گروه سه نفری رهبران جامعه اروپا تا سی‌ام ژوئن تحت ریاست وزیر امور خارجه لوکزامبورگ، ژاک پوس^۲ و پس از آن وان دن بروک - تلاش‌های گسترده و موفقیت‌آمیزی را برای

1. Count Lambsdorff.

2. Jacques Poos.

توقف جنگ انجام داد. در پنجم ژوئن ۱۹۹۱، جامعه اروپا همچنین یک تحریم تسلیحاتی را بر تمام یوگسلاوی تحمیل کرد؛ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در چهارم سپتامبر و شورای امنیت سازمان ملل در بیست و پنجم سپتامبر به اقدامی مشابه آنها دست زدند. پس از مأموریت گروه سه نفره فوق‌الذکر، اجلاس مشترک جامعه اروپا و تمام طرفهای درگیر در جنگ یوگسلاوی، در بریونی^۱، راه حل‌های زیر را در هفتم ژوئیه ۱۹۹۱ ارائه داد:

۱. ارتش خلق یوگسلاوی به سربازخانه‌های خود باز خواهد گشت و آتش‌بس برقرار خواهد شد.

۲. اجرای اعلامیه‌های استقلال کرواسی و اسلوونی به مدت سه ماه به حالت تعلیق در خواهد آمد.

۳. برطبق برنامه، مسیج کروات رهبری شورای ریاست جمهوری را برعهده خواهد گرفت.

۴. حداکثر تا اول اوت ۱۹۹۱، مذاکرات در مورد آینده اوضاع داخلی یوگسلاوی از سرگرفته خواهد شد.

با این حال، جنگ میان صرب‌های مسلح و گارد ملی کرواسی باعث توقف این فرایند شد. پس از آن که صرب‌ها نتوانستند مقاومت نیروهای اسلوونی را در هم بشکنند، نیروهای زمینی آموزش دیده و کاملاً مجهز، حاضر نشدند سلاح‌های سنگین را به مرکز مربوطه در بلگراد بازگردانند - به نظر می‌رسید که ارتش خلق یوگسلاوی دامنه فعالیت‌های خود را به کرواسی نزدیکتر کرده است.

در بیست و نهم ژوئن، شورای اروپا نیز که در لوکزامبورگ تشکیل جلسه داد، به بررسی اوضاع یوگسلاوی پرداخت. سپس صدراعظم آلمان، موضع ما را که از آن، در جلسات شورا دفاع کرده بودیم، آشکارا اعلام کرد. وی اظهار داشت که نمی‌توان وحدت یوگسلاوی را با توسل به زور حفظ کرد؛ این اعلام نیز مخالفتی صریح با بهره‌گیری از نیروی نظامی به عنوان وسیله‌ای

برای تحقق اهداف سیاسی بود. هنگامی که وزیران خارجه جامعه اروپا در پنجم ژوئیه در لاهه گردهم آمدند، توافق نمودند که این جامعه پس از هر بار نقض آتش‌بس، مواضع خود را مورد بازنگری قرار دهد.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا نیز از تصمیم اتخاذ شده خود [درباره تحریم تسلیحاتی یوگسلاوی] در بیستم ژوئن، فزاتر رفت. از اوایل ژوئیه، آلمان که مقام ریاست شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا را به عهده داشت، مدیریت بحران این کنفرانس را فعال کرد. طولی نکشید که کمیته شورای عالی در پراگ تشکیل جلسه داد.

به منظور روشن کردن اقداماتی که می‌توانستیم انجام دهیم، من از همکارانم در جامعه اروپا پرسیدم که جامعه اروپا در فرایند مذاکرات پیرامون اوضاع داخلی یوگسلاوی چه نقشی را می‌خواهد برعهده بگیرد. من خاطر نشان کردم که گرچه نباید جامعه اروپا مانع تصمیم‌نهایی یوگسلاوی شود، اما ما چاره‌ای نداریم جز این که پیامد آن را در نظر بگیریم. من از اقدام وزیر امور خارجه ایتالیا در مورد عدم پذیرش تغییر در مرزهای داخلی یوگسلاوی و همچنین پیشنهاد ایجاد یک نظام متضمن حقوق اقلیت‌ها برپایه حقوق بین‌الملل استقبال کردم. ما پذیرفتیم که ارتباطی نزدیک بین این دو مسأله وجود دارد:

به سختی می‌توان بدون تضمین حقوق اقلیت‌ها، از تغییر مرزها جلوگیری کرد. کمیته شورای عالی، عالی‌ترین کمیته کنفرانس امنیت و همکاری اروپا پس از شورای وزیران، از مأموریت برنامه‌ریزی شده جامعه اروپا برای نظارت بر آتش‌بس تصریح شده، استقبال کرده بود. همین موضوع به من قوت قلب داد تا از طریق کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، اتحاد شوروی را در تصمیمات جامعه اروپا درباره جنگ در یوگسلاوی، مشارکت دهم؛ خوشبختانه این مشارکت از طریق مذاکرات بعدی جامعه اروپا نیز امکان‌پذیر بود.

وزیر خارجه هلند در مقام رئیس جامعه اروپا، بی‌آن که ذکری از اسامی اشخاصی که با آن‌ها گفتگو کرده بود به میان آورد، تأکید کرد که یوگسلاوی به وضوح خواستار همکاری با جامعه اروپایی است، هر چند که نمی‌تواند این موضوع را رسماً اعلام کند. لذا او پیشنهاد کرد که

آلمان به عنوان رئیس فعلی کنفرانس باید نسبت به آگاه نمودن کشورهای خواهان شرکت در این مأموریت اقدام نماید. ما همچنین تصمیم گرفتیم بیانیه‌ای صادر کرده و طی آن، از تمام طرف‌های درگیر در یوگسلاوی بخواهیم که از توافق بیرونی با تمام ابعاد آن، حمایت نمایند. در نوزدهم ژوئیه ۱۹۹۱، شورای ریاست جمهوری در بلگراد تصمیم خود مبنی بر عقب‌نشینی نیروهای ارتش خلق یوگسلاوی از اسلوونی را اعلام نمود.

شش روز بعد، شورای عمومی جامعه اروپا در بروکسل تشکیل شد. طبیعتاً این اجلاس نیز تحت تأثیر وقایع یوگسلاوی بود. در تلاش برای هماهنگی با فرانسه، قبل از اجلاس با دوما و ژاک پوس صحبت کردم و به موضع مشترکی رسیدیم. چون نمایندگان یوگسلاوی به اجلاس ما دعوت شده بودند، لذا این هماهنگی برای ما بسیار مهم بود.

من به عنوان رئیس کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بار دیگر تأکید عمده را بر این اساس قرار دادم که تلاش‌های جامعه اروپا در کنفرانس امنیت و همکاری، به نحوی گنجانیده شود تا از این باور جلوگیری شود که جامعه اروپا، بدون شمول اتحاد شوروی و یا هر ملت دیگر اروپایی اقدام می‌کند، ضمناً جامعه اروپا همواره در تماس نزدیک با امریکا و کانادا بود.

در طول ضیافت ناهار من این پرسش را مطرح کردم که نمایندگان یوگسلاوی به گسترش مأموریت نظارت چه پاسخی خواهند داد. هدف از این سؤال، انتقال این فکر به دیگران بود. اینان پس از این که متوجه شدند هیچ یک از همسایگان یوگسلاوی در آن شرکت ندارند، برنامه توسعه مأموریت را پذیرفتند. پیشنهاد دوما مبنی بر [اعمال نظارت با] سیصد الی چهارصد ناظر بود، رقمی که به طور کلی مورد تأیید قرار گرفت. هنگامی که مشاهده کردیم سایر کشورهای عضو کنفرانس، مانند سوئد، کانادا و چکسلواکی مایل به مشارکت هستند، خوشحالی ما دوچندان شد.

من جای هیچ تردیدی را در این مورد باقی نگذاشتم که ما ترجیح می‌دادیم تا نمایندگان تمامی جمهوری‌های یوگسلاوی و از جمله اسلوونی، کرواسی و صربستان در ضیافت ناهار ما شرکت می‌کردند. آشکار بود که برای شورای ریاست جمهوری این ابهام به وجود آمده بود که آیا

تمام اعضای آن دعوت شده‌اند یا نه، روشن نبود که چرا این ابهام به وجود آمده بود و چه کسی مسئول آن بود. در بحث‌های گسترده بعد که محدود به گروه شرکت کنندگان در کنفرانس می‌شد، ادامه خونریزی [در یوگسلاوی] به اتفاق آراء محکوم شد؛ ما بار دیگر نظر خود را مبنی بر حمایت از یک راه حل مسالمت‌آمیز برای پایان دادن به جنگ اعلام داشته و از شورای ریاست جمهوری در بلگراد خواستیم که مشوق یک آتش بس فوری باشد و مذاکرات در مورد آینده یوگسلاوی را هرچه زودتر آغاز نماید. جامعه اروپا خدمات خود برای کنفرانس برنامه‌ریزی شده را عرضه کرد. ما با یادآوری لغو وضعیت خودمختاری وئی و دینا و کوزوو، گفته قبلی خود را مجدداً مورد تأکید قرار دادیم که هرگونه تغییر در مرزهای داخلی و خارجی یوگسلاوی از راه توسل به زور، غیرقابل قبول می‌باشد. یک راه حل قابل قبول می‌بایست حقوق گروههای قومی و ملیت‌ها در تمام بخش‌های یوگسلاوی را تضمین کند. بالاخره، به آن کسانی که مسئول بن‌بست جاری بودند، اخطار جدی داده شد، گرچه شرکت کنندگان در کنفرانس، در این خصوص در مورد ذکر صریح نام صربستان تفاهت نظر نداشتند.

در ارزیابی عملکرد گروه سه نفره جامعه اروپا، قاطعانه اعلام کردم که به عقیده من، این مأموریت شکست نخورده است؛ اما مجبور بودیم اذعان کنیم که این صربستان است که مانع از حصول یک نتیجه واقعی می‌شود. از این رو، ادامه تلاش در جهت برقراری صلح ضروری بود. آنچه که جالب بود، تحلیلی بود که اعضای گروه سه نفره از مذاکراتشان با میلوشویچ ارائه داده بودند؛ آنان که از موضع صربستان ناامید شده بودند، نسبت به هرگونه حمایت از شخص میلوشویچ هشدار دادند، چرا که یک چنین تصمیمی خواه ناخواه به فروپاشی یوگسلاوی می‌انجامید. یکی از اعضای گروه سه نفره تا آن حد پیش رفت که اظهار داشت، صربستان در حال تدارک یک جنگ علیه کرواسی و سایر جمهوری‌هاست تا یک قلمروی بسته صرب ایجاد کند. من همچنین نگرانی‌های خود را در مورد طرز فکر رهبران بلگراد ابراز داشتم. من تشریح کردم که آلمان تحت هیچ شرایطی مرزهای ایجاد شده از راه توسل به زور را به رسمیت نخواهد شناخت. ما همواره از آتش‌بس در یوگسلاوی حمایت کرده بودیم و لذا احساس می‌کردیم که

شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی نیز باید به همان اندازه از درخواست ما حمایت نماید تا بتوان مذاکرات مربوط به آینده یوگسلاوی را آغاز کرد.

چون برخی اعضا با تحریم صربستان مخالف بودند، لذا اتفاق نظر در این مورد حاصل نشد. با این حال ما در مورد تأسیس کمیسیونی به منظور مشخص کردن اقدامات اقتصادی و پولی ممکن علیه هرطرفی که مایل به رعایت آتش‌بس نباشد، یا از همکاری برای پیشرفت اقتصاد ملی و یا مذاکره در مورد آینده یوگسلاوی سرباز زد، توافق کردیم.

در موردی که یک جمهوری، در آن زمان این شرط تنها شامل صربستان می‌شد- از انجام مذاکرات جلوگیری کرده و بدین‌سان باعث ادامه جنگ بعد از ضرب‌الاجل زمانی شود که برطبق توافق در مورد مأموریت نظارت، دهم ژوئیه ۱۹۹۱ تعیین شده بود، آلمان پیشنهاد می‌نماید که جامعه اروپا به بررسی مجدد مسأله به رسمیت شناختن [جمهوری‌های] کرواسی و اسلوونی بپردازند. نیاستی راه حل سیاسی که تمام شرکت‌کنندگان خواستار آن بودند، با یک اقدام نظامی و یا طفره رفتن از ادامه مذاکرات مسدود شود. من یادآور شدم که جمهوری فدرال آلمان تنها در چارچوب جامعه اروپا و با توافق آن عمل خواهد کرد. اگر مذاکرات مسدود شود و جنگ ادامه یابد، مقرون به مصلحت است که به عنوان آخرین حربه سیاسی برای پایان دادن به خونی‌ریزی و اخراج‌ها از راه به رسمیت شناختن این دو جمهوری، به این مناقشه یک حالت بین‌المللی داد. ما برای درخواست حمایت از آخرین ابتکارات جامعه اروپایی درخصوص اجرای یک آتش‌بس و پیشبرد یک گفتگوی مسالمت‌آمیز، به کنفرانس امنیت و همکاری روی آوردیم و از این کنفرانس به عنوان بخشی از "مدیریت بحران" خواستیم که در هشتم اوت در پراگ تشکیل جلسه دهد. ما همچنین پیشنهاد دادیم که امکان اعزام نیروهای حافظ صلح در قالب جامعه اروپا یا کنفرانس امنیت و همکاری اروپا بررسی شود.

دوما وزیر خارجه فرانسه نیز پیشنهاد کرد که شورای امنیت سازمان ملل متحد را در جریان تلاش‌های جامعه اروپا قرار دهیم، اما تعدادی از اعضا و به ویژه انگلستان این پیشنهاد را به طور مشروط پذیرفتند. چون من تمایل زیادی به حفظ هماهنگی فرانسه و آلمان داشتم و نیز

به این دلیل که با پیشنهاد دوما موافق بودم، قویاً از ابتکار فرانسه حمایت کردم؛ وانگهی، شورای امنیت سازمان ملل متحد تنها کمیته بین‌المللی است که قطعنامه‌های آن در سطح جهانی الزام‌آور است. از این گذشته شرکت دادن شورای امنیت نیز همانند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، برای اتحاد شوروی اهمیت داشت. بالاخره ما توافق کردیم که فرانسه، انگلستان و بلژیک که در آن زمان یک عضو غیردائم شورای امنیت بود- شورا را در جریان اقدامات جامعه اروپا در مورد یوگسلاوی قرار دهند.

در بیست و هفتم اوت ۱۹۹۱ به اصرار آلمان، نشست فوق‌العاده وزیران همکاری سیاسی اروپا برگزار شد. این بار، آن گروه از اعضای جامعه اروپا که تا آن زمان با قید احتیاط از موضع آلمان در مورد صربستان حمایت کرده بودند، حمایت کامل خود را ابراز داشتند. انتقاد شدید از "سیاست کاملاً نادرست چریک‌های صرب" ابراز شد؛ جامعه اروپا همچنین روشن ساخت که بی‌شک بخش‌هایی از ارتش خلق یوگسلاوی از نیروهای صرب حمایت می‌کنند. از شورای ریاست جمهوری خواسته شد که بی‌درنگ به اعمال غیرقانونی نیروهای تحت فرمانش خاتمه دهد. مطلب بالاخص مهم، بیان این مطلب بود که جامعه اروپا و اعضایش هرگز پذیرای یک سیاست عمل انجام شده نخواهد شد، زیرا مصمم بودند که از شناسایی تغییرات مرزی که زائیده توسل به زور بود، خودداری نمایند. جامعه اروپا از مخالفت صربستان با توسعه کمیسیون نظارت بر کرواسی، انتقاد کرد؛ جامعه اروپا، به نوبه خود دست روی دست نخواهد گذارد تا شاهد افزایش روزافزون خونریزی باشد.

بالاخره، جامعه اروپا به موضعی خطاناپذیر و توافقی جدید در مورد تعیین مسئولیت برای وضعیت جاری دست یافته بود. برای آلمان که به موضعی واحد در میان اعضای جامعه اروپا علاقمند بود، این حرکت آخر از اهمیت خاصی برخوردار بود.

نشست بیست و هفتم اوت همچنین نشانگر نزدیکی آلمان و فرانسه بود. حتی پیش از برگزاری جلسه، تلفنی با دوما صحبت کردم و به او پیشنهاد نمودم که مشترکاً تحرک جدیدی به تلاش‌های جامعه اروپایی بدهیم. از این رو، پیش از برگزاری کنفرانس همکاری سیاسی اروپا،

ترتیب تشکیل نشست را در بروکسل دادیم. و در یک مذاکره خصوصی، عزم خود مبنی بر فعالیت برای این مسأله دشوار با همکاری فرانسه و آلمان را مورد تأکید قرار دادیم. بایستی تمامی آنچه را که مقدور بود، انجام می دادیم تا به یک راه حل قابل مذاکره دست یابیم. از این رو، من پیشنهاد کردم که کنفرانسی تحت نظارت جامعه اروپا، در مورد یوگسلاوی برگزار شود. من اظهار نظر کردم که این روش، تنها راهی بود که می شد تمام طرف های درگیر را پشت میز مذاکره نشانند. دوما پیشنهاد تشکیل یک کمیسیون مستقل از حقوقدانان را داد تا بتوانند به صورت نوعی کمیته دآوری، به مسائل حقوقی بپردازند که احتمال داشت در جریان حل این مناقشه، مطرح شوند. من بی درنگ با این پیشنهاد موافقت کردم. دوما نیز متقابلاً از پیشنهاد من حمایت کرد. ما این طرح را به عنوان یک ابتکار آلمانی - فرانسوی به گروه وزیران ارائه دادیم. دوما برای چگونگی ترکیب کمیته کار نکرده بود، ولی با این حال پیشنهاد کرد رویر بادینتر^۱ که رئیس دادگاه قانون اساسی فرانسه بود، به عنوان ریاست کمیته مزبور انتخاب شود. من بادینتر را به خوبی می شناختم، و او را حقوقدانی برجسته و متفکری سیاسی و همچنین یک فرد مورد اعتماد می دانستم. به منظور وضع ضوابط روشنی برای انتخاب اعضای کمیته، به دوما پیشنهاد کردم که علاوه بر بادینتر، رؤسای دادگاه های عالی کشورهای عضو و از جمله رومن هرزگوگ^۲ (که در سال ۱۹۹۴ به ریاست جمهوری آلمان رسید) نیز انتخاب شوند. پیشنهاد مامورد موافقت قرار گرفت و داوران عالی رتبه ای از ایتالیا، اسپانیا و بلژیک همراه با دونفری که قبلاً نام برده شده بودند، اعضای کمیته بادینتر - هرزگوگ را تشکیل دادند. پیشنهاد ما همچنین با موافقت گروه وزیران خارجه جامعه اروپا رویرو شد. از نگاه من، این اقدام مشترک و پذیرش آن توسط همکاران دیگرمان، معنایی فراتر از مسأله یوگسلاوی داشت. یک بار دیگر، آلمان و فرانسه تحرک قابل توجهی به سیاست های جامعه اروپا داده بودند.

حتی قبل از برگزاری نشست بعدی وزیران در لاهه، هانس وان دن بروک طی یک تماس

1. Robert Badinter.

2. Roman Herzog.

تلفنی نظر مرا در مورد انتخاب لرد کارینگتون^۱ (وزیر خارجه اسبق انگلیس) به ریاست کنفرانس یوگسلاوی جویا شد. از آنجا که من لرد کارینگتون را به خوبی می‌شناختم و با او در مقام وزیر خارجه بریتانیا همکاری نزدیک و شخصی داشتم، و او سیاستمدار آگاه و باتجربه‌ای بود، بلافاصله با پیشنهاد وان دن بروک موافقت کردم. در طول این نشست وزیران خارجه جامعه اروپا در لاهه در سوم سپتامبر، سایر وزیران نیز با این پیشنهاد موافقت کردند. تصمیم گرفته شد که نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس یوگسلاوی در لاهه، شامل اعضای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- به ریاست آلمان- اعضای شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی، نمایندگان حکومت یوگسلاوی و همچنین رئیس‌ان شش جمهوری یوگسلاوی باشد. علاوه بر آن، برنامه‌ریزی شد که به هر اجتماع ملی که احساس می‌کرد فاقد نمایندگی از سوی یک جمهوری می‌باشد، فرصت داده شود تا مذاکرات کنفرانس را دنبال کرده و پاسخ‌های لازم را بدهد. با این حال پایبندی به آتش‌بس، پیش شرطی بود که توسط رهبران برای گشایش کنفرانس صلح تعیین شده بود.

مجادله سختی بر سر رابطه میان کنفرانس و کمیسیون داوری درگرفت. دوما ومن ابتدا علاقمند بودیم که به تمام طرف‌های درگیر در یوگسلاوی اجازه داده شود که از کمیسیون داوری دعوت به اقدام نمایند. بالاخره ما توافق کردیم که رئیس کنفرانس باید حوزه کاری کمیسیون را معین کرده و کمیسیون نیز از طریق رئیس خود به کنفرانس گزارش دهد. کمیسیون باید همچنین به لحاظ روش و ساختار، آزادی جمعی کامل داشته باشد. پیشنهاد هلند مبنی بر همکاری نزدیک بین کمیسیون مزبور و دیوان لاهه رد شد، چون این موضوع اهمیت داشت که کمیسیون استقلال کامل داشته باشد.

عصر روز نوزدهم سپتامبر ما در چارچوب یک اجلاس فوق‌العاده همکاری سیاسی اروپا، یک بار دیگر در لاهه با یکدیگر دیدار کردیم. لرد کارینگتون که بیشتر از این منطقه بحرانی بازدید کرده بود، مشاهدات خود و نیز نتایج اجلاس کاری کنفرانس یوگسلاوی در لاهه را گزارش

کرد. تمام گروه‌های یوگسلاو به برپایی این کنفرانس علاقمند بودند. اما برخی جمهوری‌های یوگسلاوی با استناد به ادامه جنگ، تشکیل این کنفرانس را بی‌فایده می‌دانستند.

با وجود این، در مورد این خواست که کمیسیون نظارت جامعه اروپا به کار خود ادامه دهد، به ویژه در بوسنی هرزگوین و مقدونیه، اتفاق نظر وجود داشت. در این دو ناحیه، مصالحیت اندیشانه‌تر آن بود که قبل از شروع جنگ، اقدامات پیشگیری از جانب ناظران آغاز شود. حکومت ملی یوگسلاوی، در مقایسه با جمهوری‌هایش، از ایفای نقشی در مذاکرات خودداری کرده بود. جلسه بعدی برای روز بیست و ششم سپتامبر تعیین شده بود؛ در آن زمان، بایستی تصمیم نهایی در این باره اتخاذ می‌شد که آیا قرارداد آتش‌بس به طرز ناامیدکننده‌ای شکست خورده است یا خیر؛ حاصل کلام، کارینگتون درخواست کرد تا فرصتی که به وسیله کنفرانس عرضه شده بود، همچنان تداوم یابد - گرچه یک چنین استمراری مستلزم آمادگی طرف‌ها برای مذاکره بود. اساساً موفقیت کنفرانس بستگی به اراده سیاسی شرکت‌کنندگان برای حل مسائل اساسی داشت - و جامعه اروپا، هیچ جایگزین کارآمدی برای چنین درخواستی نداشت.

ما برای موفقیت آتش‌بس چه می‌توانستیم بکنیم؟ من از لرد کارینگتون پرسیدم که آیا او با تعداد بیشتری ناظر یا استفاده از نیروهای حافظ صلح موافق است یا نه، و آیا ما می‌توانیم روی موافقت تمام طرف‌های یوگسلاو حساب کنیم. دوما با اصرار از ما خواست که وقت را تلف نکنیم. او یادآور شد که با توجه به فشاری که از سوی افکار عمومی بر جامعه اروپا وارد می‌آید، اتخاذ عزمی راسخ ضرورت دارد و جامعه اروپا باید وسیله مطمئنی برای کمیسیون نظارت مهیا کند تا کارش را دوباره آغاز کند، مگر این که اروپا نخواهد خود را از مناقشه بیرون بکشد. وانگهی، فرانسه معتقد بود که زمان دخالت شورای امنیت در این قضیه فرا رسیده است. من از این پیشنهاد کاملاً استقبال کردم. ما به اظهارات کهل و میتران اشاره کردیم که در همان روز در برلین ایراد شده بود. ما براین باور بودیم که اصول ذیل، همچنان دربردارنده یک راه حل منصفانه و ضروری است.

۱. عقب‌نشینی تمامی نیروها؛

۲. عدم شناسایی مرزهایی که با توسل به زور تغییر یافته‌اند؛

۳. دفاع از حقوق گروه‌ها و جوامع ملی و نیز حمایت از منافع مشروع مردم یوگسلاوی.

چون کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به جامعه اروپا مأموریت داده بود تا در جستجوی صلح باشد، لذا مسئولیت باید همچنان به عهده جامعه اروپا باشد.

من به عنوان رئیس کنفرانس امنیت و همکاری اروپا وظیفه داشتم تا همه اعضای کنفرانس را - از طریق مجرای "ساز و کار اضطراری" که در بیستم ژوئن در برلین ایجاد شده بود - از فعالیت‌های جامعه اروپا مطلع سازم. این سازوکار به این منظور بود تا اطمینان حاصل شود که اتحاد شوروی، امریکا، کانادا، و سایر دولت‌های اروپایی نیز از فعالیت‌های مزبور مطلع شوند. لذا کنفرانس امنیت و همکاری اروپا مسئولیت اضافی را نیز برعهده داشت. من از این که به اعضای جامعه اروپا اطلاع دهم که دو عضو کنفرانس امنیت و همکاری یعنی لهستان و چکسلواکی علاقه خود به همکاری در انجام اقدامات احتمالی در چارچوب اتحادیه اروپای غربی را ابراز کرده‌اند، بسیار خرسند بودم. من یادآور شدم که ناظران جامعه اروپا به تازگی موافقت خود را در این مورد ابراز کرده بودند، و چنانچه اتحادیه اروپای غربی به یک چنین تصمیمی دست می‌یافت، من شخصاً هوادار یک چنین مشارکتی [از جانب لهستان و چکسلواکی] بودم. از طرف دیگر، پیشنهاد چکسلواکی و لهستان، نوعی حمایت سیاسی از ما بود؛ و ضمناً استدلال رهبران صرب را مبنی بر این که جامعه اروپا سیاست‌های ضدیت با اسلاوها را پی می‌گرفت، بی‌اعتبار می‌ساخت.

یک بار دیگر، درخواست فرانسه مبنی بر دخالت شورای امنیت سازمان ملل متحد در این قضیه را بررسی کردم. به نظرم مهم می‌آمد که ما از حمایت بین‌المللی مطمئن بشویم و دیگر این که تمام اعضای دائم شورای امنیت، نقش خاص خود را ایفا نمایند. همتای ایتالیایی من در مورد دخالت این بالاترین مرجع، یعنی شورای امنیت؛ قبل از این که ما کاملاً مطمئن شویم که چه می‌خواهیم و قادر به انجام چه چیزی هستیم، هشدار داد. ایتالیا معتقد بود که با

وجود تمامی موانع موجود، جامعه اروپا هنوز هم بهترین بخت را برای کسب موفقیت دارد. وزیر خارجه انگلستان نیز با لحنی مؤکد، حتی به مخالفت با شروع پذیرش این فکر کرد که از وجود نیروهای حافظ صلح استفاده شود. او که بر مبنای تجربه‌ها شخصی خود سخن می‌گفت - شاید که مورد ایرلند شمالی را مصداق قرارداد داده بود - در مورد شروع عملیات نظامی هشدار داد و اظهار داشت که تاریخ نشان داده است که شروع یک چنین عملیاتی در مقایسه با پایان دادن به آن، بسیار آسانتر است. او استدلال کرد که به محض آن که اوضاع وخیم شود، وضعیت دشواری، خواه در اثر شکست تمامی تلاش‌ها و خواه تشدید این تلاش‌ها، پدید خواهد آمد. با این حال، بریتانیا مایل نبود که با اتفاق نظر موجود درباره درخواست از اتحادیه اروپای غربی جهت بررسی یک چنین احتمالی، مخالفت کند.

داگلاس هرد به نفع ادامه استفاده از فرصت‌های موجود برای اعمال فشارهای سیاسی و اقتصادی فزاینده و به ویژه تحریم تسلیحاتی، استدلال کرد. دو میکلیس تقاضا کرد که کمیسیون نظارت به طرز چشمگیری توسعه یابد، حرکتی که خصوصاً در مناطقی که هنوز جنگ در آنجا روی نداده بود، می‌توانست مفید باشد - به بیان دیگر، مناطق خارج از کرواسی. من با پیشنهاد مجارستان مبنی بر به کارگیری نیروهای ناظر در منطقه نزدیک به مرز یوگسلاوی به منظور تضمین اجرای تحریم تسلیحاتی، موافقت کردم. این پیشنهاد به اتفاق آراء به تصویب رسید. ما همچنین به گسیل نیروهای ناظر جامعه اروپا به مرزهای خارجی یوگسلاوی رأی مثبت دادیم. بخصوص که قصد ما تضمین اجرای تحریم تسلیحاتی بود. چون هلند و یونان با گسترش اقدامات بازدارنده این مأموریت به جمهوری‌های بوسنی و هرزگوین و مقدونیه که هنوز جنگ در آنجا رخ نداده بود مخالفت کردند، ما صرفاً توافق کردیم که به بررسی این موضوع ادامه دهیم. این یک راه حل تأسف آور بود: آن کسانی که با تاریخ اقوام یوگسلاوی آشنا بودند، از مشکلات نهفته در بوسنی هرزگوین و مقدونیه آگاه بودند. اما اگر حتی یک کشور [با اقدامات بازدارنده مزبور] مخالفت می‌کرد، هیچ کاری از ما ساخته نبود.

روز بعد من در بوندستاگ، قویاً خواستار موضع مشترک جامعه اروپا شدم و یک بار

دیگر بر همکاری بافرانسه تأکید ورزیدم: "گسترده‌ترین حمایت ممکن باعث خواهد شد تا هرگامی که برخوایم داشت کارسازتر باشد. همین موضوع در مورد این مسأله نیز مصداق دارد که آیا بایستی کرواسی و اسلوونی را به رسمیت شناخت یا خیر، موضوعی که می‌توان بر طبق اظهارات صدراعظم آلمان و رئیس جمهور فرانسه درباره آن تصمیم گرفت. اتخاذ موضعی مشترک با فرانسه را یک امر ضروری می‌دانیم." این سخنان من به معنای مخالفت با اقدامات یکجانبه از جانب آلمان بود.

این درخواست من، به سخنان رئیس جمهور میتران و صدراعظم کهل در نوزدهم سپتامبر اشاره داشت. سخنان مزبور برپایه قطعنامه مورخ بیستم ژوئن ۱۹۹۱ کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، استوار بود. این قطعنامه از جمله خواستار احترام به حق ملیت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش و به رسمیت شناختن هر یک از مللی شده بود که محق به اعمال این حق به طرز مسالمت‌آمیز و دموکراتیک - در صورت تمایل - بودند. ضمناً در این قطعنامه یادآوری شده بود که بایستی از حقوق اقلیت‌ها حمایت شود.

همان‌طور که در طول دوره ریاست هر کشور عضو جامعه اروپا مرسوم بود، هانس وان دن بروک نیز، دعوت نامه‌هایی را برای گروه‌های غیررسمی وزیران خارجه ارسال کرده بود. لذا غیرمنتظره نبود که مذاکرات پنجم و ششم اکتبر در هآآرژولینز هلند نیز کاملاً حول نزاع در یوگسلاوی متمرکز شد. چون من مشتاق بودم که مجدداً یگانگی مان بافرانسه را نشان دهم، در صبح دومین روز این گردهمایی ترتیب یک صبحانه با دوما را دادم. ما عقاید مشترکی درباره قطعنامه‌هایی داشتیم که جامعه اروپا باید صادر می‌کرد. در نخستین روز این گردهمایی، وزیران خارجه جامعه اروپا، بیانیه‌ای را در ارتباط با موضع شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی - یا به طور دقیق‌تر، درباره موضع نمایندگان صربستان و مونته‌نگرو در شورای مذکور منتشر کرد، اینان اعلام کرده بودند که در آینده خواستار آن خواهند شد که قطعنامه‌ها صرفاً با آراء نمایندگان به تصویب برسد. وانگهی، آنان مایل بودند که وظایفی را به عهده بگیرند که طبق قانون اساسی، در صلاحیت پارلمان بود. قبضه کردن کنترل شورای ریاست جمهوری به وسیله نمایندگان

صربستان و مونته‌نگرو، به تازگی توسط سایر جمهوری‌ها محکوم شده بود. اکنون جامعه اروپا و اعضای آن هم این اقدام غیرقانونی را مورد انتقاد قرار داده بودند، اقدامی که هم قانون اساسی یوگسلاوی و هم منشور پاریس را نقض می‌کرد. افزون بر آن، این بیانیه مدعی بود که اعضای جامعه اروپا مایل نیستند تصمیماتی را که توسط مجلس اتخاذ شده بود و دیگر نمی‌توانست مدعی نمایندگی تمام ملت باشد، به رسمیت بشناسند. لذا جامعه اروپا موضعی صریح را در مورد مبارزه برای کسب قدرت قانونی در یوگسلاوی اتخاذ کرد؛ برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که در سپتامبر در مسکو تشکیل شده بود، یعنی زمان کوتاهی پس از شکست کودتا [علیه گورباچف] در مسکو، به جامعه اروپا قوت قلب داد تا موضع مزبور را اتخاذ نماید. من در مسکو، از محکوم کردن موارد نقض قوانین اساسی کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به عنوان نقض اصول دموکراسی که توسط منشور پاریس وضع شده بود، آشکارا حمایت کردم. پیشنهاد کردم که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در وضعی قرار بگیرد که بتواند بدون موافقت یک ملت مورد نظر، به یک چنین تصمیم‌هایی دست یابد، و این که مآلاً قاعده جدید به صورت اتفاق آراء منهای یک باشد. من وقتی مشاهده کردم که این موضع‌گیری من توسط نماینده اتحاد شوروی مورد حمایت قرار گرفت، بسیار خرسند شدم. نماینده‌ای که - با وجود تأثیر شکست کودتا در مسکو بر او - باز هم اجازه سخنرانی خواست. طولی نکشید که در سی‌ام ژانویه ۱۹۹۲، اصل به اصطلاح "اتفاق نظر منهای یک" به تصویب نشست بعدی شورای وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا رسید.

این رأی، تأییدی مهم بر موضعی بود که من در ارتباط با کودتای مسکو اتخاذ کرده بودم. در روز دوشنبه‌ای که کودتا رخ داد، هجدهم اوت ۱۹۹۱، هنگامی که ترخوف سفیر شوروی با من دیدار کرد و اعلامیه حکومت نظامی شوروی را به من تسلیم کرد به او گفتم که اصول مندرج در منشور پاریس توسط کنفرانس امنیت و همکاری اروپا تضمین شده و بنابراین برای تمامی اعضا الزام‌آور می‌باشد و نیایستی هرگز نقض شود. لذا من منشور پاریس را معیار سنجش رویدادهای مسکو قرار دادم؛ چون اتحاد شوروی نیز آشکارا این منشور را پذیرفته بود، آلمان

می توانست آن را به عنوان ملاکی برای جانبداری بر طبق اصول کنفرانس همکاری و امنیت اروپا تلقی کند. بدین سان ما نخستین کشور غربی بودیم که موضع روشنی در قبال این کودتای نافرجام اتخاذ کردیم.

در دومین روز مذاکرات درهاآرزولینز هلند، بیانیه‌ای را در مورد یوگسلاوی تصویب کردیم. این بیانیه که موضع اتخاذ شده توسط آلمان را از همان ابتدای کار، صراحتاً تأیید کرده بود؛ اعلام داشت که وزیران خارجه نگرانی زیادی درباره گزارش‌هایی مبنی بر آن دارند که ارتش یوگسلاوی دست به خشونت نابجا و دسته جمعی زده است و ثابت می‌کند که این نیروی نظامی، دیگر به عنوان یک نهاد بی طرف و منضبط، عمل نمی‌کند.

با این حال ما تصمیم گرفتیم که ضوابط حقوق بین الملل را در مورد آن کسانی به کار ببریم که مسئولیت این خشونت بی سابقه در یوگسلاوی را به عهده داشتند، خشونتی که جان انسان‌های زیادی را می‌گرفت. برای نخستین بار، مسئولیت شخصی برای ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز، همان‌طور که خود من مدت‌ها از این فکر جانبداری کرده بودم، ذکر شد. در این بیانیه همچنین آمده بود که "باتوجه به توافق به دست آمده در چهارمین اجلاس عمومی کنفرانس یوگسلاوی در چهارم اکتبر، یک راه حل سیاسی در ارتباط با مساله به رسمیت شناختن [جمهوری‌های یوگسلاوی] مورد بررسی قرار گرفت. مقصود از این شناسایی این بود که فرایند مذاکره انجام شده با حسن نیت و با مشارکت تمامی طرف‌ها را تکمیل نماید.

بنابراین کل جامعه اروپا، بر حق استقلال همه جمهوری‌هایی که خواستار آن بودند، مهر تأیید نهاد. همان‌طور که قبلاً پیشنهاد کرده بودم، این سند، بین حق تعیین سرنوشت که تمام ملیت‌های یوگسلاوی محقق به آن بودند، و حقوق گروه‌ها و جوامع که در جمهوری‌های مختلف زندگی می‌کردند، ارتباط برقرار ساخت. ما بر عزم خود مبنی بر به رسمیت شناختن تغییرات ایجاد شده در مرزها از طریق توسل به زور، تأکید کردیم. قیضه کردن شورای ریاست جمهوری یوگسلاوی توسط نمایندگان صربستان و مونته‌نگرو را مجدد محکوم کردیم و اقدامات محدودکننده‌ای - یعنی تحریم‌ها را - علیه هرگروهی که به توافق مربوط به پایان جنگ احترام

نگذارد، اعلام کردیم. ما با اصرار از دبیرکل سازمان ملل درخواست کردیم که در تهیه گزارشی که شورای امنیت، طی قطعنامه ۷۱۳ مورخ بیست و یکم سپتامبر ۱۹۹۱ از او خواسته بود، تسریع نماید، و از وی خواستیم که بدین منظور، نماینده ویژه‌ای را به یوگسلاوی گسیل نماید. اتفاق نظر درباره عبارات این قطعنامه، اساساً به این دلیل حاصل شد که رولان دوما و من تصمیم گرفتیم که با یکدیگر همکاری کنیم. ما برای به نمایش گذاردن همبستگی آشکار، تصمیم گرفتیم که کنفرانس مطبوعاتی را که معمولاً پس از برگزاری اجلاس، به طور جداگانه برگزار می‌شد، مشترکاً برگزار نماییم.

به خاطر پایان دادن به جنگ در اسلونی و کرواسی، در رأس مهمترین نتایج نشست هاآرزولینز، این بود که یک راه حل سیاسی برای به رسمیت شناختن جمهوری‌هایی که محق به این شناسایی بودند، اتخاذ شد.

در دهم اکتبر، کمیته عالی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا- بالاترین سازمانی که پس از کنفرانس وزیران قرار می‌گرفت- بر تصمیم کنفرانس هاآرزولینز مهر تأیید نهاد. شناسایی جمهوری‌هایی که خواستار به رسمیت شناخته شدن بودند، به طور کلی مورد تصویب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و نهایتاً دو قدرت بزرگ یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی قرار گرفت. این اقدام از اهمیت بسیاری برخوردار بود، زیرا این سیاست اینک زمینه اجرای اقدامات را نه تنها از سوی جامعه اروپایی، که از سوی ایالات متحده و اتحاد شوروی نیز میسر می‌ساخت. روشن بود که ما هرگامی را که در چارچوب جامعه اروپایی برمی‌داشتیم، پیامدهای بالقوه آن برای وضعیت اتحاد شوروی را نیز لحاظ می‌کردیم.

از نظر من، اذعان به حرمت گذاری مرزها از اهمیت وافری برخوردار بود، خودداری از به رسمیت شناختن مرزهایی که با توسل به زور تغییر یافته‌اند از یک سو، و دفاع از حقوق ملیت‌ها و اقلیت‌ها از دیگر سوی، برای ثبات در تمامی قلمروی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حایز اهمیت اساسی بود.

وان دن بروک به عنوان رئیس دوره‌ای جامعه اروپا، دست به کار اجرای قطعنامه‌هایی شد

که در هاآرزولینز از تصویب گذشت.

در دهم اکتبر ۱۹۹۱، وان دن بروک پس از دیدار با رئیس‌ان جمهور صربستان و کرواسی، یعنی میلو سوویچ و توجمان، یک بیانیه مطبوعاتی را منتشر کرد که در بخشی از آن آمده بود: "ما امیدواریم که در پایان فرایند سیاسی که بیش از یکی دوماه به طول نخواهد کشید، زمان آن فرا برسد که دوازده کشور عضو جامعه اروپا رأی به شناسایی آن جمهوری‌هایی بدهند که طی یک فرایند دموکراتیک، تمایل خود به استقلال را اعلام داشته‌اند.

وان دن بروک در مصاحبه‌ای با روزنامه اتریشی دی پرس در هجدهم اکتبر ۱۹۹۱، تأکید بیشتری روی تاریخ‌های مشخص داشت: "اگر تا دهم دسامبر ۱۹۹۱ موفق به یافتن یک راه حل سیاسی نشویم، و چنانچه ارتش یوگسلاوی تا آن زمان از تمامی قلمروی کرواسی عقب‌نشینی نکرده باشد، زمان آن فرا خواهد رسید که جامعه اروپا رأی به شناسایی اسلوونی و کرواسی دهد. آن زمان، ما دیگر نمی‌توانستیم منکر حق آنان برای استقلال بشویم." سپس او افزود، "مادر صدد آن نیستیم که یک یوگسلاوی متحد را که دیگر واقعیت ندارد به این جمهوری‌ها تحمل کنیم." بدین‌سان رئیس شورای اروپا به همه دنیا اعلام کرد که جامعه اروپا تجزیه یوگسلاوی را گریز ناپذیر تلقی می‌کند.

برنامه زمان‌بندی شده‌ای که وان دن بروک تنظیم کرده بود- دوماه پس از دهم اکتبر ۱۹۹۱- بانظرات آلمان تطابق داشت: این تاریخ از ۱۹۹۱ فزاتر نمی‌رفت. بنابراین جامعه اروپا عدم تمایل خود را برای به تعویق انداختن تصمیم‌گیری در مورد شناسایی استقلال [جمهوری‌ها] به مدت نامحدود، اعلام داشت. با این حال، ما هیچ تمایلی نداشتیم که تصمیم‌گیری در این مورد به اجلاس سران در ماستریخت موکول شود، به خصوص صدراعظم آلمان مایل بود که بحث درباره این موضوع، از دستور کار کنفرانس ماستریخت کاملاً خارج بماند. وی اظهار نظر کرد که مذاکرات ماستریخت به اندازه کافی دشوار خواهد بود و زمان نیز به هیچ رو کفایت نمی‌کند تا موضوع پیچیده‌ای همچون شناسایی این جمهوری‌ها، در نشست کلیه سران و حکومت‌ها و نیز وزیران خارجه مطرح شود. اعلامیه‌ای که دولت آلمان سرانجام در این

باره صادر نمود- و ما مقرون به مصلحت می‌دیدیم که قبل از کریسمس به تصمیمی درباره مسأله شناسایی [جمهوری‌ها] دست یابیم- حتی فراتر از زمانی رفت که توسط وزیر خارجه دانمارک و رئیس جامعه اروپا تعیین شده بود.

در بیست و هفتم اکتبر ۱۹۹۱، وزیران خارجه جامعه اروپا [طی بیانیه‌ای] ادامه حملات ارتش یوگسلاوی به شهرهای کرواسی را محکوم کردند. در بخشی از این بیانیه آمده بود: "آخرین حملات ارتش خلق یوگسلاوی هیچ ارتباطی به پیمان شکنی‌های کرواسی ندارد. حملات مکرر به دوبروونیک^۱، کذب ادعای ارتش خلق یوگسلاوی را مبنی بر این که دخالت‌های این ارتش فقط به منظور آزادسازی پایگاه‌های نظامی تحت محاصره یا حمایت از جامعه صرب‌تبار است، به اثبات رساند."

روز بعد، دوازده وزیر خارجه برای یک اجلاس فوق‌العاده در بروکسل گردهم آمدند. این مذاکرات در فضایی آرام برگزار شد و نتایج آن روشن بود. جامعه اروپا میان جمهوری‌های علاقمند به همکاری و جمهوری‌های غیرعلاقمند به همکاری تمایز قایل شد. پنج جمهوری آماده بودند تا براساس پیش‌نویس طرحی که لرد کارینگتون ارایه کرده بود همکاری کنند، درحالی که یک جمهوری- صربستان- همچنان از اتخاذ تصمیم خودداری کرد.

ما مجدداً بر اصول مان تأکید ورزیدیم: ممنوعیت ایجاد تغییر در مرزها به طور یک جانبه، و حمایت از حقوق اقلیت‌ها و جوامع قومی و ملی که مورد اخیرالذکر اهمیت زیادی داشت. زیرا یکی از مسائل محوری بود بر حول آن چیزی می‌گشت که موجد یک اقلیت یا همان چیزی بود که اجتماع قومی یا ملی نامیده می‌شد- به طور مثال، آلبانیایی‌های مقیم کوزوو به هیچ رو خود را یک اقلیت به شمار نمی‌آوردند. بلکه همواره به عنوان یک اجتماع ملی به خود می‌نگریستند. جامعه اروپا نگرانی شدید خود را از ادامه موارد نقض این اصول ابراز داشت، حتی تا آن حد جلو رفت که نام جمهوری‌های مسئول را نیز ذکر کرد: "در این زمینه، آنان موضع صربستان در این کنفرانس را و نیز نسبت به کودتای چهار عضو شورای ریاست جمهوری، اعلام

طرحی برای ایجاد یک صربستان بزرگ تلقی نمودند. اظهارات ارتش خلق یوگسلاوی درخصوص [علت] اقداماتی را که از سوی قطعنامه مورخ بیست و هفتم اکتبر ۱۹۹۱ دوبرونیک محکوم شده است، بایستی در همین راستا تفسیر شود.

ما همچنین از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و شورای امنیت سازمان ملل درخواست کردیم که به حمایت خود از تلاش‌های جامعه اروپا در محکوم کردن نقش ارتش خلق ملی یوگسلاوی و کودتای چهار عضو شورای ریاست جمهوری آن کشور، ادامه دهند. عقایدی که در درون جامعه اروپا تبلور یافت، ثابت کرد که حتی آن کشورهایی که درابتدا برای کادر رهبری صربستان اعتبار قائل بودند، ناگزیر به پذیرش این موضوع شدند که ارزیابی آلمان از کادر رهبری صربستان از ابتدا صحیح بود. من بارها و بارها از خودم پرسیدم که چه چیز می‌تواند به این خونریزی پایان دهد؟ اما هر چه بیشتر به نظر می‌رسید که شناسایی اسلورونی و کرواسی و نهایتاً تبدیل این مناقشه به یک موضوع بین‌المللی، تنها وسیله سیاسی بود که باقی مانده بود. به دلیل کوتاهی صربستان در همکاری با لرد کارینگتون، وی کار خود در مورد برگزاری کنفرانس یوگسلاوی برای زمان حاضر را به حالت تعلیق درآورد. در بیست و سوم اکتبر ۱۹۹۱، متن گزارش گردهمایی که کنفرانس پیش‌نویس آن را تهیه کرده بود، حاوی ماده‌ای بود که اعلام می‌داشت این جمهوری‌ها باید مقررات ۱۹۹۰ درخصوص استان‌های خودمختار را مجدداً اجرا نمایند؛ این درخواست، اشاره به اعاده وضعیت مستقل وی ودینا و کوزوو داشت، درحالی که صربستان آن را الغاء کرده بود. اما پیش‌نویس گردهمایی چهارم نوامبر، این ماده را حذف کرد و دلیل اصلی آن نیز ناامیدی آلبانیایی‌های ساکن کوزوو و مجارهای ساکن وی ودینا بود. همان‌گونه که انتظار می‌رفت، رهبران صرب، تعلیق کنفرانس و ماده مربوط به استان‌های خودمختار را دلگرم‌کننده یافتند. ما هرگز ماده مربوط به استقلال این جمهوری‌ها را تصویب نکرده بودیم و صرب‌ها برداشت نادرستی از آن کرده بودند.

در چهارم نوامبر، وزیران خارجه جامعه اروپایی یک بار دیگر در بروکسل گردهم آمدند تا در مورد تعلیق فوری و لغو موافقتنامه همکاری با یوگسلاوی تصمیم بگیرند. از یوگسلاوی

برای شرکت در نشست وزیران گروه ۲۴ که برای یازدهم نوامبر برنامه‌ریزی شده بود، دعوت نشد.

مسأله تحریم نفتی [یوگسلاوی]، با اقدامات آتی احتمالی پیوند خورد که قرار بود توسط شورای امنیت سازمان ملل اتخاذ شود. سایر اقدامات علیه صربستان - برای مثال، مسدود کردن حساب‌های بانک‌های یوگسلاوی در خارج، تعلیق موافقت‌نامه‌های حمل و نقل دو جانبه، تعلیق مجوزهای صادراتی برای کالاهای حساس و وام‌های تضمین شده صادراتی، جلوگیری از تأمین اعتبار و اعطای وام از سوی سازمان‌های بین‌المللی، و نیز یک تحریم تجاری کلی - در دستور کار روزانه قرار گرفت که همچنان نیاز به بررسی داشت.

همسایگان یوگسلاوی و اتحاد شوروی حمایت خود از اقدامات جامعه اروپا را ابراز داشتند، و برعکس، ما به یونان که نگران واکنش‌های صربستان بود، در مورد همبستگی و حمایت‌مان از آن کشور اطمینان دادیم.

در طی کنفرانس‌های مطبوعاتی بعدی، ابراز عقیده کردم که صربستان متقاعد خواهد شد که قطعنامه‌های جامعه اروپا جدی است: رأی مجازات‌های اقتصادی، فقط نخستین قدم به شمار می‌رفت، ما امیدوار بودیم این مجازات‌ها را همراه با اقدامات بیشتری به اجرا درآوریم. مهم‌تر از همه، یک تحریم نفتی؛ حتی اگر در قطعنامه سازمان ملل نیز منظور نمی‌شد، می‌توانست کارساز باشد، البته اگر همسایگان یوگسلاوی و اتحاد شوروی همان‌گونه که قبلاً از قطعنامه‌های جامعه اروپا حمایت کرده بودند، در هماهنگی با ما عمل می‌کردند. من به توصیف قطعنامه‌ای پرداختم که به تازگی، و با تأخیر صادر شده بود. من اظهار داشتم که اصول زیر بایستی تعیین کننده اقدامات ما باشد:

* استقلال برای جمهوری‌هایی که مایل به کسب آن بودند، آن هم به صورت تشکیل داوطلبانه در قالب یک اتحادیه با یک شکل نزدیک به اتحاد ملی.

تجاوز ناپذیر بودن مرزهای داخلی و بین‌المللی

* من بر اهمیت تجاوزناپذیر بودن مرزهای خارجی، به منظور پیشگیری از طرح ادعاهای

ارضی از سوی مقدونیه نسبت به قلمروی ارضی یونان تأکید کردم.

وانگهی، من با تأکید بر این که اگر ماشین جنگی ارتش خلق یوگسلاوی شروع به پیشرفت درکرواسی نمود، باید مجازات‌های اقتصادی شدید شود، خواستار حقوق مساوی برای اقلیت‌ها و قومیت‌ها در تمام جمهوری‌های یوگسلاوی شدم. در مورد سایر مسائل، بایستی مذاکرات لاهه با هدف شناسایی احتمالی این جمهوری‌ها، ادامه یابد.

پس از چهار روز، موقعی که وزیران خارجه جامعه اروپا بار دیگر گردهم آمدند، ناگزیر شدم تا یادآور شوم که تمامی طرف‌های درگیر در یوگسلاوی از عناصر اساسی پیشنهادات ما حمایت نمی‌کنند. این اوضاع باعث شد که فرایند مذاکرات به خطر بیفتد؛ بنابراین ما تصمیم گرفتیم تا مجازات‌های اقتصادی را در مورد صربستان و مونته‌نگرو اعمال کنیم. همچنین از شورای امنیت سازمان ملل درخواست کردیم تا یک تحریم نفتی را تحمیل کند. بالاخره، این قطعنامه‌ها در حاشیه اجلاس سران ناتو در رم به تصویب رسید. وزیران خارجه اروپا، حتی پیش از آغاز مذاکرات ناتو، در هتل محل برگزاری کنفرانس در شهر رم گردهم آمدند و ما موفق شدیم با سرعت قابل ملاحظه‌ای در مورد این قطعنامه‌های مهم به توافق دست یابیم.

همانند چندین موقعیت پیشین، من این موضوع را که تمام احزاب در بوندستاگ از سیاست ما حمایت می‌کنند، به شکل فوق‌العاده‌ای سودمند یافتم. اما باطناً، حتی ما را بسیار محافظه‌کار به شمار می‌آوردند- دیدگاهی که به ویژه در واکنش به شناسایی رسمی کرواسی و اسلوونی آشکار شد.

صدراعظم آلمان که سیاست ما در قبال یوگسلاوی را بارها و با ذکر جزئیات برای او مطرح کرده بودم، در بیست و هفتم نوامبر ۱۹۹۱، درباره این منطقه بحرانی در بوندستاگ سخنرانی کرد. او تأکید خاصی بر این موضوع کرد که به رسمیت شناختن رسمی و بین‌المللی جمهوری‌هایی که این درخواست را کرده بودند، نمی‌بایستی به واسطه تلاش‌های متوقف شده برای دستیابی به صلح، به تأخیر افتد. او همچنین زمانی را برای تصمیم‌گیری در مورد این شناسایی عنوان کرد: این کار می‌بایست پیش از تعطیلات کریسمس به انجام برسد- دو هفته

بعد از دهم دسامبر - یعنی همان تاریخی که به وسیله وان دن بروک، تعیین شده بود. هیچ کشوری به پیشنهاد وزیر امور خارجه هلند اعتراض نکرده بود، علاوه بر آن روند حرکت به سوی به رسمیت شناختن اسلونی و کرواسی در حال قوت گرفتن بود. هنگامی که وزیران خارجه گروه شش ضلعی - لهستان، چکسلواکی، اتریش، ایتالیا، یوگسلاوی و یونان - در اول دسامبر ۱۹۹۱ در ونیز گردهم آمدند، قوت حرکت مزبور به اثبات رسید. دو کشور از این گروه به جامعه اروپا تعلق داشتند، در حالی که چهار کشور دیگر تعلقی نداشتند؛ این اتفاق نظر در میان آنها وجود داشت که یوگسلاوی دیگر به شکل سابقش وجود ندارد. این اتفاق نظر منجر به تعلیق عضویت بلغراد شد. و اما دو قطعنامه دارای پیامدهای مهم به تصویب رسید: یوگسلاوی که قرار بود کرسی ریاست این گروه را در سال ۱۹۹۲ برعهده گیرد، از این حق محروم شد، و مهم‌تر از همه این که به اسلونی و کرواسی وضعیت ناظر اعطا شد. این گام نشانگر آن بود که این جمهوری‌ها به زودی به رسمیت شناخته خواهند شد.

پس از اجلاس سران شورای اروپا در ماستریخت، اعضای این شورا موافقت کردند تا تاریخ شانزدهم دسامبر، در مورد شناسایی کرواسی و اسلونی تصمیم ضروری را اتخاذ نماییم. پیش از آن که ما فرصت دست زدن به چنین عملی را پیدا کنیم، کمیسیون بادیتتر - هرزوک ارزیابی خود را تسلیم نمود. این سند که در هفتم دسامبر منتشر شد، تأثیر عمیقی بر سیاست جامعه اروپا در مورد یوگسلاوی داشت. این کمیسیون که متشکل از قضات مسئول در دیوان عالی بود، مشخص نمود که "جمهوری فدرال سوسیالیست یوگسلاوی در آستانه تجزیه است. حل مسائل مربوط به دولت‌های جانشینی که در نتیجه این تجزیه به وجود می‌آیند، مطابق با اصول و قواعد حقوق بین‌الملل و با احترام ویژه به حقوق بشر و حقوق اقوام و اقلیت‌ها، برعهده جمهوری‌های یوگسلاوی است. به عهده این جمهوری‌هاست که در صورت تمایل با یکدیگر همکاری نمایند و اتحادیه جدیدی را، همراه با نهادهای دموکراتیک به انتخاب خودشان تأسیس نمایند. کمیسیون بادیتتر - هرزوک فرض را بر تجزیه یوگسلاوی قرارداد. تنها موضوع مهم، انتخاب بین به رسمیت شناختن جمهوری‌هایی بود که خواهان استقلال بودند و یا یک اتحادیه

جدید از جمهوری‌هایی بود که در این راستا تلاش می‌کردند.

اتخاذ یک تصمیم در این مورد، حتی از قبل نیز ضروری شده بود. همان‌گونه که من در نامه مورخ سیزدهم دسامبر ۱۹۹۱ به خاویر پرزدکوئیار دبیرکل سازمان ملل متحد شرح دادم، این تصور غیرقابل اجتناب بود که تأخیر در شناسایی [اسلوونی و کرواسی] به تشدید خشونت توسط ارتش خلق یوگسلاوی منتهی خواهد شد. زیرا این نیروها امتناع ما از به رسمیت شناختن این جمهوری‌ها را لزوماً به عنوان تشویقی برای سیاستشان در مورد تصرف کرواسی تلقی می‌کردند. در همان زمان رولان دوما یک ابتکار جدید آلمانی - فرانسوی را برای آماده سازی کنفرانس وزیران جامعه اروپا در شانزدهم دسامبر ۱۹۹۱، پیشنهاد کرد. سپس من و یورگن کروبوگ^۱، یک مقام بلند پایه در وزارت خارجه [آلمان] که با همتای فرانسویش بر روی یک پیش‌نویس مشترک برای وضع ضوابط مربوط به شناسایی [جمهوری‌ها] کار می‌کرد - از طریق تلفن با هم تماس گرفتیم و در مورد هر کلمه از متن پیش‌نویس با یکدیگر بحث کردیم.

پس از آن وزیران خارجه جامعه اروپا این سند را - که همچنین به وسیله میتران و کهل مورد تأیید قرار گرفته بود - با اندکی تغییرات پذیرفتند. در این سند، ضوابط واقعی برای شناسایی دولت‌های جدید در اروپای شرقی و در اتحاد شوروی و نیز شرایط اضافی درخصوص شناسایی استقلال جمهوری‌های یوگسلاوی فهرست شده بود. اینک جامعه اروپا، خود را با این قطعنامه سازگار کرده و رهنمودهای بی‌طرفانه‌ای را برای آن وضع می‌کرد.

ما در شانزدهم دسامبر، طبق برنامه گردهم آمدیم. موقعی که من در بعد از ظهر آن روز به بروکسل رسیدم، مردم در همان روز انتظار رأی‌گیری در مورد مسئله شناسایی را نداشتند. گزارش‌های رادیو و تلویزیون نه تنها در آلمان که در همه جای اروپا و به ویژه در کرواسی و اسلوونی - نشان دادند که این موضوع بار دیگر مطرح خواهد شد.

در حین بحث که تا مدتی طولانی پس از نیمه شب ادامه یافت، تعداد اعضایی که از شناسایی (کرواسی و اسلوونی) حمایت می‌کردند، افزایش یافت، اما سایرین هنوز هم ابراز

تردید می‌کردند. برای مثال، یونان مخالفتی با اصل شناسایی نداشت، اما آنتونیس ساماراس^۱ وزیر امور خارجه یونان از این امر بیم داشت که شناسایی اسلورونی و کرواسی باعث شود نامقدونیه به فکر اقدامی مشابه بیفتد و ادعاهای ارضی را در مورد تمامیت ارضی یونان از جمله [منطقه] سالونیک، مطرح کند. من در مطمئن ساختن او از حمایت آلمان در مسأله مرزی و برای دفاع از سرزمین و منافع یونان در صورت مطرح شدن یک چنین مطالبه ارمنی، درنگ نکردم، اگرچه اعتقاد نداشتم که چنین ادعایی مطرح شود.

گفتگوی میان وزیران بسیار واقع‌بینانه بود. این موضوع که یک چنین گفتگوی پیچیده‌ای توانست ساعت‌ها ادامه یابد، بی‌آن که لحن گفتگوها به تندگی گرایش پیدا کند، گواهی بر روح حاکم بر جامعه اروپا بود. این نشست باز هم ادامه یافت؛ دلایل موافق و مخالف مورد بررسی قرار گرفتند. من بارها شرح دادم که اعتبار جامعه اروپا در خطر است. گزارش کمیسیون با دقتی-هرزوغ و این اطلاعیه که پس از یک دوره دو ماهه باید تصمیمی گرفته شود، در اختیار ما بود و آشکار بود که فقط صرب‌ها تلاش می‌کردند تا از حصول یک توافق در این مورد جلوگیری نمایند.

هرگونه تأخیر بیشتری در اتخاذ این تصمیم، فقط آنان را تشویق می‌کرد که به جنگ برای تسخیر کرواسی را ادامه دهند. و ما هرگز نمی‌بایست به استفاده از زور پاداش بدهیم. من پرسیدم که به غیر از شناسایی جمهوری‌ها و نهایتاً بین‌المللی شدن این مسأله، چه چیزی توانست به جنگ در کرواسی پایان دهد؛ اگر ما از این شناسایی امتناع می‌کردیم، چه چیز برای ما باقی می‌ماند؟

در جریان این مذاکرات، من دو بار به صدراعظم تلفن کردم تا اوضاع را برای او توجیه کرده و مطمئن شوم که من و او عقیده واحدی داریم. او هم معتقد بود که صرب‌ها خواه‌ناخواه عدم برگزاری این نشست را تشویقی برای ادامه جنگ تعبیر می‌کنند. بالاخره، دوازده وزیر خارجه قطعنامه زیر را صادر کردند:

جامعه اروپا و اعضایش موافقت می‌نمایند که استقلال کلیه جمهوری‌های یوگسلاوی را که دارای تمام شرایط ذکر شده در ذیل هستند، به رسمیت بشناسد. این قطعنامه، از تاریخ پانزدهم ژانویه ۱۹۹۲ به اجرا درخواهد آمد. بنابراین، این وزیران از تمام جمهوری‌های یوگسلاوی درخواست می‌کنند که تا تاریخ بیست و سوم دسامبر اعلام کنند که، آیا مایلند تحت عنوان دولت‌های مستقل به رسمیت شناخته شوند، یا خیر؛ آیا آنها تعهدات موجود در رهنمودهای ذکر شده در بالا را می‌پذیرند، یا خیر؟ و آیا مقررات مندرج در پیش‌نویس توافق تسلیم شده به کنفرانس یوگسلاوی، به ویژه مقررات فصل دوم در مورد حقوق بشر و حقوق گروه‌های ملی حقوقی رامی‌پذیرند یا خیر؛ و آیا به حمایت از تلاش‌های دبیرکل، شورای امنیت سازمان ملل و استمرار کنفرانس، یوگسلاوی ادامه خواهند داد یا خیر؟ مقام ریاست کنفرانس درخواست‌های آن جمهوری‌هایی را که پاسخ مثبت بدهند، تسلیم کمیسیون داوری خواهد کرد تا بتواند قبل از تاریخ مقرر به ارزیابی آنها پردازد.

آلمان نیز که آگاهی کامل از این مسئله داشت، به کریستین توماشات^۱ یک کارشناس طراز اول حقوق بین‌الملل، مأموریت داده بود که در مورد روش‌های برخورد با اقلیت‌ها در کرواسی ارزیابی به عمل آورد. پس از یک اقامت چند روزه در زاگرب، توماشات در اواخر نوامبر اعلام کرد که حمایت کرواسی از اقلیت‌ها که بر پایه قانون اساسی استوار بود، از اهمیت مثال زدنی برای توسعه بیشتر حمایت از اقلیت‌ها در اروپا برخوردار است؛ و صربستان نیز باید بر مبنای همین ضابطه، مورد ارزیابی قرار گیرد.

پس آن که تمامی وزیران خارجه به توافق اساسی دست یافتند، من به این گروه اعلام کردم که دولت آلمان مایل است که پیش از کریسمس، در مورد مسأله شناسایی تصمیم بگیرد. اما حتی رأی به شناسایی نیز باعث تحقق روابط دیپلماتیک پیش از پایان زمان مشخص شده توسط جامعه اروپا- پانزدهم ژانویه ۱۹۹۲- نمی‌شد. درباره این زمان‌بندی، من باز هم مایل بودم که هماهنگ با قطعنامه‌مان و عقاید همتایانم عمل نمایم. من خاطرنشان ساختم که

براساس گزارش توموشات و نیز اطلاعات خود ما درباره وضع اقلیت‌ها در کرواسی، ما قادر بودیم تا در آن زمان دست به تصمیم‌گیری بزنیم و مطمئناً کمیسیون بادیتر-هرزوغ نیز به همان نتیجه نایل می‌شد. سایر وزیران نیز با نظر من موافقت کردند: ما می‌توانستیم قبل از کریسمس در این مورد تصمیم بگیریم، با این حال، من پرسش مطرح شده در مذاکرات را بار دیگر تکرار کردم، زیرا برای من مهم بود که دولت آلمان بتواند برنامه زمان‌بندی شده‌ای را که وضع کرده بود، پی‌گیری نماید، بی‌آن که ناقض هرگونه توافق میان دوازده وزیر خارجه باشد.

باز هم، حتی وقتی من برای دومین بار این پرسش را مطرح کردم، هیچ یک از وزیران خارجه در مخالفت با آن سخن نگفتند، لذا اتهام وارد شده از جانب افراد ناآگاه مبنی بر این که ما با توسل به زور این ابتکار را عرضه کردیم، اتهامی کاملاً بی‌اساس بود.

من اطمینان دادم که وزارت خارجه آلمان، قطعنامه دولت آلمان را در کمال احتیاط تهیه کرده بود. مطابق با این قطعنامه:

"دولت فدرال آلمان در تاریخ نوزدهم دسامبر موافقت کرد که برطبق حقوق بین‌الملل، آن جمهوری‌هایی از یوگسلاوی را که تا بیست و سوم دسامبر ۱۹۹۱ اعلام نمایند که مایلند تحت عنوان دولت‌های مستقل شناسایی شوند و واجد شرایط تعیین شده در اعلامیه شانزدهم دسامبر وزیران خارجه جامعه اروپا درباره یوگسلاوی خواهند بود، به رسمیت بشناسد. بلافاصله پس از بیست و سوم دسامبر، وزیر خارجه آلمان گفتگوهای را در مورد فراهم کردن مقدمات روابط دیپلماتیک تا ژانویه ۱۹۹۲، با جمهوری‌هایی که واجد مقررات فوق‌الذکر برای شناسایی هستند، آغاز خواهند نمود."

در پی مطلب مزبور، در این قطعنامه ذکر شده بود که این تصمیم دولت آلمان منطبق با تصمیمات وزیران خارجه جامعه اروپا بود که در شانزدهم دسامبر در بروکسل اتخاذ شده بود. ما می‌خواستیم که موضع‌گیری ما به روشنی بیانگر این حقیقت باشد که چند جمهوری از یوگسلاوی حق آزادانه تعیین سرنوشت را اعمال کرده و در گزینش استقلال به شیوه‌ای دمکراتیک و بر مبنای قانون اساسی عمل کرده‌اند. همان‌گونه که صدراعظم هلموت کهل، در

بیست و هفتم نوامبر اعلام کرد، به محض این که کرواسی و اسلوونی واجد شرایط فهرست شده می‌شدند، ما قادر بودیم تا شناسایی رسمی را به آنها اعطا کنیم.

براساس این قطعنامه، ضمناً دولت آلمان از ادامه و نتیجه‌گیری موفق کنفرانس صلح دربارہ یوگسلاوی فعالانه حمایت می‌کرد. با این حال، ما آماده بودیم تا هر جمهوری جدیدی را که مایل و واجد شرایط بود، به رسمیت بشناسیم. بنابراین، قطعنامه آلمان معیار وضع شده توسط جامعه اروپا را کاملاً محترم می‌شمرد. در یازدهم ژانویه ۱۹۹۲ کمیسیون بادیتتر-هرزوک گزارش خود را تسلیم کرد؛ همان‌گونه که ما انتظار داشتیم این گزارش، به رسمیت شناختن کرواسی و اسلوونی را توصیه می‌کرد و با شناسایی مقدونیه موافق بود. رئیس جمهور کرواسی به کمیسیون قول داد که به شهروندان صربی این جمهوری، وضعیت خودمختاری ویژه را برطبق گزارش لرد کارینگتون اعطا نماید. ما گزارش کمیسیون بادیتتر-هرزوک را به عنوان تأیید تحسین‌برانگیزی از برآوردهای قبلی مان محسوب کردیم.

در پانزدهم ژانویه ۱۹۹۲، ریاست جامعه اروپا-که از ابتدای سال در اختیار پرتغال بود- تصمیم دوازده کشور را اعلام کرد: کرواسی و اسلوونی باید مورد شناسایی قرار گیرند. در آن زمان همان‌گونه که ما در بروکسل قول دادیم، برقراری روابط دیپلماتیک را آغاز کردیم. درخصوص شناسایی مقدونیه، دولت آلمان به وعده خود مبنی بر حمایت از منافع یونان پایبند ماند؛ با این حال این بحث تا بهار سال ۱۹۹۳ ادامه یافت. بعداً این بحث، اساساً بر سر تغییر نام رسمی مقدونیه تمرکز یافت.

برخلاف بیمی که برخی همکارانم از سایر کشورها داشتند، به رسمیت شناختن کرواسی و اسلوونی به تشدید جنگ در کرواسی منجر نشد، برعکس، در نهم ژانویه ۱۹۹۲، رئیس جمهور اسلو بودان میلوسویچ اعلام کرد که جنگ در درون و علیه کرواسی در حال پایان است. عملیات رزمی به تدریج متوقف شد. این موضوع که میلوسویچ توانست به طور یک طرفه پایان جنگ را اعلام نماید و این که به راستی با این اعلام، جنگ پایان یافت، بیانگر آن بود که مسئولیت جنگ با چه کسی است. این جنگ کاملاً از صربستان نشأت می‌گرفت و بنابراین آن

جمهوری تنها طرفی بود که می‌توانست برای پایان بخشیدن به آن اقدام نماید؛ در آن زمان صربستان یک سوم قلمروی کرواسی را اشغال کرده بود.

بعداً، به تشویق فرانسه، وزیران خارجه جامعه اروپا در دوم فوریه اعلام کردند که "این جامعه و کشورهای عضو آن، از دیدگاه مثبت صربستان قدردانی می‌کنند. برای من دشوار بود که این دیدگاه صربستان را تحت آن شرایط، به هیچ رو مثبت به شمار آوردم زیرا هنوز هم یک سوم قلمروی کرواسی را در اشغال خود داشت.

از طرف دیگر، من هیچ تمایلی نداشتم که اتحادمان با فرانسه را در آن زمان به خطر بیندازم، به ویژه به این خاطر که این اعلامیه حاوی دو مطلب بسیار مهم برای ما بود.

۱. این که جنگ از صربستان شروع شده بود (گرچه این موضوع فقط به طور غیرمستقیم بیان شده بود).
۲. به محض آن که بلغراد یک "دیدگاه مثبت" را اتخاذ کرد، جنگ پایان یافت و این انتظار را تأیید کرد که یک موضع‌گیری صریح درباره مسأله شناسایی، به جای آن که بر خشونت بیفزاید از تأثیری آرام بخش برخوردار خواهد بود.

چون کمیسیون بادیتتر - هرزگوگ پیشنهاد برگزاری یک همه پرسی در بوسنی - هرزگوین را داده بود، تصمیم‌گیری در مورد این پیشنهاد به بحث گذارده شد.

البته پذیرش طرح صلح سازمان ملل متحد، همچنین به برقراری آرامش در کرواسی نیز کمک می‌کرد. در یازدهم دسامبر ۱۹۹۱، رئیس جمهور توجمان طرح سایروس ونس^۱ در مورد استقرار نیروهای سازمان ملل متحد در اراضی تصرف شده کرواسی را که اقلیت صرب در آنجا اکثریت داشتند، بدون قید و شرط پذیرفته بود. برای توجمان دشوار بود که یک چنین تصمیمی را بگیرد، زیرا [این تصمیم] اساساً به این معنی بود که پس از پایان اشغال کرواسی، این کشور ناگزیر بود که حضور مقامات اجرایی صرب در این بخش‌ها را بپذیرد. از طرف دیگر، طرح سایروس ونس که همچنین مستلزم خلع سلاح نیروهای صرب در آن ناحیه بود، اجازه می‌داد که

کروات‌های اخراج شده دوباره بازگردند و نیروهای پلیس جدیدی بر طبق ترکیب نژادی -جمعیتی قبل از آغاز جنگ، تشکیل دهند.

من در چندین مکالمه تلفنی رئیس جمهور توجمان را متقاعد کرده بودم که کرواسی ناگزیر است سهمی در برقراری آرامش و پذیرش طرح ونس داشته باشد. توجمان ابتدا سخنانی را اظهار داشت که تا حدودی مبهم بود، لذا من دوباره طبق درخواست، با او تماس تلفنی گرفتم. بالاخره، او بدون هیچ قید و شرطی با این طرح موافقت کرد. ونس بعداً از من به خاطر این تلاشم تشکر کرد. در ششم فوریه ۱۹۹۲، او نامه‌ای به من نوشت تا به من اطلاع دهد که وی نامه دومی از رئیس جمهور توجمان دریافت کرده که طی آن، توجمان با تمام شرایط موافقت کرده بود. ونس یک بار دیگر از من به خاطر تلاش‌هایم تشکر کرد و ابراز علاقه کرد که با من از نزدیک داشته باشد.

با نگاهی به گذشته، روشن بود که سازمان ملل متحد به راستی بر پذیرش این طرح از سوی کرواسی پافشاری کرد، اما این سازمان نتوانست تمامی تعهداتش را که در طرح مزبور به سود کرواسی مقرر شده بود، برآورده سازد. به ویژه، انحلال مجامع صرب هرگز صورت نگرفت و نیروی پلیس نیز براساس ترکیب قومی اصلی بازسازی نشد. تنها به همین دلیل، جمعیت اخراج شده کروات قادر به بازگشت نبودند. سازمان ملل متحد تا حد زیادی به کرواسی مدیون است و مسئولیت جدی برای حوادث آینده در آن منطقه را بر دوش خود نهاده است، زیرا در تضمین اجرای طرح در اراضی کرواسی که به وسیله صرب‌ها اشغال شده بود، ناکام ماند.

من در مارس ۱۹۹۲، از یک سخنرانی آگاه که لرد کارینگتون در دهم مارس در چاتهام هاوس [درلندل] ایراد کرده بود. یکی از حضار اظهار نظر کرده بود که به رسمیت شناختن کرواسی یک اشتباه و یا حداقل یک عمل شتابزده بوده است، و لرد کارینگتون پاسخ داده بود که موضع شخص خود او، دیگر بسیار صریح نیست، زیرا پیامدهای این امر باعث بازنگری در جانبداری پیشین او از شناسایی کرواسی شده است. جای انکار نبود که پس از به رسمیت شناختن کرواسی، خشونت کاهش یافته بود. کارینگتون انتظارات دیگری داشت، اما آنها را اصلاح کرده

بود. او تأکید کرد که به رسمیت شناختن اسلورونی و کرواسی اجتناب‌ناپذیر بوده است و گریزی از اتخاذ این تصمیم نبوده است. با توجه به آنچه که وی امروز به آن واقف است، می‌توان گفت که او در آن زمان بسیار فهیم بود.

هنگامی که بیهودگی تلاش‌ها برای دستیابی به صلح در بوسنی - هرزگوین، باعث افزایش برخی تلاش‌های در اردوگاه غرب شد تا با مرتبط کردن مسأله شناسایی بوسنی - هرزگوین با شناسایی اسلورونی و کرواسی، آلمان را به عنوان مسئول وضعیت در بوسنی هرزگوین قلمداد کند، داگلاس هرد نیز برخورد بسیار قاطعانه‌ای با این مسأله کرد. در یک مصاحبه رادیویی، در چهاردهم ژوئیه ۱۹۹۳، از هرد سؤال شد که آیا یکی از درس‌های حوادث گذشته این نبود که به طور کلی خواست آلمان انجام شد. ابتدا، به رسمیت شناختن کرواسی و سپس بوسنی - هرزگوین در واقع تکرار اشتباهات، یکی پس از دیگری نبود؟ وی پاسخ داد که این پرسش را موجه نمی‌داند. هرد در پاسخ از این اظهار نظر شخص مصاحبه‌کننده که نمی‌بایست که نمی‌بایست بریتانیای کبیره به دلیل عدم موجودیت کرواسی، اقدام به شناسایی این کشور نمی‌نمود، اظهار شگفتی کرد. در ادامه سخنانش گفت که وقتی به کرواسی شناسایی اعطا شد، مدت طولانی بود که این کشور وجود داشت، و افرادی نظیر مارگارت تاجر از مخالفان سرسخت حمایتی بودند که از یوگسلاوی - به لحاظ حفظ تمامیت ارضی آن - به عمل می‌آمد.

کارینگتون اذعان داشت که موضوع زمان‌بندی محل تردید بود، اما این نظر را که شناسایی مزبور باعث جنگ در بوسنی شد، رد کرد. جانشین من، کلاوس کینکل، درباره مذاکره در داخل گروه وزیران جامعه اروپا به من گفت که در این مذاکرات، شرکت‌کنندگان از انتقادی که از موضع آلمان به عمل آمد، بسیار حیرت کرده بودند و آن را کاملاً غیرمنصفانه می‌دانستند. اتفاقاً هانس وان دن بروک همین عقیده انتقادآمیز را داشت. از آن زمان به بعد، وی به کمیسون اروپا منتقل شد و قطعاً در زمره هواداران سرسخت این شناسایی نبود؛ اما درانصاف او هرگز نمی‌توان تردید کرد.

با نگاهی به گذشته، می‌توان ادعا کرد که به رسمیت شناختن کرواسی و اسلورونی صلح را

برای مردم این جمهوری‌ها به ارمغان آورد. [بدون شک] این که تصمیم شانزدهم دسامبر ۱۹۹۱ باعث پایان جنگ در کرواسی و نیز پایان یافتن خطر مداوم برای اسلوونی شد، دستاوردی بزرگ بود. بنابراین، منتقدان اعلامیه جامعه اروپا در مورد مسأله شناسایی، پاسخ به این پرسش را به ما بدهکارند که آیا آنان واقعاً مایل بودند که خطر ادامه جنگ در کرواسی را بپذیرا شوند یا نه. هدف اصلی همانا متوقف کردن تجاوز در داخل و علیه کرواسی و پایان دادن به خطر یک تجاوز تازه به اسلوونی بود، و ما به این هدف نائل شدیم. بنابراین چه جایی برای انتقاد وجود دارد؟ به رسمیت شناختن اسلوونی و کرواسی باعث ایجاد هیچ خشونتی نشد و فقط به جنگ اول که بلغراد مسئول آن بود پایان داد. آلمان هیچ اقدام یک جانبه‌ای انجام نداد، این تصمیم به وسیله دوازده عضو گرفته شده بود و کشورهای عضو کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و تمامی جامعه ملت‌ها نیز به این توافق پیوستند.

جنگ در بوسنی و هرزگوین - دومین جنگ یوگسلاوی - بعداً آغاز شد، و این آلمان نبود که برای اولین بار بوسنی و هرزگوین را به رسمیت شناخت، بلکه کاملاً عکس آن صحت داشت. در اوایل مارس ۱۹۹۲، واشنگتن پیشنهاد کرد که ایالات متحده و جامعه اروپا به طور هماهنگ عمل کنند. واشنگتن نه تنها اسلوونی و کرواسی را به رسمیت شناخت بلکه می‌خواست این شناسایی را به بوسنی و هرزگوین نیز گسترش دهد. این شناسایی در ششم آوریل ۱۹۹۲ اعلام شد و از هفتم آوریل ۱۹۹۲ به اجرا درآمد، درحالی که ایالات متحده و جامعه اروپا به طور همزمان مبادرت به این شناسایی کردند. در آن موقعیت، همچون مواقع پیشین، اتفاق نظر در درون جامعه اروپا و اتحاد آلمان و فرانسه از نظر ما مهم بود.

من بارها در بحث‌هایی که در داخل جامعه اروپا درگرفت، و نیز در اظهارات عمومی، از یک پاسخ اروپایی به مسائل یوگسلاوی سابق حمایت کرده‌ام. در شرایط عملی، معنای این حرکت این بود که پیشنهاد تشکیل یک اتحادیه که قبلاً به کشورهای مرکزی و جنوب شرقی اروپا پیشنهاد شده بود، بایستی همچنین به دولت‌های جانشین یوگسلاوی سابق هم گسترش می‌یافت که پیشنهادهای جامعه اروپا و میانجی‌گری‌های آن برای یافتن راه حلی جهت پایان بخشیدن به

درگیری‌ها را پذیرفته بودند.. طرح این پیشنهاد به این منظور بود که زمینه طرح پیشنهادات بسیار جذاب‌تری را فراهم کند، زیرا یک چنین پیشنهاد اروپایی متضمن وعده پیشرفت فوق‌العاده برای تمام گروه‌های دارای حسن نیت بود. قابلیت واقعی اتحادیه اروپا را باید در قالب همین پیشنهاد جستجو کرد، و حتی امروزه نیز طرح یک چنین پیشنهادی خیلی دیر نیست. در آن خصوص اتحادیه اروپا از حق انتخاب‌هایی برخوردار است که برای هیچ قدرت یا سازمان دیگری فراهم نیست. پیشنهاد اتحادیه اروپا مبنی بر انعقاد معاهداتی با هر یک از دولت‌های جانشین یوگسلاوی سابق که آماده صلح هستند، [در واقع] پاسخی اروپایی به ملی‌گرایی است که زمینه‌ساز جنگ در این منطقه شد. دولت‌هایی که آماده صلح در یوگسلاوی سابق می‌باشند، با چنین معاهداتی حمایت خواهند شد.

با وجود این، عقیده رایج براین است که موضع اتحادیه اروپا در مورد حوادث یوگسلاوی را به عنوان نشانه‌ای از شکست به شمار می‌آورند. آیا یک چنین عقیده‌ای نگاهی واقعاً موجه است؟ از جنبه مثبت، همکاری آلمان و فرانسه در طول این مرحله عملی بودن خود را به اثبات رساند. بن نیز همانند پاریس، هرکار ممکن را انجام داد تا مانع از آن شود که حوادث یوگسلاوی باعث ایجاد فشار در روابط آلمان و فرانسه شود، به ویژه از آن‌جا که افکار عمومی در دو کشور، حداقل در طول ماه‌های اولیه در پاسخ به وضعیت موجود، متفاوت بودند. جامعه اروپا نیز به اصل خود مبنی بر هماهنگ عمل کردن، پایبند ماند: آلمان، به رسمیت شناختن اسلونی و کرواسی را تا زمانی که رضایت دوازده عضو را کسب نکرد، به تأخیر انداخت. در این زمینه، اتحاد آلمان و فرانسه نباید نادیده گرفته شود، همچنین نیاستی تلاش جامعه اروپا به خاطر اتخاذ مواضع مشترک را نادیده گرفت، زیرا مسائل بالکان باعث تفرقه کشورهای عضو جامعه اروپا نشد.

با این حال، اتحاد دولت‌ها و نهادهای اروپایی - جامعه اروپا و نیز کنفرانس امنیت و همکاری اروپا - به اندازه کافی برای وقایع یوگسلاوی آماده نبودند. البته پس از رویدادهای شگرف در اروپای مرکزی و شرقی در طول سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، هر چیز دیگری به سختی

قابل پیش‌بینی بود. سیاست آلمان از همان ابتدای کارش، ممنوعیت استفاده از نیروهای مسلح را معیاری مهم برای حل مسائل سیاسی قرار داد.

امکان پایان دادن به جنگ از طریق یک تحریم کامل نفتی و سایر انواع انرژی، به اندازه لازم اجرا نشد. یک تحریم انرژی مؤثر، دست کم تدارک سلاح‌های سنگین از قبیل تانک و توپخانه و نیروی هوایی را که در ابتدا تنها صرب‌ها از آنها استفاده می‌کردند، فلج می‌کرد و بنابراین صرب‌ها را مجبور می‌کرد تا به پای میز مذاکره بیایند؛ یعنی شیوه‌ای که سایر طرف‌های درگیر در جنگ از ابتدا آماده استفاده از آن بودند. و در این خصوص، بالاخص شورای امنیت سازمان ملل نتوانست از تمامی حق انتخاب‌هایش کاملاً بهره‌جویی کند. از سوی دیگر، آلمان با تلاش در جهت دخالت دادن شورای امنیت و کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا در این قضیه، مصمم بود با این برداشت که راه حلی بدون حضور و یا حتی علیه اتحاد شوروی در نظر گرفته شود، مقابله کند.

یکی از درس‌های بزرگی که باید از سیر مجموعه حوادث در یوگسلاوی پیشین آموخت، می‌بایست محکوم کردن مدام توسل به زور باشد، این تنها راه حفظ یا ایجاد فرهنگ همزیستی است که به طور ضمنی در منشور پاریس موجود است. اقتدار و کارآمدی نهادهای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا - که اینک سازمان امنیت و همکاری اروپا نامیده می‌شود - بایستی تقویت شوند؛ هرکس که مایل به حل مناقشات از طریق توسل به زور و در ضدیت با سازمان امنیت و همکاری اروپا یا هر سازمان دیگری باشد، نبایستی انتظار ملامت یا حتی موافقت از حقیقت اجتماع ملت‌ها داشته باشد، زیرا بحث درباره تجاوز موجه و ناموجه منجر به الگوهای قدیمی رفتار می‌شود، درحالی که محکوم کردن توسل به زور بایستی به صورت مبنای ثابتی برای همزیستی مسالمت‌آمیز در اروپا، باقی بماند. تجاوز هیچ‌گاه نمی‌تواند موجه باشد، به همان سان نبایستی قربانیان و متجاوزان هیچ‌گاه در یک سطح قرار گیرند و پاکسازی قومی نیز هرگز نباید مورد پذیرش قرار گیرد. صرف‌نظر از این که چه کسی مسئول شروع یک چنین ویرانگری است، ویرانی‌های انجام گرفته در گذشته را هرگز نمی‌توان تأیید کرد.

با این حال، به همان اندازه نیز اهمیت دارد که از تمایل به حل مسالمت‌آمیز اختلافات به وسیله انعقاد معاهدات اروپایی با آن دسته از کشورهای جانشین یوگسلاوی که خواستار این معاهدات هستند، حمایت شود. آنجا، جایی است که مسئولیت ویژه اتحادیه اروپا- و نیز فرصت ویژه آن- قرار دارد.

تحولات اروپا در پی تغییرات بزرگ

معاهدات جدید با همسایگان شرقی آلمان

وقوع دگرگونی‌هایی تاریخی در اروپای مرکزی و شرقی به انحلال پیمان ورشو و آزادی، دموکراسی و استقلال ملی برای اعضای پیشین این پیمان منتهی شد. تمامی سیاست شرقی جمهوری فدرال و نیز روابط دوجانبه ما با همسایگان شرقی مان بر بنیانی کاملاً نو استوار شد. اگر معاهدات ناشی از سیاست پیشین شرقی ما، براساس الگوی معاهده ۱۹۷۰ شکل گرفته بود، اما اکنون آلمان متحد قادر بود که علاوه بر اعاده ارتباطات تاریخی دیرین، به جست‌وجوی رهیافت‌های کاملاً جدیدی بپردازد. این فرایند بلافاصله پس از انعقاد پیمان دو به علاوه چهار، با معاهده‌ای با اتحاد شوروی آغاز شد.

شورای عالی اتحاد شوروی که عالی‌ترین نهاد قانون‌گذاری این کشور است، در مارس ۱۹۹۱، پیمان دو به علاوه چهار، معاهده روابط حسن همجواری و نیز معاهده مربوط به همکاری گسترده اقتصادی با آلمان را مورد تصویب قرار داد.

بوندستاگ نیز در پیروی از شورای عالی اتحاد شوروی، بی‌درنگ معاهده مربوط به حسن همجواری را به تصویب رساند. من در آن زمان یادآور شدم: «پس از بدگمانی بسیار و حتی پیش‌بینی‌های بدبینانه مبنی بر آنکه سیاست خارجی اتحاد شوروی [سرانجام] تغییر خواهد کرد، اکنون که این سیاست تغییر نکرده است، آگاه شدیم که گورباچف نیز این مسیر را تغییر نخواهد

داد و به وعده‌های خود و اصول اساسی سیاستش پایبند خواهد ماند. یعنی آن که وی با ثبات قدم به سیاست دموکراتیک کردن [حکومت‌های] اروپای شرقی و پایان بخشیدن به تقسیم اروپا، ادامه می‌دهد. این سیاست برای آلمان، اروپا و سراسر جهان یک مؤدگانی است». در پانزدهم مارس ۱۹۹۱، ترخوف، سفیر شوروز در آلمان، متن تصویب‌شده پیمان دو به علاوه چهار را به وزارت امور خارجه آلمان تسلیم کرد. به این ترتیب، پیمان مذکور به مرحله اجرا درآمد.

اکنون بالاخره راه برای شکل‌گیری روابطی با اتحاد شوروی گشوده شده بود که دیگر در اثر اصرار مسکو بر تقسیم آلمان، به تیرگی نمی‌گرایید. همچنین بار ناشی از کشاکش شرق و غرب نیز از دوش ما برداشته شده بود، به‌ویژه نظر به اینکه فرایند اتحاد دو آلمان ثابت کرده بود که گنج‌انیده‌شدن آلمان در جوامع غربی قطعی و برگشت‌ناپذیر است. بازسازی تماس‌های دوجانبه ما، هم به نفع ما و هم به نفع اتحاد شوروی بود. من به منظور پرهیز از ایجاد فضای رقابت‌آمیز، کوشیدم تا سیاست شرقی‌مان را با خط‌مشی شریک‌هایمان در جامعه اروپا هماهنگ سازم؛ لذا در بدو امر، درصدد روابط نزدیک با فرانسه برآمدم. ملل عضو اتحادیه اروپا باید درآینده این نیاز به وحدت را حفظ کنند، زیرا رقابت کشورهای غربی به لحاظ سیاست‌های آنها در قبال اروپای شرقی لزوماً بی‌ثباتی‌های تازه‌ای را در این سرزمین‌ها موجب خواهد شد. لذا سیاست اتحادیه اروپا مبنی بر انعقاد معاهدات اروپایی و معاهدات مشارکت که آلمان در ایجاد آنها نقش مهمی داشت، همراه با پیشنهاد مشارکت در امر صلح که از طریق ناتو صورت گرفت، رهیافت‌های عمل‌گرایانه و صحیحی بوده‌اند. بهره‌گیری کامل از کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و رشد بیشتر نهادهای آن نیز به همان ترتیب برای حفظ ثبات در سراسر اروپا ضروری بوده است.

غرب نباید هدف بزرگ‌تر خود را برای پی‌افکندن صلحی جامع در اروپا که واقعاً در سرتاسر اروپا پذیرفتنی باشد، از نظر دور بدارد. من معتقد بودم که اتحاد شوروی یک شریک مهم در فرایند سازندگی آینده اروپا و تأمین ثبات جهانی است؛ لذا توسعه این مشارکت برای ما اهمیت حیاتی داشت.

حتی امروزه نیز با در نظر گرفتن مساحت و اهمیت روسیه، هر تلاشی برای منزوی کردن این کشور، محکوم به شکست خواهد بود، و در انزوای قرارداد شوروی از طریق نادیده گرفتن آن، به همان اندازه خطا و خطرناک است. بنابراین، من در چارچوب اتحادیه اروپا، از روابط گسترده مبتنی بر معاهدات حمایت کردم، و این برنامه بالاخره در قالب معاهده همکاری با روسیه تحقق یافت. این موضوع برای من اهمیت زیادی داشت که گورباچف در اجلاس اقتصادی سران جهان در سال ۱۹۹۱ در لندن شرکت نماید. من همچنین درخواست کردم که از رئیس جمهور شوروی برای عضویت در گروه ۷ دعوت شود و بدین سان نام این گروه به گروه هشت تغییر یابد. به بیان دیگر، اتحاد شوروی به عنوان یک عضو برابر، پذیرفته شود.

بایستی فرصت‌های تازه‌ای را که چنین تغییری را ایجاد می‌کرد، مغتنم شمرده می‌شد. اما مسائل مسیری متفاوت را پیمودند، و دو دلی و رفتار سرد غرب نسبت به گورباچف در اجلاس اقتصادی سران جهان - به رغم توصیه هیأت‌های نمایندگی آلمان و فرانسه - بی‌شک کمکی به موقعیت وی در تابستان بحرانی سال ۱۹۹۱ نکرد. فرصتی از دست رفته بود؛ حتی بدتر آن که احتمال می‌رفت، پیامدهای اجلاس سران در لندن جدی‌تر و دامنه‌دارتر از آنی باشد که ما در آن زمان قادر به حدس زدن آن بودیم. مسکو در برابر گورباچفی که حمایت پر زرق و برقی از او در اجلاس لندن شده بود، چه واکنشی نشان می‌داد؟ در معاهده دو به علاوه چهار تأکید شده بود که آلمان باید مرز خود با لهستان را که در پایان جنگ جهانی دوم ترسیم شده بود، دائمی نماید؛ دولت آلمان این تعهد خود را با انعقاد معاهده مرزی آلمان و لهستان براساس ضوابط حقوق بین‌الملل، به انجام رسانید. در چهاردهم نوامبر ۱۹۹۰، اسکوبیزوسکی^۱ وزیر خارجه لهستان و من، این معاهده را در ورشو امضا کردیم.

اگر این معاهده مرزی یک وضعیت مربوط به گذشته را جبران کرد، معاهده مربوط به حسن همجواری و همکاری که متعاقباً در بن به امضا رسید، ناظر بر آینده بود. انقلاب‌های مسالمت‌آمیز مردمی در لهستان، آلمان شرقی و چکسلواکی، و نیز موضع دلیرانه دولت

گیولا هورن در مجارستان و تمامی مردم این کشور، به گشایش مرزها در بخش پیشتر کمونیست اروپا انجامیده بود. اکنون ما وظیفه داشتیم که با همکاری یکدیگر اطمینان دهیم که این مرز به یک خط تقسیم میان فقیر و غنی تبدیل نمی‌شود. بنابراین، آلمان که بر مبنای اعتقادات خویش عمل می‌کرد از خواست لهستان برای ورود به اتحادیه اروپا حمایت کرد؛ ما معتقد بودیم که امتیازاتی که اروپای غربی می‌تواند از مجرای بازار مشترک اعطا کند، همچنین باید در دسترس ملل مرکز و شرق اروپا قرار گیرد، که آزادی خود را به دست آورده بودند.

بدین‌سان، فرایند طولانی آزادسازی در این کشورها بایستی به چشم‌انداز الحاق جامعه اقتصادی اروپا بیانجامد. هرچه لهستان به اتحادیه اروپا نزدیک‌تر می‌شد، توانایی ما برای تحقق زمینه همکاری دوجانبه آلمان و لهستان افزایش می‌یافت. آلمان متحد از همان ابتدای کارش، سیاست دوجانبه شرقی خود را با تلاش برای یک سیاست شرقی فعال در اتحادیه اروپا در هم آمیخت. برای من اهمیت داشت که مجموعه معاهدات جدید ما با کشورهای مرکز و شرق اروپا نبایستی به عنوان اقدامی در راستای بازگشت به سیاست زور تعبیر - و تفسیر - شود. من می‌خواستم که هدف آلمان از این معاهدات به وضوح و در جهت مقاصدی که ما داشتیم درک شود: تقویت تلاش‌های چندجانبه مشترک و بعضاً کوشش در جهت همگرایی از راه عقد معاهدات با همه کشورهای اروپا. سازندگی اروپا با کمک این توافقات و قراردادهای دوجانبه در فراسوی چارچوب جامعه اروپا، به معنای ایجاد یک اجتماع جدید از تمامی اقوام و ملل این قاره بود. بار گذشته‌های آلمان و لهستان، این دو کشور را به گزیدگانی بسیار مناسب برای نیل به این هدف مبدل ساخت.

آلمان و لهستان پس از شش دور مذاکرات طولانی، در هفدهم ژوئن ۱۹۹۱، پیمان حسن همجواری و همکاری را امضا کردند. یان کریستوف بیدکلی نخست وزیر و اسکوییزوسکی وزیر خارجه لهستان به همین مناسبت وارد بن شدند و ما از ویلی برانت نیز خواستیم تا به ما بپیوندد. ما همچنین موافقت‌نامه‌ای را برای ایجاد یک مؤسسه آلمانی - لهستانی به منظور بهزیستی جوانان و یک شورای مشترک زیست محیطی را به امضا رساندیم؛ ما همچنین یادداشت‌های

تفاهمی را برای تشکیل یک کمیسیون آلمانی - لهستانی برای همکاری‌های منطقه‌ای و فوری مبدل کردیم.

یک کودتا و پیامد آن

در نوزدهم اوت ۱۹۹۱، صبح زود با زنگ تلفن از خواب بیدار شدم: اتاق جنگ وزارت امور خارجه به من خبر داد که کودتایی در مسکو رخ داده است. موضوع را با صدراعظم در میان گذاردم و او رهبران احزاب و جناح‌های پارلمانی را به دفتر خود فرا خواند. حتی با در نظر گرفتن تمامی جوانب غیرقابل پیش‌بینی، باز هم نمی‌توانستم خبر بیماری گورباچف یا همان‌طوری که بعداً اعلام شد، موافقت وی با کودتا را باور کنم.

اوایل بعد از ظهر بود که ولادیسلاو ترخوف سفیر شوروی به دیدارم آمد تا بیانیه فرمانروایان جدید مسکو را به من تسلیم کند. از رفتار او کاملاً برمی‌آمد که از شورشیان حمایت نمی‌کند. من به او پاسخ دادم که ما در انتظار بیانیه گورباچف هستیم. زیرا او رئیس جمهوری منتخب شوروی است. من همچنین به ترخوف اظهار داشتم که احترام به قوانین سایر ملل، جزو اصول کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و به‌ویژه منشور پاریس است. برداشت من این بود که سفیر ترخوف از انتقاد من از کودتا ناراحت نشد، زیرا هنگامی که خلاصه بیانیه دولت موقت را برای من شرح داد، لحنی سرد و آشکارا خالی از احساس داشت. هنگامی که من پس از مدت زمان کوتاهی به مسکو رفتم تا در نشست حقوق بشر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شرکت کنم، احترام به قوانین سایر کشورها مضمون اصلی سخنرانی مرا تشکیل می‌داد که اتفاقاً رهبران شوروی نیز از آن جانبداری کردند.

اما روزگار [احترام به قوانین سایر کشورها] هنوز فرا نرسیده بود و شورشیان هنوز در قدرت بودند. مخالفت بوریس یلتسین رئیس جمهوری روسیه با شورشیان تحسین برانگیز بود؛ و به معنای واقعی کلمه کاری تاریخی را به انجام می‌رساند. یلتسین - که من پیش از آن فقط یک‌بار با او دیدار کرده بودم - [در طول این بحران] نه تنها شجاعت خویش، که آمادگی برای

پذیرش مسئولیت را نیز به نمایش گذارد. موقعی که قادر به تماس تلفنی با یلتسین نبودم، به کلاوس بلچ^۱، سفیرمان در مسکو، دستور دادم که یلتسین و همکارانش را از همبستگی ما با آنان مطمئن سازد.

به دلیل رخداد کودتا، جمهوری‌های روسیه و ازبکستان و قزاقستان، پیمان اتحاد جدید را طبق برنامه تعیین‌شده، امضا نکردند: تجزیه اتحاد شوروی آغاز شد. جمهوری‌های بالتیک شوروی^۲ با صراحت هرچه بیشتر خواستار استقلال شدند. در اثر ابتکار یلتسین، این کشورها در ششم سپتامبر ۱۹۹۱ از بند اتحاد شوروی رها شدند.^۳

در اوایل ماه اوت، یعنی مدت کوتاهی پس از کودتا، اعضای اتحادیه اروپا برای اتخاذ موضعی مشترک در مورد کشورهای بالتیک با یکدیگر به تبادل نظر پرداختند. نمی‌بایست این کشورها بار دیگر به حال خود رها شوند. جمهوری فدرال آلمان هیچ‌گاه الحاق این کشورها به اتحاد شوروی را به رسمیت نشناخته بود. به همین دلیل، من همیشه از سفر به کشورهای بالتیک یا به قول حکومت شوروی «جمهوری‌های بالتیک» خودداری کرده بودم. بنابراین، موضوع به رسمیت شناختن این کشورها مطرح نبود بلکه برقراری روابط دیپلماتیک با آنها مدنظر بود.

1. Klaus Blech

۲. شامل جمهوری‌های استونی، لائونیا (لتونی)، لیتوانی.

۳. در مارس ۱۹۹۱، یک همه‌پرسی در اتحاد شوروی برگزار شد تا مردم این کشور درباره بازسازی اتحاد شوروی در قالب تشکیل جمهوری‌های متساوی‌الحقوق، تصمیم بگیرند. ۷۶٪ مردم شوروی به این بازسازی رأی مثبت دادند. گورباچف پیمان اتحاد جدیدی را مطرح کرد که قرار بود رهبران تمامی جمهوری‌ها در ۲۰ اوت ۱۹۹۱ درباره مفاد آن گفتگو کرده و نهایتاً به توافق برسند. کودتا علیه گورباچف، یک روز پیش از تشکیل اجلاس سران جمهوری‌ها صورت گرفت، و لذا پس از شکست کودتا (۲۱ اوت) نیز برگزاری اجلاس مزبور موضوعیت خود را از دست داد.

یک هفته پس از کودتا، رهبران روسیه و اوکراین در مورد طرح اتحادیه جدیدی به توافق رسیدند. رؤسای جمهور روسیه و اوکراین و روسیه سفید (بیلاروس) با امضای پیمان مینسک (۸ دسامبر ۱۹۹۱) جامعه کشورهای مشترک‌المنافع را تأسیس و پیمان اتحاد جدید شوروی را ملغی کردند. با پیوستن جمهوری آذربایجان، ارمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، قزاقستان و مولداوی به جامعه کشورهای مشترک‌المنافع، اتحاد شوروی عملاً فرو پاشید.

جمهوری‌های شوروی با امضای پروتکلی، تأسیس رسمی جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را اعلام کردند. گورباچف در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ استعفا داد و یلتسین در مقام رئیس جمهور روسیه، جای او را گرفت. و.

من در مصاحبه‌ها، ضمن حمایت از اقدام مزبور [برقراری روابط سیاسی با کشورهای بالتیک]، پیشنهاد کردم که جامعه اروپا، خود را برای قراردادهای همکاری با این جمهوری‌ها آماده سازند. وزیران خارجه لیتوانی، لتونی و استونی در بیست و هشتم اوت به بن سفر کردند تا اسناد مربوط به برقراری مجدد روابط دیپلماتیک را امضا کنند. روز یکشنبه هشتم سپتامبر، من عازم مسکو شدم تا در نشست حقوق بشر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که قرار بود روز دهم سپتامبر آغاز شود، شرکت کنم. من از مدتها قبل به کشورهای غربی توصیه کرده بودم که این کنفرانس را در مسکو برگزار کنند. اکنون زمان اجرای این پیشنهاد فرا رسیده بود، اما این کنفرانس در شرایطی کاملاً غیرقابل پیش‌بینی برگزار می‌شد. زیرا هم مسکو و هم کنفرانس تحت تأثیر ضربه روحی ناشی از کودتا بودند.

صبح روز دوشنبه، من ابتدا با دوستان ادوارد شوارنادزه هنگام صرف صبحانه ملاقات کردم. وی جایجایی قدرت را که بین کمیته مرکزی و جمهوری‌ها صورت گرفته بود، برای من شرح داد. بعداً معلوم شد که تصویری که او از اوضاع برایم ترسیم کرده بود، کاملاً واقع‌بینانه بوده است. من سپس با یاکولوف و گورباچف گفتگو کردم. گورباچف ناراحت به نظر می‌رسید و نگرانی‌هایش را آشکارا بیان کرد. پس از آن با وادیم باکاتین، رئیس جدید کا.گ.ب در اقامتگاه سفیرمان دیدار کردم؛ این دیدار از هر جهت جنبه‌ای غیرعادی داشت. انجام یک چنین ملاقاتی، برای من و سفیر بلش شگفت‌انگیز بود، اما شگفت‌انگیزتر آن که باکاتین به اقامتگاه آمده بود تا برایمان توضیح دهد که می‌خواهد به کا.گ.ب صورتی دمکراتیک ببخشد. به نظر می‌رسید که وی از عظمت مسئولیتی که برعهده گرفته بود، آگاهی داشت.

من با شرح تجربیاتم از دوران تصدی خود در پست وزیر کشور، به او گفتم که کشور ما با درس گرفتن از تاریخ، به مرحله‌ای رسیده است که سرویس‌های اطلاعاتی آن خود را جزیی از حکومت دمکراتیک می‌دانند. به قانون اساسی احترام می‌گذارند و نظارت دمکراتیک بر امور را امری طبیعی تلقی می‌کنند.

پس از گفتگو با بیکر، هرد و بوریس پانکین^۱ وزیر خارجه اتحاد شوروی، با آناتولی سوپچاک^۲ شهردار لنینگراد دیدار کردم. افکار روشن وی در مورد اصلاحات، مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. من در سخنرانی‌ام در برابر کنفرانس، توصیه‌هایی برای اصلاح کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ارائه کردم. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا باید بر اجرای تعهداتش، که متفاوت از دخالت در امور داخلی سایر کشورها است، تأکید نماید؛ حکومت‌هایی که با نقض ضوابط کنفرانس امنیت و همکاری از طریق توسل به زور بر سر کار می‌آیند، نباید به رسمیت شناخته شوند و رژیم‌هایی که آشکارا ناقض منشور پاریس هستند نباید انتظار به رسمیت شناخته شدن را داشته باشند؛ و مهم‌تر از همه - در حد تحولی انقلابی در کنفرانس امنیت و همکاری - ما باید بتوانیم که بدون نیاز به جلب رضایت طرف‌های درگیر، خواستار برقراری مجدد ضوابط منشور پاریس و اعزام ناظران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شویم. هیأت شوروی سرسخت‌ترین هوادار توصیه‌های من بود.

من از مسکو به سه کشور بالتیک سفر کردم. دیدارهایم از تالین^۳، ریگا^۴ و ویلنیوس^۵ را هرگز از یاد نخواهم برد. لیتوانیایی‌ها، لتونی‌ها و استونیایی‌ها مصمم بودند که با استفاده از استقلال به تازگی کسب شده، به پی‌افکندن نهادهای دموکراتیک و نظام اقتصاد بازار^۶ اقدام کنند. در طول گفتگوهایم با سه وزیر خارجه کشورهای بالتیک، لنارت هری، یانیس یورکانس و آلجیرداس سائودارگاس، یادآور شدیم که دیدار فعلی ما در مقایسه با دیدارهای قبلی ما - در برلین، به هنگام پایان نخستین کنفرانس وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و در بن

1. Boris Pankin

2. Anatoli Sobchak

۳. پایتخت استونی. م.

۴. پایتخت لاتویا (لتونی). م.

۵. پایتخت لیتوانی. م.

۶. لازم به یادآوری است که با امضای پروتکل ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ و تشکیل جامعه کشورهای مشترک‌المنافع، موافقت شد که زرادخانه اتمی شوروی سابق نیز تحت فرماندهی این جامعه قرار گیرد، به این صورت که سلاحهای مزبور به مالکیت این جمهوری‌ها درآید. تمامی این جمهوری‌ها - به جز جمهوری روسیه - موافقت کردند که سلاح‌های هسته‌ای خود را از بین ببرند. و.

به هنگام موافقت با برقراری مجدد روابط دیپلماتیک - بسیار متفاوت است. در این فاصله؛ تلاش‌های داخلی برای حفظ وحدت اتحاد شوروی ادامه داشت. سایر کشورهای جهان نیز بدون دخالت در رویدادهای داخلی این کشور، نشان دادند که خواهان ادامه موجودیت اتحاد شوروی می‌باشند: هر چند که تحت نام دیگری باشد. آلمان هم خواستی جز این نداشت و از کوشش گورباچف برای حفظ کشور شوروی در قالب ساختاری جدید و با پیمان اتحادی جدید حمایت کرده بود. موضع آلمان فقط از سرِ صدق نبود؛ بلکه از نگرانی ما از پیامدهای احتمالی سیاسی و نظامی و اقتصادی ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی هم نشأت می‌گرفت. طبیعتاً در این راستا، ما بالاخص نگران مسئله سلاح‌های اتمی شوروی بودیم؛ این سلاح‌ها نمی‌بایست گسترش می‌یافت.

در پانزدهم نوامبر ۱۹۹۱، هفت جمهوری از اتحاد جماهیر شوروی - روسیه، قزاقستان، آذربایجان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان و روسیه سفید - در مورد تشکیل یک کنفدراسیون از کشورهای مستقل، با گورباچف به توافق رسیدند. این آخرین کوشش برای حفظ اتحاد شوروی در قالب فدراسیونی دمکراتیک بود. من کاملاً پی برده بودم که سلطه گورباچف بر قدرت و نهادهای شوروی تدریجاً از دست او خارج می‌شود. اما نوزده نوامبر ۱۹۹۱ برای ما نویدبخش بود. گورباچف مجدداً ادوارد شواردناده را به سمت وزیر خارجه تعیین کرد. پس از استعفای شواردناده، الکساندر بسمرتنیخ^۱ که سیاستمداری حرفه‌ای بود جای او را گرفته و از تجربیات و شامه تیزش برای ادامه خط‌مشی سلف خود استفاده نموده بود. برداشت من این بود که یولی کویتسینسکی^۲، سفیر شوروی در آلمان که احتمال داشت در اوایل ۱۹۹۱ جانشین شواردناده شود، کاملاً به وزیر جدید وفادار است؛ من همواره از وی به خاطر مهارت و تعهدی که نسبت به حمایت از تصویب پیمان دو به علاوه چهار در کمیسیون خارجی از خود نشان داد، سپاسگراز خواهم بود، هر چند که وی، دست‌کم در ابتدا، از فرایند جدیدی که گورباچف و

1. alexander Bessmertnykh

2. Yuli Kvitsinsky

شواردنازه درخصوص مسئله آلمان در پیش گرفته بودند، خشنود به نظر نمی‌رسید. با وجود این، در جریان کودتا، هر دوی آنان- بسمرتنیک و کوییتنسکی- ناگزیر به کناره‌گیری شدند. من تردید داشتم- و هنوز هم تردید دارم- که علتی برای این برکناری به آنان اعلام شده باشد.

وزیر خارجه بعدی اتحاد شوروی پانکین بود؛ او تا چندی پیش سفیر شوروی در پراگ بود و آشکارا با شورشیان به مخالفت برخاسته بود. کار کردن با پانکین نیز آسان بود. اما تدریجاً، به‌ویژه پس از شکست کودتا، روشن می‌شد که وزارت خارجه روسیه که دهها سال جنبه‌ای صرفاً تشریفاتی داشت، به محور تصمیم‌گیری در مورد سیاست خارجی این کشور تبدیل می‌شود. آندره‌ی کوزیروف^۱ که بعداً مدتی طولانی عهده‌دار این پست شد، وظیفه‌اش را با تعهد کامل و آگاهی یک دیپلمات جوان، اما آزموده انجام داد، در حالی که آشکارا از حمایت یلتسین رئیس جمهوری روسیه نیز برخوردار بود.

انتصاب مجدد شواردنازه در پست وزیر خارجه شوروی، در سطح جهانی مورد استقبال قرار گرفت. من در گفتگویی تلفنی به وی اطلاع دادم که ما در آلمان از این تصمیم گورباچف بسیار خوشحال شده‌ایم. با این حال، زمینه‌های تفرقه به فروپاشی اتحاد شوروی انجامید. در بیست‌ویکم دسامبر ۱۹۹۱، این لحظه تاریخی فرا رسید. جامعه کشورهای مستقل [مشترک‌المنافع] ایجاد شد و پایان اتحاد شوروی اعلام گردید. پس از چهار روز، گورباچف استعفا داد. تمامی جهان از دستاوردهای او تمجید کرد. هلموت کهل اظهار داشت: «هیچ‌کس جایگاه وی در تاریخ قرن را انکار نخواهد کرد». در آن زمان، من به درستی نمی‌دانستم که آیا تمامی کسانی که به گورباچف پیشنهاد کردند استعفا بدهد، از عواقب تجزیه شوروی به لحاظ سیاسی، امنیتی و اقتصادی آگاه بودند یا خیر.

گورباچف در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱ برای آخرین بار به‌عنوان رئیس جمهوری اتحاد شوروی در انتظار عمومی ظاهر شد. او طی یک سخنرانی تلویزیونی، با هموطنانش وداع گفت. من در تمام طول روز کریسمس می‌کوشیدم تا از طریق تلفن با مردی که جهان، اروپا و

آلمان بسیار مدیون او بودند، تماس بگیردم. تماس ما بالاخره هنگام بعدازظهر برقرار شد. این آخرین گفتگویی بود که گورباچف از کاخ کرملین انجام داد. او به من گفت: «وقتی گوشی تلفن را بگذارم، کرملین را ترک می‌کنم».

من از او به خاطر همه خدماتی که به ما کرده بود، تشکر کردم. سپس از راه طولانی که به اتفاق و با یکدیگر، پس از نخستین دیدارمان در سال ۱۹۸۶ پیموده بودیم، یاد کردیم. میزان دگرگونی جهان در این فاصله چهار سال و نیم باورنکردنی می‌نمود. او با شوخی گفت: من می‌توانستم سخنرانی تلویزیونی‌ام را دیروز انجام دهم، اما دلم نمی‌خواست شام بوقلمون شب کریسمس شما را خراب کنم». با آنکه هیچ‌کدام از ما حال و حوصله‌ای نداشتیم، اما هر دو خندیدیم.

در آن روز سخت، من به گورباچف تلفن زده بودم تا به وی بگویم که آینده هر چه باشد او می‌تواند روی من حساب کند. من او را از قدردانی آلمان مطمئن ساختم، زیرا وی علاوه بر کمک به وحدت آلمان، نقش اساسی در پایان دادن به کشاکش مصیبت بار شرق - غرب ایفا کرده بود. من از گورباچف درخواست کردم که باور کند که دوستانش هرگز او را فراموش نخواهند کرد. یک دوره تاریخی پایان یافته بود. عصر پس از گورباچف آغاز شده بود، همان‌طور که عصر پس از اتحاد شوروی نیز شروع شده بود. اکنون این موضوع اهمیت داشت که ثبات سیاسی و اقتصادی در دولت‌های جانشین شوروی تأمین شود. این وظیفه به مراتب از اهمیت بیشتری برخوردار بود، زیرا برخی از این دولت‌ها دارای زرادخانه‌های عظیم سلاح‌های هسته‌ای بودند که خطری بالقوه محسوب می‌شد. جامعه غرب خواستار آن بود که روسیه به عنوان جانشین مشروع اتحاد شوروی به رسمیت شناخته شود. تصمیم‌گیری در این مورد، از دو جهت حائز اهمیت بود. نخست آنکه جانشین شوروی در کرسی دائمی‌اش در شورای امنیت سازمان ملل مشخص می‌شد، و دوم آنکه به تعهدات اتحاد شوروی در مورد محدودیت‌سازی توان اتمی ارتباط می‌یافت.

در بیستم دسامبر ۱۹۹۱، نخستین شورای همکاری آتلانتیک شمالی با شرکت اعضای

ناتو و اعضای سابق پیمان ورشو تشکیل شد. پیشنهاد تشکیل یک چنین شورایی را من و جیمز بیکر (وزیر خارجه آمریکا) ارائه کرده بودیم. ما که از خلاء امنیتی پس از انحلال پیمان ورشو نگران بودیم، ترجیح می دادیم به توسعه ساختارهای همکاری امنیتی بپردازیم. در نشست بروکسل، ما شاهدیکی از مهیج ترین کارهایی بودیم که تقریباً انتظارش را هم داشتیم: پرچم شوروی پایین کشیده شد، و نماینده روسیه اعلام کرد که به او دستور داده شده است که از این لحظه به بعد، فقط نمایندگی [جمهوری] روسیه را عهده دار باشد. تقریباً برای ما غیرقابل تصور بود که با نمایندگان پیمان ورشوی سابق در همان سالن هایی تبادل نظر کنیم که قبلاً محل مذاکرات بسیار محرمانه بود. به راستی که دنیا تغییر کرده بود.

فقط یکی دو ماه پیش بود که من در نهم اکتبر به صوفیه رفته بودم تا معاهده آلمان و بلغارستان را در زمینه مشارکت و همکاری دوستانه با ویکتور والکوف همتای بلغاریم امضا کنم. ماده اول این معاهده، مربوط به توسعه روابط دوجانبه و ایجاد یک اروپای مشترک بود که در آن، حقوق بشر و آزادی های اساسی بر مبنای دموکراسی و قانون اساسی بایستی محترم شمرده شود و بر طبق همان ماده، «مرزها، خصلت نفاق برانگیزشان را از راه کاهش تفاوت های اقتصادی و اجتماعی تاحدودی از دست خواهند داد». در دومین ماده این معاهده، طرفین با استناد به سند نهایی هلسینکی و منشور پاریس، بر اصل حل اختلافات بدون توسل به زور، مهر تأیید نهادند. در ماده سه، طرفین مشورت در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و سازمان ملل را پذیرفتند. ماده پانزده تصریحاً به همکاری دو کشور در زمینه حمایت از محیط زیست و به ویژه کاهش آلودگی هوا در رودخانه دانوب و افزایش اقدامات ایمنی در رآکتورهای اتمی می پرداخت. در مراسم امضای معاهده، که ژلیو ژلف^۱ رئیس جمهوری بلغارستان در آن شرکت داشت، من ضمن ستایش از روابط نزدیک و تاریخی آلمان و بلغارستان، فرصت را مغتنم شمردم و شروع تازه و چشم انداز جدید [در روابط دو کشور] را مورد تأکید قرار دادم. در واقع، با امضای

این معاهده، دیگر مشکل حل نشده‌ای از گذشته باقی نمی‌ماند. افزون بر آن، معاهده مذکور نشانگر تلاش‌های دولت آلمان برای حمایت از دموکراسی‌های جدید در اروپا و هموار ساختن راه آنها به سوی جامعه اروپا بود.

قزاقستان و اوکراین: دو دیدار با شریکان جدید در شرق

من در اکتبر ۱۹۹۱، با خود می‌اندیشیدم که زمان مناسب برای من فرا رسیده است تا مبنای عقیده شخصی‌ام را درباره اوضاع فعلی در برخی جمهوری‌های مهم اتحاد شوروی شکل دهم. بنابراین، تصمیم گرفتم که ابتدا به قزاقستان و سپس به اوکراین سفر کنم. من ترتیب این دیدارها را عمدتاً به این شکل انتخاب کرده بودم، زیرا نگران بودم که مبادا این دیدارها، نیروهای گریز از مرکز در اتحاد شوروی را تقویت کند؛ همچنین مایل نبودم که در روابطمان با مسکو تنش ایجاد شود. ما در مورد اتحاد شوروی، همانند یوگسلاوی، قصد نداشتیم به فروپاشی ساختارهایی دامن بزنیم که اقوام و ملل مختلف را به یکدیگر پیوند می‌داد. ما بر مبنای این اصل عمل می‌کردیم که باید به همه ملت‌ها و از جمله ملت‌های اتحاد شوروی، اجازه داده شود که در مورد آینده‌شان تصمیم‌گیری کنند و به تصمیم آنها احترام می‌گذاشت. نورسلطان نظربایف رئیس جمهور قزاقستان در زمره آن دسته از رهبرانی بود که همراه با گورباچف، می‌کوشیدند تا نظامی نوین را برای همزیستی جمهوری‌ها در چارچوب اتحاد شوروی بیابند. با وجود این، روند جدایی کی‌یف از اتحاد، از چندی پیش بسیار پیشرفت کرده بود.

طولی نکشید که نظربایف شروع به صحبت درباره اوضاع فعلی قزاقستان کرد و افکارش را درباره آینده کشورش بیان نمود. او تأکید کرد که بیش از هر چیز، اقتصاد کشور باید به سرعت رشد کند. وی برای نیل به این منظور، نیازمند آلمانی‌های ساکن این کشور بود، و به آنان اجازه می‌داد که هویت ملی خود را به طور کامل تحقق بخشند. این کشور پهناور و کم‌جمعیت، از حیث منابع معدنی غنی بود و آلمان می‌توانست شریک مناسبی برای آن باشد.

من بسیار مشتاق بودم که از ارزیابی او درباره موقعیت گورباچف و نیز درباره یلتسین آگاه

شوم. بدیهی بود که نظریایف با تجزیه اتحاد شوروی موافق نبود و تقویت هر یک از جمهوری‌ها و رؤسای آنها را ترجیح می‌داد. بنابراین، گورباچف تاحدی می‌توانست روی حمایت او حساب کند.

روز بعد، دوباره با نظریایف ملاقات کردم. او بار دیگر با گرمی بسیار از من استقبال کرد و نقش مرا در گسترش روابط دوستانه میان آلمان و اتحاد شوروی به‌طور کلی، و بالاخص با قزاقستان ستود. وی سپس به صحبت درباره تلاش‌های ما برای تبدیل اقتصاد مرکزی به اقتصاد بازار پرداخت. وی همچنین درباره فعالیت پارلمان قزاقستان برای تطبیق‌دادن قوانین این کشور با اقتصاد بازار توضیحاتی ارائه داد.

نظریایف خشنودی خود را از توجه کامل آلمان به مسیر رویدادها در قزاقستان ابراز داشت. او با تجلیل از موقعیت آلمان در درون جامعه اروپا و دستاوردهای ما به‌لحاظ وحدت اروپا، اظهار امیدواری کرد که قزاقستان بتواند با کمک آلمان، روابط دوستانه‌ای را با جامعه اروپا برقرار کند. او خود را مدافع نوسازی کشورش اعلام کرد. وی اظهار داشت که هرچند در واقع قزاقستان دارای ذخایر عظیمی از مواد خام و انرژی است، اما وی مایل نبود که به اقتصاد استعماری کنونی- یا به گفته او، وابستگی به صادرات مواد خام- ادامه دهد.

او در درازمدت قصد داشت که میزان تولید داخلی را به حداکثر ممکن افزایش دهد. این برنامه دقیقاً با اندیشه‌های ما در مورد همکاری اقتصادی در اروپای واحد- تطابق داشت. جامعه اروپا بایستی لزوماً خشنود باشد که شریکان اقتصادی دارد که در راستای توسعه اقتصادی خود فعالیت می‌کنند، نه این که تلاش‌های خود را محدود به صادرات مواد خام و انرژی می‌سازند. این ملت‌ها ضمناً باید به صادرات ادامه دهند، نه فقط به این دلیل که ما به‌عنوان تأمین‌کنندگان ارز خارجی برای آنها ضرورت داریم، بلکه همچنین به این خاطر که ما خواهان تنوع در واردات مواد خام و انرژی هستیم که طی سال‌های کشاکش شرق و غرب، به‌طور یک‌جانبه‌ای به سود جنوب [کشورهای در حال رشد] بود.

من پاسخ دادم که درخصوص همکاری با سایر ملت‌ها، این موضوع اهمیت دارد که

هرچه زودتر مسئولیت‌های اتحاد شوروی در تقابل با مسئولیت آحاد جمهوری‌ها، تعریف شود. من افزودم که امیدوارم مسئولان این نکته را در تصمیم‌گیری‌هایشان طی روزهای آتی در نظر داشته باشند. من در ادامه سخنانم اظهار داشتیم که در صلاحیت آلمان نیست که به قزاقستان یا سایر جمهوری‌ها توصیه کند که آیا باید مستقل بشوند یا آنکه همچنان در اتحاد شوروی باقی بمانند. با این وصف، روشن‌بینی درباره اوضاع و روابط در آینده، ضرورت دارد.

من خاطرنشان کردم که هدف از تلاش ما اروپاییان برای یکپارچگی در چارچوب اتحادیه اروپا، نیل به بازار مشترک در اول ژانویه ۱۹۹۳ است و امیدواریم که تصمیمات مربوط به وحدت سیاسی اروپا نیز پیش از پایان سال جاری اتخاذ شود. به طور کلی به نظر می‌رسید که روند حوادث، متمایل به چیرگی بر مرزهای موجود است، نه به سمت ایجاد مرزهای جدید. اوضاع نیز به نفع باقی‌ماندن در کنار یکدیگر در یک ساختار جدید است. من به نظریات اطمینان دادم که برای روابط با قزاقستان اهمیت زیادی قائل هستیم. من با اشاره به شمار فزاینده آلمانی‌هایی که از اتحاد شوروی حمایت می‌کردند، اظهار داشتیم که همه آنان باید در انتخاب محل زندگی خویش آزاد باشند، انتخابی که بی‌شک به میزان زیادی بستگی زیادی به فرصت‌هایی داشت که یک کشور در اختیار آنان قرار می‌داد تا مهارت‌ها [استعدادها] و نیازهایشان را برآورده سازند. لذا، طرح رئیس جمهور نظریات مبنی بر انتقال بخشی از سرمایه‌ها به نقاط استقرار آلمانی‌ها، گامی در مسیری درست بود، و احتمالاً به او امکان می‌داد تا تأثیر مثبتی در سرمایه‌گذاران آلمانی به جا گذارده، و این سرمایه‌گذاران بعداً می‌توانستند همچون یک پل ارتباطی به کار آیند. من همچنین اظهار داشتیم که علاقه نظریات برای همکاری با جامعه اروپا و با آلمان را به‌منزله موافقت برای همکاری با اروپا تعبیر می‌کنم. برای ما نیز به همان اندازه اهمیت داشت که بدانیم این‌گونه سیاست‌های مسئولانه کاملاً ثمربخش خواهند بود. نظریات در ادامه سخنان روز قبلش گفت که چون قزاقستان شوروی چندملیتی است، لذا وی خواهان حفظ اتحاد شوروی است. او هراس داشت که تجزیه اتحاد شوروی، به مطرح‌شدن ادعاهای ارضی و بروز عواقبی غیرقابل پیش‌بینی منجر شود. نتیجتاً امکان داشت

وضعیتی وحشتناک تر از وضعیت یوگسلاوی پدید آید که به پیامدهای جهانی فاجعه آمیزی بیانجامد. وی این چشم انداز را دلیلی دیگر برای ادامه سیاست هایش و تلاش برای الگو شدن به لحاظ حفظ حقوق بشر می دانست.

من در پاسخ یادآور شدم که تاریخ به ما آموخته است که هرگز نباید مرزها را با توسل به زور تغییر داد، و این درک باید شامل رعایت حقوق اقلیت ها و رعایت کلیه اصول سند نهایی هلسینکی باشد. وضعیت کنونی در یوگسلاوی پیامد اشتباهات متعددی است که نخستین آنها، ادعای سلطه طلبی یک ملت در کشوری چندملیتی است. در طول تاریخ، مرزهای کشورهای اروپایی بارها تغییر یافته که گاه با پیامدهایی هولناک نیز همراه بوده است. اما بحث راجع به مرزهای تاریخی ثمره ای ندارد. ما باید همراه با هم به آینده بنگریم. ما به اتحاد شوروی و جمهوری های آن پیشنهاد همکاری می دهیم و این همکاری می تواند به هر ترتیب که ملیت های اتحاد شوروی صلاح بدانند، صورت پذیرد. نظریایف با نظر من موافقت کرد. او مایل بود که مذاکرات مربوط به معاهده اقتصادی میان جمهوری ها تسریع شود تا وی بتواند فعالیتش برای معاهده سیاسی را آغاز کند. او معتقد بود که جمهوری ها با یکدیگر متحد خواهند شد، زیرا به محض آنکه احساس کردند که حکومت توتالیتار مرکزی از بین رفته است - و چنین احساسی عمدتاً به دلایل روانی اهمیت داشت - به از سرگیری همکاری تمایل خواهند یافت.

ضمناً، با پایان گرفتن چالش سیاسی کنونی، جمهوری ها ناچارند در اندیشه بهبودبخشیدن به شرایط عمومی زندگی مردمان خود باشند و چنین اقدامی فقط از طریق همکاری نزدیک موفقیت آمیز خواهد بود. اکنون آنها باید از گورباچف حمایت نمایند: او یگانه شخصیت هماهنگ کننده در امور سیاسی کشور بود.

از گفتگو با نظریایف، این برداشت در من ایجاد شد که پشتیبانی وی از تشکیل یک کنفدراسیون در درون اتحاد شوروی، صادقانه است. او آشکارا از مشکلات عظیمی که تجزیه کامل اتحاد شوروی به دنبال داشت، واقف بود. اظهارات وی در مورد گورباچف نیز به نظر من صادقانه رسید. وانگهی، گورباچف هم عقیده مشابهی را درباره نظریایف ابراز می کرد. نظریایف

در زمره نیرومندترین شخصیت‌های سیاسی اتحاد شوروی، در دهه پایانی موجودیت این کشور بود. او همچنین یکی از دوراندیش‌ترین نمایندگان کشورهای مستقلی بود که در قلمروی اتحاد شوروی سابق به وجود آمدند. فقط گذشت زمان نشان خواهد داد که آیا برداشت مصلحت‌اندیشانه وی از دگرگونی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، در درازمدت موفقیت‌آمیزتر از سایر نمونه‌ها بوده است یا خیر. نظریایف در دوره انتقالی موفق شد ثبات کشور چندملیتی خود را حفظ کند و همین به تنهایی موفقیتی بزرگ است.

دیدار من از اوکراین نیز بسیار اهمیت داشت، زیرا متوجه شدم که این کشور نقش بزرگی در ثبات آینده اروپای شرقی ایفا خواهد کرد. اگر هم چنان که غرب امیدوار است، شالوده صلحی دائم و فراگیر پی‌افکنده شود، اوکراین سهم بزرگی در آن خواهد داشت، خواه اتحاد شوروی به شکلی دیگر به موجودیتش ادامه می‌داد و خواه چند کشور مستقل به وجود می‌آمدند، رابطه روسیه و اوکراین از اهمیتی اساسی برخوردار بود. با در نظر گرفتن تاریخ اوکراین، تحولات جاری را باید همچون تحقق یافتن یک رؤیا تلقی کرد، رؤیای یک اوکراین که سرانجام هویت خاص خویش را باز یافته، فرهنگ خاص خویش را می‌پرورد، به زبان خاص خویش صحبت می‌کند و آینده خودش را می‌سازد. طی جنگ جهانی دوم، اوکراین پیش از سایر جمهوری‌های اتحاد شوروی - به جز روسیه سفید - صدمه دید و کئی‌ف از عرصه‌های جنگ و مرکز کشتار یهودیان به دست آلمانی‌ها بود.

اسلنکو^۱ وزیر خارجه اوکراین در ابتدای دیدارمان، ضمن تشریح اهداف سیاست خارجی اوکراین، علاقمندی خود را به فعالیت در چارچوب سازمان ملل، جایی که کشورش همیشه در آن نماینده داشت، و نیز در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، ابراز کرد. اوکراین همچنین مایل بود از روند وحدت اروپا برای دفاع از منافع خود و یافتن جایگاهی در شبکه همکاری اروپایی استفاده کند.

من به وی اطمینان دادم که ما به برقراری تماس با اوکراین بسیار علاقمندیم. من

خاطر نشان ساختم که ما طی سالیان اخیر شاهد میزان خطرناکی از بی ثباتی بوده ایم، بدان سان که در مورد یوگسلاوی شاهد بودیم. بنابراین ما می بایست با مسئله ساختار آینده اتحاد شوروی و نقش اوکراین در چارچوب اتحاد شوروی بسیار محتاطانه روبرو شویم. در مورد سلاح های هسته ای، همه جمهوری های جدا شده از پیکر اتحاد شوروی بایستی کلیه تعهدات اتحاد شوروی را بپذیرا شوند.

من تشریح کردم که جامعه اروپا در حال برداشتن گام های بیشتری به سوی همگرایی است. قرار است بازار مشترک در اول ژانویه ۱۹۹۳ تشکیل شود و ما در آستانه تشکیل کنفرانس های دولتی درخصوص اقتصاد وحدت پولی و نیز وحدت سیاسی بودیم. من گفتم که ما متقاعد شده ایم که همکاری نزدیک با ساختارهای فراملی، هم به ثبات اروپا کمک می کند و هم برای هر یک از کشورها به طور جداگانه مفید است. حالا که وحدت آلمان تحقق یافته بود، سیاست ما معطوف به آن بود که نقشی اساسی در وحدت اروپا ایفا کنیم. ما می خواستیم همه توانمان را به کار بگیریم تا از بروز شکاف جدیدی بین غرب و شرق بر مبنای خط تقسیم اقتصادی و اجتماعی دیگری به جای تقابل نظامی - ایدئولوژیک سابق، جلوگیری کنیم. من تأکید کردم که ما حامی ساختارهای اروپایی در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا هستیم و جامعه اروپا و ناتو نقش اساسی در آینده اروپا ایفا می کنند. افزون بر آن، ضرورت داشت که همگی ما در جهت ایجاد زیرساخت های اروپایی برای حمل و نقل، انرژی و ارتباط از راه دور تلاش کنیم.

اسلنکو وزیر خارجه اوکراین از کشورش به منزله دولت جانشین اتحاد شوروی سابق سخن گفت. او اطمینان داد که اوکراین به موافقت نامه های استارت خواهد پیوست و آماده است برای تخریب سلاح های استراتژیک براساسا پیمان استارت، با جمهوری های اتحاد شوروی و با خود اتحاد شوروی وارد مذاکره شود. وی همچنین به همکاری اقتصادی، به گونه ای که منفعت جهانی را در پی داشته باشد، ابراز علاقه کرد. او اظهار داشت که اوکراین اصول زیربنایی همگرایی اروپا را به خوبی درک می کند، اما ضمناً از مسافت طولانی این راه که تاکنون پیموده

شده بود، آگاهی داشت. او در عین حال در نگرانی‌های ما از رویدادهای اخیر اروپا، به‌ویژه حوادث یوگسلاوی، سهیم بود.

به اعتقاد او، یک اروپای متحد و اوکراین مستقل می‌بایست مواضع مشابهی اتخاذ نمایند. درباره موضوع کنترل تسلیحات، من تشریح کردم که چون آلمان یک قدرت اتمی نیست، لذا ما علاقه و نیز حق زیادی داریم تا پافشاری نماییم که تعداد قدرت‌های اتمی بیش از این افزایش نیابد. اتحاد شوروی که در حکم یک قدرت اتمی واحد است، نباید به چند قدرت اتمی تبدیل شود، زیرا چنین وضعی در واقع نوعی گسترش سلاح‌های اتمی است و ما نمی‌توانیم آن را بپذیریم. بنابراین، این حقیقت که رؤسای جمهور آمریکا و شوروی طی بیانیه‌هایی جداگانه اعلام کرده بودند که قصد دارند، موشک‌های کوتاه‌برد و مهمات توپخانه‌های اتمی را نابودکنند از اهمیت برخوردار بود؛ ما فقط می‌توانستیم به یک چنین برنامه‌ای خوشامد بگوییم. اما این اقدام به‌تنهایی پاسخگوی مسئله سلاح‌های استراتژیک نبود. ما در این مورد، منتظر اقدامات دیگری جدای از موضوع گسترش سلاح‌های اتمی بودیم.

پس از این دیدار، من با لئونید کراوچوک^۱ رئیس جمهور اوکراین ملاقات کردم. او ابراز امیدواری کرد که سفر من به آن کشور فصلی جدید در ایجاد همکاری میان دو کشور بگشاید. من پاسخ دادم که سفر من به علت حساسیت زمانی آن، بسیار مهم است. زیرا ما شاهد دگرگونی‌های عمده‌ای در اروپا و در اتحاد شوروی هستیم. به همین دلیل نیز، گفتگو با او فرصتی ارزشمند برای من بود. چون وحدت آلمان تحقق یافته بود، ما علاقمند به ایجاد وحدت اروپا بودیم؛ دلیل مستقیم این هدف، همانا در اشتراکات تاریخی و جغرافیایی ما نهفته بود. ما به تمامی قاره اروپا توجه داشتیم، نه فقط بخش غربی آن.

به کراچوک متذکر شدم که ما اعضای جامعه اروپا هستیم، اما ملل صنعتی غرب کاملاً به مسئولیتشان در قبال رویدادهای مرکز و شرق اروپا آگاهند. من پس از تأکید بر اهمیت کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از فرصت‌های همکاری آتی سخن گفتم. به‌منظور کمک به حفظ بازار

اتحاد شوروی، ما نیاز داریم که از موضع اوکراین آگاه شویم. من یادآور شدم که حتی در این لحظه از ملاقات ما، یک نشست مهم در مسکو در جریان است. ما حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود و هر تصمیمی را که در این مورد بگیرند، محترم می‌شمایم. اما در نظر گرفتن این موضوع که این راه جدید به کجا ختم خواهد شد، و بایستی به سمت ملی‌گرایی رجعت کند. حائز اهمیت است؛ بلکه همگی ما باید تلاش کنیم تا به سوی همکاری‌های نزدیک‌تر فراملی حرکت کنیم.

ما کاملاً درک می‌کنیم که پس از دهه‌های استیلای کمونیسم که هویت جمهوری‌ها را سرکوب کرده بود، آرزوی تحقق این هویت بسیار قوی است. اما ضمناً این موضوع نیز برای ما بسیار اهمیت دارد که این سیر تکاملی بایستی با یک حس مسئولیت در هم آمیزد. من یادآور شدم که مرزهای جدید، موجد فرصت‌های جدید نیستند، بلکه خطرهای تازه‌ای را پدید می‌آورند.

کراچوک به من اطمینان داد که وی با من هم عقیده است که هیچ کشوری نمی‌تواند خود را از فرایندهای همگرایی عمومی جدا کند. با این حال، اگر این روش‌ها باعث محرومیت گروه‌ها از ملیت‌شان شود، مردم آنها را نخواهد پذیرفت. این وضع در جامعه اروپا متفاوت بود. زیرا ملل عضو این جامعه، هویت و استقلالشان را حفظ کردند؛ موقعیت‌های آلمان، فرانسه و هلند نکته مورد نظر او بود. در اتحاد شوروی، اقداماتی در جریان بود تا جمهوری‌ها را به عضویت در اتحادی تازه تشویق کنند. اما کراچوک اظهار نظر کرد که چنین راه‌حلی، جمهوری‌ها را از هویت ملی و استقلالشان محروم می‌کند. مردم اوکراین مایلند که کشور-ملت خاص خودشان را ایجاد نمایند، ملتی که بتواند با سایر ملل و نیز با جمهوری‌های پیشین اتحاد شوروی به عنوان شریکی برابر، ارتباط برقرار کند. کراچوک هوادار حفظ قلمروی اتحاد شوروی سابق به عنوان یک بازار کارآمد بود، اما یک چنین آینده‌ای بایستی مبتنی بر حقوق مساوی باشد. علاقه‌ای که در سطح جهانی ادراک نشده بود. افزون بر آن، چون این اتحادیه جدید در حال تأسیس بود، لذا اصول اولیه نادیده گرفته شد. به عنوان مثال، قرار بود که در همان روز، معاهده‌ای در مسکو امضاء شود

که وی متن آن را هرگز ندیده بود؛ تحت رهبری جدید در مسکو، این نوع روش به صورت یک امر عادی درآمد. اوکراین احتمالاً قادر نیست سندی که آن را رؤیت نکرده است امضاء نماید، بلکه امضای خود را در ذیل یک سند بررسی شده قرار خواهد داد. مهم‌ترین نگرانی کشور او در زمان حاضر، مسئله بقای یک ملت و روابط با سایر کشورها بود.

برداشتن گام‌های بیشتر برای دیپلماسی معاهدات

تکمیل شبکه معاهدات با ملت‌های اروپای مرکزی و شرقی همچنان برای من به صورت یک مسئله مهم، باقی ماند. من و هلموت کهل در فوریه ۱۹۹۲ به بوداپست سفر کردیم تا معاهداتی را با مجارستان منعقد کنیم. روابط آلمان با این کشور نه تنها عاری از مشکل بود، بلکه ویژگی عمده و برجسته این روابط در هنگامه رویدادهای سال ۱۹۸۹، همراه با دوستی ویژه و قدرشناسی فوق‌العاده‌ای از جانب ما بود. ما همیشه به مجارها به خاطر آن که مرزهایشان را در پاییز ۱۹۸۹ به روی هزاران آواره آلمانی گشودند، مدیون خواهیم بود. معاهده دوجانبه‌ای که در ششم فوریه ۱۹۹۲ بین ما و مجارستان امضا شد، علاوه بر تعیین اصول کلی روابط، کاملاً بیانگر خواست ما مبنی بر دوستی و روابط مبتنی بر حسن همجواری بود. مقدمه این معاهده شبیه به مقدمه معاهدات ما با اتحاد شوروی، لهستان و بلغارستان است. علاوه بر آن، در ماده سه این معاهده، آلمان آمادگی خود را برای حمایت از عضویت مجارستان در جامعه اروپا اعلام داشته است. ماده ۴ نیز، زمینه را برای گسترش تماس بین پارلمان‌های آلمان و مجارستان فراهم می‌کند؛ و بالاخره ماده ده، برای تسهیل تماس میان مناطق، شهرها و جوامع دو کشور تدوین شده است.

این معاهده به امضای رؤسای دولت‌های دو طرف، یعنی هلموت کهل و جوزف آنتال^۱ و نیز به امضای من و فرانک مادل^۲ همتای مجاریم رسید. من نخستین بار، آنتال را پیش از

1. Josef Antall

2. Ferenc Madel

تشکیل دولت ائتلافی آلمان با مشارکت احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی و دمکرات آزاد، همراه با چند تن دیگر از نمایندگان اپوزیسیون در بوداپست ملاقات کرده بودم. او از چندی پیش به شدت بیمار بود. ما با احترام بسیار و محبتی عمیق شاهد مبارزه این مرد شجاع با بیماری مرگبارش بودیم و می‌دیدیم که چگونه خود را تا آخرین نفس وقف دمکراسی نوپای کشورش می‌کند. من همیشه او را با احساسی از ستایش به خاطر خواهم داشت. با آنکه با وی در مورد برخی مسائل مربوط به سیاست‌های داخلی و خارجی موافق نبودم، اما او را یکی از بزرگترین شخصیت‌های مجارستان می‌دانستم. از بخت بلند این ملت کوچک و باشهامت بود که به هنگام تحولات فاجعه‌آمیز، مردانی بزرگ در سطوح مختلف ظاهر شدند تا سرنوشت کشور را رقم بزنند.

روابط عالی دوجانبه‌ای که یکی از بانیان اصلی آن گیولا هورن بود، نزدیک شدن مجارستان به اروپا [غربی] را تسریع کرد. انعقاد معاهده اروپایی با اتحادیه اروپا، شالوده خوبی را برای پیشرفت در آن مسیر فراهم می‌کند.

ما همچنین یک معاهده مربوط به روابط حسن همجواری و همکاری دوستانه با چکسلواکی منعقد کردیم. من و صدراعظم کهل در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم فوریه برای امضای این معاهده به پراگ رفتیم و سپس عازم اسلواکی شدیم. ما مشتاق بودیم که به وسیله این معاهده، شروع تازه‌ای را با گذشت چهل و هفت سال از پایان جنگ جهانی دوم، رقم بزنیم. رئیس جمهور هاول امیدواری ما را این‌گونه بیان کرد: «این معاهده بیانگر سرآغاز دوره تازه‌ای در روابط میان ملت‌های ما می‌باشد. دوره‌ای از تفاهم، اعتماد متقابل و همکاری ثمربخش. دوره‌ای که بر مبنای هرآنچه که در تاریخ یک هزارساله هستی ما، خوب بوده است، بنا خواهد شد، و تمامی زشتی‌هایی را که بر تاریخ همزیستی ما سایه افکنده است برای همیشه مدفون خواهد شد من بر این باورم که این معاهده آغازگر دوره‌ای از سازندگی مشترک برای اروپایی متحد و دمکراتیک است. من اعتقاد دارم روابطی که ما امروزه برای شکل دادن به آن تلاش می‌کنیم، و این معاهده بخشی از همین تلاش هاست که برای نسل‌های آینده ما ثمربخش و

سودمند خواهد بود، و نیز بر این باورم که هنگامی که ما این معاهده را امضا کردیم، به صلح بین ملت‌هایمان و به آینده صلح‌آمیز و پربار قاره‌مان کمک کرده‌ایم».

رئیس جمهور آلمان فون وایتسکر در اکتبر ۱۹۹۱ از چکسلواکی دیدار کرده بود. این حسن اتفاقی برای روابط آلمان و چکسلواکی بود که طی آن سالهای بحرانی، رئیس‌ان جمهور برجسته ای همچون واتسلاو هاول و ریشارد فون وایتسکر رهبری این دو ملت را برعهده داشتند. هاول با پذیرش این موضوع که اخراج اقلیت آلمانی در پایان جنگ جهانی دوم، اقدامی نادرست بوده است، نشانه‌ای دلیوانه و روشن را از روحیه آشتی به دست داده بود. برعکس، فون وایتسکر با ایراد یک سخنرانی بسیار مهم در پارلمان چکسلواکی به بی‌عدالتی و ستمی که آلمانی‌ها طی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در چکسلواکی مرتکب شده بودند، اذعان کرد.

در طی آن دیدار، من و جیری دنستیر^۱ وزیر خارجه چکسلواکی یک معاهده مربوط به روابط حسن همجواری و همکاری دوستانه را پاراف کردیم، و در سندی که ناظر بر آینده بود و ما آن را امضا کردیم، آمده بود: «در بزرگداشت قربانیان بی‌شمار حکومت وحشت، جنگ و اخراج، و به پاس رنج بزرگی که بر بسیاری از بی‌گناهان تحمیل شد». در این سند همچنین حقوق اقلیت آلمانی ذکر و بر آنها تأکید شده بود.

تدابیر گسترده‌تری برای تحکیم رابطه آلمان و چکسلواکی لازم است. به طور مثال، پرداخت غرامت به چک‌هایی که قربانی اذیت و آزار نازیسم شدند. آلمان باید حل این مسأله به شیوه‌ای اساسی را در اولویت روابط با پراگ قرار دهد. معاهده جدیدی که با رومانی منعقد شد، ازجمله به مسئله حقوق اقلیت آلمانی در آن کشور بر مبنای حقوق بین‌الملل پرداخت. این معاهده تصریحاً از اقلیت‌ها براساس موازین کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت می‌کند، به‌نحوی که حدود هفتاد هزار آلمانی مقیم رومانی از ضمانت معتبر برای حفظ هویت قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی خود، برخوردار شده‌اند. این معاهده همچنین مؤید وعده آلمان مبنی بر حمایت از درخواست رومانی برای کسب وضعیت عضو وابسته در جامعه اروپا است. همچنین

در مراسم امضای این معاهده در بیست و یکم آوریل ۱۹۹۲ در بخارست، اظهار داشتیم ماده مزبور مقدمه عضویت کامل آینده رومانی در جامعه اروپا خواهد بود.

فقط کمی بیش از دو سال از سقوط دیکتاتوری چائوشسکو سپری شده بود که رومانی به رغم آن که هنوز گرفتار برخی مشکلات بود، به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر به سوی دموکراسی به حرکت درآمد. آدریان ناستاسه^۱ وزیر خارجه رومانی تمایل کشورش را برای برقراری روابط نزدیک با ناتو مورد تأکید قرار داد؛ او یادآور شد با همه این حرفها، رومانی یک ملت اروپای مرکزی خواهد بود. او پیشنهاد کرد که موافقت‌نامه‌های دوجانبه‌ای میان اعضای شورای همکاری آتلانتیک شمالی و رومانی منعقد شود. معاهده دوستی، مشارکت و همکاری با رومانی مبنایی برای چندین معاهده دوجانبه با کشورهای بلوک شرق پیشین بود. این معاهدات علاوه بر اهمیت اساسی‌شان، همچنین تأمین‌کننده ساختار صلح در اروپا بودند. این وظیفه ما همچنان باقی ماند که راه را برای پیوستن این کشورها به اتحادیه اروپا هموار سازیم. ضروری است که ما تاریخ‌هایی را برای شروع مذاکرات در مورد پیوستن آنها به اتحادیه اروپا تعیین کنیم.

من در بیست و سوم آوریل ۱۹۹۲ بخارست را به قصد دیداری کوتاه از آلبانی ترک کردم و رئیس جمهوری سالی بریشا^۲ از من به عنوان یک پیک دوستی و امید، استقبال کرد. من در تیرانا حمایت آلمان از کوشش‌های آلبانی برای ایجاد روابط نزدیک‌تر با نهادهای بین‌المللی را اعلام کردم. همچنین از مشارکت آلبانی در جامعه اروپا و شورای همکاری آتلانتیک شمالی دفاع کردم. آلبانی نخستین کشوری بود که پیمان ورشو را ترک گفته بود، و به همین دلیل، من استدلال کردم که در حالی که آلبانی در این شورا عضویت ندارد، عضویت سایر اعضای پیمان مزبور در این شورا عمل لغو و بیهوده‌ای است. من و آلفرد سرکشی^۳، همتای آلبانیایی‌ام قراردادی را در مورد سیاست‌های کار و اجتماعی و نیز موافقت‌نامه عمومی را درخصوص تردد هوایی امضا کردیم.

1. Adrian Nastase

2. Sali Berisha

3. Alfred Serrequis

من طی سخنانی در پارلمان آلبانی به تعهدات کنفرانس امنیت و همکاری اروپا اشاره کردم و گفتم که لازم است این تعهدات همچنین شامل اقلیت آلبانیایی در کوزوو بشود. نگرانی‌های آلبانی درخصوص سیاست‌های صرب‌ها در کوزوو کاملاً قابل درک بود. من در پایان این دیدار و پس از مذاکره با رهبران احزاب و میکسی^۱ نخست وزیر رومانی، از شهر صنعتی ایلباسان^۲، که نام میدان اصلی آن را به میدان گنشر تغییر داده بودند، دیداری به عمل آوردم. هزاران نفر از مردم آلبانی به سخنرانی‌های من و رئیس جمهورشان بریسا با کف‌زدن‌های رعدآسا پاسخ دادند.

دیدار با یک دوست

یک جنبه دیگر از سیاست شرقی ما از زمان بروز دگرگونی‌ها [در اروپای شرقی و مرکزی]، برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای جدیدی بود که پس از تجزیه اتحاد شوروی ظاهر شدند یا استقلالشان را دوباره به دست آوردند.

لذا من در روزهای دوازدهم و سیزدهم آوریل ۱۹۹۲، از تفلیس پایتخت گرجستان دیدار کردم تا راههایی را برای نزدیک‌تر ساختن این کشور به جامعه اروپا و افزایش کمک‌های اقتصادی آلمان به این کشور بیابم. انگیزه شخصی من از این دیدار، این بود که پیش از کناره‌گیری از پست خود، یک بار دیگر از دوستانم ادوارد شواردنازه تشکر کنم. او در مقام ریاست شورای دولتی، سمت رئیس حکومت را در میهن خود عهده‌دار شده بود. همتای پیشین من، راه دشواری را که برای خود و کشورش پیش‌بینی می‌کرد، برای من تشریح کرد. اما افزود که مصمم به ادامه روند دموکراسی و حفظ حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها در کشوری است که بر اثر مشکلات اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی و درگیری‌های قومی به شدت تضعیف شده است. او از پیشنهاد کمک آلمان در این ایام آشفته، ابراز سپاسگزاری نمود. ما درباره یک معاهده جامع بین آلمان و گرجستان و یک

1. Meksi

2. Elbasan

موافقت‌نامه فرهنگی گفتگوهای انجام دادیم. ما همچنین مذاکراتی مقدماتی در زمینه تبادلات دانشگاهی و تحصیل دانشجویان گرجی در دانشگاه‌های آلمان به عمل آوردیم.

به نظر می‌رسید که حکومت شورادنازه در تفلیس، در حکم رئیس جمهوری بود که مسئولیت همه چیز را برعهده داشت. او یگانه شخصیت هماهنگ‌کننده‌ای بود که می‌توانست وحدت کشور را حفظ کند. بر اثر همین پیشش بود که وی مسکو را ترک گفت، و در آنجا، پس از تجزیه اتحاد شوروی که وی به‌عنوان یک خارجی در آنجا زندگی می‌کرد، به تفلیس بازگشت.

شورادنازه مایل به خدمت‌کردن بود و این را وظیفه خود می‌دانست. گرچه او مثل همیشه مصمم و روشن‌بین بود، اما من سنگینی باری را که این مسئولیت بر دوش او گذارده بود، احساس کردم. او از همکاری‌های پیشین ما با نوعی حسرت یاد کرد و من نیز از یادآوری آن دوران که زمان زیادی هم از آن نمی‌گذشت، متأثر شدم. باید اذعان کنم که شیوه همکاری ما و تکوین روابط شخصی ما، برای من گواه این امر بود که قدرتِ باورهای مشترک، قوی‌تر از ایدئولوژی‌ها و مخالفت‌های سیاسی است. ادوارد شورادنازه از مدت‌ها قبل، دیگر یک مخالف سیاسی من محسوب نمی‌شد، زیرا او با جنگ در افغانستان به مخالفت برخاسته و از حق ملت ما در تعیین سرنوشت‌شان، از حقوق بشر، از دموکراسی کثرت‌گرا و از اقتصاد بازار حمایت کرده بود. همین باورهای مشترک بود که به او امکان داد تا راه را برای وحدت آلمان و تقویت منشور پاریس هموار کند. بنابراین، ما باید همواره دین خود را به او و به کشورش گرجستان به یاد داشته باشیم و آنچه را رئیس جمهوری این کشور در دوران تصدی وزارت خارجه اتحاد شوروی برای اروپایی بهتر و برای وحدت آلمان انجام داد، از خاطر نبریم.

دیپلماسی دیدارها و معاهدات، به مرحله‌ای دیگر از سیاست مسئولانه اروپایی ما پایان داد. در این دوره از تحولات انقلابی، ایجاد اعتماد و کمک به ثبات، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

کناره‌گیری

یک تصمیم شخصی

من به مدت هجده سال عهده‌دار پست وزیر امور خارجه و حدود بیست و سه سال عضو دولت بودم. باتوجه به آنکه دموکراسی به معنای انتقال منظم قدرت است، این دوره‌های تصدی من بسیار طولانی هستند. به طور مثال، رئیس جمهوری آلمان نمی‌تواند بیش از ده سال در سمت خود باقی بماند. انتخابات و سایر رویدادها حاکی از آن بودند که من اجباری به کناره‌گیری ندارم. بنابراین، مسئولیت بزرگی که متوجه من بود، آن بود که شخصاً زمان مناسب را برای کناره‌گیری انتخاب کنم. من و همسر من پس از مشورت‌های بسیار، در تابستان ۱۹۹۱ به این نتیجه رسیدیم که من بایستی پیش از وقفه انتخاباتی سال بعد - در بهار ۱۹۹۲ - استعفا کنم. این تاریخ به جانشین من فرصت کافی می‌داد تا پیش از انتخابات ملی در سال ۱۹۹۴، با وظایف خود آشنا شود. بایستی به وزیر خارجه بعدی فرصت داده می‌شد تا راه و روش خاص خویش در سیاست خارجی آلمان را پیدا کند. من کاملاً می‌دانستم که استعفای من احتمالاً به این حدس و گمان‌ها می‌انجامد که آیا قصد دارم خود را در موقعیت مناسب‌تری برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری فدرال قرار دهم یا نه. البته در فکر به دست آوردن بالاترین مقام در کشورم

بودم. اما من همیشه شخصیتی پارلمانی و عضو کابینه بوده‌ام و می‌توانستم از تجربیاتم برای تأثیرگذاری بر سیاست آلمان به شیوه‌های دیگری، استفاده کنم. این روحیه، مغایر با این اندیشه من بود که پس از بیست و سه سال، و در حالی که در صدد دستیابی به پست دیگری بودم، داوطلبانه از پست خود کناره‌گیری کنم. بنابراین تصمیم گرفتم تا در اولین فرصت و حتی قبل از اعلام رسمی استعفایم، به اطلاع مردم برسانم که قصد شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را ندارم. موقعی که بحث درباره انتخابات ریاست جمهوری از نوامبر ۱۹۹۱ آغاز شد- زمانی که به عقیده من خیلی زود بود- من در دهم نوامبر با انتشار مطلبی در قسمت اظهارنظرها در روزنامه، به انتقاد از این بحث پرداختم و افزودم که «هیچ‌گاه و تحت هیچ شرایطی» برای کسب مقام ریاست جمهوری فدرال تلاش نخواهم کرد.

تصمیم من برای کناره‌گیری قبل از وقفه تابستان ۱۹۹۲، هیچ تأثیری بر روحیه‌ام در ماه‌های بعد نداشت؛ کار من تمام شده بود. به روال همیشگی، به هنگام اتخاذ تصمیمات مهم در خانواده ما، من و همسرم تصمیم گرفتیم که در هفته میان کریسمس و سال نو دوباره راجع به این موضوع گفتگو کنیم. پس از این گفتگو، اطمینان ما نسبت به درستی تصمیمی که اتخاذ کرده بودم، حتی بیشتر شد. به نظر می‌رسید که بهترین تاریخ برای اعلام استعفای من، هجدهم مه ۱۹۹۲ بود، زیرا مصادف با هجدهمین سالگرد انتصاب من در پست وزیر خارجه بود.

در ژانویه ۱۹۹۱ با هلموت کهل درباره این تصمیم و علل آن صحبت کردم. او از من پرسید که چرا قصد دارم در ماه مه استعفا کنم، چون قرار بود چندین کنفرانس مهم بین‌المللی در ماه‌های ژوئن و ژوئیه برگزار شود که از این قرار بودند: اجلاس سران جامعه اروپا، اجلاس اقتصادی سران جهان در مونیخ، اجلاس سران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی و اجلاس سران ناتو. کهل از من خواست که در تصمیم خود تجدیدنظر کنم. به عقیده او، شاید بهتر بود که من استعفایم را تا پاییز به تعویق می‌انداختم، چون فرصت می‌یافتم که طی این نشست‌ها به نحوی مناسب از همه [همتایانم] خداحافظی کنم. من پاسخ دادم که هر چند این کنفرانس‌ها فرصتی مناسب برای خداحافظی کردن هستند، اما فرصت‌های دیگری هم برای خداحافظی

وجود دارد. به اعتقاد من، مهم تر آن بود که جانشین من با همه اشخاص مهم در جامعه اروپا، ناتو، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و با شریکان اقتصادی ما در این کنفرانس ها آشنا شود و این فرصت ها نبایستی به هیچ قیمتی از دست بروند.

گفتگوی ما بسیار آرام و دوستانه بود و این از ویژگی های رابطه ای بود که طی سالها میان من و کهل به وجود آمده بود. جدای از سطح روابط شخصی میان ما، ما همواره با یکدیگر ارتباط خواهیم داشت، زیرا راه وحدت آلمان را در کنار یکدیگر پیمودیم و نیز برای جلب موافقت حزب دمکرات آزاد برای اتخاذ تصمیم دلیرانه تشکیل کابینه ای با عضویت احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی، تلاشی مشترک داشتیم.

بالاخره، من همچنین اذعان داشتم که مایل نیستم صحنه سیاست را کاملاً ترک کنم. با این حال، گرچه کرسی خود در پارلمان را همچنان در اختیار داشتم، اما برنامه ریزی کردم که چند صباحی در پست وزیر خارجه باقی بمانم تا از بروز هرگونه رقابت احتمالی با جانشینم و نیز مداخله در کار وی جلوگیری کرده باشم. هدف من از تشریح برنامه ام آن بود که از طرح پرسش هایی از جانب صدراعظم، نظیر این که آیا استعفای من به شرکت من در انتخابات ریاست جمهوری مربوط است یا نه، جلوگیری کرده باشم. وی این پرسش را سال پیش از من کرده بود و من در آن زمان به وی گفته بودم که چنین قصدی ندارم.

ما توافق کردیم که در مورد این گفتگو، در میهمانی هایمان به هیچ کس حرفی نزنیم. اما برای من همواره آسان نبود که هنگامی که با آشنایان و دوستان نزدیک خود بودم، درباره تصمیمی که گرفته ام، سکوت اختیار کنم.

من همان روز قرار ملاقاتی هم با رئیس جمهوری داشتم. او را در جریان وضع سیاست خارجی آلمان قرار دادم و نگرانی هایم را از بابت برخی مسائل داخلی ابراز داشتم. همان طور که به صدراعظم قول داده بودم، درباره گفتگو با وی هیچ صحبتی با رئیس جمهوری نکردم. اما این سکوت مرا عذاب می داد، زیرا من و فون وایتسکر طی سالها، رابطه ای نزدیک و سرشار از اعتماد با یکدیگر برقرار کرده بودیم. او در بسیاری از موقعیت های دشوار از من حمایت کرده بود؛

شهرت جهانی وی موجب می‌شد که حمایتش از سیاست خارجی آلمان بسیار پراهمیت باشد. من و صدراعظم توافق کرده بودیم که اعلام عمومی استعفای من در نیمه دوم آوریل صورت گیرد تا من پیش از کناره‌گیری واقعی، فرصت خداحافظی و رتق و فتق کارهایم را داشته باشم و مقدمات این کناره‌گیری را بدون نیاز به پنهان‌کاری، فراهم کنم.

برطبق برنامه‌ریزی قبلی، خبر استعفای من در ساعت ۹ صبح روز بیست و هفتم آوریل ۱۹۹۲ به مطبوعات داده شد. در همان زمان، من موضوع را به کمیته اجرایی حزب دمکراتیک آزاد و نیز به دستیارانم در وزارت امور خارجه اعلام کردم. برای من فوق‌العاده دشوار بود که تصمیم خود را از دوستانم رولان دوما و اسکویزوسکی در ملاقاتمان در بیست و چهارم آوریل ۱۹۹۲ در ناحیه پرگیو-دوما^۱ پنهان کنم. در ادامه گفتگویی که در وایمار شروع شده بود، در این ملاقات به گفتگو درباره روابط آتی میان سه کشور پرداختیم. قوس وایمار^۲ شامل فرانسه، آلمان و لهستان-برای گشودن چشم‌اندازهای تازه در اروپا تشکیل شده بود. در حالی که هر سه نفر ما در فضای باز و در زیر نور آفتاب نشسته بودیم، یقین دارم که همگی ما از نزدیکی روابط شخصی مان آگاهی داشتیم. در حین گفتگو با این دو دوست، چندین بار وسوسه شدم تا در مورد قصد خود برای استعفا صحبت کنم. اما برایم قابل تصور بود که آگاه ساختن آنان از این تصمیم چه احساس بی‌وفایی را در آنان ایجاد خواهد کرد، زیرا مقام‌های مافوق آنان از ماجرای استعفای من آگاه نبودند. بنابراین در مقابل وسوسه تسلیم‌شدن به تمایل طبیعی‌ام مقاومت کردم. من عمیقاً از نزدیکی رابطه‌ای که بین من و رولان دوما به وجود آمده بود، آگاه بودم و می‌دانستم که اسکویزوسکی تا چه اندازه به هر دوی ما نزدیک است. آروزی من آن است که روحیه‌ای که ما را به یکدیگر پیوند داده بود، همیشه در میان ملت‌های سه کشورمان حاکم باشد. عصر آن روز که فرانسه را ترک می‌کردم، می‌دانستم که این آخرین دیدار من-دست‌کم در مقام وزیر خارجه-با این دو دوستم بوده است.

1. Pégueux - Duma

2. Weimar Arc

گفتگویی در پراگ با جیری دنستیر، برای صبح روز سه‌شنبه، یعنی روز بعد از اعلام استعفای من، ترتیب داده شده بود. دوستان چک ما، ناراحت بودند: برای آنان بسیار دشوار بود که با من خداحافظی کنند. ما برنامه‌های متعددی را که با کمک یکدیگر پی‌گیری کرده و به انجام رسانده بودیم و روابط شخصی نزدیکی نیز برقرار کرده بودیم. من به آنان اطمینان دادم که سیاست آلمان به هیچ روی تغییر نخواهد کرد و در آینده می‌توانند روی حمایت من حساب کنند.

عصر همان روز، رئیس‌جمهور آلمان و من عازم یک دیدار رسمی از واشنگتن شدیم. من شب سی‌ام آوریل ۱۹۹۲ به اروپا بازگشتم تا در یک نشست غیررسمی وزیران شورای همکاری اروپا در پورتو شرکت کنم. در آن شب، دئوس پنیرو ضیافت شامی به افتخار ما در گویماراس ترتیب داد. فضای حاکم بر این میهمانی و گفتگوهای من با همتایانم کاملاً تحت تأثیر کناره‌گیری قریب‌الوقوع من قرار داشت. من همواره می‌دانستم که ما چقدر به یکدیگر نزدیکیم، اما آن شب، حقیقتی دیگر هم برای من آشکار شد. سرنوشت زندگی اروپا در اینجا [در شورای همکاری اروپا] رقم می‌خورد و وزیران خارجه نیز مظهر آن بودند، بدان سان که ما حتی در بلندپروازانه‌ترین رؤیایمان پس از پایان جنگ جهانی دوم، تصور آن را هم نمی‌توانستیم بکنیم. دئوس پنیرو استعفای مرا به یگانه موضوع گفتگوهای آن شب، مبدل ساخت. او یک ترانه پرتغالی که شعر آن را خود او به من تقدیم کرده بود، برای همه اجرا کرد. سایر همتایان من نیز آن‌چنان صمیمی و مهربان بودند که من هنگام ترک گویماراس، یقین داشتم که همراه با دوستانم فضای تازه‌ای از دوستی را ایجاد کرده‌ایم. جوئی از انسانیت که بردباری خود را در ایام دشوار ثابت خواهد کرد، زیرا بر دوستی استوار بود.

روز پنجم مه، شورای اروپا در استراسبورگ تشکیل جلسه داد. من بسیار خوشحال بودم که هنگام پذیرش استونی، لتونی و لیتوانی در شورای اروپا، در آن جلسه حضور داشتم. من در مقابل برخی مخالفت‌های سیاسی در آلمان که علیه عضویت این کشورها صورت می‌گرفت، از این کشورها قویاً حمایت کرده بودم. در همان روز، ما همچنین عضویت بلغارستان را نیز

پذیرفتیم و آن را رسماً اعلام کردیم.

فردای آن روز، برای آخرین بار به عنوان وزیر امور خارجه، در بوندستاگ سخنرانی کردم. دستور جلسه شامل شور اول در مورد معاهده‌ای بین جمهوری فدرال آلمان و جمهوری فدرال چک و اسلواکی در خصوص روابط حسن همجواری و همکاری و همچنین معاهده همکاری دوستانه و مشارکت در اروپا با جمهوری مجارستان بود. ما پیشتر معاهدات مشابهی را با لهستان و بلغارستان منعقد کرده بودیم. آلمان متحد، پیوندهای خود را با مسیر حوادث وحدت اروپا به تدریج تحکیم کرد. من خاطرنشان کردم: «این ساختار^۱ فقط موقعی دوام می‌آورد که مبتنی بر احترام به حقوق بشر، کرامت بشری، و حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان باشند». سپس در ادامه سخنانم، از بعد تاریخی این دو معاهده تمجید کردم. در پراگ، اکنون و استلاو هاول رئیس جمهور بود. او، این مرد بزرگ اروپایی، مردی که با کلام نیرومند و اعتبار بی‌نظیر سیاسی‌اش، مردم خود را به راه آزادی راهنمایی کرده بود، رفتارهای گذشته نسبت به آلمانی‌های سودت را ناعادلانه خوانده و به این ترتیب حرکتی آشتی‌جویانه با آلمان را انجام داده بود. آیا هر دو طرف از این توان برخوردار خواهند بود که از فرصت منحصر به فردی که پیش آمده بود استفاده، کنند؟ من بار دیگر فرصت را مغتنم شمرده، و از مجارستان به خاطر موضع دلیرانه‌اش در سال ۱۹۸۹ تشکر کردم؛ آلمان هرگز این موضع‌گیری را فراموش نخواهد کرد. من یادآور شدم که به یادآوردن این موضع‌گیری، و سپاسگزاری و ارج نهادن به آن، یک ضرورت مطلق برای وجهه، قابل اعتماد بودن و اعتبار سیاست آلمان است.

کارنامه و نگرش

من در خاتمه سخنرانی‌ام به عنوان وزیر خارجه، از بوندستاگ اجازه مرخصی خواستم. من کناره‌گیری خود را کمک به اعتبار دموکراسی‌مان توصیف کردم که خوشبختانه مسئولیت را

۱. بنابراین، این معاهدات، عناصر یک ساختار اروپای واحد هستند که فرصت یک آینده بهتر و زیباتر را به روی قاره ما می‌گشاید.

فقط برای دوره محدودی، واگذار می‌کرد. من بر ارزش‌های قانون اساسی مان تأکید کردم و وظایف قانونی مان را برای کمک به وحدت اروپا و خدمت به صلح جهانی به عنوان شالوده و رهنمود سیاست خارجی آلمان مورد تأکید قرار دادم؛ من گفتم که اندیشیدن و عمل کردن به شیوه اروپایی، باید با تمامی شکل‌های جدید ملی‌گرایی مخالفت کند.

سخن‌انم را با این کلمات به پایان رساندم: «برادری و همبستگی یگانه راهی است که اروپای جدید از آن طریق به وجود می‌آید، یعنی تنها راه برای رفتار عادلانه با مردم جهان سوم. اگر ما آلمانی‌ها پس از نیل به وحدت ملی بخواهیم به وحدت داخلی دست یابیم، به برادری و همبستگی و انسانیت و تفاهم نیاز خواهیم داشت. هانس دیتريش گنشر، نماینده بوندستاگ، مصمم است که برای تحقق این هدف در آینده، تلاش نماید». بوندستاگ با کف‌زدن‌های ممتد از من تشکر کرد، و نمایندگان نیز به حالت ایستاده ابراز احساسات کردند. این ابراز احساسات، مرا سرشار از احساس سپاسگزاری و اندکی هم غرور کرد.

من در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱، طی سخنانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، سیاست آلمان متحد را در مورد روابط مبتنی بر مسئولیت، صداقت و اعتماد با همسایگانش تشریح کرده بودم:

«من امروز برای نخستین بار به عنوان وزیر خارجه آلمان متحد سخن می‌گویم. آلمان اینک جایگاه خود را در خانواده ملل متحد و براساس منشور جامعه ملت‌ها، به دست می‌آورد. ما به عنوان ملتی اروپایی، به منشور پاریس متعهد هستیم. مردم ما که [حالا] در کشوری یگانه متحد شده‌اند، از اهمیت بیشتری برخوردار شده‌اند، اما ما خود را موظف می‌دانیم که احساس مسئولیت‌مان را در برابر دموکراسی، آزادی و منزلت انسانی در یک آلمان اروپایی که تفکر ملی‌گرایانه را پشت سر نهاده است نیز، افزایش دهیم... آلمانی‌ها خواستار آن هستند که این اروپا از طریق پیوندهای فرا اقیانوس اطلسی، تکامل یابد. اتحادیه آتلانتیک شمالی و مشارکت ایالات متحده و کانادا در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، بیانگر این خواست است... آلمان سرگرم تنظیم نمودن هدف‌های زیر برای سیاست‌هایش است:

هدف اول: ما می‌خواهیم جامعه اروپایی را که کشورمان از اعضای بنیان‌گذار آن است، به اتحادیه

اروپا و در نهایت به ایالات متحد اروپا تبدیل شود... هدف دوم: ما می‌خواهیم که همه کشورهای دمکراتیک اروپا در پیوستن به این جامعه آزاد باشند. برای دمکراسی‌های نوپای اروپا که در حال پیوستن به اقتصاد بازار هستند، مشارکت در جامعه اروپا باید مقدمه عضویت کامل آنان در این جامعه باشد. هدف سوم: ما خواهان پیوند هرچه نزدیک‌تر کشورهای اروپایی براساس منشور پاریس هستیم. ملت‌های اتحاد شوروی نیز که می‌خواهند شکلی جدید از همزیستی را به صورت جمهوری‌های مستقل برگزینند، باید جایی در این اروپا داشته باشند. اروپا به نظم تازه خود در ساختارهای کنفدرالی خواهد رسید و این ساختارها به اشکال گوناگون تجلی خواهند یافت. این ساختارها در مورد ساختارهایی که در طول زمان شکل گرفته‌اند، متصفانه رفتار خواهند کرد، و فرصت‌های تازه‌ای را به مناطق مختلف اعطا خواهند کرد. اروپا با نیل به وحدت بیشتر، از تنوع بیشتری نیز برخوردار خواهد شد... ما به‌عنوان ملتی در قلب اروپا، می‌خواهیم با تمام توان برای وحدت قاره‌مان تلاش کنیم. ارتباط بی‌ظیری که بین آلمان و فرانسه وجود دارد، نشان‌گر این هدف است. برای نیل به این هدف، همکاری نزدیک با همسایگان شرقی ما نیز واجد اهمیت می‌باشد. من در بیانیه وایمار که در تاریخ بیست و نهم اوت ۱۹۹۱ به امضای رولان دوما و پروفیسور اسکوییزوسکی هم‌تایان فرانسوی و لهستانی‌ام رسیده است، همین مطلب را بیان کرده‌ام... معاهده آلمان و چک درخصوص روابط حسن همجواری و همکاری دوستانه، در شرف امضاشدن است... هدف پنجم: ما آرزو داریم به چشم خود مشاهده کنیم که اتحادیه غرب [ناتو] در راستای ثبات در تمامی اروپا در شرایط جدید، فعالیت می‌نماید. تماس‌هایی که از چندی پیش با اعضای پیشین پیمان ورشو و ازجمله اتحاد شوروی برقرار شده، باید به صورت مشارکتی جامع در حفظ امنیت اروپا تکامل یابند... ما خواهان تداوم بی‌وقفه خلع سلاح متعارف برطبق نخستین معاهده سی اف ای هستیم. ما خواهان ممنوعیت جهانی تولید سلاح‌های شیمیایی هستیم. امحاء موشک‌های هسته‌ای میان‌برد و مهمات توپخانه‌ای هسته‌ای از اهمیت زیادی برخوردار است. این سلاح‌ها همواره از تأثیری بی‌ثبات‌کننده برخوردارند، و خطر گسترش آنها نیز زیاد است. ما انتظار داریم که قدرت‌های ایمنی، به تقلیل سلاح‌های هسته‌ای استراتژیک ادامه دهند. هدف ششم: ما مایل هستیم شاهد آن باشیم که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا از این قدرت برخوردار باشد که به اقداماتی واقعی مبادرت ورزد. پس از ایجاد شورای وزیران خارجه کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و ساز

و کار اضطرابی آن، من در دهم سپتامبر سال جاری پیشنهادهای واقعی را به نشست حقوق بشر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مسکو ارائه کردم که هدف از آن، حمایت بیشتر از حقوق بشر، دموکراسی و حکومت قانون است؛ این حمایت باید حتی بدون رضایت کشورها صورت گیرد باید حق ملت‌ها به لحاظ تعیین سرنوشت خود و در همان ارتباط، حقوق اقلیت‌ها، در همه جا رعایت شود. اروپا، در حال پیشرفت به سوی نیل به هویتی بزرگ‌تر و نکتہ‌گرایی هر چه بیشتر است. این تحول نباید به صور جدیدی از ملی‌گرایی بیانجامد. ساختارهای اروپایی باید این تحولات را پذیرا شوند، ما باید برای مسائل آتی، پاسخ‌های اروپایی داشته باشیم. هدف هفتم: ما می‌خواهیم که اروپای جدید به مسئولیت جهانی خود آگاه باشد. اروپا نباید فقط به خود پردازد و چنین نیز نخواهد کرد. پیشرفت به سوی یک حوزه همکاری اروپا-آتلانتیک که از ونکوور تا ولادی‌وستک را دربر می‌گیرد، فرصتی تاریخی را به روی کشورهای رو به توسعه در جنوب نیز خواهد گشود... هدف هشتم: ما می‌خواهیم که سازمان ملل متحد به یک مرکز فعال نظام جدید جهانی تبدیل شود. اجرای واقعی قطعنامه‌های شورای امنیت به صورت کامل و بدون قید و شرط، یک پیش‌شرط مطلق برای تحقق این هدف است.

ما به خاطر هماهنگی بهتر در اقدام‌های امدادی سازمان ملل به هنگام بروز فاجعه‌ها، خواستار انتصاب یک کمیسر هستیم که فقط در قبال دبیرکل پاسخگو باشد... هدف دهم: ما خواهان تقویت وسایلی هستیم که به استقرار عدالت و قانون در سراسر جهان کمک می‌کنند. تاریخ کشور خود ما را در برابر وضع آزادی و حقوق بشر به لحاظ قانونی، متعهد کرده است. ما خواستار تشکیل دادگاهی هستیم تا هرکس که احساس می‌کند به حقوق او به عنوان یک بشر تجاوز شده است، به دادگاه مزبور مراجعه نماید. ما خواستار ممنوعیت شکنجه و مجازات مرگ هستیم. ما به قوانین بین‌المللی زیست محیطی، و ساز و کار ایجاد یک نظام نظارت بین‌المللی نیاز داریم. باید بتوان کشورهای را که آگاهانه محیط زیست را تخریب می‌کنند، مجازات اقتصادی کرد. بخشی از این اقدام، پیکار با دست‌یازیدن به جنگ‌ها از طریق روش‌هایی است که محیط زیست را نابود می‌کند... هدف یازدهم: چون ما طالب تحقق حقوق مدنی بشری هستیم، به همان سان نیز، خواستار تحقق حقوق بشری به لحاظ اقتصادی و اجتماعی می‌باشیم. آلمان متحد همچنان به مشارکت گسترده خود در توسعه کشورهای جهان سوم ادامه خواهد داد... هدف دوازدهم: ما خواستار آن

هستیم که کشورهای جهان سوم نیز شریکانی برابر در گفتگوی مربوط به آینده جامعه بشری در همه زمینه‌ها باشند: سیاست، اقتصاد، محیط زیست و فرهنگ...

من در استعفانامه‌ام در تاریخ بیست و هفتم آوریل ۱۹۹۲ نیز یک کارنامه را ارائه دادم:

من در زمانی استعفا می‌دهم که مسیرهای سیاست خارجی آلمان به وضوح ترسیم شده‌اند. با در نظر گرفتن تحولات شگرف در اروپا و در جهان، یک چنین استحکام و ثباتی [خط‌مشی سیاست خارجی آلمان] هم برای ما و هم برای سایر همسایگان و شریکان ما اهمیت دارد.

در پانزدهم مارس ۱۹۹۱، آلمان که در سوم اکتبر ۱۹۹۰ وحدت خود را به دست آورده بود، حاکمیت کامل خود را باز یافت. در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۹۱، من موقعیت و سیاست خارجی آلمان متحد را در سازمان ملل تشریح کردم. سیر سیاست خارجی آلمان به وضوح ترسیم و تمرکز سیاست خارجی ما بر اروپا، برگشت‌ناپذیر است. ما در حال مبارزه با یک ذهنیت اروپایی مبنی بر یک ملی‌گرایی جدید هستیم. ما در حال ساختن آینده‌مان بر اساس ارزش‌های مندرج در قانون اساسی‌مان و نیز بر اساس یک سیاست مسئولیت‌پذیر مغایر با سیاست زور هستیم. ما می‌دانیم که در درازمدت، اروپای غربی فقط موقعی می‌تواند از وضع خوبی برخوردار شود که اروپای شرقی نیز وضع خوبی داشته باشد. ما پس از اصلاح قانون اساسی کشورمان، مشتاق هستیم که همه حقوق و تعهدات عضویت در سازمان ملل را بپذیرا شویم. پس از برگزاری انتخابات پارلمانی ما در سال ۱۹۹۰، ابتکارات مهم اروپایی با حمایت و پشتیبانی کامل دیپلماسی آلمان و در اغلب موارد با پیشگامی آلمان توانست صورت پذیرد. تشکیل شورای اروپا در ماستریخت، قطعنامه‌های مصوب کنفرانس وزیران [خارجه] ناتو در کپنهاگ و در نشست سران ناتو در رم، برگزاری نخستین شورای وزیران کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در برلین، برداشتن گام‌های بزرگی در راستای نهادینه کردن فرایند کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و وظایف تازه‌ای که تأسیس شورای همکاری آتلانتیک شمالی برای اتحادیه ما تعیین کرده است و حوزه عمل این شورا یک منطقه امنیتی را از کوزوو تا ولادی‌وستک شامل می‌شود؛ و اتخاذ تصمیم به سود اتحادیه اروپایی و نقش جدید اتحادیه اروپای غربی، همگی در زمره این ابتکارات هستند.

تمامی اینها، ستون‌های نگهدارنده در یک ساختار اروپایی است که در آن، به رویدادهای قابل پیش‌بینی و نیز غیرقابل پیش‌بینی به‌ویژه در اروپای شرقی و در جنوب شرقی اروپا- این امکان داده شد که در چارچوب ثبات اروپایی روی دهند. در سال‌های بحرانی پس از ۱۹۸۹، روابط فرانسه و آلمان یک بار دیگر خود را در خدمت صلح قرار داده است. همکاری مشترک ما با لهستان با لحاظ کردن مسئولیت اروپایی ما صورت می‌گیرد. من خوشحالم که ایالات متحده که ما از اتفاق نظر بی‌سابقه‌ای با آن دولت برخورداریم، همچنان به ایفای مسئولیت خویش از طریق تعهدش در برابر ناتو، در برابر شورای همکاری آتلانتیک شمالی، و در برابر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، ادامه خواهد داد. سیاست‌های جامعه اروپا مبنی بر همکاری با دموکراسی‌های نوپای اروپای مرکزی و جنوب شرقی که ما با جدیت آن را در پی گرفته‌ایم، و مدل‌های جدید همکاری و رابطه با جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی، به تدریج ساختار تازه اروپا را تکمیل خواهد کرد. آلمان متحد از طریق روابط نزدیک دوستانه و ایجاد اعتماد متقابل، با همسایگان شرقی خود یعنی لهستان و چکسلواکی و با روسیه و سایر کشورهای اروپای مرکزی، جنوب شرقی و شرقی پیوند خورده است.

عقد قراردادهایی با لهستان و امضای معاهداتی با چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان و اخیراً در بیست و یکم آوریل ۱۹۹۲ با رومانی، روابط ما را با همسایگان نزدیک و دورمان در شرق، از چشم‌اندازهایی تازه برخوردار ساخته است. این سیاست‌های فرا اروپایی به ما امکان می‌دهد تا به وعده‌ای که در سال وحدت آلمان برای ایجاد آلمانی اروپایی دادیم، عمل نماییم. اقدامات قاطع در جهت برچیدن سلاح‌های متعارف، موشک‌های کوتاه برد اتمی و توپخانه اتمی که ما پیشنهاد کرده بودیم و نیز توافق قریب‌الوقوع برای انهدام سلاح‌های شیمیایی در سراسر جهان، به گونه‌ای فزاینده موجب غیرنظامی شدن روابط بین‌المللی و اروپایی و نیز استقرار ثبات بی‌نظیری در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی خواهد شد. ما پذیرای مسئولیت‌مان در مقابله با چالش‌های جهانی، غلبه بر تضاد شمال و جنوب [کشورهای غنی و فقیر] و نیز مشارکت در حفاظت جهانی از منابع حیاتی و جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی می‌باشیم.

تا حدودی در پاسخ به ابتکارات آلمان و تا اندازه‌ای به خاطر حمایت قاطع آلمان بود که

ساختارهای اروپایی و جهانی در یک دوره زمانی به وجود آمدند؛ اینک ما وظیفه داشتیم تا این ساختارها را به کار بگیریم و گسترش دهیم. آلمان در سازمان‌های اروپایی و فرآتلانتیکی (اتحادیه اروپا، شورای اروپا، ناتو، شورای همکاری آتلانتیک شمالی، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا، و سازمان ملل) عضویت یافت؛ مشارکت در گروه هفت؛ مشارکت در سیاست‌های همکاری جهانی اتحادیه اروپا به نحو تصریح شده در معاهده لومه، در همکاری اتحادیه اروپا با کشورهای آسه‌آن، در گفتگوهای اروپا و اعراب؛ و نیز در قراردادهای اتحادیه اروپا با کشورهای امریکای مرکزی و نیز با کونتادورا - این اقدامات چارچوبی را برای اجرای سیاست‌های آلمان در شرایطی تعیین کرد که اوضاع اروپا و جهان دستخوش تغییر بنیادین شده بود. این اوضاع را می‌توان این‌گونه توصیف کرد که باچیرگی بر تضادهای ایدئولوژیکی میان مسکو و واشنگتن نیز ارتباطات اقتصادی، سیاسی و مذهبی نیز گسترش یافت. این تحول، که همچنین گستره روابط بین‌المللی را توسعه می‌دهد، نه تنها بر آلمان که بر تمامی شرکت‌کنندگان در دیپلماسی بین‌المللی نیز تأثیر می‌گذارد؛ سایر دموکراسی‌های غربی نیز ناگزیرند با چالش‌های تازه اروپایی و جهانی روبرو شوند. مسئولیت‌های آنها شامل ایجاد یک بنیان پایدار و عادلانه برای صلح می‌باشد که هر چند پیشتر توسط گزارش هارمل وضع گردید، اما تا زمان پایان یافتن کشمکش شرق و غرب، جنبه محسوس نیافت. البته اهمیت آلمان پس از وحدت این کشور، افزون شده است و یکی از دلایل عمده آن نیز این است که این کشور از محدودیت‌های پیشین در زمینه استقلال ملی و فعالیت سیاسی در اثر تقسیم آلمان، رهایی یافته است. با این حال، گستره تازه مسئولیت به لحاظ دیپلماسی، بیشتر از تحولات صورت گرفته در اروپا و جهان نشأت گرفته است تا از موضوع وحدت آلمان؛ مفهوم سیاست خارجی آلمان به عنوان یک سیاست مسئولیت‌پذیر، و نه سیاست مبتنی بر زور، از زمان وحدت آلمان تاکنون بدون تغییر باقی مانده است. فقط تداوم این اصول اساسی است که فرصت‌هایی را در اختیار آلمان متحد قرار می‌دهد تا به گونه‌ای به اعمال نفوذ پردازد که آلمان غربی نیز قبل از وحدت مجدد، از آن فرصت‌ها برخوردار بود.

در اوایل ماه مه ۱۹۹۲، رولان دوما از من دعوت کرد که به پاریس سفر کنم. میتوان نیز مرا به حضور پذیرفت و از تلاش هایم در جهت گسترش همکاری آلمان و فرانسه تشکر کرد. ما با یادآوری گفتگوها و تلاش های مشترکمان، در این مورد اتفاق نظر داشتیم که دوستی آلمان و فرانسه بایستی دائمی و جدای از زمامداران در قدرت باشد.

من در یازدهم مه در نشست شورای وزیران در بروکسل شرکت کردم و در آنجا یک مراسم خداحافظی برای من برگزار شد. علاوه بر دئوس پینیرو رئیس کمیسیون، و اوفه المان یانسن رئیس شورا - دوست خوب من و همتای ارشد همه ما - دیگر وزیران هم سخنرانی های رسمی را ایراد کردند. سخنان یانسن و لحن کلامش را هرگز فراموش نخواهم کرد.

در بعد از ظهر روز بعد، من و همسرم باربارا به لندن پرواز کردیم. جان میجر، نخست وزیر انگلیس که مدت کوتاهی همتای من در مقام وزیر خارجه بود، مرا در خانه شماره ده خیابان داونینگ به حضور پذیرفت. او از من تشکر کرد و اهمیت دوستی آلمان و انگلیس را مورد تأکید قرارداد. داگلاس هرد وزیر خارجه بریتانیا نیز در اقامتگاه رسمی خود در کارلتون گاردنز ضیافت شامی به افتخار من و باربارا ترتیب داد. وی همچنین همتایان پیشین بریتانیایی مرا به همراه همسرانشان دعوت کرده بود: فرانسیس پهم، جفری هاو، دیوید اوئن و جیم کالاهان. فقط پیتر کارینگتون و جان میجر نتوانسته بودند در آن ضیافت حضور یابند. حال و هوای این ضیافت صمیمانه و آرام و نشانگر اعتماد عظیمی بود که می تواند طی سالیان دراز همکاری پدید آید. چنین اعتمادی برای روابط آلمان و انگلیس که همواره خالی از مشکل نبوده، بسیار مهم بود، و بی نهایت ضرورت داشت. در پایان این ضیافت داگلاس هرد یک تصویر کننده کاری شده از مجلس عوام بریتانیا را به من هدیه داد که همه همتایان پیشین من آن را امضاء کرده بودند. فقط جای امضای تونی کرواسلند، جانشین بلافضل جیم کالاهان که فوت کرده بود در یادگاری زیبا خالی بود.

درباره روابط آلمان و انگلیس مطالب زیادی نوشته و حدس شده است و این روابط غالباً در اثر پیش انگاری ها، داوری ها و درک های نادرست ظاهری، با مانع روبرو شده است. با این

حال، روحیه اعتمادی که در آن ضیافت آشکار شد، نشان داد که اگر همه داستان‌های مربوط به بی‌اعتمادی متقابل، ذره‌ای واقعیت داشتند، امکان نداشت که طی دوره‌ای هیجده ساله، علاوه بر روابط مستحکم و باثبات سیاسی، یک چنین رابطه دوستانه‌ای بین ما پدید آید. شاید که ایجاد رابطه دوستانه میان وزیران خارجه آسان‌تر از رابطه میان نخست وزیران باشد. اما علت این امر فقط آن است که وزیران خارجه بیشتر با یکدیگر ملاقات می‌کنند و فرصت بیشتری برای گفتگو دارند. به هر حال، من لندن را با این یقین ترک کردم که آلمان و انگلیس در دوران پس از جنگ جهانی دوم بسیار بیشتر به هم نزدیک شده بودند.

در سال‌های بعد، ثابت شد که رابطه من و داگلاس هرد نزدیک‌تر از رابطه بین دو همتای حرفه‌ای بوده است. هرد ابراز علاقه کرده بود که در جشنواره واگنر در بیرپوت شرکت کند، اما موقعی که من در سال ۱۹۹۱ او را به این جشنواره دعوت کردم، وی به خاطر تعهدات سیاسی که در آخرین لحظات پیش آمده بود، ناگزیر شد که این دعوت را رد کند. بلافاصله پس از اعلام رسمی استعفایم به اطلاع هرد رساندم که برای من به عنوان وزیر خارجه‌ای که به تازگی استعفا کرده است، مناسب نیست که برای سال ۱۹۹۲ از او دعوت به عمل آورد؛ از او استدعا کردم که یک سال دیگر هم صبر کند.

موقعی که در زمان مناسب این موضوع را با جانشین خود، کلاوس کنیکل، در می‌گذاردم وی با من - که اینک یک شهروند عادی بودم - کاملاً همکاری کرد تا بتوانم همکار سابق و دوستم داگلاس هرد را برای مراسم افتتاح جشنواره در سال ۱۹۹۳ دعوت کنم. رولان دوما نیز همچون همیشه به بیرپوت، آمد و ما به روال معمول، در همان هتل همیشگی در پیشوسفگرون^۱ اقامت کردیم. بدین‌سان همگی ما به یکدیگر پیوستیم، حتی در شب قبل از گشایش جشنواره و نیز پس از گشایش آن، ما سه نفر یک گروه شادمان را در هتلی آشنا تشکیل دادیم. این گردهمایی ما به نوعی دیدار مجدد خانوادگی شباهت داشت، نوعی گردهمایی غیررسمی بود که از نگاه کسانی که سیاست را فقط نمایش قدرت و پیگیری منافع شخصی

می دانند، غیر قابل تصور می نمود.

من و همسرم بار بار بسیار خشنودیم که از افتخار هم نشینی با مردی مانند داگلاس هرد و همسر جذابش جودی بهره مند شدیم.

پیوندهای دوستی مرا به جیم کالاهان، نخستین همتای بریتانیایی من نیز، مرتبط می کرد. با صمیمیت زیادی از من استقبال کرده بود؛ و دوستی پدرانهای نسبت به من ابراز می کرد. تجربه های گسترده او باعث شد که من انگلستان، حزب کارگر، و رابطه بین حزب و اتحادیه های کارگری، و نیز جنگ در ایرلند شمالی را کاملاً درک کنم.

من و پیتر کارینگتون نیز رابطه شخصی نزدیکی داشتیم. او که محافظه کاری از سلک محافظه کاران نوگرا و روشنفکر بود، روزی برای من تعریف کرد که فرانسس یوزف اشتراوس [وزیر دفاع پیشین آلمان] که در یک ضیافت شام در کنار او نشسته بود، عقیده اش را درباره دنیا، در مقام یک وزیر دفاع، - به آن گونه که کارینگتون با شوخ طبعی آن را بازگو کرد - این چنین بیان کرد که یک لرد انگلیسی بایستی قطعاً، دست کم به اندازه نخست وزیر با واریا محافظه کار باشد. من همکاری کوتاه مدتی با فرانسیس پیم^۱ داشتم، و به همین دلیل نتوانستم روابط صمیمانه ای را که با سایر همتایان خود برقرار کرده بودم با او نیز برقرار نمایم. همین موضوع در مورد رابطه من با تونی کراسلند و جان میجر نیز که به مدت کمتر از یک سال وزیر خارجه انگلیس بود، صدق می کند. با این حال، انتقاداتی که بعداً از او در مقام نخست وزیری به عمل آمد، به نظر من کاملاً ناعادلانه بود.

او یک اروپایی متعهد است، مردی که از جایگاه مناسب کشورش در خانواده اروپایی یا در جامعه اروپایی کاملاً آگاهی دارد. نباید هرگز فراموش کرد که دولتی که وی وارث آن بود، در زمینه سیاست داخلی و خارجی و مهمتر از همه در زمینه سیاست اقتصادی با مشکلات بسیاری روبرو بود.

من و جفری هاو، به نحوی استثنایی یکدیگر را به خوبی درک می کردیم. چون او به

خاطر وفاداری عمیق به مارگارت تاچر شهره عام و خاص بود، بنابراین برای وی دشوار بود که بعداً در زمره گروه مخالف نخست وزیر تاچر درآید. یک بار موقعی که من در اقامتگاه ییلاقی وزیر خارجه انگلیس میهمان او بودم، هر دوی ما با کلامی صریح درباره کار و موقعیت مان در دولت هایمان گفتگو کردیم. من پی بردم که تصدی پست وزیر خارجه در دولت تاچر نمی تواند به هیچ وجه کار آسانی باشد. به عنوان یک جمله معترضه، وی گفت که حتی در گذشته تصورش را هم نمی کرد که روزی عضوی ازدولت ائتلافی باشد که ریاست آن را شخصی از حزبی دیگر عهده دار باشد. با این حال، وی بعداً هر چه بیشتر به این نتیجه رسیده بود که داشتن پست وزیر خارجه در یک چنین کابینه ای، می تواند یک مزیت به شمار آید. پاسخ من کوتاه بود: "منظورتان را می فهمم" و سپس فقط نگاهی به یکدیگر کردیم. نیازی نیست که بیش از این درباره او سخن بگویم، چرا که اطاله کلام در این باره، فراتر از مرزهای وفاداری این دیپلمات صدیق و خوش رفتار است.

من در سیزدهم مه در رستورانی در بن با گروه روزنامه نگارانی که رابطه ای بسیار نزدیک با وزارت خارجه داشتند، خدا حافظی کردم. ما در طول سال ها، رابطه ای محاوره ای برقرار کرده بودیم که به لحاظ تفسیر عمومی و فهم عمومی از سیاست خارجی آلمان، بسیار اهمیت داشت. اما این اتهام که نوعی پارتی بازی میان خبرنگاران و سیاستمداران بن وجود دارد - اتهامی که غالباً وارد می شود - کاملاً بی اساس است. من همواره تأکید خاصی براین امر داشته ام که تمام ورق های خود حتی در سروکار داشتن با مطبوعات را رو کنم، لذا یک رابطه مبتنی بر اعتماد میان ما پدید آمد که در آن، روزنامه نگاران قادر بودند سیاست خارجی ما را با وضوح زیادی توصیف و تشریح کنند، هر چند که این موضوع باعث نمی شد که از مواضع انتقادی خود دست بردارند.

من پس از پذیرفتن سفیر پاپ در چهاردهم مه، به بولونیا^۱ عزیمت کردم تا در کنفرانس بزرگداشت گروولد فون برانموهل شرکت کنم. نخستین سخنرانی را خود من ایراد کردم و سخنران

بعدی سلیمان دمیرل نخست وزیر ترکیه بود. پیش از برگزاری این مراسم، من به دلیل مهمی با او دیدار کرده بودم. رفتار ترکیه با کردهای این کشور، آشکارا در آلمان مورد انتقاد قرار گرفته بود، و من نیز موضعی صریح نسبت به این موضوع اتخاذ کرده بودم. ناتو یک اجتماع مبتنی بر شناخت ارزش‌های بنیادین است و لزوم رعایت این اصول حتی بین دوستان نیز باید به صراحت مطرح شود. به همین دلیل، مذاکره من و سلیمان دمیرل، به شدت توجه عمومی را به خود طلب نمود. خوشبختانه استحکام روابط آلمان و ترکیه بار دیگر از آزمون زمان سريلند بیرون آمد. به دلیل اهمیت روابط آلمان و ترکیه که آن را مهم می‌دانم و به خاطر اقامت تعداد زیادی از اتباع ترکیه در آلمان، ضروری می‌دانستم که در پایان دوران وزارت، کیفیت روابط دوجانبه را مجدداً مورد تأکید قرار دهم. مهم‌تر از همه، ما آگاه شدیم که انتقاد بدون غرض حتی در نزد افکار عمومی، درباره مسأله رعایت حقوق بشر، امکان‌پذیر است - من بر این عقیده‌ام که دوستان خوب از توانایی خاصی برای این کار برخوردارند. بی‌شک شناخت من از دمیرل و سابقه طولانی همکاری با او، به ایجاد حسن هماهنگی میان ما کمک کرد. هنگامی که دمیرل در دوران حکومت نظامیان در منزلش بازداشت بود، من به ملاقاتش رفته بودم و وی می‌دانست که من برای ادامه کمک‌های آلمان به ترکیه، حتی در زمانی دشوار، تلاش کرده بودم. گفتگوی ما، به من اطمینان داد که روابط ترکیه و آلمان به رغم برخی اختلاف نظر، مخصوصاً در پی اظهاراتی از جانب رئیس جمهور تورگوت اوزال، بدتر از گذشته نشده است. رفتار ترکیه با کردها، آلمان را ناچار به اعلام صریح مواضعی کرد که مبتنی بر ارزش‌های قید شده در قانون اساسی آلمان و اهداف معاهده ناتو بود. من در پانزدهم مه، یک میهمانی خداحافظی برای هیأت‌های دیپلماتیک [مقیم بن] ترتیب دادم. برگزاری این میهمانی، فرصت خوب و مهم دیگری را برای من فراهم کرد تا سخنان نهایی خود را درباره اصول مورد نظرم به زبان آورم. لحظاتی قبل از شروع صرف شام کنود-اریک تیگسن^۱ سفیر دانمارک، هدیه‌ای شخصی را از جانب دوست مشترک هر دوی ما، یعنی از اوفه المان - یانسن به من تقدیم کرد: یک میز تحریر بلند. این میز تحریر جای خود را در

اتاق مطالعه‌ام یافته است - یادگار یک دوستی نزدیک و دراز مدت.

من در روز یکشنبه هفدهم مه ۱۹۹۲، به برلین پرواز کردم تا در نشست کمیته اجرایی حزب که در ویلا بوریسگ تشکیل می‌شد، شرکت کنم. وقتی بامداد روز بعد بازگشتم، کارکنان فرودگاه واخن یک مراسم خداحافظی استثنایی برای من ترتیب داده بودند: چند خودرو آتش‌نشانی با پاشیدن آب به هوا، فواره‌هایی زیبا پدیدآورده بودند. در این مراسم خداحافظی که برای من، به عنوان مسافری که به کثرت سفر شهرت داشت، ترتیب داده شده بود، تقریباً تمامی کارکنان فرودگاه شرکت داشتند. من ناهار را با قائم مقام وزارتخانه، نماینده مطبوعاتی شخصی‌ام و سایر دستیاران و معاونانم در وزارتخانه، صرف کردم. در بعداز ظهر روز هجدهم ماه مه، به اقامتگاه رئیس جمهور در ویلای مامراشمیت رفتم، تا تأیید به کناره‌گیری‌ام را دریافت کنم که او در حضور صدراعظم کهل به من داد. سپس ریشارد فون وایتسکر، هلموت کهل و من، برای نشست به روی تراس رفتیم. پس از آن همه سال تصدی وزارت خارجه، خود را پریشان می‌یافتم، اما حتی یک بار هم در تصمیمی که اتخاذ کرده بودم، تردید نکردم.

روز بیست و یکم ماه مه کارکنان وزارت خارجه را برای مراسم خداحافظی گرد آوردم. موقعی که همسرم باریارا و من، در بامداد آن روز برای دومین بار به وزارت خارجه بازگشتیم، از سوی جانشین خود، کلاوس کینکل - که روز قبل در بوندستاگ سوگند یاد کرده بود - و همسرش مورد استقبال قرار گرفتیم.

من به مدت هجده سال به این وزارتخانه رفت و آمد کرده بودم. احساسی عمیق از حق شناسی نسبت به همکارانم در من بیدار شد. خاطرات ایام بدبختی و خوشبختی، ایام کامیابی و شکست و تلاش، از برابر دیدگانم گذشت. من و گروه همکارانم در [سالن] ورلد هال^۱ که دیوار بلند آن با تصاویری از قاره اروپا تزئین شده است، گرد هم آمدیم.

در چنین روزی چه احساسی بر وجود انسان چیره می‌شود؟ در اعماق وجود حس کردم که فصلی مهم از زندگی به پایان رسیده است. قادر بودم که با یک احساس خشنودی کامل به

گذشته بنگرم. چنین به نظر می‌رسید که لطف الهی شامل حال من بود که از این موهبت برخوردار شده بودم که یک چنین مقامی راعهده‌دار شوم، و حتی توانسته بودم هر آنچه را که به عنوان هدف سیاسی و آرزوی دیرین خود به شمار می‌آوردم، جامه عمل بپوشانم. هنگامی که به بیست و سه سالی اندیشیدم که عضو هیأت دولت بودم و هجده سال آن در وزارت خارجه سپری شده بود، احساسی همراه با رضایت و وجدان پاک به من دست داد. به من اجازه داده بودند تا خودم تصمیم بگیرم که چه زمانی به این تصدی خود پایان دهم؛ من پست خود را به دلیل یک شکست سیاسی، تغییر دولت، از دست دادن اعتماد دیگران یا حتی ارتکاب یک اشتباه، از دست نداده بودم. وجود یک چنین وضعی، برای من بسیار اهمیت داشت - دلیلی کافی برای قدرشناسی بود. بنابراین من و همسر عمارت وزارت خارجه را بدون حسرت نسبت به گذشته و با ابراز بهترین آرزوها برای کلاوس کینکل ترک کردیم. باعث خوشحالی بود که دانستم پس از آن که کینکل و من راهی دراز را در کنار هم پیموده بودیم، حالا او جانشین من شده بود.

نگاهی به گذشته و سپاسگزاری در هاله

پس از مدت‌ها، یعنی در اواخر سال ۱۹۹۳، دلیل دیگری داشتم تا به گذشته بنگرم و کارنامه‌ام را تنظیم نمایم. در بامداد روز پنجم دسامبر، میخائیل گورباچف، هنری کسینجر و من در یک برنامه زنده تلویزیونی، آینده یک اروپای واحد را مورد بحث قرار دادیم. هر چند مباحثه با این دو مرد بزرگ، بسیار حائز اهمیت بود، اما آنچه پس از این بحث برای من روی داد، بسیار مهم‌تر بود: هر سه نفر ما عازم شهر هاله شدیم. این سفر چگونه فراهم شد و چه معنایی داشت؟ موقعی که میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست و رئیس جمهور اتحاد شوروی بود و من هم وزیر خارجه جمهوری فدرال آلمان بودم، بارها به وی گفته بودم: "بسیار مایلم تا روزی از شما به عنوان میهمانم در شهر هاله استقبال کنم." این دعوت مدت‌ها پیش از وحدت آلمان، صورت گرفته بود. من بارها از این موضوع که اهل هاله هستم، بهانه‌ای فراهم کرده بودم تا به مشکلات ناشی از تجزیه آلمان و خواست مردم آلمان برای وحدت کشور بپردازم. من

می‌خواستم مخاطبانم درک کنند که ما هرگز در برابر تجزیه کشورمان سر فرود نخواهیم آورد. من این مطلب را به دوستانم یعنی به رولان دوما، جیمز بیکر، داگلاس هرد و شوارد نادزه هم گفته بودم که افتخار پذیرایی از آن‌ها را در هاله یافته بودم. موقعی که من در مناسبتی با میخیایل گوریاجف، در سال ۱۹۹۳ در ژنو دیدار کردم، او موقع صرف ناهار به من گفت: "شما هرکسی را به جز من به هاله برده‌اید". من پاسخ دادم: "دعوت از شما به قوت خود باقی است. اگر مایل باشید، همین امسال بیایید" ما تاریخ این سفر را پنجم دسامبر تعیین کردیم.

من غالباً با هنری کیسینجر بارها در باره هاله صحبت کرده بودم. او توسط دستیار نزدیک هلموت سونفلت^۱ که مثل خود من از اهالی شهر کوچک آلتماک در ناحیه ساکسونی آنهالت بود، تا حدودی با نواحی مرکزی آلمان آشنایی داشت. وقتی از کیسینجر دعوت کردم که در ماه دسامبر، همراه با ما از هاله دیدار کند، دعوت من را بلافاصله پذیرفت.

بدین‌سان بود که هواپیماهای ما سه نفر در روز پنجم دسامبر در فرودگاه لایپزیک هاله بر زمین نشست. ما از آنجا با دو اتومبیل به سوی شهر حرکت کردیم. گوریاجف، کیسینجر و من سوار یک اتومبیل شدیم و رایسا گوریاجف و همسر من در اتومبیل دوم نشستند. در خروجی بزرگراه هاله-اپست، از بزرگراه خارج شدیم. در سرراهمان، از ناحیه ریدبورگ عبور کردیم، این ناحیه به هنگام تولد من، روستای دورافتاده‌ای با پنج هزار نفر جمعیت بود. وقتی من گفتم خانه‌ای که من در آن متولد شده‌ام، در همین اطراف است، گوریاجف و کیسینجر با اصرار از من خواستند برای تماشای آن برویم. ما وارد یک فرعی شدیم و در مقابل خانه‌ای که در آن به دنیا آمده بودم، متوقف شدیم. سپس عازم مرکز شهر شدیم.

در نخستین شب اقامتمان در هاله، من به عنوان یک فرد عادی و یکی از اهالی هاله، از میهمانانم پذیرایی کردم. من ضیافت شامی در عمارت قدیمی دادگاه مورتینربرگ ترتیب دادم و نمایندگان شهر و ایالت ساکسونی-آنهالت نیز در آن شرکت داشتند.

اکنون هردوی آنان در اینجا بودند، دو مردی که با آنان همکاری نزدیک کرده بودم و دین

بزرگی به آنان داشتم. هنری کیسینجر که به خاطر تبار یهودیش و آزار نازی‌ها به امریکا مهاجرت کرده بود، آلمانی‌ها را حتی در دشوارترین شرایط نیز درک می‌کرد و در اوایل دوران وزارت من نقش مهمی در راهنمایی من داشت. میخائیل گورباچف، دبیرکل پیشین حزب کمونیست اتحاد شوروی و رئیس جمهور سابق این کشور، نیز زمینه وحدت آلمان و اروپا را فراهم ساخته بود. ایالات متحده و اتحاد شوروی در هاله با یکدیگر دیدار می‌کردند - ایالات متحده‌ای که ارتش آن در سال ۱۹۴۵ هاله را تسخیر و آزاد کرده بود، و اتحاد شوروی که ارتش آن در اول ژوئیه ۱۹۴۵ و به موجب توافق‌های متفقین، هاله را اشغال کرده بود، و سیاست‌های اشغال‌گرفته‌اش امیدهای ما برای شروع یک دموکراسی جدید را به مدت دهه‌های متمادی نقش بر آب کرده بود. اما در آن شب، نمایندگی اتحاد شوروی پیشین را مردی به عهده داشت که سیاست‌های او، در را به روی وحدت و دموکراسی در میهن من گشوده بود.

من دین بزرگی به این دو مرد داشتم - گورباچف و کیسینجر - و از آنان به خاطر این که پس از اعمال فاشیسم آلمان، خدماتی را برای آلمان انجام داده بودند، تشکر کردم؛ بالاخره شروع تازه‌ای را به آلمان ارزانی داشته بودند. از نگاه من، این دیدار ضمناً نشانگر پایان یافتن سیری از حوادث بود که من شخصاً با تعهد کامل در آن زندگی کرده و رنج برده بودم.

به نظر من این دیدار از هاله، در شمار دیدارهایی از این شهر است که به لحاظ ارزش نمادین آن، می‌تواند مهم‌تر از سایر دیدارها باشد. من در سال ۱۹۹۰، هنگامی که در کنار رولان دوما در "مارکت چرچ" ایستاده بودم، سند معاهده دو به علاوه چهار را بالای سر بردم و گفتم: "رولان دوما در به ثمر رساندن این معاهده نقش مهمی داشته است. امضای او و من در ذیل این سند، همواره گواه آن است که آلمان و فرانسه در طول تاریخ خود، هرگز با یکدیگر این چنین هم‌پیمان نبوده‌اند."

من در جشنواره هیدل، و همراه با داگلاس هرد به قطعه "ناجی" گوش کرده بودم. "من به هاله بازگشته‌ام" جمله‌ای بود که من در دسامبر ۱۹۸۹ در "مارکت چرچ" بر زبان آورده بودم. اما [این بار] من تنها نیامده بودم، من و شوارد نادزه پشت میز کلاس درس من نشستیم و خندیدیم،

گویی که ما به دوران کودکی خود بازگشته بودیم. جیم بیکر، دوست وفادار و حامی همیشگی وحدت آلمان که در ژوئن ۱۹۹۱ از هاله بازدید نمود، به گرمی از سوی جمعیت مورد استقبال قرار گرفت. و اکنون میخائیل گورباچف و هنری کیسینجر هم آمده بودند. تمام این دیدارها به وضوح به من ثابت می‌کرد که وحدت آلمان چیزی همانند یک هوس تاریخی نبود.

یک دوره زمانی به پایان رسیده بود. تمام امیدها و انتظارات ما در هاله برآورده شد. من در هاله، توانستم از تمام کسانی که در زمان‌های مختلف و به شیوه‌های گوناگون ما را در رسیدن به این لحظه یاری دادند، تشکر نمایم. به تعبیری، آن تعطیلات آخر هفته در دسامبر ۱۹۹۳، نقطه اوج کار سیاسی من بود؛ این موضوع که به من اجازه داده شد تا کامل شدن وظیفه‌ام را تجربه کنم، همواره وجودم را سرشار از قدردانی عمیق خواهد کرد.

واژه‌نامه توصیفی

واژگانی که در داخل تعاریف این واژه‌نامه با حروف سیاه نوشته شده‌اند، در سایر جاهای آن تعریف شده‌اند.

EURECA

آژانس هماهنگی تحقیقاتی

(European Reasearch Coordination Agency)

این آژانس که در سال ۱۹۸۵ تأسیس شد، یک ابتکار اروپایی در راستای همکاری روزافزون در امر تحقیق و فن‌آوری است. هدف از تأسیس آن بهبود موقعیت رقابتی اروپا از طریق همکاری گسترده‌تر صنعتی، تکنولوژیکی و علمی در زمینه‌های کلیدی است. اعضای آن، جدای از دوازده کشور عضو جامعه اروپا، شامل کمیسیون اروپا، کشورهای عضو (EFTA)^۱ ترکیه و مجارستان است.

طرح‌های صرفاً غیرنظامی توسط بخش‌های صنعتی، شورای پژوهشی، و حکومت‌های دول عضو این آژانس تصویب می‌شود. این طرح‌ها از طریق ابتکار شخصی سازماندهی شده و حداکثر میزان ۵۰ درصد هزینه آنها از کمک‌های مالی [یارانه‌ای] برخوردار می‌شود.

۱. اتحادیه تجارت آزاد اروپا (European free Trade Association)

ابتکار دفاع استراتژیک

SDI (Strategic Defense Initiative)

برنامه تحقیقاتی ایالات متحده به منظور ایجاد سیستم‌های دفاعی استراتژیک نوین در برابر موشک‌های بالستیک بود. این طرح که از سوی رونالد ریگان رئیس جمهور امریکا در بیست و هشتم مارس ۱۹۸۳ ارایه شد، جنگ ستارگان نیز نامیده می‌شود، زیرا قرار بود نبرد با موشک‌های قاره پیما در ماوراء جو و تاحدودی برفراز قلمروی دشمن صورت پذیرد.

اتحاد احزاب سوسیال مسیحی و دمکرات مسیحی

CDU/CSU (Christian Democratic Union/ Christian Social Union)

(Christliche Demokratische Union/ Cristliche Soziale Union)

حزب سوسیال مسیحی / حزب دمکرات مسیحی، یک حزب محافظه کار در جمهوری فدرال آلمان.

این حزب از سال ۱۹۸۲ و در ائتلاف با FDP حزب حاکم بوده است. حزب سوسیال مسیحی، خواهر حزبی دمکرات مسیحی در ایالات باواریاست.

اتحادیه اروپایی

EU (European Union)

تأسیس این نهاد در سال ۱۹۹۱ و در نشست سران ماستریخت، براساس پیمان وحدت اروپا- پیمان ماستریخت- و با این هدف به تصویب رسید که جامعه اروپا را به یک اتحادیه اروپایی، و این اتحادیه را در دراز مدت به یک فدراسیون اروپایی تبدیل نماید. بالاترین نهاد تصمیم‌گیری در اتحادیه اروپا، شورای اروپاست که رهنمودهای مربوط به خط مشی اعضا را تعیین می‌کند. سیاست مشترک خارجی و امنیتی (CFSP) که هدف آن ایجاد یک دفاع مشترک نهایی است به EC پیشین افزوده می‌شود.

اتحادیه اروپای غربی

WEU (Western European Union)

این اتحادیه در سال ۱۹۴۵ و در قالب یک پیمان منطقه‌ای اروپای غربی در چارچوب ناتو تأسیس شد و شامل این کشورهاست: بلژیک، جمهوری فدرال آلمان، فرانسه، یونان، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، اسپانیا، پرتغال و بریتانیا که ایسلند، نروژ و ترکیه هم اعضای وابسته آن به شمار می‌روند.

اتحادیه ملل آسیای جنوب شرقی
(ASEAN (Association of South East Asian Nations)

این اتحادیه در سال ۱۹۶۷ تأسیس شد و شامل کشورهای اندونزی، مالزی، سنگاپور، تایلند، فیلیپین، و به تازگی ویتنام نیز می‌باشد. هدف از تشکیل این اتحادیه گسترش صلح و رفاه اقتصادی در منطقه آسیای جنوب شرقی است.

پارلمان اروپایی

EP (European Parliament)

مجلس جامعه اروپاست که مقر آن در استراسبورگ می‌باشد. با برگزاری انتخابات مستقیم ۵۱۸ نماینده که براساس سیستم نمایندگی تناسبی و برحسب جمعیت کشورهای عضو انتخاب می‌شوند، به این مجلس راه می‌یابند. اختیارات کمیسیون اروپا محدود به نظارت و مشورت است و به امر قانونگذاری شمول نمی‌یابد. اما پارلمان از حق تعیین بودجه خود و پرسش از کمیسیون اروپا و شورای وزیران اروپا برخوردار است. این پارلمان همچنین می‌تواند با اکثریت دوسوم، به کمیسیون اروپا رای عدم اعتماد بدهد و آن را ناگزیر به کناره‌گیری نماید.

پرسترویکا

Prestroika

لفظاً به معنای بازسازی و نوسازی است. پس از آن که گورباچف در مارس ۱۹۸۵ به عنوان دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی قدرت را به دست گرفت، این واژه مترادف با نوسازی کلی نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شوروی شد.

پرشینگ ۱ و ۲

Pershing 1 and 2

موشک‌های امریکایی زمین به زمین. موشک‌های پرشینگ A-1 در سال ۱۹۷۲ و با بردی در حدود ۴۶۰ میل تولید شد، اما موشک‌های پرشینگ P-2 که متعاقب آن در سال ۱۹۸۵ به مرحله تولید رسید، بردی در حدود ۱۱۰۰ میل داشت. هر دو سیستم موشکی مزبور به موجب معاهده INF از میان برداشته شدند.

پیمان آتلانتیک شمالی

NATO (North Atlantic Treaty Organisation)

اتحادیه آتلانتیک شمالی در چهاردهم آوریل ۱۹۴۹، و به عنوان یک جامعه دفاعی غرب تشکیل شد و اعضای بنیانگذار آن متعهد شدند که کمک نظامی متقابل را فراهم کرده و همکاری سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی را توسعه دهند. شورای آتلانتیک شمالی که تمام اعضای آن از یک کرسی و یک رای در آن برخوردارند، عالی‌ترین ارگان اجرایی ناتو به شمار می‌رود. این شورا سالی دوبار تشکیل می‌شود، یک بار به عنوان کنفرانس وزیران خارجه یا در قالب یک کمیته برنامه‌ریزی دفاعی متشکل از (DPC) وزیران دفاع و به ریاست دبیرکل ناتو. این شورا قطعنامه‌هایی را درباره اهداف و فعالیت‌های مشترک ناتو صادر می‌کند. نخستین امضا کنندگان معاهده امنیتی، کشورهای بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، ایسلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، بریتانیا و ایالات متحده بودند. در مرحله بعد یونان و ترکیه و جمهوری فدرال آلمان نیز به آن پیوستند. در حالی که فرانسه و یونان به ترتیب در سال ۱۹۶۶ و ۱۹۷۴ این اتحادیه را ترک کردند.

جامعه اروپا

EC (European Community)

یک واژه عمومی برای جامعه اقتصادی اروپا (EEC)، جامعه انرژی اتمی اروپا (Euratom) و جامعه فولاد و ذغال اروپا (ESCS) است. اعضای بنیانگذار این سه جامعه عبارتند از بلژیک، جمهوری فدرال آلمان، فرانسه، ایتالیا، لوکزامبورگ، و هلند. بعدها بریتانیا،

ایرلند، دانمارک، یونان، اسپانیا، پرتغال و بالاخره فنلاند، اتریش و سوئد نیز به آن پیوستند. نخستین گام به سوی وحدت اروپا از سوی ECSC برداشته شد که در سال ۱۹۵۱ تأسیس شد، و سپس با تأسیس EEC در سال ۱۹۵۷ و نیز تأسیس اوراتم از طریق معاهدات رم تداوم یافت. تحکیم بیشتر این اتحادیه از طریق سند اروپای واحد (SEA) در سال ۱۹۸۵ تحقق یافت که هدف از آن ایجاد یک بازار واحد اروپایی تا سال ۱۹۹۲ و نیز وحدت اقتصادی و پولی اروپا بود. این سازمان زمینه را برای گسترش بیشتری EC به سمت اتحادیه اروپا (EU) فراهم کرد.

حزب اتحاد سوسیالیست آلمان SED (Socialist Unity Party of Germany)
(Sozialistische Einheits Partei Deutschlands)

حزب حاکم در جمهوری دموکراتیک سابق آلمان.

حزب خلق ملی آلمان DNVP (German National People's Party)
(Deutsche Nationale Volks Parte)

یک حزب محافظه کار و سلطنت طلب. این حزب در برخی کابینه‌های جمهوری وایمار شرکت داشت تا این که رهبر جدید آن، آلفرد هوگنبرگ^۱، این حزب را به سوی یک موضع‌گیری دست راستی و ضدیت با جمهوری وایمار سوق داد.

حزب دموکرات آزاد FDP (Free Democratic Party)
(Freie Demokratische Partei)

یک حزب میانه رو در جمهوری فدرال آلمان. این حزب از ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۲ با حزب SPD و از ۱۹۸۲ با احزاب CDU/CSU ائتلاف کرد و یک دولت ائتلافی را تشکیل داد. معمولاً از دموکرات‌های آزاد، به عنوان لیبرال‌ها یاد می‌کنند، زیرا این حزب از لیبرالیسم سیاسی جانب‌داری می‌کند.

حزب سوسیال دمکرات آلمان SPD (Social Democratic Party of Germany) (Sozial Demokratische Partei Deutschlands)

یک حزب سنتی چپ میانه‌رو در جمهوری فدرال آلمان. این حزب در طول به اصطلاح ائتلاف بزرگ با احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ حکومت را تشکیل داد. حزب سوسیال دموکرات در سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۴ در ائتلاف با حزب دمکرات آزاد بر آلمان غربی حکومت کرد.

حزب کمونیست آلمان KPD (Communist Party of Germany) (Kommunistische Partei Deutschlands)

این حزب در اواخر سال ۱۹۱۸ تأسیس شد و نقش سیاسی مهمی را در دوران جمهوری وایمار ایفا کرد تا این که در سال ۱۹۳۳ غیرقانونی اعلام شد. این حزب، پس از پایان جنگ جهانی دوم از نو در آلمان غربی تأسیس شد اما بار دیگر در اوت ۱۹۵۶ غیرقانونی اعلام شد. سرانجام این حزب با تغییر نام خود به DKP در سال ۱۹۶۸ و اساسنامه‌ای که با قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان کاملاً تطبیق داشت، فعالیت خود را از سرگرفت.

حزب کمونیست اتحاد شوروی CPSU (Communist Party of the Soviet Union) حزب حاکم در اتحاد شوروی سابق.

حزب لیبرال دمکرات آلمان LDPD (Liberal Democratic Party of Germany) (Liberal Demokratische Partei Deutschlands)

این حزب در سال ۱۹۴۵ در برلین شرقی توسط ویلهلم کولز^۱ تأسیس شد. LDPD به عنوان حزب لیبرال آلمان شرقی، به صورت یکی از دو «احزاب عمده‌ای» درآمد که ناگزیر شد با

حزب SED در دوران جمهوری دمکراتیک آلمان همکاری نماید. این حزب در دهم اوت ۱۹۹۰ برای ایجاد یک حزب لیبرال برای تمام آن حزب FDP یکی شد.

Politburo

دفتر سیاسی

مهم‌ترین رکن حزب و رکن حاکم در نظام‌های سوسیالیست اروپای شرقی.

NATO Double- Track Resolution

راه حل دوگانه ناتو

قطعنامه‌ای که عالی‌ترین ارگان اجرایی ناتو، یعنی شورای آتلانتیک شمالی در دوازدهم دسامبر ۱۹۷۹ در مورد نوسازی موشک‌های هسته‌ای میان برد (INF) صادر کرد. به موازات این نوسازی برنامه‌ریزی شده، به اتحاد شوروی پیشنهاد شد که مذاکراتی را درباره کنترل تسلیحات به عمل آورد که موضوع این مذاکرات نیز موشک‌های هسته‌ای دفاعی میان برد شرق و غرب بود.

PLO (Palestine Liberation Organisation)

سازمان آزادی‌بخش فلسطین

این سازمان توسط نخستین شورای ملی فلسطین در اول ژوئن ۱۹۴۶ در بیت‌المقدس پایه‌گذاری شد و آزادی فلسطین را هدف رسمی خود اعلام کرد. این سازمان که از سال ۱۹۶۷ توسط یاسر عرفات رهبری می‌شود، سازمانی است که در رأس تمامی جنبش‌های آزادیبخش فلسطینی قرار دارد.

سازمان خلق آفریقای جنوبی [سواپو]

SWAPO (Southwest African People's Organization)

یک جنبش مقاومت [و استقلال طلبانه] که در سال ۱۹۵۸ تأسیس شد.

سازمان ضد جاسوسی کشور

BND (Federal Information Service)

(Bundesnachrichtendienst)

این سازمان به عنوان شاخه بین‌المللی سازمان‌های اطلاعاتی جمهوری فدرال آلمان رسماً از سال ۱۹۵۶ فعال شد. این سازمان، اطلاعاتی را از سرتاسر جهان و به ویژه از کشورهای سوسیالیست جمع‌آوری می‌کند.

سازمان نوجوانان

Young People (Jungvolk)

بخش کوچکی از سازمان جوانان هیتلری این شاخه شامل پسرانی در سنین ده تا چهارده سال بود.

سند نهایی هلسینکی

Helsinki Final Act

نگاه کنید به کنفرانس امنیت و همکاری اروپا.

شورای فدرال

Federal Council (Bundesart)

شورای فدرال نمایندگی شانزده ایالت آلمان را در سطح جامعه فدرال بر عهده داشته و در روند قانونگذاری و اداره فدراسیون مشارکت دارد.

شورای همکاری‌های اقتصادی متقابل

COMECON

(Council for Mutual Economic Assistance)

اتحادیه اقتصادی کشورهای سوسیالیستی در سال ۱۹۴۹ بنیان نهاده شد. هدف از تأسیس کومکون آن بود که سازمان رقیبی را در برابر اتحادیه اروپا ایجاد نماید. اعضای این شورا، شامل آلبانی (تا سال ۱۹۶۲)، بلغارستان، چکسلواکی، کوبا، آلمان شرقی، مجارستان، مغولستان، لهستان، رومانی، ویتنام و اتحاد شوروی بودند.

Vance Plan**طرح ونس**

سایروس ونس (وزیر خارجه سابق امریکا) ریاست کنفرانس ژنو درباره مساله یوگسلاوی را برعهده داشت. طرح ونس برای استقرار نیروهای مسلح سازمان ملل در بخش‌هایی از کرواسی، در یازدهم دسامبر ۱۹۹۱ از سوی توجمان رئیس جمهور، مورد پذیرش قرار گرفت.

Mashrek Countries**کشورهای مشرق**

کشورهای واقع در بخش شرقی جهان عربی - اسلامی.

Maghreb Nations**کشورهای مغرب**

کشورهای واقع در بخش غربی جهان عربی - اسلامی.

EC (European Commission)**کمیسیون اروپایی**

سازمانی است در درون جامعه اروپایی که هفده عضو دارد و هر چهار سال یک بار از سوی دولت‌هایشان برگزیده می‌شوند. تأسیس این کمیسیون در قالب یک گروه برنامه‌ریزی بود که وظیفه دارد براساس معاهده رم برنامه‌هایی را تهیه و در راستای اهداف آنها پیشنهاداتی را ارایه دهد. براین اساس، کار این کمیسیون منحصر به رفاه مشترک است، و لذا برخلاف شورای وزیران [خارج] اروپایی است که نمایندگی کشورهای عضو را برعهده دارد. این کمیسیون به یک نهاد اجرایی بسیار متفاوت تبدیل شده است که در آن تمام فعالیت‌ها و داده‌های EC با یکدیگر تلاقی می‌کنند و ضمناً اکثر آنها از همین کمیسیون نشأت می‌گیرند. این کمیسیون ملزم است که گزارش سالیانه‌ای را درباره تمامی فعالیت‌های EC ارایه کند. پارلمان اروپایی می‌تواند این کمیسیون را که مستقل از کشورهای عضو و شورای وزیران است، تنها با یک رای عدم اعتماد وادار به کناره‌گیری کند.

CCSE

کنفرانس امنیت متعارف در اروپا

(Confrence on Conventional Security in Europe)

این کنفرانس از مارس ۱۹۸۹ تا نوامبر ۱۹۹۰ در وین برگزار شد. ملت‌های عضو اتحادیه ناتو و پیمان ورشو که در این کنفرانس شرکت کرده بودند، موافقت کردند که درباره خلع سلاح واقعی سلاح‌های متعارف با یکدیگر مشورت نمایند.

CSCE

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا

(Confrence on Security and Cooperation in Europe)

این کنفرانس در سوم ژوئیه ۱۹۷۳ در هلسینکی گشایش یافت و شرکت کنندگان در آن شامل وزیران خارجه سی و سه کشور اروپایی، کانادا و نیز ایالات متحده بودند. سند نهایی هلسینکی که در اوت ۱۹۷۳ به امضا رسید، به صورت یک فرایند همکاری در مسایل امنیت، تجارت و فرهنگ میان دو بلوک سیاسی درآمد. در چارچوب به اصطلاح نشست‌های پی‌گیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که هر دو سال یکبار برگزار می‌شد، روند این کنفرانس همراه با نهادهای نوپای کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا گسترش یافت. از اول ژانویه ۱۹۹۵، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا گسترش یافت. این کنفرانس از اول ژانویه ۱۹۹۵، به سازمان امنیت و همکاری اروپا تغییر نام داده است.

CSBMs

کنفرانس مربوط به اقدامات ایجاد اعتماد و امنیت

(Confidence and Security Building measures Confrence)

این کنفرانس از هفدهم ژانویه ۱۹۸۴ تا نوزدهم سپتامبر ۱۹۸۶ در استکهلم برگزار شد و تشکیل آن براساس دومین کنفرانس پی‌گیری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مادرید بود.

کنوانسیون لومه

Lome Convention

یک موافقتنامه جامع اقتصادی، برگرفته از نام پایتخت کشور توگو بین جامعه اروپا و کشورهای در حال توسعه آفریقا، کارائیب و اقیانوس آرام. این موافقتنامه که یک دوره پنج ساله را دربرمی‌گیرد، نخست در بیست و پنجم فوریه ۱۹۷۵ به امضا رسید و سپس با پاره‌ای اصلاحات که در آن انجام گرفت به طور منظم تمدید شده است.

گارد برگزیده مسلح

Armed Elit Guard

(Waffen- Schutzstaffel)

بازوی نظامی و بزرگترین شاخه اس.اس. افراد این گارد در ابتدا محافظان شخصی آدولف هیتلر بودند، (معروف به پیراهن سیاه) اما بعداً توسط رهبر آن یعنی هاینریش هیملر^۱، تبدیل به یک نیروی مسلح بزرگ شد که قرار بود به عنوان آخرین حربه قدرت نازی‌ها عمل کند.

گروه کونتادورا

Contadora Group

این واژه به کشورهای کلمبیا، پاناما، مکزیک و ونزوئلا اطلاق می‌شود که وزیران خارجه آنها در سال ۱۹۸۳ در جزایر کونتادورا در اقیانوس آرام با یکدیگر دیدار کردند تا تنش میان نیکاراگوئه و کشورهای همسایه آن را کاهش دهند.

گزارش هارمل

Harmel Report

نامی مرسوم برای "گزارش درباره وظایف آتی ناتو" است. این گزارش در چهاردهم دسامبر سال ۱۹۶۷ توسط پیرهارمل^۲ به ناتو ارائه شد. گزارش مزبور استراتژی امنیتی ناتو را تدوین کرده که مبتنی بر دفاع و تنش‌زدایی است، و هنوز هم به قوت خود باقی است.

1. Heinrich Himmler.

2. Pierre Harmel.

گفتگوهای مربوط به کاهش سلاح‌های استراتژیک START (Strategic Arms Reduction Talks)

مذاکرات درباره کاهش سلاح‌های هسته‌ای استراتژیک در بیست و نهم ژوئن ۱۹۸۲ و به عنوان دنباله فرایند مذاکرات سالت، آغاز شد. تا سال ۱۹۹۱ که معاهده کاهش سلاح‌های هسته‌ای میان آمریکا و شوروی به امضا رسید، هیچ نتایج مقدماتی حقیقی از این مذاکرات حاصل نشد. این مذاکرات با کشورهای جانشین اتحاد شوروی سابق ادامه یافت و منجر به امضای معاهده استارت ۲- در سوم ژانویه ۱۹۹۳ شد که کاهش بالقوه موشک‌های هسته‌ای موجود را تا میزان دو سوم، پیش‌بینی می‌کرد.

گفتگوهای مربوط به کاهش متقابل و متوازن نیروهای نظامی اروپا MBFR (Mutual and Balanced Force Reductions Negotiations)

گفتگوهای مربوط به محدودسازی سلاح‌های استراتژیک SALT (Strategic Arms Limitation Talks)

واژگانی برای گفتگوهای میان ایالات متحده و اتحاد شوروی که از سال ۱۹۶۹ آغاز و منجر به امضای پیمان سالت یک در ۱۹۷۲ و سالت دو در ۱۹۷۹ شد. اگرچه سالت دو به ویژه به دلیل جنگ در افغانستان هرگز به تصویب نرسید.

گفتگوهای مربوط به نیروهای هسته‌ای میان برد INF (Intermediate Range Nuclear Forces)

گفتگوهایی که میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی درباره نیروهای هسته‌ای میان برد صورت گرفت و با موافقتنامه INF مصوب هشتم دسامبر ۱۹۸۷، پایان یافت. این موافقتنامه خواستار امحاء کامل سلاح‌های هسته‌ای میان برد، مستقر در زمین و با برد ۳۰۰ تا ۳۵۰۰ میل در هر دو کشور گردید.

لانس

Lance

یک سیستم متحرک پرتاب موشک که ابتدا در سال ۱۹۷۲ توسط نیروهای آمریکایی [در آلمان] مستقر شد و سپس در ۱۹۷۶ در چندین کشور اروپایی عضو ناتو استقرار یافت.

مجلس خلق

People's Chamber [Volkskammer]

در هفتم اکتبر ۱۹۴۹ مجلس خلق خود را به عنوان پارلمان جمهوری دموکراتیک آلمان معرفی و قانون اساسی را به مورد اجرا گذاشت. ماده ۵۰ قانون اساسی اعلام می‌کرد که مجلس خلق بالاترین نهاد قانونگذاری در جمهوری دموکراتیک آلمان است.

مجلس فدرال

Federal Assembly [Bundestag]

مجلس فدرال (بوندستاگ) یک مجمع پارلمانی است که نمایندگی مردم جمهوری فدرال آلمان را برعهده دارد. اعضای بوندستاگ هر چهار سال یکبار از سوی مردم برگزیده می‌شوند.

معاهده اصلی

Basic Treaty

نام کامل آن عبارت از معاهده اصلی درخصوص روابط میان جمهوری فدرال آلمان و جمهوری دموکراتیک آلمان است و در بیست و یکم دسامبر ۱۹۷۲ به امضا رسید. این معاهده ناظر بر روابط میان دو کشور براساس اصل تساوی و استقلال بود. بخشهای [مختلف] این معاهده نیز به تفاوت‌های تفسیری درباره ملیت و مساله ملی [میان دو آلمان] می‌پرداخت. مقررات مربوط به کمک‌های نوع دوستانه از اهمیت عملی مستقیمی برخوردار بودند.

معاهده دو به علاوه چهار

Two Plus Four Treaty

امضای این معاهده در مسکو در دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۰، نشانگر پایان عصر پس از جنگ برای آلمان بود. این توافق تأیید می‌کرد که آلمان پس از اعاده وحدت خود در سوم اکتبر

۱۹۹۰، حاکمیت کامل خود را مجدداً به دست خواهد آورد.

Maastricht Treaty

معاهده ماستریخت

رئیسان دولت‌ها و کشورهای اروپایی در نشستی در ماستریخت (هلند) در اوایل دسامبر ۱۹۹۱، در مورد انعقاد معاهده‌ای برای اتحاد اروپا موافقت کردند. این معاهده، بیانگر اصلاح کامل تمام معاهدات جامعه اروپایی بود و زمینه‌های تازه‌ای را برای همکاری تعیین می‌کرد. (براساس این معاهده) اتحادیه اروپا به اصطلاح با سه رکن مشخص می‌شود. رکن اصلی آن معاهده جامعه اروپاست که جانشین معاهده سابق بازار مشترک اروپا (EEC) شد؛ این معاهده شامل مقرراتی درباره اتحاد پولی و اقتصادی اروپاست (EMU) و طرح کلی را درباره تأسیس یک نظام بانک مرکزی اروپایی و معرفی یک پول مشترک به دست می‌دهد. علاوه بر آن سیاست مشترک خارجی و امنیتی است (CFSP)، یعنی گسترش EPC (همکاری سیاسی اروپا). تمام مسایل مربوط به امنیت، توسط CFSP مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. هدف (این برنامه) "تعیین یک چارچوب نهایی برای سیاست دفاعی مشترک است که در زمان مناسب می‌تواند به یک دفاع مشترک منجر شود. در ابتدا نهادهای اتحادیه اروپای غربی بایستی در راستای هدف مزبور به کار گرفته شوند و بالاخره همکاری در مورد سیاست‌های داخلی و قانونی، به ویژه در مورد سیاست پناهندگی و مهاجرت‌پذیری و مبارزه با مواد مخدر و تروریسم است. معاهده ماستریخت در هفتم ژانویه ۱۹۹۲ توسط وزیران خارجه و دارایی به امضا رسید. این معاهده سرانجام پس از آن که کشورهای مختلف از طریق شیوه‌های پیچیده‌ای این معاهده را تصویب کردند، از اول نوامبر ۱۹۹۳ به مورد اجرا گذاشته شد. قرار است یک کنفرانس بین دول متعاقد (IBC) در سال ۱۹۹۳ به "بررسی مقرراتی از این معاهده بپردازد که بر طبق اهداف TEU مشمول تجدید نظر می‌شود."

Nonproliferation Treaty

معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای

این معاهده در اول ژوئیه ۱۹۶۸ توسط ایالات متحده، بریتانیا و اتحاد شوروی امضا شد.

شمار دیگری از کشورها و از جمله جمهوری فدرال آلمان به این موافقتنامه پیوسته‌اند. با وجود این، هنوز قدرت‌های هسته‌ای فرانسه و چین به این موافقتنامه ملحق نشده‌اند.

معاهده موشک‌های ضد بالستیک ABM

(Anti- Ballistic Missiles) Treaty

ABM بخشی از معاهده سالت یک بود که توسط ایالات متحده و اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۲ و به منظور محدودسازی موشک‌های دفاع استراتژیک به امضا رسید. براساس این معاهده، ایجاد، آزمایش و استقرار یک سیستم دفاع جامع علیه موشک‌های بالستیک ممنوع شد. هدف از انعقاد این معاهده، محدودسازی مسابقه تسلیحاتی از طریق اجازه دادن به دو ابرقدرت مزبور، برای ایجاد یک سیستم دفاعی محلی محدود بود.

معاهده ABM یک گام اولیه مهم به سوی کنترل تسلیحات و خلع سلاح بود. ایالات متحده و اتحاد شوروی درگیر بحثی در این باره شدند که آیا برنامه ایالات متحده در مورد SDI یک مورد نقض مفاد این معاهده می‌باشد یا خیر.

موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت GATT

(General Agreement on Tarrifs and Trade)

گات در سال ۱۹۴۷ و با هدف نیل به تجارت آزاد در سطح جهانی تأسیس شد. گات همچنین در قالب یک همایش [بین‌المللی] عمل کرده است که از طریق آن مسائل مربوط به تجارت بین‌المللی حل و فصل شده و امکان دارد مذاکرات چندجانبه‌ای درباره این مسائل صورت گیرد. این وظیفه را در آینده سازمان تجارت جهانی WTO برعهده خواهد گرفت.^۱ در حال حاضر تعداد ۱۲۳ کشور عضو گات می‌باشند.

۱. این وظیفه از سال ۱۹۹۴ به سازمان تجارت جهانی واگذار شده است. م.

موشک‌های زمین به زمین و دریا به دریای شوروی SS-۲۰

موشک‌های SS-۲۰ موشک‌هایی متحرک و بسیار دقیق (Saber) بود که برای نخستین بار در سال ۱۹۷۷ مستقر و بردی در حدود ۳۰۰۰ میل داشت.

موشک‌های هسته‌ای میان برد SNF

(Short- range Nuclear Forces)

نیروهای اتمی تاکتیکی با برد زیاد LRTNF

(Long- range Tactical Nuclear Forces)

نیروهای اتمی تاکتیکی با برد بین ۶۰۰ تا ۳۵۰۰ میل.

نیروهای هسته‌ای کوتاه و میان برد SRINF

(Short-range Intermediate Nuclear Porces)

واحد پول اروپایی^۱ EMU (European Monetary Unit)

برای تعیین ارزش وام‌های بین‌المللی به کار می‌رود.

همکاری سیاسی اروپا EPC (European Political Cooperation)

این سازمان در سال ۱۹۶۹ توسط رئیس‌ان دولتها و کشورهای عضو جامعه اروپا، و به عنوان یک نهاد هماهنگ کننده و مشورتی در مسایلی نظیر سیاست خارجی و تأمین امنیت تأسیس شد. پس از تصویب معاهده ماستریخت، نام این سازمان به سیاست خارجی و امنیتی مشترک CFSP تغییر یافت.

۱. با پول واحد اروپایی (یورو) اشتباه نشود. م.

فهرست راهنما (نمایه)

۶۰۵، ۲۸۵، ۱۹۰، ۱۲۹، ۱۱۷، ۱۱۴، ۹۴	۴۷۷، ۴۹۵	آدامشین، آنا تولی
۶۷۵	۶۷۵	آذربایجان
۷۰۲، ۲۰۴، ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۷	۵۷۶، ۵۵۹، ۵۵۴، ۵۵۰، ۵۴۸	آرختیس
اتحادیه همبستگی	۴۵۱، ۷۹	آرنز، موشه
۴۵۱، ۳۷۹، ۱۲۶، ۱۲۴	۱۷۸	آریاس، اسکار
اتریش، ۳، ۱۶، ۵۲، ۱۰۰، ۲۰۲، ۲۲۵	۴۲	آشویتز
۳۱۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۴	آلبانی، ۱۳۵، ۱۹۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۶۲۶، ۶۵۲	
۶۵۱، ۶۵۶	۶۵۳، ۶۹۰، ۶۹۱	
ارتش سرخ، ۲۴، ۲۶، ۱۲۱، ۱۸۳، ۲۵۶	آلبرت، ارنست	
۲۹۷، ۴۵۹، ۴۹۰، ۵۴۹	۱۱۱	
اروپای واحد، ۲، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰	۹۰	آلزن، رایا
۲۶۹، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۶۴، ۵۱۴، ۵۵۶	آلمان شرقی، ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۱۰، ۲۷، ۲۸	
۵۵۷، ۵۷۰، ۵۹۱، ۵۹۶، ۶۲۵، ۶۸۰، ۶۸۱	۲۹، ۸۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۲۷	
۷۱۱	۳۳۳، ۳۶۵، ۳۷۳، ۴۱۸، ۴۴۷، ۴۹۸، ۴۹۹	
اسپانیا، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۲۳، ۳۳۷، ۴۵۴، ۶۴۲	۵۰۰، ۵۲۱، ۵۴۳، ۵۵۶، ۵۶۷، ۶۰۰، ۶۲۰	
استکهلم	۶۷۰، ۶۲۴	
۲۷، ۱۴۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹	۲۸۴	آلیا، رامیز
اسرائیل، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲	۶۸۷	آنتال جوزف آنتال
۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۷۷، ۷۸، ۱۵۷، ۲۳۳	۳۳۷، ۳۲۳	آندره‌تی جولینو
۲۳۵، ۴۵۱، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸	۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۲	آنگولا
۶۲۱، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲	اب‌تکار دفاع استراتژیک (جنگ	
اعلامیه آلمان- شوروی، ۳۲۸، ۳۸۴، ۳۹۶	ستارگان)، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵۷، ۲۵۰	
۴۲۹، ۴۰۵	۲۵۱، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۳	
افغانستان، ۱۴۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰	۲۰۶، ۱۰۷	اپل، هانس
۲۱۲، ۳۱۰، ۳۱۴، ۵۵۰، ۶۹۲	اتحاد جماهیر شوروی، ۶۷، ۸۱، ۸۴، ۸۷	
الب، فرانک، ۱۱، ۱۳، ۳۶۳، ۴۳۸، ۴۵۶		

۵۳۴، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۲	بسمرتیخ، الکساندر	۶۷۶
انگلیس ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰	بگین، مناخیم	۷۸
۳۴۱، ۳۶۳، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۱۹	بلژیک ۶۹، ۷۴، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۸	
۴۲۰، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۷۰۵، ۷۰۷	بلژیک ۶۹، ۷۴، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۸	
اونن، دیوید ۱۶۳، ۱۶۴، ۷۰۵	بلغارستان ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۹۰، ۲۲۰	
اوبمیتسکی، ارنست ۲۳۲، ۴۴۷، ۵۰۵	۲۲۱، ۴۴۴، ۵۱۱، ۵۱۲	
اوزال، تورگوت ۷۰۹	بمب نوترونی ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶	
اوکراین ۶۷۲، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵	بوتا پیتر ۱۶۴	
ایالات متحده آمریکا ۹۵، ۱۵۵، ۲۵۳، ۳۳۷	بوتا پیک ۱۶۳، ۱۶۴	
۴۴۴، ۵۷۶	بوداپست ۹۹، ۱۴۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵	
ایتالیا ۱۰، ۷۴، ۱۳۵، ۱۷۹، ۲۰۷، ۳۱۲	۳۷۹، ۳۹۰، ۵۱۲، ۶۸۷، ۶۸۸	
۳۲۳، ۴۱۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۴۱، ۶۳۲	بوسنی هرزگوین ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۶۴	
۶۳۳، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۵۶	بوش، جورج ۱۶۶، ۳۸۶، ۴۳۱، ۴۳۲	
ایران ۱۷۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲	بوندسور / ارتش آلمان ۱۳۱، ۲۹۱، ۳۴۶	
۲۰۳، ۶۰۳، ۶۰۵	۵۰۳، ۵۲۰، ۵۲۱	
ایرلند ۷۴، ۴۱۳، ۴۶۴، ۴۷۲، ۶۴۶، ۷۰۶	بیکر جیمز ۱۰، ۱۳۱، ۲۲۷، ۲۹۶، ۳۱۷	
ایسلند ۲۸۸، ۴۶۲	۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱	
بادیتتر، رابرت ۶۴۲، ۶۵۶، ۶۶۰	۳۴۴، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۵	
بازدارندگی ۲۷۱، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۲۲	۴۷۶، ۴۹۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۸۵	
بازرگان، مهدی ۱۹۹	۵۸۸، ۵۸۹، ۶۱۰، ۶۳۱، ۶۷۸، ۷۱۱	
بازی های المپیک مونینخ ۳۳، ۳۷	پاپ ژان پل دوم ۱۲۱، ۱۲۵	
باواریا ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۷	پارلمان اروپا ۳۲، ۱۸۲، ۴۱۴، ۴۲۵	
بحران گروگان گیری ۲۰۱	پاریس ۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۵	
برانت، ویلی ۳۷، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۱	۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۳۴۷، ۲۳۵، ۲۷۶	
۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۲۰۸، ۳۳۳، ۳۷۸، ۵۳۶	۳۵۹، ۳۶۳، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۶	
۵۹۶، ۶۱۱، ۶۷۰	۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵	
براون، هارولد ۱۹۶	۴۱۶، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۹۲	
برزیل ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۱	۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۵۴، ۵۵۵	
برژنف، لئونید ۸۲، ۲۳۱، ۲۵۷	۵۶۹، ۵۸۸، ۵۹۳، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۳۱	
برژینسکی، زیگنیو ۱۹۴، ۱۹۷	۶۳۲، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۴	
برمن ۶، ۳۰، ۳۱، ۵۶۴	۶۷۸، ۶۹۲، ۶۹۹، ۷۰۴	
بروکسل ۷۹، ۸۶، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۱	پاکستان ۱۵۶، ۲۳۰	
۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۹۹، ۴۰۳	پانکین، بوریس ۶۷۴	
۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۹۳، ۵۱۲	پرتغال ۱۸۱، ۱۸۲، ۴۲۵، ۴۲۶۷، ۴۶۴	
۵۳۴، ۵۳۹، ۵۷۴، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۵۳	۶۶۱، ۶۹۷	
۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۸، ۷۰۴	پرده آهنین ۱، ۴، ۸۷، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۹۲	
بریشا، سالی ۲۸۵، ۶۹۰	پرز، شیمون ۷۸	

- پروسترویکا ۲۵، ۱۲۷، ۴۲۱، ۵۲۲، ۶۰۴
۶۹۲
- پوس، ژاک
پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب کمونیست)
۱۱۷، ۱۱۸، ۲۴۹، ۳۴۷
- پیمان آتلانتیک شمالی
۷۹، ۳۶۸، ۶۹۹
- پیمان آندوس
۱۷۹
- پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای
۱۹۲، ۱۹۳
- پیمان ورشو
۱۲، ۶۷، ۸۳، ۱۰۳، ۱۱۲
- ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۲۱، ۳۴۱
- ۳۴۹، ۳۶۳، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۶۳، ۵۱۳، ۵۱۹
- ۵۳۹، ۵۵۵، ۶۲۶، ۶۷۸، ۷۰۰
- پینه‌یرو، دئوس
۴۲۵، ۴۶۴، ۶۹۷، ۷۰۴
- تاجیکستان
۲۰۱، ۶۷۵
- تاچر، مارگارت
۲۰۹، ۲۲۶، ۲۴۱، ۳۹۴
- ۴۰۴، ۴۱۷، ۵۶۲، ۶۰۴، ۶۶۴، ۷۰۷
- تایوان
۲۰۱
- ترکمنستان
۶۷۲، ۶۷۵
- ترنبری
۴۸۳، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴
- ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۴۷
- تروریسم
۱۵۴، ۲۶۶
- تنش‌زدایی
۱۴، ۳۲، ۵۱، ۷۹، ۸۷، ۹۸، ۱۰۳
- ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۲۰۵
- ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۱۰، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۴۰، ۴۴۷
- تیانانمن
۳۵۱
- جامعه اروپا
۳۲، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۹۱، ۹۳، ۹۶
- ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۲۷
- ۲۳۵، ۲۴۳، ۳۱۱، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۷
- ۳۹۵، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰
- ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۸۱
- ۵۳۴، ۵۴۰، ۵۸۹
- جمهوری دموکراتیک آلمان
۷، ۱۴، ۲۳
- ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۰
- ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۷۶، ۴۹۰، ۴۹۶
- ۵۵۱، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۶۸، ۵۸۷
- جمهوری فدرال آلمان
۲، ۵، ۷، ۸، ۱۶، ۳۳
- ۴۹، ۵۲، ۶۸، ۷۴، ۷۷، ۹۱، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۱
- ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۸
- ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵
- ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۹۶، ۲۹۷
- جوانان هیتلری
۲۰
- جورج شولتز
۱۴۱، ۱۶۶، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۲۰
- چکسلواکی
۲، ۱۵، ۸۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲
- ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۲۹، ۲۵۸، ۳۱۰، ۳۱۷
- ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۱۴
- ۴۲۵۷، ۴۲۸، ۴۵۴، ۴۵۸۷، ۴۵۹، ۵۵۳
- ۵۶۷۷، ۵۶۱۴، ۶۲۰، ۶۳۸، ۶۵۶، ۶۷۰، ۶۸۸
- ۶۸۹، ۷۰۳
- چهار قدرت
۶۷، ۸۲، ۸۵، ۹۳، ۱۳۰، ۱۵۸
- ۲۰۷، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۴، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۲
- ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۸۸، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۲۱
- ۵۲۹، ۵۵۹، ۵۶۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۹۳، ۵۹۷
- ۶۰۶
- چین
۷۲، ۸۹، ۱۵۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹
- ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۵۱، ۶۰۷
- حزب دمکرات آزاد (اف دی پی)
۳۱، ۳۲
- ۳۳، ۳۴، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۱۱۵، ۳۲۰
- ۳۹۲، ۳۹۵، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۲۴، ۶۳۵، ۶۹۴
- حزب کمونیست شوروی
۱۴۸، ۱۷۹، ۲۱۱
- ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶
- ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۸۵
- ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۵۰
- حزب لیبرال دموکرات آلمان
۲۷، ۳۲، ۴۵۳
- حقوق بشر
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۸
- ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۱۲
- ۳۴۷، ۳۵۰، ۴۶۳، ۵۹۵، ۶۷۱، ۶۷۳
- خانه اروپایی
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳
- خاورمیانه
۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۱۷۰، ۲۰۱
- ۲۰۲، ۴۵۱، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱
- خلع سلاح
۷۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۷۳
- ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۳
- ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲
- خلع سلاح
۷۹، ۱۰۲، ۱۴۱، ۱۴۶۷، ۱۴۷
- ۱۵۸، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۰

- رومانی، ۶۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۹۰، ۴۴۴، ۵۱۱، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۰۳
- ریکیاویک، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲۴، ۳۲۶
- ریگان، رونالد، ۱۶۵، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۷۶، ۳۳۵
- ژاپن، ۱۰، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۹، ۵۴۱
- ژیسکاردستن، والرئ، ۶۹، ۷۰، ۸۸، ۱۷۱، ۲۰۴، ۳۹۸
- سادات، انور ۸۸
- سازمان آزادیبخش فلسطین ۷۶
- سازمان امنیت و همکاری اروپا، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۶۷
- سازمان ملل، ۲، ۳، ۴، ۶، ۸۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۵۲، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۸، ۶۴۵، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۸۳، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳
- سلاح‌های اتمی، ۳۰۸، ۳۴۶، ۵۴۶، ۶۷۵، ۶۸۵
- سلاح‌های شیمیایی، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۵، ۵۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۷۰۰، ۷۰۳
- سند نهایی بن ۴۶۹
- سند نهایی هلسینکی، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۳۱۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۵۷، ۶۲۵، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۷۸، ۶۸۲
- سند وحدت آلمان، ۲، ۶، ۲۵۱، ۳۸۰، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۵
- سوئد ۶۳۸، ۲۲۶، ۲۲۵، ۱۳۵
- سوئیس، ۹۸، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۸۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۶۷، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۴۷، ۴۶۳۷، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۷۱، ۵۷۱، ۶۶۲، ۷۰۰
- خلیج فارس، ۳۱۰، ۴۷۶، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱
- خمینی، آیت‌الله ۱۹۸
- داووس، ۱۸۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۱۴، ۶۲۸
- دایان، موشه ۷۷
- دفاع، ۲۱، ۴۸، ۶۹، ۷۸، ۸۷، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۵۰، ۵۰۳، ۵۳۹، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۸۳، ۶۹۰، ۷۰۷
- دفاعی، ۶۸، ۶۹، ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۹۷، ۳۲۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۱۱، ۶۱۹
- دلور، ژاک ۳۶۸، ۱۹۰
- دموکراسی، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۷۶، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۷، ۴۲۳، ۴۷۰، ۶۷۸
- دمیرل، سلیمان ۷۰۸
- دنستبر، جیری ۶۹۶، ۶۸۹، ۴۴۴، ۴۲۷
- دوما، رولان، ۱۰، ۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۵۵، ۲۹۶، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۰۸، ۵۵۵، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۵۰، ۶۵۷، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۱۱، ۷۱۳
- دیتریش گنشر، هانس، ۱۲، ۵۵، ۶۴، ۸۷، ۹۰، ۹۵، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۹۷، ۴۱۴، ۵۴۹، ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۹۸
- دیوار برلین، ۲، ۱۴، ۹۶، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۷۶، ۲۷۷، ۳۱۷، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۳
- رایش سوم ۶۲۳، ۵۶۲، ۹۹، ۲۳، ۲۲
- روسیه سفید، ۸۹، ۹۷، ۱۹۰، ۲۲۸، ۲۶۶، ۴۶۴، ۴۹۱، ۵۱۵، ۵۸۹، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۳، ۷۰۳

۴۰۱، ۳۷۸، ۳۱۵، ۲۹۸، ۲۵۶، ۲۱۹، ۲۰۴	۴۶۲، ۶۲۸
۷۰۰، ۶۶۶، ۶۴۱، ۵۸۵، ۴۹۲، ۴۷۷، ۴۴۱	سوآپو ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۴۵۶ ۴۵۵۷
۷۰۴	سوریه ۶۱۱
۸۹	سیندرمن، هورست ۲۷۹
۵۵	شامیر، اسحاق ۷۸، ۶۱۵
۱۳۶، ۱۳۵	شاه ۶۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
۴۷۱، ۸۸، ۷۳	شاه حسین ۶۲۱
۲۳۲	شرق اروپا ۳۲، ۶۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۵۱، ۳۱۳، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۶
فون وایتسکر، ریچارد ۱۸۷، ۲۸۷، ۲۹۹	۶۷۰، ۶۸۶
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۴، ۴۷۴، ۴۷۸، ۵۸۴، ۵۹۶	شوارد نادزه، ادوارد ۵، ۱۷، ۳۹، ۱۴۴
۶۸۹، ۶۹۵، ۷۱۰	۱۴۵، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۶۳، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۱۷
قذافی، معمر ۲۶۶	۳۳۳، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۱۲، ۴۴۴، ۴۶۱
قرقیزستان ۶۷۵، ۶۷۳، ۶۷۲	۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۱
کاستروپ، دیتیر ۱۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۸	۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹
۳۸۵، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۵۱۲، ۵۴۵، ۵۶۰	۵۳۸، ۶۱۲، ۶۴۸، ۶۷۲، ۷۰۳، ۷۱۲
۵۶۵، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲	شورای اروپا ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۳۸۴، ۴۰۰
کاگ ب ۳۵۵	۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۶
کانادا ۱۰، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶	۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۵۵، ۶۳۶، ۶۵۱، ۶۵۶
۱۹۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۹۶، ۳۴۷، ۴۴۹	۶۹۷، ۷۰۲، ۷۰۳
۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۵، ۵۵۷، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۳۸	شورای همکاری خلیج (فارس) ۱۷۰، ۶۲۱
۶۴۵	شیل، والتر ۳۲، ۳۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴
کینه‌گ ۷۴، ۱۸۸، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷	۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۱۰۱، ۱۳۰، ۵۸۴
۳۳۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۳۰، ۷۰۲	صدام حسین ۱۷، ۵۹۲، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۹
کراسلند، تونی ۷۰۷	۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۸
کرواسی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۹، ۶۲۷، ۶۲۸	صربستان ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹
کستاریکا ۱۷۸	۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۴۸
کشورهای بالتیک ۱۹۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴	۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵
کشورهای جهان سوم ۴۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۷۰	۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۷۰۱	صوفیه ۲۳۱، ۳۶۷، ۶۷۸
کشورهای عرب ۷۶، ۶۰۴	طباطبایی، صادق ۲۰۰، ۲۰۲
کشورهای مستقل مشترک المنافع ۱۲۸	عراق ۲۰۳، ۵۲۴، ۵۷۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶
کمیسیون اروپا ۱۹۰، ۲۲۴، ۳۸۹، ۳۹۷	۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۸
۳۹۸، ۴۲۴	۶۲۱
کنترل تسلیحات ۱۰۲، ۱۴۱، ۱۹۶، ۱۹۸	عربستان ۲۲۶، ۶۰۶
۲۰۲، ۲۱۵، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۸	فرا آناتلیک ۵۸۸، ۵۹۴، ۷۰۳
۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۶۸، ۳۹۷	فرانسه ۱۰، ۳۲، ۷۲، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۷۱
۶۸۵	

۷۳۲، ۳۸۴	گات	۹۴	کنراد، آدناثر
۲۷۹، ۲۲۶	گاندی، ایندیرا	کنفرانس آسمان‌های باز ۱۷۶، ۱۸، ۱۹، ۶۱	
۳	گایسی، جورج	۶۲۱	
۶۹۲، ۶۹۱، ۵۳۱۷، ۴۹۳	گرجستان	کنفرانس امنیت متعارف در اروپا ۱۲۸	
گرومیکو، آندری ۸۰، ۸۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳، ۱۰۲، ۹۶، ۹۳، ۹۱، ۸۷، ۸۶۷، ۸۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۸۷، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۳، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۴۹	گرومیکو، آندری ۸۰، ۸۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳، ۱۰۲، ۹۶، ۹۳، ۹۱، ۸۷، ۸۶۷، ۸۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۸۷، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۳، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۴۹	کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ۸۰، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۸۶۷، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۸۷، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۳، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۴۹	
۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۹	گزارش هارمل ۶۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۷۰، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۷، ۳۶۸، ۴۳۲، ۴۶۰، ۴۶۴، ۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۵، ۷۰۴	گزارش هارمل ۶۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۷۰، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۷، ۳۶۸، ۴۳۲، ۴۶۰، ۴۶۴، ۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۵، ۷۰۴	
گزینش دو صفر ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷	گزینش دو صفر ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷	گزینش دو صفر ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷	
گفتگوهای دو به علاوه چهار ۳۴۴، ۴۴۲	گفتگوهای دو به علاوه چهار ۳۴۴، ۴۴۲	گفتگوهای دو به علاوه چهار ۳۴۴، ۴۴۲	
۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۹۲، ۵۹۳	۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۹۲، ۵۹۳	۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۹۲، ۵۹۳	
گلاسنوست ۲۸۰، ۲۸۳، ۵۵۰	گلاسنوست ۲۸۰، ۲۸۳، ۵۵۰	گلاسنوست ۲۸۰، ۲۸۳، ۵۵۰	
گلمپ، کاردینال ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	گلمپ، کاردینال ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	گلمپ، کاردینال ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	
گوبلز، ژوزف ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶	گوبلز، ژوزف ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶	گوبلز، ژوزف ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶	
گورباچف، رایسا ۷۱۲، ۵۴۹، ۵۴۶	گورباچف، رایسا ۷۱۲، ۵۴۹، ۵۴۶	گورباچف، رایسا ۷۱۲، ۵۴۹، ۵۴۶	
گورباچف، میخائیل ۱۲، ۴۵، ۶۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۲۳	گورباچف، میخائیل ۱۲، ۴۵، ۶۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۲۳	گورباچف، میخائیل ۱۲، ۴۵، ۶۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۲۳	
گوتتر، گیوم ۵۱، ۵۶، ۵۷۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴	گوتتر، گیوم ۵۱، ۵۶، ۵۷۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴	گوتتر، گیوم ۵۱، ۵۶، ۵۷۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴	
گیرک، ادوارد ۱۰۸، ۱۰۵	گیرک، ادوارد ۱۰۸، ۱۰۵	گیرک، ادوارد ۱۰۸، ۱۰۵	
لاپیزینگ ۳۸۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶	لاپیزینگ ۳۸۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶	لاپیزینگ ۳۸۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶	
لندن ۲۱، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۳۰، ۴۳۶۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۶۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۷۷۹، ۷۰۵	لندن ۲۱، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۳۰، ۴۳۶۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۶۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۷۷۹، ۷۰۵	لندن ۲۱، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۳۰، ۴۳۶۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۶۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۷۷۹، ۷۰۵	
کنراد، آدناثر ۹۴	کنراد، آدناثر ۹۴	کنراد، آدناثر ۹۴	
کنفرانس آسمان‌های باز ۱۷۶، ۱۸، ۱۹، ۶۱، ۶۲۱	کنفرانس آسمان‌های باز ۱۷۶، ۱۸، ۱۹، ۶۱، ۶۲۱	کنفرانس آسمان‌های باز ۱۷۶، ۱۸، ۱۹، ۶۱، ۶۲۱	
کنفرانس امنیت متعارف در اروپا ۱۲۸	کنفرانس امنیت متعارف در اروپا ۱۲۸	کنفرانس امنیت متعارف در اروپا ۱۲۸	
کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ۸۰، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۸۶۷، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۸۷، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۳، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۴۹	کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ۸۰، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۸۶۷، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۸۷، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۳، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۴۹	کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ۸۰، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۸۶۷، ۸۶، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۸۷، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۳، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۴۹	
کنفرانس اوتارا ۴۴۲	کنفرانس اوتارا ۴۴۲	کنفرانس اوتارا ۴۴۲	
کنفرانس سران ۸۷، ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۲۹، ۲۹۱، ۳۹۱، ۳۳۸، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۹، ۵۰۶، ۵۲۲، ۴۲۰، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۸۷، ۵۱۸	کنفرانس سران ۸۷، ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۲۹، ۲۹۱، ۳۹۱، ۳۳۸، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۹، ۵۰۶، ۵۲۲، ۴۲۰، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۸۷، ۵۱۸	کنفرانس سران ۸۷، ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۲۹، ۲۹۱، ۳۹۱، ۳۳۸، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۹، ۵۰۶، ۵۲۲، ۴۲۰، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۸۷، ۵۱۸	
کنگره ملی افریقا ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۵	کنگره ملی افریقا ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۵	کنگره ملی افریقا ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۵	
کنوانسیون لومه ۷۰۳، ۱۷۹، ۱۷۰	کنوانسیون لومه ۷۰۳، ۱۷۹، ۱۷۰	کنوانسیون لومه ۷۰۳، ۱۷۹، ۱۷۰	
کوبا ۱۶۸، ۱۶۷۷، ۱۶۶، ۳۲	کوبا ۱۶۸، ۱۶۷۷، ۱۶۶، ۳۲	کوبا ۱۶۸، ۱۶۷۷، ۱۶۶، ۳۲	
کوتادورا ۷۰۴، ۱۷۹، ۱۷۸	کوتادورا ۷۰۴، ۱۷۹، ۱۷۸	کوتادورا ۷۰۴، ۱۷۹، ۱۷۸	
کویت ۲۱۴، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۵۱۴، ۶۱۸	کویت ۲۱۴، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۵۱۴، ۶۱۸	کویت ۲۱۴، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۵۱۴، ۶۱۸	
کویتسینسکی، یولی ۲۱۳۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۹۴، ۳۶۸، ۳۸۳، ۵۵۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۷۵	کویتسینسکی، یولی ۲۱۳۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۹۴، ۳۶۸، ۳۸۳، ۵۵۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۷۵	کویتسینسکی، یولی ۲۱۳۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۹۴، ۳۶۸، ۳۸۳، ۵۵۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۷۵	
کهل، هلموت ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۶۲، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۷۲، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۴۰، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۶۰، ۶۶۷، ۶۹۴، ۷۱۰	کهل، هلموت ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۶۲، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۷۲، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۴۰، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۶۰، ۶۶۷، ۶۹۴، ۷۱۰	کهل، هلموت ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۶۲، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۷۲، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۴۰، ۵۵۴، ۵۵۷، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۶۰، ۶۶۷، ۶۹۴، ۷۱۰	
کیسینجر، هنری ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۳۱، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳	کیسینجر، هنری ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۳۱، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳	کیسینجر، هنری ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۳۱، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳	
کینکل، کلاوس ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۶۴، ۷۱۰، ۷۱۱	کینکل، کلاوس ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۶۴، ۷۱۰، ۷۱۱	کینکل، کلاوس ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۶۴، ۷۱۰، ۷۱۱	

- ملی‌گرایی ۱۲۷، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۹، ۳۱۳،
۴۶۲، ۴۸۵، ۶۰۲، ۶۸۲، ۷۰۲
- من، توماس ۴۴۴، ۱۸۸
منشور اروپا ۵۲۲
- موازنه صفر ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶،
۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۱۵
- موافقتنامه برلین ۹۹
موافقتنامه پوتسدام ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۸۲، ۵۲۸،
۵۶۰
- موافقتنامه عمومی ۶۹۱، ۳۸۴
موشک‌های پرشینگ ۸۳، ۲۰۷، ۲۳۴۷،
۲۳۵، ۲۵۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹،
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۹۷، ۵۳۷،
موشک‌های لانس ۹۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۶،
۳۱۷، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵،
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۶۵
- میتران، فرانسوا ۶۹، ۷۱، ۱۴۷، ۱۸۰، ۱۸۱،
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۵، ۲۹۶،
۳۴۹، ۳۵۹، ۳۸۴، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۳۵،
۵۰۹، ۵۸۹، ۶۱۹، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۵۷، ۷۰۴
- میجر، جان ۷۰۵، ۷۰۷
میلوسویچ، اسلوبودان ۶۶۱، ۶۲۶
ناتو ۴۷، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۹،
۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۵،
۲۴۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۱،
۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۸۶،
۳۸۷، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۸،
۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۰۵،
۵۰۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۵۵،
۵۵۶، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۱۷، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۰۰، ۷۰۲،
۷۰۳، ۷۰۸، ۷۰۹
- نامیبیا ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،
۴۶۲
نظریات، نورسلطان ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱
۶۸۲، ۶۸۳
- والتر، آرت ۵۵
وان دن بروک، هانس ۳۱۴۷، ۶۳۵، ۶۴۲
- لوکزامبورگ ۶۹، ۷۴، ۱۸۸، ۲۲۴، ۵۳۴،
۶۰۹، ۶۳۵، ۶۳۶
- لهستان ۴، ۵، ۴۲، ۸۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۲،
۱۵۰، ۱۸۰، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۶۷،
۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۲،
۴۴۷، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲،
۵۰۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۹،
۵۶۰، ۵۶۲، ۵۹۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۵۶،
۶۷۰، ۶۷۱، ۶۸۷، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۳
- لیتوانی ۶۹۷، ۶۷۴، ۶۷۳، ۴۵۴
مادرید ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۸۲، ۲۶۰
مازیوکی، تادئو ۱۲۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۵۷،
۵۹۸
- ماک، آلوئیس ۴۲۷، ۴۴۵، ۵۱۲، ۵۶۳، ۶۳۱
ماندلا، نلسون ۱۶۹، ۱۶۸
مجارستان ۱، ۳، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۶۸، ۹۶،
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۳۳،
۳۱۰، ۳۲۲، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۸
- مدرو، هانس ۴۲۷، ۴۲۶، ۳۹۳
مرزادر تایسه ۴، ۱۱، ۳۵۱، ۴۹۳، ۶۴۴
مرزها ۴۱۴، ۴۱۵، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۵۵، ۵۶۰،
۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۷۰، ۶۷۸، ۶۸۲
مسکوا ۵۱، ۵۴، ۶۵، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۱۴۴،
۱۵۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۷۹،
۴۳۵، ۵۱۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۷۰۰، ۷۰۲
مصر ۴۱، ۴۵، ۶۰، ۸۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۶۰۸،
۶۲۱
- معاهده اصلی ۳۷۶
معاهده ماستریخت ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶،
۱۸۹، ۴۳۵، ۶۵۱، ۶۵۶، ۷۰۲
- مغرب ۱۷۷، ۱۷۰
مکزیک ۱۷۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸
مکل، مارکوس ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۷، ۴۹۳

۵۷۴، ۱۵۶	هند	۶۶۴، ۶۴۷
۱۹۳	هورست، هارولد	وحدت دو آلمان ۵، ۳۲، ۳۳، ۱۴۳، ۱۷۳،
۶۴۳، ۶۱۱، ۵۰۹، ۵۰۸، ۳، ۱	هورن، گیولا	۲۶۹، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۷،
۲۸۱، ۲۳۱، ۱۳۸، ۹	هونکر، اریش	۴۰۶، ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۷۱،
۲۶۶، ۲۶۰، ۲۵۹، ۱۰۰، ۲۵	هیتلر ۲۰، ۲۵	۴۸۶، ۵۰۹، ۵۴۴، ۵۷۰، ۶۰۵
۶۲۷، ۵۶۷، ۵۳۵، ۵۱۵		ولکس کامر (پارلمان آلمان شرقی) ۲۸،
۱۶۵، ۱۴۰	هیگ، الکساندر	۳۵۱، ۴۳۴، ۴۵۳، ۴۷۵، ۴۷۷
۳۷۴، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۱	یاروزولسکی ۱۱، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۳۷۴،	هاجک، جیری ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۵۸
۴۷۴، ۴۷۱		هالبروک، ریچارد ۸۹
۷۰۴، ۵۹۰، ۴۵۴	یانسن، اوفه آلمان	هاله ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۳۰، ۲۷۷، ۳۱۱،
۶۰۴	یمن	۳۹۶، ۴۲۴، ۵۶۳، ۵۸۷، ۵۹۰، ۷۱۱، ۷۱۲
۶۷۱، ۶۲۹، ۵۵۰، ۳۰۲	یوانویچ، ولادیسلاو ۳۰۲، ۵۵۰، ۶۲۹، ۶۷۱،	هاو، جفری ۲۶۶، ۷۰۵
۲۲۵، ۲۲۱، ۱۴۹، ۱۲۷، ۱۲۶	یوگسلاوی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۹، ۲۲۱، ۲۲۵،	هرتزوک ۲۹، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱
۶۲۹، ۶۲۸، ۶۲۷، ۶۲۶، ۶۲۵، ۶۰۶، ۶۰۵		هرد، داگلاس ۳۸۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۲۱، ۴۴۱،
۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶		۴۷۶، ۴۸۹، ۵۳۶، ۵۷۸، ۵۸۱، ۶۴۶، ۶۶۴،
۶۴۲، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۸۵		۷۱۱، ۷۰۶
۶۵۴، ۶۴۶، ۴۶۴، ۳۲۳، ۳۱۲، ۱۸۲	یونان ۱۸۲، ۳۱۲، ۳۲۳، ۴۶۴، ۶۴۶، ۶۵۴،	هرمان، هربرت ۳، ۱۵، ۳۴
۶۵۸، ۶۵۵		۱۹۳
		هرمس، پیتر
		هلند ۶۹، ۷۰، ۲۰۷، ۳۱۴، ۳۲۲، ۴۴۸،
		۴۴۹، ۴۵۰، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۳۵، ۶۴۶، ۶۵۶،
		۶۸۶

تصاویر کتاب



تصویر ۱) هانس دیتریش گنشر در سال ۱۹۴۴، هنگامی که او هفده ساله و یک سرباز ارتش آلمان بود.



تصویر ۲) در جریان بازی‌های المپیک ۱۹۷۲ در مونیخ، کماندوهای فلسطینی تیم ورزشکاران اسرائیل را به گروگان گرفتند. هانس دیتريش گنشر (نفر دوم از سمت چپ) در مقام وزیر کشور وقت، سرگرم مذاکره با رهبر-کماندوها (سمت راست و با کلاه سفید) است.



تصویر ۳) هنری کیسینجر، گنشر، هلموت اشمیت و جرالند فورد در کاخ سفید. گنشر در طول دوران هجده ساله وزارت خود، با پنج رئیس جمهور و شش وزیر خارجه امریکا دیدار کرد.



تصویر ۴) رابطه شغلی میان گنشر و کیسینجر خیلی زود به یک دوستی شخصی تبدیل شد. به مناسبت یک بازی فوتبال که آنان در تابستان ۱۹۷۴ در دورتموند به تماشای آن رفتند، یکی از دوستان مادر گنشر به هردوی آنها یک بلوز ورزشی بافتنی هدیه داد.



تصویر ۵) گنشر، سایروس ونس، هلموت اشمیت و جیمی کارتر.



تصویر ۶) گنشر و رونالد ریگان در حال لطیفه گویی و به هنگام اجلاس سران شمال و جنوب در

کن کان، پاییز ۱۹۸۱.



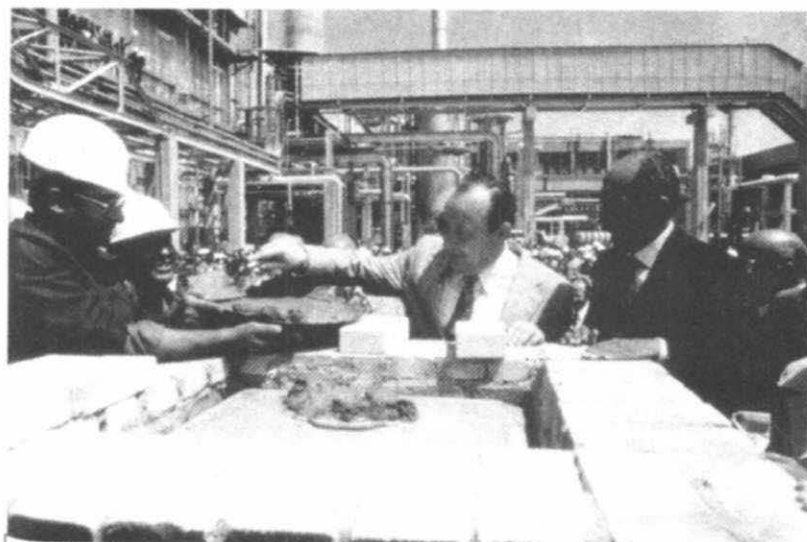
تصویر ۷) هانس دیتريش گنشر و جورج شولتز در بن، ۱۹۹۰.



تصویر ۸) گنشر و جورج بوش.



تصویر ۹) گنشر و جیمز بیکر در بن، ۱۹۹۰.



تصویر ۱۰) همراه با انور سادات در ابوقیر در ۱۹۸۱. رابطه طولانی و سرشار از اعتماد آن دو، با ترور سادات در اواخر آن سال، به ناگاه پایان یافت.



تصویر ۱۱) گنشر در کنار ملکه نور و شاه حسین در امان.



تصویر ۱۲) گنشر و شیمون پرز به هنگام تصدی او در مقام وزارت خارجه.



تصویر ۱۳) مناخیم بیگن (نفر دوم از سمت چپ) و گنشر (نفر سمت راست).



تصویر ۱۴) بلافاصله پس از حمله موشکی عراق به اسرائیل در جریان جنگ خلیج فارس، گنشر از اسرائیل دیدار کرد تا بر همبستگی آلمان با اسرائیل و حمایت از مردم آن تأکید کند.



تصویر ۱۵) بازگشت از یک سفر همراه با صدراعظم هلموت کهل (۱۹۸۹).



تصویر ۱۶) گنشر و مارگارت تاچر در ۱۹۹۱. همه گفتگوهای آن دو با چنین حالت دوستانه‌ای صورت نمی‌گرفت.



تصویر ۱۷) گنشر، وینی ونسون ماندلا در ۱۹۹۰.



تصویر ۱۸) گنشر و ایندیرا گاندی.



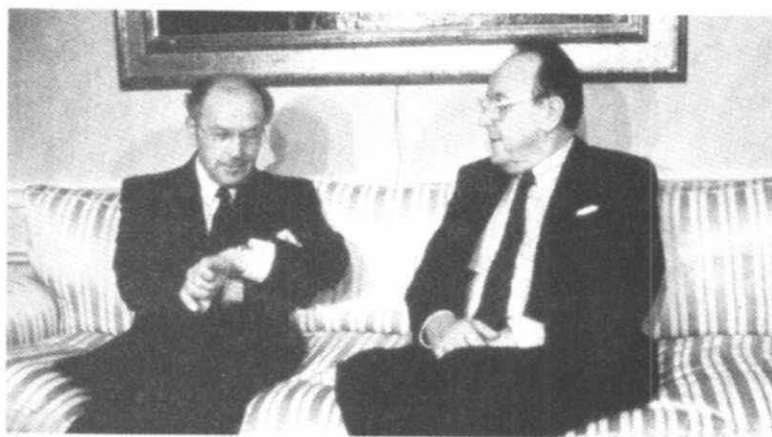
تصویر ۱۹) از نخستین دیدار آن دو در اواسط دهه هشتاد، گنشر پی برده بود که میخائیل گورباچف یک شریک جدی و قابل اعتماد است. در این عکس، گنشر و گورباچف در منزل شخصی گنشر در بن در اوایل دهه ۹۰ دیده می‌شوند.



تصویر ۲۰) گنشر تأکید خاصی بر بهبود روابط آلمان با لهستان داشت. به هنگام ادای احترام برای کشیش جری پوپیلوسکا که در اوایل سال ۱۹۸۸ به قتل رسید، گنشر از سوی اتحادیه همبستگی (که هنوز غیرقانونی بود) به گرمی مورد استقبال قرار گرفت.



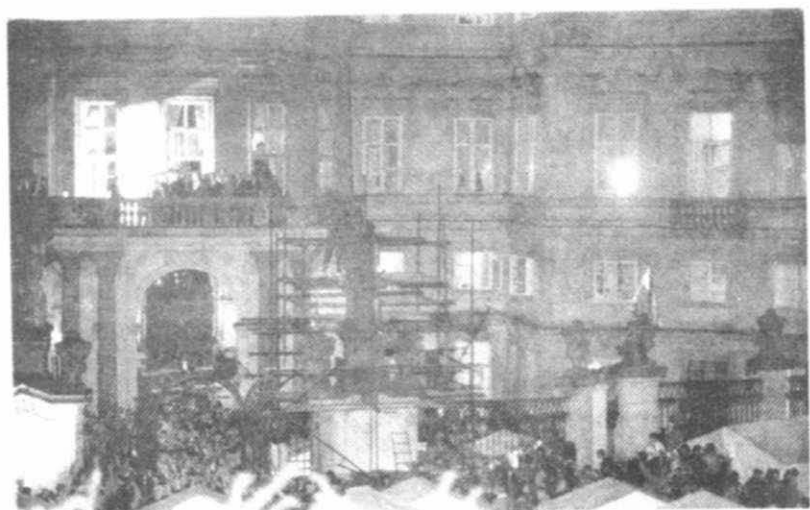
تصویر ۲۱) والسا در اوایل سپتامبر ۱۹۸۹، یعنی زمانی که فشار بر دولت‌های کمونیست عضو پیمان ورشو، لحظه به لحظه افزایش می‌یافت، به دیدار گنشر آمد.



تصویر ۲۲) گرچه آلمان غربی هرگز جمهوری دمکراتیک آلمان را به عنوان یک کشور به رسمیت نشناخت، اما گنشر همواره با همتای آلمان شرقی خود، در کنفرانس سازمان ملل در نیویورک دیدار می‌کرد. در ۱۹۸۹، گنشر با اسکار فیشر (آخرین وزیر خارجه یک دولت کمونیست آلمان شرقی) دیدار کرد. تنها موضوع مورد بحث آن دو، وضعیت پناهندگان آلمان شرقی در ورشو و پراگ بود.



تصویر ۲۳) گنشر در مقام وزیر امور خارجه، همواره در مجمع عمومی سازمان ملل در ماه سپتامبر سخنرانی می‌کرد. هنگامی که او در سال ۱۹۸۹ همین رویه را دنبال کرد، وی بار دیگر خواست مردم آلمان بر یگانگی را تکرار کرد.



تصویر ۲۴) گنشر در سپتامبر ۱۹۸۹، و از فراز ایوان سفارت آلمان غربی در پراگ، در برابر هزاران پناهنده آلمان شرقی اعلام کرد که آنان آزاد هستند تا زندگی تازه‌ای را در غرب آغاز کنند.



تصویر ۲۵) ایراد سخنرانی در کلیسای تاریخی مارکت چرچ، واقع در هاله، در دسامبر ۱۹۸۹، تجربه‌ای تکان دهنده برای گنشر بود. او در دوران کودکی‌اش بارها در مراسم این کلیسا شرکت کرده بود. اکنون، او برای نخستین بار به عنوان وزیر خارجه آلمان غربی، در زادگاه خود در آلمان شرقی سخن می‌گفت.



تصویر ۲۶) ۲۲ دسامبر ۱۹۸۹: دروازه براندنبورگ که به مدت دهها سال بسته بود، سرانجام دوباره گشوده شد. دو دولت آلمان گرد یکدیگر جمع شدند. در این تصویر، هانس مدرو نخست وزیر آلمان شرقی، (نفر دوم از سمت چپ)، والتر مومپر شهردار برلین غربی (پشت میکروفن) و در سمت چپ او هلموت کهل و هانس دیتريش گنشر دیده می‌شوند.



تصویر ۲۷) فقط یک روز پس از باز شدن دروازه براندنبورگ، اقدام نمادین دیگری روی داد: هانس دیتريش گنشر و همتای چکسلواک او ییری دستتير در روز ۲۳ دسامبر ۱۹۸۹ سيم‌های خاردار را در مرز ایالت باواریا و چک بریدند. گنشر و دستتير برای نخستین بار در سال ۱۹۶۸ در پراگ با یکدیگر دیدار کرده بودند. در آن زمان دستتير یک روزنامه‌نگار جوان بود و فعالیت زیادی در جنبش بهار پراگ داشت.



تصویر ۲۸) نخستین دیدار رسمی مذاکرات دویه علاوه چهار در روز ۸ مه ۱۹۹۰ در بن برگزار شد. در این تصویر از چپ به راست: جیمز بیکر، ادوارد شواردناوزه، هانس دیتريش گنشر، رولان دوما، مارکس هکل، (نخستین وزیر خارجه دولت آلمان شرقی پس از برگزاری یک انتخابات آزاد و دمکراتیک)، و داگلاس هرد، دیده می‌شوند.



تصویر ۲۹) بالاخره کار به پایان رسید: در ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۰، نمایندگان شرکت کننده در گفتگوهای دو به علاوه چهار، به مناسبت امضا این معاهده در مسکو، جام‌هایشان را به سلامتی هم بلند می‌کنند.



تصویر ۳۰) تا پاییز ۱۹۹۰، همتایان و شریک‌های سالیان قبل، به صورت دوستان قدیمی درآمده بودند. گنشر با بردن برخی از نزدیکترین دوستانش برای بازدید از زادگاه او به آنان تفهیم کرد که وحدت مجدد آلمان برای شخص خود او چه معنایی دارد. او در نوامبر ۱۹۹۰، همراه با شوارد نادره، در یکی از کلاس‌های دبیرستانی که سالیان پیش در آنجا تحصیل کرده بود، حضور یافت.



تصویر ۳۱) هانس دیتريش گنشر و همسرش باربارا پس از آن که گنشر در ژوئن ۱۹۹۱ از مقام وزیر خارجه کناره‌گیری کرد.



تصویر ۳۲) سالگرد اتحاد آلمان - گرهارد شرودر صدراعظم آلمان - نفر دوم از سمت چپ - در حال خوشامدگویی به سیاستمدارانی است که ده سال پیشتر و در پایان جنگ سرد کمک نمودند تا آلمان شرقی و غربی یکپارچگی خود را باز یابند. در این جشن که در سپتامبر سال ۲۰۰۰ و به مناسبت دهمین سال اتحاد آلمان برگزار شد به ترتیب از سمت راست، رونالد دوما، دیمایزیر آخرین نخست وزیر آلمان شرقی، داگلاس هرد، جیمز بیکر، ادوارد شواردناوزه، هانس دیتريش گنشر و مکمل دیده می شوند.

جدیدترین کتابهای منتشر شده

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

«از سري مباحث اسناد»

تاريخ شفاهي افغانستان (۱۹۹۲-۱۹۰۰ ميلادي)

به اهتمام صفا اخوان

* * *

ايران و جنگ جهاني اول

(مجموعه مقالات سمينار)

به كوشش صفا اخوان

* * *

فهرست اسناد مكمل قاجاريه (جلدهاي ۱۴-۶)

تهيه و تنظيم: محمد حسن كاووسي عراقي

* * *

روايت ناگفته

بازنگاري خاطرات زنان تاجيك و افغان از جنگهاي داخلي دهه اخير

گلرخسار صفي

ويراسته صفا اخوان

* * *

قرقيزها و خانان خوقند

ترجمه عليرضا خداقلي پور

جدیدترین کتابهای منتشر شده
مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

خوزستان در متنهای کهن

نوشته محمدباقر نجفی

* * *

صدر بخارا

تحقیق و پژوهش: محمد جان شکوری بخاری

به اهتمام صفا اخوان

مفهوم ایدئولوژی

ترجمه فریرز مجیدی

* * *

جهانی شدن و جهان سوم

ترجمه حسن نورائی بیدخت - محمدعلی شیخ علیان

* * *

کثرت گرایی

ترجمه نسرین طباطبایی

* * *

تکنولوژی اطلاعاتی و حاکمیت ملی

تألیف مرادعلی صدوقی